در عهد
دولت ابد مدت
سلطان العادل
الباذل السلطان

اسفندیار
و افراسیاب عز السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الملة و الدین السلطان
ناصر الدین شاه

قاجار
خلد الله ملکه
و در دار الخلافه
طهران اتمام یافت

ان آبائنا [illegible]
قد بلغنا في المجد غاياتها

علی راست چون چشم در شدید
بجود هر یکی غره تا صبح دم
ولی خدا شاه لشکر شکن
شود حاجت از تو حاجت روا
دلیران خود را زان انجمن
یکی زان میان سعد وقاص بود
اگر خویش را سعد وقاص کرد
عمر نسل شومی از نهر دی
بنود از بد طینت کافرش
جهان تشنگی شاه بیکس حسین
عمر زاده نحس بد بن سعد
جز از تیغ و خنجر جوابش نداد
عجب است ظلم از بتر این چنین
وقایع نگار و حقیقت تراز
که چون اشرف انبیای کبار
دلیرانه چون مرد خود بنما
دلی داشت پیغمبر از عصر [illegible]
زمان طویلی نظر پیش داشت
بر آن نیزه‌دلان لحظه بنگریست
چرا نیست پیدا در این انجمن
چه خیبر حصاریست زینش ما
فکندند در انقلعه سخت بخت
نمودند این حرف اصحاب چون
کسی عرض کرد ای رسول مجید
رسول خدا خاجه کاینات
نبردی بود سلمان چنین
مرا نیک تر دامیر آمدم
که خورشید طالع بفال نکو
سر خود تن زره راست کرد
ز سلمان چو این مژده بشنید
بکف جان چو بو کربلا ایستاد
جو بسته پرده بر آفتاب
از این آتش افتاده بر جان شرر
نگه دار در مد هیچ زان پس دیگر
پس آنگاه از فرط لطف از جنان
دو تن در زمر خواستگار آمد
سر جوان سعی بجنبند

بابن فیض عطیه بخواهد امید
که فرزند اسپه دار لشکر منم
بنزد این کمان هیچ بر دلیشتر
که در ما امید نیست امیدها
نموده خود آرائی خویشتن
که بنهاد پا پیش خواهش نمود
ز اصحاب خواص بی میشمرد
ستم بر بنی کرد و بر آل وی
که بود این خطا کاری از نهاد
شنید از حرم بانک فغان و شیون
نظر بست اندیشه فعل بد
لب تشنه جان دار آبش نداد

ز ما پردلان غیر شیر خدا
کسی از محبان الفت قرین
بصد نا امیدی فشاند انجناب
چه صبح مبارک طلوع از سپهر
با امید ایت بشوق تمام
بدریای من بشوق لوا
بود اگر از نطفه کج نهاد
پدر در رکاب پدر جان فشاند
عجب ادم از بازوی روزگار
طلب کرد زان نطفه‌های حرام
ندا کرد کی بر خلافی امیر
پدر از محبان آل رسول

لوا بجنبند بر حیز الاشتر بجنبد ضیغم [illegible]
و فرستادن [illegible] حسین با لشکر

قدم زد سحر که در ایوان یار
نمودند خود را بشوق لوا
ز حیرت سر افکنده مخزون پریش
پس انگه نظر بر دلیران کماشت
کسی را که میخواست دیدند نیست
خداوند دلدل پسر عم من
چه مرحب عدو بد اندیش ما
نه سهل است با زنجیر صعب سخت
هوای سپهداری آن سرو
بود چشم غضنفر بشد بد
بر اینحرف اصلا نکرد التفات
کر شد قاصد کوی [illegible]
بشیر از حریم بشیر آمده
بر آمد ز مطلع [illegible]
ولت پیش از این انچه میخواستند
روانشد بسوی رسول مجید
[illegible]
ز رنج رمد جونی ای بو تراب
که محروم از وی خیر البشر
اثر هر خداوند تیغ دو سر
بفرمود کین رایت بو تراب
خجل رفته و شرمسار آمدم
مقابل نکردیده بکو بخشند

دلیران خود ساز خود ساختند
که از جنگ کرا ز راست در دل
چه شخصی که مشتاق باشد بسی
که در نزد انتهیر بار عرب
بکفت انجهان دیده مرد از خرد
علی کو که مفتاح قفل دل اوست
کسی فتح این قلعه این خواند سهل
هم او ورد مرحب نباشد سوار
بکام دلیران امیدوار
نخندید که هست آن رمد ناشکیب
بسامان بکفت ای [illegible]
نبرد غضنفر زبان بر کشاد
ز رنج رمد خفته چند خبر
ز قول رسول ایشه پاک زاد
که امروز سردار لشکر توئی
چه کردون بتعظیم قد کرد خم
بکفت ای حبیب خدا المجید
بکفتا بفدا تو جان و جسد
پیمبر سر اسر ابوالهناد
پس از بوسه دادن بر روی نکو
نه تنها سپهدار ز این زخون
دو تن آتش حرب افروختند
کسی از زبان قلعه گیری نخواست

که تا باشد مراد از حدیث لوا
رساند این حکایت بضرغام دین
ز خشم رمد دیده خون جاه آب
عیان گشت زاین بر افراخت مهر
نمودند خود را بخیر الانام
ز ناپاک بی عزت و سر تا بپا
که لعنت بر آن نسل ناپاک باد
پسر با پسر خصم در قصد جان
تفو بر تو ای چرخ ناپایدار
دم آب لشیر و در تشنه کام
ببین موج آب از دم تیغ و تیر
نبرد شمر خاندان رسول
پدر اینچنان و پسر این چنین
چنین داشت از تربت او راز
بجود هر یکی شوق بر داختند
زخوف جا محو رد قبول
چه شخصی که که کرده باشد کسی
بذوق لوا کشته دعوا طلب
ید الله چه شد صاحب ذو الفقار
علی کو که حلال هر مشکل اوست
که خود جهل محض است بی محض جهل
مگر مرتضی سر بر و زند کار
پس این حرف تلخ آمد و ناگوار
عجب است خیبر کشائی عجیب
ز رو مرتضی را نبرد من آن
که ای دیده دشمنان کور باد
ز اختر سپند بر آتش نریز
حدیث لوا را تو بودی مراد
کشاینده باب خیبر توئی
نبرد نبی از امام امم
که ای چشم بد بین ز چشم تو دور
ندارم شکایت ز رنج رمد
بچشمش زبان بر کشید از وداد
لوای ظفر زاد مرد نیا و
که مفتاح قفل در خیبر است
ولی پاده خویش را سوختند
که از روی بزاده شیر بخواست

دوازده؟

در عهد
دولت ابد مدت
سلطان العادل
الباذل الناصر

اسفندیار
و افراسیاب عز السلطان
السلطان ابن السلطان و الخاقان
ابن الخاقان ابن الخاقان السلطان
ناصر الملة والدین السلطان
ناصر الدین شاه

قاجار
خلد الله ملکه
و در دار الخلافه
طهران اتمام یافته

هذا
كتاب جامع الشواهد وهو
من تأليفات مرحوم ملا محمد باقر
الشريف رحمه
الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا تدركه الشواهد ولا تحويه المشاهد الذي جعل طرق فهم المعاني من الالفاظ بالقواعد المترتب عليه الفوائد والصلوة على نبيه المبعوث بالحكم لكل غائب وشاهد وعلى آله الذين يهتدي بهم من كان للحق ناشد وبعد فيقول الواثق بالله اللطيف بن علي الرضا محمد باقر الشريف عفي الله عن ذنوبهما بالمغفرة اللطيفة انى بعدما فرغت من تأليف كتابي المسمى بالشواهد الكبرى المشتملة على ذكر الاشعار المذكورة في الكتب المصنفة في علوم النحو والصرف والبلاغة على قدر ما تيسر لي جمع نسخها في بلدة يزد من الكتب المشهورة اسماؤها وغيرها على قدر ستين كتابا المذكورة اسماؤها فيه مما لم يطلع على بعضها غالب الطلاب مع ذكر تمام قصائدها واسماء شعرائها وبيان شواهدها وغيرها من وجوه احتمالاتها سألني بعض الطلاب ان انتخب منه الاشعار المذكورة في خمسة عشر كتابا يتداول بينهم ... [illegible] ... الشواهد الكبرى وعدم استطاعة بعضهم لعلو ثمنه على انتساخ قدر ما في الف بيت من الشواهد الكبرى ... لانتخاب الاشعار الكتب الآتي ذكرها واستخراجها من الشواهد الكبرى بالترتيب المرتب مع ذكر بعض الاشعار الشائعة والاخرى لاشعار الكتب بقدر ما يحتاج ذكرها من قصائدها المذكورة فيه بعد خصما شرح ابياتها وتوجيهاتها ونظمها في هذا الكتاب جامعا للطالبين ودفعا للحاسدين وسميته بجامع الشواهد واسئل الله التوفيق لاتمامه كما تمم علي اتمام ... [illegible] ... اولوا الالباب انه الموفق والمعين ورتبته على مقدمة وثمانية وعشرين بابا وخاتمة اما المقدمة ففيها فصلان **الفصل الاول** في ذكر اسماء الكتب المجموعة اشعارها في هذا الكتاب هي شرح الامثلة و شرح التصريف و شرح الشافية و شرح النظام و شرحا العوامل و شرح القطر و شرح الانموذج والهداية والكافية وشرح الجامي والسيوطي والمغني ومختصر التلخيص والمطول **الفصل الثاني** في بيان ترتيب الكتاب ... [illegible] ... وهو على ترتيب حروف الهجاء والمناط فيه الحرف الاول والثاني من الكلمة الاولى من كل شعر من اشعارها ... [illegible] ...

[illegible]

فهرس الالف ... [illegible]

[illegible]

في الفهرس

وعلیها محذوف بصیرة بناء علی ت بمعنی بعد وکذا جوابها الوجوه الغرنیة فی البیت قال باب بالراء المهملة والموحدة بن کبشا اسم امرأة وفی الاصل موضوع
الابیض او عاطفة وابتت بالنون الموحدة والمثناة المشددة ماض من الابتتات بمعنی الانقطاع والحبل بالحاء المهملة والموحدة کفلس الرسن واراد
به هنا حبل المودة وعلاقة المحبة وطیران القلب کنایة عن تفرق البال واختلال الحال یعنی آیا سزاوار است که خانه رباب ویرانه شده بود با آنکه
گسسته شده رشته محبتی که بدو بستیم که دل تو پریشان و پراکنده شود [illegible] سیوطی فی باب همزة الوصل شاهد در تسهیل همزه
وصل است که همزه ثانی در لحق بوده باشد با اعتبار وقوع او در دیباجه همزه استفهام ولام تعریف الزبیر سنام المجد قد علمت ذاک
القبائل والاثرون من عدد کلم یسم قائله اراد بالزبیر الزبیر بن العوام وهو ابو قبیلة معروفة والسنام بالسین المهملة والنون کسحاب
اعلی الشیء والمجد بالجیم والدال المهملة کفلس مثل الشرف والکرم وعلمت بتا التانیث بمعنی تیقنت وذلک اشارة الی الجملة وهی الزبیر سنام المجد
وهی فی محل النصب علی انه مفعولین لعلمت وقیل علمت بمعنی عرفت لئلا یلزم حذف المفعول الثانی والقبائل فاعله واراد به قبائل العرب وهو جمع
قبیلة وهی کمکان العشیرة وعشیرة الرجل بنو ابیه الادنون او قبیلتهم والاثرون ای الاکثرون عطف علی سنام المجد وهی جمع اثری افعل من الثروة
وهی بالمثلثة والراء المهملة والواو کطلحة کثرة العدد من الناس والمال یعنی آل زبیر بلند مرتبه کرامت و بزرگی هستند و بتحقیق که [illegible]
[illegible] آل زبیر بشمار [illegible] مغنی فی من شاهد در وقوع من بمعنی [illegible]
مثل او بمنزلة الاثرون که عدد آبوده باشد آلیت حب العراق الدهر اطعمه والحب یاکله فی القریة السوس هو من ابیات
للمتلمس واسمه جریر بن عبد المسیح الضبعی وکان ندیما من ندماء عمرو بن هند ملک الحیرة فاخبر عمرو بانه هجاه بقصیدة فآلی عمرو علی ان لا یجده
بالعراق لیقتله فهرب المتلمس فلحق بالشام فقال ابیاتا هو اولها مخاطبا عمرو بن هند وبعده لم تدر بصری بما آلیت من قسم ولا
دمشق اذا داس الکرادیس [illegible] آلیت بالله [illegible] طال الثواء وثوب العجز ملبوس اغنیت شانی فاغنوا
الیوم شانکم واستحمقوا فی مراس الحرب او کیسوا شدوا الرحال علی بزل مخیسة والضیم ینکره القوم
الکیاکیس قوله آلیت بصیغة الخطاب بمعنی حلفت والخطاب منه لعمرو بن هند وقیل هو بصیغة المتکلم ولیس بشیء کما تری والحب فی الموضع
بفتح الحاء المهملة وتشدید الموحدة واحد الحبوب من الحنطة والشعیر ونحوه والعراق ارض معروفة للعرب منها الکوفة ونواحیها والواو للحال
والحب مبتدا والجملة بعده خبره واراد بالقریة الحیرة وهی بلدة قرب الکوفة والسوس بالسینین المهملتین اولهما مضمومة وبینهما واو ساکنة
الدود والمعنی انک حلفت یا عمرو ان لا ترکنی بالعراق حتی اطعم حبه والطعام لا یبقی وانا سنبقیه بل یسرع الیه الفساد واکله السوس [illegible]
یعنی [illegible] خداوند یا اینکه وانگذاری مرا [illegible] تا آنکه بخورم دانه عراق [illegible]
ولا [illegible] مغنی فی لا [illegible] وفی العاشرة من باب الخامس شاهد در حذف لا نافیه است [illegible] ای لا اطعمه [illegible]
[illegible] حب العراق از باب اشتغال [illegible]
لازم می آید که ما بعد لا نافیه عمل کرده باشد [illegible]
[illegible] مغنی فی [illegible] شاهد در منصوب بودن حب العراق است [illegible]
جواز او با اعتبار بودن او [illegible] ای آلیت بالله علی حب العراق ان لا اطعمه فی الدهر ابا خراشة اما انت ذا نفر فان قومی لم تاکلهم
هو لعباس بن مرداس السلمی یخاطب به خفاف بن ندبة المکنی بابی خراشة وهو بالخاء والشین المعجمتین بینهما راء مهملة والف کثمامة قوله ابا خراشة منادی بحذف
حرف النداء ای یا ابا خراشة وقیل الهمزة للنداء [illegible] باسقاط الهمزة من ابا کما یقال یا ابن زید [illegible] وذو بمعنی الصاحب والنفر
بالنون والفاء والراء المهملة کفرس اراد به هنا الرهط والاکل هنا کنایة عن الضعف والاستیصال والضبع بالضاد المعجمة والموحدة والعین المهملة
السنة المجدبة والحیوان المعروف [illegible] کثیر القوم وذا قبیلة [illegible] لا تفخر علی فان قومی لم تضعهم
ولم تستاصلهم السنة المجدبة [illegible] بحیث اکلهم الضبع من الضعف والقلة [illegible] یعنی ابا خراشة اگر فخر میکنی بر من
بجهة بودن تو صاحب عزت و جمعیت [illegible]
از جهة قلت [illegible] ضعف مغنی فی ان شاهد در وقوع [illegible]
کوفیین قطر سیوطی فی افعال الناقصة مغنی فی اما شاهد در وقوع ما زائده [illegible] موقع کان وعوض
ان کان ای لان کنت ذا نفر [illegible] مغنی فی الظرف من باب الثالث [illegible] ابو الفتح وابو علی قائل
شده اند که ما زائده [illegible]
است که [illegible] کان محذوف بوده باشد مغنی فی القاعدة التاسعة من باب الثامن شاهد در تقدیم معمول خبر [illegible]

خبر که اما [illegible] ذا نفر بوده باشد [illegible] ابا لاراجیز یا ابن اللؤم توعدنی وفی الاراجیز خلت
اللؤم والخور هو للعین المنقری واسمه منازل بن ربیعة من قصیدة یهجو بها رؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی ومثله انی انا ابن
جلا ان کنت تعرفنی یا رؤب والحیة الصماء فی الجبل [illegible] قصیدة والقتل مکان والخور فان قوافیها لام مکسورة کما
تری لعله [illegible] اخری کانت قوافیها [illegible] مضمومة اطلع علیها بعض النحاة ثم الهمزة للتوبیخ والانکار والاراجیز جمع ارجوزة وهی بالراء المهملة
والجیم والزاء المعجمة کاعجوبة کالقصیدة من الرجز وهو ضرب من الشعر وزنه مستفعلن ست مرات واللؤم فی الموضعین بالهمزة کقفل [illegible] الاصل وقیل
الثانی بفتح اللام وسکون الهمزة وهو العذل وخطابه ایاه بابن اللؤم مبالغة فی ذمه وتوعدنی ای تخوفنی والخور بالخاء المعجمة والواو والراء المهملة [illegible]
بالفاء والشین المعجمة کلاهما کفرس بمعنی الضعف یقول انک لما عجزت من [illegible] القتل توعدنی بالهجو الذی هو اضعف [illegible]
بنفسه [illegible] یعنی ای پسر [illegible] شاد کردن [illegible] هجو من ارجوزها وقصیدها را ای مصاحب پستی [illegible]
[illegible] انتقام کشیدن [illegible] قطر فی افعال القلوب شاهد [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] بوده باشد [illegible] الاراجیز خبر مقدم است واللؤم مبتدا موخر والخور عطف است بر او
ابی الله الا ان سرحة مالک علی کل افنان العضاه تروق هو لحمید بن ثور الهلالی الصحابی من قصیدة یصف بها امرأة [illegible]
بها بالسرحة وقیل یصف بها [illegible] ولیس بشیء کما تری وبعده وهل انا ان عللت نفسی بسرحة من السرح ماخوذ علی طروق سقی
سرحة المحلال بالاجرع الذی به الشرح دجن دائم وبروق قوله ابی الله ای امتنع وکره [illegible] والسرحة بالسین والراء والحاء المهملات
کطلحة کل شجر عظام او طوال [illegible] مالک والافنان بالفاء والنون جمع فنن وهو کفرس الغصن الملتف والعضاه بالعین المهملة و
الضاد المعجمة والهاء ککتاب جمع عضة کعنب وهو کل شجر یعظم وله شوک [illegible] تروق بالراء المهملة والقاف مضارع راق
فلان علی عمرو ای زاد علیه وفضل یعنی ناخوش دارد خداوند هر چیز را مگر آنکه [illegible]
[illegible] مغنی فی علی شاهد در زائده بودن لفظ علی است بر سر کل افنان العضاه بدون عوض بودن او از چیزی
بنابر قول بعضی [illegible] کل افنان العضاه فتامل ابی جوده لا البخل واستعجلت به نعم من فتی لا یمنع الجود قائله [illegible]
لکن الشاعر [illegible] قوله ابی ای امتنع وجوده فاعله والضمیر للممدوح واراد بلا کلمة فعلی هذا لا تکون زائدة کما استشهد علی زیادتها ابن هشام
ای جوده ان ینطق بلا التی للبخل ای التی یقولها البخیل قوله استعجلت ای سبقت فاعله کلمة نعم والضمیر فی به للممدوح [illegible]
من فتی متعلق بالمحذوف ای صادرة من فتی وهو الشاب والسخی الکریم ولا یمنع الجود صفة للفتی قوله قائله بالنصب حال ومفعول فعلی الاول یکون المعنی
لا یمنع الجود فی حال قتله ایاه لان الجود یفقره [illegible] الفقر هو الموت الاحمر وعلی الثانی یکون المعنی انه لا یمنع من اراد [illegible] الجود [illegible]
والضمیر فی قائله یرجع الی نعم [illegible] قائله بالهمزة مکان المثناة بمعنی سائله فعلی هذا یعود الضمیر فیه الی الممدوح او الی الجود
یعنی منع کرد بخشش [illegible]
[illegible]
مغنی فی لا شاهد در وقوع لا زائده است [illegible]
ولا زائده [illegible] ابی دهرنا اسعافنا فی نفوسنا واسعفنا فیمن نحب ونکرم فقلت له نعماک فیهم
اتمها ودع امرنا ان المهم مقدم هما لعبد الله بن طاهر کتبهما الی بعض اصحابه [illegible] الوزارة فلما قراها طلبه واکرمه وولاه بعض
الاعمال مما یلیق به وقوله ابی بمعنی کره وامتنع ودهرنا فاعله واسعافنا مفعوله وهو بالسین والعین المهملتین [illegible] الحاجة ومنه اسعفنا بصیغة
الماضی قوله فی نفوسنا بحذف المضاف ای فی اصلاح نفوسنا وکذا فیمن نحب ای فی اصلاح من نحبه ونکرمه [illegible] والضمیر فی له للدهر والنعمی کحبلی
النعمة والضمیر فی فیهم یرجع الی من الموصولة فی فیمن باعتبار الجماعة واتمها بفتح الالف والمیم المشددة بینهما مثناة مکسورة امر من الاتمام والضمیر فیه
للنعمی ودع امر بمعنی اترک وامرنا مفعوله والمهم بصیغة اسم الفاعل [illegible] والمقدم بصیغة اسم المفعول الذی ینبغی تقدیمه یعنی ناخوش
داشت و سرباز زد روزگار ما [illegible] حاجتهای ما را در اصلاح [illegible] در اصلاح امر کسیکه دوست میداشتیم او را
[illegible]
است [illegible] مطول فی الادماج من علم البدیع شاهد [illegible]
[illegible]
[illegible] الی علماء الناس ان یخبرونی بناطقة خرساء مسواکها الحجر لم یسم قائله وهو

وهو من الالغاز قوله ابى اى كره وامتنع واراد بالناطق لبنى نصوف والخز سابالخاء المعجمة والراء والسين المهملتين كحمراء مؤنث اخرس وهو لكنهم والمراد منها الطاخو وقيل المعد بجنبه الى الاستنجا بالحجر يعنى ناخوش داشتند سرباز زدند دنبا نابانا مرحدت ما الوابنكه جزء هند مراجيز صدا كشنده كه ابن صفت را در كه كلك بيزبان سوال او سكت با مفعد انسان بنابرانكه سيوطى فى اعراب الفعل شاهد در مهمل شدن ان مصدرية است اسنادا عمل نصب با عتبار بوند و بجزو بنى جهة تشبيه بودن او بما مصدرية بنابر قول بعضى با بجهة صرورت بنابر قول جمع **ابحت حمى تهامة بعد نجد ٭ وما شئ حميت بمستباح** هو لجرير بن عطية بن الخطفى التميمى من قصيدة يمدح بها يزيد بن عبد الملك بن مروان وقبله **ساشكر ان رددت على ريشى ٭ واثبت القوادم فى جناحى الستم خير من ركب المطايا ٭ واندى العالمين بطون راح ٭ وقوم قد سموت لهم فدانوا ٭ بدهم فى ململمة رداح ٭ ابحت حمى الخ ٭ لكم شم الجبال من الرواسى ٭ واعظم سيل معتلج البطاح** قوله ابحت مخاطب من الاباحة بمعنى التجويز والخطاب فيه ليزيد بن عبد الملك وفى مكان حميت هو او فوق بالمعنى والحمى بكسر الحاء المهملة مقصورا ما منع من الشئ وتهامة بالمثناة ككتابة الناحية الجنوبية من الحجاز ومكة زادها الله شرفا والنجد بالنون والجيم والدال المهملة كفلس الناحية التى بين الحجاز والعراق وهى معروفة والواو للحال وما نافية وحميت الخطاب من حما اى منعه والباء زائدة والمستباح اسم مفعول من الاستباحة واصله من ابحت الشئ اى احللت لك يعنى تجويز كردى در رخصت داى براين فرقى كه تهامه را بعد از تجويز كردن نو فرقى كه نجد را حال آنكه نيست چيزيكه منع كردى او را تجويز كرده شده ومراد اينست كه خود داد بى الاكبر قدرت برانست كه داخل در فرق كاه تو شود مغنى فى الاشياء التى تحتاج الى الروابط من باب الرابع ايضا فى بيان انه قد يطلق الشئ من باب الحذف ولبس منه ايضا فى حذف المفعول من باب الخامس شاهد در حذف عايد منصوب از جمله موصوفه اى وما شئ حميته چونكه صفت است براى شئ **ابحنا حيهم قتلا واسرا ٭ عدا الشمطاء والطفل الصغير** لم يسم قائله والشاعر يصفه بنفسه وقومه بالشجاعة والمروة وقبله **تركنا فى الحضيض بنات عوج ٭ عواكف قد خضعن الى النسور** قوله ابحنا متكلم مع الغير من الاباحة بمعنى التجويز وحيهم مفعوله وهو خلاف الميت والضمير فيه يرجع الى اصحاب بنات عوج هو جمع اعوج فرس كان لبنى هلال قوله قتلا واسرا منصوبا على التميز عن تعلق الاباحة بالمفعول والشمطاء بالشين المعجمة والطاء المهملة كحمراء المبيضة شعر الراس وهو كناية عن العجوز يعنى تجويز كرديم ما جماعت زنده اند اصحاب بنات عوج را از جهت كشتن و اسير كردن يعنى بعضى را كشتيم و بعضى را اسير كرديم سوا زن پير و طفل كوچك اينها را كه واكذاردیم اهار ايجال خود سيوطى فى باب الاستثنا شاهد در جر دادن لفظ عدا است ما بعد خود را كه الشمطا بوده باشد بنابر مجرور بودن معطوف او كه والطفل الصغير بوده باشد نظر بانكه قول اثبات قصيده او مكسور است **بدا كالفراء فوق ذراها ٭ حين يطوى المسامع الصرار** لم يسم قائله والشاعر يصفه رجلا بنزل منزل من لم يلتج الى نحو نصف الليل خوفا من اعدائه وباوى فى ذرى الجبال كحمير الوحشى التى ياوى فى ذراها خوفا من الهم مفترس قوله ابدا منصوب على الظرف والفراء بالفاء والراء المهملة والمد ككتاب جمع فرى هو كغنى حمار الوحش والذرى بضم الذال المعجمة والراء المهملة مقصورا جمع ذروة وهى كغرفة ذروة اعلى الشئ والضمير فيه للجبال او المفازة ويطوى بالطاء المهملة والواو مكسورة مضارع طوى اى كتمه والمسامع مفعوله وهو جمع مسمع بالمهملتين كمنبر الاذن والصرار فاعله وهو بالصاد والراء بين المهملات كشداد يشبه بالجراد ويصيح بالليل يسمى بجدجد كهدهد قوله حين يطوى الخ كناية عن نحو نصف الليل لان الصرار لا يصيح غالبا ولا يقوى صوتها الا فى الليل يعنى هميشه او فانا زير مى شود مثل خرهاى وحشى در بالاى بلنديهاى كوهها و بيابانها استتار مانى كرد در هم بجدبلرزاند كوشهاى خود را جدجد كرا او دراز بجره كويند يعنى تا نصف شب ميرود در بيرون هاست سيوطى فى حروف الجر شاهد در وقوع كاف جاره در كالفراء اسنا اسم بمعنى مثل اى ابدا مثل الفراء **ابعد بعدت بياضا لا بياض له ٭ لانت اسود فى عينى من الظلم** هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يخاطب بها الشيب قوله ابعد بفتح العين المهملة وبعدت بكسرها امر وفعل ماض بصيغة الخطاب من البعد بفتحتين بمعنى الهلاك والفنا والفعل كفرح والخطاب فيهما للشيب قوله بياضا تميز عن النسبة واراد به الحسن للنفس قوله لا بياض له صفته والاسود افعل من السواد خلاف البياض والظلم كصرد جمع ظلمة كغرفة ضد البهاء يعنى نابود و فانى شو اى پيرى هم چنانكه نابود شده از جهت حسن و دونق و صفائى كه اين صفت دارد كه با فى نمانده است حسنى وصفائى از براى او هر اينه تو سياه ترى در چشم من از همه سياهيها عالم مغنى فى الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در من الظلم است كه بعضى گفته اند كه متعلق است باسود وقول اصح آنست كه صفت است از براى اسود اى اسود كائن من جملة الظلم **ابعد بعد تقول الدار جامعة ٭ شملى بهم ام تقول البعد محتوما** لم يسم قائله الهمزة للاستفهام وبعد ظرف متعلق بتقول والبعد بالضم ضد القرب وشملى مفعول جامعة وهو بالشين المعجمة كفلس الاجتماع وبمعنى التفرق ايضا والمحتوم بالحاء المهملة والمثناة مفعول من الحتم وهو القضاء المبرم

يقال حتمت عليه الشئ اى اوجبته يعنى آيا بعد از دورى كان ميكنى خانه جمع كننده باشد جمعيت ما را يا پراكنده كى را با بن جماعت ويستان ما كمان ميكنى دورى ايشان را حكم كرده شده و سبيل حتم و وجوب مغنى فى القاعدة التاسعة من باب الثامن شاهد در فاصله شدن ظرف است ما بين همزه كه بعد بعد بوده باشد ميان همزه استفهام وتقول بمعنى تظن بجهة توسع در ظروف **ابكانى الدهر ويا ربما ٭ اضحكنى الدهر بما يرضى** هو من ابيات الحماسة قوله ابكانى بمعنى اشانى والدهر فاعله قوله ويا ربما بحذف المنادى اى يا قوم ربما ورب هنا للتكثير وقيل للتقليل واضحكنى بمعنى اسرنى والدهر فاعله وما موصولة ويرضى مجهول والنائب عن الفاعل المستتر فيه عائد الموصول ويحتمل ان يكون معروفا من باب الافعال اى يرضى به الناس يعنى غمكين كرد مرا دهر ونكاه داريد اى قوم چه بسيار خوشحال كرد اينكه مرا روزكار بانچه پسنديده شده است بانچه ميكه خوشنود ميكرد انرا بانچه مردم را مطول فى المعد شاهد در ابكانى واضحكنى است كه در اين بيت بمعنى اسائنى واسرنى آمده اند **ابلى الهوى اسفا يوم النوى بدنى ٭ وفرق الهجر بين الجفن والوسن** هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يصف بها نفسه بالهزال والعنا القريبة الاجنة وبعده **كفى بجسمى نحولا اننى رجل ٭ لولا مخاطبتى اياك لم ترنى** والبيت مفرده بابه فى الكتاب قوله ابلى فعل ماض من باب الافعال من بلاء الحزن والسفر اى اوقعه فى المحنة والعنا وجعله باليا والهوى كفتى العشق وميل النفس قوله اسفا مفعول لاجله وهو بالسين المهملة والفا كفرس اشد الحزن ويوم نصب على الظرف والنوى بالنون والواو كفتى البعد والجهة التى ينوى اليها المسافر من قرب وبعد وفرق ماض من التفريق ضد الاجتماع والهجر كفلس الصرم والقطع واللام فيه عوض عن المضاف اليه اى هجرهم اى هجر الاحبة والجفن بالجيم والفاء والنون كفلس غطاء العين من اعلى واسفل والوسن بالواو والسين والنون كفرس النعاس واول النوم يعنى كهنه و مجروح كرد عشق بجهة شدت اندوه بدن و جدائى و هجر دوستان بدن مرا جدائى انداخته و دوری جدائى ميان مژه و چشم واول خواب را مغنى فى الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در اسفا است كه احتمال دارد كه منصوب بوده باشد بفعل مقدر بنابرانكه مفعول مطلق تاكيد بوده باشد اى اسفى اسفا يا انكه معترضه واقع شده باشد ميان فاعل ابلى كه الهوى است و مفعول او كه بدنى است يا انكه منصوب باشد بر حال بنا بر اى ابلى اسفا يا بر مفعول له اى لاجل الاسف **ابنى كليب ان عمى اللذا ٭ قتلا الملوك وفككا الاغلالا** هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبى يهجو بها جرير بن عطية بن الخطفى التميمى ورهطه ويفخر عليهم ويقبل هو للفرزدق وبعده **واخوهما السفاح ظما خيله ٭ حتى وردن جبى الكلاب نهالا** الهمزة للنداء وبنو كليب بالتصغير رهط جرير الشاعر من كليب بن يربوع بن حنظلة واراد بعميه الاخنس وعمرو بن كلثوم التغلبى الشاعر قوله قتلا وفككا كلاهما بصيغة التثنية من القتل والفك والملوك جمع ملك وهو ككتف المتسلط فى الامر قوله وفككا الاغلالا اى من الاسراء الذين اسرهم الملوك والتفعيل فى فككا للتكثير والاغلال جمع غل وهو بالضم والتشديد ما يقيد به الاسير يعنى اى بنى كليب بدرستيكه دو عموى من اخنس وعمرو بن كلثوم اينچنان كسانى هستند كه كشتند پادشاهان را و پاره كردند غلها را از اسيران كه كرفتار بودند در دست پادشاهان سيوطى فى الموصول شاهد در حذف نون تثنيه است از اللذان كه تثنيه الذى است موصوف بجهة ضرورت **ابو موسى فجدك نعم جدا ٭ وشيخ الحى خالك نعم خالا** هو من ابيات للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبى يمدح بها بلال بن ابى بردة بن ابى موسى الاشعرى واراد بالشيخ هنا الرئيس والحى بطن من بطون القبيلة يعنى ابو موسى جد تو است و خوب جدى است و بزرك قبيله خال تو است خوب خالى است مطول فى احوال المسند اليه شاهد در تقديم مخصوص بمدح نعم است كه ابو موسى بوده باشد بر نعم قليلا بجهة ضرورت **ابيت اسرى وتبيتى تدلكى ٭ وجهك بالعنبر والمسك الزكى** لم يسم قائله والشاعر يخاطب امراته ويصف نفسه بالعنا والتعب فى الاسفار لتحصيل المعاش ويصف امراته بالاستراحة والتطيب فى الحضر قوله ابيت متكلم من البيتوتة وتبيتى بصيغة المخاطبة بحذف نون للضرورة وكذا من تدلكى قوله اسرى بالسين والراء المكسورة المهملتين متكلم من السرى بالضم مقصورا وهو سير عامة الليل وتدلكى بالدال المهملة واللام المضمومة مضارع من الدلك وهو كفلس بمعنى المرس والدعك والعنبر كجعفر والمسك كجر طيبان معروفان والزكى بتخفيف الياء للضرورة فعيل من الزكوة وهو بالزاء المعجمة والواو كطلحة الصفوة من الشئ يعنى شب را بروز مى آورم كه راه مى روم تمامى شب را در محنت سفر بجهة تحصيل معاش و معونت عيال وشب را بروز مى آورى تو راستراحت در منزل كه ميمالى روى خود را بعنبر و مشك خالص **اهل الزمان والشبيبة كسفينة الفتيا وشبيبة الزمان** كنايه از عوامل الكاتب هر سه كنايه از داده و علت موافقت ودر اين مصراع فرموده اند مراد اين است كه بتمامى عنبر و مشك خالص را برروى خود سيوطى فى المعرب المبنى شاهد در سقوط نون است از دو واحده مؤنثه مخاطبة كه تبيتى وتدلكى بوده باشد بدون دخول عامل ناصب وجازم بر آنها و بجهة ضرورت چون در اصل تبيتين وتدلكين بوده اند **اتى الزمان بنوه فى شبيبته ٭ فسرهم واتيناه على الهرم** هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يشكو بها دهره قوله الزمان بالنصب مفعول وبنوه فاعله واراد به ماض من السرور بمعنى الفرح والنشاط والهرم بالراء المهملة كفرس اقصى الكبر يعنى آمدند نزد روزكار اهل آن روزكار در زمان جوانى و ابتدا ى خوشى آن روزكار پس خوش وقت كرد ايشان روزكار را و آمديم ما آن روزكار را در وقت پيرى و زوال

پشت کردن تو ناخوش شد و پر غمگین و دلشکسته کرد ما را مطول فی الایجاز والاطناب لما قال شاهد در محل جمله مبین است کر ننانا
بوده باشد للبعد از علی المرام بجهة ایجاز و احصنا آنا دگر ندللها فطام وصینا بالتحیة والسلام لم یتم فاسد الهمزة للاستفهام
ونادر کرفا علة من النزک والندلل بالمثناة والدال المهملة المفتوحتین واللامین اولهما مشددة مضموم من اداء الوجه للونج جو منه فیح
وتشکل کانها نخالف وانما بها من خلاف و فطام اسم امرأة و وصینا متکلم مع الغیر من الرضا ضد السخط والتحیة کتجنیب والسلم مترادفان یعنی ایا
واکذا رفته و استکره شه کرده نخود را فطام خوشنود هستیم بدرود و سلام ای از لو فطر فیما لا یبصر فی شاهد در مکسو بودن میم فطام
بر وزن ضالة ثنا و جوه وقوع او فاعل از برای تا دکر و ندللها مفعول لشان از برای ع دکه اما فلم تعدل سواه بعیره نبی مملنا فی
ظلمة اللیل هادیا هو من ابیات لحسان بن ثابت الانصاری یصف بها النبی ص قوله اما ما نعل و مفعول و نبی فاعله و نعدل بصیغة المتکلم
مع الغیر اما من العدل بالفتح بمعنی المثل والنظیر او من العدل بالکسر وهو نصف الحمل والضمیر فی سواه یرجع الی النبی و اما الضمیر فی نعیره فهو
اما یرجع الی السوی فیکون المعنی انا لم نعدل سوی بغیر السوی فیکون غیر سوی النبی هو نفسه ای لم نعدل سواه به او یرجع الی غیر السوی فیکون المعنی انا
لم نعدل سوی منسوبا الیه بغیره فکیف نعدل نفسه بغیره و انما قال لم نعدل سواه بغیره و لم یقل لم نعدله بغیره للتعظیم کما فی قولهم مثلک لا یبخل
فتل و یحتمل ان یکون سوی هنا بمعنی العدل والانصاف فیکون المعنی لم نعدل عدله بعدل غیره انتهی قوله بدا بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنی
ظهر واراد بظلمة اللیل الجاهلیة والکفر و هادیا حال من المستکن فی بدا وهو فاعل من الهدایة خلاف الضلالة یعنی اما ما ای مماثل و برابر
نمیکنیم سوی او را بغیر او در دنیا پس چگونه برابر و مماثل توانیم کرد غیر او را با خود او یا آنکه برابر نمیکنیم در دنیا سوی او را بغیر سوی او که خود او بود
تا شد ایشان پیغمبر که ظاهر شد در تاریکی شب جاهلیت و کفر در حالتیکه راه نماینده است کمراهان را مغنی فی غیر شاهد در ضمیر بغیره است
که راجع است بلفظ سوی ای لم نعدل سواه بغیر السوی آتانی ابیت اللعن انک لمتنی وتلک التی تستک منها المسامع مقالة
ان قلت سوف اناله وذلک من تلقاء مثلک رائع هما من قصیدة النابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی النعمان بن المنذر
اللخمی بابی قابوس و یمدحه بها وقد سعی الیه بعض الوشاة بانه هجاه و بعده وعیدا ابی قابوس فی غیر کنهه اتانی ودونی راکس فالضواجع
فبت کانی ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع فانک کاللیل الذی هو مدرکی وان خلت ان المنتای
واسع والبیتان الاخیران مذکوران فی بابهما فی الکتاب قوله ابیت اللعن بصیغة الخطاب تحیة الملوک فی الجاهلیة ای ابیت ان تاتی من الامر ما تلعن
علیه و انک فاعل اتانی بمعنی بلغنی والخطاب فیه للنعمان وکذا فیما بعده و لمتنی ماض من الملامة و تستک مضارع من الاستکاک وهو بالسین المهملة
والمثناة والکاف بین الصم والصبو والمسامع جمع مسمع هو کمنبر الاذن وجملة سوف اناله مقول القول وهو بالنون متکلم من النیل بمعنی الاصابة
والضمیر فیه للنابغة والتلقاء بالمثناة والقاف والمد کسوال الناحیة والجهة والرائع بالراء والعین المهملتین فاعل من الربع وهو بالباء بمعنی الاضطراب
والفزع یعنی آمد مرا ای مانع از لعنت بودن تو که تو ملامت کردی مرا بکلمه ابیت اللعن یعنی منع کردی تو ناخوش داشتن از انکه بیاورد امر را که لعن کرده شوی برای
امر آمد حال آنکه بد سخنی که تو سرزنش کردی مرا بخصوص آنکه رسیده است سوی آنکه من هجو کردم تو را و این سخن ایشان سخنی است که نشنوند
و کر شوند از شنیدن آن سخن گوشها سخن گفتن آنکه تحقیقی کرد زود باشد که برسم ملاقات کنم ان تا بعد زدنیا فی العمکافات کنم او را بسبب هجو
که کرده امر او این سخن فی هذه ابیات خطاب مثل تو پادشاه است یفزع اندازنده است مثل من کسی را مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة
من باب الرابع شاهد در معنی شدن لفظ مقالة اسم بر فتح باعتبار اضافه شدن او بمبنی کر ان مصدر بر بوده باشد و کسب کرد بودن او و بنا را
از مضاف الیه بواسطه اضافه آتانی انهم مزقون عرضی جحاش الکرملین لها فدید هو لزید الخیل سمی به لنجابته او لکونه صاحب
خمسة افراس و هو الذی سماه النبی صلعم زید الخیر و بعده قولهم بابلغته ابلغهم انهم یتکلمون فی نسبه قوله اتانی بمعنی بلغنی وانهم فاعله و مزقون جمع مزق
وهو بالزاء المعجمة والقاف ککتف مبالغة من مزق الثوب قطعه والعرض بالکسر جانب الرجل الذی یصونه من نفسه لئلا ینقص
والجحاش بالجیم والحاء المهملة والشین المعجمة ککتاب جمع جحش هو کفلس ولد الحمار و تخصیصهم بها للمبالغة فی الحقارة والکرملین تثنیة کرمل
هو بالراء المعجمة کزبرج ماء بجبل طی والفدید بالفاء والدالین المهملتین کامیر رفع الصوت شدته یعنی امده و رسیده مرا آنکه بسیار بدگوی
ایشان عیب پاره کنند اند عرض من را و ایشان در نزد من چون کره خرهای دو آب کرمل در کوه طی هستند که از برای ایشان است آواز ها بلند
قطر فی امثلة المبالغة سیوطی فی اعمال الاسم الفاعل شاهد در عمل کردن صیغه مبالغه است که مزقون بصیغه جمع بوده باشد و
بصیغة مفعول به فاعل او ضمیر جمع که راجع است به این قوم مع هو اتانی من ایدی ابن و عبید فشل لعنبطة الضحاک جسمی
هو من ابیات الحماسة قوله اتانی فعل و مفعول بمعنی بلغنی و ابو انس بالنون والسین المهملة کعرس کنیة رجل و عبید فاعل اتانی وهو کامیر التهدید
التخویف و شل بضم الشین المهملة و فتح اللام المشددة کما هو القیاس فی استعماله بمعنی ذابت هلک والعنبطة کظلمة مرة من العنبط و هو الغضب

او شدته والضحاک بالضاد المعجمة والحاء المهملة کشداد اسم ملک مشهور ببلدة الغبطة والغضب جسمی فاعل شل یعنی امد من از جانب ابی انس تهدید
و وعید پس کداخته شد بجهت من کیر و غضب مانند کردن ضحاک جسم من مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در تشبیه بودن شل
اسع نظیر بوا سطه او تتابع الیابس که از علم اربری پادشاه مشهور ابلیت غضب جسم اتانی عبد الحوص من ال جعفر فیا عبد عمرو لو
نهیت الاحاوصا هو من قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یخاطب عبد عمرو بن شریح بن الاحوص وکان قد هجا من قبل علقمة بن عوف الاحوص
وملح ال جعفر فخوف علقمة الاعشی بالقتل فانشد الاعشی القصیدة قوله اتانی بمعنی بلغنی والوعید کامیر التهدید التخویف والحوص بالحاء و
الصاد المهملتین کقفل والاحاوص کلاهما جمع احوص وهو افعل من الحوص کفرس و هو ضیق فی مؤخر العین او فی احدیهما لکن اراد بالاحاوص هنا
اولاد الاحوص بن جعفر منهم العوف والشریح و عمرو قوله من ال جعفر ای من اجلهم لمدحی اباهم ولو للتمنی ای تمنی نهیک الاحاوص من اصرارهم علی او
بود و منع عن شرهم لکان اولی یعنی امده و رسید مرا تهدید ببد و علت بعمر دان ننک چشم و مراد اولاد احوص است از جهة ال جعفر یعنی بجهت مدح کردن
من ال جعفر را پس ای عبد عمرو آرزو دارم که نهی کنی اولاد احوص را از قتل و ضرر رسانیدن ایشان بمن نظام فی جمع المکسر شاهد در جمع احوص
که جمع احوص آمده آنها باعتبار ملاحظه وصفیت او احوص باعتبار ملاحظه علمیت در احوص بجهة منع صرف ادبر احاوص بسبب لذ اتت حال نفضا
کل فج مرجی منلا انها الا تجب لم یتم فاسد انت بنا النابغة ماض من الاتیان و فاعله المستتر فیه یرجع الی الموت قوله حال ای حتی یبعث
البک و جملة نفضا الخ وکذا مرجی الخ حالان من فاعل اتت و نفضد کتنصر مضارع من القصد الفج بفتح الفاء والجیم المشددة الطریق الواسع بین الجبلین
او مطلق الطریق کما هو المراد منه هنا و مرجی مضارع من الترجی من الرجا وهو ضد الیاس لکن هنا بمعنی یرجو قوله انها بتخفیف النون للتعریف
ولا نافیة ونخیب بفتح المضارع من الخیبة بمعنی الحرمان والقنوط یعنی امدادنا انکه رسید شوی بود در حالیکه
قصد میکرد هر راهی را و در حالیکه امید وار بود از تو اینکه بدرستیکه او نا امید و محروم نخواهد شد از بخشش و عفو تو مغنی فی حتی سل
در دخول حتی است بر ضمیر مخاطب بجهة ضرورت اشتری بالامس ابانه تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشباب و برد الظل
وظل الامان ونیل الامانی وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان ورجع القیان الابیات للصاحب عبادا هاها
جواب من ملحمة ابیات اخر قوله اشتری بنا النابغة فعل و مفعول بمعنی بلغنی و ابیات فاعله والامس خلاف الغد تعلل بالعین المهملة مضارع من التعلل
وهو التشاغل بالامر والتلهی و هو صفة الابیات والروح بالضم ما به حیوة الانفس والثانی بالفتح وهو نسیم الریح والجنان ککتاب جمع جنة وهی
الفردوس والکاف للتشبیه والبرد بالموحدة والراء والدال المهملتین کقفل ثوب مخطط و برد الشباب کنایة عن صغائه و انواع لذاته فی اوانه والثانی بالفتح
بمعنی البرودة والامان کسحاب السلامة والنیل بالنون والیاء کفلس الاصابة والامانی جمع امنیة وهی کاضحیة اسم لما یتمناه الانسان والعهد الزمان
والصبی بکسر الصاد المهملة و فتح الموحدة مقصورا جهلة الفتوة و صغر السن والنسیم کامیر نفس الریح اذا کان ضعیفا والصبا کعصا ریح معروف
بالسین المهملة والعلو والواو کدلو الخالص من الشیء ضد الکدر والدنان بالدال المهملة والنون ککتاب جمع دن بالفتح والتشدید وهو الراقود العظیم
والترجیع بالفتح ترجیع الصوت و تردیده فی الحلق والقیان ککتاب جمع قین وهو بالقاف والیاء والنون کفلس العبد یعنی امد مرا در روز گذشته
بیتهای از مردی که این صفت داشت که تسلی میداد روح مرا بوی بهشت مثل نسیم و لذتهای زمان جوانی و خنکی شراب سایه سنتی سلامتی ودر
یافتن و زمان کودکی و نسیم باد صبا و صفا شراب صاف خمها و غنا کردن غلامان و کنیزان غنا کننده مطول فی التشبیه علم البیان
شاهد در تشبیه بودن شاعر است در شعر خوبیطر بو جمع ابیت تبان الجفون من الکری وابیت منک بلیلة الملسوع هو
للرضی ده والطرة للتوبیخ و ببیت مخاطب من البیتوتة و مترابیت بصیغة المتکلم والربان بالراء المهملة والبا والنون کشداد صفة من ری فلان نبالما
اذا شرب منه حتی کفاه والجفون بالضم جمع جفن و هو بالجیم والفا والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل والکری بالراء المهملة کفتی النوم قوله
منک ای من فراقک والملسوع بالسین والعین المهملتین و بصیغة المفعول الذی لسعته ای لدغته الحیة والعقرب بفهم و ابیت یعنی ابا شب بروزکنی
او گرم و راست بلکها ی چشم تو از خواب با آنکه شب بروز آری و در ان فراق تو مثل شب ایکسیکه گزیده باشد او را مار یا عقرب مغنی فی نا
التابع در مقام ذکر استشکال بعضی از فقها این بیت را بان که چگونه ضمیر باد است ثانی اخر که اینست در حال انکه از برای مخاطب سنة مشکل
و چگونه فتحه داده تا ابیت او حال انکه از برای متکلم سنة مخاطب کر کرده است این بیت را جواب داده است از استشکال ایشان که بیت
و ابیت هر دو فعل مضارع اند باآنکه افعال ماضیه سنة تاء دران دو لام الفعل انها است و علامه مخاطب بودن بیت تاء مضارع د اول ع
او است و ضمه تاء لام الفعل و علامت مرفوع بودن او و با عتبار حلول کردن او در محل اسم علامه متکلم بودن ابیت همزه اولست و فتحه تاء
الفعل او علامت منصوب بودن او بان مقدره بعد از واو و بمعنی مع ان ابیت منک ابحرع کفر انا ها اجامها فهلا التی عن بین
جنبیک تدفع هو لرجل من محارب یخاطب ابن عم له علی ولده و قبله وان اخاک الکاره الورد وارد وانک مرعی من اجله

وَمُسْتَمِعٌ وَإِنْ لَمْ تُدْرِ بَابَهُ بِبَلْدَةٍ صَدَاكَ وَلَا عَزَّاكَ جَنْبُكَ تَضْرَعُ الهمزة للتوبيخ وتجزع مضارع من الجزع نقيض الصبر وان شرطية وجوابها محذوف بقرينة ما قبلها والضمير في بابه راجع الى النفس والحمام بالحاء المهملة ككتاب بمعنا الموت والذي بالتي عزيز جنبيه تفسير والمعنى انه لا معنى لجزعك من ابتلاء ما قضى من الموت لنفس غيرك مع انك لا تستطيع دفع ذلك الحمام من نفسك التي بين جنبيك انتهى يعنى آيا جزع ميكنى اگر بيايد بغير تو قضا مرگ او پس چرا دفع نميكنى مرگ را از جان خود كه در ميان دو پهلوى تو است ومراد بمنكر جزع از دفع مرگ بمنكر مغنى في عن شاهد در وقوع عن اسم است ... وعوض از عن محذوف ... موصول اى فهلا تدفع عن الذي بين جنبيك

أَتَغْضَبُ إِنْ أُذْنَا قُتَيْبَةَ حُزَّتَا جِهَاراً وَلَمْ تَغْضَبْ لِقَتْلِ ابْنِ خَازِمِ هو من قصيدة الفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح فيها سليمان بن عبد الملك ويهجو جرير الشاعر ويذكر قتل قتيبة بن مسلم بن عمرو بن الحصين وقتله وكيع بن حسان وقبله لَقَدْ شَهِدَتْ قَيْسٌ كَمَا كَانَ نَصْرُهَا قُتَيْبَةَ إِلَّا عَضَّهَا بِالْأَبَاهِمِ فَإِنْ تَقْعُدُوا تَقْعُدْ لِئَامٌ أَذِلَّةٌ وَإِنْ تَعْدُوا أَعْدُنَا بِأَبْيَضَ صَارِمِ

تغضب الخ فَمَا مِنْهُمَا إِلَّا بَعَثْنَا بِرَأْسِهِ إِلَى الشَّامِ فَوْقَ الشَّاحِجَاتِ الرَّوَاسِمِ الهمزة للانكار التوبيخي باعتبار ان الشاعر انكر على المخاطب غضبه من امر يسير هو قطع اذني قتيبة وترك غضبه من امر عظيم وهو قتل ابن خازم وتغضب في الموضعين مضارع بصيغة الخطاب من الغضب وهو ضد الرضا واذنا اصله اذنان تثنية اذن سقطت نونه للاضافة وقتيبة بالقاف والمثناة والباء الموحدة والهاء كجهينة هو قتيبة بن مسلم ... وحزتا بالحاء المهملة المضمومة والزاء المعجمة المشددة مجهول ماض بصيغة التثنية من الحز بمعنى القطع قوله جهارا حال اى مجاهرة وهو بالجيم والراء المهملة ككتاب ضد الخفاء واللام في لقتل للتعليل وابن خازم بالخاء المهملة والزاء المعجمة هو قتيبة بن ابي خازم يعنى آيا غضب ميكنى ... قتيبة بن مسلم ... شد ... غضب نميكنى بجهة كشته شدن قتيبة بن ابي خازم مغنى في ان شاهد ... قتيبة ... كه ... شعر ... وجوابها ... ذكر كرده ... شواهد الكبرى ...

أَتَفْرَحُ أَكْبَادُ الْمُحِبِّينَ كَالَّذِي أَرَى كَبِدِي مِنْ حُبِّ بُثْنَةَ تَفْرَحُ هو من قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر قالها في صاحبته بثينة وقبله وَوَاللّٰهِ مَا يَدْرِي جَمِيلُ بْنُ مَعْمَرٍ لِعُوجِ الْمَطَايَا وَالْقَضَاءُ مُبِيحُ وَكِلْتَاهُمَا أَمْسَتْ وَمَنْ عِنْدَنَا أَهْلُهَا الْبَلَايَا بِقَوَامِ بُثَيْنَةَ أَنْزَحُ سَلُوا الْوَاجِدَ بْنَ الْمُخْبِرِينَ عَنِ الْهَوَى وَذُو الْبَثِّ أَحْيَانًا يَبُوحُ فَيَبْرَحُ الهمزة للاستفهام التوبيخي وتفرح في الموضعين كتمنع غايته من الفرح بمعنى الجرح واكباد المحبين فاعله وهي جمع كبد معروفة والكاف للتعليل والذي بمعنى انا المصدقين وارى متكلم من الرؤية وبثنة بالموحدة والمثلثة والنون والهاء كطلحة صاحبة جميل الشاعر وقد يصغر فيقال بثينة كجهينة كما هو من عادات العرب يقولون في هند هنيدة بالتصغير ... مبتدأ وهو بفتح الميم كذا الياء المشددة والهاء صاحبة ذي الرمة الشاعر والمعنى انفرح اكباد المحبين كرحب بثنة تفرح كبدي من حبها ويحتمل ان يكون اكباد المحبين مفعول تفرح على ان يكون تفرح بصيغة الخطاب ... جملة ارى معترضة بين الموصول وصلته فالمعنى انفرح اكباد المحبين مثل فرح كبدي فيما اراه ... والعائد محذوف فالمعنى انفرح اكباد المحبين كالفرح الذي اراه تفرح كبدي من حب بثنة انتهى يعنى ... مغنى في الجهة الثالثة من باب الخامس شاهد وقوع الذي موصولا ...

... أَتَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الزَّيْتُ وَالْفُتُلُ هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس اولها وَدِّعْ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلُ وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ ومنها أَمَّا تَرَيْنَا حُفَاةً لَا نِعَالَ لَنَا إِنَّا كَذَلِكَ مَا نَحْفَى وَنَنْتَعِلُ الهمزة للاستفهام الانكاري وتنتهون جمع بصيغة الخطاب من الانتهاء بمعنى قبول النهي وترك الشيء والواو للحال ويهني مضارع من النهي ضد الامر وذوي شطط مفعوله وهو بالمعجمة والطائين المهملتين كفرس الجور والظلم كالطعن فاعله ويجوز ان يكون الفاعل مقدرا والكاف حرفا صفة ... والجملة صفة على زيادة الا ... الزيت والفتل ... والفتل كقفل جمع فتيلة ... والمعنى لن ينهى الظالم عن ظلمه شيء مثل الطعن الجائف الذي يغيب فيه الفتل ... سيوطي ... شاهد در وقوع كاف كالطعن اسما ... ومعنى مثل اى مثل الطعن أَنَوَا مَا رَأَى فَقُلْتُ مَنُونٌ أَنْتُمْ فَقَالُوا الْجِنُّ قُلْتُ عِمُوا ظَلَامًا هو ابيات لشمر الحارث الضبي ... مثل هو الجذع بن سنان الغساني وقبله وَنَارٍ قَدْ حَضَأْتُ بُعَيْدَ هَدْءٍ بِدَارٍ لَا أُرِيدُ بِهَا مُقَامًا سِوَى تَحْلِيلِ رَاحِلَةٍ وَعَيْنٍ أُكَالِئُهَا مَخَافَةَ أَنْ تَنَامَا أَتَوْا نَارِي فَقُلْتُ إِلَى الطَّعَامِ فَقَالَ

مِنْهُمْ زَعِيمٌ نَحْسُدُ الْإِنْسَ الطَّعَامَا لَقَدْ فُضِّلْتُمْ بِالْأَكْلِ فِينَا وَلَكِنْ ذَاكَ يُعْقِبُكُمْ سَقَامَا الفصيح انه وبتقدير الموصول ... الى الجن ونادي مفعول أتوا وقوله الجن بالرفع خبر مبتدأ محذوف اى نحن الجماعة الجن ويجوز ان يكون مجرورا باضافة الجماعة اليه اى نحن جماعة الجن ... ظلاما كلمة تحية واصل عموا انعموا من نعم ينعم بالكسر حذفت منه الالف والنون تخفيفا بقاء العين ... عادتهم انهم يقولون في الصباح عم صباحا وفي المساء عم مساء فقوله ظلاما منصوب على التمييز وهو بالظاء المعجمة كسحاب الظلمة ... ظلام الليل من السقوط يعنى آمدند بجانب آتش من پس گفتم كيستيد شما پس گفتند ما جماعت جنيم گفتم آسايش كه خوش گذران باشيد ... سيوطي في باب الحكاية شاهد ... واو ونون جمع است ... جمع ...

أَتَهْجُرُ لَيْلَى بِالْفِرَاقِ حَبِيبَهَا وَمَا كَانَ نَفْسًا بِالْفِرَاقِ تَطِيبُ هو من قصيدة للمخبل السعدي واسمه ربيعة ... ومثل المغني هذا وقبله ... الهمزة للاستفهام الانكاري وتهجر غايبة من الهجر كقتل وهو الصرم والقطع ... وهو بالزاء المعجمة من الايذان بمعنى الاعلام والاشعار وليلى كسكرى اسم امرأة ... فاعل تهجر وحبيبها مفعوله وقوله نفسا تمييز ... كاد تطيب هو واحد نفسا بالفراق اى ما كاد تطيب نفس احد بالفراق والواو للحال ... يعنى آيا ... ليلى ... دوست خود را ...

وَإِنِّي مُقِيمٌ مَا أَقَامَ عَسِيبُ ... هو من ابيات لامرئ القيس حجر الكندي ... وذلك انه لما حضره الموت ... أَجَارَتَنَا إِنَّ الْخُطُوبَ تَنُوبُ ... أَجَارَتَنَا إِنَّا غَرِيبَانِ هَاهُنَا وَكُلُّ غَرِيبٍ لِلْغَرِيبِ نَسِيبُ فَإِنْ تَصِلِينَا فَالْقَرَابَةُ بَيْنَنَا وَإِنْ تَهْجُرِينَا فَالْغَرِيبُ غَرِيبُ الهمزة للنداء وجارة بالجيم والراء المهملة كقادة ... وهو الذي ... والخطوب بالضم جمع خطب ... وتنوب بالنون ... والعسيب ... اسم جبل ... مغنى في ما شاهد در وقوع لفظ ما ...

أَجِدَّكِ لَمْ تَغْتَمِضْ لَيْلَةً ... فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً حُبًّا لِذِكْرِكَ فَلْيَلُمْنِي اللُّوَّمُ هو لابي الشيص الخزاعي ... بمعنى الادراك والهوى كفتى العشق وميل النفس واللذيذة ... وحبا مفعول لاجله ... من الملامة ومنه اللوم وهو كسكر جمع لائم يعنى ...

أَأُحِبُّهُ وَأُحِبُّ فِيهِ مَلَامَةً إِنَّ الْمَلَامَةَ فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الهمزة للانكار والواو للحال ... والاعداء جمع عدو وهو الخصم ... فيه للمديح وكذا في الضمائر في البيت يعنى ... شاهد ... مختص ... مطول في السرقات الشعرية من الكتابة شاهد ...

... أَلَا أَبْلِغْ بَنِي لُؤَيٍّ لَعَمْرُ أَبِيكَ أَمْ مُتَجَاهِلِينَا هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي يمدح بها مضر ويفضلهم على اهل اليمن ... وبعده عَنِ الرَّأْيِ الْكِنَانَةَ لَمْ يُرِدْهَا وَلَكِنْ كَانَ غَيْرُهُمُ مُكَايِدِينَا الهمزة للاستفهام والجهال كرمان جمع جاهل ضد العالم وبني لوي بضم اللام وفتح الواو وتشديد الياء هي بنو لوي بن غالب المعروف بقريش قبيلة والمتجاهل الذي من يضمر الجهل ... ام متجاهلون عن هذه الحكاية ... يعنى من يتعرض لشتم احد يشتمه بالكناية ... وكان ... لان ... حاصل المعنى ان بعض الشعراء ... ذلك الشاعر ... مكايدينا هو ... بمعنى المكر ... الجماعة ... سيوطي في افعال القلوب شاهد ... وفاصله ... مفعول ثاني ... اسفهام وبني لوي مفعول اول ... أَحَادِ أَمْ سُدَاسٌ فِي أُحَادِ

لُبَيْلَتنا المُوَطَّة بِالبَنادِ هو من ابيات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین یشکو به طول لیله قوله احاد فمنه همزة الاستفهام
للضرورة بمعنى ذکر ام بعده ای احاد وهو فی الموضعین وسداس کغراب بمعنی الواحد والسادس لا بمعنی واحد واحد ستاس ستاس کما هو المفرد
فیهما فی العدل ولُبَیلة کجهینة تصغیر لیلة والموطة بالنون والطاء المهملة من مفعول من ناطه ای ربطه وعلقه وهو صفة للبیلة قوله بالتناد
المضاف مثل التناد والباقی اخره ای بیوم التنادی وهو بالمثناة المفتوحة والنون والدال المهملة المکسورة والباء یوم القیمة واصله بمعنی الا
سمی به لان الله تبع فیه الخلق یعنی آیا یک شب است یا شش شب ... درج ... سبب ... که این صفت دارد که بسته شده است از درازی بروز قیامت
مغنی فی ام شاهد در لفظ ام است که محتمل است ... منصله ومنقطعه هر یک بوده باشد ایضا مغنی فی الحادی عشر من باب الساس
ابن هشام ذکر کرده است در مقام تخطئه ونسبت خطا وجهل بمتنبی شاعر دادن باعتبار ذکر کردن واحد ام سداس را در مقام تقسیم وحال انکه
مثل چنین موضعی تقسیم ... بیننا احاذر ان تعلم بها فتردها فتترکها ثقلا علی کما هیا هو من ابیات الجمیل بن عبد الله
بن معمر قاله فی صاحبته بثینة وقبله الا طال کتمانی بثینة حاجة من الحاج ما تدری بثینة ما هیا احاذر الخ اعزاء
انی لا یحمل علیکم ولا تفحص فیما لدیک التقاضیا اعد اللیالی لیلة بعد لیلة وقد عشت دهرا لا
اعد اللیالیا قوله احاذر منکم من الحذر وهو بالحاء والراء المهملتین بینهما ذال معجمة بمعنی الاحتراز والمستتر فی الافعال الثلثة یرجع الی
بثینة والضمائر البارزة فی البیت یرجع الی الحاجة المذکورة فیما قبله والثقل بالمثلثة والقاف کجمل الحمل قوله کما هیا بالف الاشباع الحاصلة
من فتحة الیاء اصله کما هی ای کما کان قبل ذلک حملها علی کاهلی ورمینی یعنی دوری میکنم از اینکه بداند وخبردار شود ان بثینة بان حاجت پس رد
وقبول نکند ان حاجت پس واگذارد ان حاجت را در حالتی که سنگینی وتحمل ان بماند بر گردن من هم چنانکه سنگینی وتحمل ان پیش از این بر گردن من
بود وش بود مغنی فی ان شاهد در جزم دادن ان ناصبه است تعلم را بنابر قول بعضی جزم او را به ضرورت احب الصالحین
ولست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا تمامه قائله احب منکم من احبه ضد ابغضه والصالحین جمع الصالح ضد الطالح والصالح من یعمل
البر وما یصلح لامور دنیاه واخرته والطالح من یعمل بنقیضه الواو للحال الداخلة بصیغة المتکلم والضمیر فی منهم یرجع الی الصالحین والصلاح بالفتح
ضد الفساد یعنی دوست میدارم جماعت صالحین را وحال انکه از ایشان نیستم که خداوند روزی کند مرا اصلاحی یا هدایة فی الحر و یشبه
بالفعل شاهد در لعل است که ادبرا او جواب است نصب داده است الله را بنابر انکه اسم باشد از برای او وجمله یرزقنی صه اتحاد در محل رفع
وخبر است از برای او واحب الموقدین الی موسی وجعدة اذا ضائهما الوقود هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی
یمدح بها هشام بن عبد الملک وقبلها عفا النسران بعدک فالوحید ولا یبقی لجدته جدید نظرنا نار جعدة
هل تراها ابعد غال ضوءک ام همود احب الموقدین الخ تعرضت الهموم لنا فقالت جعادة ای مرتحل
تزید فقلت لها الخلیفة ای شئ هو المهدی والحکم الرشید هشام الملک الملک المصفی یطیب اذا نزلت
بی الصعید قوله احب تفضیل من الحب وهو ضد البغض والموقدین جمع موقد وهو بالواو والقاف والدال المهملة وبصیغة اسم الفاعل
الذی یشعل النار ویرفعها ورفع احب الموقدین مکانها فاللام للقسم وحب بضم الحاء فتحها فعل ماض والموقدان فاعله وموسی وجعدة عطفا
بیان الموقدان فالمعنی حبب الله الی دو فان اضائه وقودهما اباه وجعدة بالجیم والعین والدال المهملتین والهاء کطلحة هی اخت موسی وکانا یوقدان
نار القری قوله اضائهما بالضاد المعجمة ای جعلهما ضوء النار مرئیا لاهلها والوقود کصبور النار وایقادها یعنی دوست ... نور
افروزندگان ... کسی که ... موسی وجعده اند ... روشن کرد اند
فا ... نظام فی باب الابدال مغنی فی القاعدة
الثانیة من باب الثامن شاهد در بدل شدن واو موقدین وموسی است بهمزه باعتبار مجاورت بمؤنث واو ضمیر ... بواسطه ابن حجاج
عطاکرده شده است باو وحکم واو مضمومه بدل شده است بهمزه اججاج لا تعطی العصاة مناهم ولا الله یعطی للعصاة مناها
هو من ابیات للبلی الاخیلیة تمدح بها الحجاج وقبله اججاج لا تغلل سلاحک انما المنایا بکف الله حیث تراها اججاج
لا الخ اذا هبط الحجاج ارضا مریضة تتبع اقصی دائها فشفاها شفاها من الداء العضال الذی بها غلام اذا
هز القناة سقاها الهمزة للنداء وحجاج بالحاء المهملة والجیمین کشداد اسم ملک معروف ... بالضم جمع عاص
وهو بالمهملتین المذنب والمقصر فی الطاعة والمنی فی الموضعین بضم المیم وفتح النون مقصورا جمع منیة کغرفة وهو اسم لما یتمناه الانسان والواو
للحال ولا نافیة والله مبتدأ ویعطی خبره والمستتر فیه فاعله وللعصاة مفعوله الاول ومناها مفعوله الثانیة والضمیر فیه للعصاة یعنی ای حجاج عطا
مکن گناهکاران ... امر بود ... خداوند گناهکاران را ... التناه

یا بنا مغنی فی اللام شاهد در تا باشد لام تقویه است در مفعول تعطی که للعصاة بوده باشد تا وجوبا خوانی یعطی نهر احفظ ود بعتمد
الکذا استودعتها یوم الاعارب ان وصلت وان لم هو لابن هرمة واسمه ابراهیم علی محمد قبل به نسبته الی جده هرمة ویقال ابن لاحق
وله الشیخ والشجاع من هو وهذا هو المعول علیه فی نسبته به قوله احفظ کا علم امر من الحفظ بمعنی المواظبة وقلة الغفلة والود بضم الواو العین
المهملتین کعینیة العهد واستودعتها مجهول من استودعته ... ای استحفظته ایاها والاعارب جمع اعرب وهو افعل من العروبة بالعین
والراء المهملتین والموحدة کفعولة بمعنی النشاط ووصلت مجهول من الوصول بمعنی البلوغ یعنی محافظت بکن عهد خود را چنان عهدی که سپرده
شده به ... در روز نشاطها اکر ... یا اکر ... مغنی فی لما شاهد در حذف لم جازم است بعد
از او ... احفظنا ان جیرتنا استقلوا فنیتنا ونیتهم فریق هو مطلع قصیدة المفضل البکری ...
عامر بن معشر ... فالمنازل سلمی وبعده فدمعی لؤلؤ سلس عراه یخر علی المهاوی ما یلیق علی الربات اذ سخطت
سلیمی وانت بذکرها طرب تشوق تودعها وان کانت تناه مبتلة لها خلق ابیق الخ الهمزة الاستفهام وحفا
علی الظرف المجازی عند سیبویه والجمهور وان بفتح الهمزة لو موقع بعد حقا والجیرة بالجیم والیاء والراء المهملة والهاء کخیرة جمع قلة الجار وهو من یجا
ورک ... الاستقلال بمعنی النهوض والارتحال والنیة بمعنی القصد ... الوجه لذی
یتوجه المسافر من قرب او بعد والفریق بالفاء والراء المهملة والقاف کرغیف المتفرق والمختلف یعنی آیا سزاوار است اینکه ... که ما کو
کردند ... مختلف است ... سفر نکنند وایشان اراده سفر دارند ... قصد سفر ... وسفر ایشان
... اراده سفر ... مغنی فی ما شاهد در منصوب بودن حقا است ... احلامکم لسقام
الجهل شافیة کما دماؤکم تشفی من الکلب هو من قصیدة للکمیت بن زید الاسدی یمدح بها اهل البیت الاحلام جمع حلم وهو بالحاء
المهملة کحبر العقل والخطاب فی البیت لاهل البیت والسقام بالسین المهملة والقاف کسحاب المرض وجمعه ککتاب وغراب والجهل ضد العقل وشافیة
من شفاه ای برأه ومنه تشفی بکسر الفاء والکلب بالموحدة کفرس شبه جنون یعرض للانسان من عض کلب یعرضه جنون لاکل لحم الانسان ومشهور با
علاج منحصر شرب دم الملوک یعنی عقلها شما ... شفا دهنده است ... شفا میدهد ... از
... بادشاهان مختص
ومطول فی التقریع من علم البدیع شاهد در تفریع بودن شاعر است مصراع ثانی شعر خود را بر مصراع اول از این شعر احلت دمی
من غیر جرم وحرمت بلا سبب یوم اللقاء کلامی فلیس الذی حللته بمحلل ولیس الذی حرمته بحرام ما
لابی عباثة المنجری واسمه سایر الضبی ... وحرمت لمحبوبه وکذا الخطاب فی حللته وحرمته قوله دمی مفعول احللت والمضاف قبله محذوف
ای سفک دمی وکلامی مفعول حرمت ای تکلمها معی والسبب ... یتوصل به الی غیره واللقاء ککتاب مصدر لقیه ای رآه قوله حللته بخالجه من التحلیل
وهو عد الشئ حلالا ومنه المحلل بصیغة اسم المفعول وحرمته بمخالجه من التحریم ضد التحلیل ومصداق الذی فی الاول سفک دمی وفی الثانی تکلمه
معه والباء فی بحرام زائدة یعنی حلال دانسته ... حرام دانسته ... بدون
... حلال شمرده ... حلال شمرده
عشاق ... حرام شمرده ... مذهب مطول فی الارصاد من علم البدیع شاهد ...
باعتبار ... احلل وامرر وضر وانفع
ولن واخشن ورش وابر وانتدب للمعالی هو للبید الجعفی واسمه عبد السلام اول المصراع الثلث الشین من اخشن والافعال المذکورة
فی البیت کلها بصیغة الامر مع حذف المفعول منها الا الاخیر منها قوله احلل بضم الهمزة واللام بینهما حاء مهملة ساکنة ای احل لمن کان تحلو وامرر بالراء
المهملتین اولهما مضمومة ای امرر لمن کان مرا والمر ... والمشدد بضد الحلاوة وضر بضم الضاد المعجمة وفتح الراء المهملة المشددة ای ضر لمن یضر
وانفع من النفع وهو ضد الضر ای انفع للمحب ولن بکسر اللام وسکون النون ضد الخشونة ای لن لمن کان لینا واخشن بالخاء والشین المضمومة المعجمتین
والنون ای اخشن لمن کان خشنا ورش بکسر الراء المهملة وسکون الشین المعجمة من الریش بالکسر بمعنی الاصلاح ای اصلح حال من فسد امره من احبا
وابر بالموحدة والراء المهملة المکسورة من البری بمعنی المعادضة والافساد ای افسد حال المفسدین وانتدب بالنون والمثناة والدال المهملة المکسورة
والموحدة من الانتداب بمعنی التوجه الاقدام وللمعالی مفعوله واللام فیه بمعنی الی ای الی المعالی وهو بالعین المهملة کمساعی جمع معلاة بالمثناة کمکرمة
کسب الشرف یعنی شیرین باش از برای کسیکه شیرین است وتلخ باش از برای کسیکه تلخ است وضرر برسان بدشمن وکسیکه ضرر رساننده است ونفع
برسان بدوست خود وکسیکه نفع رساننده است ... اصلاح بکن حال کسی را که امر او فاسد شده است

ازدونشان وفاسد بکن حال مستکلا ودعوی بناور وبرپای نشود شود چنینکه باعث هیچ شود بلبک تست وکسیت شراهرا مطول فی ابهام النسا
من علم البدیع **شاهد** دربودن این شعر است بطریق تفویف باعتبار الحکم ومشتمل بودن کلام بر معانی متلائمة وجملها مستوية المقادیر
مقاربة المقادیر بروجه حسن **احجی وابسر ما قاسیت فتلا وابین جار علی ضعفی وما عدلا** هو من قصیدة لابی الطیب
المتنبی واسمه احمد بن الحسین یتعجب عن حبیبه ویشکو من فراق حبیبه قوله احجی بحذف همزة الاستفهام المفید للتعجب ای احجی وهو متکلم من الحجوة
الموت والواو للحال وابسر افعل من البسر بالضم ضد الیسر وما موصولة او قاسیت صلته والعائد محذوف ای قاسیته هو بالقاف والسین المهملة
والیاء متکلم ای کابدته بالباء الموحدة والدال المهملة وقد یکون مکانه لاقیت هو بالقاف من لاقاه ای ادرکه ورآه ولفظ ما زائدة وقتلا ماض والف الطلاق
ولفظ قتلة ومفعوله بعده محذوف ای قتل عبره او هو بمعنی قاتل ای اهون ما قاسیته قاتل مع والواو للحال والبین بالموحدة والیاء والنون کفعل
الفراق والبعد جار بالجیم والراء المهملة ما من الجور نقیض العدل ومنه عدلا بجعل لماضی والف للاطلاق ای تم وما نافیة والضعف النفی
ضد القوة **یعنی** بعجب میکنم کرا باز بدها وحال آنکه استان جهت بکردیج کشیده ام وبرجگر جور کناره ام داغ او را اینکه بخشوی کشتا بجهت
عذر مرا ازمردن ما وحال آنکه جدائی ودوری ستم کرد برما تو این من وستانم دوری نکرد **مغنی** فی باب الهمزة **شاهد** در حذف همزه استفهام است
قبل از فعل متکلم کرا حجی بوده باشد ای احجی **اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر سلاح** هو من ابیات السکین
الدارمی بعده **وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ینهض البازی بغیر جناح** اخاک منصوب علی الاغراء ای الزم اخاک و
الثانی تاکید له وان بکسر الهمزة ومن موصولة ولا اخا له صلة وعاید له والکاف للتشبیه وساع فاعل من السعی وهو بمعنی القصد المشی والهیجا بالیاء
الجیم کسکری الحرب وکذا بالمد کما هو الغالب عنه والسلاح بالتیغ والحاء المهملتین ککتاب آلة الحرب **یعنی** ملازم باش برادر خود را برادر خود را بدستی که
کسیکه نیست برای او برادر ای ومثل کسیست که قصد کننده باشد ودونده باشد بجو معرکه جنگ بدون اسباب جنگ **فقط** سیوطی فی الاغراء
شاهد در منصوب بودن اخاک اولست بفعل محذوف براغراء واخاک ثانی تاکید است از برای او ای الزم اخاک **اخا الحرب لباسا**
الیها جلالها ولیس بولاج الخوالف اعقلا هو من ابیات لقلاخ بن حزن السعدی المکنی بابی حناب یصف فیها نفسه بالشجاعة وحماسته
للحروب وقبله **فان تک فاتتک السماء فاننی بارفع ما حولی من الارض اطولا** قوله اخا الحرب حال من ضمیر المتکلم فی قافیة المذکور
قبله وکذا لباسا والمراد بالاخ هنا المصاحب قوله لباسا مبالغة اللابس وجلالها مفعوله وهو بالجیم ککتاب جمع جل بالضم والدال الذی الضمیر
فیه للحرب المراد لباس الحرب والیها متعلق بقوله لباسا علی تضمین معنی التوجه وولاج بالواو والجیم مبالغة من الولوج بالضم من الدخول والخوالف
جمع خالفة وهی بالخاء المعجمة والفاء عمود من اعمدة البیت فی مؤخره واعقل بالعین المهملة والقاف کاحمد من یضطرب رجلاه عند الفزع وهو افعل من
العقل کفرس وهو اصطکاک الرکبتین او التوا فی الرجل وهو کنایة عن شدة الخوف **یعنی** در حالتیکه مصاحب وملازم جنگ هستم در حالتیکه
من بپا پوشنده ام لباسهای جنگ را از روی اوردن بسوی جنگ ونیستم مثل کسیکه داخل ونهان شود در عقب ستونهای خانه که مضطرب باشد
ولرزد پای او از ترس دشمن وکشته شدن در جنگ بلکه مرد میدان هستم **فقط** فی مثل المبالغة **شاهد** در عمل بودن صیغه مبالغه است که
لباسا بوده باشد بنصب دجلالها که مفعول اوست وفاعل او ضمیر مستتر است که راجع است بموصوف او که اخا الحرب است **اخالد قد والله**
اوطات عشوة وما قائل المعروف فینا یعنف الظاهر ان ابن هشام رکب صدر بیت علی عجز بیت آخر لان المصراع الاول صدر بیت من
ابیات اخی زید بن فهد النملی یخاطب بها خالد بن عبد الله وقصته ان زیدا کان یعشق بامراة فوجد فی دار قوم فادعی علیه السرقة فامر خالد بقطع یده
فانشد اخو زید هذه الابیات ووجهها الی خالد وهو **اخالد قد والله اوطات عشوة وما العاشق المسکین فینا بسارق**
اقر بما لم یاته المرء انه رای القطع خیرا من فضیحة عاشق ولولا الذی قد خفت من قطع کفه لالفیت فی امر
الهوی غیر ناطق اذا بدت لنا بانت فی السبق لعلا فانت ابن عبد الله اول سابق الهمزة للنداء وقد للمتمنی واوطات
بالطاء المهملة مخاطب من باب الافعال من لوطا وهو یحمل القدمین للذهاب والعشوة بالعین المهملة والشین المعجمة والواو کالطلحة الطمع
او لحسنة عشوة ای رکبته علی غیر هدی واوقعته فی حیرة وامر ملتبس وما نافیة والباء زائدة والسارق اللص **یعنی** ای خالد بجدا قسم که بیجهت کام زده دا
کوری وعمیه بسرو بیستعاشق بیچاره در میان ما جماعت دزد و مراد اینست که روش نیست خانه ای مرد بجهت عشق بوده است نه بعنوان دزدی تمام
الثانی **بجزه** بن الفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی هو هکذا **وما حل من جهل حبی حلمائنا وما قائل المعروف فینا**
یعنف قوله حل ماض من الحلول وهو بالحاء المهملة المضمومة النزول ومن زائدة والحلم بالکسر العقل والحبی بضد معقولة حباه وهو بالحاء
والنون بمعنی افنا ومن وحلما ونا فاعله وهو جمع حلیم وما نافیة والمعروف ضد المنکر ویعنف مجهول من التعنیف وهو بالعین المهملة والنون والفاء
التکلم بالشدید من القول کالتعبیر **یعنی** وفرزدق نامه است وظاهر شده است عقل وبردباری کریم نیست کرده باشند در ما قسم باشد از اجنا

عقل وحوصله از ما جماعت بسبب کوبنده سخن تنک که ملامت کرده شود در ما جماعت **مغنی** فی بحث الجملة المعترضة من باب الثامن
شاهد در فاصله شدن قسم است که جمله معترضه الله بوده باشد مابین قد وفعل او که اوطات است **اخذنا بافاق السماء علیکم**
لنا قمراها والنجوم الطوالع هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها جریر بن عطیة بن الخطفی الشاعر التمیمی
وقبله قوله **وبیت یخاطب کلیب کلیب کانه کان ابا ها نهشل ومجاشع نحن عن البطحاء ان قدیمها لنا والجبال**
الراسیات الفوارع قوله اخذنا متکلم مع الغیر من الاخذ واراد به هنا سد الطریق والآفاق بالمد والفاء وافاق جمع افق وهو کعنق
الناحیة واراد بالسماء سماء الرفعة والخطاب فی علیکم لجریر وقومه وهو من کلیب بن یربوع بن حنظلة قوله قمراها باسقاط نون التثنیة منهما
للاضافة تثنیة تغلیبا فی الشمس والقمر واراد بهما محمدا وعلیا واراد بالنجوم الطوالع الاوصیاء الاحد عشر من ولد علی بن ابی طالب وقال ابن قتیبة
انه اراد بقمریها محمدا وخلیلا وبالنجوم الصحابة وما اردناه من مراده هو اولی بالمراد **یعنی** کرفتیم بسبب پا هیچها اسمان رفعت را بر شما شیا ماست
انه وازبرای ماست خورشید وماه آن اسمان ومراد محمد وعلی است وستاهای درخشنده از اسمان ومراد یازده فرزند از نسل علی بن ابی طالب
است **مغنی** فی القاعدة الرابعة من باب الثامن **شاهد** در قمراها است باسقاط نون تثنیه از وجهة اضافه که در اصل قمران است وتثنیه
تغلیبا است در شمس وقمر **اخذوا المخاض من الفصیل غلبة ظلما ویکتب للامیر افیلا** هو من قصیدة للراعی واسمه عبید
حصین النمیری یمدح بها عبد الملک بن مروان ویشکو من السعاة وقبله **ان الخلیفة حلمه وفعاله واذا اردت لظالم**
تنکیلا وابول ضارب بالمدینة وحده قوما هم جعل الجمیع شکولا قتلوا ابن عفان الخلیفة محرما و
دعا فلم ار مثله مخذولا ان السعاة عصوک حین بعثتهم وانوا دواهی لو علمت وغولا ان الذین امرتهم
ان یعدلوا لم یفعلوا مما امرت فتیلا اخذوا والخ الضمیر فی اخذوا یرجع الی عاملی الزکوة والسعاة المذکورة فیما قبله والمخاض
بالخاء والضاد المعجمتین کسحاب بعد للابل اذا دخل فی السنة الثانیة او اراد به هنا الحوامل من النوق کما قبل ومن للبدل والفصیل بالفاء والصاد المهملة
والیاء کامیر ولد الناقة اذا انفصل عن امه قوله غلبة بالغین المعجمة واللام المضمومتین والموحدة المفتوحة المشددة والمثناة مصدر غلب بمعنی قهر
وهو منصوب بالفعل المحذوف ای غلبوا غلبة وظلما مفعول لاجله واراد بالامیر عبد الملک بن مروان ویکتب مجهول من الکتب قوله افیلا او ادنی
فیلا امیلا وهو بالفاء والیاء کامیر الصغیر من ولد الناقة سمی به لانه یافل ای یغیب بین الابل **یعنی** گرفتند از ما ان عاملین زکوة بجه شتر دو سالا
را با شتران ابستن را بدل از بچه شتر یکه از مادر خود جدا شده باشد از روی قهر وغلبه بجهة ظلم وجور بکند وبسبب اراده داشتند حال آنکه
نوشته میشود از برای امیر که عبد الملک بوده باشد بکوفتند اما از اشیاء از باب زکوة بچه شتر کوچک را **مغنی** فی من **شاهد** در وقوع
من است بمعنی بدل ای بدل الفصیل **اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه** هو من قصیدة
لنهشل بن حری النهشلی یرثی بها اخاه مالکا وقد قتل بصفین بحضرة علی بن ابی طالب وقیل هو لعمرو بن البراقة النهمی والاول اصح ومنها **وهون**
وجدی عن خلیلی اننی اذا شئت لاقیت امرءا مات صاحبه قوله اخ خبر مبتدأ محذوف وقیل مبتدأ تخصص بالصفة وهو ماجد
بالجیم والدال المهملة بمعنی کریم ولم یخزنی جزم وهو بالخاء والزاء المعجمتین من الاخزاء بمعنی الاذلال والاهانة اصله من الخزی واراد بیوم مشهد بالشین
المعجمة والدال المهملة کمقعد یوم صفین لانها کانت تحضر الناس واراد بعمرو عمرو بن معدیکرب وکان سیفه مشهورا بالحدة یسمی بالصمصامة وتخنه بالخاء
المعجمة والنون من الخیانة ضد الامانة والمضارب جمع مضرب هو بالضاد المعجمة والراء المهملة والموحدة کمسجد یحوی شبر من طرفه وخیانة السیف نبوه
عن ضریبته **یعنی** اما آن برادر نسب که این صفه داردکه بزرکوار است این صفت دارد که ذلیل ورسوا نکرد مرا در روز جنگ صفین نزد علی بن ابی طالب
بلکه کشته شده در حضور انحضرت همچنانکه شمشیر عمرو بن معدیکرب خیانت نکند تیزیهای آن در او دو قیمتکه زند بکمر شتر واو دو حصه کرد بیاباد
او **سیوطی** فی حروف الجر **مغنی** فی الکاف ایضا فی ما **شاهد** در کاف کما سیف است که باعتبار ملحق شدن ما کافه بدو ملغی شده است از عمل جر
اما ابن بنا بر روایت رفع سیف بنا بر اینکه مبتدا بوده باشد ولم تخنه خبر او ولیکن سیف بجر هم روایت شده است **اخو بیضات رائح**
متاوب رفیق بمسح المنکبین سبوح هو لرجل من هذیل یمدح به رجلا حبش شبیهه بالظلیم فی البیت وهو بالظاء المعجمة کامیر ذکر النعام
وقیل یصف بالبیت ظلیما او لیس بشیء قوله اخو خبر مبتدا محذوف ای هو ای جملی فی سرعة السیر کانی بیضات ای کظلیم اخی بیضات وانما حذف
اداة التشبیه للمبالغة کانه جعله فردا من افراد الظلماد والاخ هنا بمعنی الصاحب وبیضات کعرفات جمع بیضة وهی للطیر معروفة ورائح لما قبله
وهو بالراء والحاء المهملتین فاعل من الروح بالفتح یقال الطیر رائح ای ذاهب وکره والمتاوب اسم فاعل من التاوب وهو بالمثناة والالف والواو
المشددة والموحدة السیر فی جمیع النهار وایضا المتاوب الجائی اول اللیل یقال تاوبت ای جئت اول اللیل وفلان رائح ای سائر فی الرواح یعنی
العشیا وهو مع ما بعده ایضا صفة بعد صفة لما قبله والرفیق بالراء المهملة والفاء والقاف فعیل من الرفق بمعنی المداراة وایضا الرفیق الخادم

وامنح ... مليئين كفلس الحركة والمنكبين تثنية منكب هو بالنون والموحدة كمرفق مجمع راس الكتف والعضد السبوح بالمهملتين بينهما موحدة
كصبور مبالغة من سبح الماشي في الماء كني به عن السرعة في السير يعني ان شتر من درشتي رفتار مثل شتر مرغ بزبنکه مصاحبها چند بوده باشد که
شده و شتاب برود بجا بنان تحمهای وا بيضفت شتر باشد برود بشوا شبانه خود در وقت عصر وابن صفت داشته باشد که زم رفتار
باشد تا دانای باشد بجر کنه بن بغا بدوی دست خود و اوان صفت داشته باشد کم رونده باشد فظام في جمع المكثر شاهد در تصحيح
دادن با بضا جمع ببضا است بجهة ضرورة وحال انكه قياس دراو سكون با است اخوي الابعد وا ابدا وبدوا والله قد بعد
كل ما حي وانا مروا وارد الحوض الذي وردوا هو من ابيات لفاطمة الخزاعية ترثي بها اخوتها وبين البيتين بيتان لم يذكرهما المصنف
وهما لو تملكهم عشيرتهم لاقتنا العز والولدا هان في بعض الرزية او هان في البعض الذي اجد قوله اخوي
منادى بحذف حرف النداء مضافا الى يا المتكلم اي يا اخوي فاردت بها اخوتها الاجياء او مصاحبيهم كما يراد بالاخ المصاحب لا ابعد وا دعاء لهم
وهو بفتح العين و بعدوا بكسرها كلاهما من البعد بفتحتين بمعنى الهلاك والفناء ولفظ ما زائدة والحي خلاف الميت وامروا بكسر الميم ماض معروف من
امر بالراء المهملة بمعنى كثر وعظم واراد بالحوض الذي وردوا الموت والضمير في وردوا في بعدوا يرجع الى اخوتها المرثي عليهم يعني اي ياران و برادران
من خدا اكند كه فاني و هلاك نشويد هر كز و بلي شتم نجدا وندكه بنجفتو كه هلاك وفاني شدند برادران من هر نوع از زنده اگرچه بسيار و بزرگ
شوند لكن عاقبت امر وارد شونده و مشرف شوند ان حوض مرا ابخنانکه وارد و مشرف شدند برادران من ان حوض بر كرا مغني في كل شاهد
در جمع اوردن لفظ امر و است باد بجو انكه موجع ضمير اوكل حي است سفر باسنا اخيل برقا متى حاب له زجل هو لساعدة بن جؤية
الهذلي قوله اخيل بضم الهمزة وكسر الخاء المعجمة وسكون الياء منكلم من اخلت سحابة اذا نظرتها انها مخيلة للمطر قوله برقا بالنصب مفعوله ومتى بمعنى من
او بمعنى في قوله حاب اي من سحاب حابي هو فاعل من حاب بالحاء المهملة والموحدة بمعنى دان وقرب اما ما فسره ابن هشام في المغني بثقيل المشي فليس
بشيء لما لم يقف عليه احد وزجل بالزاء المعجمة والجيم كفرس الصوت يعني كمان ياران ميكنم بواسطه نكاه كردن برقي كه از ابريست كه اين صفت دارد كه از
براي او است و از رعد مغني في متى شاهد در متى است كه بمعنى من است يا بمعنى في اي سحاب حاب او في سحاب حاب اذا انت با
مروان تسأله وجدته حاضره الجود والكرم لم يسم قائله انت بصيغة الخطاب و با مروان مفعوله وهو بالراء المهملة والواو كسكران
كنية رجل و تسأله اي تطلب منه سخاء و وجدته مخاطب من الوجدان بالكسر بمعنى الادراك و حاضراه بصيغة التثنية مضافا الى ضمير الغائب خبر مقدمة
والجود والكرم مبتدأ مؤخر اي الجود والكرم حاضران عنده يعني هر كاه بيائي ابا مروان كه سوال كني و بخواهي ازاو چيز براي تا بيابي او را در حالتي كه
بخشش و بزرگواري حاضر نند در نزد او مطول في الفصل والوصل شاهد در امدن جمله اسمية حالية ... كه حاضراه الجود والكرم بوده با ...
خالي از واو اذا احتربت يوما ففاضت دماؤها تذكرت القربى ففاضت دموعها هو من حميلة لابي عبادة
البحتري واسمه ... قوله احتربت بمعنى تحاربت فاعله ضمير المؤنث المستتر فيه وهو يرجع الى القبيلتين المذكورتين فيما قبله وكذا الضمائر
المؤنث في البيت فاضت ماض من الفيض وهو بالفاء والياء والضاد المعجمة كفلس بمعنى فاض الماء اي كثر حتى سال كالوادي والدماء ككتاب جمع دم
معروف والقربى كحبلى جمع اقرب ضد الابعد المراد اقاربهم ذوي مكانة القتلى وهو جمع قتيل والدموع بالضم جمع دمع وهو بالمهملتين كفلس ماء العين
يعني هر كاه جنك ميكردند با هم ان دو قبيله معين روزي پس جاري ميشد خونهاي كشتكان ان دو قبيله يادمي اوردند خويشان كشته خود
را پس جاري ميشد اشكهاي چشم مر ايشان را و ... مطول في المراد من علم البديع شاهد در بودن مراد از اجزاء است مانند احتربت و
تذكرت كه واقع شده اند در شرط و جزاي در متن شدن جزء بر ان كرد در فيضان دمع بوده باشد اذا الحسن لم يعدد اسانة فليس
للشر فعله بحمول لم يسم قائله قوله الحسن ماض من الاحسان ضد الاسائة و شري ... شر ... ضد الخير سقطت ... بالاضافة والباء
زائدة و حمول بالحاء المهملة كصبور الابل الحمالة وهو مبالغة من الحمل يعني هر كاه نيكوئي كند پس عمي از بعد از نيكو كردن پس نبينيم ... بد و
كار او بمنزلة شتر از كشتكان بسيم بسيار متحمل شونده مغني في القاعدة العاشرة من باب الثامن شاهد در قلب بودن ... و ...
باعتبار دخول علامه ... و حال انكه ... داخل شود ... ضرورة است نظر با انكه ... است اذا
اسود جنح الليل فلتات ولتكن خطاك خفافا ان حراسنا اسدا هو لعمر بن ابي ربيعة المخزومي الجنح بالجيم والنون والحاء المهملة
كقفل ... من الليل و خطى بضم الخاء المعجمة وفتح الطاء المهملة مقصورا جمع خطوة وهي كغرفة ما بين القدمين والخفاف بالخاء المعجمة والفاء
ككتاب جمع خفيف ... من ... الثقيل والحراس بالمهملات ككرمان جمع حارس وهو الحافظ للشخص من الاذية ... واسد جمع
اسد ... يعني هر كاه تاريك شود پاره از شب پس بايد كه بيائي تو نزد او ... كام زدنهاي تو ... داشتن تو ... هستند
هم ... مطلع نشود ... سينكه پاسبانان ما ... هستند مانند شيران ... مغني في ان شاهد

در ان است ... ده است اسم خبر ... ابن ... ضرورة بر اين ... است اكر ... في فضيلة ... منصوب ... بوده باشد
با انكه حمل نشود بر ضرورة شعر فتم اذا الجود لم يرزق خلاصا من الاذى فلا الحمد مكسوبا ولا المال باقيا هو من قصيدة
لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الجود بالضم السخاء و يرزق مجهول من الرزق بمعنى العطاء والخلاص بالفتح بمعنى الخالص والاذى كغني الاذية
والمنة والحمد المدح والمكسوب مفعول من الكسب وهو العمل باليدين والباقي ضد الفاني يعني هر كاه عطا كرده نشود بخشش و احسان در حالتيكه
خالص باشد از اذيت و منت نهادن عطا كننده ان پس نيست ستايش كسب كرده شده خواهد بود و نه مال باقي خواهد بود و مراد اينست كه اكر
كسي چيزي بكسي دهد و بر او منت نهد مال او از دست او بيرون رفته است و ستايش هم از براي او نيست باعتبار منت نهادن او بر سائل مغني
في لا شاهد در عمل كردن لا است در دو موضع در معرفة بنوع عمل كردن ليس بر فع اسم و نصب خبر او قطر في ما ولا المشبهتين بليس در مقام ذكر
نيست ... خطا متنبي شاعر در اين شعر او باعتبار عمل دادن لا المشبهة بليس را در معرفة در هر دو موضع ذكر كرده است اين بيت اذا الفعل
يوما غم عنك هجاؤه فالحق به تاء الخطاب ولا تقف فان تره بالياء يوما فاكتبه بياء والا فهو يكتب
بالالف هما اللحريري قوله يوما نصب على الظرف وغم بالغين المعجمة والميم المشددة ماض من الغم بمعنى الغطاء والستر وهجاؤه اي حروفه بهما
و تقف مخاطب من الوقف ضد الوصل قوله فاكتبه بضم همزة الوصل وكذا الياء وسكون الهاء منه للضرورة امر من الكتب ومنه يكتب بصيغة
المجهول منه للضرورة يعني هر كاه فعلي در روزي پوشيده باشد بر تو حروف هجاء او و نداني كه ان فعل واوي يا يائي پس ملحق بكن او
با خطاب و وقف مكن بر او مثلا مثل رمي پس اگر به بيني او را اگر خوانده مي شود بياء و الا پس او نوشته مي شود بالف مثل دعا بدعو
قطر في باب الوقف شاهد در كشف نمودن حريري شاعر است حقيقت فعل واوي و يائي را ... و شعر خود اذا المرء اعيته
السيادة ناشيا فمطلبها كهلا عليه شديد لم يسم قائله قوله اعيته فعل ومفعول وهو من الاعياء بالعين المهملة
والياء بمعنى العجز والكلل عن العمل والسيادة فاعله وهي ككتابة فعل السودد والكرم وذو مكانة المروة قوله ناشيا حال من مفعول اعيته
وهو بالنون والشين المعجمة والياء فاعل من النشو كدلو وهو السكر واراد به هنا سكر الشباب والضمير في فمطلبها للسيادة وهو مصدر ميمي
بمعنى الطلب والكهل كفحل من جاوز الحد وحين سنه يعني هر كاه مرد عاجز و خسته بكرداند او را بزركي كردن و بخشش نمودن در حالت
مستي جواني پس طلب كردن ان مردان سيادت را در حالت پيري سخت است بر ان مرد سيوطي في باب الحال شاهد در تقديم حال است كه حال
بوده باشد بر ذي الحال المجرور به جر و جر كه ضمير در عليه است اذا المرء عينا قر بالعيش مثريا ولم يعن بالاحسان كان مذمما
لم يسم قائله قر بالقاف والراء المهملة المشددة ماض من القر بالضم بمعنى البرودة يقال قرت عينه اي بردت ودامت ما كانت مشتوقة اليه والعيش
الحيوة ومثريا حال من فاعل قر وهو اسم فاعل من اثرى فلان اذا كثر ماله وهو من الثروة بالمثلثة والراء المهملة والواو كظلمة وهي كثرة العدد من
الناس والمال ويعن بالعين المهملة والنون مجهول من عني به بصيغة المجهول اذا اهتم به والاحسان بمعنى العطاء والمذمم كمعظم الذي يذمه الناس
يعني هر كاه مرد خوش و روشن چشم بوده باشد از جهت زندكاني در حالتيكه صاحب مال بسيار و بركي بوده باشد و همة
كماشته و قصد كرده نشود بنيكي كردن و بخشش بسائلين و زيردستان خود مي باشد مذمت كرده شده مغني فيما افترق فيه الحال والتمييز
من باب الرابع شاهد در تقديم تمييز است كه عينا بوده باشد بر عامل خود كه قر است بنا بر اسلوب الا ابن مالك و جواب داده اند از او بانكه
المرء مرفوع است بفعل محذوف قبل از او كه قر مذكور مفسر او است و عامل تمييز قر محذوف قبل از او است پس بنا بر اين مقدم نشده است تمييز بر عامل
خود چونكه تقدير اذا قر المرء عينا قر بالعيش است اذا المرء لم يخزن عليه لسانه فليس على شيء سواه بخزان هو من قصيدة
لامرئ القيس بن حجر الكندي واسمه سليمان اولها قفا نبك من ذكرى حبيب وعرفان وربع عفت اثاره منذ ازمان
اتت حجج بعدي عليها فاصبحت كخط الزبور في مصاحف رهبان ذكرت بها الحي الجميع فهيجت عقابيل
سقم من ضمير واشجان فسحت دموعي في الرداء كانها كلى من شعيب ذات سح وهتان اذا المرء لم يخزن
الخ فاما تريني في رحالة جابر على حرج كالقر تخفق اكفاني الخ لم يخزن بالخاء والزاء المكسورة المعجمة والنون مضارع خزن
المال اي احرزه واحتزنه ومنه الخزان كشداد بصيغة المبالغة قوله عليه اي على نفسه ولسانه مفعول يخزن وسواه اسم ليس وبخزان خبره والباء
زائدة يعني هر كاه مردي نكه ندارد و فرا نرفتد بر نفس خود زبان خود را پس نيست سواي ان زبان نكاه دارنده او را بر چيزي از مصيبات و
حوادث روزكار مختصر و مطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه خزان بوده باشد بر صدر كه يخزن
كه واقع است در حشو مصراع اول از بيت اذا المرء لم يدنس من اللؤم عرضه فكل رداء يرتديه جميل هو مطلع قصيدة
للسموأل بن حيان بن عاديا الازدي اليهودي الغساني وينسبه بعضهم الى شعراء اخر وبعده وان هو لم يحمل على النفس ضيمها فليس

الی کسب الثناء سبیل   وقائلة ما بال اسرة عادیا   تنادی وفیها قلة وخمول   قوله یدنس بالدال والسین المهملتین بینهما
نون مفتوحة مضارع من الدنس وهو کفرس الوسخ والقذارة واللوم بالطهرة کقفل الحسن والدنائة والعرض بالکسر جانب الرجل الذی یصونه
من نفسه وحسبه لئلا ینتقص والرداء بالکسر ثوب یعرف ویرتدیه مضارع من الارتداء وهو اخذ الرداء ولبسه والجمیل بالجیم فعیل من الجمال بمعنی
الحسن یعنی انه بکل هیئة یظهر للناس فهو حسن له یعنی هرگاه مرد چرکن نشود از پلیدی عرض وی پس هر جامه که می پوشد نیز آن جامه را و بهر
هیئتی که ظاهر میشود از برای مردم آن جامه و آن هیئت نیکو است بر اندام او و خوش نمای است مغنی فی کل شاهد در لفظ کل است که از
برای مفرد مذکر آمده است باعتبار آنکه مضاف الیه او که رداء است مفرد مذکر اذا النعجة الادماء بانت بقفرة   فایانما تعدل
بها الریح تنزل لم یسم قائله النعجة بالنون والعین المهملة والجیم کطلحة الانثی من الضأن والادماء بالدال المهملة کحمراء فعلاء من الادمة وهی کغرفة
لون بین البیاض والسواد وهی صفة للنعجة وبانت بتاء التانیث ماض من البینونة والقفرة بالقاف والفاء والراء المهملة کطلحة الارض الخالیة
من الماء والعشب وتعدل بالعین والدال المهملتین مضارع من العدول بمعنی المیل وکذا تنزل من النزول بمعنی الحلول یعنی هرگاه میشی که این صفت
دارد که خاکستری رنگست سیر ابرو زاورده در زمین بی آب و گیاه پس هر مکان که میل دهد باد او را فرود آید نمی شود از ضعف ولاغری فقط
فی جازم فعل المضارع شاهد در اینست که از برای مکان است جزم داده است و فعل بر شرط وجزا بودن که تعدل و تنزل بوده
باشد اما اکثر لام تنزل را بی جهت [illegible] اشباع اسنادی اذا الوهم ابدی لی لماها وثغرها   تذکرت ما بین العذیب وبارق
ویذکرنی من قدها ومدامعی   مجر عوالینا ومجری السوابق   هما لابن ابی الاصبع قالهما فی حبیبه لکن المصراع الثانی منهما
مطلع قصیدة لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین الوهم من خطرات القلب وابدی بالموحدة والدال المهملة ماض بمعنی اظهر ولمی کفتی من اللمی مثلثة
اللام وهی سمرة وشربة سواد فی الشفة والضمیر المؤنث فیه وفیما بعده للمحبوب والثغر بالمثلثة والغین المعجمة والراء المهملة کقفل الاسنان والعذیب
بالعین المهملة والذال المعجمة والموحدة کزبیر وبارق بالموحدة والراء المهملة والقاف موضعان ویذکرنی بضم الیاء مضارع اذکره ای یذکره والقد
بفتح القاف وتشدید الدال المهملة القامة والمدامع کمساجد جمع مدمع کمقعد محل الدمع ای العین واراد به هنا الدموع لا العیون والمجر بالفتح
مفعل من الجر وهو بفتح الجیم وتشدید الراء المهملة بمعنی الزیغ المد واراد به الحرکة والعوالی بالعین المهملة والواو جمع عالیة وهی راس القناة ومجری
کمرمی مفعل من الجری وهو بالجیم والراء المهملة والیاء بمعنی السیر والسوابق الذین یسبقون الجند للقتال مع الاعداء یعنی در وقتیکه خیال
وهم ظاهر ساخت از برای من سرخی لب محبوبه او دندان او را یاد می آورد منزل میان عذیب و بارق را و یاد می آورد مرا از قامت
رعنای آن محبوبه و از اشکهای چشم من محل کشش و حرکت کردن سر قناهای ما و محل رفتن سپاه پیشی گیرنده تیغ جنگ مختصر و مطول
فی الخاتمة شاهد در تضمین ابن ابی الاصبع است مصراع متنبی را که تذکرت ما بین العذیب وبارق مجر عوالینا ومجری السوابق بوده
در شعر خود بار دیگر آورده و تشبیه داده ان اذا انا لم اومن علیک ولم یکن   لقاؤک الا من وراء وراء   لم یسم قائله قوله اومن
بضم الهمزة متکلم من الایمان بمعنی الثقة والاعتماد قوله لم یکن ای لم یحصل وهو تامة وخبره محذوف ای لم یکن لقاؤک میسرا لی واللقاء
بالقاف ککتاب مصدر لقیه ای راه والوراء بالواو والراء المهملة کسماء الخلف وجواب الشرط فی البیت الذی بعده یعنی هرگاه من اعتماد نکنم بتو
و نبوده باشد دیدار تو میسر از برای من مگر از پس پرده پس پنهان از وصل تو بهره و نصیبی فقط فی المعرب والمبنی سیوطی فی الاصناف شاهد
در مبنی بودن وراء اول است بر ضم باعتبار آنکه مضاف الیه او که لفظ حجاب است در نیت کرده شده است و حذف و قیس بعد از او و وراء ثانی تاکید
مر او وراء اول اذا انت فضلت امرءا ذا براعة   علی ناقص کان المدیح من النقص   لم یسم قائله قوله فضلت مخاطب من التفضیل
وهو جعل الشیء زائدا علی غیره فی الرتبة والبراعة بالموحدة والراء والعین المهملتین کسماحة مصدر برع الرجل اذا فاق علی اقرانه وامثاله وذوی
النباهة وهو بالنون المفتوحة والموحدة الشرف والکرم والناقص ضد التام واراد به من لیس له فضل اصلا والمدیح کامیر ما یمدح به ومن
لبیان الجنس والنقص ضد التمام ای یکون ما مدحته به جنس النقص بکون ذلک التفضیل نقصا وعیبا له یعنی هرگاه تو فضیلت دهی
مرد براکه این صفت دارد که صاحب بلندی و برتریست بر اقران وامثال خود بر مرد نا تمامی که براو فضیلتی نباشد میباشد مدح تو از جنس
ناتمامی میباشد این فضیلت دادن تو عیب و نقص از برای آن ممدوح مغنی فی الجهة الثالثة من باب الخامس شاهد در دلالت
بودن مضمون این بیت بر عدم ثبوت فضل از برای مرد صاحب براعت در صورت فضیلت دادن او بر شخص ابر مرد ناتمام اذا انت
لم تنفع فضر فانما   یرجی الفتی کیما یضر وینفع   هو للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة وقیل للنابغة الجعدی واسمه قیس
بن عبد الله قوله ضر بضم الضاد المعجمة وتشدید الراء المهملة امر من الضر بالفتح وهو ضد النفع ویرجی مجهول مضارع من الترجی
هو بمعنی الناس ومکانه یراد وهو مجهول من الارادة والفتی الشاب من الرجال والسخی الکریم والمراد انک لا تکن کالجماد فی عدم [illegible] عنه

فانک اذا لم تنفع الناس فضر فان الاضرار اولی من عدم ضد دام عنک فربما یرجو الناس منک الاضرار لعلقتهم انتهی یعنی هرگاه تو نفع نمیرسانی
بکسی پس ضرر برسان پس این جوان کسیکه امید داشته میشود جوان مرد بعلت ضرر رسانیدن و نفع بخشیدن یعنی بجهت آنکه مردمان تو امید
دارند خواه امید نفع خواه امید ضرر کفایت میکند تو را در مرجع بودن تو از برای ایشان مغنی فی کی شاهد در وقوع لفظ کیما
مثل انما مصدریه از برای تعلیل ای لاجل الضر والنفع اذا انکرتنی بلدة او نکرتها   خرجت مع البازی علی سواد
هو لبشار بن برد قوله انکرتنی بالنون والراء المهملة وتاء التانیث ماض بمعنی اکرهتنی وکذا نکرتها بکسر الکاف ای کرهتها واراد بالبلدة
اهلها والبازی بالموحدة والزاء المعجمة والیاء طائر معروف مبکر بالغداة قوله علی سواد ای سواد اللیل وخروجه مع البازی کنایة عن سرعة
الی الخروج لانه ابکر الطیور یعنی هرگاه ناخوش دارند مرا اهل شهری یا اگر ناخوش دارم اهل آن شهر را بیرون میروم از آن شهر با باز در تاریکی
بر من [illegible] شب و مراد اینست که هم چنان زود بیرون میروم که [illegible] از تاریکی شب در وقت طلوع صبح باقی مانده باشد و آن
وقتی است که باز از آشیانه خود بیرون میرود مختصر مطول فی الفصل والوصل شاهد در وقوع ظرف که علی سواد بوده باشد
جمله حالیه لکن مجرد از واو اذا باهلی تحته حنظلیة   له ولد منها فذاک المذرع   هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام
بن غالب بن صعصعة التمیمی قوله باهلی نسبة الی باهلة وهی بالموحدة والهاء المکسورة قبیلة من قیس عیلان ای اذا کان رجل منسوب الی قبیلة باهلة
قوله تحته ای تحت تصرفه وفی نکاحه وحنظلیة نسبة الی حنظلة وهی بالحاء المهملة والظاء المعجمة کصعصعة قبیلة من تمیم وجملة له ولد منها فی
محل الرفع علی الوصفیة لحنظلیة لا لباهلی کما قیل وذلک اشارة الی الولد الموصوف بهذا الوصف والمذرع بالذال المعجمة والراء والعین المهملتین
کمعظم الذی امه اشرف من ابیه وقیل روی بالمهملات وهو الذی ثناه اهل اللبن الذرع لشرفها بویه یعنی هرگاه مرد منسوب بقبیله باهله در تحت
تصرف و نکاح او زن منسوب بقبیله حنظله بوده باشد و این صفت داشته باشد که از برای آن مرد بچه باشد از آن زن پس این بچه نجابت
و شرافت او از طرف مادر بیشتر است از طرف پدر با آنکه این بچه اهلیت دارد از برای پوشیده دره بجهت شرافت پدر و مادر او سیوطی فی
الاصناف مغنی فی اذا شاهد در دخول اذا است بر جمله اسمیه بتقدیر کان بعد از او یا آنکه اضافه شده باشد بجمله فعلیه ای اذا کان باهلی
اذا ابن ابی موسی بلالا بلغته   فقام بفاس بین وصلیک جازر   هو من قصیدة لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة یمدح
بها بلال بن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری ویخاطب بالبیت ناقته ومثله تقول لها اذ شمر اللیل واستوت   بها البید
اشتدت علیها الحرائر قوله بلال بالموحدة ککتاب هو امیر البصرة وقاضیها وشهرته بنسبة الی جده ابی موسی الاشعری وابن منصوب
علی ما اضمر عامله والخطاب فی بلغته وکذا فی وصلیک والنصل بالنون والصاد المهملة کفلس السیف والرمح ووصلیک تثنیة وصل مضاف الی
ضمیر المخاطب وهو بالواو والصاد المهملة کجبر وصلا الناقة المفصلان اللذان عند محل نحرها وجازر بالجیم والزاء المعجمة والراء المهملة فاعل
من جزر الناقة ای نحرها یقول لها اسرعی الی بلال فاذا وصلته وصلت الی المقصود ولا ابالی بان یحرک قصاب بفصل اعضائک لا لاعم
وجودک وعدمک عندی سواء انتهی یعنی هرگاه پسر ابی موسی اشعری که نام او بلال است رسیدی تو ای ناقه پس ایستاده شود بخیزد و شمشیر
کشیده باد و مفصل محل نحر تو را قطع کننده باشد [illegible] از آن جهت آنکه بمطلب رسیده ام من و در آن وقت وجود و عدم تو در نزد من
مساویست مغنی فی لو شاهد در منصوب بودن ابن است بنابر آنکه ما اضمر عامله است از برای فعل مقدر قبل از او که بلغت بعد مفسر او است
ای انا بلغت ابن ابی موسی و بعضی گفته اند که ابن مرفوع است و نایب فاعل است از برای بلغت مقدر قبل از او اذ تقول لا ابنة العجیر تصدق
لا اذا تقول جیر   لم یسم قائله لفظ لا مقول وکذا لفظ جیر وابنة العجیر منادی بحذف حرف الندا ای یا ابنة العجیر وهو بالعین والراء المهملتین
وبینهما جیم و یاء کامیر اسم رجل ولا الثانیة ناهیة والتقدیر اذا تقول انت یا ابنة العجیر لا فانک تصدق واذا تقول جیر لا تصدق یعنی هرگاه
بگوئی ای دختر عجیر که لا یعنی نه راست گفته ئی و هرگاه بگوئی جیر یعنی بلی راست نگفته ئی مغنی فی جیر شاهد در وقوع لفظ جیر است در
مقابل لا نافیه و بمعنی ایجابست اذا رضیت علی بنو قشیر   لعمر الله اعجبنی رضاها   هو من ابیات للقحیف بن عمیر بن سلیم الندی
العامری وبعده ولا تنبو سیوف بنی قشیر   ولا تمضی الاسنة فی صفاها   قوله رضیت بتاء التانیث ماض من الرضا
ضد السخط وبنو قشیر بالقاف والشین المعجمة والراء المهملة کزبیر قبیلة من قشیر بن کعب بن ربیعة وخبر لعمر الله محذوف وقیل یمینی والضمیر فی رضاها
یرجع الی بنی قشیر یعنی هرگاه خوشنود شوند از من قبیله و پسران قشیر هر اینه بذات خداوند قسم که عجب میاورد مرا خوشنودی ایشان [illegible]
غلطی که از من نسبت با ایشان سرزده است محسن فی النوع الاول فی بعض النسخ سیوطی فی حروف الجر مغنی فی علی شاهد در آمدن
علی است بمعنی عن ای اذا رضیت عنی مغنی فی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در متعدی شدن رضی است بعلی در این شعر باعتبار آنکه
بودن علی عن دارد در معنی باعتبار آنکه رضیت عنی بمعنی اقبلت علی بوجه بوده پس لازم معنی هر دو یکیست اذا رکبت فاجعلونی وسطا

اذا كبر لا اطيق العندا بهم قائله قوله ركبت منكم من الركوب قوله فاجعلونی وسطا ای فاجعلوا مركوبی بين الركاب لاطيق منكم من الا

وهی القدرة علی الشی والعند بالعين المضمومة والدال المهملتين بينهما نون مشددة كسكر جمع عاند وهو البعير الذی يجور عن الطريق ويعدل

[illegible]

[illegible]

اى اذا لم يهتز بين دولجيها فكيف يزول حبها يعنى هرگاه تغير پيدا نكرد دوستان و معشوق در دوستی و عاشقان را نزديك نيست كه زائل
و بر طرف شود عشق ثابت نزد دوستی مثبت مراد اينست كه در وقتى كه دوستان زائل مشوند بسبب هجر دوستی ايشان است عشق مهلى خود
پس عشق ثابت من نيست عشق نزديك نيست كه زائل شود پس چگونه زائل خواهد شد اين كنايه است از ثبات و در عشق مثبت جا
فى افعال المقاربة شاهد در دخول حرف نفى است بر مضارع كاد كه لم يكد بوده باشد يعنى مبالغه نفى كه برح ادخال آنكه مى بايد
افاده كند اثبات را باعتبار آنكه كاد نفى او اثبات است و اثبات او نفى و در اينجا كاد نفى افاده نكرده است اثبات را بلكه مبالغه كرده است نفى
بيرحاب پس بسبب بعضى شيخ خطا اراده الله بذى الرمة در اين بيت اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت
حذام ولولا المزعجات من الليالى لما ترك القطا طيب المنام هما لنجيم صعب و حذام امرأته و سبب انشاده ان عاطس
بن الحلاج الحميرى اى بجبلا الى قوم حذام فاقتتلوا فهرب قوم حذام و ساروا ليلتهم و يومهم الى الغد و نزلوا فى الليلة الثانية فلما انجر عاطس
هربوا ابتعهم و اثيرت القطا من وقع دوابهم فمرت قطعا منها على قوم حذام فعلمت بذلك ان عاطس مع جنده تعقبوهم لان القطا نزل ليلا و كا
المزعجات الليالى فخرجت حذام الى قومها فقالت الا يا قوم ارتحلوا و سيروا و لو ترك القطا ليلا لنام فانشد وجها بحيم
البيتين بخاطبهما قوم حذام فلم يلتفتوا اعتصموا بالجبل فجاء عاطس مع جنده فلم يقدروا عليهم فيئس اصحاب عاطس فرجعوا و له حذام فى
الموضعين بالحاء المهملة والذال المعجمة كقطام هى بنت الريان بن حسر بن تيم امرأة لجيم بن صعب الشاعر وهى فاعل قالت و مفعول محذوف اى اذا
قالت حذام قولا صدقوا امر من التصديق بمعنى الاذعان و روى مكانه انصتوا وهو امر من الانصات بالنون و الصاد المهملة و المثناة بمعنى
الاستماع و اراد بقوله القول القول الصادق المطابق للواقع والمزعجات جمع مزعجة وهى اسم فاعل من الازعاج بالزاء المعجمة و العين المهملة
و الجيم يقال ازعجه اى قلعه من مكانه لكن هنا بمعنى الاهلاك و القطا بالقاف و الطاء المهملة كعصا جمع القطاة كقناة و هى طاير معروف
و الطيب بكسر الطاء المهملة و سكون الياء الموحدة اسم لما يستطيب به الانسان و المنام بالنون كسحاب موضع النوم يعنى هرگاه بگويد حذام
سخنى را پس تصديق كنيد او را پس بدرستيكه سخن راست آن سخنى است كه گفته است آن را حذام و اگر نبود حوادث و مهلكات
شبهاى موجود هر آينه وا ميگذارد ند مرغهاى قطاة استراحت و خوشى خوابگاه را قطر فى الكلمة ايضا فى ما الاستثنى شاهد در
دو لفظ حذام است كه غير منصرف اند و هر يك فاعلند از براى قالت در دو موضع و حق اين بود كه مرفوع بوده باشند لكن مبنى
شده اند بر كسر بنا بر مذهب اهل حجاز چونكه بر وزن فعال هستند مغنى فى اللام شاهد در حذف لام است از غايب كه بصيغة
اى حذف قوله اذا قال قد بى قلت بالله حلفة لتغنى عنى ذا انائك اجمعا هو من قصيدة لجريبة بن الاشيم الفقعسى يصف
بها نفسه بجميل القيام فى خدمة الضيف و قبله فقلت لها حى فانه الضيف انه حذيريان تلقى اماء مسيها فما برحت
سجواء حتى كانما تغادر بالزيزاء برسا مقطعا كلا فاد منها يفضل الكف نصفه بجلد الحبارى
ربيته قد نزلعا دفعنا اليه رسل كوماء جلدة و اغضيت عنه الطرف حتى تضلعا اذا نال المسنة
فى قال للضيف و الباذ فى قلت للضيف هو فاعله و ما روى فى بعض النسخ لفظ قلت مكان قال فهو غلط جدا لان الشاعر لم يكن ضيفا بل
هو المضيف كما نرى قوله قدنى اى حسبى شرب اللبن حلفة كطلحة اليمين و هو منصوب على انه مفعول مطلق لفعل محذوف اى احلف حلفة بالله
و لتغنى بضم المثناة من الاغنا و هو ضد الاقتار و اللام فيه مفتوحة و قيل مكسورة اى لتجعله غنيا عنى فان اللبن يحتاج اليه من شربه
و ذا بمعنى الصاحب و المراد بصاحب الاناء ما فى الاناء و هو بالنون مع المد ككتاب الوعاء النقد و انه اذا قال الضيف كفانى لبن الناقة قلت
اقسم بالله منى التشرب جميع ما فى اناء لك من اللبن لتغنى اللبن عن شربى اياه يعنى هرگاه ميگفت بس است مرا اشاميدن شير شير
گفتم كه قسم ميخورم بخداوند قسم خوردنى كه البته بياشامى جميع شير اين ظرف را كه از براى تست تا آنكه مستغنى باشد شير را از آشاميدن
من از او مغنى فى اللام و فى الجملة المجاب بها القسم من باب الثانى شاهد در لتغنى است كه جواب قسم واقع شده پس جمهور قائل شده اند
بآنكه لام او مفتوح است و در اصل لتغنين بنون ثقيله بوده است و اخفش گمان كرده است كه لام او مكسور است و استدلال كرده است
بمتعلق شدن قسم بلام كى و گفته است كه لتغنى منصوب است بان مقدره پس جمهور حمل كرده اند اين را بانكه جواب قسم محذوف و لتغنى
متعلق باو است و معمول است از براى او كه قائم مقام او است نظر بانكه نا بد جواب قسم جمله بوده باشد و لام كى با ما بعدش جار و مجرور است
و در تاويل مفرد است اذا قامتا تضوع المسك منهما نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل هو من قصيدة لامرء
القيس بن حجر الكندى و هى احد المعلقات السبعة و قبله وان شفائى عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول كدابك
من ام الحويرث قبلها و جارتها ام الرباب بماسل اذا قامتا الخ ففاضت دموع العين منى

صبابة على النحر حتى بل دمعى محملى الا رب يوم لك منهن صالح و لا سيما يوم بدارة جلجل السترفى فاسابوح
الى ام الحويرث و ام الرباب المذكورتين فيما قبله و كذا البارز فى منهما قوله تضوع بفتح الطاء المضاعة و الصاد المعجمة و الواو المشددة و العين
المهملة من الاصواع بمعنى التحريك فانتشار الرائحة و المسك فاعله و هى طيب معروف و النسيم بالنون و السين المهملة كامير نفس الريح اذا كان ضعيفا
و الصبا ريح معروفة و الريا بفتح الراء المهملة و الياء المشددة و الالف الريح الطيبة و القرنفل بالقاف و الراء المهملة المفتوحتين و النون الساكنة
و الفاء المضمومة ثمرة شجرة بسفالة اهل الهند افضل الافاويه يعنى در وقتيكه بر ميخواستند ام الحويرث و ام الرباب پهن ميشد بوى
مشك از آن دو نفر پهن شدنى مثل پهن شدن باد صبا كه بيايد بوى خوش ميخك را مغنى فى بيان كيفية التقدير من باب الخامس شاهد
در حذف موصوف نسيم با صفت مضاف و احدى مضاف اليه و قبل لفظ نسيم تقدير تضوعا مثل تضوع نسيم الصبا است اذا فتح البكا
على قتيل رايت بكاءك الحسن الجميلا هو من ابيات للخنساء بنت عمرو بن الحارث و اسمها تماضر ترثى بها اخاها صخرا و قبله
الا يا صخر ان ابكيت عينى لقد اضحكتنى دهرا طويلا بكيتك فى نساء معولات و كنت احق من ابدى
العويلا دفعت بك الجليل و انت حى فمن ذا يدفع الخطب الجليلا قولها قبح بضم الموحدة ماض من القبح و هو ضد الحسن
و البكاء بالمد فاعله و رايت بصيغة المتكلم بمعنى علمت و بكاءك مفعول اوله و الحسن الجميل مفعول ثانى له يعنى هرگاه زشت باشد گريه كردن
بر كشته شده پس دانستم گريستن بر تو را نيكو و پسنديده شده مختصر و مطول فى تعريف المسند شاهد در معرفه آوردن مسند
كه الحسن بوده باشد تا علم افاده كردن قصر را بر مسند اليه كه بكاء است باعتبار آنكه مراد ثبوت حسن گريستن بر او است در بيت نفى حسن گريستن
بلكه گريستن بر او عينا شد مثل گريستن بر غير او اذا قلت هذا حين اسلو يهيجنى نسيم الصبا من حيث يطلع الفجر هو من
قصيدة لابى صخر الهذلى و اسمه عبد الله بن سلم قالها فى ليلى و بعده وانى لتعرونى لذكراك هزة كما انتفض العصفور
بلله القطر اما والذى ابكى و اضحك والذى امات و احيى و الذى امره الامر لقد تركتنى احسد الوحش ان
ارى اليفين منها لا يروعهما الذعر و صلتك حتى قلت ليس له صبر للبيتان الاولان مفردان فى موضعهما فى الكتاب
قوله هذا اشارة الى زمان الفراغ و الاستراحة و اسلو بالسين المهملة متكلم من سلا اذا نسيه و تركه و يهيج مضارع من الهيجان بمعنى الاثارة و النسيم نفس
الريح اذا كان ضعيفا و الصبا ريح معروفة و حيث اسم المكان و يطلع بتشديد الطاء المهملة للضرورة بمعنى يظهر و الفجر الصبح يعنى هرگاه بگويم اين
است زمان فراغ و استراحت در وقتى كه فراموش ميكنم ياد ليلى را هيجان در مى آورد مرا باد صبا از زمانيكه طلوع ميكند صبح صادق مغنى
فى الامور التى يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در مبنى شدن حين است بر فتح باعتبار آنكه اضافه شده است بجمله فعليه كه اسلو
بوده باشد اذا قل مال المرء لانت قناته وهان على الادنى فكيف الاباعد لم يسم قائله قوله قل ماض من القلة ضد الكثرة
و لانت بالنون ماض من اللين ضد الخشونة و القناة بالقاف و النون و المثناة كقلادة الرمح و لين قناة المرء كناية عن عدم الامتناع بفكره و الاعتماد
على رايه و هان من الهون بمعنى الذل و الادنى بالدال المهملة و النون افعل من الدنو بمعنى القرب و الاباعد جمع ابعد و هو ضد الادنى اى الاقرب يعنى
هرگاه كم شود مال مرد نرم ميشود نيزه او و مراد اينست كه كسى اعتماد بفكر او و اعتنا بشان او نميكند و خوار ميشود در چشم كسيكه خويش و نزديك
او است پس چگونه است حال كسانيكه با او دور و نه نسبت باو مغنى فى كيف شاهد در كيف است كه على ما هو قائل شده است بآنكه در بيت
عاطفه واقع شده است اى فالاباعد حال آنكه در محل رفع است بنابر آنكه خبر بوده باشد از براى مبتدا محذوف اى فكيف حال الاباعد اذا قيل
اى الناس شر قبيلة اشارت كليب بالاكف الاصابع هو من قصيدة للفرزدق و اسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى يهجو
بها جرير بن عطية الخطفى التميمى و يفخر عليه و اولها و منا الذى اختير الرجال سماحة و خيرا اذا هب الرياح الزعازع
و منا الذى يعطى الرسول عطية اسارى تميم و العيون دوامع الى ان قال فوا عجبا حتى كليب تسبنى
كان اباها نهشل او مجاشع قوله اى الناس مبتدا و شر قبيلة خبره و الجملة مقول القول و اراد بكليب بالموحدة كزبير رهط جرير الشاعر
و هو من كليب بن يربوع بن حنظلة و الاصابع فاعل اشارت و بالاكف حال منها و هى جمع كف و الباء فيها للظرفية او للمصاحبة اى اشارت الاصابع حال
كونها مع الاكف الى كليب و تقييد الاصابع بحال كونها مع الاكف للمبالغة فى الذم يعنى هرگاه گفته شود كدام طائفه از مردم بدترين قبيله هستند
اشاره ميكنند انگشتان در حالتيكه با كفهاى دست هستند بسوى قبيله كليب سيوطى فى نعت العقل مغنى فى الخطبة ايضا فى حذف
نون التثنية و الجمع من باب الخامس شاهد در بانى ما ذكر كليب است پس بعد از حرف جار او كه الى بوده باشد شد و ذا اى اشارت الى كليب
قيل سيروا ان ليلى لعلها جرى دون ليلى مائل القرن اعضب لم يسم قائله قوله سيروا امر بصيغة الجمع من السير و ليلى كسكرى
اسم امراة و خبر لعل محذوف اى لعلها قريبة و جرى بالجيم و الراء المهملة ماض من الجرى بمعنى السير و دون بمعنى عند و المائل فاعل من الميل بمعنى

الاعوجاج والقرن بالقاف والراء المهملة والنون كفلس من البقر والغنم معروف في راسهما والاعضب بالعين المهملة والضاد المعجمة والموحدة
المكسور القرن الداخل وهو افعل من العضب بمعنى القطع وهذا كناية عن حضور الرقيب عندها يعنى هرگاه گفته شود كه راه رو به بشناسيد
بنوی ليلى ابدا اين است كه ان ليلى نزديك باشد مرد و حاضر ميشود نزديك ليلى رقيبى كه مثل گاوی بماند كه شاخ او كج باشد و اين حقير
باشد كه از طرف داخل سر او شكسته باشد شاخ او و آن كنايه است از نفرت و زشتی او مغنى في حذف الخبر من الباب الخامس شاهد
در حذف خبر لعل است بعد اذا واى لعلها [illegible] اذا كان الشباب السكر والشيب
هما فالحيوة هي الحمام هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين اول المصراع الثاني [illegible] كما يخلق الشب
والسكر بالضم خلاف الصحو والهم الحزن والحمام بالحاء المهملة ككتاب قضاء الموت والحيوة خلافه يعنى هرگاه بوده باشد جوانی مبنی مستی [illegible]
و بوده باشد پیری مبنی اندوه و غم پس زندگانی او [illegible] مرگ يعنى نيست زندگانی مگر مرگ مطول في تعقيب المسند اليه بضمير
الفصل شاهد در تعقيب مسند اليه است كه الحيوة بوده باشد بضمير فصل بجهة حصر نمودن او در اين مسند كه الحمام است اى لا حيوة
الا الحمام اذا كانت الهيجاء وانشقت العصا فحسبك والضحاك سيف مهند لم يسم قائله قوله كانت هي ههنا تامة اى
وجدت وذكر مكانه هاجت هو من الهيج بمعنى الاثارة والهيجاء بالهاء والجيم والمد كحمراء الحرب وانشقت ماض من الانشقاق وهو بالنون
والشين المعجمة والقاف بمعنى التفرق والعصا معروف وانشقاق العصا كناية عن تفرق الجماعة واختلاف الكلمة والضحاك بالضاد
المعجمة والحاء المهملة كشداد اسم رجل والمهند كمعظم المطبوع من حديد الهند يعنى در وقتی كه [illegible] شود جنگ متفرق و پراكنده شوند
جماعت لشكريان و هر كسی سخنی گويد پس بس است ترا و ضحاك را شمشير هندی [illegible] مغنى في الجهة الخامسة من الباب الخامس شاهد در
الضحاك است كه اعراب ثلثه در او روايت شده است اما رفع بنا بر آنكه عطف شده باشد بر اسم مرفوع كه حسبك است و اما نصب بنا بر آنكه
مفعول معه بوده باشد و اما جر بنا بر آنكه عطف شده باشد بر ضمير مجرور در حسبك [illegible] حسبك الضحاك اذا
كنت ترضيه ويرضيك صاحب جهارا فكن في الغيب احفظ للود لم يسم قائله وبعده والغ احاديث الوشاة
فقلما يحاول واش غير اغراء ذي عهد قوله ترضيه ويرضيك كلاهما مضارع من الارضاء وهو ضد السخط والصاحب الرفيق
قوله جهارا حال اى مجاهرة واراد به هنا المواجهة بالنظر وضده الغيب بمعنى الخفاء واحفظ افعل من حفظه كعلمه اى حرسه والود بضم الواو
وتشديد الدال المهملة الحب يعنى هرگاه بوده باشى كه خوشنود كنى رفيق خود را از خود و خوشنود كند او ترا از خود در حال آشكارا
و [illegible] پس بوده باش در حالت پنهانی و پشت سر نگاه دارنده تر مر جانب دوستی او را سيوطي في باب التنازع مغنى في [illegible] شاهد
در ترضيه و يرضيك است كه تنازع كرده اند بلفظ صاحب [illegible] مفعوليت و فاعليت پس عمل بفعل ثانی داده [illegible] ضمير مفعول را در فعل اول
كه ترضيه است ظاهر كرده اند اذا كنت في قوم فصاحب خيارهم ولا تصحب الاردى فتردى مع الردي لم يسم قائله وبعده
عن المرء لا تسئل وسل عن قرينه فكل قرين بالمقارن مهتدى قوله صاحب امر من المصاحبة بمعنى المعاشرة [illegible]
بصيغة المضارع [illegible] كتاب المختار من الشيء والاردى بالراء والدال المهملتين افعل من الرداءة بالفتح بمعنى كون الشيء [illegible]
ومطرودا ومنه الردى كغنى وتردى مجهول من ارداه اى جعله رديا يعنى هرگاه بوده باشى در ميان جماعتى پس مصاحبت و معاشرت
بكن بهترين ايشان را [illegible] پس شمرده شوی با مرد پست شمرده شده مغنى في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة
من الباب الرابع در مقام ذكر جواب گفتن ابن ابرش از سوال نمودن ابن خضر مذكور است و غرض از ايراد اين بيت [illegible] نمودن مضمون او است
بر مطلب او باينكه هم چنانكه شخص بواسطه مصاحبت كردن او با مرد پست پست شمرده ميشود و كسب پستی مينمايد از او پس لفظ [illegible]
در شعر نابغه كه اتاني ابيت اللعن الخ است بواسطه اضافه [illegible] و باان مصدر نيز كسب بوده است بنا از او اذا كنيت باى
فعلا تفسره فضم تاءك فيه ضم معترف وان تكن باذا يوما تفسره ففتحة التاء امر غير مختلف لم يسم
قائلهما قوله كنيت خاطب من الكناية [illegible] بمعنى الستر واراد بلفظها فعلا مفعول كنيت اى اذا كنيت اى اذا اتيت بفعل خفي المعنى
و تفسره مضارع من التفسير بمعنى البيان وضم بضم الضاد المعجمة امر من الضم وهو خلاف الفتح والكسر تاءك مفعوله والمراد بها تاء الخطاب وضم
مفعول مطلق تو كيد لفاعل ضم ومعترف بصيغة اسم الفاعل المعترف بالحكم واراد ايضا باذا اللفظة [illegible] مختلف اسم مفعول
من الاختلاف وهو ضد الاتفاق يعنى هرگاه بياوری فعلى كه معنى آن پوشيده باشد در حالتى كه تفسير ميكنى او را بلفظ اى پس ضمه بده تاء
خود را نوع ضمه دادن مرد يكه عارف است بحكم يعنى بصيغه متكلم وحده بيار و اگر بوده باشى در روزی [illegible] تفسير كنی او را
بلفظ اذا پس فتحه دادن تا از آن فعل امری است غير خلاف كرده شده در او بلكه اجماع [illegible] كه بصيغه خطاب بياوری فعل

معنى في اى در تفسير نمودن بلفظ اى نظر بمناسبت مضمون اين بيت با مطلب خود ذكر كرده است اذا كوكب الخرقاء لاح بسحرة
سهيل اذاعت غزلها في الاقارب لم يسم قائله كلمة اذا للشرط والخرقاء بالخاء المعجمة والراء المهملة والقاف كحمراء اسم امرأة في عقلها
نقصان وهي مؤنث اخرق بمعنى الاحمق وانما سميت بها لانها كانت لا تهيئ اسباب الشتاء في الصيف فلما طلع سهيل واصابها البرد فرقت قطنها
بين نساء اقاربها وجاراتها ليساعدنها في الغزل لتهيئ لباس شتائها قوله لاح بالحاء المهملة بمعنى طلع وظهر وهو مفسر لفعل الشرط المحذوف
بعد اذا والسحرة كغرفة وقت السحر وسهيل كزبير كوكب معروف وهو عطف بيان او بدل من كوكب الخرقاء واذاعت بالذال المعجمة والعين المهملة ماض
من الاذاعة بمعنى الانتشار والغزل بالغين والزاء المعجمة كفلس القطن والصوف والاقارب جمع اقرب هو افعل من القرب ضد البعد وروى مكانه القرائب
وهو جمع قريبة وهي التي بينك وبينها قرابة اى رحم لكن اراد بها هنا الجار والاعوان يعنى هرگاه ستاره خرقاء كه اسم آن ستاره سهيل است
ظاهر ميشد در وقت سحر پراكنده ميكرد آن خرقاء پنبه خود را در ميان زنان همسايگان و خويشان خود تا آنكه يارى كنند او را در رشتن و [illegible]
ابى ايشان لباس زمستان او مطول في تعريف المسند اليه شاهد در اضافه نمودن لفظ كوكب است بالخرقاء بادنى ملابسة نظر بانكه در وقت
طلوع ستاره سهيل آن زن احمق [illegible] اذا لم تستطع امرا فدعه
وجاوزه الى ما تستطيع هو من ابيات لعمرو بن معدى كرب الزبيدي المذحجي قالها بعد ما انهزم في بعض حروبه عن اخته ريحانة وقد
اسرتها الاعداء وهو يعتذر عن فراره ويتوجع لما اصابها وقبله امن ريحانة الداعي السميع يؤرقني واصحابي هجوع
سباها الصمة الجشمي غصبا كان بياض غرتها صديع وحالت دونها فرسان قيس تكشف عن
سواعدها الدروع قوله تستطيع مضارع مجزوم بصيغة الخطاب من الاستطاعة وهي القدرة على الشيء والخطاب [illegible] في تستطيع
لنفسه واراد بقوله امرا محاربة مع الاعداء في الحرب ودع بمعنى اترك وجاوز امر من المجاوزة [illegible] الموضع اى سار عنه وخلفه واراد
بقوله ما تستطيع هرب من الحرب يعنى هرگاه قدرت نداشته باشى امری را كه مراد جنگ كردن با دشمنان است پس واگذار آن امر را [illegible]
[illegible] كه [illegible] از جنگی كه قدرت داری اى نفس بر آن مختصر و مطول في الاصل [illegible] من علم البديع شاهد [illegible]
در بيت باعتبار [illegible] در تستطيع [illegible] اذا ما اسحمت ارضه من سمائه
جرى وهو مودوع وواعده صادق لم يسم قائله يصف الشاعر فرسا وكلمة ما بعد اذا زائدة واسحمت ماض من الاسحام
وهو الاغتسال بالحميم هو بالحاء المهملة [illegible] واراد به العرق وارضه فاعل اسحمت وهي كناية عن قوائم الفرس كان سمائه كناية عن [illegible]
وجرى بالجيم والراء المهملة ماض من الجري بمعنى السير واراد به هنا العدو الشديد والمودوع مفعول من [illegible] بمعنى ترك [illegible] واعده فاعل من
الوعد وكذا مصدق فاعل من الاصدق واصدق وعده كناية عن ايصاله صاحبه الى المقصود والمنزل يعنى هرگاه [illegible]
دست و پای آن اسب از عرق [illegible] بدن او [illegible] شده بود بحال خود يعنى [illegible] سر داده شده بود
از دست و وعده راست كننده بود يعنى بمقصود و منزل رساننده بود صاحب خود را [illegible] في العقل شاهد در وارد شده
اسم مفعول است از [illegible] كه مودوع بوده باشد بجهة ضرورت اذا ما الغانيات برزن يوما وزججن الحواجب والعيونا
هو من قصيدة للراعي واسمه عبيد [illegible] النميري وبعده انخن جمالهن بذات غسل سراة اليوم يمهدن الكدونا
كلمة ما بعد اذا زائدة وجواب اذا في البيت الذي بعده والغانيات جمع غانية وهي بالغين المعجمة والنون والياء المرأة التي غنيت بحسنها عن الزينة
وبرزن بالموحدة والراء المهملة والزاء المعجمة ماض بصيغة الجماعة من البروز بمعنى الظهور والخروج كذا زججن من التزجيج وهو بالزاء المعجمة و
الجيمين هو دقيق شعر الحاجب وتطويله يعنى زنان صاحب حسن و جمال ظاهر شوند و بيرون آيند در روزی و باريك كرده باشند ابروهای
خود را و سرمه كشيده باشند چشمهای خود را مغنى في الواو شاهد در عطف نمودن او است العيون را بر الحواجب بتقدير فعل اى كحلن
العيون اذا ما انتسبنا لم تلدني لئيمة ولم تجدي من ان تقري به بدا هو من ابيات لزائد بن صعصعة الفقعسي
يخاطب امرأته بعد ما اشترت عليه وتكلمت في نسبه كلمة ما بعد اذا زائدة وانتسبنا متكلم من الانتساب هو ذكر النسب ولئيمة فعيلة من اللؤم
وهو بالهمزة كفقل دناءة الاصل وتجدي مخاطبة من الوجدان بمعنى الادراك وكذا تقري من الاقرار بمعنى الاعتراف قوله بدا بضم الموحدة وتشديد
الدال المهملة مفعول تجدي بمعنى لا بد اى لا فراق ولا محالة يعنى هرگاه ذكر كنيم نسبت خود را ظاهر خواهد شد كه نزاده است مرا زن [illegible]
و نمی يابی تو چاره را از آنكه اقرار كنی باين بجانب شرافت مولد مغنى في ان شاهد در آن است كه دلالت ميكند بر زمان ماضي
لكن در مقام تبيين در مستقبل نظر بانكه تقدير او چنين است كه اذا ما انتسبنا [illegible] لم تلدني لئيمة يعنى هرگاه ذكر كنيم نسب خود را
پس ظاهر خواهد شد بعد از اين زمان كه نزاده است [illegible] زمان ماضي [illegible] اذا مات منهم سيد سرق ابنه ومن

عضة لا ينبتن شكيرها لم يسم قائله يصف الشاعر به قوما بالسماحة والجود كاباءهم وبالغ في تشبيههم باباءهم اذا ما توافكا
اشخاص اباءهم وللسواقر عالم كثير لبيوله فرع ولا شكير ينبت حولا صله وقال الخوارزمي يهجو به قوما بالسرقة مدعيا انه اذا مات منهم احد
قام ابنه مقامه في السرقة وقال ان المصراع الثاني مثل يضرب به قوله سيد فاعل مات وثمه مكانه مبتدأ وهو خلاف التحي ويسرق بكسر الرا
المهملة مضارع من السرقة وابنه فاعل ومفعوله محذوف اى يسرق ابنه شخص اي قوله ومن عضة اي وذلك من قبيل عضة وهو بالعين
المهملة والضاد المعجمة والها كعنب كل شجر عظام او طوال وينبتن بالنون وضم الموحدة والمثناة مضارع نبت البقل اى هذا والشكير
بالشين المعجمة والباء والراء المهملة كامير ما ينبت في اطراف اصل الشجر واغصانه يعني هرگاه بميرد از ان جماعه مردى بزرگوار مىباشد در
پسر او شخص بد خود را وىرا ببينند كه پسرهاى اين قوم خويد هستند بعينه ومثل اينها مثل درخت عظيمى است كه بن و بيد در اطراف
ريشه همه او فروع و نباته او يعني اين پسران اصل هستند فرع نسبت به پدران خود مغني في النون شاهد در دخول نون تاكيد
در فعل مضارعى كه واقع است بعد از لا نافيه كه لا ينبتن بوده باشد اذا ما تميمى اتاك مفاخرا فقل عد عن ذا كيف اكلك
للضب هو لابي نواس الحكمي واسمه الحسن هانى يهجو به بني تميم كلمة ما بعد اذا زائدة وتميمى نسبة الى تميم وهو ابو قبيلة معروفة ومفاخرا
اسم فاعل من المفاخرة وهى المعارضة بالفخر وعد امر من التعدية وهى التجاوز عن الامر وكيف للاستفهام وهو اما عن الكم اى اتاكله قليلا
كثيرا او تحب اكله ام لا او عن الكيف اى اتاكله مشويا او مطبوخا ام بطريق اخر والضب بفتح الضاد المعجمة وتشديد الموحدة دابة معروفة يعني
هرگاه مردى منسوب بقبيله تميم بيايد نزد تو در حالتى كه فخر كننده باشد بر تو پس بگوى با وى كه در گذر از اين فخر كردن چگونه خوردن تو مر سوسمار
را و بعضى منهم مجوز از مختصر و مطول في الغزل من علم البديع شاهد در بودن اين شعر است از قبيلة هزل و بيهوده اما كه اراده شده
است بان هزل جد يعني صد در قول كيف اكلك للضب كه اين يكى از وجوه كلام است اذا ما خرجنا من دمشق فلا نعد بها
ابدا ما دام فيها الجراضم هو من ابيات لوليد بن عقبة يعرض على معوية بن ابي سفيان وقيل هو للفرزدق والاول اصح وبعده بصير
بما في الميل بالبقل عالم حزون لما التفت عليه اللهازم كلمة ما بعد اذا زائدة ودمشق بكسر الدال المهملة وفتح الميم و
قد يكسر وسكون الشين المعجمة والقاف قاعدة الشام وهو ممنوع من الصرف للعلمية والتانيث يموزان ينون للضرورة ان وجد ونعد
متكلم من العود بمعنى الرجوع والباء في بها بمعنى الى والجراضم بضم الجيم وفتح الراء المهملة والضاد المعجمة المكسورة الاكول اى كثير الاكل واراد
به معوية فانه كان كذلك يعني هرگاه بيرون رويم از شهر شام و نواحى ان پس هرگز بر نخواهيم گشت با انكه خدا كند كه هرگز بر نگرديم بسوى
ان شهر مادام كه در ان شهر است ان مرد پر خوار و مراد معويه است مغني في لا شاهد در كلمه لا است كه جزم داده است نعد را باسقاط
واو از او چون در اصل نعود بوده است و احتمال دارد كه از براى نهى و دعا هر دو بوده باشد بنابر دو فتى كه معنى كرديم اذا ما شاؤا
ضروا من ارادوا ولا يالوهم احد ضرارا لم يسم قائله يصف به الشاعر قوما بالاقتدار والشجاعة كلمة ما بعد اذا زائدة وشاؤا
بضم الهمزة اصلها شاؤوا بصيغة الجمع والضمير فيه يرجع الى القوم الممدوحين للشاعر وضروا ماض من الضر ضد النفع وضرارا ككتاب
مصدر من باب المفاعلة وهى بمعنى المضارة بها الضارة اى شاركه في الضر او وقع كل بصاحبه لكن اراد به هنا معنى الضر ومن موصولة
واراد واما ماض من الارادة بمعنى المشية ومفعوله محذوف اى ارادوا اضراره وثمه مكانه سواهم ويالو كيدعو مضارع من قولهم ما الوت اى
ما استطعت واحد فاعل يالو وضرارا مفعوله يعني هرگاه خواسته باشد اين جماعة ضرر بكسى شايد كسى را كه اراده كنند ضرر رسانيدن
او را از براى ايشان مغني في الجهة الرابعة من الباب الخامس شاهد در دلالت نمودن ضمه همزه شاؤا است بر حذف واو جمع از اخر او اى اذا شاؤا
اذا ما صنعت الزاد فالتمسي له اكيلا فاني لست اكله وحدى هو من ابيات لحاتم بن عبد الله بن عبد الله بن سعد الطائى
الجواد المشهور يخاطب به امرأته ماوية بنت عبد الله الطائى وقال الخزائنى لما تزوج قيس بن عاصم المنقرى منفوسة بنت زيد الفوارس الضبية واتته
في الليلة الثانية بطعام فقال اين اكيلي فلم تعلم منفوسة ما يريد فانشأ يقول ابا ابنة عبد الله وابنة مالك ويا ابنة
ذي البردين والفرس الوردى اذا ما صنعت الخ اخا طارقا او جار بيت فانني اخاف مذمات
الاحاديث من بعدى وكيف يسيغ المرء زادا وجاره خفيف المعا بادى الخصاصة والجهد وللموت
خير من زيارة باخل يلاحظ اطراف الاكيل على عمد واني لعبد الضيف ما دام ثاويا وما في الا تلك
من شيم العبد كلمة ما بعد اذا زائدة وصنعت مخاطبة من الصنع وهو العمل باليدين والخطاب فيه لماوية بنت عبد الله او لمنفوسة على
الاختلاف والزاد طعام المسافر واراد به هنا مطلق الطعام والتمسي امر من الالتماس بمعنى الطلب وله مفعول مقدم لقوله اكيلا اى فالتمسي
اكيلا واللام فيه زائدة قوله وحدى حال اى منفردا يعني هرگاه فراهم اورى و درست نمائى اى دختر عبد الله طعامى را پس طلب كن خورنده ان

طعام را پس بدرستيكه من نيستم كه خورنده باشم ان طعام را در حالة تنهائى مغني في اللام شاهد در زايد شدن لام است بر ضمير غايب
كه مفعول است از براى اكيلا بجهة تقويت او در عمل چونكه مؤخر است از معمول خود اى فالتمسي اكيله اذا ما عد اربعة فسال فزوجك
خامس وابوك سادس لم يسم قائله يهجو ويعرض الشاعر على امرأة لما اصابه من شر زوجها وابيه كلمة ما بعد اذا زائدة وعد مجهول من العد بمعنى
الاحصاء والتنوين في قوله اربعة للضرورة والفسال ككتاب جمع فسل وهو بالفاء والسين المهملة كفلس الرذل الذي لا مروة له يعني هرگاه شمرده
شود چهار مرد رذل و بى مروت پس شوهر زن تو پنجمى از ايشان است و پدر تو ششمى از ايشان است نظام في الابدال شاهد در بدل اوردن
با اسم اين بيت در ستاى بجهة ضرورة وزن شاى و ابوك ساس منهم اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الى ان ياتنا الصيد نحطب
هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي اولها خليلى مرابى على ام جندب لتقضى حاجات الفؤاد المعذب الى ان قال
وقالت متى يبخل عليك ويعتلل يسوك وان يكشف غرامك تدرب فقلت خليلى هل ترى من ظعائن سوا
لك نفسا بين [illegible] ومنها كان عيون الوحش حول خبائنا وارحلنا الجزع الذي لم يثقب يصف به
بكثرة الاصطياد التسلط فيه حتى ان ولدان اهله كانوا اعتادوا اكل ما يصطاده او يثقفوا بانه يخرج للاصطياد بانى لم يصبه لا محالة
كلمة ما بعد اذا زائدة وغدونا متكلم مع الغير من غدا اذا بكر ودخل في الغدوة اى البكرة وولدان كغلمان جمع وليد وهو معروف والصيد
فاعل ياتنا ونحطب متكلم مع الغير بمعنى نجمع الحطب والباء فيه مكسورة لان القوافي مكسورة يعني هرگاه صبح ميكرديم ميگفتند بچهاى
اهل ما كه بيايد بسوى ما انكه ميخواهد ما را صيد شكار هيزم جمع كنيم بجهة پختن و بريان كردن ان شكار مغني في ان شاهد در جزم دادن
ان نفخ همزه است ياتنا را باسقاط يا از او چون در اصل ياتينا بوده است بنابر قولى كه حمل كرده اند جزم او را بر ضرورت اذا ما لقيت
بنى مالك فسلم على ايهم افضل هو لغسان بن علة بن مرة كلمة ما بعد اذا زائدة ولقيت بالقاف مخاطب من لقيه اى راه ونحمه مكانه اتيت
وهو ماض من الاتيان وبنو مالك قبيلة معروفة وسلم امر من التسليم وهو قول السلام عليكم وافضل افعل من الفضل وهو الزيادة في الرتبة
يعني هرگاه ملاقات كنى و به بنى قبيلة مالك برس سلام كن بر هر كه از ايشان كه فاضل تر باشد از قبيلة مغني في اي شاهد در اى است
كه موصولة است و بضم روايت شده است باعتبار انكه ضبط شده است بنا بر وصله او محذوف است و هو افضل ايضا في جملة
الصلة من الباب الثاني شاهد در اى است بكسر هم روايت شده است بنابر انكه معرب بوده باشد بعلى و محل اعرابى از براى جمله صله كه هست
باعتبار بودن موصول و صله در حكم دو كلمه ظاهر شده اعراب در نفس موصول كه اى است اذا ما نهى الناهى فلج بها الهوى هو لابي غياة
العبشمي واسمه سامراء كلمة ما بعد اذا زائدة ونهى ماض من النهى وهو ضد الامر والناهى فاعله ومفعوله محذوف اى نهانى عنها ولج في الوصف
ماض من اللجاج وهو بفتح اللام وتشديد الجيم بمعنى الازدياد والهوى كفتى العشق وميل النفس واصاخ بالصاد المهملة والخاء المعجمة ماض من الاصاخة
بمعنى الاستماع والمستتر فيه والبارز في بها يرجع الى المحبوبة والواشى بالواو والشين المعجمة النمام والهجر كقفل الصرم اى القطع والترك يعني
هرگاه نهى كند مرا نهى كننده از دوستى محبوبه پس زياد شود بمن عشق و ميل نفس نسبت با محبوبه گوش ميدهد محبوبه بسخن سخن چين پس
زيادتى شود با محبوبه دورى وقطع الفت او با من مختصر و مطول في المزاوجة من علم البديع شاهد در مزاوجه بودن شاعر است ميان
نهى ناهى واصاخه بسوى واشى كه واقع شده اند در شرط و جزاء در مرتب شدن چيزى از لجاج بر ايشان اذا مت كان الناس صنفان شامت
واخر مثن بالذي كنت اصنع هو من ابيات لعجز عبد الله بن همام السلولى قوله مت متكلم من الموت خلاف الحيوة صنفان تثنية
صنف وهو بالكسر القسم من الشيء والشامت بالشين المعجمة والمثناة فاعل من الشماتة وهو فرح العدو ببلية الشخص ومثن بالمثلثة والنون اسم
فاعل من اثناه اى وصفه بمدح واصنع متكلم من الصنع بمعنى العمل يعني هرگاه بميرم مبتلا شده مردم بر دو قسم نسبت بمن بعضى از ايشان
شماتت كننده اند خوشحال ميشوند از مردن من و بعضى ديگر ستايش كننده اند مرا بسبب احسانى كه بودم من كه ميكردم در حق ايشان
محسن في النوع السابع في بعض النسخ جامي في الافعال الناقصة شاهد در بودن اسم كان است ضمير شان مستتر بعد از او و جمله الناس
صنفان مبتدا و خبر در محل نصب بنابر انكه خبر بوده باشد از براى كان ومفسر بوده باشد مر ضمير شان مستتر را اذا ملك لم يكن ذا
هبة فدعه فدولته ذاهبة هو لابي الفتح واسمه على بن محمد البستى الملك ككتف السلطان المقتدر وذو بمعنى الصاحب و
الهبة بكسر الها والموحدة والها العطاء ودع امر بمعنى اترك وذاهبة فاعلة من الذهاب خلاف المجيء يعني هرگاه بوده باشد پادشاهى صاحب
عطا و بخشش پس واگذار او را پس دولت و ملك او بر وندى رونده و فانى شونده است مختصر و مطول في الجناس من علم البديع شاهد
در بودن جناس لفظى است ميان ذا هبة و ذاهبة كه مركب است از لفظ ذا بمعنى صاحب و هبة بمعنى عطا كه مصدر وهب است وذاهبة كه
اسم فاعل است از ذهب يذهب ذهبا بطريق مشابهه اذا نزل السماء بارض قوم رعيناه وان كانوا غضابا هو لجرير بن عطية

بن الخطفى التميمى يصف افتداره وعزه قوله نزل ماض من النزول بمعنى الحلول واراد بالسما المطر مجازا و دعينا بالراء والعين المهملتين
والبا متكلم مع الغير من الرعى وهو ارتياد الماء والكلاء والغضبا ككتاب جمع غضبان كسكران وهو صفة من الغضب ضد الرضا يعنى كما
فرو دمى امدباران در زمين قومى بچرانيدم كياه ان زمين را واكرچه بودند ان قوم غضبناك و صاحب خشم از اين امر مطول في الاخر
من علم البديع شاهد ديو بن ابن بيت است از قبيل استخدام با عتبار انكه از براى لفظ سما دو معنى است يكى باران و ديكرى
كياه كه مسبب از باران است پس اراده كرده است شاعر از لفظ او معنى باران را و از ضمير در رعيناه كه راجع است با و معنى ديكر او را كه
كياه است اذا هملت عينى قال لها هاجى بمثلك هذا لوعة وغرام هو من قصيدة لذى الرمة واسمه غيلان بن عقبة
فالها في فصاحبه ميمة اولها عليكن يا اطلال مى بالسارع على ما مضى من عهدكن سلام الخ قوله هملت يا الثاء
ماض بمعنى صبت وعينى فاعله ودمكانه يوما والضمير في لها يرجع الى صاحبته ميمة المذكورة مرخمة في اول القصيدة والصاحب الرفيق
وبمثلك خبر مقدم ولوعة مبتدا مؤخر وهي بالواو والعين المهملة كالطلحة حرقة في القلب من حب قوله هذا منادى بحذف حرف النداء اى هذا
اى يا انسان والغرام بالغين المعجمة والراء المهملة كسحاب الشوق يعنى هرگاه فرو ميريخت چشم من اشك خود را بجهت ان ميمه ميكفت ان رفيق
من كه درمثل تو كسى سزاوار است كه باشد ابن داء الوجه سوزش دل و شوق ببوى محبوبه خود مغنى في حذف حرف النداء من الباب الخامس
شاهد در حذف حرف نداء است از اسم اشاره بجهة ضرورت شعر يعنى بمثلك يا هذا اذا هم القى بين عينيه عزمه ونكبت
عن ذكر العواقب جانبا هو من ابيات الحماسة يصف الشاعر رجلا باستقامته في الراى قوله هم ماض من الهمة وهي بالكسر وتفتح ما
هم به من امر ليفعل والمستتر فيه يرجع الى الممدوح وهو فاعله والقى بالقاف ماض من الالقا بمعنى الطرح والعزم بالعين المهملة والزاء المعجمة
كفلس ارادة الفعل والقطع عليه ونكب بالنون الموحدة ماض من التنكيب بمعنى الانحراف والعواقب جمع عاقبة وهي نهاية كل شيء والجانب
الطرف يعنى هرگاه همت ميكماشت امرى بر كارى مى افكند رسانيد چشم خود اراده وقصد خود را وميل ميكرد طرف ان باد دد
عاقبتها اى انا مريعنى هرگاه كه اراده ميكرد ان مرد كارى را ميكرد و فكر عاقبتها را نميكرد كه چه منتسو مطول في التشبيه من علم البيان
در مقام ذكر وصفا تشبيه افاده نمودن او معنا قويترا بجهات ان اكر بحركت در مى اورد نشاط و سرور را و مناسب اين بيت با مضمون
مثال و مذكور است ان كنت في وادى العقيق ربيعا يا ليت ايام الصبى رواجعا هو للعجاج اسمه عبد الله بن رؤبة
التميمى قوله كنت بصيغة المتكلم والوادى معرج من جبال او تلال او اكام والعقيق بالعين المهملة والقافين كرفيق موضع بالطائف وبالمدينة
وبالتهامة وبهامة وبنجد ستة مواضع اخر وقيل وادى العقيق مركب اضافى اسم موضع والرتع بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة
من الرتع وهو الاكل والشرب على قدر ما يشاء في سعة وخصب والصبى بكسر الصاد المهملة وفتح الموحدة صغر السن وجهلة الفتوة والرواجع
جمع راجعة من الرجوع بمعنى العود يعنى چه خوب وقتى بود در فتى كه بودم در وادى عقيق خوش كذرانيده اين قوم كاش روزهاى كودكى
وجاهلى رجوع كننده بود جامى في الحروف المشبهة بالفعل مغنى في ليت شاهد در نصب دادن ليت است اسم وخبر را بام وكسا
قائل شده است بنجد وتكان بعدا ليت اى ليتكان ايام الصبى رواجعا وبرفع ايام روايت كرده است بعضى قائل شده اند بنجد وخبر
ليت اى ياليت لنا ايام الصبى رواجعا انا ما دخلنا على الرسول فقل له حقا عليك اذا اطمان المجلس يا خير من
ركب المطى ومن مشى فوق التراب اذا تعد الانفس هما من ابيات لعباس مرداس السلمى بخاطب بهما رجلا اراد بهما فيه
حذف النبي اولها يا ايها الرجل الذى تهوى به وجناء مجمرة المناسم عرمس اذا ما دخلت الخ بلغ اسلم
الطاعون واتبع الهدى وبل انحل عنا الظلام الحندس الخ والخطاب في دخلت الرجل المذكور فيما قبله ودمكانه
ابيت قوله حقا منصوب بفعل محذوف اى احق حقا او هو بمعنى اقسم عليك كما قال بعضهم واطمان بمعنى سكن واشتراطه باطمئنان المجالس
لاجل استماع الحاضرين بعينه قوله يا خير من ركب مقول فقل له والمطى بفتح الميم وكسر الطاء المهملة والياء المشددة الدابة التى يعنى انت
خير القادمين وخير الماشين وتعد مجهول من العد بمعنى الاحصاء والانفس جمع نفس وعد النفوس اشارة الى وقت الانتساب والمفاخرة بر
يعنى اذا تعد نفوس العالمين حين المفاخرة فانت خيرهم يعنى هر زمان كه داخل شوى بر رسول خدا پس بكوى باو و سزاوار ميكنم برتو
سزاوار كردنى كه هرگاه ارام كيرد مجلس بكوئى پيغام مرا كه اى بهتر كسيكه سوار شده است جوان راه دار را وبهتر كسيكه راه رفته است بر بالاى
خاك در وقتيكه شمرده ميشود نفسها عالميان وخلاصه بزد مفاخرت سيوطى في عوامل الجزم شاهد در جزم دادن اذا ما است
دو فعل را كه دخلت وقل بوده باشد بنا بر انكه شرط وجزا بوده باشند نزد اهل و اذا والله نرميهم بحرب تشيب الطفل
من قبل المشيب هو لحسان بن ثابت الانصارى قوله نرميهم متكلم مع الغير من رماه برامى اللقاء فيه والتشيب مضارع الشابة اى جعله

الله اى جعله في سن الشيخوخة والمشيب كحبيب دخول الرجل في حد الشيخوخة وبياض الشعر يعنى در هنكام جنك ما و نكرى ونكيم
ايشانرا در جنكى كه اين صفت داشته باشد كه پير كند طفل را از هول و نزع ان از پيش از انكه رسيده باشد طفل بحد پيرى محسن في النوع الرابع
في بعض النسخ مطرد و سيوطى في اعراب الفعل مغنى في الفاعلة الناسعة من الباب الثامن شاهد در دادن است كه با وجود فاصله
فاصله شدن قسم ميان او و فعل او كه نزد بهم است نصب داده است ان فعل را ارى الدهر الا منجنونا باهله وما صاحب
الحاجات الا معذبا هو لرجل من بنى اسد يشكو من انقلاب الدهر وعدم قضاء الحاجة في امر دنياه قوله ارى متكلم من الرؤية
والدهر مفعول اوله ومنجنونا مفعول ثانيه والا زائدة هذا على رواية ابن مالك الذى وابنه من اكثر من نسخ نسخ منها ابن الناظم والخبيصى
والتوضيح والتصريح وما الدهر الا منجنونا الخ ثم استشهدوا عليه بعدم انتقاضها بالا الاستثناء بخبرها وهو قوله منجنونا انتهى المنجنون
بفتح الميم وسكون النون والجيم المفتوحة بعدها نون مضمومة وواو ساكنة ونون اخر الدولاب التى يستقى عليها او هي خشبة مستديرة
عليها دلاء من الخشبة يتلوبها الماء ويجرى في الارض لغالبة على الماء وهي كناية عن عدم استقامته لاهله كما ان الدولاب لا تستقر دائما
كمعظم اسم مفعول من عذبه الله بالنار يعنى ميبينم روزكار را چون دولاب چرخ اب كشى كه دائم در حركت وكردش باشد نسبت باهل
امروز كار در عدم استقامت بر روزكار از براى خود و نبينيم كسيكه صاحب حاجتها و مطالب بوده است مكر عذاب كرده شده و كرفتار
در محنت روزكار مغنى في الا شاهد در وقوع الا اول است زائده قبل از مفعول ثانى ارى كه منجنونا بوده باشد لكن اين بنا بر روايت
ابن ما لكست اين بيت را با اين طريق نيز ادنى محرزا عاهدتنى الموافق فكان كمن اغريته بخلاف لم يسم قائله قوله ادنى
من الرؤية و محرز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة كمحسن اسم رجل قوله عاهدتنى اى بلك الخيانة والمكر وهو متكلم من باب المفاعلة من
العهد بمعنى الميثاق ويوافقنى من الموافقة وهي ضد المخالفة وكان هنا بمعنى صار ومن موصولة واغريته بالغين والراء المعجمتين والياء متكلم
من اغراء بمعنى احمله عليه والخلاف ككتاب بمعنى الوفاق يعنى ميبينم محرز را كه عهد بسته بوده با او بر ترك خيانت با انكه موافقت كند با من
البته پس كرديده است مثل كسيكه حمل كرده ام او را بر مخالفت بوده باشد مغنى في الجملة المجاب بها القسم من الباب الثانى شاهد در
وقوع جمله ليوافقنى است جواب از براى قسم نيم كه عاهدتنى بوده باشد ارانا الا له هلالا انارا هو للبحترى قوله ارانا ماض من
الاراءة ونا مفعول اوله والا له فاعله وهلالا مفعوله ثانيه وانارا نعت له وهو بالنون والراء المهملة ككتاب بمعنى البدر يعنى نما بنما
خدا و نمايى كه اين صفت دارد نو رانى بنده مختصر ومطول في القلب من علم البديع شاهد در مقلوب بودن هر يك از دو مصراع است
اند بكرى با عتبار حروف وكلمات او نظر بانكه هرگاه از اخر بيت ابتدا كنى وا روانه بخوانى بازهمان بيت خوانده شد هم چنانكه نظير او بعد قال
كفته اند شوهر با بلبل هم هوش شكو بر اندوى و زارت بر كش ارانى اذا اصبحت اصبحت ذا هوى فثم اذا امسيت
امسيت غاديا هو من قصيدة لزهير في سلم المرى اولها الا ليت شعرى هل يرى الناس ما ارى من الامر او يبدو لهم ما
بدا ليا بدا لى ان الناس تفنى نفوسهم واموالهم لما ادرى الدهر باقيا وانى متى اهبط من الارض تلعة اجد
اثر اقبلى جديدا وعافيا ارانى اذا اصبحت الخ الى حمرة اهوى اليها مصيبة تجنب اليها سائق وزائيا كانى
وقد خلفت تسعين حجة خلعت بها عن منكبى ردائيا الخ الافعال كلها بصيغة المتكلم واصبح او كانامه بمعنى دخلت في الصباح
وكذا امسيت او لا بمعنى دخلت في المساء وذو بمعنى الصاحب والهوى كغنى ميل النفس والغادى بالعين والدال المهملتين والبا فاعل من غد فلان
الامر اذا تجاوزه وتركه اى امسيت تاركا له يعنى ميبينم خود را كه هرگاه صبح كنم صبح كرده ام كه صاحب خواهش و ميل نفسم در امور خيلى
پس هرگاه شام كنم شام كرده ام كه در كذرنده و واكذارنده ام مرا خواهش را مغنى في ثم شاهد در وقوع ثم است زائده و عطفه
دخول فاء عاطفه بر ان اى فاذا امسيت ارانى ولا كفران لله ايه لنفسى قد طالبت غير منيل لم يسم قائله قوله ارانى متكلم من الرؤية
والواو للحال وكفران النعمة كغفران جحدها وسترها وآية بالمد مصدر اوت بمعنى رحمت وطالبت من باب المفاعلة من الطلب هنا بمعنى طلبت
والبذل بالنون والبا اسم فاعل من الانالة بمعنى الاعطاء يعنى ميبينم خود را وحال انكه كفران وانكار نميكنم مرخدا وند را يعنى و رحمت دارد
براى خود كه بتحقيق طلب كرده ام عطا بخشنده را يعنى طالب هستم مصاحبت كرده ام از الكن برجهة طمع در اعطاى ايشان مغنى في الجملة المعترضة
من باب الثانى شاهد در منصوب بودن آية مصدر اوت است بكفران اى لا اكفر الله رحمته وقوله لنفسى متعلق بمحذوف وكرا اويت بوده
باشد تا انكه لازم نيايد وقوع دو جمله معترضه در ميان ارانى ومفعول ثانى او كه جمله قد طالبت غير منيل است بنا بر مذهب ابو على
اراهم رفقتى حتى اذا ما تجافى الليل وانخزل انخزالا هو من قصيدة لعمرو احمر من الفراص اليا هلى يذكر فيها جماعة من قوم
كانوا مطرحى السمر فلحقوا بالنام حتى براهم الليل و قبله ابو حنش يؤرقنا وطلق وعمار واو نثا اثالا اراهم رفقتى

الخ اذا انا كالذي اجرى لورده الى آل فلم يدرك بلالا قوله اذا انا متكلم من الوقيات والضمير فيه يرجع الى ابي حنش وطلق
وعمار وأثالة المذكورين فيما قبله والوقفة مثلثة الواو الجماعة يرافقهم في السفر وكلمة ما بعد اذا زائدة وتجافي بالجيم والفاء اي تباعد ازال
مكانه وانطوى انخزل ماض من الانخزال وهو كما في البيت بالنون والخاء والزاء المعجمتين بمعنى الانقطاع يعني در اين اوقات در خواب مد
اينان از رفقاي هم سفر خود تا آنكه بهم بيجيد بر طرف شد شب منقطع شد منقطع شد سيوطي في افعال القلوب شاهد در
عمل نمودن ادري از ماده دريا بمعنى يدرى در حولي است نوع عمل كردن داي بمعنى علم در نصب دادن دو مفعول زادر بيتكه بكي ضمير جمع و
ديگري يفقد بوده باشد اربّ يبول الثعلبان براسه لقد ذل من بالت عليه الثعالب هو لراشد بن عبد ربه السلمي
الصحابي كان اسمه غاوي بن عبد العزى وكان خادما لصنم بني سليم فبينا هو عنده اذ اقبل ثعلبان فرفعا رجليهما فبالا عليه فانشد البيت ثم
كسر الصنم ولحق بالنبي صلى الله عليه وسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم ما اسمك فقال غاوي بن عبد العزى او غاوي بن ظالم على الاختلاف فقال صلى الله عليه وسلم بل انت راشد بن عبد ربه الهمزة
للانكار التوبيخي ولفظ من الموصولة فيل يبول محذوف اي من يبول وهو مضارع من البول ومنه البيت التابت والثعلبان بفتح المثلثة
تثنية ثعلب كجعفر وهو معروف والثعالب جمعه والباء في براسه للاستعلاء اي على راسه وذل ماض من الذل خلاف العز ومن موصولة والت
والضمير في عليه عائد والثعالب فاعل بالت قوله عليه بحذف المضاف اي على راسه يعني ايا پرورد گاري است كه بول ميكنند دو روباه
بر سر او هر آينه بتحقيق كه خوار است كسي كه بول كرده اند بر سر او روباهها مغني في الباء شاهد بودن باء است كه از براي استعلاء آمده است
اي على راسه ارجو وامل ان تدنو مودتها وما اخال لدينا منك تنويل هو من قصيدة لكعب بن زهير بن ابي سلمى الخ
يمدح بها النبي صلى الله عليه وسلم وهو احد المعلقات السبعة وقبله كانت مواعيد عرقوب لها مثلا وما مواعيدها الا الاباطيل
ارجو وامل الخ امست سعاد بارض ما يبلغها الا العتاق النجيبات المراسيل قوله ارجو وامل متكلمان من الرجا
والامل وهما ضد الياس وان مصدرية وتدنو بسكون الواو والمنصوب في تدنو مضارع منصوب من الدنو بمعنى القرب والمودة المحبة والواو للحال وما
نافية واخال بكسر الهمزة على خلاف القياس كما هو الغالب في استعماله بمعنى اظن والخطاب في منك للمحبوب والتنويل بالمثناة والنون والواو بالا
الاعطاء يعني اميدوارم وارزومندم از انكه نزديك شود دوستي آن سعاد وحال انكه گمان نميكنم كه از براي ما باشد از جانب تو بخشش
وعطا كردني از وصل خود سيوطي في افعال القلوب شاهد در تقدير نمودن ضمير شان است بعد از اخال بجهة دفع توهم الغا او اعمال
اي وما اخاله اي الشان اردت لكيما ان تطير بقربتي فتتركها شنا ببيداء بلقع لم يسم قائله قوله اردت ماض بصيغة
الخطاب من الارادة بمعنى المشية وان مصدرية وتطير غائب من الطيران لكن استعماله هنا للذهاب السريع والقربة بالقاف والراء المهملة و
الموحدة كحرفة اناء من جلد يستقى به والشن بفتح الشين المعجمة والنون المشددة القربة البالية وهو مفعول ثان لتتركها والبيدا بالموحدة والياء
والدال المهملة والمد كحمراء المفازة التي يبيد اي يهلك من يدخلها والبلقع بالموحدة والقاف والعين المهملة كجعفر الارض القفرة التي لا شيء
فيها يعني اراده كردي تعلق انكه ببري مشك مرا پس دوا ري آنرا دو لوچه مشك كهنه در بيابان مهلك خالي از آب وگياه مغني في كي شاهد
در لفظ كي است كه احتمال دارد كه انكه مصدر شود از او بمعني تعليل و يا تاكيد بوده باشد بر اي لام تعليل مثل از او يا انكه مصدريه مؤكد
بان بوده باشد ارواح مودع ام بكور انت فانظر لاي ذاك تصير هو مطلع قصيدة لعدي بن زيد العبادي يعظ بها
النعمان بن المنذر الملك بالحيرة قابوس بان الموت نازل بلا تخالف وينبهه للآخرة واعمال الصالحة وبعده ان تشغل الصبابات من الاسناد
طرق يصبي ومنهم بور ومنها ابن كسرى الملوك انوشروان ام ابن قبله سابور وبنو الاصفر الكرام
ملوك الروم لم يبق منهم مذكور الخ الهمزة للجر بالتنوين ورواح مبتدأ وهو بالراء والحاء المهملتين بينهما واو والف كفلاح
وقت العصر ومودع خبره وهو مصدر بصيغة اسم الفاعل او المفعول وهو زمان التوديع والذهاب الى السفر والبكور بالضم مصدر
بكر عليه اي اتيته بكرة واللام في لاي الموقت وتصير مضارع من الصيرورة بمعنى الانتقال يعني هل تذهب من هذه الدنيا في وقت الرواح
او في وقت البكور فانظر لاي هذين الامرين تنتقل وتصير يعني ايا وقت عصر وقت وداع و رونق تو است يا تو سفر اختيار ميكني صبح مستعد
بكن تو كه از براي كدام يك از اين دو وقت منتقل ميشوي و باز ميگردي و كار تو منتهي ميشود بان مغني في الفا شاهد بودن زياده شدن
فا است بر جمله انشائيه كه خبر است از براي مبتدا كه انت بوده باشد و بعضي تاويل كرده اند او را و گفته اند كه تقدير انظر فانظر بوده است
انظر را حذف كرده اند و ضمير فاعل او را كه انت است ظاهر كرده اند پس فانظر شده است ثم اريد لانسى ذكرها فكانما
تمثل لي ليلى بكل سبيل هو من قصيدة لكثير عزة واسمه عبد الله بن الاسود وعزة صاحبته فانها في ليلى وهي امراة اخرى اولها
الا حبذا ليلى احد رحيلي واذنابها بغدا بقول شدت له ليلى لبد مع عقله وشاقتنا ام الصلت

بعد ذهول اريد لانسى الخ وكم من خليل قال لي لو سألتها فقلت له ليلى اضن بخيل ولو كنت الوانو
ما بحث عنهم بليلى ولا ارسلتهم برسول الخ قوله اريد متكلم من الارادة بمعنى المشية والنسى متكلم من النسيان وهو ضد الحفظ
والضمير كما يرجع الى ليلى المذكورة فيما قبله قوله تمثل اي قام منتصبا حتى كانه ينظر اليه وليلى كسكرى اسم امراة والسبيل الطريق وما
دكتي بعض النسخ لفظ مراد مكانه وهو تصحيف لانا الفواني باللام المكسورة كما نرى يعني اراده ميكنم كه فراموش كنم ياد ان ليلى را پس گويا
كه منتقل شده است از براي من و در مقابل روي من ايستاده اين ليلى در هر راهي كه اراده ميكنم كه بروم از آن راه مغني في اللام شاهد در
زياده شدن لا است و مفعول اريد كه لانسى بوده باشد و بعضي گفته اند كه لام او از براي تعليل است و زائده نيست از يقتل ام ما هو
الغمام ام ثمر بفيح برود وهو في كيك خمر هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين الهمزة للاستفهام في مقام التعجب
والخطابة ديقل المحبوبة وهو بكسر الراء المهملة وسكون الباء والفاء ما الفم والغمام بالمعين المعجمة كسحاب السحابة والخمر بالخاء المعجمة والراء
المهملة ما اسكر من عصير العنب والبرود كصبور سبا الغرا من البارد ضد الحار والواو للحال والجمر بالجيم والراء المهملة كفلس القطعة من
من النار يعني ايا ابر دهان دوست تو يا دا نسته يا شراب است كه بدهان من سبب سرد و خنكست و حال انكه او در جگر من چون پاره آتش
انتراشت مطول في حسن الابتداء من الخاتمة شاهد در حسن ابتدا نمودن شاعر است و فضيلة خود با بن شعر خوش مقام
درمقام غزل ادبنان جائت به املودا مرجلا ويلبس البرودا ولا يرى مالا له معدودا الا تحضر
الحضور والشهودا هما من ثلاثة ابيات لرجل من هذيل قالها في امراة من العرب حين جد عليها زوجها نكاحها ويخاطبها زوجها
وقيل لروبة بن العجاج التميمي وغيره ايضا والاول اصح وبعده فظلت في شر من اللذ كيدا كاللذ تزبى زبية
فاصطيدا قوله ادبن بفتح تا الخطاب باصله ارابت حذف منه الهمزة الثانية تخفيفا وهو بمعنى اخبرني بصيغة الامر قال في القاموس
ونيل للجميع انا ابتنك ارابتكما وارابتكم وهي كلمة يقولها العرب بمعنى اخبرني واخبراني واخبروني والتا مفتوحة في الجميع وفي يرجع
المستفاد من الكلام والاملود بالدال المهملة كعصفور الناعم اللين والمرجل بالراء المهملة والجيم كمعظم اسم مفعول من رجلت شعره
انا سحنداري حللته وارسلته وابهم المرجل الذي شعره بين الجعودة والسبوطة وبروى بالحاء المهملة مكان الجيم وهو يرد فيه نصا
رحيل معشا المزين والبرود بالضم جمع برد وهو بالموحدة والراء والدال المهملة كقفل ثوب ينسج باليمن ويرى مجهولا من الرؤية بالبصر
المعقودة من المال قليله والذي لا يعتنى به والشهود بالضم جمع الشاهد هو الحاضر والعالم بالواقع يقول اخبرني ان جاءت هذه المراة
بدلام شاب متصف بهذه الصفات يتزوجها امر باحضار الشهود لعقد نكاحها عليه ام ينكر ذلك فقرب بانها زوجته في هذا المعنى
او في برام الشاعر تمار نكبه بعض الشارحين فيه فتم يعني خبر ده مرا اي مرد كه اگر بيا ورد آن زن پسر جوان را كه تزويج كند او را در حالتي
كه نازك بدن باشد و موي او شانه كرده شده و افشان باشد و پوشيده باشد جامهاي يمني را و در بلكه نشود از براي او مالي كه از صفت دانسته
شده و قابليت دار باشد يا گويند كه البته كه احضروا الشهود يعني حاضر كنيد گواهان چند را تا انكه گواه شوند بر بستن عقد
و نكاح آرزو يا پسر جوان يا انكه انكار ميكني اين چنين تزويج را و اقرار ميكني بانكه آن زن زن تست سيوطي في باب الكلام و في نون
التاكيد مغني في النون شاهد در دخول نون تاكيد است در اسم فاعل كه قائل بوده باشد بجهة ضرورت ارايت ان بنا اي سوالف
وخدود بردت كنا يوم اللوى فزدو دلم يسم قائله قوله ارايت اصله ارايت حذف منه الهمزة الثانية تخفيفا وهو اخبرني بصيغة
الامر كما مر والخطاب فيه للمحبوب كذا في بوزنت والسوالف بالسين المهملة والفاء جمع سالفة وهي ناحية مقدم العنق والخدود بالضم جمع خد
وهو منبت الحاء المعجمة ونشد بدالدال المهملة ما ارتفع من الوجه مما يلي الانف دبر زنه يحاطبه من البرز زو هو بالموحدة والراء المهملة والراء
المعجمة كفلوس بمعنى الظهور واللوى بكسر اللام وفتح الواو ومقصورا وزدود بالراء المعجمة والراء والدال المهملتين بينهما واو كصبود موضعا
يعني خبر ده مرا ازين كه كدام يك از اطراف پيش كردن و رخسارها ظاهر كردي از براي ما در روزيكه در منزل لوي بر در منزل زرود بود يم مغني
في اي شاهد در وقوع اي است سينها مبنية موصوله با اعتبار انكه اضافه شده است به نكره كه سوالف بوده باشد ادبني عبنتني
مالزوا ياه كيلا ناعالم بالترهات هو من ابيات لسراقة البارقي وسبب انشاده امرا اسرة المختار المكنى بابي اسحق فجاء بالذي
اسمه ابي المحنا رفقال الى اسرت هذا الرجل فقال سراقة كذب ما هو اسرني انما اسرني غلام ابيض يلق عليه ثياب خضر واسلمني اليه لكن ما ارا
الاسمه جهشل فقال المحنا اما ان هذا الرجل يدعا من لم الملائكة خلوا سبيله لصدقه فخلوه فهرب فقال الا ابلغ ابا اسحق عني
فاننا للو تلوهم مصيبات ابي عبنتني الخ كفرت بدينكم وجعلت نذرا على قتالكم حتى الممات قوله
اسبغنه المرة وكسر الراء المهملة مبنيا للفاعل بصيغة المتكلم من الرؤية بالبصر ومنه راه بصيغة الخطاب في عيني منصوب بنزع الخافض اي بعيني

وما موصولة والعالم خلاف الجاهل والزهات بضم المثناة وكذلك الزاء المهملة المثلثة والهاجمع زبهمزة وهو كهمزة الباطل يعني
مى بينم بدوچشم خود چيزيراكه نديده ايد انرا هر دو نفر از ما دو نو دانای هستيم بابرهانها باطل و سخنهاى اضاليل و ... واستانعلا
سعيد بلوكه بواسطه كفتن او ان دروغ از دست مختار بحاناً فنصر يعني المهني نظام في شرح مغنى فلهمزة مغنى ثم شاهد
در ثبوت همزه مفتوحه است در تواباه بعد از لم جازم به جهة ضرورت و حال انكه مبنا است كه همزه او بجهة ساقط شود و لم يرناه
بكوبد ان معنت يأساً مبيناً من نوالكم ولن ترى طاردا للحر كالياس هو من قصيدة للحطيئة واسمه جرول
اوس يخاطب بها الزبرقان بن بدر ويهجوه وقبله لما بدا لي منكم غيب انفسكم ولم يكن لجراحي منكم اس ازمعت
يأساً الخ جار لقوم اطالوا هون منزله وغادروه مقيما بين ارماس ملوا قراه وهرته كلابهم
وجرحوه بانياب واضراس دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي قوله ازمعت
جواب لما المذكورة فيما قبله وهو متكلم من الازماع وهو بالزاء المعجمة والعين المهملة بضمير العزم وثباته والياس باليا والهمزة والسين المهملة
في الموضعين بمعنى القنوط وقد تبدل همزته الفا كما في كالياس لان القوافي كلها بالالف والسين ومبينا صفة لقوله يأساً وهو بالموحدة
والياء والنون فاعل من الابانة بمعنى الانقطاع او من ابان بمعنى بان اي ظهر واتضح والنوال بالنون المفتوحة والواو العطاء وتري يخاطب
من الرؤية والطارد بالمهملات فاعل من الطرد بمعنى المنع والحر خلاف العبد لكن اراد به هنا النجيب الحسيب من الرجال يعنى قصد كردم
از روی جزم و ثبات ناامیدیکه ظاهر بود یا قاطع بود از عطای شما و هرکز نخواهی دید منع کننده مرد ازاده مرد صاحب حسب را مثل
نا امیدیکه مغنی في الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در من نوالكم است كه متعلقست بيئسا محذوف نه بياساهم چنانكه
بعضی توهم کرده اند باعتبار انکه جار نیست اینکه صفت باشد و نه از برای مصدر بعد از ذکر معمول و کهن نوالکم بوده باشد اسامبا
لم يزده معرفة وانما لذة ذكرناها هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها عضد الدولة
الديلمي قوله اساميا منصوب على انه تميز عامله وهو جمع اسم ويزد متكلم مع الغير من الزيادة ضد النقصان والمراد تكرار ذكر الاسامي
معرفة مفعول لاجله وكذا قوله لذة وهي بالذال نقيض الالم والضمير في ذكرناها للاسامي يعني مكرر ذكر نميكنم اسمها چند را بجهة شناختن
اناسمها را وانما نیست مگر بجهة لذت بردن ذکر میکنیم ان اسمها را مطول في الفصل شاهد در تقدیم مفعول له است
كه لذة بوده باشد بر عامل خود كه ذكرناها است بجهة قصر يجز انما استغفر الله ذنبا لست محصيه رب العباد اليه
الوجه والعمل لم يسم قائله الذنب كفلس الاثم ولست بصيغة المتكلم والمحصي بالحاء المهملة والصاد اسم فاعل من الاحصاء بمعنى الحفظ
والعد والعباد ككتاب جمع عبد وهو خلاف الحر والوجه التوجه والعمل ما يعمله الناس من الخير والشر يعني طلب امرزش ميكنم از هر يك از
ازكناهان كه بشمار نياورند شماره نتوانم مر يك هر يك از انها راكه از من صفت در دل بخداوند كه بروردكار بندكانست و بسوى او است
روى اوردند و عمل هر يك از بندكان سيوطى في باب التميز شاهد در ذنبا است كه تميز واقع شده است از نسبت جمله سابق و اعتبار
مفعول بودن او بكشد و اكر ان شرط رفع ابهام سابق بوده باشد بجهة انكه در جمله استغفر الله ابهامي منصوب نميشود نظر بانكه معلوم است
كه استغفار از براى كناهست بس بنابراين بعضى قائل شده اند ذنبا بكلا و منصوب بنزع خافض است اي من ذنب ستغن ما اغناك
ربك بالغنى واذا تصبك خصاصة فتجمل هو من قصيدة لعبد قيس بن خفاف برجمي يوصي فيها ابنه جبيل وقبله فاذا
افتقرت فلا تكن متخشعا ترجو الفواضل عند غير المفضل واذا اليت القوم فاعمد فيهم حتى
تزول ظلال الحرب مهمل استغن ما اغناك الخ واستان حلمك في امورك كلها واذا عزمت على
الهوى فتوكل واذا تشاجر في فؤادك مرة امران فاعمد للاعز الاجمل قوله استغن بصيغة الامر بمعنى اظهر الغنى
واعط المال حتى يعني صاحبك و سائلك لفظ ما مصدرية ظرفية اى مدة اغنائك ربك بالمال والغنى بالكسر ضد الفقر وتصبك مضارع
مجزوم من الاصابة بمعنى التجمع الخصاصة بالخاء المعجمة والصادين المهملتين كسحابة الفقر والشدة وتجمل امر من التجمل وهو اما بالحاء المهملة
فمعنى تكلف حمل هذه المشقة او بالجيم فمعنى اظهار الجمال بالتعفف يعني توانكر و بى نيازى كن مادام كه توانكر كرده است ترا خداوند
بكن بى نيازى و توانكرى مادام كه بى نياز كرده است ترا پروردكار تو بمال و توانكرى و هر كاه در رسد ترا كرسنكى برسد ترا سختى
و پريشانى پس تحمل بنوا و اظهار جمال كن يعنى بعفت ظاهر كن فقر خود را هر چه كه در حالت فقر و غنى سيوطى
في عوامل الجزم يعنى في اذا شاهد در اذا است كه مجزوم شده است اذا اضافه و جزم داده است تصبك را باسقاط ما از او بجهة
ضرورت استقدر الله خيرا وارضين به فبينما العسر اذ دارت مياسير هو من ابيات لعثير بن لبيد العذري

وقبله هو لحريث بن جبلة وقبله يا قلب انك من اسماء مغرور فاذكر وهل ينفعنك اليوم تذكير قد بحت بالحب
ما تخفيه من احد حتى جرت بك اطلاقا محاضير تبغي امورا فما تدري اعاجلها ادنى لرشدك ام ما فيه تأخير
استقدر الله الخ وبينما المرء في الاحياء مغتبط اذا هو الرمس تعفوه الاعاصير يبكي الغريب عليه ليس يعرفه
وذو قرابته في الحي مسرور الخ قوله استقدر الله خيرا يعني طلب المقدرة على الخير من الله وارضين امر مؤكد بنون المثقلة من الرضا ضد
السخط ودارت بالدال والراء المهملتين والتاء بمعنى ظهرت والمياسير جمع ميسور وهو بمعنى اليسر خلاف العسر يعنى طلب كن قدرت بر خير
را از خداوند و خوشنود باش بآنچه بكار ازبراى تو صلاح ميداند خداوند پس ميان دشوارى ناكاه ظاهر ميشود اسانيها مغنى في اذا
شاهد در وقوع لفظ اذا است از براى مفاجات بعد از لفظ بينما اسد علي وفي الحروب نعامة فتخاء تنفر من
الموت منه يرعد هو من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف رجلا بالشجاعة قوله اسد خبر مبتدا محذوف اي هو اسد
والمزبر بكسر الهاء وفتح الزاء المعجمة وسكون الموحدة والراء المهملة الاسد القوي والخضاب بالخاء والضاد المعجمتين والموحدة ككتاب ما يخضب
كالحناء ونحوه والفريص بالفاء والراء والصاد المهملتين كامير جمع فريصة وهي كسفينة اللحم بين الجنب والكتف لا تزال ترعد قوله مثل من خوفه
المدلج رعله مجهول او معروف من الرعدة هو بالمهملة بمعنى التحريك والاهتزاز يعني ان مرد شيرى است كه خون شير صاحب قوة حنا او است
و اثر دم مركبست كه كوشت پهلوى مرك از ترس او لرزيده و لرزيده ميشود مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در اسد است كه چون حمل
شده است از او مشبه در جبر شبه كه نشبه اطلاق بودن اسم استعاره بر او نكو است از اطلاق اسم مشبه بر او باعتبار محال بودن نقد
ادات تشبيه در او بجهة لزوم تناقض بتفصيليكه در مطول مذكور است اسد علي وفي الحروب نعامة فتخاء تنفر من
صفير الصافر هو من بيتين لعمران بن حطان السدوسي يهجو بهما الحجاج بنهيه وقضيته ان غزالة وهي امرأة جاءت فتوم مع جمع قليل
بمسجد الكوفة وكان الحجاج فيها مع ثلثين الفا من الجنود فلم يقدم على القتال معها فلما طلب الحجاج عمران بن حطان ليقتله انشد ابيتين وبعده
هلا برزت الى غزالة في الوغى بل كان قلبك في جناحي طائر قوله اسد خبر مبتدا محذوف اي انت اسد والنعامة بالنون
والعين المهملة كسحابة طائر الانثى من الظليم والفتخاء بالفاء والمثناة الخاء المعجمة والمد كحمراء اللينة الجناح وتنفر بالنون والفاء والراء المهملة كتضرب
اي تهرب والصفير بالصاد والراء المهملتين بينهما فاء كامير الصوت والصافر من يصوت والطير وكل طائر جبان يعني تو برمن كننده كتحسين
و حال انكه در جنكها مانند شتر مرغ ماده هستى كه بالاوى تو باشد بكريز دائم صدا كننده را بانکه در مرغ تو سنده محنض
و مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در نعلو جار و مجرور است كه حالي بوده باشد باعتبار بودن دو معنى و صفاي ات محنه
علي ابن بلستي بود لفظ اسد استعاره نه تشبيه اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلي الى من قد هويت اطير
هو من قصيدة لعباس بن الاحنف وقبله بكيت الى سرب القطا اذ مررن بي فقلت ومثلي بالبكاء جدير الهمزة للنداء
وسرب لفظ كلام اصناف اى السرب بالسين والراء المهملتين والموحدة كجبر القطيع من الظباء والنساء وغيرها والقطا كعصا جمع قطاة
وهو بالقاف والطاء المهملة والمثناة كقناة طائر معروف ومن موصولة مبتدا وما بعده صلته والخبر محذوف اي موجود ويعير مضارع
من الاعارة وهو اعطاء الشيء على سبيل العارية والجناح كفلاح من الطيور بمنزلة اليد من الانسان قوله هويت بحذف مفعوله اي هويته
وهو كرضيته متكلم بمعنى احببته والطيرة متكلم من الطيران والبيت مقول فقلت المذكور فيما قبله يعني بس كفتم اى كروه مرغان قطا ايا
كسيكه عاريه دهد بمن بال خود را در ميان شما موجود است اميد دارم كه بسوى كسيكه بحقيق كه دوست خواهش دارم او را پرواز كنم
محسن في النوع السابع سيوطي في الموصول شاهد در اطلاق بودن شاعر است من موصوله در هل من يعير با بو عبر عاقل لكن اين
بنابر فرض بودن ندا است در مقام خطاب غير عاقل بمنزلة عاقل اسكان نعمان الاراك تيقنوا بانكم في ربع قلبي سكان
هو لاسمعيل بن ابي بكر المقري الشيرازي الهمزة للنداء وسكان في الموضعين كرمان جمع الساكن وهو الذي يسكن في موضع نعمان الاراك مركب
اضافي وهو بفتح النون وسكون العين المهملة والاراك بالراء المهملة ككتاب اسم وادي بين عرفات والطائف وتيقنوا امر من اليقين خلاف الشك
والربع المهملتين بينهما موحدة كفلس المنزل يعني اى كسانيكه قرار داده ايد وطن خود را در نعمان الاراك يقين كنيد بانكه شما در منزل
دل من قرار كرفته كرفته ايد مطول في الانشاء شاهد در ندا بودن شاعر است بلفظ همزه كه موضوع است از براى نداى قريب
منزل نعمان الاراك بعيد هستند از وجهه تنبيه بودن او مخاطب ايشان كه اجماع مذكوره تدل ادخاصر هستند ازخواطر او نحو
نمي شوند اسكران كان ابن المراغة اذ هجا تميما بجوف الشام ام متساكر هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب
بن صعصعة التميمي يهجو بها جريرا من عطية بن الخطفي التميمي الهمزة للتوبيخ على سبيل الانكار وسكران كندمان من سكر وابن المراغة كنية

جرير الشاعر والمراغة بالراء المهملة والغين المعجمة كناخة لقب امه لقبها به الاخطل او الفرزدق على الاختلاف لانها يتمرغ اى يتمعك عليها
الرجال وتميم ابو قبيلة معروفة منهم جرير الشاعر واراد به هنا قبيلة والجو بفتح الجيم وتشديد الواو ما بين السماء والارض لكن اراد به ما اتسع
الاودية والشام بلد معروف والمتشاكر اسم فاعل من التشاكر وهو اظهار الشكر وتكلفه من غير وجوده في النفس يعني ايا مست بود اين
مراغه كه جرير شاعر بوده باشد در وقتى كه هجو كرد قبيله تميم را در فضا شهر شام با انكه مستى از خود بسته بود يعني في المواضع التي
يعود الضمير منها عليها ما تاخر عنه من الباب الرابع شاهد در كان است كه ابن سيرافي قايل شده است با انكه كان شانيه است وسكران
خبر مقدم است براى ابن المراغة وابن جمله خبر است براى كان شانيه وقول اول باطل است بسبب انكه لازم مى ايد معمول شدن جزء جمله مفرد
ضمير شان مستتر در كان كه ان جزء سكران بوده باشد بر ان ضمير بلكه قول صحيح آنست كه كان زائده واقع شده است تا انكه لازم نيايد تقديم
ان جزء جمله بر ان ضمير اسكر بالامس ان عزمت على الشرب غدا ان ذا من العجب لم يسم قائله اول المصراع الثاني الشرب الثاني
من الشرب اسكر بفتح الكاف متكلم من السكر نقيض الصحو والفعل كمرح والباء للظرفية والامس خلاف الغد وعزمت بالعين المهملة والزاء المعجمة
متكلم من العزم وهو الجد في الامر بمعنى القصد واراد بالشرب شرب الخمر ولفظ ذا اشارة الى سكره في امس والعجب كفرس انكار ما يرد عليك
يعني مست شوم در روز گذشته اگر قصد كنم بر آشاميدن شراب در فردا اين بد است نكرا اين گونه امر از عجب است محتضر ومطول
في الغلو من علم البديع شاهد بودن غلو در شعر است از قبيل هزل وخلاعت يعني بيهوده گوئى ومسخره كردن اشاب الصغير وافنى
الكبير كر الغداة ومر العشي هو للصلتان العبدي اول المصراع الثاني الراء المفتوحة من الكبير قوله اشاب الصغير اى جعله شابا و
افنى بالفاء والنون ماض من الافناء وهو ضد الابقاء والكر بفتح الكاف وتشديد الراء المهملة الرجوع والغداة خلاف العشي والمر بفتح الميم
تشديد الراء المهملة خلاف الكر يعني جوان كرده است كوچك را وفانى كرده است بزرگ را دوباره آمدن و باز گشتن صبح وگذشتن
شام مختصر ومطول في اسناد الخبري شاهد در اينست كه چون نسبت داده است شاعر جوان كردن وپير كردن را بسوى آمدن صبح
وگذشتن شام وما دام كه علم باطن نداريم باين كه شاعر اراده نكرده است ظاهر اين قول را حمل ميكنيم نسبت او را بر مجاز بجهة علم تاويل
بلكه حمل ميكنيم قول او را بر اينكه او نسبت داده است اشاب وافنى را بكر غداة ومر عشي بر سبيل حقيقت باعتبار انكه قول جاهل بيرون
است از مجاز بجهة انكه شرط شده است در تاويل بودن اصح واقوى ما سمعناه في الندى من الخبر المأثور منذ
قديم احاديث ترويها السيول عن الحيا عن البحر عن كف الامير تميم هو لابي عبد الله الرشيد المالكي يمدح بها
تميما بالسخاوة قوله اصح واقوى افعل من الصحة والقوة وما موصولة والندى بالنون والدال المهملة كفتى العطاء والمأثور بالمثلثة
والراء المهملة المروي والسيول بالضم جمع سيل وهو بالسين المهملة والياء كفلس المجتمع من ماء المطر والحيا بالحاء المهملة والياء كعصا المطر
وتميم اسم ممدوح الشاعر يعني صحيحتر ومحكمتر چيزيكه شنيديم او را در عطا از خبرها كه روايت شده از زمان پيش خبرهائى حديثهائى
كه روايت ميكنند انها را سيلهائى كه روايت ميكنند از باران كه روايت ميكنند از دريا كه روايت ميكنند از دست امير كه اسم او تميم است
مطول في مراعاة النظير من علم البديع شاهد در مراعات نمودن شاعر است نظير را در شعر خود باعتبار انكه قرار داده
است ما بين اسناد در ميان صحيح وقوى وسماع وخبر مأثور واحاديث وروايت وهم چنين در ميان سيل وحيا وبحر وكف اصدقه
في مرية وقد امترت صحابة موسى بعدما بالتسع هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي
ومثله نبي من الغربان ليس بذي شرع يخبرنا ان الشعوب الى صدع قوله اصدقه متكلم من التصديق
بمعنى الاذعان والضمير فيه يرجع الى الغراب المستفاد مما قبله والمرية بالراء المهملة والياء كجزية الشك وامترت غائبة من باب الافتعال
منه واراد بآيات التسع المعجزات التسع كالعصا واليد البيضاء وغيرها يعني تصديق ميكنم ان كلاغ را در گفته او در حاليكه
در شك هستم وحال انكه بتحقيق كه در شك افتادند اصحاب موسى بعد از ديدن آيات علامات ومعجزات مذكوره را از موسى مطول
في الفصل والوصل شاهد در مقيد شدن فعل مضارع بصيغه متكلم است كه اصدقه بوده باشد بماضى كه واقع است بعد از
او من بان طوريكه امترت بوده باشد لكن مصدر شدن ان فعل ماضى بلفظ قد درهم شكسته است سببها او را اضحى يمزق اثوابي
ويضربني ابعد شيبي يبغي عندي الادبا لم يسم قائله اضحى بمعنى صار ويمزق مضارع من التمزيق وهو بالزاء المعجمة والقاف
بمعنى التخريق والشيب بالفتح بياض الشعر وجمعه الشيبوبة ويبغي بالموحدة والغين المعجمة المكسورة اى يطلب يعني گرديد اين مرد كه پاره
ميكرد جامه هاى مرا او ميزد مرا آيا بعد از پير شدن من طلب ميكند نزد من ادب را انسب بجود محسن في النوع العاشر في بعض النسخ قطر
في افعال الناقصة شاهد در اضحى است كه بمعنى صار آمده است واسم او ضمير است كه در او مستتر است وجمله يمزق اثوابي خبر او است

اى صار يمزق اثوابي اضرب عنك الهموم طارقها ضربك بالسيف قونس الفرس هو لطرفة بن العبد البكري قوله اضرب
اصله اضربن حذفت منه نون الخفيفة للضرورة وهو امر من الضرب لكن تضمن معنى الصرف والدفع لتعديته بعن والهموم بالضم جمع هم و
هو بمعنى الحزن والطارق بالطاء والراء المهملتين والقاف فاعل من الطروق وهو بالضم الاتيان بالليل وضربك منصوب بنزع الخافض او مفعول
مطلق نوعي لاضرب وقونس بالقاف والواو والنون والسين المهملة كجعفر اعلى الرأس يعني دور كن وبيفكن از خود اندوهها را كه
هاى وارد در شب وارد شونده است بر تو مثل زدن تو بشمشير فرق سر اسب را مغني في نون التاكيد مغني في حذف نون التاكيد من
باب الخامس شاهد در حذف نون تاكيد خفيفه است از اضرب بعد از باقى گذاردن فتحه ما قبل نون كه با است با انكه دلالت كند بر حذف
نون بجهة ضرورت اطربا وانت قنسري والدهر بالانسان دواري هو من قصيدة للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة
التميمي ومثله وهو اولها بكيت والمحزون البكي وانما ياتي الصبي الصبي اطربا وانت الخ ومنها فقلما تريني
من عهله الكرسي مجرنجم الجامل والنوي الهمزة للتوبيخ لان الشاعر يخاطب ويلوم به نفسه وطربا مفعول مطلق لفعل محذوف
اى اتطرب طربا وهو بالمهملتين والموحدة كفرس خفة يصيب الانسان لشدة حزن او فرح والواو في وانت حالية والخطاب فيه لنفسه وقنسري بفتح القاف
وسكون النون والسين المفتوحة والراء المكسورة المهملتين والياء المشددة الشيخ وكذا مكانه قنسري بالقاف المكسورة والنون المشددة
المكسورة والياء المشددة بمعناه والواو في الدهر عاطفة ودواري بتشديد الياء النسبة مبالغة الدائر وهو بالدال والراء المهملتين فاعل
من الدوران بمعنى التحول لعزيادة ياء النسبة فيه للمبالغة اى الدهر يحول للانسان من حالة مطلوبة الى خلافه يعني ايا طرب ميكنى اى نفس
طرب كردنى وحال انكه تو مرد پيرى هستى وروزگار گردش دهنده است با انسان بسيار از حالى بحالى شونده است مغني في الهمزة شاهد
در بيت بودن همزه استفهام است براى انكار توبيخى وسرزنش كلام بعد از او كه طربا بوده باشد
مغني في القاعدة الاولى من الباب الثامن شاهد در زياده شدن ياء نسبت است در دواري بجهة زيادتى مبالغة اطرد الياس بالرجا
فكائن الما حم يسره بعد عسر لم يسم قائله قوله اطرد امر من الطرد وهو بالمهملتين كفلس بمعنى المنع والفعل كنصر والياس بالياء
والهمزة والسين المهملة كفلس القنوط والرجا بالمد والقصر الامل وكلاهما محتمل في البيت فعلى الاول فكائن على وزن كاع وعلى الثاني فهو
بالهمزة والياء المشددة والما بالمد فاعل من الالم بمعنى الوجع وحم بضم الحاء المهملة والميم المشددة مجهول بمعنى قدر والعسر بالضم نقيض اليسر
يعني منع كن ودور كن ترس را از خود با اميد بواسطه اميدوارى بكن خداوند پس چه بسيار صاحب دردى كه مقدر شده است آسانى
او از بعد دشوارى سيوطي ومغني في كاين شاهد در منصوب بودن الما است بنابر انكه تميز بوده باشد از براى كاين اطلب
ولا تضجر من مطلب فآفة الطالب ان يضجرا هو من اشعار الحماسيين ولم يسم قائله وبعده اما ترى الحبل بتكراره
في الصخرة الصماء قد اثرا قوله تضجر كتعلم مخاطب من الضجر وهو بالضاد المعجمة والجيم والراء المهملة البرم والالحاح والمطلب كمقعد
ما يطلبه الرجل والآفة بالمد والفاء والهاء العاهة والمصيبة وان مصدرية والف يضجرا للاطلاق يعني طلب كن واصرار مكن مطلب خود را پس
حادثه وبلاى مرد طلب كننده در اينست كه اصرار كند مطلب خود را مغني في الجملة المعترضة من الباب الثامن ايضا في الجهة السادسة من باب
الخامس شاهد در ولا تضجر است كه عطف شده است بواو بر فعل امر كه اطلب بوده باشد واين رد جماعتى است كه تجويز نكرده اند
عطف را وجواب داده اند از اين بآنكه لا در ولا تضجر ناهية است وواو حاليه است نه عاطفة اطوف ما اطوف ثم آوي الى
اما ويرويني النقيع لم يسم قائله قوله اطوف في الموضعين متكلم من التطويف من طاف حول الكعبة والتفعيل فيه للتكثير وما مصدرية
ظرفية اى مدة تطوفي اى طولى وآوي بالمد والواو المكسورة متكلم من اوى منزله اويا بالضم وبكسر اى نزله بنفسه وسكنه والفعل كضرب
واما اصله امي قلبت ياء المتكلم منه الفا ويرويني مضارع من روي الماء بالضم اى صار ريانا والريان ضد العطشان والنقيع بالنون والقاف
والياء والعين المهملة كامير المحض من اللبن وهو فاعل يرويني يعني بسيار دور ميكردم ودور ميكردم پس بر ميگردم و
قرار ميگيرم بسوى مادر خود وسيراب ميكند مرا دوغ سيوطي في المضاف الى ياء المتكلم شاهد در اما است كه در اصل امي بوده است
ياء متكلم را قلب كرده است شاعر بالف واما گفته است اظليم ان مصابكم رجلا اهدى السلام تحية ظلم هو من قصيدة
للحارث بن خالد المخزومي وتنسب الى عبد الله بن عمر والعرجي خطاء وبعده اقصيته واراد سلمكم فليهنه اذ جاء كالسلم
الهمزة للنداء وظليم بالظاء المعجمة كزبير مرخم ظليمة مصغر ظلمة كطلحة اسم ام عمران زوجة عبد الله مطيع المذكورة في اول القصيدة وهو
اقوى من الظليمة الحرمة فالعبر بان فاوحش الحطم واما ما يوجد في بعض النسخ من لفظة ظلوم كصبور مكان ظليم فهو من
تغيير الناسخين والمصاب بضم الميم مصدر ميمي بمعنى الاصابة والتجميع وهكذا ما عن من هدى اليه شيئا اى ارسله هدية والسلام معنى به

بالجملة صفة لقوله دجلة والبجة كبجة السلام وهو منصوب على نحو فعلت جلوسا وظلم جزاني يعني انظلمه بدستي كه بمصيبتها اخترن دردناك كرد ...

سبوطي في اعمال المصدر ... هذا ... مغني في الجهة الاولى من باب الخامس ...

ونحن عبيد من خلق المسيحا ...

[illegible]

وابنه فلانا كانت عجوزا عمرت زمانا وهي ترى سيئها احسانا اعرف منها الخ قوله اعرف متكلم من المعرفة ... في منها يرجع الى سليمى المذكورة ...

وهو بكسر الميم وسكون النون وفتح الخاء المعجمة والراء المهملة ...

اعلاقة ام الوليد بعدما افنان راسك كالثغام المخلس هو من ابيات مرين سعيد الفقعسي ...

[illegible]

المهملة بمعنى التوبيخ والملامة يقال عيره الامر اى نسبه اليه الثانى العيب بجلد والبانها بالنصب مفعولان لم تحلوهما عطف عليه اى من شرب
البانها واكل لحومها والضمير فيهما يرجع الى الابل وذلك اشارة الى شرب البانها واكل لحومها والعار بالعين والراء المهملتين العيب وابن ربطة بالراء
الثقا المهملتين بينهما باء موحدة اسم رجل خاطبه الشاعر وربطة اسم امه اشتهر بها والظاهر هنا بمعنى الزائل يعنى ايا سرزنش كرده بودى
ازا شاميدن شيرهاى اين شتران واز خوردن گوشتهاى انها واين شرب واكل عيبى است اى پسر ربطه كه بر طرف شونده است مختصر
مطول فى الاستعارة من علم البيان شاهد در لفظ ظاهر است كه در اين بيت بمعنى زائل امده است **اغرك منى ان حبك قاتلى**
وانك مهما تامرى القلب يفعل هو من قصيدة لامرء القيس حجر الكندى وهى احدى المعلقات السبعة وقبله **افاطم مهلا**
بعض هذا التدلل وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملى اغرك منى الخ **وان تك قد ساءتك منى خليقة**
فسلى ثيابى عن ثيابك تنسل وما ذرفت عيناك الا لتضربى بسهميك فى اعشار قلب مقتل الهمزة للا
وغر فعل ومفعول وهو بالغين المعجمة والراء المهملة المشددة بمعنى خدعه والخطاب لعنيزة وفيما بعده لفاطمة المذكورة فيما قبل وان حبك بتاويل
المصدر فاعله والحب بالضم الود والقاتل فاعل من القتل والقلب مفعول تامرى يعنى ايا مغرور كرده است ترا ... اسناد ارجمله
من اينكه بد ستى كه تو كشنده منست واينكه بدستى كه تو هر چند كه امر كنى دل مرا امرى كه ميكند وبجاى اورد آن دل من انا امر وخواهش تو را
قطر در مهما است كه جزم داده است وفعل ان اينكه شرط وجزا بوده باشد از براى او كه امر و يفعل بوده باشد با سقاط نون تامرين انا
يفعل برد الصل مجزوم او بوده است بسكون لام وكسره لام او بجهة ضرورت وقافيه شعر است **افاطم مهلا بعض هذا التدلل**
وان كنت قد ازمعت صرمى فاجملى هو من قصيدة لامرء القيس حجر الكندى وهى احدى المعلقات السبعة وقبله **ويوما**
على ظهر الكثيب تعذرت على والت حلفة لم تحلل وبعده **اغرك منى الخ** وبعده هو وابيات بعده ايضا
الهمزة للنداء وفاطم مرخم فاطمة وهى صاحبة امرء القيس ومهلا مفعول مطلق حذف فعله واية هو مقامه اى امهل مهلا وهو منصوب على الا
اى الزمى مهلا ومعنى هذا يكون بمعنى الرفق والسكينة والتدلل بالدال المهملة مصكيه للمرءة على زوجها اى تريه جراءة فى تغنج وتشكل كانها
تخالفه وما بها خلاف وازمعت خالفته من الازماع وهو بالزاء المعجمة والعين المهملة بمعنى الاجماع والاثبات على الامر والصرم بالصاد والراء المهملتين
كفلس القطع البائن والمجر هجرى مكان صرمى بمعناه واجملى امر من الاجمال وهو بالجيم بمعنى الاحسان والاعتدال فى المطلب عدم الافراط ويه
يعنى ايفاطمه واكذار وكذاردن بعضى از اين كرشمه وناز را واكر بوده باشى كه بتحقيق كه آن قصد كرده قطع الفت دوستى ابن زاير
بنكوئى وشايستگى بكذر جدا شدن از من معنى فى الهمزة شاهد در بودن اين شعر است زميل بضيع كامل باعتبار استقلال هر يك
از دو مصراع ان دو بيت معنى خود **افدا الترحل غير ان ركابنا لما تزل برحالنا وكان قد** هو من قصيدة للنابغة الذبيانى
واسمه زياد بن معوية قالها فى المتجردة امرءة النعمان وقبله **امن آل مية رائح او مغتدى عجلان ذا زاد وغير مزود زعم**
البوارح ان رحلتنا غدا وبذلك خبرنا الغداف الاسود لا مرحبا بغد ولا اهلا به ان كان تفريق
الاحبة فى الغد افدا الترحل الخ **فى اثر غانية رمتك بسهمها فاصاب قلبك غير ان لم تقصد**
بالدر والياقوت زين نحرها ومفصل من لؤلؤ وزبرجد قوله افد بالفاء والدال المهملة كفرح بمعنى دنا وقرب وقرب سينا
مكانه ترادف بمعناه والترحل والانتقال من المكان وصلا للافادة والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب الابل التى يسار عليها والفظ غير
وهو منقطع ولم تزل مضارع من الزوال واصله تزول سقطت الفتح للجزم وهو بمعنى الذهاب والاستحالة والرحال ككتاب جمع الرحل وهو موضع يلبى
فيه الراحلة يعنى قريب ارتحال الناعنزان ابلنا لم تزل برحالنا وكانها قد زالت لان الاسباب مهيأة وعرضنا الناسية والحكيم
يعنى نزديك شد كوچ كردن بار بستن بر شتران جز آنكه شتران سوارى ما هنوز بر طرف نشده اند بر بخواستند از خوابگاه خود وكوئيا
گاه ما او كوئيا كه بتحقيق كوچ خواستند بجهت آنكه اسباب سفر مهيا است هذا **انه** حرف التوقع **شاهد** در حذف فعل قد است بعد
اداوان كان قد زالت **قطر** فى حروف المشبهة بالفعل **مغنى** فى قد **شاهد** در فاصله شدن قد است ميان كان مخففه وفعل او كرده
است **مغنى** فى النون شاهد در دخول تنوين ترنم است بر قد **اقنى ثلاذى وما جمعت من نشب قرع القواقيز**
افواه الاباريق هو من ابيات للاقيشر الاسدى واسمه المغيرة بن الاسود لو المغيرة بن عبد الله على الخلاف يصف نفسه بكثرة شرب الخمر
وارتكاب اللهو وقبله **افنى تلادى والكاس فى كف افلها اخاطب الصيد ابناء العماليق لا تشرب ابدا راحا**
مسرقة الا مع الشم ابناء البطاريق قوله افنى ماض من الافناء وهو بالفاء والنون ضد الابقاء والتلاد بالمثناة والدال
المهملة ... بما ورثه عن الاب ... وما موصولة والمفعل فى جمعت للتكثير وهو موصلة ما دار العائد محذوف اى جمعته ومن للبيان

والذئب بالنون والشين المعجمة والموحدة كفرس المال الاصيل من الناطق والصامت والعقار والقرع بالقاف والراء والعين المهملتين كفلس
بمعنى الدق والقواقيز جمع قاقوزة وهو القاقزه والزاء المعجمة مشربة او قدح والافواه جمع فم والاباريق جمع ابريق وهو معروف يعنى
تا بوده ذ انكه حاصل منافع مال مرا وچنان چيزى كه جمع نمودم انرا از زر وخز وانچه قيمتى وبها المنود كوبيدن قدحها وجامها دهانهاى
شكمهاى شرابها ومرا بايد بينمت كه ايچه جمع كردم صرف نمودم اندازه داشا نيند شراب دادن وبتمر ظرفها انشراب **مغنى** فى الجهة الاولى من
بابها الخامس **شاهد** در ذكر فاعل مصدر است كه افواه الاباريق بوده باشد بعد از انكه مصدر كه قرع است بمفعول خود كه القواقيز است
بجهة ضرورت وجايز است كه اينه القواقيز را فاعل بكيرد وافواه را مفعول از براى مصدر هم چنانكه بر طوفان معنى نوذيم ولذا نسبت اسناد براى
معنى نموذن بيت **انوق لبد ريوضع لى مهاد ام الجوزاء تحت يدى وساد** هو لابى العلا المعرى واسمه احمد بن عبد الله
التنوخى اللغوى الهمزة للاستفهام والبدر الهمز الكمال ويوضع خبر فوق البدر والمهاد بالدال المهملة ككتاب الفراش وام للانكار وقيل انها
بمعنى بل والجوزاء كحمراء اصلها القصر وهو برج فى السماء اما مقدم الصرفة والوساد بالواو والسين والدال المهملتين ككتاب المخدة والمتكا يعنى
ابا در بالاى ماه شب چهارده كنرده مجشود خوابگاه من يا انكه ستاره جوزا در زير دست منست بالش وتكا است **مطول** فى الانشاء
شاهد در بودن همزه استفهام در بيت است از براى غير انشا با شايبه انكار وادا **انى الحول الى مثرم بك هائم وانت**
هول هوا او لا حرز هو من ابيات لعائذ بن الشد والقشيرى خاطبها محبوبته ... ابعدها استغراقها فى المحبة كما قبله **هل**
الوجد الا ان قلبى لو دنا من الجمر قيد الرمح لاحترق الجمر انى الحول الخ فان كنت مطبوبا فلا زلت هكذا
وان كنت مسحورا فلا برئ السحر الهمزة للاستفهام الانكارى والتوبيخ وتحول خبر مقدم لانا المنوخر والمغرم بالغين المعجمة
الراء المهملة مفعول من اغرم فلان بكذا اذا اولع به ولزمه والهائم المتحير فى العشق والواو فى وانت للحال والحل بكسر الخاء المعجمة والحمى كلاهما بمعنى
والهوى العشق وميل النفس والخطاب فيه وفيما قبله للمحبوبة قول الشاعر مع محبوبته ان هواك العيث لمتزيد بين كونه خلا وحراء وهو كناية
عن عدم استفراقها فى المحبة بنهى **يعنى** ايا سزاوار است اينكه بد ستى كه من حريص كرديده شده ام بتو وسركردان هستم در عشق تو وحال
انكه بدستى كه دوستى تو نه سركردان است ونه شرابى ابن كنايه است از عدم ثبات واستقرار محبوبه در دوستى **معنى** فى اما **شاهد** در
ظاهر شدن لفظ فى سنه وحقا بعد از همزه استفهام دفعول وانى الحول **افيقوا بنى حزن واهوائنا معا** **وارحامنا موصو**
لة لم تقضب ... **منكبى** **فقل لبنى عمى بغلا وابيهم** **منوا لهرنت الشديد انشوش اغلب افيقوا بنى الخ ولا**
تبعثوها بعد شد عقالها **ذميمة ذكر الغيب المتعقب** قوله افيقوا امر من الافاقة وهو بالفاء والقاف زوال السكر
الرجوع الى الصحة وبنو حزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة والنون كفلس حى من غسان والواو للحال والاهوا جمع هوى وهو ميل النفس والارحام
بالراء والحاء المهملتين الاقرباء وتقضب مجهول تفتعل من قضب وهو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة اى قطعه **يعنى** افاقه كنيد وچاره كنيد نفس
خود را از مستى جهل وهوش بيا شويد اى بنى حزن وحال انكه خواهشهاى ما با خود ما است وخويشان ما وصل كرد با بسته شده بما است لكن قطع
كردانيده ميشود انرا ما بواسطه شماتت شما **مغنى** فى مع **شاهد** در واقع شدن لفظ مع است خبر از براى مبتدا كه اهواءنا بوده باشد
اناد وا ميرهم فرتحل وعدهم وما انتهم منى الوعيد هو لمالك بن رفية وابن يبع على الاختلاف انشده حين نزل دجلة في
الكوفة فالمبتدا الكونه فى بلدهم منه قوله افاد وابالقاف والدال المهملة يقال افدت لفلان بالقتيل اى قتلته بمن والضمير فيه يرجع الى اولياء المقتول
وهو فاعل ومفعول لم تعدون اى افادوا واميلهم من بى اى عزموا على الافادة قوله من بجاى من سفك دمى وقوله اى هلم وكانها
نائم على قول البعض والواو للابتداء ويتهمهم بالنون والهاء من مضارع هتهم دلالة اى كفه وزجره والوعيد التهديد **يعنى** قصد كردند اوليا مقتو
بواسطه كشتن خود كشتن او وحاصل كردن مطلب خود را اندر بخشين خون من ووعده بيداد ند مرا وبودم من وحال انكه ايشان مبتدا شده من
بيناختن مرا وعده بدون نشايند ايشان **مطول** فى الفصل والوصل **شاهد** در ان جمله حاليه مضارع منفى بما است با واو وضمير باهم
كروما بينهم نبوده باشد **اقاطن قوم سلمى ام نووا ظعنا ان يظعنوا فعجيب عيش من قطنا** لم يسم قائله الهمزة
للاستفهام والقاطن بالقاف والطاء المهملة والنون فاعل من القطون بمعنى الاقامة ومن قطنا بصيغة الماضى والالف فيه للاطلاق وسلمى كسكرى اسم
امرءة ونووا بالنون ماض بصيغة الجمع من النية بمعنى القصد والظعن بالزاء المعجمة والعين المهملة والنون كفرس ضد الاقامة ومن يظعنوا بصيغة
المضارع والعيش الحيوة ومن موصولة **يعنى** ايا اقامت كننده اند قوم سلمى يا انكه قصد كرده اند كوچ كردن ورفتن را اگر كوچ ميكنند پس تعجب است
زندگى كردن كسيكه اقامت كننده در اين شهر وبهمراه ايشان زود نبو سفر **قطر** فى المبتدا وفى اعمال اسم الفاعل **شاهد** در قاطن كه مبتدا
وصيغه واقع شده است واعتماد كرده است بر همزه استفهام وما بعد او كه قوم سلمى بوده باشد فاعل است كه نشسته است بجاى خبر **اقاطن**

فی الرقاب له ایاد هی الاطواق والناس الحمام هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین قوله اقامت ای ثبتت واستقرت
والرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ککتاب جمع رقبة وهی العنق والضمیر فی له للممدوح وایاد فاعل اقامت وهو بالیاء والدال المهملة کسحاب
جمع اید جمع ید والمراد بها هنا النعمة والضمیر المؤنث بعده یرجع الیه والاطواق جمع طوق وهو بالطاء المهملة والواو والقاف کفلس حلی
للعنق وکل ما استدار بشیء والحمام بالحاء المهملة کسحاب وان الاطواق من الفواخت والقماری یعنی قرار گرفته است در گردنهای مردمان
انعامهای ممدوح نعمتهای چند که آن نعمتها بمنزلهٔ طوقها چند است و مردمان بمنزلهٔ کبوتران چند هستند مطول فی الخطبة این بیت
در مقام مدح وامتنان ممدوح خویش مردمان را ولکن درین مضمون بر مطلب خود بر سبیل تمثیل ذکر کرده است امت من تحت
عریض من علمه معاود کرة ادبر اقبل هو من ارجوزة لابی النجم العجلی یصف بها اشیاء کثیرة ویصف به فرسا وبعیرا وقبله
تنقلت من اول التنقل بین رماحی مالک فهشل وقد جعلنا فی وضین الاجل جوز خفاف
قلبه مثقل احرم لا قوت ولا حزنبل موثق الاعلی امین الاسفل امت من تحت الخ یمشی من الردة
مشی الحفل مشی الروایا بالمزاد الاثقل تشرائد بها عجاج القسطل اذ عصبت بالعطن المغربل
تدافع الشیب ولم تقتل فی لجة امسک فلانا عن فل الخ قوله امت خبر مبتدأ محذوف ای هو امت وضمیر المبتدأ یرجع
الی الفرس او البعیر علی الاختلاف هو افعل من الغیب بالقاف والموحدة بین کفرس دقر الحضر وتحت المتن وتحت مرفوع المحل علی الوصفیة
وعریض خبر بعد خبر وفعیل من العرض خلاف الطول والمعاود اسم فاعل من المعاودة بمعنی الرجوع والکرة بفتح الکاف والراء المهملة المشددة
ای تکرر علیه هذا القول عند سقیه الماء بالدولاب ادبر واقبل ای ادبر عن البئر اذا امتلئت الدلو واقبل الیها اذا اخلت من الماء یعنی ان
سیار بکشند زمینها کو میتهادارا است از طرف بالای شکم وسینه رجوع کننده است که گفته میشود از برای او چندین مرتبه پر کشیده
او آوردند دولاب که پیش بکن بجاه هرگاه دلو پر از آب شود ودو بیاد زدن که دلو خالی شود مغنی فی عل شاهد در علامت
کی معنی موضعش مبنی شده است بر ضم وهاو هاسکنا است استثنها دابن هشام این بیت خالی از شبها نیست بواسطه آنکه آخر
کل مصراع هر اینیات از ابیات لام مکسوره است همچنانکه ملاحظه میکنی وبعضی او شاهد آورده است بر ضم لام علی با وجود ها کن
وشاید که سبب شبهه او عدم اطلاع بقصیده است اقبلت من عند زیاد کالخرف تخط رجلای بخط مختلف
تکتبان فی الطریق لام الف هو لابی النجم العجلی قوله اقبلت متکلم من الاقبال وهو بمعنی القصد ضد الادبار وزیاد بالزاء المعجمة
والیاء والدال المهملة ککتاب اسم رجل والخرف بالخاء المعجمة والراء المهملة والفاء ککتف صفة مشبهة من الخرافة بمعنی فساد العقل وتخط بالخاء المعجمة
والطاء المهملة المشددة مضارع تفعیل من الخط والمختلف بصیغة اسم الفاعل ضد المؤتلف والتفعیل فی تکتبان للتکثیر واصله من الکتابة
والمراد بلام الف کلمة لا وهو اشارة الی یاسه من زیاد فیما طمع منه یعنی آمدم از نزد زیاد مثل مرد پیر که عقل او فاسد شده باشد که خط
میکشند پایهای من بخطیکه مختلف و نامناسب بود که نوشته میشوند آن دو پای من مرد را لام الف واین اشاره باینست که مطلب و بعمل نیامد
وانطمعیکه از آن مرد کرده بود میخواهی شد مغنی فی حروف الالف شاهد در تعبیر شدن کلمه لا است در این بیت بلام الف و این دلیلست
بر بودن لا مرکب از لام والف اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر فاغفر له اللهم ان کان
فجر هو لاعرابی وسبب انشاده انه اتی ذات یوم عمر بن الخطاب فقال ان اهلی بعید وانا علی ناقة دبراء عجفاء نقباء فاحملنی فقال عمر
عمر مابها نقب ولا دبر فانطلق الاعرابی فحل ناقته ثم استقبل البطحاء وجعل یقول وهو یمشی خلف بعیره اقسم بالله الخ وعمر مقبل من اعلی الوادی
فجعل اذا قال الاعرابی فاغفر له اللهم الخ یقول اللهم صدق حتی التقیا فاخذ بیده فقال ضع عن راحلتک فوضع الحمل فاذا هی نقبة دبراء عجفاء
فحمله علی بعیره وزوده وکساه قوله اقسم بصیغة الماضی معنی لقد وابو حفص بالحاء والصاد المهملتین بینهما فاء کفلس کنیة عمر بن الخطاب واصل
الحفص ولد الاسد ما نافیة ومسها ماض من المس بمعنی اللمس وهنا بمعنی الاصابة والعرض والضمیر فیه یرجع الی الناقة المشاهدة الحاضرة
بین یدی الاعرابی والنقب بالنون والقاف والموحدة کفرس رقة فی احقاف البعیر والدبر بالدال والراء المهملتین بینهما موحدة کفرس قرحة
الدابة وجواب الظهر وجملة فاغفر له اللهم انشائیة دعائیة والضمیر فی له یرجع الی عمر وفجر بالفاء والجیم والراء المهملة بمعنی کذب فی حنث حین اقسم
علی ما لیس بنقباء ولا دبراء یعنی قسم خورد بخدا وند ابو حفص که اسم او عمر است که برسیده است این شتر را نه از کشیدن کف پای و نه زخم شده
پشت پس بیامرز او را ای خداوند اگرچه دروغ گفته است در قسم و دروغ خورده است جامی فی عطف البیان مختصر و مطول فی الفصل
والوصل شاهد در وقوع عمر است عطف بیان از برای ابو حفص نا بودن متبوع موضح مر او را باعتبار بودن او معرفه اقلب
منه اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یصف به طول

اللیل وما یقال فیه قوله اقلب متکلم من التقلیب هو تحویل الشیء ظهرا لبطن والمراد انفتاح الاجفان وانخفاضها وضمیر فیه یرجع الی اللیل
والاجفان جمع جفن وهو بالجیم والفاء والنون کفلس غطاء العین من اعلی واسفل واعد بضم العین وتشدید الدال المهملتین متکلم من العد
بمعنی الاحصاء والباء فی بها للظرفیة ای فیها والضمیر فیه للیل والذنوب بالضم جمع ذنب هو کفلس الاثم وذنوب اللیل کنایة عن طوله والما حواد ثه
یعنی لیپا برهم میگذارم و باز میکنم در شب پلکهای چشم خود را گویا که من میشمارم در آن شب بروزگار گناهان این را یعنی مختصر
فی مطول فی الادماج من علم البدیع شاهد در بودن ادماج است در بیت باعتبار آنکه شاعر متضمن ساخته است وصف لیل را بطول
شکایت از دهر اقلنی قد ندمت من الذنوب وبالاقرار عذت من الجحود هو لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی اقلنی
امر من الاقالة بمعنی الفسخ والمراد به هنا العفو وندمت متکلم من الندامة والذنوب جمع ذنب وهو کفلس الاثم والاقرار ضد الانکار وعذت
متکلم من العود بمعنی الرجوع والجحود بضم الجیم والحاء والدال المهملتین بمعنی الانکار یعنی عفو کن مرا بتحقیق که پشیمان شدم از گناهها
خود و باقرار باز گشتم از انکار کردن مطول فی التخریج من علم البدیع شاهد در بودن این بیت است از قبیل تصریع مشطور
باعتبار آنکه سجع مصراع اول او با است و در ثانی دال اقلی اللوم عاذل والعتابا وقولی ان اصبت لقد اصابا
هو مطلع قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یخاطب بها امرأة من بنی کلیب وقد بان فی دارها وبعده اذا غضبت علیک
بنو تمیم وجدت الناس کلهم غضابا اجدک لا تذکر عهد نجد وحیا طال ما انتظرا الایابا
قوله اقلی امر من الاقلال من القلة وهو ضد الکثرة واللوم بالفتح العذل وعاذل منادی مرخم بحذف حرف النداء ای یا عاذلة وهو بالعین
المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنی اللوم لکن هنا اسم امرأة علی ما قال بعضهم والعتاب بالعین المهملة والمثناة والموحدة ککتاب
الملامة وقولی امر من القول وان حرف شرط واصبت فعل الشرط وهو متکلم من الاصابة وهو بالصاد المهملة والموحدة الوصول الی المطلوب
وضد الخطاء ومنه اصاب بصیغة الماضی وجواب الشرط محذوف وقوله لقد اصاب معمول القول ای اقلی ملامتی یا عاذلة وتفکری فی قولی ان
کنت قد اصبت ان قال بعذلی وقولی لقد اصاب یعنی کم کن ملامت و عتاب را ای عاذله و بگو که سخن من در باره تو اگر راست گفته ام
وسبب آن لیپیش من ملامت مکن و بگوی که راست گفته است خوب فهمیده است هدایة النحو وجامی فی التنوین مغنی فی التنوین
شاهد در دخول تنوین ترنم است در آخر فعل که اصابا بوده باشد ایمنا بها یوما ویوما ثالثا ویوما له یوم
الترحل خامس هو من ابیات لابی نواس الحکمی واسمه الحسن بن هانی وسبب انشاده انه مر ذات یوم بالمدائن فعدل الی ساباط فدخل مع اصحابه
ذا بون کسری فرأوا آثارا فی مکان حسن یدل علی اجتماع قوم قبلهم فنزلوا فیه خمسة ایام وسالوا ابا نواس من صفة الحال فقال الابیات اولها
ودار ندامی عطلوها وادلجوا بها اثر منهم جدید ودارس مساحب من جر الزقاق علی الثری
واضغاث ریحان جنی ویابس ولم ادر منهم غیر ما شهدت به بشرقی ساباط الدیار البسابس
حبست بها صحبی فجددت عهدهم وانی علی امثال تلک لحابس اقمنا بها یوما الخ تدار علینا الراح فی
عسجدیة حبتها بانواع التصاویر فارس قرارتها کسری وفی جنباتها مهی تدریها بالقسی الفوارس
فللراح ما زرت علیه جیوبها وللماء ما دارت علیه القلانس قوله اقمنا ماض من الاقامة وهو ضد الارتحال
والضمیر فی له یرجع الی مجموع الاربعة المتقدمة والترحل والانتقال عن المکان والازالة عنه یعنی اقامت کردیم در ایوان کسری یک روز
و روز دیگر و روز سیوم و روز دیگری را که روز کوچ کردن مرا از ایام را با مرا آن روز چهارم را دو روز پنجم که مجموع ایام توقف
روز است با هشت روز علی الاختلاف مغنی فی الواو شاهد در صفت اوردن نعوت است بواو عاطفه و حال آنکه معنی باب که جمع
کند و بلفظ ایام بگوید اقول لصاحبی والعیس تهوی بنا بین المنیفة فالضمار تمتع من شمیم عرار نجد
فما بعد العشیة من عرار هو للصمة بن عبد الله القشیری الجشمی اقول اصله قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی تصویر
الحال المخاطب الصاحب لرفیق والواو للحال والعیس بکسر العین والسین المهملتین بینهما یاء جمع عیساء وهی الابل البیض یخالط بیاضها
شقرة وتهوی بکسر الواو ای تسرع والباء فی بنا للتعدیة والمنیفة بضم المیم وکسر النون وسکون الیاء وفتح الفاء والطاء اسم ما لبنی تمیم والضمار
بالضاد المعجمة والراء المهملة ککتاب اسم موضع وتمتع امر من التمتع بمعنی التلذذ والشمیم بالشین المعجمة کامیر الرائحة الطیبة والعرار فی الموضع
بالعین والرائین المهملتین کسحاب ورد اصفر طیب الرائحة ونجد بالنون والجیم والدال المهملة کفلس موضع فی ارض العرب وما نافیة والعشیة
وقت العشاء ومن زائدة یعنی میگفتم بر رفیق خود و حال آنکه شتران سفید مایل بسرخی تیزتک میبردند ما را در میان منیفه وضمار که لذت
ببر و بهره مند شو از بوی خوش گل عرار زمین نجد پس نیست بعد از وقت شام در آن زمین عراری موجود مختصر و مطول فی ذکر العز

علی التصدیق من علم البدیع **شاهد** درورد عجز بیت بر ابتدا بیت که من عرادی بوده باشد بر صدر آن بیت که عرادی مجلز بوده باشد اقول لعبد الله
لما سقاؤنا وهی بوادی عبد شمس و هاشم لم یسم قائله اقول اصله قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی حضور الحال الغ
وعبد الله وعبد شمس علمان والسقاء بالسین المهملة والقاف والمد ککتاب الدلو والوادی منفرج من جبال او تلال
او اکام وهی ماض من الوهی بمعنی السقوط وشم بکسر الشین المعجمة امر من شمت البرق ای نظرت الیه وادمته یعنی میگفتم بعبد الله
چونکه افتاده دلو اب کشی ما وحال آنکه ما در وادی عبد شمس بودیم که نگاه بکن و متوجه شو ابر را مغنی فی لما شاهد در حذف
دو فعل لما است بعد از او که یکی لفظ سقط است که وهی مفسر اوست ودیگر لفظ قلت است که اقول مفسر اوست ای لما سقط سقاؤنا
قلت لعبد الله شم وادمته **اقول له ارحل لا تقیمن عندنا والا فکن فی السر والجهر مسلما** لم یسم قائله اقول اصله
قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی حضور الحال للمخاطب وارحل بالراء والحاء المهملتین کاعلم امر من الرحیل وهو الازالة عن المکان نحو
الاقامة ولا تقیمن مخاطب من الاقامة وهو ضد الارتحال وقوله والا ای وان لا ترحل فکن علی ما یکون علیه المسلم من استواء الحالتین فی السر و
الجهر یعنی میگفتم با مرد که کوچ بکن واقامت مکن البته نزد ما واگر کوچ نمیکنی و بیمزی پس بوده باش در پنهانی و اشکارا مسلمانی یعنی
چو مسلمانی بوده باش که ظاهر و باطن او یکیست و موافقست مغنی فی الجملة التابعة لجملة من باب البدل ابهم بما افرق
بین عطف البیان والبدل من الباب الرابع **مختصر و مطول** فی الفصل والوصل **شاهد** در بودن جملة لا تقیمن عندنا است بدل
اشتمال از جملة ارحل وعدم جواز بودن او عطف بیان پس بسبب جدا شده است از جملة اولی مطرح بفصل بجهة کمال الاتصال میان دو جمله
اقول للمعشر غلطوا وغضوا من الشیخ الرشید وانکروه هو ابن جلا وطلاع الثنایا متی یضع
العمامة تعرفوه هما لموسی الکاتب ینتصب الذی لا ذنب ینهجو ویسبهم بما یهجو با بیداء التغلب وقد بردت اسنامه لکن البیت الثانی
منهما ممتع فضیلة لسحیم وبیان الزجاجی مع تغییر ما اقول اصله قلت عدل عنه الی المضارع قصدا الی حضور الحال للمخاطب والمعشر الجماعة
وغلطوا یعنی تغالطوا وهو من الغلط ضد الصواب والفعل منه کفرح وغضوا بالغین والضاد المشددة المعجمتین ای نقصوا و وضعوا
من قدره واراد بالشیخ الرشید الیهودی الذی هجاه وانکروه ماض من الانکار ضد الاقرار وجلا بالجیم بمعنی کشف ای جلا الامور وطلاع
کشداد مبالغة من الطلوع بمعنی الارتفاع والثنایا بالمثلثة والنون والیاء کسجایا جمع ثنیة کسجیة وهی العقبة او الجبل یقال فلان طلاع
الثنایا اذا کان ساميا المعالی الامور مجربا رکاب لها بعلوها ویقهرها بمعرفته وتجاربه وجودة رایه والعمامة ککتابة معروف یعنی می گفتم
بگروهی که مغالطه کردند عیب کردند بتحقیق جستند کوچک شمردند بشیخ صاحب رشد را وانکار کردند او را که او است پسر مرد که ظاهر
ساخته است امرها بزرگ را و بسیار روندة بالا است کوهها و درها را یعنی مرتکب شونده است امورات بلند را هر گاه که بگذارد بر سر خود
عمامه را میشناسید او را **مختصر و مطول** فی التضمین من الخاتمة **شاهد** به تضمین بودن موسی کاتب است شعر سحیم را و سبیل اکر شعر
ثانی بوده باشد در شعر خود بانی الجملة بتغییر که او ورده لفظ هو بجای انا وبضع بجای اضع وتعرفوه بجای تعرفونی بوده باشد اقول
لهم بالشعب اذ یأسرون بنی ابن فارس ذهدم هو لسحیم وسیل الزجاجی اقول اصله قلت علی عدل عنه الی
المضارع قصدا الی حضور الحال للمخاطب والشعب بالشین المعجمة والعین المهملة والموحدة کفلس اسم موضع وبحسر و بنی بفتح المضارعة وسکون
الهمزة وکسر السین المهملة وضم الراء ای یجعلون اسیرا او بنا سوا بمعنی تعلموا ونهدم بالزای المعجمة والدال المهملة کجعفر اسم فرس کان للشنة
حمر والزجاجی جد الشاعر یعنی میگفتم با ایشان در شعب وقتیکه اسیر میکردند اگر یا بیند اینکه بدستیکه من پسر سوار شونده
است نهدم هستم **قطر** فی ناصب فعل المضارع **شاهد** در بنا سوا است که بمعنی تعلموا آمده است در ان بیت و جمله تعبیا از او
در محل نصب است بنا بر اینکه مفعول به بوده باشد از برای او **اکثرت فی العذل ملحا دائما لا تکثرن انی عسیت صائما**
هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی قوله اکثرت مخاطب من الاکثار ضد الاقلال والعذل بالعین المهملة والذال المعجمة کفلس وملحا اسم
فاعل اکثرت هو اسم الفاعل من الالحاح بالحائین المهملتین یقال الح فی السؤال ای الحف واصروا لصائم فاعل من الصوم وهو الامساك
المعین فی الشرع یعنی بسیار کردی ملامت سرزنش کردن را و کوشیدن در حالیکه اصرار کننده همیشه در ان ملامت کردن بسیار مکن
البته ملامت بدستیکه من امید دارم که روزه دار باشم **محسن** فی النوع الحادی عشر **سیوطی** فی افعال المقاربة **مغنی** فی عسی
شاهد در وارد شدن خبر عسی بصیغه مفرد که صائما بوده باشد **اکر واحمی للحقیقة منهم واضرب منا بالسیوف**
القوانسا هو من قصیدة لعباس بن مرداس السلمی یصف بها نفسه وقومه بالشجاعة والغلبة علی الاعداء وقبله **فلم ار مثل الحی حیا**
مصبحا ولا مثلنا یوم التقینا فوارسا اکر واحمی الخ اذا ما شددنا شدة نصبوا لها صدور

المذاکی والرماح المداعسا قوله اکر بالراء المهملة المشددة افعل من الکر بمعنی الرجوع یقال کر علیه اذا رجع صائلا علیه وهو
صفة لفوارسا المذکورة فیما قبله وقال بعضهم انه مفعول ثان للرادعی ان یکون حیا مصبحا وفوارسا منصوبا علی التمییز واحمی بالحاء المهملة
افعل من الحمایة بمعنی المنع ودفع الضرر والحقیقة ما یجب علی الرجل ان یحمیه بجملته من اهله وجاره واضرب افعل من الضرب والقوانس
جمع قونس وهو بالقاف والواو والنون والسین المهملة کجعفر اعلی البیض من الحدید ما بین اذنی الفرس الی الراس یعنی دو بدیده نشده است
سوارانی که این صفت داشته باشند کردش آورنده وحمله کننده تر وحمایت کننده تر باشند عرض خود را که سزاوار است برای مرد از اینکه
محافظت کند یعنی از اینجا عنه بشمشیرها بالای کلاه خودها هیئت با استخوانهای سر اسبان **مغنی** فی تنبیه کیفیة التقدیر من باب الخامس
شاهد در منصوب بودن القوانس است بمضرب محذوف قبل از او نه با فعل تفضیل که اضرب بوده باشد ای یضرب القوانس **اکفرا**
بعد رد الموت عنی وبعد عطائک المائة الرتاعا هو من قصیدة للقطامی واسمه عمیر بن شییم التغلبی یمدح بها زفر بن
الحارث الکلابی باستخلاصه من قوم اسروه وارادوا قتله وقد اخذوا ماله فاعطاه زفر مائة بعیر من غنمائم القوم الذین اسروه والهمزة للا
نکار وکفرا منصوب بفعل محذوف ای اکفر کفرا وهو کقفل جحود النعمة نقیض الشکر واراد بالموت القتل الذی ارادوا به وهو مفعول
الرد اضیف الیه وفاعله محذوف ای بعد رد الموت والخطاب بعینه و فی عطائک لزفر بن الحارث والعطا اسم مصدر اضیف الی فاعله ومفعوله
الاول محذوف والمائة مفعوله الثانی واللام فیه للعهد ای بعد عطائک ایای المائة الرتاع وهو بالراء والعین المهملتین بینهما مثناة ککتاب
جمع راتع وهو من الرتع الاکل والشرب علی قدر ما یشاء فی سعة وخصب وهو صفة المائة یعنی ایا کفران میکنم کفران کردن حق نعمة تو را بعد
از باز گردانیدن تو کشته شدن مرا از من و بعد از بخشیدن تو بمن صد شتر را که اما مقصود ... **سیوطی** فی اعمال المصدر **شاهد**
در عمل کردن اسم مصدر است که عطا بوده باشد عمل فعل خود را پس اضافة شده است بضمیر مخاطب که فاعل است و مفعول اول آن
محذوف است و المائة الرتاعا منصوب است بر اینکه مفعول ثانی او است ای وبعد عطائک ایای المائة الرتاع **اکل امرئ تحسبین امرأ**
ونار توقد باللیل نارا هو اخر مقطوعة لابی داود الایادی واسمه جاریة بن الحجاج یخاطب بها امرأة وبنتها یجهلهما مکانه حین انکرت
علیه منزلته من السودد ویقول لها بالبیت انه لا ینبغی لاحد ان تغتر بأمر من غیر امتحانه والهمزة للتوبیخ وکل امرئ مفعول مقدم لتحسبین
من عمیرة والخطاب فیه لزوجته وتوقد مجهول واصله تتوقد من التوقد وهو بالواو والقاف والدال المهملة اشتعال النار وهو صفة النار
والباء فی باللیل للظرفیة ای لیس کل من له صورة المرء الکامل منه اوصافا وخصالا جمیلة ولیس کل نار استعلت فی اللیل نارا انما النار ما اشعلت
لقری الزوار والضالین عن الطریق یعنی ایا گمان میکنی هر مرد را مرد کامل در انسانیت و هر آتشی را که این صفت دارد که بر افروخته شده آتش
در شب آتش حقیقی که بجهت راهنمای مهمان و گمشدگان می افروزند **سیوطی** فی الاضافة **مغنی** فی لعل **شاهد** در باقی بودن لفظ نار
است بر جر بعد از حذف مضاف از او ای وکل نار توقد **اکلت بنیک اکل الضب حتی وجدت مرارة الکلأ الوبیل**
هو لطائف بن سهیم یخاطب به عقیلا وله حکایة ذکرناه فی الشواهد الکبری و بعده **فلو کان الاولی غابوا شهودا منعت**
فناء بیتک من بجیل قوله اکلت مخاطب من الاکل لکن اراد به هنا الظلم والعدوان مجازا والخطاب فیه لعقیل والضب بفتح الضاد
المعجمة وتشدید الموحدة دابة معروفة والمرارة بالراءین المهملتین کتماحة وهو ضد الحلاوة والکلأ بالهمزة کعنب العشب والوبیل بالواو
والباء الموحدة والیاء کامیر المنفر الذی یستوخم ولا یوافق المزاج یعنی ظلم کردی پسران خود را نوع ظلم کردن وخوردی سوسمار فرزندان
خود را تا آنکه یافتی تلخی گیاه را که طبع انسان از او نفرت دارد وناخوش است یعنی این قدر ظلم کردی که پسران خود بیشتر فهمیدند که شر
ان بخودت غالب میشود **مغنی** فی الواو **شاهد** در بودن اکل است در بیت بمعنی ظلم وعدوان مجازا باعتبار آنکه تشبیه بود
استعاره اکل مجاز است با اکل حقیقی سوسمار فرزند خود را **الا ارعواء لمن ولت شبیبته وآذنت بمشیب بعده**
هرم لم یسم قائله ارعواء بالراء والعین المهملتین والواو الکف عن القبیح والنزوع عن الجهل وولت بالواو واللام المشددة ای ادبرت
والشبیبة بالشین المعجمة والموحدتین کسفینة الشباب وحداثة السن وآذنت بالمد والذال المعجمة والنون ماض من الایذان بمعنی الاعلام
والاشعار والمشیب کحبیب تحول الرجل فی حد الشیبوبة وهی بیاض الشعر والهرم بالراء المهملة کفرس اقصی الکبر یعنی ایا نیست باز ایستادنی
از امورات زشت و کارها ناشایسته برای کسیکه پشت کرده است بر ما جوانی او واعلام کرده است بداخل شدن او بدستن پیری که بعد
از ان سن پیری است بنیه و شکستگی **مغنی** فی الا **شاهد** در بودن کلمة الا است از برای انکار و توبیخ کلام بعد از او الا
اصبحت اسماء جاذبة الحبل وضنت علینا والضنین من البخل لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه ومنها اسم حبیبة
الشاعر والجاذبة بالجیم فاعلة من جذبه ای قطعه وروی بالحاء المهملة مکان الجیم وبمعناه والحبل بالحاء المهملة والباء الموحدة کفلس الرسن

واراد به هنا علامة الوند وضنت بالضاد المعجمة والنون المشددة ای بخلت والضنین کامیر البخیل قوله من البخل ای مخلوق من البخل یعنی
آگاه باش که جمیع کرد اسماکه پاره کننده بود رشته دوستی را با ما و بخل کرد برما بوصل خود وحال آنکه بخیل خلق شده است از بخل مغنی
فاشاهد داسته نمودن شاعر است لفظ بخل را بلفظ من البخل برای تحقیق خود جهة مبالغه نمودن در بخل او نسبت بخود شاهد
در وصل الا اصطبار للیلی ام لها جلد اذا الاق الذی لاقاه امثالی هو قیس بن الملوح وهو مجنون لیلی
قاله فی صاحبته لیلی الاصطبار افتعال من الصبر وهو حبس النفس من القلق والجزع ولیلی کسکری هی لیلی العامریة صاحبة مجنون
وذکر مکانها سلمی وهو ایضا اسم امرأة والجلد بالجیم والدال المهملة کفرس التثبت والصبر علی الشیء والاقی بالقاف متکلم من الملاقات بمعنی
الادراک ومنه لاقاه بصیغة الماضی مصدر الذی المرت وامثال الرجل اشباهه فی الرتبة والجثة یقول اذا ادرکنی ما ادرکه اشباهی
وامثالی من الموت بمعنی الصبر والتثبت عن لیلی ام لها جلد وثبت یعنی آیا هست صبر کردن وثبات از برای لیلی یا انکار از برای او است
صبر وثبات هرگاه دریابم آنچه را که دریافتند از کسانی که مثل من بودند ...

والطاء المهملتین کقفل رجل من سنبس وهو بالسینین المهملتین بینهما نون موحدة کجعفر ابو حی من طی ولا له بالمد الحالة
السیئة والکید المکر ومنه اکید بصیغة المتکلم یعنی آگاه باش بدرستیکه من نوع مکر کردن ومکر میکنم مغنی فی اذا شاهد در کلاء
نافیه است که باعتبار مفعول شدن مفعول مطلق نوعیکه کید بوده باشد بر او از ضد آن افاده استثنای لا اکید کیده الا ان عینا
لم تجد یوم واسط علیک بجاری دمعها لجمود هو من ابیات لابی عطاء السندی واسمه افلح بن یسار مولی بنی اسد یرثی
بها الوزیر بن هبیرة حین قتل بواسط کلمة الا للتنبیه تجد بضم الجیم وسکون الدال المهملة من الجود بمعنی العطاء او من الجود بالفتح وهو المطر
الغزیر وواسط بالواو والسین والطاء المهملتین بلدة بالعراق والجاری بالجیم والراء المهملة فاعل من الجری والدمع بالدال والعین المهملتین
کقفل ماء العین والجمود بالجیم والدال المهملة کصبور مبالغة من الجود بالضم وهو ضد الذوبان و بمعنی البخل وهو المراد هنا یعنی آگاه باش
بدرستیکه چشمی که بخشش نکرد بر تو در روز کشته شدن تو بواسطه ... از چشم اشک خود هر آینه بخیل و ممسک است
مطول فی الملتفت شاهد در لفظ جمود ... در این بیت بمعنی بخل و ... آمده است الا اننی شربت اسود حالکا الا
بجلی من الشراب الا بجل هو من قصیدة لطرفة بن العبد البکری و قبله اذا قلت هل یسلو اللبانة عاشق تمر
شؤون الحب من خولة الاول متی تر یوما عرصة من دیارها ولو فرط حول تسجم العین او تحل فقد
...

اعجازاً اوناءً بكلكل الا ايها الليل الخ فيالك من ليل كان نجومه بكل مغار الفتل شدت بيذبل
كان الثريا علقت في مصامها بامراس كتان الى صم جندل كلمة الا في الاولى للتنبيه وفي الثانية للتمني وايها منادى
مبهم حذف منه حرف النداء اي يا ايها والليل صفة له وهي خلاف النهار وانجلي بالنون والجيم من الانجلاء بمعنى الانكشاف والبا في بصبح اما للسببية
او بمعنى عن والصبح بالكسر الصبح والامثل بالمثلثة كاحمد بمعنى الاحسن والافضل يقول ان ليلي ونهاري في مقاساة الاحزان سواء يعني
اگاه باش اى شب دراز طولانى ابا زايل و بر طرف نميشوى بسبب صبح شدن و حال آنكه نيست صبح شدن از تو بهتر و نيكوتر نزد من از شب
مختصر مطول في الانشاء شاهد در استعمال شدن الا در تمنى كه انجلي بوده باشد بمعنى يا ليتك انجليت با عتبار آنكه واقع شده است بعد از كلمه الا
غني و عرض است مطول في التشطير من علم البديع شاهد در بودن اين شعر از قبيل تضريع سمتى يقولون الا تسئلان المرء ماذا يحاول
انحب فيقضى ام ضلال وباطل هو مطلع قصيدة للبيد بن ربيعة العامري يمدح بها النعمان بن المنذر وبعده ارى الناس لا
يدرون ما قدر امرهم بلى كل ذي لب الى الله واصل كلمة الا للعرض وخاطب الواحد خطاب الاثنين في تسئلان كما هو
من عادتهم والمرء مفعول تسئلان وما استفهامية وذا موصولة بمعنى الذي ويحاول بالحاء المهملة بمعنى يطلب صلته والعائد محذوف وله
اي يحاوله والهمزة للاستفهام والنحب بالنون والحاء المهملة والموحدة كفلس النذر ويقضى بكسر الضاد المعجمة مضارع قضى وطره اي تم وبلغه والضلال
ضد الهدى والباطل خلاف الحق يعني ايا نمى پرسيد مرد را كه چه چيز است آنچه آن چيز را كه طلب ميكند او را بنذر است پس بجا مى آورد يا گمراهى و
بيهوده گى است يعني بايد ديد كه اينقدر جمع مال و تحصيل امور بيفايده وارزوهاى باطل كند پس آن نذر را بجا مى آورد كه اين قدر
اهتمام و كوشش دارد در امور دنيا سيوطي في الموصول مغني في ماذا شهيداً در بودن لفظ ذا اسم موصول بمعنى الذي نه از براى
اشاره با عتبار وقوع او بعد از ما استفهاميه الا حبذا اهل الملأ غير انه اذا ذكرت مي فلا حبذا هيا هو من قصيدة
لكثير ام شهر بن برد المنقري فالهاء في منه ضاحيته ذي الرمة كلمة الا للتنبيه والملأ بالفتح مقصور اصله كفرس بمعنى الجماعة والمجمع ذكرت غايته
من الذكر خلاف النسيان ومي مرخم ميّة وهي بفتح الميم وتشديد الياء المفتوحة والهاء اسم جدة ذي الرمة والالف في هيا الاطلاق يعني آگاه باش
چه خوب هستند اهل مجلس و جمعيت غير اينكه بد ميشود شان ايشان كه هرگاه ذكر كرده شود ميه پس خوب نيستند ايشان ميه و ذكر او در
آن مجلس سيوطي في افعال المدح والذم شهيداً در استعمال شدن حبذا نا پسنديدم بواسطه دخول لا نافيه بر او الا حبذا
غنم وحسن حديثها لقد تركت قلبي بها هائماً دنف لم يسم قائله كلمة الا للتنبيه وغنم بالغين المعجمة والنون كفلس اسم امرأة
بمعنى صيرت وقلبي مفعول اول له وهائماً مفعول ثانيه وهو المتحير في العشق ودنف بالدال المهملة والنون والفاء كفرس العرض اللازم كتفه
وهو مفعول بعد مفعول لتركت يعني آگاه باش چه خوب است غنم و نيكو سخن و خوش صحبتي او هر اينه بتحقيق كه كرد است دل مرا سرگردان
و متحير در عشق خود كه بيمار و خسته است قطر في باب الوقف شاهد در سكون فاء دنف است در حالت وقف و حال آنكه قياس
در او نصب است با عتبار آنكه حال واقع شده است از قلبي يا آنكه مفعول است بنا بر قول بعضي الا حبذا لوما الحياء وربما
منحت الهوى ما ليس بالمنقاد بر هو من ابيات للمرار بن هماس الطائي وبعده هو بتلك حتى كاد يقتلني الهوى وزرتك
حتى لامني كل صاحب وحتى رأى مني أعاديك رقة عليك ولولا انت ما لان جانبي الا حبذا لوما الحياء
الخ يا على الخباء من ربيعة عامر عذاب الثنايا مشرقات الحقائب كلمة الا للتنبيه والمخصوص بالمدح بعد حبذا اي حبذا
جيبني وكذا جواب لوما بعدها اي لولا الحياء مانع لاذكرها ورب للتكثير ومنحت بالنون والحاء المهملة متكلم من المنح بمعنى العطاء والهوى ميل
النفس وما موصوفة والباء زائدة والمنقاد بخلاف المتابع عداه به هنا القرب اي ربما اجتنب من لا ينصفني ولا مطمع فيه يعني آگاه باش چه
خوب است دوست محبوب مرا اگر نبود حيا مانع هر اينه يا ميبردم و نام ميبردم او را و اي بسا عطا كردم خواهش خود را بچيزي اگر نيست
نزديك يعني دوست نا شم كه بسيار طمع در وصل او نيست مغني في الجهة الخامسة من الباب الخامس شاهد در حذف مخصوص بمدح حبذا
است و حذف جواب لولا اي الا حبذا جيبني و حبذا الحالي معك اي حبذا ذكره هذه الثنا لوما الحياء مانع او بمعنى لا اذكرها ولا اذكر من على الا
الا رب مولود وليس له اب وذي ولد لم يلده ابوان وذي شامة سوداء في حر وجهه مخلدة لا تنجلي
لزمان ويكمل في تسع وخمس شبابه ويهرم في سبع معاً وثمان ابيات لرجل من ازد السراة وقيل لعمرو الجنبي والاول
اصح كلمة الا للتنبيه ورب للتقليل ودوى مكانها عجبت والمراد بقوله مولود عيسى وبقوله ذي ولد آدم وبذي شامة القمر والشامة بالشين المعجمة و
الميم المفتوحة النقطة في الجسم تخالف اللون والسوداء مؤنث اسود ضد الابيض ودوى مكانه غراء وهي مؤنث اغر بمعنى الابيض والحر بضم الحاء وتشديد
الراء المهملتين ما ارتفع وبدا من الوجه ومخلدة بالخاء المعجمة والدال المهملة اسم مفعول من باب التفعيل من الخلد هو كقفل البقاء والدوام وتنجلي

بالنون والجيم بمعنى تنكشف ولزمان كيتما اسم لقليل الوقت وكثيره وروى والمصراع هكذا مجللة لا تنقضي لاوان مجلل اي منكشف وينفق
مضارع انفضى بالنون والقاف والضاد المعجمة بمعنى انصرم وانقطع والاوان كزمان وزنا ومعنى والشباب كسحاب الفتاء ويهرم بفتح الراء المهملة مضارع
بمعنى ينقص وهو من الهرم كفرس اقصى الكبر يعني آگاه باش بسا زاييده شده كه نيست از براى او پدر و مراد حضرت عيسى است و بسا صاحب فرزندى كه نه
زاده اند او را پدر و مادر و مراد حضرت آدم است و بسا صاحب نقطه و علامت سياه كه در صفحه روى او است در حاليكه هميشه و اوقات باقيست
آن نقطه بر آن صفحه دور و بر طرف نميشود از او مر زمانى و كامل ميشود جوانى و نور او در نه روز و پنج و ذكر عبارات از چهارده روز بوده باشد
و كم ميشد بر طرف ميشود نور او در هفت روز و هشت و ذكر عبارات از پانزده روز بوده باشد و مراد ماهست نصر في المعتل نظم
في التقاء الساكنين شاهد در سكون ميم و فتح دال در يلده بجهت ضرورت مغني في رب شاهد در سكون لام و فتح دال
يلده است از لم يلده بجهت ضرورت مغني في رب شاهد در آمدن رب است از براى تقليل در هر سه موضع بحكم ظاهر قول از مولود و در
دو جا مقدر بكي قبل از ذي ولد و ديگرى قبل از ذي شامة الا رب يوم صالح لك منهما ولا سيما يوماً بدارة جلجل هو من
قصيدة لامرء القيس حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبع بصفة بقية بالظفر الشافي ايام كثيرة سيما يوماً كان معهن في دارة جلجل
وقبله كدأبك من ام الحويرث قبلها وجارتها ام الرباب بماسل اذا قامتا تضوع المسك منهما نسيم
الصبا جاءت بريا القرنفل ففاضت دموع العين مني صبابة على النحر حتى بل دمعي محملي الا رب الخ ويوم
عقرت للعذارى مطيتي فواعجبا من رحلها المتحمل فظل العذارى يرتمين بلحمها وشحم كهداب الدمقس المفتل
قوله صالح اي للتمتع والخطاب في لك للنفس والضمير في منهما يرجع الى ام الحويرث وام الرباب المذكورتين فيما قبله ويروى مكانه يوم صالح لك
منهما التمتع صالح فالضمير في منهن يرجع الى النساء اللاتي كان معهن ودارة بالمهملتين كقادة وجلجل بالجيمين كهدهد مركب بمعنى وهو اسم
معين يعني آگاه باش بسا روز نيكه صالح اختيار است از براى نواى نفس از تمتع بردن و بهره مند شدن از ام الحويرث وام الرباب خصوصاً
در روزيكه در دارة جلجل بوديم مغني في سيما شاهد در سيما است كه استعمال شده است بواو و لا بموافق قاعده مغني في ما شاهد
در وقوع لفظ ما است بعد از اسم جاره كه سي بمعنى مثل بوده باشد اي و لا مثل يوم مغني في الجملة الواقعة المضاف اليها من باب الثاني شاهد
در لزوم حذف عائد موصول است قبل از يوم لكن بنا بر روايت رفع او اي و لا مثل الذي هو يوم و در لفظ يوم هر سه اعراب روايت شده است الا
رجل جزاه الله خيراً يدل على محصلة تبيت هو من ابيات فالها العرابي لما اراد ان يتزوج امرأة متعة ووجد ابضاً في
قصيدة لعمرو بن قعاس المرادي والاول اصح واشهر وبعده ترجل لمتي وتقم بيتي واعطيها الاتاوة ان رضيت كلمة
الا للعرض وجملة جزاه الله خيراً دعائية وجزاه ماض من الجزاء وهو المكافاة على الشيء والمحصلة بالحاء والصاد المكسورة المشددة المهملتين المرأة
تحصل تراب المعدن هكذا فسره بعضهم والذي يصح في نظري ويناسب المقام انها بالحاء والضاد المعجمة وهي المرأة الناعمة وما قيل انه كناية عن جد
المرأة في الامور فهو مخدوش وتبيت فعل مضارع مجزوم فيما بعده هو قوله ترجل لمتي وما قيل انه بالمثلثة مضارع بات من تراب المعدن اي استخرج
فهو سهو لان القوافي كلها بالمثناة يعني ايا مينما يند مرا مردي اگر جزا دهد او را خدا و نيكوئي كه دلالت كند مرا بر زن نرم اندام خوش
گذران كه شب بروز آورده كه شانه كند زلف مرا و جاروب كند خانه مرا و عطا كنم او را نفقه و اخراجات اگر راضي شوم از او سيوطي في الا التي
لنفي الجنس وحرفا التحضيض مغني في الا وفي الجهة العاشرة من الباب الخامس شاهد در منصوب بودن رجلا است بفعل مقدر بعد از الا كه بمعني
عرض است اي الا ترونني رجلا مغني في لا شاهد در مجرور بودن رجلست بمن مقدر اي الا من رجل لكن بنا بر روايت جر رجل است
الا زعمت اسماء ان لا احبها فقلت بلى لولا ينازعني شغلي هو مطلع قصيدة لابي ذويب الهذلي واسمه خويلد بن
خالد الهاني صاحبته اسماء وبعده جزيتك ضعف الود لما اشتكيته وما ان جزاك الضعف من احد قبلي فان
تزعمي كنت اجهل فيكم فاني شربت الحلم بعدك بالجهل وقال صحابي قد غبنت وخلتني غبنت
وما ادري اشكلكم شكلي قوله اسماء اسم صاحبة الشاعر والضمير في احبها يرجع اليها قوله ينازعني بمعنى ينغي وهو من المنازعة
بمعنى المجادلة والشغل بالشين المعجمة والغين كقفل ضد الفراغ وجواب لولا محذوف اي لولا ينازعني شغلي لزرتك يعني آگاه باش گمان كرد اسما
اينكه دوست نميدارم او را پس گفتم بلي اگر نبود كه مانع ميشد مرا شغل من هر اينه زيارت كرده بودم ترا مغني في لولا شاهد در بودن
لولا است و كلمه منفرد مثل لو لما بابودن جواب او محذوف اي لولا ينازعني شغلي لزرتك الا طرقتنا مية ابنة منذر فما
ارق النيام الا كلامها هو لابي العمر والكلابي كلمة الا للتنبيه وطرقتنا غايته ماض من الطروق وهو بالطاء والراء المهملتين والقاف
كقعود الاتيان بالليل ومية فاعله وهي بالميم والياء المشددة المفتوحتين والمثناة اسم امرأة ومنذر بالنون والذال المعجمة والراء المهملة

کمحسن اسم ابیها وارد بالراء المهملة المشددة والعاف بمعنی اسهر والنیام کرعاما جمع نائم من النوم خلاف الیقظة والضمیر فی کلاهما یرجع الیها وردّ مکانه سلمیها یعنی اگاه باش امدهاد دو فتی صبه دختر هند را بی بیدار و بدخواب نکرد خواب کنند کانرا مکر سخن کفتن او با سلام کردن نظام فی الاعلال شاهد در نیام است که جمع نائم است در اصل نوام بوده است در اصل نوام بنوام بود پس قلب کرده اند واو را بیا و ادغام کرد اند با را در یا بر سبیل شذوذ و بنام کفته اند الا اطعان الا فرسان عادیة الا تجشؤکم حول التنانیر هو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری یهجو بها الحارث بن کعب المجاشعی قبل البیت و قبله حارث بن کعب الا احلام تزجرکم عنا وانتم من الجوف الجماخیر لا بأس بالقوم من طول ومن عظم جسم البغال واحلام العصافیر الا اطعان الا الخ دعوا التخاجؤ وامشوا مشیة سجحا ان الرجال ذووا عصب وتذکیر ووجدته ایضا فی قصیدة لخداش بن زهیر یهجو بها بنی المعرفة من بنی تمیم لاجل ساة بقرة کانت بینهم دیبن رهط خداش وذکر قصیدة فی الشواهد الکبری ومن شاء فلیرجع الیه فقوله اطعان ککتاب بصید للماعن بالرمح وفرسان کغفران جمع فارس وخبر لا فی الموضعین محذوف ای لا اطعان منکم ولا فرسان فیکم وعادیة حال وهو بالعین والدال المهملتین فاعلة من العدو بمعنی الاسراع ای مسرعة الی الحرب ومن العدوان بمعنی الظلم ایضا له لخصومها الا للاستثناء المنقطع او بمعنی غیر فالمستثنی بعد مرفوع فی تجشؤ نفعل من الجشؤ هو بالجیم والشین المعجمة والهمزة خروج النفس من الفم عن امتلاء والتنانیر جمع تنور بالتشدید وهو ما یخبز فیه یعنی ابا نیستید نیزه زننده در میان شما ابا نیستند سواران در شما در حالیکه سرعت کننده باشند بسوی جنگ یا انکه دشمنی کننده باشند مگر روی زدن شما در اطراف تنور ها یعنی بجز خوردن کاری دیگر از شما نمی اید سیوطی فی لا التی لنفی الجنس شاهد در بودن الا است زیرا که برای توبیخ و انکار مغنی فی هل شاهد در دخول همزه استفهام تو بیخیه بر لای نفی جنس در الا و بودن او مخالف با هل استفهامیه را بن حکم الاعمی ولی مستطاع رجوعه فیرأب ما اثأت ید الغفلات لم یتم قائله الهمزة للاستفهام ولا لنفی الجنس لکن قصد هنا کلمة الا التمنی وولی ماض من التولی بمعنی الادبار ضد الاقبال والمستطاع اسم مفعول من الاستطاعة بمعنی القدرة و یرأب بالراء المهملة والهمزة الموحدة کیفرح بمعنی یصلح وفاعله ضمیر مستتر یرجع الی الرجوع واثأت بالمثلثة والهمزة وتاء التانیث بمعنی فتقت و افسدت وید الغفلات فاعله ومفعوله محذوف ای اثأته والغفلات کعرصات وهی کعرصة الجهالة یعنی ایکاش عمری که ابی صفت دارد کر پشت کرده است و رفته است باز کشتن او ممکن بود تا برای ما پس اصلاح میکرد انچیزی را که رخنه و فاسد کرده بود آن را دستهای نادانیها سیوطی فی لا التی لنفی الجنس معنی الا شاهد در عمل بودن لا است بعد از همزه استفهام با وجود انکه قصد شده است از او معنی تمنی مغنی فی الجملة الصغری من باب الثانی شاهد در بودن لا است از برای تمنی و رجوعه مبتدا است و مستطاع خبر معلقست از برای او و این جمله در محل نصب است بنا بر اینکه صفت بوده باشد از برای الا نه در محل رفع تا انکه خبر بوده باشد از برای او نظر بانکه کلمة الا هرگاه تمنی بوده باشد مستغنی است از خبر نزد سیبویه الا عم صباحا ایها الطلل البالی وهل یعمن من کان فی العصر الخالی وهل یعمن الا سعید مخلد قلیل الهموم ما یبیت باوجال وهل یعمن من کان احدث عهده ثلثین شهرا فی ثلثة احوال الابیات مطلع قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی قالها فی صاحبته بسباسة لکن البیت الثانی لم یوده ابن هشام فی المغنی وبعده لدار لسلمی عافیات بذی الخال الخ علیها کل اسحم هطال کلمة الا للعرض والتخصیص عم بکسر العین وسکون المیم فعل امر واصله انعم حذفت منه الالف والنون للتخفیف وکذا من یعمن فی المواضع الثلثة وقیل اصله من وعم بالواو وبمعنی نعم ومن عادات العرب انهم یقولون عند التحیة فی الغداة عم صباحا وفی المساء عم مساء ای انعم الله صباحک ومساءک من النعومة والطلل ما شخص من آثار الدار والبالی بالموحدة المندرس والعصر کعنق وهو کقفل الدهر والزمان والخالی بالخاء المعجمة بمعنی الماضی والسعید خلاف الشقی والمخلد اسم مفعول من باب التفعیل من الخلد وهو کقفل البقاء والدوام والهموم جمع هم بمعنی الحزن وما نافیة ویبیت من البیتوتة واوجال بالجیم جمع وجل بمعنی الخوف واحدث ماض من الاحداث نقیض القدم والاحوال جمع حول وهو العام یقول قد تغیر اهلک ایها الطلل البالی فانی فلم تغیرت تعلم عن الحالة التی کنت علیها فکیف تنعم بعدهم وعنی بذلک نفسه یعنی ایا متنعم می باشی در وقت صبح ای اثار خانه کهنه و ایا متنعم میشود البته کسیکه بوده است در روزگار گذشته در این منزلها و ایا متنعم میشود البته مگر کسیکه سعادتمند باشد همیشه باقی باشد و کسیکه کم باشد اندوههای او و شب بروز می اورد در ترسها و اضطراب و ایا متنعم میشود کسیکه بوده باشد که تازه کرده باشد عهد خود را با اهل و همسایگان خود در سی ماه از ابتدای سال و مراد از ان کس خود شاعر است مغنی فی هلا شاهد در بودن فی است بمعنی من ای من ثلثة احوال الا فارحمونی یا اله محمد فان لم اکن اهلا فانت له اهل لم یسم قائله قوله ارحمونی امر من الرحم واتیانه بصیغة الجمع للتعظیم قوله لم اکن اهلا ای للرحم والضمیر فی له یرجع الیه یعنی دعا میکنم پس رحم کن مرا ای خدای محمد پس اگر نباشم اهل از برای رحم کردن تو پس تو از برای ان رحم کردن اهل هستی نصر فی امر الحاضر شاهد در اوردن

لفظ جمع سبحانه مفرد یجیب بعظم ای فارحمنی یا اله محمد الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل هو من قصیدة للبید بن ربیعة العامری یمدح بها النعمان بن المنذر وقبله وهو اول القصیدة الا تسألان المرء الخ وقوله هو وما بعده انشاد بعده نعیمک فی الدنیا غرور وحسرة وعیشک فی الدنیا محال وباطل قوله ما خلا الله ای ما خلا الله وامره وعبادته ورضاه والباطل خلاف الحق والمراد به هنا الذاهب الفانی واراد بالنعیم الدنیوی ویقال لا محالة منه بالفتح ای لا بد والزائل بالزاء المعجمة فاعل من الزوال وهو الذهاب یعنی اگاه باش هر چیز بجز خدا و ند خوشنودی او است فانی شونده و رونده باطلست هر نعمت دنیوی ناچار برطرف شونده است قطر و سیوطی فی المستثنی مغنی فی خلا شاهد در خلا است که نصب داده است لفظ الله را و بجهة دخول ما مصدریه بر او جری نتوانید داد مغنی فی کل شاهد در لفظ کل است که از برای مفرد منکر نکره امده است باعتبار بودن مضاف الیه او که شیء است مفرد منکر نکره و ابن شعر را در شرح نظام بر سبیل مثل ذکر کرده است الا لیت شعری هل الی ام جحدر سبیل فاما الصبر عنها فلا صبرا هو لقیصة لابن میاده واسمه الرماح بن ابرد ومیاده امه سوداء نسب الیها وکان قد عشق ام جحدر بنت حسان فتزوجها اخر فقال الابیات وبعده وهل تأتین الروح تدرج موهنا بریاک تعروری بنا وتفاضرا الما علی تیماء تسئل هودنا فان علی تیماء من رکبها خبرا وبالغمر قد جازت وجاز مطیها فاهلک دوضات ببطن اللوی خضرا کلمة الا للتنبیه ولیت شعری ای مشعوری ای لیت علمی حاصل وام جحدر بالجیم والحاء والدال والراء المهملات کجعفر هی بنت حسان کما مر وقوله عنها ای عن فراقها والضمیر یرجع الی ام جحدر وبحو مکان جحدر معهود والصبر حبس النفس عن الغلو والجزع یعنی اگاه باش کاش دانا بودم که ایا بسوی ام جحدر راهی هست اما صبر کردن از برای مزد رجدایی او میسر و ممکن نیست مغنی فی روابط الجمل من باب الرابع شاهد در بودن رابطه خبر است عموم کر شامل است مبتدا را قول صحیح انست که رابطه خبر تکرار مبتدا است که صبر بوده باشد الا لیت شعری هل یلومن قومه زهیرا علی ما جر من کل جانب لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه ولیت للتمنی وشعری بمعنی علمی اسمه والخبر محذوف ای لیت شعری حاصل ویلومن مضارع مؤکد بنون التثقیلة من اللوم وهو بالفتح بمعنی العذل وزهیر بالزاء المعجمة والراء المهملة کزبیر اسم رجل وجر بفتح الجیم وتشدید الراء المهملة ماض من الجر یقال جر فلان علی نفسه جنایة او ذنبا ای اورد والجانب الجهة یعنی اگاه باش کاش علم من حاصل بود که ایا ملامت میکنند قوم زهیر زهیر را بر انچه جنایتها و کناهانی که برخود وارد اورد از هر طرف بجهة خلاصی و دفع هجو بنا تی مطول فی المقدمة شاهد در ذکر ضمیر است در دوم قبل از ذکر مرجع او که زهیر است لفظا و رتبة بجهة ضرورت الا لیس الا ما قضی الله کائن وما یستطیع المرء نفعا ولا ضرا لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه وقضی ماض من القضاء بمعنی الحکم وکلمة ما موصولة ویستطیع مضارع من الاستطاعة بمعنی القدرة یعنی اگاه باش نیست مگر انچیزی که حکم کرده است خدا وند باشنده و قدرت ندارد مرد جلب نفع را از برای خود و نه دفع ضرر را از خود مغنی فی لیس شاهد در دخول الا استثنائی است بر اول جمله ما قضی الله که در محل نصب است بنا بر انکه خبر بوده باشد از برای لیس و کائن اسم او است الا م علی لو وان کنت عالما باذناب لو لم تفتنی اوائله لم یسم قائله قوله الام مضارع بصیغة المتکلم من اللوم بمعنی العذل ولو بتشدید الواو اسم لمقالة لو کان کذا لکان کذا و تشدید واوه ذلیل علی اسمیته والاذناب جمع ذنب وهو بالذال المعجمة والنون والموحدة من الشیء آخره وتفتنی بفتح المضارعة وضم الفاء وسکون المثناة مضارع من الفوت بمعنی الذهاب والاوائل جمع اول نقیض الاخر یعنی سرزنش کرده میشوم بر گفتن لو کان کذا لکان کذا یعنی اگر بود چنین امری هر اینه واقع میشد چنین کاری واگر بودم دانا با واخر وعاقبتهای لو لو گفتن فوت نمیشد مرا اوایل و ابتدای او یعنی در اول آن دو کارها نمیکردم که در اخر الامر پشیمان شوم سیوطی فی الکلام شاهد در بودن لو است در دو موضع ظاهر اسم حرف لکن حقیقة اسم است باعتبار دخول حرف جر و تنوین بر او پس او شده است از لفظ لو با انکه اسم است زیرا مقاله لو لو گفتن بدلیل مشدد بودن واو او الا اهل اتیها والحوادث جمة بان امرء القیس بن تملک بیقرا هو لامرء القیس بن حجر الکندی حین ذهب الی بلاد الروم کلمة الا للتنبیه واتاها ماض من الاتیان بمعنی المجیء وضمیر المفعول فیه یرجع الی امه تملک بالمثناة کتسحد المذکور فی البیت صریحا والواو للحال والحوادث جمع حادثة وهی ما یجاد والدال المهملتین والمثلثة النازلة من نوازل الدهر والجمة بفتح الجیم وتشدید المیم الکثیر من کل شیء و یجمعه ببیقر بالموحدة والباء والقاف والراء المهملة والف الاطلاق فعل ماض ای نزل فی الحضر ونزل البادیة یعنی اگاه باشید ایا امده است مادر تملک مادر امرء القیس را و حال انکه سختیها و بلاها و مکاره بسیار و مجتمع نواز برای ان امرء القیس پسر تملک ساکن شده در شهر روم و ترک کرده منزل کردن در بادیه و صحرا مطول فی الایجاز والاطناب فی المساوات شاهد در وقوع جمله والحوادث جمة است معترضه میان فعل و مفعول که انا ها بوده باشد فاعل او که بان امرء القیس الخ است بجهة اظهار شکایت حزن الا اهل مبلغ عنی تمیما بایة ما یحبون الطعاما

هو من ابیات لرثیة عمرو بن الصعق یهجو بها بنو تمیم لشدة حرصهم علی الطعام وسبب انشاده انه لما احرق عمرو بن هند ملک الحیرة تسعة و تسعین
رجلا من بنی تمیم بسبب قتلهم شیئا وسطع الدخان ظن بنی تمیم انه دخان الطعام فلما خرج البراجم اخذه عمرو بن هند واحرقه فقال زید الابیات و بعده
یا لیت یقدمون الخیل شعثا ✿ کان علی سنابکها مداما کلمة الا للتنبیه هل استفهامیة و دکون مکانه من الموصول
والمبلغ اسم فاعل من الابلاغ بمعنی الارسال و تمیم ابو قبیلة والمراد هنا قبیلة وابن بالمد علیه بمعنی و ما مصدریة و قیل زائدة یعنی اگاه باش
یا رساننده هست از جانب من قبیله تمیم را که بچه علامت شناخته میشوند بعلامت ایشان که دوست میدارند طعام را مغنی فی الجملة المضاف الیها
الباب الثانی شاهد درانیاست که بمعنی علامة است و اضافة شده است بجملة ما یحبون که بنا و بل مصدریه ای بای علامة یعرفون بعلامة
حبهم الطعام شاهد در لفظ ما است کر سیبویه قائل شده است بانکه زائدة است نه مصدریه و قول صواب انیست که مصدریه است نه زائدة
الا یا اسقیانی قبل غارة سنجال ✿ وقبل صروف غادیات واجال هو للشماخ الاسدی و اسم معقل بن ضرار رجل من
لبنی عبد مناة اسم سنجال حین قتل بسنجال وهو ایضا بلد بناحیة اذربایجان و بعده ✿ وقبل اختلاف القوم من بین سالب
و آخر مسلوب هوی بین ابطال کلمة الا للتنبیه یا حرف ندا و المنادی محذوف ای یا خلیلی بصیغة التثنیة و اسقیانی بدرج همزة
الوصل امر بصیغة التثنیة من السقی بمعنی الشرب والمراد سقی الخمر و دکون مکانه اصبحا و هو من الصبوح و هو الشرب فی وقت الصبح والغارة
بفتح الغین المعجمة والراء المهملة وطاء اسم للاغارة وهی دفع الخیل علی من تریا خذه و قتله و سنجال بالسین المهملة والنون والجیم کسوال
اسم رجل و بلد کما مر ایضا و قیل غارة سنجال بالغین والراء المهملتین مرکب اضافی اسم موضع و هو سهو منشاؤه عدم التتبع والصروف
بالضم جمع صرف و هو بالمهملتین والفاء کفلس الحادثة من حوادث الدهر و دکون مکانه منایا و هی جمع منیة کسجیة بمعنی الموت والغادیات جمع
غادیة من الغداة و هو وقت الصبح الاجال بالمد والجیم جمع اجل و هو کفرس وقت الموت ای الا یا خلیلی اسقیانی الخمر ان امل کما قتل سنجال
الذی فی ناحیة اذربایجان ولیس المراد قبل غارة سنجال لان الشاعر انشد البیت بعد غارة سنجال و قتله یعنی اگاه باشید ای دو دوست
من بیاشامانید مرا شراب پیش از انکه کشته و غارت زده شوم هم چنانکه کشته و غارت زده شد سنجال در سنجال و پیش از نازل شدن
سختیها و مصیبتها روز کار بکه در وقت صبح بر شخص وارد میشود و پیش از امدن مرکهای ناکهان مغنی ۲ یا شاهد در حذف منادی
است بعد از حرف ندا بنا بر قول بعضی ای الا یا خلیلی اسقیانی انکه لازم نیاید دخول حرف ندا بر فعل که اسقیانی است الا یا اسلمی یا دار
می علی البلی ✿ ولا زال منهلا بجرعائک القطر هو مطلع قصیدة لذی الرمة و اسمه غیلان بن عقبة قالها فی صاحبته
میة و بعده وان لم تکونی غیر شام بقفرة ✿ تجرّ بها الاذیال صیفیة کدر کلمة الا للتنبیه یا للنداء والمنادی محذوف
ای یا دار میة او هو للتنبیه ایضا و اسلمی بدرج الهمزة للوزن امر من السلامة و هی البرائة من العیوب و هو للدعاء و می مرخم میة و هی بالمیم والیاء
المشددة المفتوحتین و لها مضافة صاحبه ذی الرمة و من قال بانه لیس بمرخم و نسب السهو الی من قال بانه مرخم فقد سهی سهوین و قوله یا دار
می تأکید للنداء الاول والبلی بکسر الموحدة مقصور الاندراس و منهلا بالنون اسم مفعول من الاهلال و هو انصباب الماء بشدة والجرعاء
بالجیم والراء والعین المهملتین الرمل المستویة لا تنبت شیئا والقطر بالقاف والمهملتین کفلس المطر یعنی اگاه باش خدا کند که سلامت باشی
ای خانه میة با اینحالت کهنگی که در تو است و خدا کند که همیشه ریزان باشد باران بزمین ریکستان تو قطر بکهذا باران محسن فی النوع العاشر
بعض النسخ قطر فی افعال الناقصة مغنی فی لا شاهد در عمل نمودن زال است بعد از لا که بمعنی دعا است و منهلا کر خبر او است و القطر
اسم او است و دلیل بر بودن لا از برای دعا عدم تکرار او است نظر بانکه واجب است تکرار او هرگاه داخل شود بر فعل ماضی بودن فعل بعد از
او است در معنی استقبال الا یا زید والضحاک سیرا ✿ فقد جاوزتما خمر الطریق لم یسم قائله قوله زید والضحاک
بالضاد المعجمة والحاء المهملة کشداد علمان و سیرا امر بصیغة التثنیة من السیر والخمر بالجیم والراء المهملة کفلس سرعة السیر واکثر یعنی اگاه
باشید ای زید و ای ضحاک و راه بروید پس بحقیقتیکه گذشتید و رفتید بیشتر از راه را قطر فی توابع المنادی شاهد در الضحاک
که عطف شده است بر منادی مفرد معرفه کر زید بوده باشد در او رفع بضمه هر دو جایز است با عتبار حمل کردن او بر لفظ و محل منادی
نصب الا یا سنا برق علی قلل الحمی ✿ لهنک من برق علی کریم هو من ابیات لغلام من بنی کلاب و بعده طعنت امثلة
الطیر والقوم هجع ✿ فهیجت اسقاما وانت سلیم ✿ فبت بحد المرفقین اشیمه ✿ کانی لبرق بالستار
حمیم ✿ فهل من معیر طرف عین جلیة ✿ فانسان طرف العامری کلیم ✿ رمی قلبه البرق الملالی
رمیة ✿ بذکر الحمی وهنا فبات یهیم کلمة الا للتنبیه لسنا بالسین المهملة والنون کعصا الضوء والقلل بالقاف کصرد جمع
قلة و هو بالضم اعلی کل شیء والحمی بکسر الحاء المهملة مقصورا روضة عند جبل الستار الستار و هنک اصله انک قلبت الهمزة هاء فدخلت علیه

اللام المفتوحة والکریم فعیل من الکرم بمعنی السخاء والجود یعنی اگاه باش ای روشنی برق که بر بلند بها روضه حمی و کوه ستار ظاهر میشوی
بدرستیکه تو از جمله برقی هستی که بخشش کننده بر من مغنی فی اللام شاهد در دخول لام مفتوحه است بر هن بفتح ها که در اصل ان مفتوح
بوده الیمن قلب کرده اند الف او را بها و هن گفته اند و هن لغتی است در ان الا یا عباد الله انی متیم ✿ بأحسن ما صلی و
ابهجهم فعلا لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه والعباد ککتاب جمع عبد هو خلاف الحر والمتیم بالمثناة والیاء اسم مفعول من تیمه العشق
ای ذلله و عبده و ابهج بالموحدة والجیم افعل تفضیل من البهجة بمعنی الحسن والسرور یعنی اگاه باشید ای بندگان خدا بدرستیکه من بنده عاشق
هستم بنیکوتر کسیکه نماز کرده است و بنیکوتر و خوش از ایشان از جهت کردار قطر فی المنادی شاهد در وقوع منادی است مضاف
یا جنابعد او مضاف که عباد الله بوده باشد الا یا عمرو عمرواه ✿ و عمرو بن الزبیراه لم یسم قائله بر بنا الشاعر عمرو بن الزبیر کلمة
الا للتنبیه یا للندبة و عمرو مندوب و تکراره للتاکید والمبالغة فی التفجع والزبیر بالزاء المعجمة والموحدة والراء المهملة کرجیل علم یعنی اگاه
باش ندبه میکنم بر تو ای عمرو ای عمرو ای عمرو بن زبیر سیوطی فی الندبة شاهد در حرکت دادن ها سکته است در حالت وصل در عمرواه
و زبیراه بر سبیل شذوذ الا یا قوم للعجب العجیب ✿ وللغفلات تعرض للاریب لم یسم قائله کلمة الا للتنبیه یا حرف النداء
و قوم بکسر المیم منادی مستغاث واصله قومی حذف منه یاء المتکلم اجتزاء بالکسرة والعجب کفرس انکار ما یرد علیک و وصفه بالعجیب للتاکید
و هو فعیل منه و هو ما یتعجب منه والغفلات کعرصات جمع غفلة و هی کعرصة الجهالة و تعرض کتسمع مضارع من العروض والاریب العاقل الماهر
والماهر فیها و هو فعیل من الارب و هو بالراء المهملة والموحدة کحجر العقل یعنی اگاه باشید ای قوم من و بفریاد رسید و حاضر شوید
مر امر تعجب که بوده شده و امر غفلتها و نادانیهای که عارض میشود مرمرد عاقل را قطر سیوطی فی الاستغاثة شاهد در لفظ
قوم است که چون منادی مستغاث است و ملحق نشده است با و لام و نه الف استغاثة جاری شده است بر او حکم منادی مضاف و بکسر خوانده
شده است چون که در اصل یا قومی بوده است پس یا را حذف کرده اند و یا که داده اند کسره میم دال است بر یاء محذوفه الا
یا نخلة من ذات عرق ✿ علیک ورحمة الله السلام هو للاحوص و اسمه عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاری الیربوعی
من ابیات قالها فی امرأة من العرب و بعده سألت الناس عنک فخبرونی ✿ هنا من ذاک تکرهه الکرام ✿ ولیس بما
احل الله باس ✿ اذا هو لم یخالطه الحرام کلمة الا للتنبیه النخلة مؤنث نخل و هو شجر معروف و ذات عرق بالراء والعین
المهملتین والقاف کحجر قریة فی الحر وادی العقیق لکن اراد بالنخلة هنا امرأة و کنی بها عنها و بالعرق القرابة باطن الذی عبر او لکون تلک المرأة
ساکنة فی قریة ذات عرق و هو بالراء والعین المهملة والقاف کحجر یعنی اگاه باش ای درخت خرمائی که در ذات عرق هستی و مراد زنی است که در
انجا ساکن بوده است سلام و رحمة خداوند بر تو باد مغنی فی الواو مطول فی احوال المسند الیه شاهد در عطف نمودن بواو است
تابع مقدم را که ورحمة الله بوده باشد بر متبوع موخر که السلام است مغنی فی الخامس عشر من باب الخامس از بعض ذکر کرده است در مقام
رد بر ابن جنی و احتجاج بقول ابی الفتح بانکه اولی انستکه ورحمة الله دا عطف بگیرم بر ضمیر مستتر در علیک تا انکه لازم نیاید عطف تابع
مقدم بر متبوع موخر الی الله اشکو بالمدینة حاجة ✿ وبالشام اخری کیف یلتقیان هو من ابیات للفرزدق و
اسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی و بعده ساعمل نص العیس حتی یکفنی ✿ غنی المال یوما او غنی الحدثان قوله
اشکو بالشین المعجمة متکلم من الشکایة والمدینة والشام بلدان معروفان و یلتقیان مضارع من الالتقاء من لقیه ای رآه و وصله و قدر که
یعنی بسوی خداوند شکایت میکنم بشهر مدینة حاجتی و بشهر شام حاجت دیگر را که چه گونه بهم میرسند ان دو حاجت سیوطی فی البدل
مغنی فی کیف فی الجملة التابعة لمفرد من باب الثانی شاهد در بدل اوردن جملة کیف یلتقیان است از دو متبوع مفرد که حاجة
واخری بوده باشد که گویا گفته است الی الله اشکو هاتین الحاجتین تعذر التقائهما الی الملک القرم وابن الهمام ✿ ولیث
الکتیبة فی المزدحم لم یسم قائله الجار والمجرور متعلق بالمحذوف ای سوق مطیتی الی الملک القرم والملک ککتف السلطان
المقتدر والقرم بالقاف والراء المهملة کفلس السید ذوی مکانة القوم و هو الجماعة والهمام کغراب السید الشجاع السخی واللیث بالیاء والمثلثة
کفلس الاسد والکتیبة بالمثناة والیاء والموحدة کسفینة الجیش والمزدحم اسم مفعول من الازدحام و هو بالزاء المعجمة والدال والحاء المهملتین
الجمعیة والمراد به هنا موضع القتال یعنی مرا منهم مرکوب راه و ارخود را بسوی پادشاه کرامی که بزرکوار است و ابن صفت دارد که پیر و مرد
که بزرکوار و شجاع و سخی است و این صفت دارد پادشاه که شیر لشکر است در معرکه جنگ قطر فی التوکید مطول فی احوال متعلقات
الفعل شاهد در متعلق اوردن و مکرر شدن تعول است بطریق عطف واو از برای مغنوت حکم الملک بوده باشد الی ملک
کاد الجبال لفقده ✿ تزول وزال الراسیات من الصخر لم یسم قائله الجار والمجرور متعلق بمحذوف ای سوق

مطيتي الى ملك والملك ككتف لسلطان المقتدر والجبال ككتاب جمع جبل وهو معروف والقفد بالقاف والفاء والدال المهملة كفلس مصدر
وقفد اى علم ونزول مضارع من الزوال وهو الذهاب والاضمحلال والزوال اى يشارف زوال الراسيات بالراء والسين المهملتين الثابتات القائمة
في محلها ومن الصخر حال من الراسيات وهو بالصاد والراء المهملتين بينهما خاء معجمة [illegible] يعنى ميرانم مركوب راه وار خود
را بسوى پادشاهى كه نزديكست كوههاى كه برپا ومحكم هستند [illegible] مغنى في الفاء
الخامسة من باب الثامن شاهد در زوال است [illegible] الى مليكها امه من محارب
ابوه ولا كانت كليب تصاهره هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها الوليد بن عبد الملك بن
مروان واولها وانى مناد دون اسوق مطيتي باصوات هلاك سغاب حراره الى ملك الخ ولكن ابوها من
دفاحة [illegible] بآبائه فليس على من يفاخره فقالوا اعتنا ان بلغت بدعوة لنا عند خير الناس انت
زائره فقلت لهم ان يبلغ الله ناقتي واياى شيء بالذى انا جابره اغث مضرا انا لسنين تتابعت علينا
بحر نكسرا لعظم جابره قوله الى ملك متعلق بقوله اسوق مطيتي المذكور فيما قبله والملك ككتف السلطان المقتدر واراد به
الوليد ومحارب بالحاء والراء المهملتين والموحدة كمقاتل قبيلة من فهر والضمير في ابوه يرجع الى امه اى ابو ام الملك وكليب بالباء والموحدة
كزبير وهو كليب بن يربوع ابو قبيلة معروف وقد اراد به هنا قبيلته وهى رهط جرير الشاعر وتصاهر بالصاد والراء المهملتين مضارع من المصاهرة بمعنى
المواصلة والمصاهرة يعنى ميرانم شتر راه وار خود را بسوى پادشاهى كه [illegible] بوده باشد [illegible] محارب بوده باشد [illegible] قبيله كليب
او وصلت وخويشى كرده باشند [illegible] مغنى في الثاء شاهد در تقديم جمله خبريه است كه امه من محارب بوده باشد بر مبتدا
كه ابوه است [illegible] ما كان اسم ابيه من محارب الى م وفيم تنقلنا ركاب ونامل ان يكون لنا
اوان هو لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى قوله الى م وفيم اصله الى ما وفيما حذفت الالف منهما تخفيفا وجوبا
لدلالة الفتحة عليه وتنقلنا بالنون والقاف المضمومة مضارع من نقله اى حوله والركاب بالراء المهملة والموحدة ككتاب الابل يسار عليها
ونامل بضم الميم متكلم مع الغير من الامل بمعنى الرجا والاوان بالفتح الوقت اى اوان راحة يعنى تا چه زمان [illegible] بطلب چه چيز
بمكانى ديگر ميبرند ما را شتران وحال آنكه [illegible] مطول في الانشاء شاهد
در استعمال شدن كلمه ما در الى ما وفيما استفهام كه استبطا بوده باشد يعنى طلب بطوء [illegible] الهى عبدك
العاصى اتاكا مقرا بالذنوب وقد دعاكا فان تغفر فانت لذاك اهل وان تطرد فمن يرحم سواكا
هما للامام زين العابدين على بن الحسين بن على بن ابى طالب [illegible] والعاصى فاعل من العصيان وهو خلاف الطاعة واتاكا ماض من الاتيان والف الاطلاق
وكذا في دعاكا وسواكا والمقر فاعل من الاقرار ضد الانكار والذنوب بالضم جمع ذنب وهو كفلس الاثم وذلك اشارة الى المغفرة المستفاد
من قوله تغفر وتطرد مضارع من الطرد وهو بالمهملات بمعنى المنع يعنى اى خداوند [illegible] بنده است [illegible] گناهكار
[illegible]
[illegible] مختصر ومطول في احوال المسند اليه شاهد در نهادن اسم ظاهر
كه عبدك بوده باشد [illegible] لفظ عبد خضوع وخشوع الحمد لله العلى الاجلل
الواهب الفضل الوهوب المجزل هو مطلع قصيدة ارجوزة لابى النجم العجلى يصف فيها اشياء كثيرة وبعده اعطى فلم
يبخل ولم يبخل كوم الذرى من خول المخول تبقلت من اول التبقل بين رماحى مالك ونهشل
وقد جعلنا في وضين الاجلل حوز خفاف قلبه متقل احرم لا اذون ولا جزنبل موثق الاعلى
امين الاسفل امين من خبت عريض من عل معاود كره ادبر اقبل يمشى من الردة مشى الحفل
مشى الروايا بالمزاد الاثقل تثير ايديها عجاج القسطل اذ عصبت بالعطن المغربل تدافع الشيب
ولم تقتل في لجة امسك فلانا عن فل [illegible] والدهر ذو تبدل هيفا دبورا بالصبا والشمال
تغلى له النعر ولما يقفل [illegible] السنبل ياتى بها من يمن وتشمل الاجلل بالجيم افعل من الجلال
بمعنى العظمة والواهب بالموحدة فاعل من الهبة بمعنى العطا والوهوب كصبور مبالغة منه والمجزل بالجيم والزاء المعجمة المكسورة الكثير
المعطى يقال له اجزل له اى اعطا كثيرا من المال [illegible] مصراع الثانى الواحد الفرد القديم الاول يعنى حمد وثنا [illegible] خداوند
صفت [illegible] بلند مرتبه صاحب عظمت وجلالت و بخشنده [illegible] فضل واحسان [illegible] بخشنده [illegible] عطا كننده

علی الزواید

مغنی

مطول

مختصر و مطول

مختصر ومطول في المقدمة شاهد در عدم ادغام لام اجلل است با وجود اينكه [illegible] موجب ادغام كه اجتماع مثلين متحركين بوده باشد
در او بجهة ضرورت [illegible] الذئب يطرقها في الدهر واحدة وكل يوم تراني مدية بيدي لم يسم قائله
يصف الشاعر نفسه بالجود وكثرة ذبح الغنم للضيف وقبله تركت ضأني تود الذئب راعيها وانها لا تراني آخر الابد
قوله يطرقها بالطاء والراء المهملتين والقاف مضارع من الطروق وهو بالضم الاتيان بالليل والضمير فيه يرجع الى الضأن المذكورة فيما قبله
قوله واحدة بالنصب مرة واحدة والمدية بالدال المهملة والياء كغرفة السكين العظيم يعنى [illegible]
مرا هر روز [illegible] ذبح ميكنم [illegible] بجهة بيان معنى
في سوغ الابتدا بالنكرة من باب الرابع شاهد در مد [illegible] نكره است [illegible]
با وجود عدم وقوع ان واو حاليه [illegible] جمله حاليه [illegible] روايت [illegible]
اى حامل مدية او ممسكا مدية السالك الثغرة اليقظان سالكها مشى الهلوك عليها الخيعل الفضل
من قصيدة للمتنخل الهذلي واسمه مالك بن عويمر وقبله لقد عجبت وما في الدهر من عجب انى قتلت وانت الحازم البطل
السالك بالسين المهملة فاعل من السلوك بمعنى العبور والسير وهو بالرفع [illegible] لقوله انت الحازم المذكور فيما
قبله والثغرة بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة كظلمة موضع المخافة من فروج البلدان والثغر [illegible] خوف من الاعداء وهى بالنصب مفعول
للسالك ومجرور باضافته اليها واليقظان بالياء والقاف والظاء المعجمة كسكران خلاف النائم لكن اراد به هنا المتنبه والضمير في سالكها يرجع
الى الثغرة ومشى الهلوك مفعول مطلق نوعى [illegible] بمشى مثل مشى الهلوك كصبور المرأة الفاجرة وجملة عليها الخيعل في
محل الوصف للهلوك والخيعل بالخاء المعجمة والياء والعين المهملة كجعفر قميص [illegible] لا كمى له والفضل بالفاء
والضاد المعجمة كعنق المتفضل في ثوب واحد والجملة حال للهلوك والفضل [illegible] يعنى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهد در الفضل [illegible]
[illegible] مصدر السم حتى
من ركب المطايا واندى العالمين بطون راح هو من قصيدة لجرير بن عطية الخطفى التميمى يمدح بها عبد الملك بن مروان و
قبله سأشكر ان رددت على ريشى وانبت القوادم في جناحى الستم خير الخ وقوم قد سموا
لهم فذاقوا بذهم في ململة رداح ابحت حمى تهامة بعد نجد وما شئ حميت بمستباح الخطاب لبنى
عبد الملك [illegible] المطايا بالطاء المهملة والياء كبحايا جمع مطية [illegible] وهى الدابة السريعة والندى بالنون والدال المهملة افعل تفضيل من
الندى وهو كفتى المطر والمراد السخا والعالمين [illegible] العقول من الناس والبطون جمع بطن وهو من الشئ خلاف ظهره والراح بالراء والحاء المهملتين
جمع راحة وهى الكف يعنى [illegible]
[illegible] مغنى في الهمزة شاهد در بودن همزه [illegible]
[illegible] السيف اصدق انباء من الكتب في حده الحد بين الجد واللعب بيض الصفا
لا سود الصحائف في متونهن جلاء الشك والريب هما من قصيدة لابى تمام الطائى يذكر فيها عمورية ويمدح بها المعتصم
بالله على فتحها وذلك انه لما حاصر المعتصم العمورية وحكم المنجمون بانها لا تفتح الا في وقت معين ففتح المعتصم [illegible]
الوقت [illegible] فقال ابو تمام يرد على اهل النجوم ويمدح بها المعتصم بالله قوله السيف مبتدا واصدق خبره وهو افعل تفضيل من الصدق
خلاف الكذب انباء منصوب على التميز وهو جمع نبأ بالنون والموحدة والهمزة [illegible] بمعنى الخبر والكتب كعنق جمع كتاب اراد بها كتب المنجمين
والحد بفتح الحاء وتشديد الدال المهملة [illegible] واللعب بالعين المهملة والموحدة ككتف اللهو والعبث والبيض بالكسر جمع بيضاء مؤنث
ابيض وهو خلاف الاسود والصفائح جمع صفيحة وهو بالصاد والحاء المهملتين بينهما فاء كسفينة الكتاب واراد بها كتب المنجمين والمتون
جمع متن وهو من الشئ ما ظهر منه [illegible] والجلاء بالجيم المفتوحة والمد النفى والازالة والشك خلاف اليقين والريب بالراء المهملة والياء
والموحدة كعنب جمع ريبة [illegible] بمعنى الشك يعنى شمشير راستگوتر است از جهت خبر از كتابهاى منجمين [illegible]
[illegible] شمشيرها [illegible]

مختصر و مطول

مغنی

مطول

اصدق

قصیدہ

خفقه و معرف

مبهمن در منتهای آن شمشیرها است بر طرف کردن شک کانها مطوی براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعة استهلال بودن
شاعرانی رشعر خود بقول خودش السفا الشعر صعب و طویل سلمه اذا ارتقی فیه الذی لا یعلمه ذلت
به الی الحضیض قدمه یرید ان یعربه فیعجمه هما للحطیئة واسمه جرول بن اوس وقوله السفا ای انشاده والصعب بالصاد
والعین المهملتین والموحدة کفلس بمعنی العسیر وهو صفة مشبهة من الصعوبة والسلم بالسین المهملة کسکر المرقاة والضمیر فیه للشعر وارتقی
بالراء المهملة والقاف ماض من الارتقاء بمعنی طلب المرقاة ای الصعود والضمیر فیه و یعلمه للسلم ویجوز ان یکون ضمیر یعلمه للشعر ایضا وزلت
بالزاء المعجمة واللام المشددة بمعنی زلقت و فی به و قدمه للذی و الحضیض بالحاء المهملة والضادین المعجمتین کامیر القرار من الارض
عند منقطع الجبل و یعربه ای یاتی به عربیا فصیحا و یعجمه ای یاتی به عجمیا بحیث لا افصاح له والضمیر فیهما للشعر یعنی انشاد کردن شعر دشوار
است و بلند است پایه و پوید بان او هرگاه طلب بالا رفتن کند در مراتب او آنجا کسیکه نمیداند او را و قواعد انشاد او را میلغزد پای
او بسوی فرود آمدن پستی قدم او و اراده میکند اینکه ادا نماید اشعار را بعربی فصیح مغنی فی الفا شاهد در وقوع فاء فیعجمه
مستانفة ای فهو یعجمه الضاربین بکل ابیض مخذم والطاعنین مجامع الاضغان لم یسم قائله یصف به الشاعر
قوما بالشجاعة قوله الضاربین فاعل من الضرب و ابیض خلاف الاسود واراد به هنا السیف و وصفه بالبیاض لجلائه و صفائه و
المخذم بالخاء والذال المعجمتین اسم فاعل من الخذم بمعنی القطع والطاعنین اسم فاعل من طعن بالرمح والمجامع جمع مجمع وهو بالسکون
اسم مکان من الجمع خلاف التفرق والاضغان بالضاد والغین المعجمتین والنون جمع ضغن وهو کحبر الحقد و مجامع الاضغان کنایة عن
القلوب لانها محل اجتماع الاضغان یعنی ایشان کسانی که زننده اند بر سر دشمنان هر شمشیر برنده و ایشان کسان هستند که نیزه
زننده اند محلهای جمع شدن کینهای را که عبارت از دلها بوده باشد مختصر مطول فی الکنایة من علم البیان شاهد در بودن مجامع
الاضغان کنایة از القلوب باعتبار آنکه محل کینه در دل است الف الصفون فما یزال کانه مما یقوم علی الثلاث کسیرا
لم یسم قائله یصف به الشاعر فرسه بالصفون وهو صفة ممدوح فی الخیل قوله الف بالفاء کفرح فاعل من الالف بمعنی العادة والصفون
بالصاد المهملة والفاء والنون کفلوس مصدر صفن الفرس اذا قام علی ثلث قوائم والکسیر بالسین والراء المهملتین فعیل بمعنی الفاعل ای
کاسر و هو من کسر رجله ای ثناه یعنی عادت کرده است اسب ایستادن بر سه پای و برداشتن یک پای خود را پس همیشه او قائم
وو ناکننده است سر یک پای خود را که گویا از جمله چیزها است که می ایستد بر سه پا مغنی فی ما شاهد در کسیر است که خبر ثانی
برای ان و جایز نیست که خبر بوده باشد از برای کان الفینا عیناک عند القفا اولی فاولی لک ذا واقیه هو
ابیات لعمرو بن ملقط الثانی یهجو بها اوس بن حجر الشاعر وقبله یا اوس لو نالتک ارماحنا کنت کمن تهوی به
الهاویه الفینا الخ ذاک سنان محلب نصره کالجمل الاوطف بالراویه یا ایها الناصر اخواله
أ انت خیر ام بنی جاریه ام اخنت تصل من اخننا ام اخننا عن نصرنا وانیه قوله الفینا بالفاء والیاء
مجهول من الفاء ای وجده وعیناک نائب فاعله والخطاب فیه و فی لک لاوس بن حجر الشاعر والقفا بالقاف والفاء کعصا وراء العنق واولی
من الولی بمعنی القرب وهو کلمة تهدید و عیدوا بما کررللتاکید یعنی قارب ما یهلکک و ذا واقیة حال من الکاف فی عیناک وهو بالقاف
فاعلة من الوقایة بمعنی الصون یعنی یافته شدند دو چشم تو نزد پشت سر جنگها در حالیکه صاحب نگاه دارند که هستند تو
از شر دشمنان نزدیکتر است برای تو این امر برای هلاکت تو مغنی فی حرف الالف شاهد در الف الفینا است که الف اشباع است
و مبنی است با وجود آنکه اسناد داده شد است باسم ظاهر که عیناک بوده باشد القی الصحیفة کی یخفف رحله والزاد حتی
نعله القاها هو من ابیات لابی مروان النحوی قالها فی قصة المتلمس حین فر من عمرو بن هند ملک الحیرة وکان قد هجاه فاخبر عمرو
بانه هجاه فکتب کتابا الی البحرین الی والیه بان یقطع یدیه ورجلیه و یصلبه حیا فاعطی المتلمس کتابه بغلام فقراه علیه فالقی الکتاب فی النهر
وهرب فلحق بالشام فارسل خلفه یرید اخذه فلم یقدر علیه و بعده ومضی یظن برید عمرو و خلفه خوفا وفارق
ارضه وقلاها قوله القی بالقاف بمعنی طرح والضمیر فیه یرجع الی المتلمس والصحیفة بالصاد والحاء المهملتین والفاء کسفینة الکتاب
ای القاها فی النهر والرحل بالراء والحاء المهملتین کفلس ما یستصحبه المرء فی السفر والزاد عطف علی الصحیفة وهو طعام المسافر والنعل
بسر بها القدمان والضمیر فی القاها للنعل یعنی افکند آن متلمس نامه را در نهر با بعلت آنکه سبک کند بار سفر خود را و افکند
طعام و توشه خود را حتی کفش خود را افکند او آن کفش را قطر و سیوطی فی عطف النسق مغنی فی حتی شاهد در بودن
معطوف حتی است که نعله بوده باشد جز و معطوف علیه و کرالزاد است نعله ای القی ما یثقله حتی نعله بعد ذکر انها تعدان

القائلین الملک الحلاحلا خیر معد حسبا و نائلا هو من ابیات لامرء القیس بن حجر بن عمرو الکندی انشدها حین بلغه
ان بنی اسد قد قتلوا اباه حجرا والله لا یذهب شیخی باطلا حتی ابیر مالکا و کاهلا القاتلین الملک الخ و حی
قد علموا فواصلا یا لهف هندا اذ خطئن کاهلا نحن جلبنا القرح القوافلا یحملنا والاسل
النواهلا مستعرمات بالحصی جوافلا فل تستثفر الاواخر الاوائلا قوله القاتلین بصیغة التثنیة صفة لقوله
مالکا و کاهلا وهما قبیلتان من بنی اسد والملک السلطان المقتدر واراد به هنا اباه حجر بن عمرو الکندی سید بنی اسد الحلاحل بالحائین
المهملتین اولهما مضمومة وثانیهما مکسورة السید الشجاع و معد بفتح المیم کذا العین المهملة والدال المهملة المشددة هو ابن عدنان ابو قبیلة
مشهورة والحسب بالحاء والسین المهملتین والموحدة کفرس ما یعد من مفاخر الاباء والنائل بالنون والهمزة فاعل من النیل بمعنی العطاء یعنی
ایشان دو قبیله که این صفت دارند که کشنده اند پادشاه بزرگوار شجاع را و مراد پدر امرء القیس است که این صفت دارد پادشاه بهترین
قبیله معد است از جهت حسب و از جهت بخشش و عطا قطر و سیوطی فی اعمال اسم الفاعل شاهد در عمل نمودن اسم فاعل محلی
بالف و لام موصول است بصیغة تثنیه که القاتلین بوده باشد نوع عمل نمودنا و بصیغه مفرد یعنی فاعل او ضمیر مستتر او است که به منکر رد نمائید
و کاهل و نصب داده است الملک را مفعولیت القاطنات البیت غیر الریم اوالفا مکة من ورق الحمی هو من قصیدة
للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التمیمی القاطنات بالقاف والطاء المهملة والنون جمع قاطنة من قطن بالمکان ای اقام فیه واراد بالبیت الکعبة
زادها الله شرفا والریم بالراء المهملة المضمومة والباء المشددة جمع رائم من رام اذا برح وقطع عن المکان والاوالف بالواو والفاء جمع الفة
من الالف بمعنی العادة و ذوی مکان فواطنا و هو مع القاطنات من مادة واحدة ومن بیانیة والورق بالواو والراء المهملة والقاف جمع
ورقاء هی کحمراء التی لونها بیاض الی سواد والحمی بفتح الحاء المهملة من حمام کبحار معروف یعنی ایشان کبوترهای اقامت کننده اند
خانه کعبه را و ایستادند در آنکه عبور نمی کنند بجای دیگر در حالیکه الفت و عادت کرده اند مکه معظمه را در حالیکه ایشان
از جنس کبوتران خاکستری رنگ هستند که مشهور به کبوتر حرم میباشند سیوطی فی الترخیم شاهد در ترخیم نمودن غیر منادی
است که الحمی که مرخم الحمام بوده باشد العفو فی اثری ظننت فان یکن ما قد ظننت فقد ظفرت وخابوا
لم یسم قائله الاثر بالمثلثة والراء المهملة کفرس الفوز بالمطلوب خابوا بالخاء المعجمة والموحدة ماض من الخیبة بمعنی الهلاک یعنی گمان
کردم ایشان را معنی درد مقام متابعت خود پس اگر بوده باشد آن چیزیکه گمان کردم من او را مطابق و واقع پس به تحقیق که ظفر
یافتم من و هلاک شدند ایشان یعنی مطلب قطر فی افعال القلوب شاهد در ملغی شدن ظننت است از عمل خود با عتبار توسط
شدن او در میان مفعول خود که القوم فی اثری بوده باشد الکنی الی قومی السلام رسالة بایة ما کانوا ضعافا
ولا عزلا هو لعمرو بن شاس بن عتبة بن ثعلبة الاسکوبعده و لا سیئی زی اذا ما تلبسوا الی حاجة یوما مخیسة
بزلا قوله الکنی امر من الالک بمعنی ارسل والیاء مفعول اول والسلام مفعول ثان و رسالة مفعول مطلق من غیر لفظ فعله
لفاعل الکنی و حال عنه و هو بکسر الراء و فتحها اسم مصدر الارسال و هی مکان بعثه و هو مرادف السلام والبائیة بمعنی العلامة
کانه قیل له بای شیء یعرفون فقال یعرفون بایة ما کانوا الخ والایة بالمد بمعنی العلامة و ما زائدة والضعاف ککتاب جمع ضعیف
ضد القوی والعزل بالعین المهملة والزاء المعجمة کقفل جمع اعزل کاحمد الذی لا سلاح له یعنی رسالت بکن از جانب من بسوی قوم من
با ثنا سلام مراد درحالیکه رسالت کننده و گویا گفته است که بکدام علامت شناخته میشوند قوم تو پس در جواب گفته است
که بایة ما کانوا الخ یعنی بعلامتی که نبوده اند ضعیف و ناتوان و نه خالی از آله جنگ و اسلحه حرب مغنی فی الجملة المضاف الیها من باب الثانی
شاهد در آیة است که بمعنی علامت است و اضافه شده است بجمله فعلیة منفیة ما کانوا ضعافا بوده باشد الم ا ک جارکم
و یکون بینی و بینکم المودة والاخاء هو من قصیدة للحطیئة واسمه جرول بن اوس یخاطب بها الزبرقان بن بدر و کان
جارهم ثم انتقل الی بنی قریع وقبله الا ابلغ بنی عوف بن کعب فهل قوم علی خلف سواء الم اک نائیا
فتدعو نی فجاءتنی المواعد والرجاء الم اک جارکم الخ وانی قد علقت بحبل قوم اعانهم
علی الحسب الثراء هم القوم الذین اذا الملت من الایام مظلمة اضاؤا هم القوم الذین علمتموهم
لوای الدعی اذ دفع اللواء الهمزة للاستفهام التقریری والجار بالجیم والراء المهملة المجاور الذی اجرته من ان یظلم والمودة
المحبة والاخاء بالخاء المعجمة ککتاب المواخاة یعنی آیا نبودم من همسایه و در پناه شما با اینکه میباشد میان من و میان شما دوستی و برادری
قطر فی ناصب فعل المضارع سیوطی فی باب اعراب الفعل مغنی فی باب التابع شاهد در منصوب بودن یکون است بان

مقدره باعتبار وقوع او بعد از واو بمعنی مع که مسبوق است بفعل منفی که لم است بوده باشد **الم ترانی یوم جو سویقة**
بکیت فنادتنی هنیدة ما لیا هو مطلع قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها جریر بن عطیة
الخطفی التمیمی وهی اول قصیدة هجاه بها وبعده **فقلت لها ان البکاء لراحة به یشتفی من ظن ان لا تلاقیا قفی ودعینا**
یا هنید فاننی اری الحی قد شاموا العقیق الیمانیا الجو بفتح الجیم وتشدید الواو والهواء وما انخفض من الارض
وداخل البیت والمراد هنا المعنی الثالث وسویقة بالسین المهملة والیاء والقاف کجهینة موضع وبکیت متکلم من البکاء ونادتنی ماض من
النداء بمعنی الصوت وهنیدة تصغیر هند وهند اسم امراة وما لیا اصله ما لک فالیاء کالف للقافیة یعنی ایا ندیدی که [illegible] در روز [illegible]
میان سویقه بودیم گریستم پس صدا زد مرا هند که چه میشود ترا **مغنی** فی الجملة المحکیة من الباب الثانی **شاهد** در بودن جملة فنادتنی هنیدة
ما لیا است محکیه باعتبار بیان نمودن شاعر حکایت حال خود را از برای مخاطب **الم تر ما لاقیت والدهر اعصر ومن یتمل**
العیش یرای ویسمع لم یسم قائله قوله لاقیت بالقاف مخاطب من الملاقات بمعنی الادراک والواو بمعنی مع ای مع الدهر
واعصر بالمهملات کیشکر منادی بحذف حرف النداء ای یا اعصر وهو ابو قبیلة معروفة یتمل مضارع من التملی بمعنی التمتع والعیش
الحیوة یعنی ایا ندیدی چیزی را که ملاقات کردی و دریافتی با روزگار ای اعصر وکسیکه بهره مند شود زندگانی را میبیند ومیشنود
امور و وقایع چند را که از آنها تعجب میکند **تصریح** فی المهموز **شاهد** در ثبوت همزه یرای است بجهة ضرورت وحال انکه
قیاس راوی یری است بحذف همزه **الم ترنی عاهدت ربی واننی لبین رتاج قائما ومقام علی حلفة لا**
اشتم الدهر مسلما ولا خارجا من فی زور کلام هما من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی
فانها بلغه ان حلف ان لا یقول الشعر واقبل علی قراءة القران ثم رجع فانشد الابیات **اطعتک یا ابلیس سبعین حجة فلما**
انقضی عمری وتم تمامی رجعت الی نفسی وایقنت اننی ملاق لایام المنون حمامی اللام فی لبین بمعنی
فی ای بین والرتاج بالراء المهملة والمثناة والجیم ککتاب باب الکعبة قوله ومقام عطف علیه واراد به مقام ابرهیم وقائما حال
وقع بین المعطوف والمعطوف علیه والحلفة بالحاء المهملة والفاء کطلحة الیمین واشتم بالشین المعجمة والمثناة المکسورة متکلم من الشتم بمعنی السب
اراد به الهجو والدهر منصوب علی الظرف ای فی الدهر ومسلما مفعول اشتم والزور بضم الزاء المعجمة وسکون الواو والراء المهملة الکذب والباطل
یعنی ایا ندیدی مرا که عهد کردم با پروردگار خود وحال انکه بدرستیکه من در میان در خانه کعبه ومقام ابراهیم بودم در حالتیکه ایستاده بودم
بر قسم خوردنی که دشنام ندهم وهجو نکنم در روزگار مسلمانرا وبیرون نیاید بیرون آمدنی از دهن من سخن دروغ وباطل **مغنی** فی الجملة
المجاب بها القسم من الباب الثانی **شاهد** در وقوع ولا خارجا است حال از فاعل لا اشتم باعتبار انکه عطف شده است بواو بر محل جملة لا اشتم
بنصب پس گویا گفته است حلفت غیر شاتم ولا خارجا **الم تسأل الربع القواء فینطق وهل تخبرنک الیوم بیداء**
سملق هو مطلع قصیدة لجمیل بن عبد الله بن معمر قالها فی صاحبته بثینة وبعده **بمختلف الارواح بین سویقة**
واحدب کادت بعد عهدک تخلق اضر بها النکباء یوما ولیلة وکل الصبا والوابل المتعلق
الربع بالراء والعین المهملتین بینهما موحدة کفلس المنزل وهو مفعول لم تسأل والقواء بالقاف والواو والمد ککتاب الخالی الذی
لا انیس به وهو صفة الربع والمفعول الثانی محذوف ای الربع القواء عن اهلها وینطق مضارع من النطق بمعنی التکلم وتخبر مضارع من الاخبار
والیوم منصوب علی الظرف والبیداء بالموحدة والیاء والدال المهملة کحمراء القفر الذی یبید من یسلک فیه ای یهلک والسملق بالسین المهملة
والقاف کجعفر القاع الصفصف الذی لا ینبت شیئا یعنی ایا نمیپرسی منزلی را که [illegible] اهل خود را اهل او که بکجا رفته اند پس
انمنزل سخن زاید وجواب گوید ترا وایا خبر میدهد [illegible] **سیوطی** فی اعراب الفعل
مغنی فی الفاء **شاهد** در مرفوع بودن ینطق است باعتبار وقوع او بعد از فاء عاطفة مستانفه ای فهو ینطق **الم تسمعی ای عبد**
فی رونق الضحی بکاء حمامات لهن هدیر هو من ابیات الکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود وعزة صاحبته وهی
بنت [illegible] وبعده **بکین فهیجن اشتیاقی ولوعتی وقد مر من عهد اللقاء دهور** کلمة ای حرف نداء وعبد
مرخم عبدة وهو بالعین والدال المهملتین بینهما موحدة کطلحة اسم امراة والرونق بالراء المهملة والواو والنون والقاف کجعفر من الضحی
و[illegible] والحمامات بالحاء المهملة جمع حمامة مؤنث حمام وهو کسحاب طائر معروف والهدیر بالدال والراء المهملتین کامیر صوت الحمام و
من زعم انه باللام وقال الهدیل صوت الحمام فقد [illegible] لان القوافی بالراء المضمومة اللهم الا ان یقال انه لم یطلع علی القصیدة یعنی
ایا نشنیدی ای عبده در وقت برآمدن چاشت ناله وگریه کردن کبوتران ماده که از برای ایشان بود آوازها و صداها **مغنی** فی ای

شاهد در لفظ ای است که از حروف ندا است [illegible] بعد و منادی است باحتمال الثلثة **الم تعلمی یا عمرک الله اننی کریم علی حین الکرام**
قلیل وانی لا اخزی اذا قیل مملق سخی واخزی ان یقال بخیل هو من ابیات [illegible]
وبعدها **له هبت علی [illegible] ولم تنعم مثل ذاک عذول تقول ابنة [illegible] لا ینعمل الناس مملقا وتزری**
بمن یا ابن الکرام تقول فقلت ابت نفس علی کریمة وطارق لیل غیر ذاک یقول الم تعلمی یا عمرک الله و
ان لا اکن عظمی طویلا فاننی له بالخصال الصالحات وصول اذا کنت فی القوم الطوال فضلتهم بعارفة
حتی یقال طویل قوله عمرک بفتح العین المهملة وسکون المیم والراء المهملة مصدر محذوف الزوائد منصوب علی انه مفعول مطلق والاصل
عمرک الله اضیف الی مفعوله والله فاعله او منصوب بنزع الخافض وهو کلمة دعاء ای اذکرک الله تذکیرا بعمر قلیلا او بفتح الراء المهملة اصله عمرک
الله تعمیرا ای اسال الله بطول عمرک والکریم ضد اللئیم والکرام ککتاب جمعه واخزی بالخاء والزاء المعجمتین فی الموضعین کاخشی متکلم من الخزی بمعنی
الذل والهون والمملق بالقاف کمحسن الفقیر وسخی خبر ثان وان مصدریة ای واخزی من قول قائل فی حقی هو بخیل یعنی ایا ندانستی دعا میکنم
که معمور [illegible] بدرستیکه من صاحب بخشش وکرامتم هستم در وقتی که صاحبان کرم
کم ونایاب بوده باشند وبدرستیکه من بخشنده هستم خوار وذلیل نمیشوم وهرگاه گفته شود در حق من که او مرد فقیر است ورسوا وخوار
میشوم بانکه گفته شود در حق من وگوید کسیکه او مرد بخیل است **مغنی** فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع **شاهد**
در جواز مبنی بودن حین است بر فتح باعتبار اضافه شدن او بجمله اسمیه بعضی واجب دانسته اند اعراب او را باعتبار وقوع او قبل از مبتدا که الکرام
بوده باشد وگفته اند که مجرور واقع شده است بعلی **الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا وبت کما بات السلیم مسهدا**
هو مطلع قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها النبی انشدها حین اتی بمکة یرید ان یسلم فاعترضه بعض کفار قریش بکلمات [illegible] وبعده
وما ذاک من عشق النساء وانما تناسیت قبل الیوم خلة مهددا ولکن اری الدهر الذی هو خائن اذا
اصلحت کفای عاد فافسدا شباب وشیب وافتقار وثروة فلله هذا الدهر کیف ترددا الهمزة [illegible]
التقریری وتغتمض [illegible] من الاغتماض من الغمض وهو بالغین والضاد المعجمتین خفض العین للنوم والخطاب فیه وفی بت لنفس الشاعر ولیلة ارمد
[illegible] ای لیلة رجل ارمد انما نصب للضرورة لیوافق مسهدا وهو بالراء والدال المهملتین کاحمد من به رمد وهو وجع عین وبت مخاطب
من البیتوتة والسلیم بالسین المهملة کامیر الذی لدغته الحیة والعقرب والمسهد بالسین والدال المهملتین بینهما هاء مشددة مفتوحة [illegible]
یعنی ایا بهم نرسید دو چشم تو بهم خوابکردن وخواب نکردی [illegible] وخواب نکردن مردیکه صاحب مد در چشم بوده
در شب سر آبروز آوردی همچنانکه شب را بروز آورد کسیکه مار وعقرب او را گزیده باشد وکه خواب بوده باشد **مغنی** فی ذکر اماکن
الحذف من باب الخامس **شاهد** در حذف موصوف است که اغتماض بوده باشد [illegible] مقام او ومنصوب بودن لیلة
بانه ظرف او مصدر محذوف ای اغتماضا مثل اغتماض لیلة رجل ارمد **ما المجد عوفی اذ عوفیت والکرم وزال عنک الی اعدائک**
السقم هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین [illegible] بزوال المرض عنه وبالغ فی وصفه بالمجد والکرم [illegible]
المجد بالجیم والدال المهملة کفلس نیل الشرف [illegible] عوفی [illegible]
والکرم عطف علی المجد هو بالراء المهملة کفرس ضد اللوم وزال [illegible] والسقم بالسین المهملة والقاف کفرس المرض وکذا علی وزن قفل [illegible]
الاولی اولی للوزن یعنی بزرگواری وکرامت عافیت بخشیده شد [illegible] وقتیکه عافیت بخشیده شد وصحیح شدی تو
وبرطرف شد از تو [illegible] رفت بسوی دشمنان تو بیماری **مطول** فی براعة الاستهلال من الخاتمة **شاهد** در براعة استهلال بودن شاعر است در
شعر خود بقول [illegible] **المس مس ارنب والریح ریح زرنب** هو لامراة من العرب وهی احدی النساء اللاتی اجتمعن وتعاقدن
علی ان یصفن ازواجهن کلمة زوجی المسطور فی المعنی [illegible] المس بفتح المیم وتشدید السین المهملة مصدر [illegible]
والارنب بالراء المهملة والنون والموحدة کجعفر دابة معروفة والزرنب بالزاء المعجمة والراء المهملة والنون والموحدة ایضا کجعفر الزعفران یعنی
بدن شوهر من [illegible] نرمی چون نرمی خرگوش است وبوی او چون بوی خوش زعفران است **مغنی** فی روابط الجملة من باب الرابع **شاهد** در حذف عاید
از جمله خبریه ای المس منه والریح منه **المع برق سری ام ضوء مصباح ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی** لم یسم قائله
الهمزة للاستفهام واللمع بالعین المهملة مصدر لمع البرق ای اضاء والمصباح کمفتاح معروف والابتسام بالموحدة والمثناة والسین المهملة
اول الضحک واحسنه والضمیر فیه للمحبوبة والمنظر بالنون والظاء المعجمة والراء المهملة کجعفر المراة والضاحی بالضاد المعجمة والحاء المهملة [illegible]
یعنی ایا روشنائی برقی بود که [illegible] روشنائی چراغی بود که ظاهر شد یا تبسم کردن محبوبه بود [illegible] روشن **مختصر ومطول**

فی تجاهل العارف من علم البدیع شاهد در تجاهل نمودن عارف بطریق استفهام بجهة مبالغه نمودن او در مدح محبوبه خود
یا عتبا انکه شاعر میداند که محبوبه او تبسم کرده است و ابتر و شتکار ضعفا دندانهاوست و از برق و چراغ بیشتر الیا علی الدار التی

لو وجدتها بها اهلها ما کان وحشا مقیلها وان لم یکن الا معرج ساعة قلیلا فانی نافع لی

قلیلها هما من قصیدة لذی الرمة و اسمه غیلان بن عقبة بصفتها دار صاحبته میة قوله الما بکسر اللام امر من الالمام بمعنی النزول
و وجدت متکلم من الوجدان بمعنی الادراک و بها جزء مقدم والباء فیه للظرفیة واهلها مبتدأ مؤخر والوحش بالواو والحاء المهملة و الشین
المعجمة کفلس حیوان البر والمقیل بالقاف والیاء کامیر مکان القیلولة و هو النوم نصف النهار والمعرج بالعین والراء المهملتین والجیم
کمعظم مصدر بمعنی التعریج و هو الاقامة وحبس المطیة علی المنزل والضمیر فی قلیلها یرجع الی الساعة بحذف المضاف ای قلیل تعریجها
یعنی فرود آئید بر خانه ایجانی که اگر میبافتم اهل انخانه را در انخانه بود مکان خواب قیلوله کردن وحشیان صحرا در انخانه و اگر
بوده باشد اقامه کردن مگر اندک ساعتی که فرود آئید و سوار شوید پس بدرستیکه من نفع بخشنده است از برای من اندک فرود آمدن
و سوار شدن در انساعت مختصر و مطول فی ذم التحیر علی الصلة من علم البدیع شاهد در رد عجز است که قلیله بوده باشد الم

بزینب ان البین قد دنا قل الثواء لئن کان الرحیل غدا هو من ابیات لعمر بن عبد العزیز بن ابی ربیعة المخزومی و بعده

قد حلفت لیلة الصور جاهدة وما علی المرء الا الحلف مجتهدا لاختها و لاخری من مناصفها

لقد وجدت به فوق الذی وجدا لو یجمع الناس ثم اختیر صفوتهم شخصا من الناس لم اعدل به احدا

قوله الم امر من الالمام بمعنی النزول و زینب اسم امرأة والبین بفتح الموحدة و سکون الیاء والنون الفراق واقد بکسر القاف و فتح الدال المهملة ای
دنا و قرب فعل ماض من القلة و هو ضد الکثرة والثواء بالمثلثة والواو والمد کسحاب الاقامة والرحیل بالمهملتین کامیر الارتحال یعنی فرود
آورید بزینب بدرستیکه زمان دوری و فراق بحقیق که نزدیک شده است که استقامه کردن در اینجا اگر بوده باشد زمان کوچ کردن در فردا

معنی فی اللام شاهد دکلام لنا است که مولف نیست بلکه زائد است الم یأتیک والانباء تنمی بما لاقت لبون بنی

زیاد هو مطلع قصیدة لقیس بن زهیر العبسی و قصته ان الربیع بن زیاد اخذ من قیس بن زهیر درعا ثم اخذ قیس بعد ذلک ابل الربیع و سار بها
الی مکة و باعها و اشتری بها من عبد الله بن جدعان سلاحا فانشد الابیات و بعض ابیاتها علی اتمام منه و بعده و محبسها علی القرشی

تشری باذراع واسیاف حداد کما لاقیت من حمل بن بدر و اخوته علی ذات الاصاد الواو للحال والانبا
بالنون والموحدة جمع نبأ کفرس بمعنی الخبر و تنمی بفتح المضارعة و سکون النون و کسر المیم ای تزید و تنقل و هو من نمیت الحدیث اذا بلغته
علی وجه الصلاح و طلب الخیر و لاقت بالقاف ماض من الملاقاة بمعنی الادراک واللبون بالموحدة والنون کصبور ذات اللبن من الابل
و بنو زیاد و هو ربیع بن زیاد و اخوته الذین اغار الشاعر علی ابلهم یعنی ایا نیامده نزد او شنبیده حال انکه خبرها فاش میشود و نقل
کرده میشود و بهرکس میرسد بخبر یکه دیدیا مثل انچه خبر از شتران شیردهنده پسران زیاد معنی فی الیا شاهد در ثبوت یا است
از یاتیک بعد نبادشد باسرعه علی یاتیک کرماده یا لاف بوده باشد تصریف فی الناقص نظام فی الاعلال شاهد

در ثبوت یا است از یاتیک بعد از ان جا نیست حال انکه میبایست که یا او بجزم ساقط شود و لم یاتیک کوید النشر مسک والوجوه

دنانیر و اطراف الاکف عنم هو من قصیدة للمرقش الاکبر و اسمه عمرو بن سعد مالک و عوف سعید و قبله دهوا اول القصیدة

قف بالدیار ان یجیبک صمم لو کان رسم ناطقا کلم الدار قفر والرسوم کما نقش فی ظهر الادیم قلم

النشر بالنون والشین المعجمة والراء المهملة کفلس ریح فم المرأة والمسک الطیب معروف والدنانیر جمع دینار و هو معروف و تشبیه الوجوه
بالدنانیر للصفا واللون فی البیاض والحمرة والاکف جمع کف و هی من الید معروف والعنم بالعین المهملة کفلک شجرة حجازیة لها ثمرة حمر اتشبه
بنواة التلح یعنی بوی دهان زنان چو بوی خوش مشک است و روهای ایشان در سفیدی و سرخ بودن چون دینار است و سر انگشتان اطراف
کفهای ایشان چو میوه درخت عنم است اتشبار بلحنا مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن تشبیه
است بطریق تفرد و ابن التشبیه مفرد میکوید الواهب المائة الهجان و عبیدها عوذا تزجی خلفها اطفالها
هو للاعشی و اسمه میمون بن قیس الواهب فاعل من الهبة بمعنی العطاء والهجان بالجیم والنون ککتاب الابل البیض و اراد بعبید الهجان حادیها
و راعیها والعوذ بالعین المهملة والواو والذال المعجمة کقفل الحدیثات النتاج من الظباء و کل انثی و تزجی بضم المضارعة و فتح الزاء المعجمة و
الجیم ای تسوق و هو عوذا حال من المائة واطفالها مفعول تزجی یعنی ایشان کسیکه بخشنده است صد شتر سفید را با شبانان
و خادم انشتران در حالتیکه انشتران تازه زائیده است در حالتیکه میرانند انشبانان در پیش سر انشتران طفلهای انشتران را

باب الألف بعده اللام

هما فی المجرور شاهد بر اضافه شده اسم فاعل محلی باللام است که الواهب بوده باشد بسوی مفعول خود که معرفه است که المائة الهجان بوده
باشد بر سبیل صفت شاهد البس اللیل یجمع ام عمرو وایانا فذاک بنا تدانی نعم وتری الهلال کما اراه و یعلوها

النهار کما علانی هما من ابیات للمجنون نمکانشده حین امر الحجاج لربالتسجن فسار البعض من یخرج الی الیمامة یحمل عنی شعرا فانشد الابیات
و قبلها فکان الیاس ان یابنت سلمی و فی الغرب اغتراب غیر دانی الیس اللیل الخ فما بین التفرق غیر سبع

بقین من المحرم او ثمان فیا اخوی من جشم بن سعد اقلا اللوم ان لم تنفعانی قوله ام عمرو کنیة سلمی صاحبة
الشاعر فذا اشارة اجتماع اللیل ایاها والتدانی بفتح المثناة والدال المهملة والنون المکسورة والیاء مصدر قولهم تدانوا ای دنی بعضهم
من بعض و هو تفاعل من الدنو بمعنی القرب و اری متکلم من الرؤیة و یری مضارع منه و یعلو بالعین المهملة مضارع من العلو بمعنی الارتفاع
یعنی ایا نیست شب که جمع کند ام عمرو و ما را پس از اجتماع شب نزدیک شدن باشد بسبب ما و انام عمرو بلی چنین است و میبینم ما هلال
چنانکه می بیند انام عمرو و ما هلال را و بر ما بلند و روز هم چنانکه بر ما بلند میشود روز مراو را بینکر نزدیک شدن من وام عمرو دیگر
روز و شب است که بر ما و بودن ما واو در فلان روز یا فلان شب معنی فی نعم شاهد در وقوع نعم است از برای ایجاب بعد
از لیس باقیه الیس امیری فی الامور بانتما بما لستما اهل الخیانة والغدر لم یسم قائله الامیر الملک والولی فی الامر والبافی بانتما
زائدة و فی بما سببیة و ما مصدریة و لستما بصیغة التثنیة والخیانة بالخاء المعجمة والیاء والنون ککتابة ضد الامانة والغدر بالغین المعجمة والدال والراء
المهملتین کفلس ضد الوفا یعنی ایا نیستید صاحب اختیار من در امرها من ستمادو نفر بسبب بودن شما از اهل خیانت و مکر معنی فی ما
شاهد در دخول ما مصدریه بر فعل جامد که لستما بوده باشد ای بسبب که نیستم من اهل الخیانة والمکر الیس عجیبا بان الفتی

یصاب ببعض الذی فی یدیه هو من ابیات لمحمود النحاس و بعده فمن بین باک له موجع و بین معز مغر الیه و یسلبه

الشیب شرخ الشباب فلیس یعزیه خلق علیه العجیب کامیر ما یتعجب منه والفتی الشباب والسخی الکریم و یصاب بالصاد المهملة والموحدة مجهول
من الاصابة بمعنی الفجیع و اراد ببعض الذی فی یدیه ما یکسب بیده من الخیر والشر یعنی ایا نیست عجب اینکه بدرستیکه جوان مرد مصیبت زده شود
بعضی از انچیزیکه در دو دست او است از امور و اموال دنیوی معنی فی الیا شاهد در زیاد شدن با است در اسم لیس که ان بوده
باشد بعد از کذشتن خبر لیس که عجیبا اما تری حیث سهیل طالعا نجما یضیء کالشهاب ساطعا لم یسم قائله الهمزة للاستفهام و ما نافیة و تری
مخاطب من الرؤیة بالبصر و حیث للمکان و سهیل بالسین المهملة کزبیر کوکب معروف طالعا بالطاء والعین المهملتین فاعل من الطلوع بمعنی الظهور
والنجم کوکب و الامر و هو علی انه خبر مبتدا محذوف ای هو نجم او منصوب علی الحالیة او مجرور علی انه صفة سهیل و یکون سهیل بدل
من مفعول تری و هو قوله طالعا فعلی هذا یکون یضیء و ساطعا حالین من سهیل مع کون یضیء و ساطعا نعتین لقوله نجما و یضیء
المیم مضارع من الاضاءة بمعنی الانارة والشهاب بالشین المعجمة والموحدة ککتاب شعلة من نار ساطعة والساطع بالمهملات فاعل من سطع
النار ای ارتفعت شعلتها یعنی ایا نمی بینی مکان سهیل که در حالتیکه طلوع کننده است در حالتیکه ستاره ایست که روشنی دهنده
کرد و روشنائی میدهد مثل شعله اتش بر افروخته و این صفت را دارد که شعله زننده است هدایة حاجی فی الظروف سیق الی
الاضافة معنی فی حیث شاهد در حیث است که مبنی است بر ضم واضافه شده است بسوی مفرد ... ابو الفتح قائل شده است معنی
بودن او و کفته است که یا او مفتوح است بنا بر اینکه مفعول بوده باشد نظر برای تری اما والذی ابکی واضحک والذی اماته واحیی

والذی امره الامر هو من قصیدة لابی صخر الهذلی و اسمه عبد الله بن سلمة و قبله اذا قلت هذا اسلو الهجر حیث نسیم الصبا من حیث یطلع الفجر

و انی لتعرونی لذکراک هزة کما انتفض العصفور بلله اما والذی الخ لقد ترکتنی احسد الوحش ان اری ادی البقر

حتی لا یروعهما الذعر وصلتک حتی قیل لیس له صبر لا یعرف القلی وزرتک حتی

قیل لیس له صبر قوله اما بفتح الهمزة و تخفیف المیم بمعنی الا والواو فی المواضع الثلث
قبل الموصول للقسم و جوابه فی ابیات بعد البیت و هو قوله لقد ترکتنی الخ والافعال کلها بصیغة الماضی من باب الافعال قوله امره الامر ای حکمه ثابت
محقق لا محالة یعنی اگاه باش قسم باینجانی کسیکه گریانیده است و خندانیده است و قسم باینجان کسیکه حکم او ثابت و محقق
است لا محالة حادی خواهد شد و هدایة فی حروف التنبیه معنی فی اما و فی الا شاهد در اما استفتاحیه است بمعنی الا است
و از برای تنبیه است واقع شده است پیش از واو قسم و داخل شده است بر جملة قسمیة اما والذی لا یعلم الغیب غیره و

یحیی العظام البیض و هی رمیم هو من ابیات لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائی الجواد المشهور بمنعها نفسه بالجود والاحسان الی الضیف
و بعده لقد کنت اختار القری طاوی الحشا محاذرة من ان یقال لئیم وانی لاستحیی یمینی و دونه

وندعون به يا اخى الظلام بهيم كلمة اما للتنبيه كالا والواو للقسم جوابه فيما بعد البيت وهو قوله لقد كنت الخ والعين
مفعول مقدم ليعلم وغيره فاعله ويحيى مضارع من الاحياء والعظام بالعين المهملة والظاء المعجمة ككتاب جمع عظم وهو معروف والبيض
بالكسر جمع بيضاء مونث ابيض وهو لون معروف والواو للحال والرم بالراء المهملة كاميل البالى المندرس يعنى اگاه باش قسم بانچنان كسيكه
ميداند علم غيب را جز او زنده ميكند استخوانهارا سفيد وحال انكه استخوانها پوسيده كهنه شده است معنى فى الا اشتا
شاهد در دو موضع لفظ اما است پس ازو قسم وافاده معنى تحقيق با اما والذى لو شاء لم يخلق النوى لئن
غبت عن عينى لما غبت عن قلبى لم يسم قائله وبعده يوهميك الشوق حتى كانما اناجيك من قرب وان
لم تكن قربى كلمة اما للتنبيه بمعنى الا والواو للقسم والنوى بالنون والواو كغنى البعد والفراق وغبت فى الموضعين مخاطبة مجهول من
الغيبة بمعنى الخفاء والخطاب فيه للمحبوب يعنى اگاه باش قسم بانچنان كسيكه اگر خواستى بود خلق نميكرد دورى فراق را هر اينه اگر پنهان شده
از چشم من هر اينه پنهان نشده از دل من ودايم ياد من هستى معنى فى لو شاهد در مصرع اول شد جواب قسم منفى بما امتيلاء كه لما غبت
بوده باشد شذوذا اما والله ان لو كنت حرا وما بالحر انت ولا العتيق لو اتلتنا حسين خلفت حرا
وما بالحر انت ولا الخليق كلمة اما للتنبيه كالا والحر فى الموضعين خلاف العبد والعتيق بالعين المهملة والمثناة والياء والقاف كرغيف
ضد الحر لكن اراد به هنا الكريم والنجيب [illegible] والثانى بالحر زائدة يعنى اگاه باش قسم بخدا وند كه اگر بودى تو ازاد مرد هر اينه مقاومت
وبرابرى ميكردم با تو وحال انكه نيستى تو ازاده ونه صاحب نجابت وكرامت معنى فى ان شاهد در دو موضع ان زائده است در ميان قسم ولو
با بودن فعل قسم وجواب لو محذوف وتقديره لو كنت حرا لقاومتك اما اقمت واما انت مرتحلا فالله يكلاء ما تاتى و
ما تذر لم يسم قائله اما بكسر الهمزة فى الاولى تقديره ان اقمت وبالفتح فى الثانية اما الكسر فى الاولى فلان ما بعده فعل فلم يكن ما هنا عوضا
عن الفعل المحذوف واما الفتح فى الثانية فلانه حذف منه الفعل وجعل ما عوضا عن الفعل المحذوف وتعويض ما عنه انما يكون فى ان المفتوحة
دون المكسورة واقمت ماض من الاقامة ويكلا بالهمزة بمعنى يحفظ قوله ما تاتى اى ما تقبل عليه من السفر وما تذر بالذال المعجمة والراء المهملة
اى ما تدع وتتركه فى وطنك من الاهل والمال يعنى حفظك الله فى السفر والحضر يعنى اگر بوده باشى كه اقامت كنى يا انكه كوچ كننده باشى
پس خدا وند محافظت ميكند انچيزرا كه ميدارى برابر او در سفر خود وانچيزرا كه واميگذارى در حضر از اهل ومال خود معنى فى ان
شاهد در عطف نمودن ان بفتح همزه در اما ثانيه است بر ان مكسوره در اما اول چه تقدير در اصل ان كنت بوده است اما ترى لنا حفاة
لا نعال لنا انا كذلك ما نحفى وننتعل هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس اولها ودع هريرة ان الركب
مرتحل وهل تطيق وداعا ايها الرجل ومنها اتنتهون ولن ينهى ذوى شطط كالطعن يذهب فيه
الزيت والفتل قوله ترينا خطاب من الروية والحفاة بضم الحاء المهملة والفاء والمثناة جمع حافى وهو من لا نعل له والنعال ككتاب
جمع نعل وهى ما تستر به القدم وما نحفى متكلم من الحفاية وهو ككتابة المشى بغير نعل وننتعل متكلم من الانتعال وهو المشى على نعل ضد
الحفاية يعنى اگر ميبينى ما را پا برهنگان كه نيست كفشها از براى ما بدرستيكه ما همچنين هستيم گاهى پا برهنه راه ميرويم وگاهى
با كفش راه ميرويم يعنى گاهى غنى هستيم گاهى فقير هستيم معنى فى ما شاهد در بودن كلمه ما است در هر دو موضع زائده كه ما در اما بكسر
همزه وما مثل ان نحفى بوده باشد اى ترانا وكل نحفى ام الحليس لعجوز شهربه ترضى من اللحم بعظم الرقبة وهو لرؤبة
بن العجاج رؤبة التميمى وقال الخزانة لعنترة بن عروس يهجو بها امرأة يا مضادها بالهزال والهرم قوله ام الحليس اسم امراة او هو تصغير حلس وهو
بالحاء والسين المهملتين الكبير من الناس وايضا ام حلس كنية الاتان فلعله اراد به هنا امرأة وصغره لقصد التحقير والشهربة بالشين المعجمة
والراء المهملة والموحدة كصعنة العجوز المسنة ومن البدل والعظم بالعين المهملة والظاء المعجمة كفلس معروف والرقبة العنق يعنى ام الحليس
هر اينه او پيره زنيست بسيار پير كه خوشنود است بدل از گوشت با استخوان گردن مبسوطى فى الحروف المشبهة بالفعل شاهد در دخول
لام است بر خبر مبتدا موخر ومقدر اى لهى عجوز تا انكه لازم نيايد دخول لام بر سر خبر امرتك الخير فافعل ما امرت به فقد
تركتك ذا مال وذا نشب هو من ابيات لعمرو بن معدى كرب الزبيدى المذحجى وقيل للشاعر اخو [illegible] فقال لى قول ذى راى
ومقدرة مجرب عاقل نزه من الريب قد نلت مجدا فحاذر ان تدنسه اب كريم وخال غير مؤتشب
امرتك الخير الخ واترك خلائق قوم لا خلاق لهم واعمد لاخلاق اهل الفضل والادب وان دعيت لغدر
او امرت به فاهرب بنفسك عنه وابد المهرب قوله امرت متكلم معلوم من الامر ضد النهى وامرت مجهول منه والواو
للحال وتركتك خطاب من الترك وذا بمعنى الصاحب والنشب بالنون والشين المعجمة والموحدة كفرس المال الاصيل من الناطق والصامت يعنى

امر كردم ترا بخوبى پس بكن انچيزرا كه مامور شده با او وحال انكه بجذاشتم كه واگذاردم ترا صاحب مال وصاحب املاك از خانه ومزرعه وغيره
معنى فى ما شاهد در حذف با جاره است از الخير وتعدى شدن امرتك است بنفسه اى امرتك بالخير اضحت ابان ذليلة بعد عزتها
وما ابان لمن اعلاج سودان لم يسم قائله قوله ابان فى الموضعين بفتح الهمزة والموحدة والنون اسم جبل وما نافية والاعلاج بالعين
المهملة والجيم جمع علج وهو كبير الرجل من كفار العجم والسودان بالسين والدال المهملتين كعفران جمع اسود خلاف الابيض يعنى شام
كرد ابان كه خوار شده بود از بعد از عزيز بودن او ونيست ابان مگر از جمله مردان كافر عجمى سياه رنگ معنى فى اللام شاهد در بودن لام
مفتوح است داخل بر من جاره است بمعنى الا استثنائية اى الا من علاج سودان امسى خلاء وامسى اهلها احتملوا اخنى
عليها الذى اخنى على لبد لم يسم قائله الخلا بالخاء المعجمة والمد كسحاب الخالى من الاهل واحتملوا بالحاء المهملة ماض من الاحتمال بمعنى
الارتحال واخنى فى الموضعين بالخاء المعجمة والنون فى الموضعين بمعنى اهلك واللبد بالموحدة والدال المهملة كصرد المال الكثير يعنى گرديد
ان منزل خالى از اهل خود وگرديدند اهل ان منزل كه كوچ كردند از ان منزل وهلاك كرد اينها را انچيزيكه هلاك كرد اينها را بو
مال ديبا محسن فى بعض النسخ فى النوع العاشر فصل فى افعال الناقصة شاهد در وارد شدن امسى است در دو موضع بمعنى صار
اى صار خلاء وصار اهلها احتملوا ام لا سبيل الى الشباب وذكره اشهى الى من الرحيق السلسل هو من قصيدة
لابى كبير الهذلى واسمه عامر بن الحليس وابن حمزة يمدح بها تابط شرا وكان زوج امه فراى ابنه مكين الزهد عنه مرفوع فى ذهنه فاراد ان يقتله
فلم يقدر عليه منه بالشجاعة اولها ازهير هل عن شيبة من معدل ام لا سبيل الى الشباب الاول ام لا سبيل
الخ ذهب الشباب وفات منى ما مضى ونضا زهير كريهتى وتبطلى وصحوت عن ذكر الغوانى واشتهى عمره
واتكرت العلاة بمقتل الشباب بالفتح الفتى والواو للحال واشهى بالشين المعجمة افعل من الشهوة اى احب اشهى والرحيق بالراء والحاء المهملة
والقاف كرغيف صفوة الخمر والسلسل بالسينين المهملتين كجعفر العذب البارد يعنى يا انكه نيست راهى بسوى جوانى وحال انكه ياد ان جوانى
محبوبتر وگواراتر است نزد من از شراب خالص خوش گوار سرد معنى فى الى شاهد در بودن الى است بمعنى عند اى اشهى عندى من
الرحيق املتهم ثم تاملتهم فلاح لى ان ليس منهم فلاح هو للقاضى الارجانى يصف به قوما بالجناية والمخالفة عن طاعة الله
قوله املت متكلم من التامل من الامل بمعنى الرجاء اى رجوتهم وتاملت متكلم من التامل بمعنى التفكر ولاح بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهر والفلاح
بالفاء المفتوحة والحاء المهملة الظفر بالخير والنجاة يعنى اميدوار بودم ايشانرا نزد مطلوب ورستگارى ايشانرا وفكر كردم در كار ايشان پس ظاهر
شد از براى من انكه نيست از ايشان رستگارى مختصر ومطول فى رد العجز على الصدر من الجناس من علم البديع شاهد در رد عجز است بر صدر
بطريق جناس ميانه فلاح ثانى وفلاح اول كه مركب است از فا ولاح بمعنى ظهر امن ازديارك فى الدجى الرقباء اذ حيث كنت من
الظلام ضياء هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يصف بها حبيبته بالبهاء وحسن المنظر قوله امن بفتح الهمزة وكسر الميم وفتح النون
ماض من الامن بمعنى السلامة وازديارك مفعول لاجله وهو بالزاء المعجمة والدال والراء المهملتين افتعال من الزيارة وهو ابلغ منها اى زيادة مع
الشوق والدجى بضم الدال المهملة وفتح الجيم مقصورا الظلمة والرقباء فاعل امن وهو جمع رقيب بمعنى الحاجب والظلام بفتح الظاء المعجمة ذهاب
النور والضياء ككتاب النور يعنى ايمن هستند رقيبان بجهت زيارت كردن تو با شوقى كه دارند بتو در تاريكى بعلت انكه هر كجا كه بوده
باشى بود ترا مكان روشنائى بسبب نور روى تو معنى فى اذ شاهد در اذ است تا عليل انكه اضافه شده است بجمله اسميه احتمال ظرفيه
وتعليليه هر دو وارد امن يهجو رسول الله منكم ويمدحه وينصره سواء هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصارى يصف
فيها محبوبته ويهجو منها ابا سفيان لعنه الله وقبله الا ابلغ ابا سفيان عنى مغلغلة فقد برح الخفاء بان سيوفنا
تركتك عبدا وعبد الدار سادتها الاماء هجوت محمدا فاجبت عنه وعند الله فى ذاك الجزاء
اتهجوه ولست له بكفو فشركما لخيركما الفداء امن يهجو الخ فان ابى ووالدى وعرضى لعرض محمد منكم
وقاء فاما تثقفن بنى لوى جذيمة ان قتلهم شفاء الهمزة للاستفهام ومن موصولة ويهجو مضارع هجاه اى شتمه
بالشعر ورسول الله مفعوله واراد به محمد بن عبد الله خاتم النبيين ومنكم اى من بنى امية ويمدحه مضارع من المدح بمعنى الثناء وينصره مضارع
من النصر بمعنى العون اى الذى يهجو رسول الله منكم بنى امية والذى يمدحه من جماعة الانصار هل يكونان متساويين فى الرتبة والرفعة يعنى
ايا كسيكه هجو ميكند رسول خدا را از شما جماعت بنى امية وكسيكه مدح ميكند او را از جماعت انصار مساوى هستند با هم در مرتبه وشان ما
نزد خدا وپيغمبر او معنى فى حذف الموصول الاسمى من باب الخامس شاهد در حذف من موصوله است قبل يمدحه وينصره باعتبار بودن
ان دو عطف بر يهجو اى ومن يمدحه وينصره سواء انا ابن اباة الضيم من ال مالك وان مالك كانت كرام المعادن

هو للطرماح واسمه الحكم بن الحكيم التميمي الاباة بضم الهمزة وفتح الموحدة والمثناة جمع ابٍ وهو فاعل من الاباء بمعنى الكراهة والامتناع وهو صفة لموصوف مقدّر اى رجال اباة الضيم وهو بالضاد المعجمة والياء كفلس الظلم ومالك ابو قبيلة وكرام المعان من اضافة الصفة الى الموصوف اى معان الكرام والمعان جمع معنٍ وهو كمجلس مكان كل شيء فيه اصله والكرام ككتاب ضد اللئيم وهو يعني منم پسر مردان كرامى صفت ايشان كه منع كننده وناخوش دارنده بودند ظلم ازال مالك وبدرستى كه قبيله مالك بودند معدنهاى واصلهاى كرامت وبزرگوارى قطر و سيوطي في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در ملغى شدن ان مخففه است از مثقله از عمل كردن با علم بغير معنى او وحذف لام ابتدا از خبر او باعتباد لا لت نمودن قرينه بر بودنش او مخففه از مثقله وفتح مغنى در صورت فرض نافيه بودن او وجه انكه غرض شاعر مدح مالك است نه نفى بودن او معدن كرامت تا انكه مدح منكر نه باشد اورا انا ابن التارك البكري بشرٍ عليه الطير ترقبه وقوعا هو للمرار الاسدي وقيل ان رجلا من بني اسد جرح بشر بن عمرو بن مرثد البكري ولم يعرف جارحه فافتخر المرار بجرحه كانه كان بشر من الابطال التارك فاعل من الترك والبكري بفتح الموحدة وياء النسبة الى بكر بن وائل بن قاسط ابى قبيلة وبشر بالموحدة والشين المعجمة والراء المهملة هو بشر بن عمرو بن مرثد البكري وعليه متعلق بقوله وقوعا المنصوب على التعليل كما قيل او على الحالية من فاعل ترقبه فهو جمع واقع بمعنى الواقف والطير جمع طائر فهو مبتدأ وترقبه خبره وهو بالراء المهملة والقاف والموحدة المضمومة اى تنتظره در صله والجملة حال البكري اى انا ابن الذي ترك البشر الذي هو من قبيلة بكر بحيث ينتظر الطيران يقع عليه لانه جريح احتضر وقرب من الموت فالطير ينتظر يعني منم پسر ايشان كسيكه واگذارنده است مرد منسوب بقبيله بكر بن وائل را كه اسم ان مرد بشر است در حاليكه انتظار ميكشند مرغان مردن او را بجهة انكه واقع شوند بر او وبخورند گوشت او را تا انكه مرغان انتظار ميكشند مردن او را در حاليكه ايستاده اند بر بالاى سر او قطر وجامي ومحشي في عطف البيان شاهد در بشر است كه عطف بيان است از براى البكري ومشتبه ميشود ببدل باعتبار انكه اگر بدل بوده باشد بايد مبدل منه در حكم سقوط باشد وصحيح باشد كه التارك بشر وحال انكه جائز نيست باعتبار انكه لازم مى ايد اضافه شدن اسم محلّى بلام كه التارك بوده باشد بسوى اسم خالى از الف ولام كه بشر است وابن جائز نيست نزد نحويين انا ابن جلا وطلاع الثنايا متى اضع العمامة تعرفوني هو قصيدة لسحيم وشل الرياحي وقيل لعبرة وان مكاننا من حميري مكان الليث من وسط العرين واني ان يعود الى قرني غداة العيب الا في قرين لذي لبد يصد الركب عنه ولا تؤتى فريسته لحيني قوله جلا بالجيم يقال فلان جلا الامور اى كشفها والطلاع بالطاء والعين المهملتين كشداد مبالغة من الطلوع يقال فلان طلع الجبل اى علاه والثنايا جمع ثنية كعطية وهي بالمثلثة والنون والياء العقبة وطريق الجبل يقال فلان طلاع الثنايا اذا كان ساميا للمعالي الامور مجرب ركابا لها يعلوها ويقهرها بمعرفته وتجاربه وجودة رايه واضع متكلم من وضع اى حطّ والعمامة ككتابة معروف اى متى اضع العمامة على راسي تعرفني لشهرتي بينهم ولكوني اهلا للعمامة والخصال المرضية او من راسي تعرفني الناس الابطال بانى شجاع محارب مدافع للاعداء يعني پسر مردى كه ظاهر ساخته است امورهاى عظيم او سبب بالا رونده است در راه وكوههاى حون اگر او برداردم كه دشوار وبزرگ كشيدم زمانى كه بگذارم عمامه را بر سر خود ميشناسيد مرا اگر مردى هستم متشخص وصاحب اسم ورسم تا انكه برداريم عمامه را از سر خود وبرزمين گذارم وصفو كار شوم مى شناسيد مرا بانكه مرد هستم شجاع وجلد بلاد واهل كار قطر في جازم فعل المضارع مغني في متى شاهد در معنى است كه اسم شرط واقع شده است وجزم داده است دو فعل را كه اضع وتعرفوني بوده باشد بنابر انكه شرط وجزا بوده باشد از براى او مغني في حرف في حذف الموصوف من باب الخامس شاهد در حذف موصوف است قبل ان صفة كه جلا بوده باشد بجهة اختصار اى انا ابن رجل الامور انا ابن دارة معروفا بها نسبي وهل بدارة يا للناس من عار هو قصيدة لسالم بن دارة اليربوعي يهجو بها فزارة ودارة بفتح الدال والراء المهملتين اسم امه والضمير في بها يرجع اليها والنسب بالنون والسين المهملة والموحدة كفرس القرابة قوله وهل بدارة اى لا انتساب بدارة وهل للاستفهام الانكاري والمجرور للتنبيه وللنداء فالمنادى محذوف اى يا قوم واللام المفتوحة في للناس للتعجب ومن زائدة والعار بالعين والراء المهملة العيب يعني منم سالم پسر داره در حاليكه شناخته شده است با بن داره نسب وخويشى من وايا منسوب بودن بداره ايقوم تعجب ميكنم از مردم عيب وعار است از براى كسى كه تا انكه فخر است از براى انكس سيوطي في الحال شاهد در حذف عامل حال مؤكده است كه معروفا بوده باشد باعتبار انكه تاكيد كرده است جمله انا ابن داره را كه مبتدا وخبر است اى احقه معروفا انا ابن مارية اذ جد النقر وجاشت الخيل اثافي زمر هو لعبد الله بن مارية الطائي وقيل هو لقدك بن عبد المنذر والاول اصح قوله مارية بالراء المهملة وتشديد الياء للضرورة اصلها كجارية هي بنت ارقم الطائي ام الشاعر اشتهر بها وهي في اللغة المرة البيضاء البراقة ودفعها بالواو ومكان الراء تصحيف وجد بفتح الجيم وتشديد الدال المهملة اى تحقق واشتد و

والنقر بفتح النون وضم القاف وسكون الراء المهملة اصله النقر بسكون القاف كفلس وهو صوت باللسان بان يلزق طرف اللسان بمخرج النون فيصوت به للتسكين الفرس اذا اضطرب بفارسه وقيل عبر للشر والجبل بالخاء المعجمة والياء كفلس جماعة الافراس لا واحد لها والاثافي بفتح الالف والمثلثة وكسر الموحدة وتشديد الياء جمع اثفية وهي كاثنية الجماعة والعصبة من الفرسان والزمر بالزاء المعجمة والراء المهملة كعنق جمع زمرة كغرفة العصبة واراد بها الجيش يعني منم عبد الله پسر مارية طائى در وقتى كه محقق وسخت شود وازبكه بجهة ساكن كردن اسبها بجهة از جاى در اسب بر بان خارى ميكشند سواران جنگى وبيايند سواران جنگى كه جماعت جماعت وگروه گروه باشند سيوطي در وقف شاهد در نقل نمودن حركت ضمه راء نقر است بقاف ساكنه او در حالت وقف بجهة ضرورت مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در اذ است كه بمعنى حين است ومتعلق است بجيز بكه دراو رايحه وبو وصفيت است كه انا ابن مارية بوده باشد باعتبار انكه مارية خبر ادم وخوار فهر در صفات سخاوت وجود وشجاعت بوده اند پس ابن شجاع تا جواد از ابن مارية فهميده ميشود لكن لفظ شجاع در اينجا مناسب تر است انا ابو المنهال بعض الاحيانا ليس علي حسبي بضؤلان لم يسم قائله شبه الشاعر نفسه بابي المنهال وهو بالنون كسوالك كنية رجل سخي واصله بمعني كثير الانهال اى السخاء والاحيان بالحاء المهملة والياء والنون جمع حين بمعنى الوقت والحسب بالمهملتين والموحدة كفرس ما يعد الانسان من مفاخر ابائه والياء زائدة والضؤلان بالضاد المهملة والواو المشددة والنون كشداد مبالغة من الضون بمعنى الحفظ يعني منم در سخاوت وسخاوت ابو المنهال در بعضى از اوقات ونيستم بر حسب حسب انان ضبط كننده ونگاه دارنده مراهل كه نگاه دارم شجاعت وسخاوت است مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در بودن ظرف است كه بعض الاحيان بوده باشد متعلق بجيز يكه در او رايحه وبوى صفت كه انا ابو المنهال بوده باشد باعتبار انكه ابو المنهال كنيه مرد شجاعى وسخى است پس رايحه شجاع تا سخى از او فهميده ميشود مغني في الامور التي يكسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در كسب نمودن كلمه بعض است ظرفيت را از الاحيان باعتبار اضافه شدن او بمضاف اليه ظرفيه كه الاحيان بوده باشد چونكه جمع حين است حين ظرف ما ليس انا ابو النجم وشعري شعري لله دري ما اجن صدري هو لابي النجم العجلي وبعده من كلمات باقيات الحر تنام عيني وفؤادي يسري مع العفاريت بارض قفر قوله ابو النجم بالنون والجيم كفلس كنية شاعر هذا البيت يقول انا انا وشعري شعري اى ما تغير عما كان من الفصاحة والدر بفتح الدال وتشديد الراء المهملتين بمعنى الخير واصله بمعنى كثرة اللبن ثم استعمل فيه حتى صار حقيقة وما للتعجب واجن افعل من الاجنان وهو بالمهملات بمعنى الادراك وقيل مكانه اجن وهو بالجيم والنون افعل من الجنون خلاف العقل يعني منم ابو النجم وشعر من الحال شعر من است وتغير نكرده است فاز براى اوست خوبى وتعجب ميكنم كرچه قدر صاحب ادراك وحس كرداننده است سينه من مغني في من وفي الرابع عشر من باب الثامن مطول في احوال المسند شاهد در بودن شعرى شعرى مبتدا وخبر با بودن ان دو متحد در طريق تعريف لفظ لكن مختلف بحسب معنى اى شعري الان هو شعري من قبل لم يضعف ولم يكل طبعي او بحذف مضاف اى مثل شعري فيما كان بنابر تغيير صاحب مطول انا ابو سعد اذا الليل دجا يخال في سواده يرندجا هو لسويد بن كاهل اليشكري وابو سعيد كنيته ودجا بالدال المهملة والجيم بمعنى اظلم ويخال بالخاء المعجمة مجهول من الخيال بمعنى الظن ويرندج بالياء والراء المهملة والجيم كسفرجل الزاج وجلد الاسود يعني منم ابو سعيد در وقتيكه شب تاريك شود كه گمان كرده شود كه سياه اوست سياهى زاج سياه يا پوست سياه است مغني في في شاهد در وقوع لفظ في است زائده اى يخال سواده سواد يرندج انا البازي المطل على نمير اتيح من السماء لها انصبابا هو لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي يهجو به بني نمير البازي بالموحدة والزاء المعجمة والياء طائر معروف وهو ضرب من الصقور والمطل بالطاء المهملة واللام المشددة اسم فاعل بمعنى المشرف ونمير بالنون والياء كزبير هو نمير بن عامر ابو قبيلة معروفة واراد به هنا قبيلته واتيح بالمثناة والياء والحاء المهملة مجهول بمعنى قدر والضمير في لها لقبيلة نمير والضباب بالضاد المعجمة والموحدتين كسحاب نداوة كالغيم او سحاب رقيق كالدخان يعني منم چون باز انچنانكه مشرف شونده است بر قبيله نمير كه مقدر شده است از اسمان از براى هلاكت انها بخار وطوبته مطول في التلميح من الخاتمة شاهد در تلميح نمودن بمثل است در قول خود ما في الجوارح اجلّ من البازي از براى شرافت نمير بابن شعر جرير انا الذائد الحامي الذمار وانما يدافع عن احسابهم انا او مثلي هو من قصيدة للفرزدق هجو بها جرير بن عطية الخطفى التميمي وقبله فان يك قيدي كان نذرا نذرته فما بي عن احساب قومي من شغل الذائد بالذال المعجمة والراء المهملة ككتاب ما يلزمك حفظه وحمايته والدال المهملة فاعل من الذود بمعنى الطرد والمنع والحامي بالحاء المهملة فاعل من الحماية وهو ككناية منع الضرر والذمار بالذال المعجمة والراء المهملة ككتاب ما يلزمك حفظه وحمايته ويدافع مضارع من المدافعة بمعنى الدفع والاحتجاج حسب وهو بالحاء والسين المهملتين والموحدة كفرس ما يعده الانسان من مفاخر ابائه ومثل الرجل شبهه وقرينه

فی الرتبة یعنی منم آنچنان کسیکه منع کننده و دفع کننده است ضرر را از ابجر بکر و واجب است محافظت کردن آن و بیست و جز این نیست که دفع میکند
از حسبها آنها ضرر را یا کسیکه مثل منست در شجاعت در شر مغنی فی ما مختصر و مطول فی القصر شاهد در منفصل آوردن ضمیر
است که لفظ انا بوده باشد بعد از انما بجهت غرض حصر انا الذی سمتنی امی حیدره ضرغام آجام ولیث قسوره هو
لامیر المؤمنین کرم الله وجهه فی بعض الحروب بعده عبل الذراعین شدید القصره اکیلکم بالسیف کیل السندره قوله
هنا السکت للوقف اصله حیدر کجعفر اسم الاسد والضرغام بالضاد والغین المعجمتین بینهما راء مهملة کسرو واللیث بالثاء المثلثة کفلس والقسوره
بالقاف والسین والراء المهملتین بینهما واو وکجبله اسما للاسد والآجام بالمد والجیم جمع اجمة بالضم وهو الشجر الملتف … لا سدا بها لکثرة
وجوده فیها یعنی منم آنچنان کسیکه نام کذارده است مرا مادر من حیدره و منم شیر بیشها و شیر شجاع و شیر صاحب قوة مطول فی احوال المسند الیه
شاهد در ضمیر متکلم در سمتنی است که مبنا بست بلفظ غایب بیاورد و سمتنه بکوید نظر بانکه ان ضمیر عاید بموصولست لکن بخو عرض
المحضر خبر دادن از نفس خود بوده است با بو ناخر عنی اول بس ضرر ندارد بنا کشت ضمیر اول و حمل کلام بر معنی بجهت عدم اشتباه انارة العقل
مکسوف بطوع هوی وعقل عاصی الهوی یزداد تنویرا لم یسم قائله الانارة بالنون والراء المهملة کالبانة مصدر انار بمعنی
اضاء والعقل ضد الجهل والمکسوف بالسین المهملة والفا مفعول من الکسف بمعنی الاحتجاب والطوع بالطا والعین المهملتین بینهما واو کفلس الانقیاد
والهوی میل النفس والعاصی فاعل من العصیان بمعنی المخالفة ویزداد مضارع من الازدیاد و تنویرا تمییز یعنی روشنی عقل پوشیده شده
است بسبب اطاعت کردن شخص خواهش نفس خود را و کسیکه مخالفت کننده است خواهش نفس خود را زیاد میشود از جهت نور بخشیدن
مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در کسب نمودن مضاف مؤنث است که اناره بوده باشد تذکیر را از
مضاف الیه مذکر که العقل است بدلیل مذکر آمدن خبر او که مکسوف است و الا می باید که مکسوفة بکوید انا سیف العشیرة فاعرفونی
حمیدا قد تذربت السناما لم یسم قائله العشیرة بالعین المهملة والشین المعجمة والیاء والراء المهملة والهاء کسفینة بنو الاب الادنون من الاب
او قبیلة الرجل الحمید بالحاء والدال المهملتین فعیل من الحمد بمعنی الثنا وتذربت بالمثناة والذال المعجمة والراء المهملة المشددة متکلم من التذری
بمعنی الاستعلاء والسنام بالسین المهملة والنون کسحاب اعلی کل شیء یعنی منم شمشیر خویشاوندان و قبیله خود پس بشناسید مرا ستایش
کرده شده که بتحقیق طلب کردم بالا رفتن بلندی هر چیز را نظام فی الوقف شاهد در ثبوت الف انا است در وقف علی الجهة ضرورة
حال انکه قیاس ردوا حذف الف و فتح نون است ان الحق لا یخفی علی ذی بصیرة وان هو لم یعدم خلاف معاند
لم یسم قائله کلمة ان مخففة عن المثقلة والحق اسمه ولا یخفی خبره والبصیرة بالموحدة والصاد والراء المهملتین کسفینة عقیدة القلب والفطنة ویعدم
بکسر الدال المضارع من العدم بالضم بمعنی الفقدان والخلاف ککتاب المخالفة والمعاند بالعین والدال المهملتین بینهما نون اسم فاعل من المعاندة
وهو المعاندة وهو المفارضة بالخلاف یعنی بدرستیکه حق پوشیده نیست بر صاحب زیرکی و بینائی و اکرچه او معدوم و مفقود
نکند مخالفت کسی را که معارضه میکند با او بمخالفت یعنی حق همیشه ظاهر است و اکرچه دفع خلاف معاند نشود مغنی فی اللام شاهد
در دخول لام فارقه میان اثبات و نفی است از جهت ان مخففه از مثقله باعتبار بودن خبر او منفی بلا … لفظ ان مخففه است
… ای ان الحق لا یخفی ان العقل فی اموالنا لا نضق بها ذرعا وان صبرا فنصبر للصبر هو من ابیات …
معاویة … عبد الرحمن … رمینا فرا مبینا
فصنا فیه نمنا منیة نفس فی کتاب وفی نقد وانت امیر المؤمنین فما لنا وراء لمن معد ولا عنک من کلمة ان
حرف شرط وفعل محذوف ای ان یکن العقل وهو بفتح العین المهملة وسکون القاف الدیة ونضق بالضاد المعجمة والقاف متکلم مجزوم من الضیق ضد
الوسع … ذرعا اذا لم یطقه … والذراع فی الاصل … الصبر حبس النفس من العلق والجزع یعنی ان طولبنا بالدیة
نطیق ادائها وان حبسنا اللدیة قصاصا … یعنی اکر بوده باشد دیه واجب در اموال ما تنگ نمیشویم …
… شوم از روی قصاص مغنی فی ما شاهد در حذف فعل شرط است بعد از ان شرطیة ای ان یکن العقل فی اموالنا انت تکون
ماجد نبیل اذا تهب شمال بلیل هو لام عقیل بن ابی طالب … ماجد …
والدال المهملة فاعل من المجد وهو نیل الشرف والکرم والنبیل بالنون والموحدة والیاء کامیر فعیل من النبل وهو الذکاء والنجابة والشمال
لغة فی الشمال … والبلیل بالموحدة … یعنی نوئی بزرکوار و نجیب هر گاه بوزد باد شمال
… سیوطی فی افعال الناقصة شاهد در … تکون مضارع

کان است مانا مبتدا و خبر که انت ماجد بوده باشد ان ترکبوا فرکوب الخیل عادتنا او تنزلون فانا معشر نزل
هو من قصیدة للاعشی اسمه میمون بن قیس و قبله لئن منیت بنا عن غب معرکة لا تلفنا عن دماء القوم ننتفل
الخیل بالخاء المعجمة والیاء کفلس جماعة الافراس ولا واحد له وتنزلون … والمعشر الجماعة والنزل ککتف کثیر النزول یقول انا نقاتل
معکم علی ای حال ترکبوا او … یعنی اکر سوار بشوید بجهت جنگ کردن پس سوار شدن بر اسب عادت ما است یا انکه فرود می آیید از اسب خود
پس بدانید که ما جماعتی هستیم بسیار فرود آینده مغنی فی القاعدة الثامنة من الباب الثامن شاهد در حذف مبتدا است قبل از تنزلون
ای انتم تنزلون بنا بر مذهب یونس تا انکه عطف شده باشد جمله اسمیه بر جمله شرطیه که ان ترکبوا است یا انکه عطف اسمیه بر فعلیه جاری شده
باشد بر قاعده بعض فی التوابع تا لا یغتفر فی الاوائل باعتبار لزوم فعلیة بودن جمله شرطیه ان تستغیثوا بنا ان تذعروا تجدوا
منا معاقل عز زانها کرم لم یسم قائله قوله تستغیثوا من الاستغاثة وهو طلب الغوث وتذعروا مجهول من الذعر وهو بالذال
المعجمة والعین والراء المهملتین بمعنی الفزع والخوف تجدوا مخاطب من الوجد بمعنی الادراک … والمعاقل
بالعین المهملة والقاف جمع معقل وهو کمجلس الملجأ والعز بکسر العین المهملة والزاء المعجمة المشددة خلاف الذل وزانها بالزاء المعجمة والنون ماض من الزین
وهو بالفتح خلاف الشین وضمیر المفعول یرجع الی المعاقل وکرم فاعله وهو بالراء المهملة کفرس ضد اللؤم والجملة صفة بالمعاقل یعنی اگر
طلب فریادرسی کنید بما جماعت اکر ترسیده شوید می یابید از ما جماعت پناهگاه عزت را که زینت داده باشد آن را
کرامت و بزرگواری مغنی فی بیان مکان المقدر من باب الخامس شاهد در وقوع تجدوا است جزای دو شرط سابق براو وتقدیر ان تستغیثوا
بنا مذعورین تجدوا است بنا بر قول بتقدیم شرط ثانی تقدیر چنین است که ان تذعروا ان تستغیثوا بنا تجدوا ان تصرمونا وصلناکم و
ان تصلوا ملأتم انفس الاعداء ارهابا لم یسم قائله قوله تصرمونا مخاطب من الصرم هو بالصاد والراء المهملتین کفلس بمعنی القطع
والترک ووصلنا متکلم مع الغیر من الوصل وهو خلاف الصرم ملأتم ماض من الملأ والاعداء جمع عدو وهو الخصم والارهاب بالراء المهملة والهاء
مصدر ارهب الرجل اذا اخافه وهو ثانی مفعول ملأتم یعنی اگر قطع الفت کنید از ما مواصلت میکنیم شما را …
شما هم مواصلت کنید با ما پر کرده اید نفسهای دشمنان را از ترس … سید محسن فی النوع الثامن فی بعض النسخ سیوطی فی عوامل الجزم شاهد
در وقوع شرط فعل مضارع که تصرمونا بوده باشد و بودن جزای فعل ماضی که وصلناکم است ان تغفر اللهم تغفر جما
وای عبد لک لا ألما هو من ابیات لابی خراش الهذلی واسمه خویلد بن مرة انشده حین سعی بین الصفا والمروة وقبله لا هم هذا
رابع ان تما اتمه الله وقد اتما ان تغفر الخ انی اذا ما حدث ألما اقول یا اللهم یا اللهما الجم بفتح
الجیم وتشدید المیم الکثیر من الشیء ومجتمعه والالمام من الالمام بمعنی النزول … ای عبد لک نازل بمعصیة یعنی اکر می آمرزی ای
خداوند بیامرز همه گناهان را و کدام بنده ایست از برای تو که نیامده باشد گناهی را مغنی فی لا شاهد در دخول لا نافیه است بر فعل ماضی
که الم بوده باشد بدون تکرار لا شذوذا ان تقرآن علی اسماء ویحکما منی السلام وان لا تشعرا احدا ان
تحملا حاجة لی خف محملها تستوجبا نعمة عندی بها ویدا ان بفتح الهمزة مصدریة واسماء اسم محبوبة الشاعر والواو للعطف
ویحکما اصله ویحکمان حذفت النون لانه منصوب بان مقدرة ای واسالکما ان تحکما ثم نقل سکون الحاء بالباء وفتح الباء بالحاء للضرورة وهو
من الحکم بمعنی القضاء وقال بعضهم انه مرکب من ویح بفتح الواو وسکون الیاء وفتح الحاء المهملة … کلمة رحمة وهو اسم فعل …
ویقال عند التعجب وتشعرا مضارع من الاشعار بمعنی الاعلام والاخبار یعنی … عرض کنید بر اسماء …
… تصریف فی الناقص مغنی فی ان وفی القاعدة الحادی عشر من باب الثامن
شاهد در رفع دادن ان مصدریه است تقرآن را تشبیها بما مصدریة … بعد لیل ثبوت
نون تقرآن … انجب ایام والداه به اذ نجلاه فنعم ما نجلا هو للأعشی
میمون بن قیس یمدح به سلامة وهو کثمامة اسم رجل وقوله انجب بالنون والجیم والموحدة ماض من باب الافعال من انجب فلان اذا ولد
نجیبا وایام منصوب علی الظرفیة والداه فاعل انجب والباء سببیة والضمیر یرجع الی سلامة ونجلاه بالنون والجیم ماض بصیغة التثنیة
ای ولداه والمخصوص بالمدح محذوف ای فنعم ما نجلاه هو یعنی … سیوطی فی الاضافة شاهد در فاصله شدن اجنبی است که والداه بوده باشد
میان مضاف که ایام است و مضاف الیه که اذ نجلاه بوده باشد … انحوی هذا العصر ما هی
لفظة جرت بلسانی جرهم وثمود اذا استعملت فی صورة الجحد اثبتت وان اثبتت قامت

مقام حُودٍ هما لابي العلاء المعري واسمه احمد عبد الله التنوخي للعو الهمزة للنداء والنحوي نسبة الى النحو اي من كان له ملكة في فنه ولسانا باسقاط نون ابن

للاضداد وجرهم بالجيم والراء المهملة كقنفذ حي من اليمن وثمود بالمثلثة المفتوحة والواو والدال المهملة قبيلة اخرى واستعمالهم من النسيان والجحد الجحود كلاهما

والحاء والدال المهملتين كفلس وفلوس مصدران من جحد بمعنى انكر واثبت ماض من الاثبات وهو خلاف الجحد يعني اى كسيكه در علم نحو كامل هستى دراين رما

كلاست لفظ كه جارى شده است در زبان قبيله جرهم وثمود كه هر گاه استعمال كرده شود در محل جحد ومقام نفى افاده ميكند ان لفظ معنى اثبات را واگر در مقام اثبات

استعمال ميشود مى ايند مقام جحد نفى يعنى افاده ميكند معنى نفى را لهذا ازان لفظ كه داسته اين دو بيت در معنى في الثامن عشر من باب السين در مقام

ذكر بيان كيفيت كاذكره نفى او اثبات اثبات او نفى ذكر كرده است و شاهد او و داسته براى نبودن ابو العلاء معرى ابن مطلب بطريق لغز در بيت خود اكتفى

أبا نصرٍ لسميتَ اذن يدي في حيثُ ينتصر الفتى وينيلُ هيهاتَ لا يأتِ الزمانُ بمثلهِ إنَّ الزمانَ بمثلهِ لبخيلُ هما لابي تمام الطائي

الطائي المكني بابي نصر قوله المنى عند همزة الاستفهام قبله اى انى وهو متكلم من النسيان ضد الحفظ ومنه نسبت بصيغة المتكلم ونسيان

عن فعلها وينيل مضارع من الانالة بمعنى طلب النصر والانتقا والفتى الشاب والسخي الكريم وينيل بالنون والياء مضارع من الانالة بمعنى الاعطا

ككتاب العلم والمبرقي يعني بد سینکه ما کشتیم بسبب خواهش ما کشتگان خود بزرگان شما را ای اهل علم و بیرون پس درچه حالت نسیانا
میشود کشتار و خونریزی مغنی فی ما شاهد در عدم سقوط الف است انفاد دفتها با وجود وقوع او بعد از حرف جر بجهة ضرورت
انَّ اباها وابا اباها قد بلغا في المجد غايتاها هو من ابیات لابی النجم العجلی وقبله واهًا لليلى ثم واهًا واهًا
هي المنى لو اننا نلناها يا ليت عينها لنا وفاها بثمن نرضي به اباها ونسبه بعضهم الى رؤبة بن
العجاج التميمي وهو سهو كما قيل وقال الخزانة من ابیات لابی الغول الطهوي انشدها لبعض اهل اليمن وقبله اي قلوص راكب
تراها طاروا علاهن فطر علاها واشدد بمثنى حقب حقواها ناجية وناجيا اباها الضمير
اباها يرجع الى ليلى المذكورة فيما قبله والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم ونيل الشرف وغاية الشيء نهايته واعلى مقصده والضمير
فيه يرجع الى المجد والفراطلاق اي غايتاها يعني بد رسیدنکه پدر لیلی و پدر پدر او بجهتی که رسیده اند در بزرگواری نهایت و بالاترین
بزرگواری را سیوطی في اسماء الستة مغني في اللام شاهد در معرب شدن ابا سببا عراب حضری زهر در حالت نصب عینها انکر با ول اسم
ان است وابا ثانی عطف بر او واب ثالث مضاف الیه واکر ابا ثانی عطف بکند بر مرفوع بر محل اسم ان با ین نیت شاهد میشود از برای هر سه حالت
اعراب او واکر عطف بر لفظ او بوده باشد پس شاهد میشود از برای حالت نصب و جر لکن شاهد در باب ثالث است فتامل مغني في ان شاهد
در نصب تثنیه است بالف که غایتاها بوده باشد نظر با بکه مفعول است از برای بلغ و حال انکه فیاس در او غایتیها است ان بنی وردا
لا يختشى بوادره لكن وقائعه في الحرب تنتظر هو من قصيدة لابن هيرة الى سلمى المرئة اولها ابلغ بنى نوفل عني
فقد بلغت مني الحفيظة لما جاءني الخبر والخ ابن ورقا بالواو والراء المهملة والقاف والمد كحمراء هو الحارث بن ورقا
الصيداوي وتخشى مجهول من الخشية بمعنى الخوف والبوادر جمع بادرة وهي بالموحدة والدال والراء المهملتين ما يبدو من حدتك في الغضب
والوقائع هنا جمع وقيعة وهي كسفينة القتال وقيل جمع واقعة وهي الحكاية وتنتظر مجهول من الانتظار من النظرة وهو بالنون والتاء المثناة
والراء المهملة بمعنى الحيثية يعني بد سینکه حارث پسر ورقا پسر بسیده میشود از تندی غیر غضب لکن قتال کردن او در معرکه جنگ تمی بیله
معشود از ان مغني في لكن شاهد در لکن مخففه بودن است که استعمال شده است بدون واو وحرف ابتداء بوده باشد بعبث وقوع جمله وقا
بتنظر که مبتدا است و خبر بعد از او وان امرأ القيس جرى الى مد فاعتاقه حمامه دون المدى هو لابي بكر بن دريد بقوله
امرأ القيس هو ابن حجر الكندي الشاعر المشهور وجرى بالجيم والراء المهملة ماض من الجرى بمعنى السير والمدى بالدال المهملة كفتى الغاية والمقصود
واعتاق بالعين المهملة والمثناة والقاف ماض من الاعتياق بمعنى الحبس والمنع والحمام بالحاء المهملة ككتاب قضاء الموت يعني بد رسینکه امرأ
القيس رفت بسوی مقصود وغایت خود پس باز داشت منع کرد او را مرگ او دون مقصود او یعنی مانع شد در امر او از انکه بمقصود برسد
مغني في الجهة الاولى من باب الخامس شاهد در المدی است که منتبا از او است که مغلوب باشد بجرى وحال انکه متعلق بقاصد
يا طالبا مجد وهمته بقاصد الى مد ان امرأ خصني عمدا مودته على التنائي لعندي غير مكفور وهو من ابیات لابي
زبيد الطائي واسمه حرملة بن المنذر بن معدي كرب يمدح بها اخاه لامه وليد بن عقبة وكان حاكم الكوفة من قبل عثمان بن عفان وسبب انشاده
ان بني تغلب هم اخوال الشاعر فيما غاروا وابل له فاخذها وليد بن عقبة منهم وردها عليه فمدحه بها وبعده ارعى فاروى وادنانى
واظهرنی على العدو بنصر غير مخذول يرفيها الخصني فلان بكذا اي افردني به بحيث لا مشاركتي فيه والعمد بالعين والدال المهملة
كفلس بمعنى المقصد والمودة المحبة وعلى للمصاحبة والتنائي بفتح المثناة والنون وكسر الهمزة التباعد وذكر مكانه التنادي بالدال المهملة
مكان الهمزة وبعدها والمكفور مفعول من الكفر وهو جحود النعمة خلاف الشكر يعني بد سینکه مردیکه مخصوص کرد با بنده است
فضل وعطیه خود را با وجود دوری مسافت میان من و او مر اینه غیر کفران نعمت کرده شده است نزد من بلکه شکر نعمت او واجب است بر من
مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در تقدیم ظرف است با دخول لام بر او که لعندی بوده باشد بر متعلق خود که خبر است
از برای ان مکسوره که مکفور بوده باشد ان امرأ رهطه بالشام منزله برمل يبرين جار شد ما اغتربا
لم يسم قائله رهط الرجل قومه والشام بلد معروف ويبرين بفتح الموحدة وسكون الياء والراء المهملة المكسورة والياء الساكنة والنون قرية
من حلب والجار بالجيم والراء المهملة المجاور والمنزل وشد بضم الشين وتشديد الدال المهملتين مجهول يعني احكم وما مصدرية والاغتراب
من الاغتراب هو الغربة والنزوح عن الاوطان واراد به لاعتراب انه لا مخرج له منها وذكر المصرع الثاني هكذا بيرين جار الحمری سد ما اغترابا
يعني بد رسینکه مردی که قوم او در شام هستند منزل او در ریگ بیرین مجاور ما شده است محکم شده است غربت او و هر کس
سند اهل ما مد مغني في حذف وجوه العطف من باب الخامس شاهد در حذف فعل و عاطف است منزله ای و منزله برمل يبرين انا م

عزة منكن واحدة بعدك وبعدك في الدنيا المغرور لم يسم قائله عز ماض من الغرور وهو بالغين المعجمة والرائين المهملتين
بمعنى الخديعة ومنه المغرور بصيغة اسم المفعول وواحدة فاعل عزه والخطاب في بعدك للمخاطبة يعني بد سینکه مرد بکه فریفته است او را یکی
از شما جماعة زنان بعد از من و بعد از بود د بنا هر اینه فریفته شده خواهد بود همیشه و زایل نخواهد شد عشق شما جماعه زنان سیوطی
في باب الفاعل شاهد در مذکر آوردن فعل است که عزه بوده باشد با وجود نسبت دادن او بفاعل مؤنث که واحدة است بجهة فاصله که
مفعول که ضمیر غایب در عزه است جا و مجرور که منکن است میانه او و فعل و حال انکه مؤنث بیاورد و عزته بگوید ان
البغاث بارضنا يستنسر وان الاثن في اسواقنا تستحمر لم يسم قائله البغاث بالموحدة والغين المعجمة والمثلثة مثلثة الاول
طائر اغبر جمعه بغثان كحمران ويستنسر اي يصير نسرًا وهو بالنون والسين والراء المهملتين كفلس طائر معروف سمي به لانه ينسر الشيء اي
يقتلعه والاتن كقفل جمع اتان كسحاب هي المثناة والنون الحمارة والاسواق جمع سوق وهو معروف ويستحمر اي يصير حمارا اراد ان من جاورنا
عز بنا يعني بد رسینکه بغاث در زمین ما بکرد کرکس و ماده خرها در بازارهای ما میکرد ند نر خرها یعنی کسیکه بیاید در جوار ما
عزیز میشود و نر فی میکند بواسطه ما نظام في ابنية الثلاثي المزيد مغني في الامور التي لا يكون الفعل معها الا قاصرا من باب الرابع
شاهد در دلالت نمودن باب استفعال است بر تحول بعنی انتقال بحالی شدن هم چنانکه در یستنسر و یستحمر دو بیت معلوم شد و لزوم
لازم بودن فعلیکه از این باب بوده باشد ان البكاء هو الشفاء من الجوى بين الجوانح هو للخنساء بنت عمرو بن الحارث و
اسمها تماضر الشفاء الدواء والجوى بالجيم والواو كفتى حرقة القلب والجوانح جمع جانحة وهي بالجيم والنون والحاء المهملة الضلوع تحت الترائب
مما يلي الصدر يعني بد رسینکه گریستن انکه بیرون است و ان سوزش دلی که در میان استخوانهای سینه و پهلو است مختصر ومطول
في الجناس من علم البديع شاهد در بودن جناس ناقص است که یعنی مشتمل بجناس مذیل میان جوی جوانح بزیادتی دو حرف در جوانح
بجوی که نون و حا بوده باشد ان الثمانين وبلغتها قد احوجت سمعي الى ترجمان هو من ابیات لعوف بن محلم الشيباني
وسبب انشاده انه دخل على عبد الله بن الطاهر فسلم عليه عبد الله فلم يسمعه فاعلمه بذلك فانشد الابيات مرتجلا اولها يا ابن الذي دان
له المشرقان طرا وقد دان له المغربان ان الثمانين الخ وبدلتني بالشطاط الحنا وكنت كالصعدة تحت السنان وهمتي همة الجبان
الهدان وقاربت مني خطا لم تكن مقاربات وثنت من عنان وانشات بيني وبين الورى
عنانة من غير نسج العنان ولم تدع فيّ لمستمتع الا لساني وبحسبي لسان ادعو به الله واثني به على الامير المصعبي الهجان فقربني بالله اهلي وبالا
وطان وجدانها لا بالغواني اين مني الغواني الخ اراد بالثمانين بلوغه
بهذا السن وبلغتها مجهول بصيغة الخطاب من التبليغ بمعنى لا يصنع وهو جملة دعائية اي بلغك الله اياها واحوجت بالحاء المهملة والجيم ماض من الاحواج
بمعنى الاحتياج واصله من الحاجة والترجمان بالمثناة والجيم المضمومتين او المفتوحتين بينهما راء مهملة ساكنة او بفتح المثناة وضم الجيم وفي اخره
نون المفسر بكلام بلسان آخر واراد به هنا الذي يعيد الكلام لسمعه علته يعني بدرستیکه هشتاد سالگی خدا کند که برسی تو باو احتیاج انداخته است گوش مرا
بشخصی که اعاده کند سخنی را که بگوش من نمیرسد مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني مختصر ومطول في الايجاز والاطناب
والمساوات شاهد در وقوع بلغتها است معترضه میانه اسم و خبر ان مکسوره ان الخلافة بعدهم لذميمة وخلائف ظرف
لمما احقر لم يسم قائله قوله ذميمة بالذال المعجمة اي منحة وذم بالذال المهملة بمعناه والخلائف جمع خليفة وهو السلطان الاعظم والظرف
ككتب جمع ظريف على غير القياس وهو فعيل من الظرافة بمعنى حسن الوجه والهيئة وذكا القلب واحقر افعل من الحقارة وهو بالحاء والراء المهملتين بينهما قاف
ككتابة الذلة والضعف يعني بدرستیکه خلافت بعد از ایشان هر اینه قبیح وزشت شده است و خلیفه هائیکه ایشان ضعیف و نظریف هستند
از جمله کسانی هستند که حقیر و خوار بر بنا از ان خلفا سیوطی في الحروف المشبهة شاهد در دخول لام است در هر دو موضع بر خبر که لذمیمة ولما
احقر بوده باشد با عدم فصل باعتبار تقدیم ان مکسوره بر یکی از دو جزء ان الربيع الجود والخريفا يدا ابي العباس والصيوفا
هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي اراد بالربيع المطر الذي ينزل من السماء والجود بفتح الجيم وسكون الواو المطر الغزير واراد بابي العباس السفاح
اول الخلفاء العباسيين يعني بد رسینکه باران بهار بسیار نفع بخشنده است باران فصل تابستان دو دست ابو العباس است سیوطی
في حروف المشبهة بالفعل شاهد در عطف نمودن الخريف والصيوف بر نصب بر اسم ان مکسوره که الربيع بوده باشد بعنی قبل از کذشتن خبر
ان که يدا ابي العباس است بلی بعد از گذشتن خبر ان ان الرزية لا رزية مثلها فقدان مثل محمد ومحمد هو من قصيدة
للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يرثي بها محمد بن الحجاج بن يوسف اخا الحجاج وقد اجتمع موتهما في يوم واحد وبعده ملكان قد
خلت المنابر منهما اخذ الحمام عليهما بالمرصد الرزية بالراء المهملة والزاء المعجمة والياء والهمزة كسفينة وبقلب الهمزة ياء و
ادغامها فيها كبجية المصيبة والفقدان بالفاء والقاف والدال المهملة والنون كغفران مصدر فقد اي عدمه واراد بمحمد الاول اخا الحجاج

قد بلغا في المجد غايتاها ان اباها وابا اباها

وبالثاني ولد الحجاج يعني بدرستیکه مصیبتی که ابن صفت باد رد که بیست مصیبتی مثل آن مفقود شد و مردن مثل محمد بوسف محمد حجاج بن
یوسف است مغنی فی الواو شاهد در عطف نمودن محمد تا بیست بود اول محمد اول و حال آنکه نمی تا بیست بطریق تبعیت شاید و در محمد بگو پدران
السحاب لتستحيي اذا نظرت الى نداك فقاستنه بما فيهما لم بیم فانه السحاب بالفتح جمع سحابة وهي الغيم وتستحيي مضارع من
الاستحيا وهو طلب الحيا والندى بالنون والدال المهملة كفتى العطا وقاستنه بالقاف والسين المهملة ماض من القياس بقي فاسر بعين اى قدر
على مثاله والضمير فيه للندى وفي فيهما للسحاب يعني بدرستی که ابرها مر اینه طلب حیا و شرم میکنند هرگاه نگاه کنند بسوی بخشش تو
پس قیاس کنند آن بخشش تو را با آن آبی که در خود دارند ابرها است مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در حسن مصرع نمودن شاهد
است در تشبیه مبتذل تا که کرد به است غریب تا ابتذال بیرون رفته است ان السماحة والمروة والندى في قبة
ضربت على ابن الحشرج مولف باذة الاعجم عبد هاعبدالله بن الحشرج السماحة بفتح السين والحا المهملتين الجود والكرم والمساهلة
والمروة والانسانية والسوة والندى بالنون والدال المهملة كفتى العطا وضربت مجهول بمعنى اقيمت والحشرج بالحا والراء المهملتين بينهما شين
معجمة اخوه جمع جعفر بن عبدالله بن الحشرج يعني بدرستیکه بخشش و مردانگی و عطا در قبه ایستکه بر نا شده است بر بالای سر عبد
الله بن حشرج مختصر مطول في الكناية من علم البيان شاهد در بودن ضرب قبه جامعه مرا بصفات است بر ابن حشرج کنا بر از اجتماع این صفات
در خود ابن حشرج ان العداوة تستحيل مودة بتدارك الهفوات بالحسنات لم بیم فانه العداوة الخصومة وتستحيل
مضارع من الاستحالة بمعنى الصيرورة والمودة والمحبة والتدارك بالتاء والدال والراء المهملتين التلافي والهفوات بالفاء والواو كعرصات
جمع هفوة كطلحة بمعنى الخلاف هفا الفؤاد اى ذهب اثر الشيء يعني بدرستیکه دشمنی مبدل بدوستی میگردد بواسطه تلافی نمودن مبدلها
و در فتن دل بدنبال بدیها به محسن في النوع العاشر في بعض النسخ جامي في افعال الناقصة شاهد در تستحيل است که بمعنی تصير
آمده است و عمل کرده است بنوع عمل او و نظر آنکه اسم او ضمیر مستتر است که راجع است به العداوة و مودة خبر است از برای او ان الرضي تب
بيننا مهاجرة بكوفة الجند غالت ودها غول مولعبيد بن الطيب يعبر بها امرئة بجل لها عن وطنها الاصلي فزاجوت
بمعنى اقامت و مهاجرة خالد و هو اسم فاعل من المهاجرة وهو مفاعلة من الهجرة و هو الخروج من ارض الى اخرى و كوفة الجند مركب ضمنا اسم بلد
مشهور سميت بذلك لان جند كثير فيها والجند بالجيم والنون والدال المهملة كقفل الجيش و غالت بالغين المعجمة بمعنى هلكت و ودها مفعو لها
و هو بضم الواو وتشديد الدال المهملة بمعنى الحب والضمير فيه لكوفة الجند و غول فاعله فهو بالغين المعجمة المضمومة والواو الساكنة نوع من الجن بمعنى
المهلك يعني بدرستیکه ایجا نزدیکه اقامت کرده است خانه را بکوفة الجند رها اینکه دوست کننده است از خانه و وطن خود هلاک کننده دو
ان کوفة الجند مختصر مطول في احوال المسند اليه شاهد در ذکر نمودن مسند اليه است بلفظ موصول که الذی بوده باشد بجهة اشعار
نمودن باینکه وجه بنا خبر و سبب است از برای تحقیق خبر که زوال محبت و انقطاع مودت بوده باشد ان الذی سمك السماء بنى لنا
بيتا دعائمه اعز واطول هو من قصيدة للفرزدق و اسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي قوله سمك بالسين المهملة بمعنى رفع و بنى بالموحدة
والنون ماض من البناء وهو نقيض الهدم واراد بقوله بيتا مكة زادها الله شرفا والدعائم جمع دعامة وهو بالدال والعين المهملتين ككتابة عماد
البناء والعين المعجمة المشددة افعل من العزة بمعنى القوة وكذا اطول من الطول ضد القصر لكن لم يرد بها الافضلية كما استشهد واعليه
بعض النحاة بل هما بمعنى عزيزة وطويلة يعني بدرستیکه آنچنان کسیکه بلند کرده است آسمان را بنا کرده است از برای ما خانه را که ابن صفت
دارد که ستونها محکم و دراز است مراد خانه کعبه است مختصر مطول في احوال المسند اليه شاهد در ذکر مسند اليه است بلفظ موصول
که الذی بوده باشد بجهة اشاره کردن باینکه راه بنا اخبار مر بیت از جنس رفعت و بلندی ان الذين ترونهم اخوانكم يشفي غليل
صدورهم ان تصرعوا هو من قصيدة لعبدة بن الطبيب يعني بها بنيه قوله ترونهم بصيغة المجهول بمعنى تظنونهم بصيغة المعلوم
هو الشائع في استعماله و الخطاب بنيه و في اخوانكم لابنائه والاخوان جمع اخ وهو هنا بمعنى الصاحب ويشفي بفتح المضارعة وان مصدرية و
تصرعوا مجهول من الصرع وهو بالمهملات بمعنى الطرح على الارض لكن اراد به هنا الهلاك وان وما بعدها في تاويل المصدر على انه فاعل
يشفي يعني بدرستیکه آنچنان کسانی که گمان میکنید ایشان برادران و مصاحبان خود شفا میدهد کینه سینه ها ایشان را هلاک شدن شما
مختصر و مطول في احوال المسند اليه شاهد در ذکر نمودن مسند اليه است بلفظ موصول که الذين بوده باشد بجهة تنبيه
شاعر مخاطبین را باینکه خطا کرده اند در گمان خود ان الذين قتلتم امس سيدهم لا تحسبوا ليلهم عن ليلكم ناما
لم بیم فانه قوله تحسبوا مخاطبين بمعنی تظنوا و اراد بالليل هنا الفقر كما قال بعضهم اى لا تحسبوهم سكتوا عنكم بتركوا الاخذ بثار سيدهم
فيكون النوم استعارة عن السكوت عنهم وقال اخر انما اسند النوم الى الليل مجاز والمراد نوم اهله يعني بدرستیکه آنچنان کسانی که
کشند بدرستیکه ایشان را گمان نکنید شب ایشان را از شب خود کاهل است خواب کرده باشند از فکر و عصه تا آنکه گمان نکنید نفس ایشان
که ساکت شده اند از شما و اکتفا کرده اند مواخذه کردن خون بزرگ خود را از شما جماعة یعنی في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد
در وقوع جمله انشائیه خبریه است که لا تحسبوا بوده باشد خبر از برای ان مکسوره شاید این تاویل کرده اند بعضی او را بجمله خبریه بجمله لفظ
هلم قبل از نام ای هلم نام ان الكريم ابيك يعتمل ان لم يجد يوما على من يتكل لم بیم فانه دیده ای لسانهما
والى لكسل وشارب من ثاتيها ومغتسل الكريم ضد اللئيم والواو للقسم ويعتمل بفتح الياء وسكون العين المهملة
والمثناة اى يعمل بنفسه ومن موصولة في محل النصب على انه مفعول يجد ويتكل مضارع من الاتكال وهو بتشديد المثناة بمعنى الاعتماد يعني
بدرستیکه مرد صاحب کرم و بخشش قسم بپدر تو که خود مرتکب میشود شغل و عمل را مغنی في على شاهد در بودن على است زائده و بودن
وعوض از علی محذوفه بعد از یتکل ای ان لم یجد یوما من یتکل علیه ان المحب علمت مصطبر ولديه ذنب الحبيب
مغتفر لم بیم فانه قوله مصطبر اسم فاعل من الاصطبار وهو افتعال من الصبر وهو حبس النفس من الاعتراض والجزع احب بكسر الحا المهملة و
تشديد الموحدة الحبيب ومغتفر اسم مفعول من الاغتفار من غفر الله ذنبه اى غطى عليه يعني بدرستیکه دوست کرده شده را میدانم صبر کننده و
نزد او گناه دوست دانسته صبر کننده و نزد او گناه دوست بخشیده و امر زیده شده مسبوق في افعال القلوب شاهد در ملغی نشدن
علمت است از عمل بعضا با عتبار وقوع او در میان اسم و خبر ان که قائم مقام دو مفعول است از برای او ان المنية والحتوف
كلاهما يوفي المنية يرقبان سوادي هو من قصيدة للاسود بن يعفر عبد القيس التميمي و منها ولقد علمت سوى
الذي نبئتني ان السبيل سبيل ذي الاعواد ان المنية الخ ان يرضنا منه و فاء رهينة
من دون نفسي طارفي وتلادي المنية بالنون والبا المشددة كبحية الموت والحتوف بالضم جمع حتف وهو بالحاء المهملة والمثناة
والفا كفلس بمعنى الموت لكن اراد بها هنا البلايا والمصائب و كذا من المنية و يوفي بضم المضارعة وسكون الواو وكسر الفا مضارع من الايفا
وهو الاشراف على الشيء ويرقبان بفتح المضارعة وسكون الراء المهملة وضم القاف الموحدة اى ينتظران والسواد بالمهملتين كسحاب الشخص يعني
بدرستیکه بلاها و مصیبتها هر دو تا مشرف میشوند بر سند بلا و مصیبت بیکر برا و انتظار میکشند جسم کالبد مرا تا انکه فانی کنند
او را بواسطه مردن من مغنی في كلا شاهد در بودن یرقبان است که تثنیه کلا بود و اعتبار لفظی مفرد و بکوی تثنیه آمده است اما مفرد
مذکور با عتبار لفظ کلا است و اما تثنیه مذکور برقبان نظر با عتبار معنی کلا است ان بني رملوني بالدم من يلق آساد
الرجال يكلم ومن يكن ذرا يه يقوم شنشنة اعرفها في اخزم هو من قصيدة لابی اخزم الطائی جد حاتم
حاتم بن عبدالله بن سعد الطائي المشهور بالجود و كان له ابن اخزم عاقاله مات و خلف اولادا فوثبوا يوما على جدهم سعد المكنى بابي اخزم
وضربوه و جرحوه فانشد القصيدة قوله رملوني بالراء المهملة والميم المشددة من رمله اى لطخه بالدم ومن ضبطه بالزاء المعجمة فقد سهى و يلق
مضارع من لقيه اذا ادركه و اساد بالمد جمع اسد هو حيوان معروف لكن اراد به هنا الشجاع و يكلم مجهول من الكلم بمعنى الجرح دراية بضم
الدال و سكون الراء المهملتين و فتح الهمزة والموحدة والهاء عادة و جرأة على الامر والحرب و يقوم بالقاف والواو المشددة المكسورة بمعنى يقاوم
والشنشنة بالشينين المعجمتين المكسورتين بينهما نون ساكنة وفي آخره هاء الطبيعة والعادة واخزم بالخاء والزاء المعجمتين كاحمد ابو ابنا الذين ضربوه
الشاعر وابنه يعني بدرستیکه پسران من آلوده کردند مرا بخون خود و کسیکه بر خورد شجاعان از مردمان زخم مجروح میشود و کسیکه بر
باشد صاحب عادة و جرأت بر جنگ مقاومت مینمایند کرد با ایشان و این طبیعت و عادتیست که میشناسم او را در اخزم پدر ایشان که همیشه
فتنه انگیز و جنگجوی بود و مراد بیت مصراع شاهد مطول في احوال المسند اليه شاهد در حذف مسند اليه است ای هی شنشنة با عتبار تابع
و وردن شاعر استعمال بر که ترک شده است زیرا که استعمال مسند اليه بجهة آنکه لفظ شنشنة مثل است عرب و همیشه بدون لفظ هی استعمال کرده
امثال و عرب پس شاعر هم متابعت کرده است عرب را در استعمال این مثل و در نثار برای کسیکه کرده باشد کاری را که پیش از او اهل او هم کرده
باشند ان کار را ان بها اكتل او رزاما خويربين ينفقان الهاما هو للرواة الاسكر لکن عجزه صحیحه
والبيت هكذا خل الطريق واجتنب ارماما ان بها اكتل او رزاما خويربين ينفقان الهاما
لم يدعا لسارح مقاما قوله خل بالخاء المعجمة امر من التخلية بمعنى الترك واجتنب امر من الاجتناب بمعنى التباعد وارمام بفتح
الهمزة وسكون الراء المهملة مواضع والضمير في بها يرجع اليها واكتل بالمثناة كاحمد ورزام بالراء المهملة والزاء المعجمة ككتاب علمان وخويربين
تثنية خويرب بصيغة تصغير خارب هو بالخاء المعجمة والراء المهملة والموحدة واللص وخاص بلص الابل وينفقان بفتح المضارعة وسكون النون وكسر
القاف والفاء مضارع من النقف وهو كسر الهامة من الدماغ والهام جمع هامة وهي الراس والفا الطلاق ويدعا بمعنى يتركا والسارح بالمهملة

مناحیا لشرح هو المال الشائم والمقام محل الاقامة یعنی واگذار راه را و دور کن منازل الارمام را بدرستیکه در ان ارمام است اکل
و درزام که اینصفت را دارند که دو دزد کی هستند که میشکنند فی سرد او و اینکه گذارند از برای جمع تا ما الرحل اما مبتدا و اینما زل الارمام
مغنی فی اد شاهد در او است که بمعنی و اما مه است بدانکه از برای جمعست مطلقا ای اکل و درزاما ان حیث استقر
من ذا شبه جمع فیه عزة وامان لم یسم قائله کلمة حیث للمکان واستقر ماض من الاستقرار ومن موصولة ودا عید فاعل
مضافا الی ضمیر الغائب من الرعی و هو بالراء والعین المهملتین والبا الاکل والشرب علی قدر ما یشاء فی سعة و خصب والحمی بکسر الحا المهملة
مقصورا ما منع من الشیء والعزة ضد الذلة والامان السلامة یعنی بدرستیکه مکانی که قرار کرفته است کسیکه اطعام کنند او را
فرق کا میبسند کرد در او کا است عزة و سلامتی مغنی فی حیث شاهد در مجرد شدن حیث است از ظرفیت باعتبار وقوع او
از برای ان در حمی اسم او است بعضی گفته اند که حیث اسم است و حمی خبر از برای ان مکسوره ان دهرا یلف شملی بسعدی لزمان
نهم بالاحسان لم یسم قائله قوله یلف بضم اللام ونشدیدها یعنی یجمع والشمل بالشین المعجمة کفلس الاجتماع ویفرق الامر وهو من
الاضداد و سعدی بالمهملة کحبلی اسم امرأة ولهم غائبة من الهمة وهو بالکسر ما هم به من امر لیفعل والمستتر فیه لسعدی والاحسان ضد الاساءة
یعنی بدرستیکه روزکاری که جمع میکند پراکندکی امر ما با سعدی بالجماع امر ما با سعدی هر اینه زمانیست که قصد میکند و همیشکی
ان سعدی نیکی کردن باراده مواصلت با من مطول فی الاسناد الخبری شاهد در مهیا شدن اسناد از برای نکره با ینمعنی که صلاحیت
داشته باشد که واقع شود بعد از او مبتدا نکره یا بودن ان مبتدا که دهر است موصوف بجمله یلف شملی و بودن مبتدا نکره در حال نکره صفت
او وده شده است بکون از حال نکره غیر موصوف ان سلیمی والله یکلؤها ضنت بشیء ما کان یرزؤها
هو مطلع قصیدة لابرهیم بن علی بن محمد المشهور بابن هرمة وقیل له ان قریشا لا تهش فقال لا تولی قصیدة اهز بها کلها نکبات قریش وبعده و
عودتنی فیما تعود لی اظماء وردا ما کمان اجزؤها ولا ارا فما تزال ظالمة تحدث نکبة و تنکؤها
قوله سلیمی بالتصغیر اسم امرأة و یکلأ بفتح الیا و ضم الهمزة ای یحفظ و ضنت بالضاد المعجمة والنون المشددة بمعنی بخلت واراد بالشیء الوصل وما
نافیة و یرزأ مضارع من الرزء وهو بضم الراء المهملة وسکون الزاء المعجمة والهمزة المنقصة والفعل کعلم یعنی بدرستیکه سلیمی حال انکه خدا او
محافظت کننده او است بخل و مضایقه کرد بچیزیکه نبود انچیز نقصانی رساننده او را و از او چیزی کم شود و مراد با نچیز وصلت مغنی فی الجملة المعترضة
من باب الثانی شاهد در وقوع جمله دعائیه والله یکلؤها است معترضه میان اسم ان که سلیمی است و خبر او که ضنت بشیء بوده باشد
ان شواء ونشوة وخبب البازل الامون من لذة العیش والفتی للدهر والدهر ذو فنون هما للسابه بن عبد الله الشوا بکسر
الشین المعجمة والواو و المد اللحم المشوی بالنار والنشوة بالنون والشین المعجمة والواو کظلمة السکر والخبب بالخاء المعجمة والموحدتین کفرس نوع من
من العدو و هو ان یراوح بین یدیه و رجلیه بان یضع رجلیه فی المشی موضع یدیه والبازل بالموحدة والزاء المعجمة المستقوی الناب من الابل و ذلک
فی السنة التاسعة و ربما بزل فی الثامنة ایضا و هو و صف جاء له و منه والامون بالواو کصبور الناقة القویة الموثقة الخلق واللذة بالفتح نقیض
الالم والعیش الحیوة والفتی الشباب السخی الکریم واللام للاختصاص والفنون بالضم جمع فن و هو بفتح الفاء وتشدید النون القسم من الشیء
و فنون الدهر اقسام من الانقلاب والغدر یعنی بدرستیکه گوشت بریان و مستی و دویدن شتر هشت ساله از اقسام لذت زندگانیست و جوانمرد مخصوص است از برای روزکار و حال انکه روزکار صاحب اقسام مختلفست از انقلاب و مکر کردن با مردمان مطول
فی الاسناد الخبری شاهد در مهیا شدن اسناد از برای نکره با ینمعنی که صلاحیت داشته باشد که واقع شود بعد از او مبتدا نکره که شواء
بوده باشد چونکه در اصل مبتدا بوده است انک لو دعوتنی ودونی زوراء ذات مترع بیون لقلت لبیه لمن
یدعونی لم یسم قائله الواو للحال ودونی خبر مقدم و زوراء خبره و هو بالزاء المعجمة والواو والراء المهملة والمد کحمراء البئر البعیدة و ذات
مترع صفته والمترع بالمثناة والراء والعین المهملتین اسم فاعل بمعنی الممتلی والبیون بالموحدة والیاء والنون کصبور البئر البعیدة القعر
الواسعة ومن موصولة ویدعونی صلته یعنی بدرستیکه اگر بخوانی مرا بسوی خودت و نزد من باشد چاه گودی که از بس صفت داشته باشد که
سنا بری باشد از اب کود و فراخ باشد هر اینه میگویم جواب لبیک را از برای کسیکه بخواند مرا سیوطی فی الاضافة مغنی فی الجهة
السادسة من باب الخامس شاهد در اضافه شدن لبی است بضمیر غایب به شذوذا ان للخیر وللشر مدی وکلا ذلک
وجه وقبل هو من قصیدة لعبد الله بن الزبعری القرشی انشدها فی وقعة احد اولها یا غراب البین اسمعت فقل انما
تنطق شیئا قد فعل ان للخیر وللشر مدی وکلا ذلک وجه وقبل والعطیات خساس بینهم وسواء قبر مثر و مقل کل عیش ونعیم
زائل وبنات الدهر یلعبن بکل المنی ... القلة المهملة کمنی الغایة و هو اسم ان وللخیر خبره و ذلک للمشار الیه الی الخیر والشر والوجه

مستقبل کل شیء والقبل بالقاف والموحدة کفرس محة الشیء و ما بو جهك و کعبت فهو جمع قبلة ای بمنزلة القبلة التی یتوجه الیها المصلی یعنی الخیر
والشر وجه یتوجه الانسان و یقبل علیه یعنی بدرستیکه از برای خیر است و از برای بد بست نهایتی و هر یک از ان دو وجهی هستند که مردمان
روی بانها دارند و بسوی ان رو میکنند چنانکه روی میاورند بسوی قبله مثلا سیوطی فی الاضافة مغنی فی کلا شاهد در مضاف الیه کلا است
کرد که بوده باشد که لفظا مفرد است لکن در معنی تثنیه است باعتبار انکه اشاره شده است بدو چیز که الخیر والشر بوده باشد ان محلا و ان مرتحلا
وان فی السفر اذ مضوا مهلا هو مطلع للاعشی واسمه میمون بن قیس و بعده وقد رحلنا المطی منتجلا ارجا بها الا وقلقلا
وقال لبسر من یقطع المفاوز والسعد الی من بنیة الابلا نکرمها ما یؤول لدیه و نجرمها بما کان
حقها علما ابلج لا یرهب الهزال ولا یقطع رحما ولا یخون ولا استاثر الله بالبقاء وبالعدل وولی
الملامة الرجلا المحل مصدر میمی بصیغة اسم المکان بمعنی الحلول ای النزول والمرتحل بالراء والحاء المهملتین بینهما مثناة ایضا مصدر میمی بصیغة
المفعول بمعنی الارتحال و هو الذهاب من المنزل والسفر کصحب جمع سافر کصاحب و هو الذی خرج للسفر واذ تعلیلیة ومضوا بالضاد المعجمة ماض
من المضی بمعنی الذهاب والمهل کفرس بل التؤدة و هو الثانی و عدم العجلة ای ان لنا حلولا ولبثا قلیلا فی الدنیا ثم ان لنا ارتحالا لاحد ها یا منزلی
الاخرة وان فی الذین ما توا قبلنا امهالا لنا لانهم مضوا و ذهبوا قبلنا امها لنا وهم سبقونا قبلنا فی الموت و نحن نلحق بهم بعد تاخر قلیل یعنی
بدرستیکه از برای ما در دنیا محل اقامتی و در نکی کردنیست و بدرستیکه از برای ما کوچ کردن و در منزل سراندن ما بسوی اخرت دیدی
در جماعة سفرکنندگان بعلت انکه گذشتند و رفتند بدنیا بسوی اخرت از برای ما مهلت گذاردنی است یعنی بعد از مدت زمانی ما هم خواهیم
رفت از عقب ایشان مغنی فی اذ شاهد در لفظ بعضی که تعلیل است که از برای تعلیل امده است مغنی فی لا شاهد در حذف
دادن اسما بعد خود را در هر دو موضع و مخالف بودن او با الادا بتحکم مغنی فی حذف الخبر من باب الخامس مختصر و مطول فی احوال المسند
شاهد در حذف خبرها است در هر دو موضع بجهة وجود قرینه و احتراز از عبث ای ان لنا محلا وان لنا مرتحلا ان من ساد
ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك جده لم یسم قائله کلمة من موصولة و هو فی محل النصب علی انه اسم ان و خبره قوله فیما بعد
لیبت وساد ماض من السیادة و سکون الهاء فی جده لاستقامة الوزن یعنی بدرستیکه کسیکه بزرگی کرده است پس بزرگی کرده است
پدر او پس بتحقیق که بزرگی کرده است پیش از ان جد او مغنی فی ثم مطول فی الفصل والوصل شاهد در وقوع ثم است در هر دو
موضع از برای ترتیب و تدریج یعنی قرار دادن درجه و رتبه بزرگی از برای بعضی بر بعضی باعتبار انکه سیادت پدر مقدم است بر سیادت پسر و سیادت
جد مقدم است بر سیادت پدر ان من صاد عقعقا لمشوم کیف من صاد عقعقان و بوم لم یسم قائله العقعق بالمهملتین بغیر
ما فی بعض کجعفر طائر ابلق بسواد و بیاض یشبه صوته العین والقاف والمشوم بالشین المعجمة مفعول من الشوم و هو بالهمزة کفلس ضد
الیمن و بوم بالموحدة والواو کفلس طائر معروف یعنی بدرستیکه کسیکه صید کرده باشد عقعق را هر اینه شوم و بد است از برای او
چکونه خواهد بود حال کسیکه صید کرده باشد و عقعق و بوم را که صید کرد ان بوم بدتر است از عقعق مغنی فی اخر الکتاب من باب الثامن شاهد
در عقعقا است که با وجود انکه مفعول است از برای صاد سیاهیست که بفتحه بخوانند او را و عقعقین بگویند دلیل شده است در او اعراب
فاعل یا بالف و نون بخوانده است و از انها باو نون ان من لام فی بنی بنت حسان المه واعصه فی الخطوب هو من
قصیدة للاعشی واسمه میمون بن قیس یمدح بها الاشعث بن قیس و بعده ذاکم الماجد والجواد ابو الاشعث اهل الندی
واهل السبوق ان قیسا قیس الفعال ابا الاشعث امست اصداؤه بشعوب اول المصراع الثانی النون
من حسان ومن موصولة او اسم شرط ولام ماض من اللوم بمعنی العذل و منه الیه بصیغة المتکلم و بنی بنت حسان قبیلة واعصه متکلم من العصیان
خلاف الطاعة والخطوب بالضم جمع خطب و هو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة کفلس الامر العظیم یعنی بدرستیکه شان این است که هر کس ملامت
و سرزنش کند در امر قبیله و پسران بنت حسان ملامت میکنم او را و نافرمانی میکنم او را در امرهای عظیم مغنی فی التنبیه الاولی من باب الخامس
شاهد در بودن ان است ضمیر شان مستتر بعد از او ای انه من لام باعتبار عدم جواز عمل بودن ما قبل اسم شرط کران بوده باشد ان
من یدخل الکنیسة یوما یلق فیها جاذرا وظباء هو من ابیات للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی و بعده مال
النفس نحوها اذ رأتها فهی ترنح و صار جسمی هباء لیتما کانت الکنیسة الوج اد ذاك علینا ضیعة
وحیاء کلمة من موصولة او اسم شرط والکنیسة بالنون والیا والسین المهملة کسفینة معبد الیهود والنصاری والکفار و یلق بالقاف مضارع
مجزوم من لقیته ادرکته والجاذر بفتح الجیم والمد بکسر الذال المعجمة والراء المهملة جمع جؤذر و هو کقنفذ ولد البقر الوحشیة والظباء ککتاب جمع
ظبی و هو معروف واراد بها النساء التی کالجاذر والظباء فی سعة العین فان الشاعر الی بالمشبه به دون المشبه یعنی بدرستیکه شان نبینه

کہ کسیکہ داخل شود در معبد یهود و نصاری داد در دو گزی یابد را بجا از زبان چند را کہ ما شند کاو و های وحشی و آهو شما مسنۃ و فراحی حیم
حامی فی المضمر ان مغنی فی آنا بعینا فی الجهۃ الثامنۃ من باب الخامس شاهد در بودن اسم انا سنه ضمیر شان مستتر بعد از او ومن موصولہ کہ مبتدا
واقع شده است با جمله او خبر از برای ان مکسورہ تا انکہ من را اسم شرط بکیر لو بطریق بغیت که در شعر بنابر ابن شعر کن شان ان وجد بلت
التشدید بدار ابی غاذراً فیك من عهدت عذولا لم یسم قائله الوجد بالواو والجیم والدال المهملۃ کفلس شدۃ الشوق ولقد
صفتہ والغادر فاعل من الغدر و فیك متعلق بالعذول و من موصولۃ و عهدت صلته والعاید محذوف ای عهدته والخطاب فیه و فی
ما قبله للمعشوق والعذول بالعین المهملۃ والذال المعجمۃ کصبور مبالغۃ من العذل بمعنی الملامۃ یعنی بدرستیکه شدت شوق من بتو کہ ابن صفت
دارد کہ سخت است عایاً بیند مراعد خواهنده کسی را کہ عهد کرده او را کہ نسبت با ملامت کننده باشد دام بو قطر فی اعمال المصدر شاهد
در دو جا است کہ چون مصدر بیستکه اضافه شده است بضمیر متکلم که فاعل او است و کسب نموده است تعریف را ان فاعل معرفه خنث او ردہ انہ
ان برای و بمعرفۃ که التشدید بوده باشد ان هند الملیحۃ الحسناء وای من اضمرت لخل وفاء لم یسم قائله قوله انا امر مؤکد
بالنون الثقیلۃ من وای بمعنی وعد و وای مصدره و هو مفعول مطلق نوعی له و هند منادی بحذف حرف النداء ای یا هند و هی اسم امرأة
والملیحۃ بالحاء المهملۃ کسفینۃ صفتہ و هی من ملح فلان فی الحسن ای صار ذا ملح والحسناء کحمراء مؤنث احسن من الحسن ضد القبح ومن موصولۃ واضمرت
صلته و عائده ضمیر الفاعل المستتر فیه یرجع الی من الموصولۃ و هو ماض من الاضمار بمعنی الاخفاء والخل بکسر الخاء المعجمۃ و تشدید اللام الصدیق و
وفاء بالنصب مفعول اضمرت هو بالواو والفاء والمد کسحاب الایفاء بالوعد وابدلت تنوینه الفا کما اشبعت فتحۃ الحسناء للضرورۃ یعنی وعده
بده البتہ ای هند بکر ای صفت داری کہ نمکین و نیکو روی هستی بنوع وعده دادن کسیکه در دل کرفته باشد از برای دوستی وفا کردن بو
را مغنی فی المنه شاهد در ان بکسره همزه است که مرکب است از فعل امر وای بمعنی وعد و نون تاکید ثقیله و هند مرفوع منادی است
بحذف حرف ندا والملیحۃ صفت است از برای هند انی جزوا عامرا سوءً بفعلهم ام کیف یجزونني السوءی من الحسن
ام کیف ینفع ما تعطي العلوق به رئمان انف اذا ما ضن باللبن هما اخر مقطوعۃ لابی نون التغلبی واسمه [illegible]
معشر و قبله سالت قومی وقد سدت اباعرهم ما بین رحبۃ ذات العیص والعدن اذ قربوا
لابن سوار اباعرهم لله در عطاء کان ذا عبن قوله انی بفتح الهمزۃ و تشدید النون بمعنی کیف و جزوا ماض من الجزاء
و هو المکافات علی الشیء و عامر بالمهملۃ بنو ابو قبیلۃ واراد به هنا قبیلۃ بعود ضمیر الجمع فی بفعلهم الیه والسوء بالضم والسوءی بالفتح والمد کلاهما
ضد الحسن والباء فی بفعلهم للمقابلۃ و لفظ من للبدل والعلوق بالعین المهملۃ والقاف کصبور الناقۃ التی علق قلبها بولدها والضمیر فی به للبو
هو بفتح الموحدۃ وتشدید الواو جلد ولد الناقۃ یحشی تبنا ثم یقرب من ام الفصیل فتعطف علیه و تدر و یحتمل ان یکون راجعا الی ما الموصو
والرئمان بالراء المهملۃ والهمزۃ والنون کعثمان عطوف الناقۃ علی ولدها وکلمۃ ما بعد اذا زائدۃ وضن بالضاد المعجمۃ والنون المشددۃ مجهولا او
معروف بمعنی بخل یعنی چگونه جزا دادند بجماعت قبیلۃ عامر را جزای بدی بمقابل نیکی کار ایشان یا انکه چگونه جزای بدی هستند مرا بجزای بد
بدل از نیکی من در بارهٔ ایشان یا انکه چگونه نفع میبخشد انچنان چیزیکه عطا میکند شتر بکه دوست میدارد بچه خود را بان پوست بچه
او که مرادن کاه است مهربانی او بوقتیکه [illegible] شیر دادن مغنی فی ام المنقطعۃ فی الانشاء شاهد در بودن ام
بمعنی بل کیف قبل از کیف در ام کیف ینفع وابن در برجاعت بصریین است که ام را بمعنی بل با همزه میکیرند پس لازم می اید بنا بر قول بصریین که تاکید
بوده باشد از برای او و در بیان اعراب ثلثه تجویز شده است و تفصیل ان در مغنی مسطور است انی اذا ما القوم کانوا انجیۃ
واضطرب القوم اضطراب الارشیۃ وشد فوق بعضهم بالاروبۃ هناك اوصینی ولا توصی
بہ هما من ابیات الحماسۃ کلمۃ ما بعد اذا زائدۃ والانجیۃ جمع نجی و هو بفتح النون و کسر الجیم و تشدید الیاء الذی تشاوره و نحو معه والارشیۃ
جمع رشاء و هو بالراء المهملۃ والشین المعجمۃ والمد ککتاب الحبل الذی یجعل فی الدلو و شد مجهول من الشد بمعنی الاثبات والاروبۃ جمع رواء و هو
بالراء المهملۃ والواو والمد ککتاب حبل یشد به المتاع علی البعیر واوصینی متکلم من اوصا ای عهد الیه و هو خبر ان المکسورۃ وای اذا اهلا لان
اوصی بغیری ولیس غیری اهلا لان یوصی علیّ والهاء فی به للساکت یعنی بدرستیکه هرگاه بوده باشند قوم من [illegible] تا یکدیگر و مضط
شوند در فکر امر بنوع مضطرب شدن بند دلو [illegible] در چاه و محکم بسته شود بر بالای بعضی از ایشان ریسمانها [illegible] بان بار شتر را محکم
می بندند بر بالای شتر در ان وقت اهل هستم از برای انکه عهد کنم بغیر خود و عهد نکنند غیر من بمن بجهت صحت فکر و حسن نظر من و اضطراب
قوم در فکر [illegible] مغنی فی الجهۃ السادسۃ من باب الخامس شاهد در جمله اوصینی است که چون انشائیه است خبر واقع شده است از برای
ان مکسوره وان جایز نیست مگر با ویل میشود بجمله خبریه بتقدیر لفظ غیر قبل از ضمیر متکلم در اوصینی و بعد از یوصی ای اوصی غیره ولا یوصی

غیره بی انی اذا ما حدث الما اقول یا اللهم یا اللهما هو من قصیدۃ لابی خراش الهذلی واسمه خویلد مرۃ انشده
یمشی بین الصفا والمروۃ و قبله لاهم هذا رابع ان تما اتمه الله وقد اتما ان تغفر اللهم تغفر جما وای عبد
لك لا الما کلمۃ ما بعد اذا زائدۃ والحدث بالحاء والدال المهملتین والمثلثۃ کفرس ما یحدث من مکاره الدنیا من الشدۃ والتعب والما ماض
من الالمام بمعنی النزول والالف فیه وفی اللهما للاطلاق یعنی بدرستیکه من هرگاه ناخوشی و سختی نازل شود برمن میکویم بجد بجد
سیوطی فی باب النداء شاهد در جمع نمودن عوض و معوض عنه است که الف و لام و حرف ندا بوده باشد در یا اللهم بجهت ضرورت شعر است
انکه اصل اللهم یا الله بوده است حرف ندا را حذف کرده اند و عوض ورده اند از او الف و لام را ون یاد کرده اند میم مشدد در اللهم شاهد
انی حلفت برافعین اکفهم بین الحطیم و بین حوضی زمزم لم یسم قائله قوله حلفت بالحاء المهملۃ متکلم من الحلف بمعنی الیمین
والرافعین جمع رافع و هو فاعل من رفعه ضد وضعه والاکف جمع کف و هی الید والحطیم بالحاء والطاء المهملتین کامیر حجر الکعبۃ و جداره والزمزم
بالزاءین المعجمتین کجعفر بئر عند الکعبۃ یعنی بدرستیکه من قسم خوردم بقومی که بلند کننده اند دستهای خود را میان حجر و میان خانه کعبه و
دو حوض چاه زمزم قطر فی اعمال اسم الفاعل شاهد در عمل کردن اسم فاعل بصیغه جمع است که رافعین بوده باشد در اکفهم بسبب
اعتماد او بر موصوف محذوف ای بقوم رافعین انی لدی الحرب رخی اللبب معتزم الصولۃ عالی النسب امهتی
خندف والیاس ابی هو لقصی بن کلاب احد اجداد النبی واسمه زید و رخی فعیل من الرخوۃ و هو بالراء المهملۃ والخاء المعجمۃ
والواو کحرفۃ بمعنی الوهن واللبب بالموحدتین کفرس ما یشد علی صدر الدابۃ لیمنع استیخار الرحل والمعتزم بالعین المهملۃ والمثناۃ والزاء المعجمۃ
المکسورۃ الاسد و هو اسم فاعل من الاعتزام و هو لزوم القصد والصولۃ بالصاد المهملۃ والواو کالجلسۃ السطوۃ والنسب کفرس القرابۃ و فی الاب خاصۃ
بخندف بالخاء المعجمۃ والنون والدال المهملۃ والفاء کزبرج ام لیلی بنت حلوان بن عمران و هی امرأۃ الیاس بن مضر بن نزار المذکور فی البیت و هو بالیاء
والهمزۃ والسین المهملۃ کفلس یعنی بدرستیکه [illegible] سینه بند هستم [illegible] صولت قبیلۃ دانه هستم و مادر من خندف است و اب من
الیاس [illegible] فی حرف الزیادۃ شاهد در امهتی است بضم همزه و فتح میم و تشدید ها است که در اصل امی بوده پس زیاد شده
در او ها اصلی و امهتی شده است عبسا انکه اصل ام امهۃ است انی واسطار سطرن سطرا لقائل یا نصر نصر نصرا هو لرؤ
بۃ العجاج بن رؤبۃ التمیمی و قبل العبره الواو والمسنر اراد باسطار سطرن سطر القرآن و هی جمع سطر بمعنی الکتابۃ والمراد بالکتب و سطرن مجهول منه
سطرا مفعول مطلق تاکیدی له و نصر بالنون والصاد والراء المهملتین اسم رجل والروایۃ الصحیحۃ ان النصر الاول بالنون و بالصاد المهملۃ و نصر ثانی
والثالث بالصاد ای انصر نصر الحاجب بصرا وقیل هذا الا شاهد فیه یعنی بدرستیکه من قسم بسطرها و نوشتها یکه نوشته شده است نوشتنی
[illegible] قرآن مجید [illegible] کوینده ام که ای نصر ای نصر یاری کن یاری کن [illegible] نصر در بان خود را یاری کردنی سیوطی
فی عطف البیان مغنی فیما افترق فیه عطف البیان والبدل من باب الرابع شاهد در نصر ثانی و ثالث است که یا هر دو عطف بیان هستند از برای
نصر اول بنا بر انکه نصر ثانی تابع است بر لفظ نصر اول بنا بر مذهب سیبویه و نصر ثالث تابع است بر محل نصر اول بنا بر قول بعضی یا هر دو تاکید
لفظی هستند از برای نصر اول لکن ثانی تابع است بر لفظ اول و ثالث بر محل اول و یا انکه نصر ثانی بدل است از نصر اول یا تاکید لفظی از برای او و نصر ثالث
یا منصوب است بنا بر مصدریت و بمعنی ضربا است مثل سقیا و رعیا و تقدیر نصرک الله نصرا است یا انکه بدل است از لفظ انصر نصرا است یا انکه مفعول
به است بتقدیر علیك منصوب است باغراء ای علیك نصر این جابر است در نصر ثانی سیبویه رفع و غیر او نصب با تباع بر محل واما رفع بنا بر
بودن او تاکید لفظی و تابع بودن او بر لفظ اول و اما نصب بنا بر بودن او بدل از اول و اما در نصر ثالث پس متعین است نصب بنا بر هر احتمال
کردن نصب او مذکور شد مغنی فی الجملۃ المعترضۃ من باب الثانی شاهد در وقوع جملۃ قسمیۃ و اسطار سطرن سطرا است معترضه میان
اسم ان مکسوره که ضمیر متکلم در او است و خبر او لقائل است انی وانا لسائد حلت بارحلنا کمن بوادیه بعد المحل ممطور
هو من قصیدۃ للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعۃ التمیمی یمدح بها یزید بن عبد الملك بن مروان و بعده و فی یمینك سیف الله
قد نصرت علی العدو ورزق غیر محظور والخطاب فی ابیات لیزید بن عبد الملك و حلت ماض من الحلول و هو بالحاء المهملۃ بمعنی النزول
والمستتر فیه یرجع الی المحبوب والارحل جمع رحل و هو بالراء والحاء المهملتین کفلس المسکن والمنزل والکاف للتشبیه ومن موصولۃ والوادی والدال
المهملۃ کل منفرج من جبال او تلال او اکام واراد به هنا الارض والمحل بالحاء المهملۃ کفلس الشدۃ والقحط و ممطور بالجر صفۃ لمن الموصولۃ و هو بالطاء
والراء المهملتین مفعول من مطره ای اصابه المطر یعنی بدرستیکه من و تو [illegible] مثل کسی هستیم که ابن صفت داشته
باشد که سیله باشد باران بر زمین او بعد از سختی و قحط سالی [illegible] مغنی فی من شاهد در وقوع من است نکره موصوفه [illegible] نکره که
ممطور بوده باشد ای کشخص ممطور انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر هو لانس مدرکه

...بالسين المهملة كزبير اسم رجل واعقله بالعين المهملة والقاف المكسورة متكلم من العقل بمعنى الدية وصيب مجهول من الصوب...
والقاف اى كرهته ولم تشرب الماء والبقر فاعل يعني بد سينكر مثل من باكشتن من سليك رايس دبه برادرمن وادا...
چونكه سر باز زند از خوردن كاو ماده بعلت آنكه نر سد كاو ماده وآب بخورد چونكه زدن او باعث فله و...
اعراب الفعل شاهد در منصوب بودن اعقله است بعلت عطف بر مقدّر باعتبار آنكه عطف شده است
باشد انوراً سرع ماذا بأفروق وحبل الوصل منتكث حذيق هو مطلع ابيات
...بن دناج وبعده الا زعمت علاقة ان سيبقى بقلل عن بزا الرأس الحليق ولو
...قالت هو الغضب المهند ذمر العنوق الهمزة للاستفهام ودنوا مفعول لاجله وهو بالنون...
بمعنى الفرقة وسرع بسكون الراء للضرورة واصله سرع ككرم ماض من السرعة نقيض البطؤ وفروق بالفاء والراء
واسم امرأة او هو مرخم فروقة بمعنى خائفة والحبل الرسن والمراد العلاقة والوصل خلاف الهجر والمنتكث بالنون و
...الانكاث مثل النقض والحذيق بالحاء المهملة والذال المعجمة والقاف فعيل من الحذق بمعنى القطع يعنى ابا جهة نفرت
...با آن نرسنده وحال آنكه رشته وصل گسسته پاره شده است معنى فى ماذا شاهد در بودن لفظ
...اسم اشاره دركلمه ماذا ابحث فالست بلدة فوق بلدة فليل بها الاصوات الا بغامها
...بن عقبة قوله ابحث مجهول من اناخ البعير اى ابرك والمستتر فيه للناقة وكذا فى القت بالقاف بمعنى طرحت واداد
...الثانية الارض والبغام بالموحدة والغين المعجمة كغراب صياح الناقة بارخم صوتها يعنى خوابانيده شد ناقه
...بالاى زمين كه بود دراز مين صداها كه اين صفت ان شتر غير صدا كردن آن شتر بود بصكا بيت واهم
شاهد در وقوع الا بمعنى غير است كه بعد از معرفه مشتمله منكر كه الاصوات بوده باشد صفت از براى او باعتبار
...ست او الغزالة من طول المدى خرفت فما تفرق بين الجدى والحمل هو من ابيات القاضى عياض
...قبله كأن كانون اهدى من ملابسه بشهر ازر انواعاً من الحلل الغزالة بالعين والزاء
...ثنان حتى تحرك والشمس ايضاً والمراد الثانى والمدى بالدال المهملة كفتى الغاية وخرفت بالخاء المعجمة والراء
...ماض من الخرف بفتحتين وهو فساد العقل وتفرق مضارع من التفريق والجدى بالجيم والدال المهملة والياء كفلس
...برجان فى السماء يعنى تا آنكه خورشيد از طول زمان وغايتى كه براو گذشته است عقل او فاسد شده است
...برج جدى برج حمل كه حال در برج جدى فصل زمستان است وجو انكه ابتداى بهار است مى
باشد مطول فى النوع من علم البديع شاهد در نوع بودن شاعر است بلاغة النظر بانكار ابى الغ...
...معنى فربه كاهو وبوده باشد بكى معنى بعد كه خورشيد است بر اينجا اراده كرده است او معنى بعد
...ونى حسرة عند الرقاد وعبرة ما تقلع سبقوا هوىّ واعنقوا لهواهم فتخرموا
...ولكل جنب مصرع وبقيت بعدهم بعيش ناصب واخال انى لاحق مستتبع ولقد حرصت بان
ادافع عنهم واذا المنية اقبلت لا تدفع واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لا تنفع
العين بعدهم كأن حداقها سملت بشوك فهى عور تدمع حتى كأنى للحوادث مروة بلوى المشقر كل
يوم تقرع وتجلدى للشامتين اريهم انى لريب الدهر لا اتضعضع الابيات من قصيدة لابى ذؤيب الهذلى
واسمه خويلد بن خالد ...بنيه الخمسة وقد ماتوا بالطاعون فى يوم واحد وقد ذكر صاحب المطول ذكرتها مع سوابقها ولواحقها
...بالدال المهملة بمعنى هلك واعقبوا بالعين المهملة والقاف والموحدة اى اورثوا والحسرة كطلحة التلهف على الفائت
...بالقاف كغراب النوم والعبرة بالعين والراء المهملتين بينهما موحدة كطلحة الدمع وتقلع مضارع من القلع وهو
انتزاع الشئ من اصله والمنية بالنون والياء كسجية الموت وانشبت بالنون والشين المعجمة والموحدة اى علقت و
...من الانسان معروف والفيت بالفاء والياء مخاطب بمعنى وجدت والتميمة بالمثناة كسفينة الحرز والعوذة والتجلد
...المهملة اظهار القوة والشامتين بالشين المعجمة والمثناة اسم فاعل بصيغة الجمع من شمت كفرح شماتة فرح ببلية
...وكسر الراء المهملة متكلم من الاراءة والريب بفتح الراء المهملة وسكون الباء الموحدة صرف الدهر واتضعضع متكلم
...المثناة والضادين المعجمتين بعد هما عين مهملة الاضطراب والذلة يعنى هلاك كشتند پسران من وميراث نهادى كذاشتند

از برای من وا... را نزد خواب كردن من واشك چشمى را كه بر طرف نميشود يعنى هر گاه مرا فرو كند ناخنهاى خود وار تنامى بابجه هر بارنه
و... اگر نفع نخواهد بخشيد از براى شخص يعنى واظهار كردن من قوة خود را بجهة شماتت كنندگان بما بنمايم ايشانرا كه بد...
از جهة نادر ومصيبت روزگار مضطرب وخوار نميشوم سبق فى المفتاح الى المتكلم شاهد در بينى است كه در اصل بنون بوده است قلب
شده واو بيا وادغام شده است بيا متكلم بنى شده است مختصر ومطول فى الاستغناء من علم البيان شاهد در بودن المبتدأ البيت
اظهارها است استغناء مكنية بطريق تخييل است با بيان ناخن از براى مرگ چون درندگان او علكى بأنياب الا ابهم دجلى فرجلى
ستثنى المناسم هو لعمر بن لجأ الفرج قوله ... ماض من الاباء بمعنى الهقديد التسحنى بالسين المهملة والجيم والنون كجر الحبس والادهم
جمع ادهم وهو بالدال المهملة كاحمد القيد والشثنة بالشين المعجمة والمثلثة والنون والهاء كطلحة الغلظة والخشونة والمناسم جمع منسم هو بالنون
والسين المهملة كمجلس خف البعير واراد به بحث قدميه يعنى تو سانيد وعده بداد مرا ميرد بزندان وغلها وزنجيرها پاى مرا پس با بى من غلظ
وزبر است كه ان سبق فى البدل شاهد در رجلى اولست كه بدل بعض از كل است از يادر او عدل نظر بانكه پاى شخص بعضى از آن شخص است
او كلما وردت عكاظ قبيلة بعثوا الى عريفهم يتوسم هو من ابيات لطيف بن العنبرى وبعده فتوسمونى
انا ذلكم شاك سلاحى فى الحوادث معلم تحتى الاغر وفوق جلدى نثرة زغف ترد السيف
وهو منكم هولى اسيد والجحيم ومازن واذا حللت فحول بيتى خضم قوله عكاظ بالعين المهملة والظاء
المعجمة كغراب سوق من اسواق الجاهلية بصحراء بين نخلة والطائف كانت تقوم هلال ذى القعدة وتستمر عشرين يوما تجتمع قبائل العرب فيتعا
كظون اى يتفاخرون ويتناشدون والعريف بالعين والراء المهملتين والفاء كامير رئيس القوم والعنبر بن عمرو بن تميم الوقبة
دون الرئيس وبتوسم مضارع من توسم الشئ بالمثناة والواو والسين المهملة المشددة اى تخيله وتفرسه يعنى تا هر زمانى كه وارد ميشد
در بازار عكاظ قبيلة ميفرستادند بسوى من دقيم با مر خود اكر نشان بكيرد وببيند كه من دجه مرد هستم يا من ضعيف هستم كه ايشان
طلب جنايت خون كشتگان خود كنند يا انكه قوى هستم مثل سابق برابن مختصر ومطول فى احوال المسند شاهد در او رد مسند است
بصيغة فعل مضارع كه بتوسم بوده باشد بجهة افاده نمودن او بتجدد وحدوثرا بقبيله نمودن وبيكى از زمانها ثلثه اولئك آبائى
فجئنى بمثلهم اذا جمعتنا يا جرير المجامع هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى يهجو بها جرير بن
عطية الخطفى التميمى واولها ومنا الذى اختير الرجال سماحة وخيراً اذا هب الرياح الزعازع ومنا الذى
اعطى الرسول عطية اسارى تميم والعيون مدامع ومنا الذى يعطى المئين ويشترى الغوالى
ويعلو فضله من يدافع الى ان قال اولئك آبائى الخ قوله اولئك آبائى اشارة الى آبائه واجداده الذين مدحهم فى اول القصيدة ...
بالجيم والراء المهملتين كامير هو جرير الشاعر والمجامع فاعل جمعتنا وهى بالجيم والعين المهملة جمع مجمع هو مكان الاجتماع وكان العرب يجتمعون
ويتناشدون الاشعار ويذكر كل واحد منهم مفاخر آبائه وقومه يعنى اينها اند پدران من هستند پس بيار ومرا مثل ايشان اگر بوده باشد پدرانى
هستند كه در فضل وكرم مثل پدران من بوده باشند هر گاه جمع نمايد ما را اى جرير مجمعها ومحلها يكه بجهة مفاخرت كردن جمع ميشوند در آن عرصه
يعنى در وقتيكه من وتو جمع شويم در آن مجمعها مختصر ومطول فى احوال المسند اليه شاهد در آوردن مسند اليه است بلفظ اشاره كه
اولئك بوده باشد بجهة رسانيدن شاعر كه ذهن مخاطب بانكه او ادراك نميكند غير محسوس را او ما رأينا المجد القى رحله فى
آل طلحة ثم لم يتحول لم نسم قائله المجد بالجيم والدال المهملة كفلس نيل الشرف والكرم والقى بالقاف بمعنى طرح والرحل بالراء والحاء المهملتين
كفلس ما يستصحبه الرجل من الاثاث فى سفره والطلحة قبيلة معروفة ويتحول مضارع من التحول وهو الانتقال من المكان يعنى آيا نمى بينى كه
بزرگوارى بار افكند وفرود آورده است واقامت نموده است بار خود را در آل طلحة پس تجاوز نكرد مختصر ومطول فى الكناية من البيان شاهد
در بودن القاء مجد است رحل خود را با عدم تحول او كنايه از ملازم بودن آن مجد ايشانرا او متى يكفها من الهودج لولاك
فى ذا العام لم احجج هو لعمر بن عبد الله بن ابى ربيعة المخزومى وبعده انت الى مكة اخرجتنى حباً ولولا انت لم اخرج
قوله او متى ماض من الايماء بمعنى الاشارة والمستتر فيه يرجع الى المحبوبة وكفها اشتنه كف وفى البديع روى مكانها بعينيها والهودج بالواو و
الدال المهملة والجيم كجوهر مركب للنساء وانما قال للادغام من احج للقافية يعنى اشاره كردان محبوبه بدست خودان كجاوه كه اگر نبودى
بودن من سال همراه من حج نمى آمدم قطر فى حروف الجر شاهد در دخول لام الاولى بر ضمير مخاطب او منعتم ما تسألون
فمن حدثتموه له علينا العلاء هو من قصيدة للحرث بن حلزة اليشكرى او نقشتم فالنقش يحشمه الناس
فيه الاسقام والابراء او سكتم عنا فكنا كمن اغمض عيناً فى جفنها الاقذاء الخ هل علمتم

اَیا مَ نَنهبُ النّاسَ نِعوارَ الکُلِّ حَیٍّ عَوآءٌ اول المصراع الثانی الدال الثابتة من حدّثتموه قوله او منعتم عطف علی قوله او سکتم
المذکوره فی ما قبله وما موصولة وتسألون بصیغة المجهول صلتها والعائد محذوف ای تسألونه ومصداقها الموصولة المصالحة والنصفة وحدثتمو
مجهول بمعنی خبرتموه العلاء بالعین المهملة المفتوحة والمد علو الدرجة والرتبة ای او منعتم ما تسألون من المصالحة والنصفة فیما بیننا وبینکم فلای
شیء کان ذلک منکم مع ما تعرفون من عزنا وامتناعنا فمن ذا الذی اخبرتموه بان له علینا علو درجة وشرفا وغلبة فتطمعون فی ذلک التسلط یعنی
ایا منع کرده بودید وقبول نکردید با ایشان مصالحه وانصافیرا که سوال کرده شده اید از پس کیست انکس که خبر داده شده اید او را که او را برتری
باشد بر ما بلندی رتبه ودرجه وعلیه پس شما هم طمع داشته باشید که غالب شوید بر ما وملیکه جوید مثل انکس سیوطی فی علم دار[؟]
شاهد در حدثتموه بصیغه مجهول است که بمعنی اخبرتم است ونصب داده است سه مفعول را اول ضمیر جمع که نائب فاعل [illegible] ودوم ضمیر
غائب است وسوم جمله علینا العلاء را اُمَّ یا مِنَ الحَزمِ لو اَستَطیعُهُ وقد حیلَ بینَ العَیرِ والنَّزَوانِ هو من ابیات
لصخر بن عمرو بن الحارث اخی الخنساء وسبب انشادها انه طعن فی جنبه فی بعض الحروب فطال مرضه حولا فسألت امرأته عن حاله فقالت لا
حی فیرجی ولا میت فینعی فطلب السیف وهم بقتلها فلم یستطع لضعفه فانشد الابیات قوله ام مرخم من هممت بالشیء اذا اردته والحزم
بالحاء المهملة والزاء المعجمة کقفل ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط ویروی مکانه الخیر وهو خلاف الشر فانه کنی بام الحزم عن قتل المرأة واستطیع
متکلم من الاستطاعة بمعنی القدرة وحیل بالحاء مجهول من الحول وهو الحاجز بین الشیئین ای المانع والعیر بفتح العین المهملة وسکون الیاء
والراء المهملة الحمار والنزوان بالنون والزاء المعجمة کغطفان الوثوب علی الانثی للضراب والمصراع الثانی مثل لمن یرید امرا ویعجز عنه لمانع
ای لقد منعت عما کان سجیتی ومعتادی من القتل لضعفی کما ان النزوان من طبیعة العیر ومعتاده یعنی اراده کردم وقصد نمودم بامر احتیاط
وضبط امر که کشتن این زن بوده باشد اگر قدرت داشتم آنرا ومیتوانستم که بکشم او را وحال آنکه مانع شده [illegible] جستن
او بر ماده خر بجهت جماع یعنی مانع شد ضعف من از کشتن من آن زن را مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع مطول
فی المزاوجة من علم البدیع شاهد در تاویل نمودن ضمیر نائب فاعل در حیل است بمصدر که الحول است ای وقد حیل الحول باعتبار انکه لفظ
بین صلاحیت ندارد که نائب فاعل واقع شود زیرا که او بجهت لزوم ظرفیت او اَهُنا المعروفَ ما لم تُبتَذَل فیه الوُجوهُ اِنَّما
یُعرَفُ ذا الفضلِ من النّاسِ ذَوُوهُ لم یسم قائله قوله اهنا بالنون متکلم او امر من اهنا الطعام اذا اصلحه واعطاه والمعروف
والفضل کلاهما بمعنی الاحسان وتبتذل مجهول من الابتذال وهو بالموحدة والمثناة والذال المعجمة ضد الصیانة یعنی در [illegible]
عطا میکنم بخشش ومال خود را بمردمان مادام که مبتذل نشده است رو طلبان روهای سائلین وفقرا وبیست وجز این نیست که میشناسد
صاحب بخشش واحسان از مردمان اصحاب بخشش وکرم هدایه فی المجرورات شاهد در اضافه شدن لفظ ذو است بضمیر غائب
در ذووه وشذوذ اَیا اَخَوَینا عبدَ شمسٍ ونَوفَلاً اُعیذُکُما باللهِ اَن تُحدِثا حَربا هو من قصیدة لطالب بن ابی طالب
یمدح بها النبی ویرثی اصحاب القلیب من قریش یا حرف نداء مخصوص بنداء البعید اخوینا منادی مضاف الی یاء المتکلم واراد بالاخ هنا الصاحب
وعبد شمس مرکب اضافی ونوفل بالنون والفاء والواو کجعفر علمان واعیذ متکلم من الاعاذة من العوذ بمعنی الالتجاء [illegible]
ای جعلت عمرا عیاذه وملجأ وان مصدریة ای من ان تحدثا وهو مضارع بصیغة التثنیة سقطت نونه بالنصب من الاحداث بمعنی الابداء والانشاء
یعنی ای دو یار من عبد شمس ونوفل پناه میدهم شما را بخدا [illegible] پناه از برای شما از اینکه ظاهر کنید جنگی [illegible]
فی عطف البیان شاهد در عبد شمس است ونوفل که عطف بیان هستند از برای اخوینا وجائز نیست که بدل بوده باشد زیرا که در آن
اصل مذکور است اَیا جارَتا ما اَنصَفَ الدَّهرُ بَینَنا تَعالَی اُقاسِمکِ الهُمومَ تَعالِی هو من ابیات لابی فراس الهمدانی
قالها وهو فی اسر الروم وقد سمع حمامة تنوح بجنبه اولها اَقولُ وقد ناحَت بِقُربی حَمامَةٌ اَیا جارَتا هل تَشعُرینَ بِحالی
مَعاذَ النَّوی ما ذُقتِ طارِقَةَ النَّوی ولا خَطَرَت مِنکِ الهُمومُ بِبالی اَیا جارَتا ما اَنصَفَ الدَّهرُ [...]
تَعالَی تَرَی روحاً لَدَیَّ ضَعیفَةً تَرَدَّدُ فی جِسمٍ یُعَذَّبُ بالی اَیَضحَکُ مَأسورٌ وتَبکی طَلیقَةٌ
ویَسکُتُ مَحزونٌ ویَندُبُ سالٍ لَقَد کُنتُ اَولی مِنکِ بِالدَّمعِ مُقلَةً ولٰکِنَّ دَمعی فی الحَوادِثِ
غالِ الجارة بالجیم والراء المهملة والمثناة زوجة الرجل وما قرب من المنازل والحلیفة والناصر واراد بها هنا الحمامة التی ناحت بجنبه وما انصف
ماض من الانصاف وهو بالنون والصاد المهملة والفاء العدل واقاسم متکلم من المقاسمة والهموم جمع هم بمعنی الحزن یعنی ای همسایه
ما وای کبوتر ماده که در نزدیکی منزل ما صدا میکنی انصاف نداده است روزگار در میانه ما وتو بیا تا با تو قسمت کنم اندوههای خود را بیا [illegible]
فی فعل الماضی شاهد در تعالی است که شاعر لام او را مکسور کرده بناء بر لغت [illegible] غلط [illegible]

نا نسبت لکن غلط باعتبار انکه همیشه تابدلام او مفتوح بوده باشد اَیا جَبَلَی نَعمانَ بِاللهِ خَلِّیا نَسیمَ الصَّبا یَخلُص
اِلَیَّ نَسیمُها هو من ابیات لقیس الملوح وهو مجنون لیلی العامریة وبعده اَجِد بَردَها اَو تَشفِ مِنّی حَرارَةً عَلی کَبِدٍ
لم یَبقَ اِلّا صَمیمُها فَاِنَّ الصَّبا ریحٌ اِذا ما تَنَسَّمَت عَلی قَلبِ مَحزونٍ تَجَلَّت هُمومُها اَلا اِنَّ اَهوائی
بِلَیلی قَدیمَةٌ وَاَمَلُّ اَهواءِ الرِّجالِ قَدیمُها وَاِنّی عَلی لَیلی لَزارٍ وَاِنَّنی عَلی ذاکَ فیما بَینَنا مُستَدیمُها
نعمان بالنون والعین المهملة کسکران وادی فی طریق الطائف یخرج الی عرفات یسمی نعمان الاراک وخلیا بالخاء المعجمة والیاء المشددة امر من
التخلیة والنسیم بالنون والسین المهملة کامیر نفس الریح اذا کان ضعیفا والصبا ریح معروفة ویخلص بالخاء المعجمة واللام المضمومة مضارع من
الخلوص بمعنی الوصول والضمیر فی نسیمها للمحبوبة ای لیلی فالمراد ریحها او للصبا فالمراد نفسها الضعیف یعنی ای دو کوه وادی نعمان
شما را بخدا واگذارید باد صبا را تا آنکه برسد بسوی من نسیم او تا آنکه برساند بسوی من بوی لیلی را مغنی فی اما شاهد
در ایا است که حرف ندا است واستعمال شده است در بعید اَیا اَیدی سَبا یا عَزُّ ما کُنتُ بَعدَکُم فَلَم یَحلُ لِلعَینَینِ بَعدَکِ
مَنظَرُ هو لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن الاسود الایادی جمع ایدی جمع ید بمعنی القوة وهو کنایة عن اولاد سبا الاکبر بمنزلة القوة والبطشة وسبا
بالسین المهملة والموحدة کعصا [illegible] بن یشجب بن یعرب بن قحطان واسمه عبد شمس یجمع قبائل الیمن عامة لتنزل سیل العرم یقال ذهبوا ایدی
سبا ای متفرقین ای مثل تفرق ایادی سبا ای اولاده وقوم عزة من خزیمة وهی بفتح العین المهملة والزاء المعجمة المشددة والمثناة بنت [illegible] وهی منادی
کثیر وما زائدة وکنت محذوف ای [illegible] یحل بالحاء المهملة واللام المفتوحة مضارع من حلی فلان بعینی اعجبنی واللام فی للعینین
بمعنی فی والخطاب فی بعدک لعزة والمنظر کمقعد محل النظر والمرأة یعنی تا بودی پراکنده شوم نوع تفرق پراکندگی قوم سبا ای عزة بوده
[illegible] کننده درد [illegible] بعد از تو محل نظر واینه مغنی فی لن شاهد در
[illegible] حذف الفاء [illegible] در اصل تحلی بوده اَیا شَجَرَ الخابورِ ما لَکَ مورِقاً کَاَنَّکَ لَم تَجزَع عَلی
ابنِ طَریفٍ هو من ابیات للیلی بنت طریف الثعلبیة وقیل اسمها سلمی ترثی بها اخاها الولید بن طریف [illegible] اولها بتل نباثا
رَسمُ قَبرٍ کَاَنَّهُ عَلی عَلَمٍ فَوقَ الجِبالِ مُنیفِ تَضَمَّنَ جوداً حاتِمِیّاً وَنائِلاً وَسَورَةَ مِقدامٍ وَقَلبَ
حَصیفِ اَلا قاتَلَ اللهُ الجُثا حَیثُ اَضمَرَت فَتًی کانَ لِلمَعروفِ غَیرَ عَیوفِ خَفیفٌ عَلی ظَهرِ الجَوادِ اِذا
عَدا وَلَیسَ عَلی اَعدائِهِ بِخَفیفِ اَیا شَجَرَ الخابورِ الخ فَتًی لا یُحِبُّ الزّادَ اِلّا مِنَ التُّقی وَلا المالَ اِلّا مِن
قَناً وَسُیوفِ حَلیفُ النَّدی ما عاشَ یَرضی بِهِ النَّدی وَاِن ماتَ لَم یَرضَ النَّدی بِحَلیفِ الخابور
بالمعجمة والموحدة والواو والراء المهملة ککابور موضع بناحیة الشام واسم واد وبه سبیل الجزیرة من دیار بکر والمورق بالواو والراء المهملة والقاف
اسم فاعل من اورق الشجر اذا صار ذا ورق وتجزع بالجیم والزاء المعجمة والعین المهملة مضارع من الجزع وهو نقیض الصبر وابن طریف بالطاء والراء المهملتین
والفاء هو الولید بن طریف الثعلبی اخو لیلی التی ترثیه یعنی ای درخت خابور چرا سبز میشوی گویا که [illegible] هستی که نیا که جزع وناله
نکرده [illegible] طریف بجهة مرگ او مغنی فی ام مختصر ومطول فی تجاهل العارف من علم البدیع شاهد در تجاهل نمودن
عارف است [illegible] سؤال نمودن او بلفظ کانک باعتبار انکه شاعر عارف است باینکه درخت جزع نمیکند بلفظ کانک ظنیه اورده است بجهة
[illegible] مبالغه در وجوب جزع کردن براو اَیا مَنازِلَ سَلمی اَینَ سَلماکِ لم یسم قائله [illegible] کلمة ایا حرف ندا
والمنازل جمع منزل وسلمی کسکری اسم امرأة والخطاب فی سلماک للمنازل یعنی ای منزلهای سلمی پس حال انکه کجا است سلمی تو مطول
فی الانشاء شاهد در ندا کردن منادی که نمیفهمد است که منال بوده باشد بجهت اظهار اندوه [illegible] اَیا مَنزِلَی سَلمی
سَلامٌ عَلَیکُما هَلِ الاَزمُنُ اللّائی مَضَینَ رَواجِعُ وَهَل یَرجِعُ التَّسلیمَ اَو یَکشِفُ العَمی ثَلاثُ الاَثافی
وَالدِّیارُ البَلاقِعُ هما لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة قوله سلمی کسکری اسم امرأة والازمن جمع زمان والرواجع جمع راجعة
من الرجوع بمعنی العود ومنه یرجع بصیغة المضارع والتسلیم اسم لقولک السلام علیکم ورجوعه جواب السلام ویکشف مضارع
من الکشف بمعنی الاظهار ورفع شیء عما یواریه ویغطیه والعمی بالعین المهملة کفتی الضلال وعدم الاهتداء والاثافی جمع اثفیة وهو بالضم
کاضحیة والکسر الحجر الذی یوضع علیه القدر والبلاقع جمع بلقع وهو بالموحدة والقاف والعین المهملة کجعفر الارض القفر یعنی ای
دو منزل سلمی سلام بر شما باد وایا زمانهای یکجانی که گذشته است بر میگردد وایا بر میگردانند جواب سلام کردن مرا
[illegible] میکند [illegible] بر سر سنگ دیگ بر وخانه خالی از اهل خود جامی فی المجرورات شاهد
در اضافه شدن لفظ ثلاث است با بودن او خالی از الف ولام که الاثافی بوده باشد مطول فی تجاهل العارف

من علم البديع يعني در بجا اهل بودن غار و مشتبه خطاب نمودن او بلا بعقل بجهة اظهار حيرت و حسرت خوردن بر زندگی و عيش گذشته
او با محبوب خود در آن منزل **أيا منزل سلمى أفلاه ولا في البعد أنساه على ذلك لك الله لك الله** لم ديم قائله كلمة ايا حرف
نداء من موصولة ولست بصيغة المتكلم أقلاه بالقاف متكلم بمعنى ابغضه ولا ازايله والقرب ضد البعد أنساه بالنون والسين المهملة متكلم
من النسيان وهو ضد الحفظ والخطاب في لك للنفس اي ثبتك الله ايتها النفس على تلك الحال وقال بعضهم معنى لك الله على ذلك اي توسل اليك با
الله على حفظ ما ينبغي علمه من عدم القلى وعدم النسيان والبعاد يعني ايکه منزل سلمی نیستم که دشمن دارم او را و دور و نزدیک فراموش کنم او را تا بنه
بدارد ترا ای نفس خداوند بر اینحال ثابت بدارد بود احداوند ثابت بدارد خداوند ترا براینحال سیوطی في التوكيد شاهد در تکرار جملة
لك الله بجهة توكيد **أيعجب الناس أن أضحكت سيدهم خليفة الله يستسقى به المطر لم ينب سيفي من رعب**
ولا دهش عن الاسير ولكن أخر القدر ولن يقدم نفسا قبل ميتتها جمع اليدين ولا الصمصامة الذكر
الابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي وسبب انشاده كما ذكره في المطول انه كان عند سليمان بن عبد الملك
حاضرا فامره سليمان ان يضرب عنق رومي فضربه بسيفه فلم يقطع السيف فضحك سليمان والحاضرون فانشد الابيات الهمزة للاستفهام التوبيخ
والناس فاعل يعجب وقوله سيدهم سليمان وخليفة الله بدل وعطف بيان له ويستسقى مجهول من الاستسقاء وهو طلب السقي وينب بالنون
والموحدة المضمومة مجزوم بلم اصله ينبو مضارع نبا السيف اذا كل ولم يقطع والرعب بالراء والعين المهملتين والموحدة كقفل الفزع والدهش
بالدال المهملة والشين المعجمة كفرس التحير وذهاب العقل من ذهل واراد بالاسير الرومي الذي امره سليمان بقتله واخر ماض من التاخير والقدر
التقدير والقدر القضاء وحكم الله ويقدم مضارع من التقديم والمنية كجفنة الموت قوله جمع اليدين اي جمعهما على السيف حال الضرب و
الصمصامة بالصادين المهملتين المفتوحتين السيف والذكر بالذال المعجمة والراء المهملة كفرس الفولاذ يعني ايا تعجب ميكنند مردمان از اينكه
خندانيدم من بزرگ ايشانرا كه خليفه خدا است بر روی زمين بسر ما ايشانكه طلب كرده ميشود بواسطه او باران كند نشد و كند نشد شمشير من از بيم
و نه از حيرت و غفلت زان مرد اسير روی ولكن بتاخير انداخت تقدير و حكم خداوند كشته شدن او را و هرگز پيشی نمیکند نفسی را پيش از مرد
او جمع شدن دو دست بر شمشير و نه شمشير فولادی ايضا قوله **ما ان يعاب سيد اذا صبا ولا يعاب صارم اذا نبا**
ولا يعاب شاعر اذا كبا قاله الفرزدق بعدما اغمد سيفه كلمة ما نافية ويعاب مجهول العيب وصبا بالصاد المهملة والموحدة
ماض من الصبوة وهي كطلحة جهلة الفتوة والصارم بالصاد والراء المهملتين السيف القاطع ونبا بالنون والموحدة بمعنى كل ولم يقطع
وكبا بالموحدة اي الصبوة وهي كطلحة القى على وجهه يعني عيب كرده نميشود بزرگی هرگاه كودكی و نادانی كند عيب كرده نميشود شمشير
هرگاه كند كند و عيب كرده نميشود شاعر هرگاه بروی در افتد و سرزنش شود ايضا قوله **بسيف ابي رغوان سيف مجاشع**
ضربت ولم اضرب بسيف ابن ظالم قاله الفرزدق في مجلس سليمان ثم خرج فحضر جرير بن عطية بن الخطفي التميمي الشاعر
فاخبره الواقعة فانشد جرير البيت بعينه الا انه اتى بضمير المخاطب في ضربت بدلا من المتكلم فيه وكذا تضرب بدلا من اضرب كما قاله الفرزدق
قوله ابي رغوان بالراء المهملة والغين المعجمة والواو كسكران كنية دارم بن مالك التميمي جد الفرزدق الشاعر ورغوان لقب ابنه مجاشع المذكور
في البيت وهو بالجيم والشين المعجمة والعين المهملة بصيغة اسم الفاعل قوله بسيف ابن ظالم هذا مستقا مما اخطره الفرزدق في الذهن لما اشير اليه
بسيف غير صالح للضرب بعدما امره سليمان بقتل الرومي قيل ان يضرب بسيف هبة الله ابن رغوان وانما قال الفرزدق بانه لا يضرب بهذا
السيف الا ظالم وابن ظالم لما فيه من تعذيب المضروب يعني بشمشير ابی رغوان كه شمشير مجاشع است زدم من و نزدم من بشمشير پسر
مرد ظلم كننده يعني بشمشير يكه بزد و زده شد بان شمشير غير صالح از براي ضرب عذاب كشتن ايضا قوله **كذاك سيوف الهند**
تنبو ظباتها وتقطع احيانا مناط التمائم ولا نقتل الاسرى ولكن نفكهم اذا اثقل الاعناق
حمل المغارم وهل ضربة الرومي جاعلة لكم اباعن كليب او اخا مثل دارم قالها الفرزدق حين في مجلس سليمان
ما بعد خروج جرير منه وقد انشد جرير البيت الثاني في مجلسه قبل انشاد الفرزدق بعينه قوله تنبو بالنون والموحدة مضارع نبا السيف
اذا كل ولم يقطع والظبا بضم الظاء المعجمة والموحدة والمثناة جمع ظبة بالضم وهي حد السيف والاحيان جمع حين بمعنى الوقت والمناط
بفتح الميم والنون والطاء المهملة المكان الذي يعلق فيه والتمائم جمع تميمة وهي بالمثناة والنا كسفينة العوذة والحرز واراد بمناط التمائم الرقاب
الاسرى جمع اسير نفك متكلم من الفك وهو الخلاص عن القيد والاعناق مفعول مقدم لا ثقل وهي جمع عنق بضمتين الجيد وحمل المغارم
فاعله والمغارم هو جمع مغرم وهو بالغين المعجمة والراء المهملة كمكرم ما يلزم اداءه كالدين وغيره والضربة مصدر مبني للمرة اضيف
الى مفعوله وفاعله محذوف اي ضربي واراد بالرومي الاسير الذي امر بقتله وعن للبدل وكليب بالموحدة كزبير هو كليب بن يربوع

حنظله

والراء

حنظلة احدا جداد جرير الشاعر والدارم بالدال المهملة احد اجداد الفرزدق يعني هل يرفع ثبوت هذه العادة لسيفنا الوضيع ويجعلك
مثلي في شرافة النسب يعني هم چنين شمشيرهای هندی کند ميکنند دمهای ايشان و ميبرد و قاتی چند محل آويختن تعويذها را يعني
گردنها را و نمی کشيم اسيران را لكن خلاص ميكنيم ايشانرا از بند هرگاه سنگين كرده باشد گردنها را برداشتن قرضها و عهدها را و اباندن منكردن
اميد دومی با قرار دهنده است او را از برای شما بدل از كليب يا برادری مثل دارم يعني ابا بواسطه دادن ابن حبيب برای من حاصل
ميشود شرافت نسب و پدر بزرگواری از برای شما مطول في الخاتمة شاهد در بودن شعر بسيف ابي رغوان الخ وهم چنين ولا نقتل الاسرى
الخ امتثال قبيل توارد خاطر نظر باینکه انشاد کرد جریر شعر بسیف رغوان الخ را در مجلس سلیمان بعد از انکه انشا کرده بود فرزدق همان شعر را
در همان مجلس بعينه تا انکه از کسی بشنود تا فی الجملة تغیری که بضمیر متکلم و مخاطب داکردن بوده باشد هم چنانکه مذکور شد و هم چنین
انشاد کردن شعر ولا نقتل الاسری الخ را بعد از انکه انشاد کرده بود جریر را در همان مجلس بعینه بدون انکه از کسی بشنود آن شعر را **أيقتلني**
والمشرفي مضاجعي ومسنونة زرق كانياب اغوال هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وقبله **حلفت**
لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حديث ولا صال واصبحت معشوقا واصبح بعلها عليه
القتام كاسف الظن والبال يغط غطيط البكر يشد خناقه ليقتلني والمرء ليس بقتال ايقتلني
الخ **ولكن بذي بوح قتلت يعني بر ولكن بذي سيف ولكن بنبال** الهمزة للانكار فاعل يقتلني ضمير مستتر
يرجع الى الزوج سلمى المذكور فيما قبله في قوله واصبح زوجها والمشرفي سيف منسوب الى المشرف وهو بالشين المعجمة والراء المهملة والفاء كمقعد
قرية من ارض المغرب في نواحي الشام وهو من مشارف الشام وهي قرى متعددة معروفة والمضاجع بصيغة اسم الفاعل الذي تضجع اي ينام
معك وهو بالضاد المعجمة والجيم والعين المهملة والمسنونة بالسين المهملة والنونين مفعول من سن السكين اذا احده وصقله والزرق بالزاي المعجمة
والراء المهملة والقاف كقفل صفة مشبهة بمعنى الشديد الصفا وانياب جمع ناب هو بالنون والموحدة السن خلف الرباعية واغوال جمع غول
وهو بالغين المعجمة المضمومة والواو الساكنة نوع من الجن يعني ايا ميكشد مرا شوهر سلمى و حال انكه شمشير منسوب بمشرف همخوابه منست
و پيکانهای تيز زده شده که مثل نيشهای غولها است مختصر في مطول في الانشاء شاهد در بودن همزه استفهام برای استفهام
انكاری از فعل كه قتل بوده باشد ايضا في التنبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه است در مصراع ثانی که طرفين حسی كه مسنون
بوده باشد طرف يكی آن نجا و هم كه انياب اغوال بوده باشد **اين المفر والاله الطالب والاشرم المغلوب**
ليس الغالب هو لنفيل بن حبيب نشد حين قتل جيش ابرهة الاشرم طالب هدم كعبة البنا اي الكعبة قوله اين المفر جملة استفهامية انكارية
والمفر محل الفرار وههنا بمعنى الفرار كما قال بعضهم والاشرم بالشين المعجمة والراء المهملة كاحمد المشقوق الانف وهو لقب ابرهة الصباح صاحب
الفيل يعني كجا است محل گريختن و حال انكه خدا طلب كننده وجوينده است همه كس را و ابرهه ملقب باشرم مغلوب است نه غالب
معنی في ليس شاهد در وقوع ليس حرف عطف بمنزله لا اي لا الغالب بعضي گفته انكه اوزان افعال ناقصه است و اسم او يا
او محذوف و منزلة اي ليس الغالب اياه **ايتها النفس اجملي جزعا ان الذي تحذرين قد وقعا** ايضا قوله بعده ايضا
ان الذي جمع السماحة والنجدة والبر والتقى جمعا الالمعي الذي يظن بك الظن كان قد راى وقد
سمعا ايضا قوله بعد منه ابيات **اودى فلا تنفع الاشاحة من امر لمن قد يحاول البدعا** الابيات من قصيدة
الاوس بن حجر يرثي بها فضالة بن كلدة واولها اولها قوله ايتها منادى بحذف حرف الندا اي يا ايتها والنفس صفتها واجملي بالجيم امر من الاجمال
الاحسان والجزع كفرس نقيض الصبر ومصداق الذي في الاول موت فضالة وفيما بعده وتحذرين من الحذر وهو بالحاء والذال المهملتين بينهما ذال
معجمة كجبر الاحتراز وعائد الموصول محذوف اي تحذرينه والسماحة بالسين والحاء المهملتين المفتوحتين الجود والكرم والنجدة بالنون والجيم
والدال المهملة كطلحة الشجاعة والبر بالكسر الخير والاتساع في الاحسان جمع كصرد تاكيد والالمعي الذكي الخبير واودى بالواو والدال المهملة بمعنى
هلك وفاعله ضمير مستتر يرجع الى فضالة والاشاحة بالشين المعجمة والحاء المهملة كتكابة الحذر والاحتراز قوله من امر من امر واجب الوقوع
كموت فضالة ونحوه ويحاول بالحاء المهملة اي يطلب والبدع بالموحدة والدال والعين المهملتين كعنب جمع بدعة وهي كحرفة الحدث في الدين
في الدين والمراد هنا الامور العزيزة البعيدة المستبعدة عند العقل كدوام وجود شخص وغيره يعني اي نفس نيكو جزع كن جزع كردن بدا
كه اينچنان چيزی که دوری میکنی و میترسیدی از او که آن مرگ فضاله بوده باشد بتحقيق واقع شد يعني بدرستی که اینچنان کسیکه جمع کرده
است بخشش و شجاعت و نیکی و پرهیزکاری را از بزرگ و دانشمند اینچنانست که گمان میکند بتو هر گمان کردنی را اگرچه گویا بچشمی دیده است
و بگوشی شنیده است یعنی هلاک شد آن فضاله پس نفع نمی بخشد ترسیدن از امری از برای کسیکه طلب میکند امرهای تازه و عجیب را

فرزدق

مختصر مطول فی احوال المسند الیه شاهد در صفنا ودر جملهٔ الذی نظن الخ اسنا از برای مسند الیه کرالالمعی بوده باشد بجهة بودن حقیقت صفنا برای او بلکه باعتبار بودن ان وصف کاشف از معنی او وبر ایّها السائل عنهم وعنی لستُ من
قیس ولا قیس منی ام ایهم فائله قوله ایها منادی بحذف حرف النداء ای یا ایها والسائل صفته قوله عنهم وعنی ای عن نسبهم وعن نسبی وضمیر الجمع
عنهم یرجع الی قبیلة قیس عیلان وقیس ابو قبیلة من مضر واراد به هنا قبیلته یعنی ای انکسیکه سؤال کنندهٔ از نسب ایشان واز نسب
من نیستم از قبیلهٔ قیس ونه قبیلهٔ قیس از من سیوطی فی نون الوقایة شاهد در عدم لحوق نون وقایه است در عن ومن با یاء متکلم بجهة
ضرورت ای یوم سرورتنی بوصال لم ترعنی ثلاثة بصدود هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یخاطب به
ممدوحه ویشتکی عنه بعدم تیسر الوصل منه بطیب الخاطر قوله سررتنی تخاطب من السرور بمعنی الفرح والوصال ضد الفراق وهو بالراء
والعین المهملتین بینهما واو بمعنی الخوف ودر که کانه تسؤنی وهو مضارع ساءه ای فعل به ما یکرهه والصدود بضم الصاد والدال المهملات
بمعنی الاعراض یعنی کدام روز بود که خوشحال کردانیدی مرا بوصال که نترسانیدی مرا سه روز دیگر بریکردانیدن وبهجر خود یعنی هرکز
نشد که ممکن شود وصل تو از برای من بخوشی مغنی فی ای شاهد در وقوع ای استفهامیه نه موصوله باعتبار آنکه اضافه
شده او بنکره که یوم بوده باشد مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در کسب نمودن ای استظرافیت را
از مضاف الیه ظرف که یوم بوده باشد باب البا الموحدة بعده الالف بابن یقدمون الخیل شعثا کان علی
سنابکها مدامًا هو من ابیات لزید بن عمرو بن الصعق یهجو بها بنی تمیم لشدة حرصهم علی الطعام وسبب انشاده انه لما احرق عمرو بن هند
ملک الحیرة تسعة وتسعین رجلا من بنی تمیم سمع تمیمی وشم ریح الدخان فظن انه دخان الطعام فلما خرج الیه احرقه عمرو بن هند فاحرقه
فقال زید الابیات وقبله الا هل مبلغ عنی تمیما بآیة ما یحبون الطعاما قوله آیة بالمد بمعنی العلامة ویقدمون مضارع
من الاقدام وهو الدخول والتقدم فی الامر واقدام الخیل تقدمها والضمیر فیه یرجع الی بنی تمیم المذکورین فیما قبله والخیل جماعة الافراس
ای بعلامة اقدامهم علی الخیل ای دخولهم فی الحرب شعثا حال من الخیل وهو بالشین المعجمة والعین المهملة والمثلثة کقفل جمع اشعث کاحمد
وهو متغیر الرأس ومتفرق الشعر والمراد فیها جرح الرأس والسنابل جمع سنبک هو بالسین المهملة والنون والموحدة کقنفذ طرف مقدم
الحافر والمدام بالدال المهملة کغراب الخمر یقول ان سنابک الخیل لکونها دامیة کان علیها خمر یعنی بعلامة اقدام کردن ایشان براسبهائی
وداخل شدن ایشان در جنک در حالتیکه ان اسبها غبارآلوده وپراکنده مو وفاسد است جراحت سرها کرکویا از خون سر ایشان بر
طرف پیش سمهای آنها شراب ریخته شده است مغنی فی الجملة المضاف الیها من باب الثانی شاهد در لفظ آیه است که بمعنی علامت است مضاف
شده است بجملهٔ فعلیه منصرف الفعل مثبت که یقدمون بوده باشد مغنی فی حذف المصدریة من باب الخامس شاهد در حذف
ما مصدریه است قبل از یقدمون ای بما یقدمون بنابر قول ابو الفتح وقول صواب است که همان شاهد اول است با بر اقتدی عدی
فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم هو لرؤبة بن العجاج التمیمی یمدح بها عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی المشهور
بالسخاء قوله اقتدی بالقاف والمثناة والدال المهملة ماض من الاقتداء امید بـه ای تشبث بطریقته ولزمها عدی بفتح العین وکسر الدال
المهملتین والیاء المشددة هو ابن حاتم الطائی والکرم بالراء المهملة کفرس ضد اللوم قوله ومن یشابه الخ ماخوذ من المثل وهو من اشبه اباه فما
ظلم ای فما وضع الشیء غیر موضعه او بمعنی انه فما ظلمه حیث لم یزن بدلیل مجیء الولد علی مشابهة ابیه یعنی بر پدر خود اقتدا کرد عدی
در کرامت بخشش وکسیکه شبیه به پدر خود باشد پس ظلم نکرده است سیوطی فی الاسماء الستة شاهد در معرب شدن اب است در هر
موضع باعراب حرکت کرام از اعراب بنقص میکویند بات ندیما لی حتی الصباح اغید مجدول مکان الوشاح
کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح هما لابی عبادة البحتری واسمه ساخراء قوله ندیما خبر مقدم لبات وحتی
بمعنی الی واغید اسم بات والاغید بالغین المعجمة والیاء والدال المهملة کاحمد الناعم اللین والمجدول مفعول من الجدل وهو بالجیم
والدال المهملة کفلس بمعنی الفتل والاحکام والوشاح بالواو والشین المعجمة والحاء المهملة ککتاب اراد به المنطقة ویبسم کیضرب مضارع من التبسم
وهو اول الضحک واحسنه المنضد بالنون والضاد المعجمة والدال المهملة کمعظم اسم مفعول بمعنی المؤلف والبرد بالموحدة والراء والدال
المهملتین کفرس حب الغمام والاقاح بالقاف والحاء المهملة کفلاح جمع اقحوان بالضم وهو البابونج یعنی شب ابرو زاو در که همدم بود از برای
من ناصیح محبوبی که نرم اندام وپرکوشت وپیچیده بود مکان حمایل او یعنی کمر ودل او وکو یا در وقتیکه تبسم میکرد دندانهای او مثل مروارید
در رشته کشیده شده یا مثل تکرک یا مثل کلهای بابونه بود مختصر مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن تشبیه در بیت است
بطریق جمع کردن تشبیه کردن دندان محبوب بوده باشد بلؤلؤ منضد وبرد وباقاح باسم الاله وبه بدینا ولو عبدنا

غیره شقینا فحبذا ربا وحب دینا هو لعبد الله بن رواحة الانصاری قوله باسم متعلق بابتدأنا محذوفا وبدینا علی قول
وهو بکسر الدال وسکون الیا اصله بدانا بالفتح والهمزة الا انه کسرها علی لغة الانصاری وابدل الیا من همزته للضرورة والقافیة وهو
بمعنی ابتدئنا وشقینا بکسر القاف متکلم من الشقاوة نقیض السعادة قوله ربا نصب علی التمییز وکذا دینا والضمیر فی حب للدین والعبادة و
تذکیره لتأویلها بالدین کما قالها بعضهم یعنی ابتدا بکن بنام خداوند بان نام ابتدا میکنیم ما واکر عبادت کرده بودیم غیر او را شقی و بدبخت
بودیم پس چه خوبست او از حیثیت پروردکار بودن وچه خوبست این دین با عبادت از حیثیت دین بودن با عبادت سیوطی فی افعال
المدح والذم شاهد در استعمال شدن حب است مثل نعم در معنی ودر حکم در فحبذا ربا وهم چنین در امدح بودن ذا از برای تبدیل
مدح در وحب دینا باعداء العمر من اسیرها حراس ابواب علی قصورها هو لابی النجم العجلی وبعده وغیره شفاها
من عبورها فالسحر لا یفضی الی مسحورها قوله ام العمر بالعین والراء المهملتین کقفل اسم محبوبة الشاعر وهو مفعول
لباعد قوله اسیرها ای سیرجبها واراد به نفسه والحراس بالمهملات کرمان جماعة یحرس لیلا ونهارا وهو فاعل لباعد والقصور جمع
قصر وهو البیت یعنی دور کرد ندام عمر را از کسیکه اسیر دوستی اوست پاسبانان درها که موکلند بقصرهای او نظام فی الخط
شاهد در عدم لزوم نوشتن واو است در العمر بجهة وجود الف ولام در او بدلالت نمودن ان الف ولام بر عدم اشتباه او باعمر بروزن
صرد مغنی فی ال شاهد در دخول الف ولام است در العمر با وجود اضافه بجهة ضرورت بالباعث الوارث الاموات قد
ضمنت ایاهم الارض فی دهر الدهارير هو من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی وقبل العجز وقبله
لی حلفت ولم احلف علی فند فناء بیت من الساعین معمور الباء للقسم وهی متعلقة بحلفت المذکور فیما قبله والبا
فاعل من بعثه اذا احیاه والوارث الباقی بعد فناء الخلق وضمنت بکسر المیم وسکون التاء بمعنی اشتملت والدهر والدهارير بمعنی الشدید
فالدهر دهار برای شدید یعنی قسم خوردم بانچنان کسیکه برانکیزاننده وزنده کننده است وباقی ووارث است مردکانیرا که بتحقیق
کرد بر کرفته است ایشانرا زمین در روزکار سخت سیوطی فی المضمرات شاهد در منفصل آوردن ضمیر است که ایاهم بوده باشد بجهة
ضرورت وحال آنکه میبایست که متصل بیاورد وضمنتهم بکوید بان امر الا له واختلف الناس فداع الی ضلال و
هاد والذی حارت البریة فیه حیوان مستحدث من جماد هما من قصیدة لابی العلاء المعری واسمه احمد عبد الله
التنوخی اللغوی یرثی بها فقیها حنفیا واول المصراع الثانی من البیت الاول الشین من الناس قوله بان بالموحدة والنون بمعنی ظهر وداع
فاعل من الدعا والضلال بالفتح خلاف الهدی وحارت ماض من الحیرة وهو بالحاء والراء المهملتین کطلحة عدم الاهتداء الی سبیل الشیء والبریة
بالموحدة والراء المهملة والیا کعطیة الخلق والحیوان بالحاء المهملة والیا والواو والنون کفطفان ما فیه روح والجماد خلافه والمستحدث
اسم مفعول من استحدث ای طلب حدوثه وابدائه یعنی ظاهر شد امر خداوند ومختلف شدند مردمان وهر یک براهی رفتند پس بعضی
خواننده اند مردم را بسوی کمراهی ومراد قائل نشدن بمعاد است وبعضی خواننده اند بسوی هدایت وآن چیزیکه سرکردان ومتحیر شده اند مردمان وخلق بوده در بعضی صاحب حیات
کرتازه پیدا شده است از بعد از انکه جماد وبی روح شده باشد ومراد زنده شدن مردمانست بعد از مرک در روز قیامت مختصر
ومطول فی احوال المسند الیه شاهد در تقدیم مسند الیه است که الذی بوده باشد بر مسند که حیوانست بجهة قرار کرفتن خبر در
ذهن سامع نظر بانکه در مبتدا تشویق است بسوی آن خبر بان ذا الکلب عمرو اخیرهم نسبا ببطن شریان یعوی
حوله الذیب هو من قصیدة لحبو باخت عمرو ذی الکلب ترثیها اخاها عمرو وقبله ابلغ هذیلا وابلغ من یبلغها
عنی حدیثا وبعض القول تکذیب قوله هذیل بالذال المعجمة کزبیر ابو قبیلة معروفة واراد به هنا قبیلته ید لیل عود
ضمیر الجمع فی خیرهم الیه والنسب بالنون والسین المهملة والموحدة کفرس القرابة فی الاباء خاصة والبطن جوف کل شیء وشریان بالشین
المعجمة والراء المهملة والیا والنون کسکران اسم واد ویعوی بفتح الواو ومضارع عوی الذئب اذا مد صوته ولم یفصح والذئب حیوان معروف
یعنی برسان بقبیلهٔ هذیل بانکه ذا الکلب که اسم او عمرو واست بهتر از این قبیله است از حیثیت نسب در میان وادی شریان که صدای
کرک در نواحی او بلند است سیوطی فی العلم شاهد در تقدیم لقب است که ذا الکلب بوده باشد بر اسم که عمرو است شذوذا باهبة حزم
لذو وان کنت امنا فما کل حین من توافی مواتیا لم یسم قائله اهبة بالموحدة کغرفة فی الاصل عدة الحرب لکن المراد هاهنا
التهیؤ والاستعداد والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة کفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط ولذ بالذال المعجمة امر من اللوذ بالشیء ای الا
به قوله وان کنت عطف علی محذوف ای ان لم تکن امنا وان کنت امنا والامن فاعل من الامن بمعنی السلامة والفا للتعلیل وما نافیة ومن
موصولة وهو فی محل الرفع اسمه ویوافی بالفا مضارع بمعنی یقابل وفاعله ضمیر مستتر وهو عاید الموصول ومواتیا خبرها النافیة یعنی

مخصوص مطول
سیوطی
مغنی
مغنی
سیوطی
مختصر مطول
کامل
مغنی
مختصر
کامل
المؤلف

مرمهیا شد ضبط امور وا حتیاط پناه ببر اگر ایمن نیستی واگر بوده باشی ایمن باشند پس نیست کسیکه مقابل میشود با تو مقابلی کنند
بو داد رهم زمان مغنی فی القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد در عدم ابطال تعلیق ما بمعنی الیس است ما وجوانکه بعضی را
است او را معمول خبر او که کل حین است با عتبار بودن او معمول لخبر او ظرف بایدی رجال لم یشیموا سیوفهم ولم تکثر
القتلی بها حین سلّت هو من قصیدة للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعة التمیمی قوله یشیموا بفتح المضارعة وکسر الشین
المعجمة وسکون الیاء من شیم السیف اذا دخل فی الغمد والقتلی کسکری جمع قتیل والضمیر فیها للسیوف وسلت بضم السین المهملة
واللام المشددة مجهول من سلّت السیف اذا اخرجته من غمده یعنی بدستهای مردانی چنانکه در غلاف نکردند شمشیرهای خود را
و بسیار نشدند کشتگان بواسطه آن شمشیرها از زمانی که بیرون کشیده شده اند از غلافهای خود مغنی فی الواو ایضا فی الجملة
الحالیة من الباب الثانی شاهد در بودن واو در قول لم تکثر است از برای حال یا دخول او بر جملهٔ فعلیه و صلاحیت ندارد که از برای
عطف بوده باشد بجهة فساد معنی و منقلب شدن مدح بذم در صورت عطف بای نواحی الارض ابغی وصالکم وانتم
ملوک الدهر ما لمقصدکم نحو هو من اشعار المولدین النواحی بالنون والحاء المهملة جمع ناحیة بمعنی الطرف وابغی بالموحدة
والغین المعجمة المکسورة متکلم بمعنی اطلب والوصال بالواو والصاد المهملة ککتاب ضد الفراق والملوک جمع ملک وهو السلطان المقتدر
والمقصد اسم مکان القصد والنحو الجهة المعنیة یعنی بکدام اطراف زمین طلب کنم دیدار شما را و حال آنکه شما پادشاهان هستید
که نیست از برای مکان قصد شما جهتی معینی مطول فی احوال المسند الیه شاهد در خطاب نمودن شاعر است مخاطب مفرد را
بلفظ جمع بجهة تواضع کردن شاعر متکلم و تعظیم نمودن مخاطب که گویا او را بمنزله جماعتی قرار داده است ببذل وحلم ساد
فی قومه الفتی وکونک ایاه علیک یسیر لم یسم قائله الباء سببیة والبذل بالموحدة والذال المعجمة کفلس الجود و
العطاء والحلم بکسر الحاء المهملة العقل والاناة وساد فعل ماض من السیادة والفتی الشاب والسخی الکریم واللام فیه للعهد والیسیر فعیل
من الیسر خلاف العسر یعنی بسبب بخشش و بردباری بزرگی کرده است در قوم خود جوانمرد و بودن تو مثل او در آن صفات و بزرگی
کردن بر تو آسان است سیوطی فی افعال الناقصة شاهد در عمل نمودن مصدر کان ناقصه کون بوده باشد نوع عمل نمودن کان
ناقصه نظر بآنکه ضمیر مخاطب اسم او است و ایاه ضمیر شده است بجای او و جمله بعد خبر او است بتیهاء قفر والمطی کانها قطا
الحزن قد کانت فراخا بیوضها لم یسم قائله یصف الشاعر ناقة بسرعة السیر شبهها بقطا ترکت بیوضها صارت فراخا
فهی تمشی بسرعة الی فراخها البیهاء بالمثناة والباء الحمراء المفازة التی لا یهتدی فیها واصلها من التیه وهو التحیر والقفر بالقاف والفاء والراء المهملة
کفلس المکان الخالی والمطی بفتح المیم وکسر الطاء المهملة والیاء المشددة الدابة السریعة والقطا بالقاف والطاء المهملة جمع قطاة وهو کقطاة
طایر معروف والحزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة والنون کفلس ما غلظ من الارض وانما قیدها بقطا الحزن لان ابوح قطاة الرجل ذلوکا
دخوة لسلمت قطاة الرجل فلا یقدر علی السرعة وکانت بمعنی صارت والفراخ بالفاء والراء المهملة والخاء المعجمة ککتاب جمع فرخ وهو
کفلس ولد الطایر والبیوض بالضم جمع بیضة وانما قال قد کانت فراخا بیوضها لان القطاة اسرع الی الفراخ اشد من اسرعها الی البیوض
یعنی بیابان سرکردانی خالی از آب و گیاه و شتر راه وار گویا که آن شتر در تندرفتاری مثل مرغهای سنگخواره زمین ناهموار است که بچه
کرده باشند جوجهای تخمهای انها جامی فی افعال الناقصة شاهد در آمدن کان است بمعنی صار ای صارت فراخا بیوضها بدأت
بسم الله فی النظم اولا تبارکت رحمانا رحیما وموئلا هو مطلع ابیات کلابی الشاطبی شهاب الدین الشاطبی
قوله بدأت بصیغة المتکلم بمعنی ابتدأت وتبارکت بصیغة الخطاب بمنزلة والموئل بالواو والهمزة کمجلس الملجاء والملاذ یعنی ابتدا کردم
بنام خداوند در اول نظم و شعر خود با برکت هستی بخداوند از جهت رحمن بودن و رحیم بودن و پناه بودن مغنی فی ال شاهد
در الف و لام النظم است که عوض است از مضاف الیه محذوف ای فی نظمی اولا بدا لی انی لست مدرک ما مضی ولا سابقا
شیئا اذا کان جائیا هو من قصیدة لزهیر ابی سلمی المزنی یذکر فیها النعمان بن المنذر الملکنی بابی قابوس حین طلبه کسری لیقتله
ومثله ارانی اذا اصبحت اصبحت ذا هوی فثم اذا امسیت امسیت عادیا الی حفرة اهوی الیها
مقیمة یحثنا الیها سائق من ورائیا کانی وقد خلفت تسعین حجة خلعت بها عن منکبی
ردائیا بدا لی انی عشت تسعین حجة تباعا وعشرا عشتها وثمانیا بدا لی انی لست الخ اما
ان ادنی نفسی بفتها عزیمتی وما ان یقی نفسی کرائم مالیا قوله بدا بمعنی ظهر ولست بصیغة المتکلم والمدرک
اسم فاعل من الادراک وهو اتیان الشیء علی ما هو حقه وسابقا بالسین المهملة والموحدة والقاف بمعنی فائتا والجائی بالجیم والهمزة

خلاف الذاهب یعنی ظهر لی انی لست مدرک ما فات عنی ولست بسبق ای فرتما قد لی وا بو تر یعنی ظاهر شد از برای من اینکه بدستیکه من نیستم
که دریابنده باشم آنچیز را که گذشته است و فوت شده است از من و نیستم پیشی کیرنده چیزی را هرگاه بوده باشد آنچیز آینده یعنی قادر نیستم بر اینکه
که فوت کنم و بگریزم از آنچیزیکه مقدر شده است از برای من و لا محاله می آید و بمن میرسد مغنی فی اذا شاهد در اذا است که جواب او بمی تواند
که عامل در او بوده باشد باعتبار آنکه جواب او محذوف است ای اذا کان جائیا فلا سبقه پس هرگاه جواب او عامل در او نیکرد میکوئی لا
سبق شیئا او فنی مجیئه مغنی فاسد میشود ایضا فی لعل وفیما افترق فیه اسم الفاعل والصفة المشبهة وفی العطف علی التوهم من باب الرابع وفی
الجهة الرابعة من باب الخامس وفی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در شاید نوانسته که بجر هم دولت شده است با اینکه عطف شده
باشد بر مدرک بتوهم مجرور بودن او بباء مقدره ای بمدرک نظر بآنکه مدرک خبر است و بسیار است دخول باء زائده بر خبر لیس بدا لی منها
معصم حین جمرت وکف خضیب زینت ببنان فوالله ما ادری وان کنت داریا بسبع رمین الجمر
ام بثمان هما من قصیدة لعمر بن عبد العزیز بن ابی ربیعة المخزومی قالها فی عایشة بنت طلحة بن عبید الله وقبلهما لقد عرضت لی
بالمحصب من منی مع الحج شمس شبهت بهما وبعدهما فلما التقینا بالثنیة سلمت ونازعنی البغل
اللعین عنانی فقلت لها عوجی لقد کان منزلی خضیب لکم ثانی من الحدثان فجئنا
فعاجت ساعة فتکلمت فظلت لها العینان تبتدران قوله بدا بمعنی ظهر والضمیر فی منها یرجع الی عایشة والمعصم
بالعین والصاد المهملتین کمنبر موضع السوار من الساعد وجمرت بالتشدید ماض من التجمیر وهو رمی الجمار والمراد رمی جمرات المناسک فی الحج
والخضیب بالخاء المعجمة والضاد والموحدة فعیل بمعنی مفعول من الخضاب وهو ککتاب الحناء وشبهه وزینت مجهول من التزیین والبنان بالموحدة
والنونین کسحاب اطراف الاصابع وادری بالدال والراء المهملتین متکلم بمعنی اعلم والداری کفاعل من کان یصدق الدرایة والفهم قوله
بسبع محذوف همزة الاستفهام قبله وحذف التمیز بعده ای بسبع حصیات لوجود القرینة الدالة علیهما وانما نصب الجمع فی رمین بملاحظة الاصابع
من اکفها وقیل یرجع الی النساء اللاتی کن معها فی الحج والجمر کفلس صله جمرة کطلحة حذف تاؤه للوزن وهی واحدة الجمرات یعنی ظاهر شد از
من از آن عایشه بند دستی در وقتیکه سنگهای جمره می انداخت و ظاهر شد کف دستی که حنا بسته شده بود و زینت داده شده بود بسر
پس قسم بخدا و نمیدانم و اگرچه بودم در صدق دانستن و فهمیدن که آیا هفت سنگریزها انداختند انگشتهای او جمره را یا هشت سنگریزها
بجهت غفلتی که عارض شده بود مرا بسبب دیدن بند و کف دست آن عایشه سیوطی فی عطف النسق مغنی فی الهمزة شاهد در حذف همزه استفهام
است پیش از بسبع بقرینه ذکر ام بعد از او ای ابسبع حصیات رمین ام بثمان بربک هل ضممت الیک لیلی قبیل الصبح او قبلت
فوها وهل رفت علیک قرون لیلی رفیف الاقحوانة فی نداها البا للقسم والخطاب فی ربک لزوج لیلی وضممت بالضاد المعجمة مخاطب من الضم وهو قبض شیء الی شیء ولیلی کسکری اسم امرأة عشق
بها مجنون من بنی عامر والتقبیل بصیغة تفعیل بمعنی بعده و قبلت مخاطب من التقبیل یعنی بپروردگارت سوگند میدهم ترا آیا بر لیلی که
ابا بجود حسبا منک لیلی را پیش از صبح با آنکه بوسیدی دهان او را مغنی فی الجملة التاسعة من باب الخامس شاهد در وقوع جمله انشائیه
هل ضممت الخ است جواب از برای قسم استعطافی که باء در ربک بوده باشد بشری فقد انجز الاقبال ما وعدا وکوکب
المجد فی افق العلی صعدا هو لابی محمد الخازن یهنیء به الصاحب عباد فی مولود ابنه قوله بشری کحبلی الخبر السار والسرور وهو
خبر مبتداء محذوف ای هذه بشری وانجز بالنون والجیم والزاء المعجمة ماض من الانجاز بمعنی الانجاز الوعد اذا وفی به عاجلا والاقبال ضد الادبار
والسعة والدولة والمجد الکرم ونیل الشرف واراد بکوکب المجد المولود الذی قد صدر بهذا الشعر حین ولادته والافق بالفاء والقاف کقفل
ناحیة السماء والعلی بضم العین المهملة مقصور المراتب العالیة وصعد کسمع ماض من الصعود ضد الهبوط واراد بصعوده فی افق العلی برفته فی
درجات الشرف العالی یعنی این بشارت و مژده ایست پس بتحقیق که وفا کرد بزودی دولت آنچیز را که وعده کرده بود و حال آنکه ستارهٔ کرامت و شرف
در افق بلندی بالا رفته و ترقی نمود بمنزلهای بلند مختصر مطول فی براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعت استهلال نمودن
شاعر است در شعر خود بقول بشری الخ در مقام ابتدا کردن یضرب بالسیوف رؤس قوم ازلنا هامهن عن المقیل
لم یسم قائله قوله رؤس بالنصب مفعول لقوله یضرب ازلنا متکلم من الازالة بمعنی التفرق والابعاد والهام جمع هامة وهی راس کل شیء والمقیل
بالقاف کامیر اسم مکان من القیلولة وهی النوم نصف النهار واراد به الاعناق لانها مقیل الراس یعنی بسبب زدن شمشیرها سرها
قوم را دور کردیم سرهاشان را از گردنها مختصر فی المصدر شاهد در منصوب بودن رؤس است بمصدر منون منکر که یضرب
بوده باشد یطل کان ثیابه فی سرحة یحذی نعال السبت لیس بتوأم هو من قصیدة لعنترة بن شداد العبسی

احد المعلقات السبع وقبله لما رأى ان قد نزلت اريده ابدى نواجذه لغير تبسم عهدي بها مد النهار كانما
خضب اللبان وراسها بالعظلم فطعنته بالرمح ثم علوته بمهند صافي الحديد مخذم بطل كان
الخ يا شاة من قنص لمن حلت له حرمت علي وليتها لم تحرم فبعثت جاريتي فقلت لها اذهبي فتجسسي
اخبارها لي واعلمي قالت رأيت من الاعادي غرة والشاة ممكنة لمن هو مرتمي البطل كفرس الشجاع
والسرحة بالمهملات كطلحة الشجرة العظيمة ويحذى بضم المضارعة وسكون الحاء المهملة وكسر الذال المعجمة والبناء مضارع احذاه النعل اي البسه
اياه والنعال ككتاب جمع نعل وهي ما استرها القدم والسبت بكسر السين المهملة وسكون الموحدة والمثناة جلود البقر المدبوغة والتوءم
بالمثناة والواو والهمزة لكون كل واحد من الولدين في البطن يقول انه شجاع كان ثيابه على شجرة عظيمة لطول قامته وهو من الاشراف لانه
يحذى نعال السبت التي لا يلبسها الا الاشراف وليس بتوءم اي هو تام قوي لانه لم يشاركه احد في البطن يعني ان مرد شجاعي بود كه گويا جامهاء
او بر قامت درخت عظیمی پوشیده شده است که ابضفت دارد که میپوشانند اندر رخت کفشهائی که از پوست گاو دباغی شده بود امرد زاده
بهمزاد و مثلی در شکم مادر و مراد شاعر وصف او است بلندی قامت و شرافت و بقوت و شجاعت معنی في ۲ شاهد دوم است
که از برای استعلا آمده است اي على سرحة بعدك للبنا واللبنا والي اذا علتها انفس تردّدت لم يسم قائله قوله للبناء
الموضع بفتح الاسم والمثناة والياء المشددة تصغير التي كما هو القياس فيه وقيل هو بضم اللام فهو خارج عن القياس وعلتها بالعين المهملة ذو ثنا
التأنيث ماض من العلو خلاف السفل وانفس فاعله وتردّت بفتح المثناة والراء المشددة المهملة وتاء التأنيث فعل ماض بمعنى سقط يعني
بعد از اینها چیز کوچک و اینها چیز کی عظیمست و اینها چیزکه هر گاه بالا برآورد انفسها ساقط میشود اینچیز ومی افتد معنی في حذف صلة
من الباب الخامس شاهد در حذف صلة اللتيا واللتيا است بجهة دلالت بودن صلة التي كه جمله شرطيه بوده باشد بر حذف صلة ان
دو و اکتفا بودن آن صلة از ذکر آن دو صلة اي اللتيا عظمت او رقت على الاختلاف يعني اينها چيزيكه بزرگ باشد تو فكر کردم و بلند شد
شد بعكاظ يعشي الناظرين اذا هم لمحوا شعاعه هو من ابيات لعاتكة بنت عبد المطلب عمة النبي ص وقبله سائل بنا
في قومه وليكف من شر سماعه قيسا وما جمعوا لنا من مجمع باق شناعه فيه السنور والقنا و
الكبش ملتمع قناعه بعكاظ يعشي الخ فيه فنلنا مالكا قسرا واسلمه رعاعه البناء بمعنى في متعلق بقوله
مجمع المذكور فيما قبله وعكاظ بالعين المهملة والظاء المعجمة كغراب سوق من اسواق الجاهلية كان بصحراء بين نخلة والطائف كانت تقوم هلال
ذي القعدة وتستمر عشرين يوما تجتمع العرب فيتعاكظون اي يتفاخرون ويتناشدون ويغشي بضم المضارعة وسكون الغين وكسر
الشين المعجمتين مضارع من باب الافعال من عشي على بصره بصيغة المجهول اي غطي بالعين المهملة فاصله من العشا وهو كعصا سوء البصر بالليل
وشعاعه بالرفع فاعله والضمير فيه يرجع الى القناع المذكور فيما قبله وهو ككتاب السلاح والناظرين مفعوله واذا للوقت وقيل للمفاجأة
ولمحوا بالحاء المهملة ماض من لمح البصر كمنع اذا اختلس النظر والشعاع كغراب الذي يرى منتشرا من ضوء الشمس يعني در بازار عكاظ مي پوشاند شعاع
ان اسلحه چوبها که نور ميکند نابينا مي پوشاند چشم نگاه کنندگان را در وقتيکه بگوشه و گوشه چشم نگاه کنند بسبب بلندي آن سلاح اجرا شعاع
في التنازع شاهد در نزاع کردن يعشي ولمحوا است در عمل کردن در شعاعه پس عمل ابن يعشي داده اند و در لمحوا اضمار کرده اند
اي لمحوه معنی في تنبيه من الباب الخامس شاهد در حذف ضمير منصوب نسبت الى لمحوا با وجود امکان عمل دادن عامل قوي و خال الكر
محال الفكر دادن بر حذف مقتضی يكي اند و شرط اباعتبار انكه يكي از جمله اند و شرط اين بود که حذف با عث شود عمل دادن عامل ضعيف
با وجود امکان عمل دادن عامل قوي و حال آنكه در اينجا هر دو عامل كه يعشي ولمحوا باشد قوي هستند در عمل و اين مخالفت با يك شرط از
دو شرط بعيشك يا سلمى ارحمي ذا صبابة ابى غير ما يرضيك في السر والجهر لم يسم قائله الباء للقسم والعيش
الحيوة وسلمى كسكرى اسم امرأة والصبابة بالصاد المهملة والموحدة بين كتابة الشوق ودقته وابي بالموحدة كره والسر بالكسر خلاف الجهر
يعني بزندگاني خود قسم ميدهم تو را ای سلمى كه رحم كن صاحب شوق را كه ناخوش داشته است سوا آن چيز يكه خوشنود بكرداند تو را
در پنهاني و آشكارا مرادا اينست كه بجز رضا تو چيزي نخواهد معنی في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در وقوع جمله انشائيه
است كه ارحمي بوده باشد جواب از براي قسم استعطافي كه بعيشك بوده باشد بقتيل بني اسد ربهم الا كل شيء سواه
جلل هو لامرئ القيس بن حجر بن عمرو الكندي انشده حين اخبر بان رجلا من بني اسد اسمه المنذر قد قتل اباه حجرا البأس سيبة وبنو اسد
قبيلة كان امرؤ القيس سيدهم قوله ربهم مفعول لقتل وربّ القوم سيدهم وجلل بالجيم كفرس هنا بمعنى اليسير يعني بسبب كشتن بني اسد بزرگ
خود را آگاه باش كه هر چيز بغير آن امر است سهل و آسان است معنی في جلل شاهد در جلل است كه بمعنى يسير آمده است اي

اي سواه يسير بقيت بقاء الدهر يا كهف اهله وهذا دعاء للبرية شامل هو اخر قصيدة لابي العلاء المعري
واسمه احمد عبد الله التنوخي اللغوي قوله بقيت مخاطب من البقاء ضد الفناء وهو دعاء له وبقاء الدهر مفعول مطلق نوعي والكهف الملجأ
الملاذ والملجأ والضمير في اهله للدهر وهذا اشارة الى المصراع الاول وهو دعاء به البرية بالموحدة والراء المهملة والياء كسحبية الخلق يعني
خدا كند باقي بماني نوع باقي بودن روزگار اي پناه اهل آن روزگار و اين دعا كردن من تو را باقي ماندن دعاييست كه شاملست تمام
خلق دنيا را باعتبار انكه اصلاح تمام خلق بسبب وجود تست مختصر و مطول في اخر الخاتمة شاهد در حسن اختتام بود شاعر است
در قصيده لاخور بن شعر بكا اللقوة الشغواء جلت فلم اكن لاولع الا بالكمي المقنع لم يسم قائله اللقوة بالقاف
والواو كطلحة العقاب الانثى والشغواء بالشين والغين المعجمتين والواو كحمراء ايضا للعقاب وانما سميت بها لفضل منقارها الاعلى على الاسفل
او لاعوجاج منقارها وجلت بالجيم متكلم من الجولان بمعنى الطواف واللام للجحود وبعدها ان مضمرة وجوبا واولع بالعين المهملة متكلم
مجهول من باب الافعال يقال اولعه به اي اغراه به والكمي بصيغة الفعيل الشجاع المتكمي في سلاحه والمقنع بالقاف والنون المشددة والعين
المهملة كمعظم الذي على راسه بيضة يعني بمثل عقاب منقار كج جولان كردم پس نبودم كه حريص كرده شده باشم بچيزي مگر بشجاعيكه غرق
اسلحه حرب بوده باشد و بر سر او كلاه خود باشد سيوطي في حروف الجر شاهد در وقوع كاف بك اسنا اسم و بمعنى مثل بدليل دخول
باء جاره بر او اي بمثل اللقوة بكت عيني اليسرى فلما زجرتها عن الجهل بعد الحلم اسبلتا معا لم يسم قائله اليسرى
كحبلى خلاف اليمنى وزجرتها متكلم من الزجر وهو بالزاء المعجمة والجيم والراء المهملة بمعنى المنع واراد بالحلم العقل والصبر واسبلتا ماض من الاسبال
وهو بالسين المهملة والموحدة ادسال الدمع واجرائه يعني گريست چشم چپ چونكه منع كردم او را از گريستن از دوي نادانی بعد از عقل
و صبر كردن بغير و يجنبد هر دو چشم اشك خود را در حاليكه مجتمع بودند و باهم روان بودند اشك خود را سيوطي في الاضافة
شاهد در انفكاك معا از اضافه با عتبار وقوع او حال و بودن او بمعني جميع اي في حال كونهما مجتمعة بكرا صاحبي قبل الهجر
ان ذاك النجاح في التبكير هو مطلع قصيدة لبشار بن برد يمدح بها قتيبة اللغوي قوله بكرا بتشديد الكاف امر بصيغة التثنية
من التبكير هو تفعيل من بكر عليه اي اتاه بكرة او بمعنى الاسراع والتعجيل والهجر بالجيم والراء المهملة كامير وقت اشتداد الحر نصف النهار
والنجاح بالنون والجيم والحاء المهملة كفلاح الظفر بالشيء يعني سايد مراد دو وقت صبح و تعجيل كنيد در امدن بجهة خوردن شراب بعد قبول
دو شرب بيش از انكه گرم شود هوا و وقت خاشت بدرستيكه اين ظفر يافتن كه خوردن شراب بوده باشد مطلوبست دو وقت صبح مطول في احوال
المسند اليه شاهد در بودن معبر عنه بكرا و ذا لاسنا و چيز و بودن ذا لتنا في قبيل التفات باعتبار انكه معبر عنه بكرا اصحاب شاعر است
و معبر عنه ذاك نجاح است كه خوردن شراب بوده باشد اگر بالحيز ميبو مي بايستكه ذاكما بكو بلحظ باكر يكي از شروط التفات اينستكه
معبر عنه و يكي بوده باشد بكرت عليه بكرة فوجدته قعودا لديه بالصريم عواذله هو من قصيدة لزهير
الجسلمي المرثي وقبله وابيض فياض يداه غمامة على معتفيه ما تغب نوافله و بعده يقدينه طورا وطورا
يلمنه واعيا فما يدرين اين مخاتله اخي ثقة لا تهلك الخمر ماله ولكنه قد يهلك المال
نائله قوله بكرت عليه بصيغة المتكلم بمعنى اتيته بكرة والضمير في عليه للممدوح والبكرة كغرفة الغدوة والقعود بالضم الجلوس والصريم بالصاد
والراء المهملتين كامير الارض المحصود زرعها والصريم الصبح يطلق على الليل وهو من الاضداد وقيل جمع صريمة وهي القطعة من الرمل والعواذل
جمع عاذلة من العذل وهو بالعين المهملة والذال المعجمة بمعنى الملامة يعني صبح كردم بر او در صبح كردني و امدم او را در وقت صبح پس يافتم او را
كه نشسته بودند نزد او در زميني كه چيده شده بود زراعت او يا در وقت صبح ملامت كنندگان او معني في الثالث من باب الثامن شاهد
در مفرد آوردن وصفست كه قعودا بوده باشد با عتبار جمع بودن فاعل او كه عواذله است بكل تداوينا فلم يشف ما بنا على
ان قرب الدار ليس بنافع اذا كان من تهواه ليس بذي ود هما من قصيدة لعبد الله بن الدمينة الخثعمي وقبله
وقد زعموا ان المحب اذا دنا يمل وان النأي يشفي من الوجد قوله بكل مضاف الى محذوف اي بكل دواء وتداوينا
بالدال المهملة من المداواة بمعنى المعالجة ويشف مضارع مجزوم من الشفاء بمعنى البرء والمستتر فيه عائد الى المضاف اليه المحذوف بعد قوله بكل وهو
فاعله ولفظ ما الموصولة مفعوله والهوى اي محبته وعلى البناء في بذي زائدة والود بالضم الحب يعني هر دوائي كه معالجه كرديم پس شفا نداد
آن دوا اينها اندر دردي عشق اگر در ما بود بدرستيكه نزديكي خانه بهتر است از دوري ان لكن بدرستيكه نزديكي خانه نيست نفع بخشنده هر گاه
كسي را كه دوست ميداري او را نباشد صاحب دوستي با تو معنی في على شاهد در بودن على استدراك در دو موضع بمعني لكن واز براي
استدراك و اضراب لكن قرب الدار بكيت وما بكا رجل حزين على ربعين مسلوب وبال هو من قصيدة لابن

مبادة واسم الرمانج ابود . بنا ه امه سوداء نبا لبنها وقبلها من طلل بمدفع ذي طلال أمح جديده قدم الكباك
قوله بكيت متكلم من البكا والواو للحال وما نافية والبكا بضم الموحدة مقصورة مصدر بكى يبكي والجزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة فعل
من الحزن بمعنى الهم ودبعين تثنية ربع وهو بالراء والعين المهملتين بينهما موحدة كفلس المنزل والمسلوب بالسين المهملة والموحدة من الربع
الذاهب بالكلية بحيث لا عين ولا اثر له والبال بالموحدة مثل الذي ذهبت عينه وبقيت شيء من آثاره يعني گريستم وحال آنکه بیشتر گریه کرده
مرد غمگین بر دو منزل که ایشان فنا رسیده شده از عمارات و علامات و کهنه هستند بلکه گریه کردن او از برای اهل آن دو منزل است
مغني في الواو شاهد در عطف نمودن دو صفت است صفر را که مسلوب و بال بوده باشد بر ربعین که منعوت است مجتمعة في
المعنى بلاد بها حل الشباب تميمتي واول ارض مس جلدي ترابها هو لبعض الاعراب ومثله لحب بلاد الله ما
بين صادة الى صفوان ان يبيح سحابها قوله بلاد خبر لقوله احب المذكور ومثله والبنا بمعنى في اي فيها وحل بالحاء
المهملة ماض من الحل وهو ضد العقد والتميمة بالمثناة كقنينة العوذة والحرز والبيت على ما انشده الشاعر هكذا بلاد بها نيطت على تمائمي
لكن قد غيره صاحب المطول الى النظم المذكور ولمناسبة احواله ومس ماض من المس وهو بالسين المهملة بمعنى الادراك والجلد بالجيم والدال
المهملة خبر ظاهر البدن يعني دوست داشته شده ترين شهرهای خداوند شهرهایست که در آن شهرها گشوده بود جوانی را زو بند را
واول زمینی بود که ادراک کرده بود ظاهر بدن مرا خاک آن شهرهای مطول في الخاتمة این شعر را صاحب مطول در مقام تمثیل آن در معرض
بیان کیفیت اندوه و حزن خوردن بر اختلاف احوال خواص ذاکر در اوساکن بوده است و مناسبت مضمون آن با مطلب ذکر کرده است بلاد
بها كنا ونحن نحبها اذ الناس ناس والزمان زمان هو لرجل من عاد قوله بلاد ككتاب جمع بلد هو معروف والبا في بها
بمعنى في اي فيها ساكنين قوله اذ الناس اي كامل في الانسانية والعقل كذا زمان سعة لنا في العيش يعني شهرهای چند که بودیم ما
در آن شهرها ساکن و متوطن در وقتی که مردم مردم خوب بودند و زمان هم زمان خوشی بود از برای ما مغني في الرابع عشر من
باب الناس شاهد در الناس ناس والزمان زمان است که هر دو مبتدا و خبر هستند هر یک از آن دو خبر در مفهوم نسبت بمبتدا
خود غیر مستفید بلال خير الناس وابن الاخير لم اقف على قائله قوله بلال بالموحدة ككتاب اراد به بلال بن ابي بردة الاشعري
يعني بلال بهترین مردم است و پسر بهترین کسیست که بهتر به ما نستا نکس سيوطي في افعل التفضيل شاهد در شونا التفضيل
در اخیر که افعل التفضیل است بجهة ضرورت و حال آنکه قیاس در او خیر است باسقاط الف از اول بل بلد ملء الفجاج قتمه
لا يشترى كتانه وجهرمه هو من ارجوزة لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي واولها قلت لزير لم تصله مريمه هل
تعرف الربع المحيل اوشمه عفت عوافيه وطال قدمه بل بلد ملء الخ يحتاب ضحضاح السراب
اكمه كالحوت لا يرويه شيء يلهمه يصبح ظمآن وفي البحر فمه قطعتها قاصدا تميمه الى بن مجد
لم يخرق ادمه لفظ بل للعطف على ما قبله ولفظ رب مقدر بعده اي رب بلد والملء بالكسر اسم ما يأخذه الاناء اذا امتلأ و
الفجاج بالفاء والجيمين ككتاب جمع فج وهو الطريق الواسع بين الجبلين او مطلق الطريق او بمعنى الاطراف ودون مكانه الاكام على وزنه
وهي جمع اكمة كاحبة وهي التل من حجارة واحدة وجملة ملء الفجاج صفة لقوله بلد وكذا يشترى كتانه صفة اخرى له قوله قتمه اصله قتامه
حذفت الف للضرورة وهو بالقاف والمثناة كسحاب الغبار ويشترى بصيغة المجهول والكتان بالمثناة والنون كشداد معروف وقوله جهرمه
اصله جهرمية بالتثنية وهي بسط شعر تنسب الى جهرم هو بالجيم والراء المهملة كجعفر اسم قرية بفارس فحذف منه الياء وجعل الجهرم اسما
لتلك البسط يعني بلكه بسا شهرها که این صفت دارد که پری کرده است گردو غبار آن شهرها و این صفت دارد که خریده نمیشود کتان او و فرشهای
منسوب بجهرم او سيوطي في حروف الجر شاهد در مجرور بودن بلدا است برب مقدر بعد از بل عاطفه اي بل رب بلد مغني في بل
شاهد در دخول بل است بر جمله اسميه بمسعاتهم هلك الفتى او نجاته لم يسم قائله المسعاة بفتح الميم والسين والعين المهملتين
والمثناة المكرمة والمعلاة في انواع المجد والهلك كقفل الهلاك والنجاة بالنون والجيم والنا كفلاة الخلاص يعني بواسطه سعي و عدم
سعي جوانمرد در نیکی و بخشش هلاک جوانمرد یا نجات و خلاص او حاصل است مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در عود
ضمير بمسعاته است بر الفتى که متضا اليه مبتدا است که هلك بصيغه مصدر بوده باشد بناة مكارم واساة كلم دماؤكم
من الكلب الشفاء هو من ابيات الحماسة قوله بناة خبر مبتدأ محذوف اي انتم بناة وهي بضم الموحدة وفتح النون والمثناة جمع
باني من البنا نقيض الهدم والمكارم بالراء المهملة جمع مكرمة وهي بفتح الميم وسكون الكاف وضم الراء المهملة فعل الكرم والاساة بالضم
جمع آس وهو بالمد والسين المهملة الطبيب والكلم كفلس الجرح والكلب بالموحدة كفرس شبه جنون يحدث للانسان من عض الكلب وعلاجه

مختصر في شرح دم الملوك معني شما اتباع كذار ندكان بخشش و كار نيك شما بيد طبيب و جراح زخم ها شما از نا خوشي كندن سلامت بوا
شفاء مند است مطول في علم البديع شاهد در دلالت نمودن مضمون مصراع ثاني اين بيت است بر آنكه عرب خوردن خون باد
شاها را شفا ميدانند از براي نا خوشي كلب بنا تميما يكشف الضباب هو لرؤبة بن العجاج رؤبة التميمي يفتخر به قوله بنا
متعلق بيكشف وهو مجهول من الكشف وهو بالشين المعجمة والفاء رفع الشيء عما يواريه ويغطيه والضباب بالضاد المعجمة المفتوحة والموحدة
سحاب رقيق كالدخان يغشى الارض اي بنا تكشف الدواهي التي تطبق على الناس يعني بواسطه ما خصوصا بني تميم برطرف ميشود غم اندوه
و مصيبتها اي که بر مردم وارد مي آيد مطول في الانشاء شاهد در منصوب بودن تميما است بر اختصاص که باعث بر آن فخر کردن شاعر است
بانکه او از بني تميم است يا بجهت با دين بنا است اي نخص تميما بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد
هو من ابيات لعمر بن الخطاب اي بنو ابنائنا من جملة بنونا وابناء بناتنا من جملة ابناء الرجال الاباعد الضمير في بنوهن راجع الى البنات والاباعد
جمع ابعد وهو كاحمر هنا بمعنى البعيد يعني پسران پسران ما از جمله پسران ما هستند و دختران ما پسرهای ایشان از جمله پسران مردمان دورانند
هستند سيوطي في باب المبتدا مغني فيما يعرف به المبتدا والخبر من باب الرابع شاهد در بنونا است که خبر است از براي بنو ابنائنا و مقدم
شده است بر او با وجود مساوی بودن هر یک از آن دو در تعریف بجهت وجود قرینه بر بودن بنونا خبر و بنو ابنائنا مبتدا وبنيتها
قبل المحاق بليلة فكان محاقا كله ذلك الشهر هو من ابيات للثعالبي يهجو بها عجوزا تزوجها وقبله عجوز
تمنت ان تكون فتية وقد يبس الجنبان واحدودب الظهر تروح الى العطار تبغي شبابها
وهل يصلح العطار ما افسد الدهر وما غرني الا خضاب بكفها وكحل بعينيها واثوابها
الصفر قوله بنيتها بالموحدة والنون وبصيغة المتكلم اي دخلت بها وجامعتها فقال بنى الرجل باهله اي دخل بها والضمير في بها
للعجوز التي تزوجها الشاعر والمحاق مثلثة الميم بالحاء المهملة والقاف ثلث ليال من اخر الشهر وغرض الشاعر الاخبار عن شؤمها ونحوستها
قد مها يعني داخل کردم بان زن عجوزه و جماع کردم با او پیش از محاق ماه بیک شب پس بواسطه نحوست قدم آن زن محاق ماه از برای من
مطول في احوال المسند اليه شاهد در مفاد تاکید است که کله بوده باشد بر مؤکد خود که الشهر است بني غدانة ما
ان انتم ذهب ولا صريف ولكن انتم الخزف ولم يسم قائله قوله بني غدانة منادى بحذف حرف الندا اي يا بني غدانة
وهو بالغين المعجمة المضمومة والدال المهملة والنون والهاء حي من يربوع والصريف بالصاد والراء المهملتين والفاء كامير الفضة
الخالصة والخزف بالخاء والزاء المعجمتين والفاء كفرس الجرة وما يعمل من الطين ويشوى بالنار اي لستم خيار الناس بل انتم اشرارهم يعني اي
بني غدانة نيستيد شما طلا و نه نقره خالص ولكن شما بمنزله کوزه و سفال یعنی نیستید شما بهترین مردم بلکه شما بدترین خلق
خداوند محسن في النوع الثالث وطر وسيوطي في ما ولا المشبهتين بليس شاهد در ملغى شدن ما نافيه است از عمل بجهة زياد
شدن ان بعد از او مغني في ان شاهد در آن است که شاعر و اين بيضت هبا وصريفا نافيه واقع شده است و تاكيد
ست ما نافيه را بني ان البر شيء هين المنطق الطيب والطعيم هو لامراة من العرب يخاطب ابنها قوله بني منادى
بحذف حرف النداء اي يا بني وهو تصغير ابن مضافا الى يا المتكلم والهين بالياء والنون كسيد السهل والبر والمنطق كمجلس الكلام والتكلم
ودخول مكان الطيب اللين وهو خلاف الخشن والطعيم بضم الفاء وفتح العين المهملتين وتشديد الياء المكسورة بمكان يكون تصغير الطعام
وتصغير الطعم كفعيل وهو بين الغثة والسمنة والمراد منه لذيذ الطعم يعني اي پسرك من بدرستیکه نیکی کردن چیزیست آسان
كه انجا است سخن پاکیزه و زبان چرب و نرم و خوش مشربی است مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در بودن اين
بيت است از قبيل اكفا واكفا اختلاف حرف روي كه عبارت است از حرف آخر مصراع اول كه نون است و در مصراع ثاني ميم و نظر با نكه
دو حرف هم المخرج هستند با يكديگر نسبت ميرا در آخر مصراع ثاني در مقابل نون در آخر مصراع اول وارد آورده اند در آخر بيت بيض
الوجوه كريمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري يمدح بها اولاد
جفنة ومنها لله در عصابة نادمتهم يوما بجلق في الزمان الاول اولاد جفنة حول قبر ابيهم
قبر ابن مارية الجواد المفضل يغشون حتى ما تهر كلابهم لا يسألون عن السواد المقبل يسقون
من ورد البريص عليهم بردى يصفق بالرحيق السلسل البيض بالكسر جمع بيضاء مؤنث ابيض وهو ضد الاسود
والاحساب جمع حسب هو بالحاء والسين المهملتين والموحدة كفرس ما تعده من مفاخر ابائك والشم بضم الشين المعجمة وتشديد الميم جمع اشم
وهو العلو وشم الانف ارتفاع قصبته وهو دليل على حسن الاخلاق والطراز بالطاء والراء المهملتين والزاء المعجمة ككتاب الثوب النفيس

وعلم الثوب ايضا واراد بقوله الطراز الاول طريقة ابائهم اى انهم مثل ابائهم الاشراف المتقدمين الذين لا يشبه خلقهم وافعالهم
هذه الاوغاد المحدثة يعنى واين صفت ازرند اولاد جفنة سفيد و پاكيزه و بزرگ است جبهها ايشان و بلند است قبضه دماغهاى
ايشان يعنى نيكوخلق هستند از طريقه اول يعنى مثل پدران واجداد بزرگوار هستند در كرم و نجابت نه مثل اهل اين زمان ايضا
قوله **سود الوجوه لئيمة احسابهم فطس الانوف من الطراز الآخر** هو ايضا للمطول وقد غير البيت الحسان
الى هذه ليتمثل به السود كقفل جمع سوداء مؤنث اسود وهو ضد الابيض واللئيم ضد الكريم والفطس بالفاء والطاء والسين المهملة
كقفل جمع افطس وهو الانف المفرطح على الوجه وهو دليل على سوء الخلق والدناءة واراد بقوله الطراز الآخر اهل هذا الزمان يعنى
سياه رويان و پست است حسبهاى ايشان و پهن دماغ و بدخلق هستند از طريقه اهل اين زمان يعنى رذل و نانجيبند **مطول** فى الخاتمة **شاهد**
در بودن شعر ثانى بيت سرقة از شعر اول فرق آنكه بدل آورده است الفاظ شعر اول با لفاظى چند كه ضد او ليست در معنى چونكه سود
ضد بيض است و لئيم ضد كريم وفطس ضد شم وطراز آخر ضد طراز اول در معنى ولفظ با هم **بيض ثلاث كنعاج جم يضحكن
عن كالبرد المنهم** هو للعجاج واسمه عبد الله بن رؤبة التميمى وقبله **لا تلمنى اليوم ابن عمى عند ابى الصهباء
اقضى الهم بيض ثلاث الخ تحت عرا ضيف الانوف الشم** قوله بيض خبر مبتدأ محذوف اى هن بيض او
مرفوع على انه بدل من اقضى الهم وقيل مبتدأ و يضحكن خبره وهو بالكسر جمع بيضاء مونث ابيض ضد الاسود واراد به النساء والنعاج
بالنون والعين المهملة والجيم ككتاب جمع وهى الانثى من الضان كما قيل لكن المراد بها هنا بقر الوحش حيث شبه النساء بهن فى العيون والاعناق
والجم بضم الجيم وتشديد الميم جمع جماء كشداد وهى التى لا قرن لها وقيل هو بفتح الجيم وتشديد الميم بمعنى الكثير والبرد بالموحدة والراء
والدال المهملتين كفرس حب الغمام والمنهم بضم الميم وسكون النون وفتح الهاء وتشديد الميم الثانية الذائب يعنى اولئك النسوة يضحكن
عن اسنان كالبرد الذائب فى اللطافة والنظافة يعنى كه ان منها هستند سه زن سفيد يستند مثل گاوهاى وحشى بى شاخ بودند در
سياهى وفراخى چشم و نيكوئى گردن كه ميخندند از دندانهاى كه مثل تگرك بيمار شده بود در لطافت و صفاى
شرح لعوامل فى النوع الاول **جامى** و هذا فى حروف الجر **مغنى** فى الكاف **شاهد** در بودن كاف كالبرد اسم بمعنى مثل
باعتبار دخول حرف جر او اى مثل البرد **بينا تعانقه الكماة وروغه يوما اتيح له جرئ سلفع** هو من قصيدة
لابى ذؤيب الهذلى واسمه خويلد بن خالد يرثى بها بنيه الخمسة وقد هلكوا بالطاعون فى يوم واحد وقبله **كم من جميع الشمل ملتئم
القوى كانوا بعيش قبلنا فتصدعوا والدهر لا يبقى على حدثانه مستشعر حلق الحديد مقنع
حميت عليه الدرع حتى وجهه من حرها يوم الكريهة اسفع تعدوا به حوصاء يفصم جريها
حلق الرحالة وهو رخاء تمزع** التعانق بالمثناة والعين المهملة والنون والقاف جعل كل من المتعانقين يده على عنق الآخر
والمراد به هنا المحاربة والكماة بالضم جمع كمى وهو الشجاع المتكمى فى سلاحه والروغ بالراء المهملة والواو والغين المعجمة كفلس الميل بمعنى
التحفظ والاحتراس واتيح بالمثناة والياء والحاء المهملة مجهول بمعنى قدر والجرئ بالجيم والراء المهملة والياء والهمزة فعيل من الجرأة والسلفع باللام
والعين المهملتين بينهما الفاء كجعفر الشجاع الواسع الصدر يعنى در ميان اوقات جنگ كردن او با مردان و دستگير كردن بودن او با شجاعان
وخود دارى او در روزى ناگاه مقدر شده بود از براى او دفع اجرئ صاحب جرئت شجاع سينه كشاده **مغنى** فى الالف **شاهد** در
اضافة بينا است بسوى مفرد كه تعانقه بصيغة مصدر بوده باشد و اين دليل است بر اينكه الف او الف كافه است بر سبيل استقلال در حرف الف
ماكافه نيست **مغنى** فى الامور التى لا يكون الفعل معها الا قاصرا من باب الرابع اين بيت را ذكر كرده است در مقام انكه ابن عصفور نقل
كرده است از ابن سيده كه هر كس روايت كرده است تعانقه را بجر خطا كرده است با عتبار انكه تعانق مصدر باب تفاعل است و بايد كه باب تفاعل
هميشه لازم باشد نه متعدى وجواب او در اصل مذكور است **بينما نحن بالاراك معا اذ اتى راكب على جمله** هو من قصيدة
لجميل عبد الله بن معمر وقبله **يا خليلى ان ام حسين حين يدنو الضجيع من علله روضة ذات
حنوة ابنف جاد منها الربيع من سبله بينما نحن الخ فتاطرن ثم قلن لها اكرميه حييت فى
نزله فظللنا بنعمة واتكأنا وشربنا الحلال قلله** الاراك بالراء المهملة كسحاب موضع بعرفة والجمل بالجيم
كفرس البعير يعنى در ميان اوقات كه ما در منزل اراك بوديم با هم ناگاه آمد مردى كه بر شتر خود سوار بود **مغنى** فيما **شاهد**
در بودن ما اسم بينا است باعتبار انكه دخول ماكافه در او ملغى شده است از عمل جر **باب التاء بعده الالف تالله يا ظبيات
القاع قلن لنا ليلاى منكن ام ليلى من البشر** هو من ابيات لعبد الله بن عمر والعرجى وقيل هو لحسين بن عبد الله

وقيله

وقبله **فالورد وجنتها والخمر ريقتها وضوء بهجتها اضوء من القمر يا من راى الخمر فى غير الكروم
ومن هذا راى نبت ورد فى سوى الشجر كادت تزف عليها الطير من طرب لما تغنت بشعر بديع
على وتر تالله يا ظبيات الخ يا ما املح غزلانا شدن لنا من هؤليائكن الضال والسمر انسانه
الحى ام ادماء السمر بالنهى رقصها لحن من الوتر** التاء فى تالله حرف جر يستعمل فى مقام التعجب لكن الرواية الصحيحة بالله
الصفة وبعض النسخ بالله بالموحدة مكان المثناة وهو متعلق بالحذف اى انشدكن بالله اى اسالكن بالله وكانت بالنداء وظبيات
القاع منادى وهو كعرصات جمع ظبية هو معروف والقاع بالقاف والعين المهملة المستوى من الارض … التاء والابل
كفرهاه انسانيات يعنى مى پرسم يا قسم ميدهم شمارا بخدا او نداى آهوان يا بانها هم واروضا كه بگوئيد بما كه ليلى كه آس از جنس شما آهوهاست
يا انكه ليلى از جنس آدميانست **مختصر** فى احوال المسند اليه **شاهد** در ذكر مسند اليه است كه ليلاى ثانى بوده باشد بجهة لذة
بردن شاعر بذكر او ثانيا **مختصر و مطول** فى تجاهل العارف من علم البديع **شاهد** در تجاهل نمودن شاعر است بجهة تحير بودن او در
عشق ليلى نظر بانكه شاعر ميدانست كه ليلى از جنس آدميانست نه از جنس آهوان **تألى ابن اوس حلفة ليردنى الى نسوة
كانهن مفائد** لم يسم قائله قوله تالى بفتح المثناة والهمزة واللام المشددة فعل ماض من باب التفعل بمعنى اقسم وابن اوس بالواو والسين
المهملة كفلس رجل والحلفة بالحاء المهملة والفاء كطلحة اليمين والمفائد كمصابيح جمع مفئد وهو كمعظم ما يشوى عليه اللحم يعنى قسم
خورد ابن اوس قسم خوردنى تا انكه باز گرداند مرا بسوى زنانى كه گويا ايشانيانى چند هستند از براى شخص **قطر** فى المفعول المطلق
شاهد در بودن حلفة است مفعول مطلق از غير لفظ فعل خود كه تالى بوده باشد چونكه در معنى هردو بمعنى قسم هستند **تامن
فؤادك لو يحزنك ما صنعت احدى نساء بنى ذهل بن شيبانا** هو من ابيات للعيط بن زرارة قوله تأمن بالمثناة
من تأمن فلانا ويقال ايضا من بيته الحرام اى عبده وذلله والضمير فيه للمحبوب والفؤاد القلب يحزن فعل مضارع من حزن بمعنى الهم وبنى ذهل
بالذال المعجمة كقفل قبيلة من نسل شيبان وهو بالشين المعجمة والباء الموحدة والنون كسكران يعنى ذليل وبنده خود كرده است محبت
… آن دل تو را اگر غمگين ساخت ترا آن كارى كه كرده بود يكى از زنان قبيلة بنى ذهل ابن شيبان **مغنى** فى لو **شاهد** در جزم
دادن لو است فعل مضارع را كه يحزن بوده باشد بجهة ضرورت **تأن ولو تعجل بلومك صاحب لعل لها عذر
وانت تلوم** لم يسم قائله تأن بفتح المثناة والالف والنون المشددة امر من التانى بمعنى المداراة واللوم بفتح اللام وسكون الواو والعذر
ومنه تلوم بصيغة المضارع والعذر بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة كقفل المعذرة يعنى آرام بگير و تعجيل مكن بسبب ملامت
كردن صاحب يار تو بر او شايد كه از براى او عذرى باشد و حال آنكه ملامت ميكنى او را **مغنى** فى لعل **شاهد** در لحن بودن مصراع ثانى
باعتبار استعمال كردن شاعر لعل را در خبر دادن تا نشا و بعضى توجيه كرده اند او را بتقدير ضمير شأن بعد از لعل **تبصر خليلى هل
ترى من ظعائن سوالك نقبا بين حزمى شعبعب** هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندى وقبله **فان تنأ
عنها حقبة لا تلاقها فانك مما احدثت بالمجرب وقالت متى يبخل عليك ويعتلل يسؤك و
ان يكشف غرامك تدرب** قوله تبصر بصيغة الامر بمعنى انظر وخليلى منادى بحذف حرف النداء اى يا خليلى والظعائن جمع ظعينة
وهو بالظاء المعجمة والعين المهملة والياء والنون كسفينة الهودج السوالك جمع سالكة من السلوك وهو بضم السين المهملة بمعنى السير والنقب
بالنون والقاف والموحدة كفلس الطريق فى الجبل والحزم بالحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس ما غلظ من الارض والشعبعب بالشين المعجمة والعين
المهملتين والموحدتين كسفرجل موضع يعنى نگاه كن اى دوست آيا مى بينى هودجها بجاهاى چند را كه سيركنندگان راه تنگ …
دره كوه هستند در ميان دو زمين ناهموار شعبعب **سيوطى** فيما الاسفراين **شاهد** در دخول نون تاكيد است در غير منصوب كه ظعائن
بوده باشد بجهة ضرورت **تنقلت من اول التنقل بين رماحى مالك ونهشل** هو من ارجوزة لابى النجم العجلى يصف
فيها اشياء كثيرة اولها **الحمد لله العلى الاجلل الواسع الفضل الوهوب المجزل اعطى فلم يبخل ولم يبخل
كوم الذرى من خول المخول تنقلت من الخ وقد جعلنا فى وضين الاجلل احرح لا فوق ولا
جرنبل موثق الاعلى امين الاسفل اقب من تحت عريض من عل معاود كرة ادبر اقبل
يمشى من الردة مشى الحفل مشى الروايا بالمزاد الاثقل الخ** قوله تنقلت بالمثناة والموحدة والقاف المشددة
اى خرجت تطلبه والتنقل مصدره والرماح بالراء والحاء المهملتين ككتاب جمع رمح وهو القناة ومالك ونهشل بالنون والشين المعجمة
كجعفر ابو قبيلتان يعنى بيرون آمد كه طلب ميكرد او را از اول بيرون آمدن بجهة طلب در ميان دو نيزهاى قبيله مالك و نهشل **نظام**

في الامالة شاهد در تثنيه بستن جمع است ومداح جمع ربح بوده باشد نظر بآنكه در اصل رياحين بوده است ونون او باضافة
ساقط شده است **تبلت فؤاده في المنام خريدة تسقي الضجيع ببارد بسام** هو مطلع قصيدة لحسان بن ثابت
الانصاري يذكر فيها الحارث وهزيمته يوم بدر وبعده **كالمسك تخلطه بماء سحابة او عاتق كدم الذبيح مدام**
اما النهار فلا افتر ذكرها والليل توزعني بها احلامي اقسمت انساها واترك ذكرها
حتى تغيب في الضريح عظامي قوله تبلت بفتح المثناة وكذا الموحدة واللام وتاء التانيث فعل ماض يقال تبله الحب اي اسقمه
وافسده والفؤاد القلب وخريدة فاعل تبلت وهو بالخاء المعجمة والراء والدال المهملتين كسفينة البكر والجبيئة او الحسناء من النساء
وتسقي بالسين المهملة والقاف مضارع من السقي والضجيع بالضاد المعجمة والجيم والعين المهملة كامير الذي ينام معك والبارد بالموحدة والراء والدال
المهملتين فاعل من البرودة ضد الحرارة والمراد به هنا الريق والبسام بالموحدة والسين المهملة كشداد كثير التبسم والمراد به هنا الثغر يعني
بيمار وفاسد كرده است دل او را در خواب زن صاحب حيا وحسنى كه اين صفت دارد كه سيراب ميكند هم خوابه خود را بآب دهانى كه از
دندانهاى اوست كه آن آب خنك است وآن دندانها بسيار تبسم نماينده است مغني في الباء شاهد در زيادتي باء است بر مفعول ثاني
تسقي كه بارد بوده باشد **تبين لي ان القماءة ذلة وان اعزاء الرجال طيالها** لم يسم قائله وقبله **ولما التقى**
الصفان واختلف القنا نهالا واسباب المنايا نهالها قوله تبين بمعنى ظهر والقماءة بالهمزة والقاف كثمامة حقر
الذلة والصغار والاعزاء جمع اعز وهو بمعنى الابيض واراد به النجباء والطيال بالطاء المهملة والياء اصله طوال ككتاب من الطول ضد القصر
يعني ظاهر شد از براى من اينكه خوردى وكوچكي ذلت وخوارى است از براى شخص واينكه بدرستى كه نجيبان از مردمان دراز قدان وبزرگان
ايشان باشد نظام في الاعلال شاهد در طيالها است كه بيا آمده است وحال آنكه قياس در او واو است كه طوالها بوده باشد
تقطعت بي دونك الاسباب لم يسم قائله الباء سببية ودون بمعنى عند والاسباب جمع سبب وهو ما يتوصل به الى غيره
يعني منقطع شد بسبب من نزد تو سببها مغني في الجهة الثالثة من الباب الخامس شاهد در زايد شدن تاء است بر اول
فعل ماضي بر سر تا زائده تفعل در تقطعت **تجاوزت احراسا عليها ومعشرا علي حراصا لو يسرون**
مقتلي هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبع وقبله **وبيضة خدر لا يرام خباؤها**
تمتعت من لهو بها غير معجل تجاوزت الخ اذا ما الثريا في السماء تعرضت تعرض اثناء الوشاح
المفصل فجئت وقد نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل قوله تجاوزت الشيء وجاوزته
بمعنى جزته اي قطعته وخلفته او بمعنى والاحراس جمع حارس هو بالحاء والراء والسين المهملات الذي يحرسك يحفظك في الليل و
النهار والضمير في عليها للبيضة والمعشر كجعفر جماعة الناس والحراص بالحاء والراء والصاد المهملات ككتاب جمع حريص ولو مصدرية وهو
وما بعده في محل الجر على انه بدل اشتمال من الضمير المتكلم المجرور ويسرون بضم السين وتشديد الراء المهملتين بمعنى يظهرون ويخفون
ويروى بالشين المعجمة مكان المهملة وهو بمعنى يظهرون والمقتل كمقعد مصدر ميمي بمعنى القتل يعني گذشتم وتجاوز كردم با سبباى وگروهى
چند از كسانى كه موكل بودند بر محبوبه و حريص بودند بر من پنهان داشتن ايشان كشتن مرا يا ظاهر ساختن ايشان آن كشتن مرا بنا بر دو
توجيه مغني في لو شاهد در دو موضع لو است حرف مصدريه است كه از بابا وجود آنكه بيشتر واو فعل است كه بمعنى مغني
في الامور التي لا يكون الفعل معها الا قاصرا من الباب الرابع شاهد در تجاوزت است كه از باب تفاعل است كه بايستى لازم باشد
در اين بيت متعدى وارد شده است بر خلاف قاعده باب تفاعل **تجرد للحمام عن قشر لؤلؤ والبس من ثوب الملاحة**
ملبوسا وقد جرد الموسى لمزين راسه فقلت لقد اوتيت سؤلك يا موسى لم يسم قائلهما يصف الشاعر
امرد اصبح الوجه قد دخل الحمام فحلق راسه قوله تجرد للحمام بصيغة الماضي اي نزع ثيابه لاجل دخول الحمام وفاعله ضمير الممدوح
والقشر بالقاف والشين المعجمة والراء المهملة كحبر من الجوز والبيض جلده وغطاؤه وقشر اللؤلؤ اراد به في الصفا واللطافة والملاحة بالحاء
المهملة كثمامة الحسن مع الملح وجرد بصيغة المجهول اي اخرجه من غمده والموسى الحديدة التي يحلق بها الشعر والمزين الحلق والسؤل بالسين
المهملة والهمزة كقفل المطلوب يعني برهنه شد آن پسر بجهة داخل شدن در حمام از پوست مرواريد وپوشيد از جامه نيكوئي ممكن پوشي
ولنكر اجسنن وبخفيفكر برهنه شده بود وتيغ دلاكي بجهة تراشيدن موی سر او پس گفتم كه هر اينه بتحقيق كه آورده شده مطلوب خود را
اي تيغ مطول في الاقتباس من الخاتمة شاهد در اقتباس نمودن شاعر است در مصرع ثالث شعر ثاني فقره لقد اوتيت الخ را
از قول مجيد يا موسى نمودن در آن **تجل عن الرهط الاماني غادة لها من عقيل في قبائلها رهط**

وحرف كنون تحت راء ولم يكن كدال يؤم الرسم غيره النقط هما لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي
اللغوي يصف محبوبه قوله تجل بفتح المضارعة وكسر الجيم وتشديد اللام مضارع من الجلال بمعنى العظمة والكبر وعن الرهط اي عن لبسه
وهو بالراء والطاء المهملتين كفلس جلد تشقق جوانبه من اسافله تلبسه الحائض لتصون من دم الحيض والاماني بفتح الهمزة جمع امة وهي الجارية
وغادة بالغين المعجمة والدال المهملة اسم صاحبة الشاعر واصله بمعنى الناعم ولين الجسد وعقيل بالعين المهملة والقاف كزبير ابو قبيلة
والرهط الفرقة والحرف بالحاء والراء المهملتين كفلس الناقة المهزولة والنون حرف من حروف الهجا وراء بالراء المهملة اسم فاعل من راه
ضرب ريته وداله بالدال المهملة اسم فاعل من دلت الدابة اي ثقلت بسوقها ويؤم مضارع من الام بمعنى القصد والرسم بالراء و
السين المهملتين كفلس العلامة وغير ماض من التغيير بمعنى التحول والنقط بالنون والقاف والطاء المهملة كفلس انقاط من على الرسوم
من المطر يعني بلند است شان غاده از پوشيدن زير جامه پوستى كه كنيزان بجهة نگاه داشتن خون حيض مى پوشند كه اين صفت
دارد كه از براى آن غاده است از عقيل در قبيله ها خود گروهى چند بلند است شان او از سوار شدن بر شترى كه مثل نون باشد از
لاغرى ودر زير پاى اعرابى باشد كه بزند بشتران شتر بسبب تند راندن و بوده باشد آن اعرابى مثل كسيكه مداراة كند در
راندن آن شتر وقصد كند آن اعرابى زيارة علامة خانه را كه تغير داده باشد آن انقطرها باران نچكيده شده مطول في الايهام من علم
البديع شاهد در اينست كه ذكر حرف نون وراء ودال و نقط ايهام است نظر بانكه شخص گمان ميكند كه مراد حرف هجا است بعد
اين معانى از تامل در معنى بيت **تجتنب بها مثل ما واحذر الذي يكون لعمرو بين عرب وعجم**
فان صديق السوء يردي وشاهده كما شرقت صدر القناة من الدم هما لابن حزم الظاهري لكن المصراع
الثاني من البيت الاخير للاعشى وتمامه هكذا وتشرق بالقول الذي قد اذعته كما شرقت الخ وهو مقرر في بابه في الكتاب قوله تجتنب
من التجنب بمعنى التباعد والصديق الحبيب واراد بما لفظ ما الناقصة حيث شبه بها الرجل الناقص في نقصها وكذا المراد بعمرو لفظة في زيادة
واوه في الخط مع عدم كون الواو جزء منه حيث شبه به رجلا اخذ ما ليس شانه كاخذ عمرو الواو في الخط واحذر امر من الحذر وهو بالحاء والذال
المهملتين بينهما ذال معجمة كحجر من الاحتراز والعرب كفضل خلاف العجم والاعجم كاحمد من لا يفصح والسوء بالضم خلاف الحسن ويردي بالراء والدال
المهملتين مضارع من الردائة بمعنى الدناءة قوله وشاهده كما شرقت الخ اي كما كسب الصدر المذكر التانيث الردي بالنسبة الى لفظ كبر من
صدر بقرب ومجاوره وهي القناة المؤنث يعني دوري كن دوستي را كه مثل ما ناقصه مثابة در نقصان وناتمامي واحتراز كن اجتناب كسى راكه مى
باشد مثل عمرو كه در ميان عرب وعجم ضعيف المثل است كه در بستن نباد بخود هم چنانكه عمرو بخود بستن واو زائده را چونكه در
خط نوشته ميشود ودر وقت خواندن ملفوظ نمى شود پس بدى كرده دوست بد پست ميكند شخص را وگواه من بر اين مطلب مصراع اعشى
كه كما شرقت الخ بوده باشد باعتبار آنكه كسب كرده است صدر مذكر تانيث پست را از دوستى ومجاورت القناة مؤنث بوده باشد
چونكه تانيث نسبت بتذكير بدى و پستى است يعني هم چنانكه نگاه ميدارد سينه نيزه خونرا مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة
من الباب الرابع شاهد در اشعار بودن شاعر است بر اين شعر باينكه از رفيق بد بايد دوري كرد تا از او كسب عمل قبيح نشود هم چنانكه
كسب نموده است لفظ صدر در اثر و پستى كه عبارت از تانيث بوده باشد كه از صاحب خود كه القناة است بواسطه مجاورة با او نظر
بانكه تانيث نسبت بتذكير دنى و پستى است **تحكم يا الهي كيف شئتنا فاني قد رضيت بما رضيتنا** لم يسم قائله قوله
تحكم بالحاء المهملة والكاف المشددة امر من التحكم يقال تحكم فلان في الامر اي جار فيه حكمه وشئتنا مخاطب من المشية والف الاطلاق وكذا رضيتنا
بالف الاطلاق من الرضا ضد السخط يعني حكم كن بخداوندا من هر چه خواسته باشى پس بدرستيكه من بتحقيق كه راضى هستم بانچه
خوشنود هستى شرح الامثلة شاهد در شئتنا ورضيتنا است كه بواسطه داخل شدن الف اطلاق وقرائند ومشتبه ميشوند
بآن دو لفظ ضمير متكلم كاه مع الغير داخل ميكردند وحذف تا ميكنند **تحلم عن الادنين واستبق ودهم ولن تستطيع الحلم**
حتى تحلما هو من قصيدة لحاتم بن عبد الله الطائي المشهور بالجود وقبله **اهن للذي تهوى التلاد فانه اذا مات**
كان المال نهبا مقسما ولا تشقين فيه فيسعد وارث به حين تحشى اغبر الجوف مظلما قليل به
ما يحمدنك وارث اذا نال مما كنت تجمع مغنما تحلم عن الخ متى طرق اضعاف العشيرة بالاذى
ولم ترهب الاذى يحسم لك الداء محسما وما ابتغيني في هوالى لحاجة اذا لم اجل فيها اماني مقدما
قوله تحلم امر من التحلم وهو تكلف الحلم والادنين بفتح الالف وسكون الدال المهملة وكسر النون الاولى جمع ادنى والمراد الاقارب واستبق
امر من الاستبقاء بمعنى طلب البقاء والود بالضم الحب ولن تستطيع مضارع من الاستطاعة بمعنى القدرة والحلم بالكسر العقل والاناءة قوله

تحلّما اصله تتحلّم حذف منه احدى التائين والفراخ لا تقى يعنى برخود ببندید صبر وحوصله را وبیاموز از اقارب وکسانیکه نزدیک هستند طلب کن
تابی بودن دوستی ایشان او هر کرا استطاعت وقدرت بهم برسانی عقل وحوصله را تا انکه عادت شود ترا بتدریج مغنى فی باب التاء شاهد
در دخول عن است بر جمع کالادنین بوده باشد تا بودن ضمیر وتهم کرا جعتبا ودلیل بر جعتبا او نحن مُنْذُبی ما بِها من
صَبابةٍ واُخفی الذی لولا الاُسی لقضانی هو من قصیدة لعروة بن حزام العذری وقبله فمن لم یک لم یعوض وکی
وناقتی بجهالی اهل الحمی عرضان قوله نحن بفتح المضارعة وکسر الحاء المهملة والنون المشددة من حنین الناقة وهو صوتها او
بمعنى تشتاق والمستتر فیه یرجع الى قوله ناقتى المذکورة فیما قبله وتبدی بضم المضارعة وسکون الموحدة وکسر الدال المهملة والباء من ابداه اى
اظهره وما موصول [illegible] والباء فیها للملابسة والظرفیة والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسحابة رقة الشوق وحرارته واخفى بضم الهمزة متکلم من
الاخفاء ضد الاظهار والاسى بضم الهمزة والسین المهملة مقصورا جمع اسوة وهى کعروة القدوة واسم لما یتأسى به الحزین والمراد ههنا الثانی
لا الاول کما قیل قوله لقضانی اى لقضا علیّ وهو ماض من القضاء بمعنى الحکم یقال قضى علیه اى قتله وفاعله ضمیر عائد الى الموصول
ونون وقایة والیاء مفعوله یعنى صدا میکند ومشتاق میشود بمنزل دوستان شتر من پس ظاهر میسازد انچنان چیزی را که با او ست از شوق و
حرارت عشق وپنهان میدارم انچنان چیزی را که اگر نبود انچنان چیز که اسی میکیرد با و شخص اندوه ناک هر اینه کشته بود انچنان [illegible]
شده مرا مغنى فی علی وفی الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در حذف على است بعد از قضا وباقی کذاردن مجرور او است
مفعول که یاد لقضانی بوده باشد بجهت جاری ساختن فعل لازم مجرای فعل متعدی چونکه تقدیر لقضا علی است تُخیّرن من ازمان
یوم حلیمة الی الآن قد جُرّبن کل التجارب هو من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یمدح بها النعمان بن الحارث
ویصف بها السیوف وقبله ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب تخیرن من الخ فهم
یتساءلون المنیة بینهم فلا یدلهم بیض رقاق المضارب قوله تخیرن مجهول من تخیر الشیء بمعنى اصطفیته والمستتر
فیه یرجع الی السیوف المذکورة فیما قبله والازمان جمع زمن کفرس وهو اسم لقلیل الوقت ولکثیره کالزمان ویوم حلیمة بالحاء المهملة کسفینة
یوم مشهور من ایام العرب وهی بنت الحارث بن ابی شمر الغسانی وهو یوم وجه ابوها جیشا الی المنذر بن ماء السماء فاخرجت لهم مرکنا من طیب
فطیبتهم منه فنسب ذلک الیوم الیها وجربن بالجیم والراء المهملة المشددة والموحدة مجهول من جربته اى اختبرته ومنه التجارب وهو بکسر الراء
جمع تجربة یعنی برکزیده شده اند انشمشیرها از ابتدای زمانهای روز جنگ حلیمة تا این زمان در حالتیکه بتحقیق ازموده شده اند بجمیع
جنکها ازموده شدنها مغنى فی من شاهد در وقوع من است برای ابتدای غایة در زمان تدبیرُ معتصمٍ بالله منتقمٍ لله مرتغبٍ
فی الله مرتقبِ وقوله ایضا بعده مضى بینهن اخر بن لم یرم قوما ولم ینهد الی بلدٍ الا تقدمه جیش من الرعبِ
هما من قصیدة لابی تمام الطائی یمدح بها المعتصم لما غزى الروم وفتح عموریة قوله تدبیر خبر مبتدأ محذوف اى ذلک تدبیر وقیل هو مبتداء
وقوله لم یرم خبره والمعتصم اسم فاعل من اعتصم بالله اى امتنع بلطفه من المعصیة والحوادث وفیه توریة باسم الممدوح والمنتقم اسم فاعل من
الانتقام وهو بالنون والمثناة والقاف المکافاة بالعقوبة قوله لله اى لاجل الله لا لجر الغضب والحمیة قوله مرتغب بالراء المهملة والمثناة والغین المعجمة
والموحدة اسم فاعل اى مائل فی ثواب الله قوله مرتقب بالراء المهملة والمثناة والقاف والموحدة اى منتظر الثواب قوله لم ینهد بفتح المضارعة و
سکون النون وفتح الهاء والدال المهملة اى لم یقصد قوله تقدمه اى جاء واقدم واستقبله والجیش بالجیم والیاء والشین المعجمة کفلس الجند والرعب
بالراء والعین المهملتین المضموم والموحدة بمعنى الخوف یعنی این فتح شهرها دوم تدبیر معتصم بالله است یعنی طلب نکاه داری کننده
از معصیت وحوادث وذکا بخداوند که این صفت دارد که انتقام کشنده است از دشمنان دین بجهت محض رضای خداوند ومیل کننده است
در طاعت وثواب خداوند وانتظار کشنده است مر ثواب خداوند را و نرسید تو می را وقصد نکرد بسوی شهری مکر انکه استقبال کرد وپیش
امدند معتصم لشکری از ترس او مختصر ومطول فی التشطیر من علم البدیع شاهد در بودن بیت ولست از قبیل تشطیر باعتبار انجا
سجع مصراع اول بیت اول وکرمیم منتقم است با سجع مصراع ثانی او کرباء مرتقب بوده باشد تذر الجماجم ضاحیا هاماتها بلهَ
الاکف کانها لم تخلق هو من قصیدة لکعب بن مالک الصحابی قالها یوم الخندق وقبله تلکم عن التقوی تکون لباسها یوم
الهیاج وکل ساعة مصدق نصل السیوف اذا قصرن بخطوها قدما ونلحقها اذا لم تلحق تذر
الجماجم الخ یلقى العدو بفخمة ملمومة تنفی الجموع کقصد راس المشرق ونعد للاعداء کل مقلص وردٍ
ومحجول القوائم ابلق تردى بفرسان کان کماتهم عند الهیاج اسود طل ملثق قوله تذر بفتح المضارعة
والذال المعجمة والراء المهملة بمعنى تدع والمستتر فیه یرجع الى نصل السیوف المذکورة فیما قبله والجماجم بالجیمین کمساجد جمع جمجمة وهو بضم الجیمین

وسکون المیمین عظم الراس المشتمل على الدماغ والقبیلة التی تجمع البطون قوله ضاحیا بالضاد المعجمة والحاء المهملة اى بارزة والهامات جمع
هامة وهى وسط الراس والاکف جمع کف وهى الید وقد جوزوا فیه اعراب الثلثة فعلى روایة النصب یکون بمعنى دع الاکف فامرها اسهل وعلى روایة الرفع
فکیف الاکف التی یوصل الیها بسهولة وعلى روایة الجر کترک الاکف تخلو هى من خلق الله یعنی وامیکذارد ومی افکند اندام شمشیرها
کاسه سرها بقبیلها وادر حالتیکه ظاهر شده است مغزها انسرها را ووا کذارد دستها را که کویا انها خلق نشده اند نظر بانکه زدن
انها بواسطه شمشیر بسیار آسان است کاسه سر سیوطی فی المفعول المطلق مغنی فی بله شاهد در بله است که مفعول مطلق
و بله اسم فعلیکه بمعنى خودش است تقدیر اترک ترک الاکف است وان بله برسم خالی المقدرة است یکی اسم بمعنى دع واترک ویکی مصدر
بمعنى ترک ویکی اسم مراد فکیف هم چنین دوما بعدش که الاکف بوده باشد رفع ونصب وجر هر سه روایت شده است هم چنانکه کذشت
تراکُ امکنةٍ اذا لم ارضها او یرتبط بعض النفوس حمامها هو من قصیدة للبید بن ربیعة العامری وهى احدى المعلقات السبعة
وقبله او لم تکن تدری نوار بانّنی وصّال عقد حبائلٍ جذّامها تراک امکنة الخ بل انت لا تدرین
کم من لیلةٍ طلقٍ لذیذ لهوها وندامها قد بتّ سامرها وغایة تاجرٍ وافیت اذ رفعت وعزّ
مدامها التراک کشداد مبالغة من الترک والامکنة جمع مکان وارضها متکلم من الرضاء وهو ضد السخط واو بمعنى الا ویرتبط بسکون التاء
المهملة مضارع مجزوم من الارتباط بمعنى الاعتلاق واراد ببعض النفوس نفسه والحمام بالحاء المهملة ککتاب قضاء الموت یعنی وبا انکه من [illegible]
ام مدامها چند او هر کاه خوش ندارم انها را مکر انکه برسد بعضی از نفسها را قضای مرکها او یعنی مکر انکه بمیرم من مطول فی احوال المسند
الیه شاهد در افاده نمودن لفظ بعض است تفخیم وبزرک داشتن فضل شاعر وتعظیم او تراه کالثغام یُعلّ مسکا یسوء
الفالیات اذا فلینی هو من قصیدة لعمرو بن معدیکرب الزبیدی المذحجی یصف بها الشیب لها خلیلتی لما راتنی شیبا
بین مبیض وجون فلولا اشمطرن تعدن زهوا بکل مدجج لعبرت لونی اذا ما قلت ان علی
دینا بطعنة فارس لقضیت دینی قوله تراه مخاطب من الرویة والضمیر فیه یرجع الى شعر الراس والثغام بالمثلثة والغین المعجمة
کسحاب جمع ثغامة وهى کسحابة نبت بالجبل ابیض اذا یبس یشبه الشیب یعل بفتح العین المهملة واللام المشددة مجهول اى یجعل فیه مرة بعد مرة اخرى
وهو من العلل وهو شرب الثانیة والمسک الطیب معروف یسوء مضارع من السوء ضد الحسن والفالیات جمع فالیة من الفلی وهو بالفاء والیاء اخذ
القمل ومنه فلینی یعنی می بینی این موی سفید امثال درمنه کر قرار داده شود در او مشک مرتبه بعد از مرتبه دیکر بد می ایند انها
[illegible] هر کاه شپش جوئی کنند از من مغنی فی اذا الامرین کون المحذوف اولا او ثانیا من باب الخامس شاهد در حذف نون
وقایه بودن جمع مونث است از فلینی چونکه در اصل فلیننی بوده است یکی از دو نون را واحد کرده اند بجهت ضرورت ترتع ما رتعت
حتى اذا ادّکرت فانما هی اقبال وادبار هو من قصیدة للخنساء بنت عمرو بن الحارث واسمها تماضر ترثی اخاها صخرا وقبله
وما عجول على بوٍّ تطیف به لها حنینان اصغار واکبار ترتع ما رتعت الخ یوما باوجد منی حین
فارقنی صخر وللدهر احلاء وامرار قوله ترتع بالراء والعین المهملتین بینهما مثناة مفتوحة مضارع من الرتع وهو الاکل والشرب
على قدر ما یشاء فی سعة وخصب [illegible] رتعت والمستتر فیهما یرجع الى العجول المذکورة فیما قبله وهى الناقة التی مات ولدها وما ظرفیة مصدریة وادکرت
بالدال المشددة والراء المهملتین بمعنى تذکرت ولدها والاقبال بالقاف والموحدة ضد الادبار یعنی میچرد ان شتر بچه مرده وما دام که میچرد
تا انکه یاد میاورد بچه خود را [illegible] آوردن [illegible] بچه او و هر کاه که [illegible]
است مطول فی الاسناد الخبری شاهد در اینست که اطلاق اقبال وادبار بر ناقه مجاز عقلی است [illegible] صادقست
مر حقیقه اشا ملست [illegible] تردّى ثیاب الموت حمرا فما اتى لها اللیل الا وهى
من سندس خضر هو من قصیدة لابی تمام الطائی یرثی بها محمد بن حمید الطائی المکنی بابی نهشل وبعده کان بنی نبهان
یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر قوله تردى بالراء والدال المشددة المهملتین المفتوحتین بمعنى تلبس والحمر
کقفل جمع احمر واراد بها الثیاب الملطخة بالدم واللیل فاعل اتى والسندس کقنفذ رقیق الدیباج وخضر بالرفع خبر بعد خبر هى
وهو کقفل جمع اخضر من الخضرة وهو لون معروف یعنی پوشید [illegible] جامها مرکرا [illegible] سرخ شده بود [illegible]
او پس نیامد [illegible] انکه انجامها کردیده بود سبز از سندس بهشتی مختصر ومطول فی اول علم البدیع شاهد
در تدبیج [illegible] کنایه است [illegible] جامهای موت کنایه است از کشته شدن او وکردیدن انجامها سبز واز سندس کنایه است
از دخول او در بهشت [illegible] ترکتْ بنا لوحا ولو شئت جادنا بُعید الکرى

تلجُ بكرمانَ ناصِحُ هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي يمدح بها عبد العزيز بن مروان وقبله شفاءُ النفس ممّن تركته

به كالهوى مما تجنّ الجوانح تركت بنا الخ دانيك مثل البرق يحسب انه قريب واد في صوب مثلك نازح

قوله تركته من الترك والخطاب فيه وفى تشتاق للمحبوب والباقى بنا للتعظيم واللوح بالواو والحاء المهملة كفلس العطش وجادنا بالجيم والدال

المهملة بمعنى دواناه وهو من قولهم جيدت الارض فهى مجودة اذا اصابها الجود وهو المطر الغزير والبعيد بضم النون البعيد خلاف القبل والكرة

بالراء المهملة كفى الغاس وهو اول النوم قوله ثلج صفة لمحذوف اى بوث ثلج وهو بالمثلثة والجيم كفلس بمعنى بارد بوث ثلج اى بارد كالثلج والباء

بمعنى فى وكرمان كعمان بلد معروف والناصح بالنون والصاد والحاء المهملتين الخالص من الشئ يعنى ...

از ابيات ابن كرده اند ... بن طريف كه قبل از انكه وعند جهينة الخبر اليقين تسربل وشباً من خزوز تطرّزت مطارفها

طرزاً من البرق كالتبر فوشى بلا رقم ونقش بلا يد ودمع بلا عين وضحك بلا ثغر ...

بها الشاعر السحاب قوله تسربل بصيغة الماضى اى جعل سربالا وهو بالسين والراء المهملتين والموحدة كسوال القميص والمستتر فيه يرجع الى السحاب والو

بالواو والشين المعجمة والباء كفلس نوع من الثياب المنقوشة والخزوز كفلوس جمع خز وهو بفتح الخاء وتشديد الزاء المعجمة ثوب معروف ...

ههنا الابريسم وتطرزت اى تخذت طرزا وهو بالطاء والراء المهملتين والزاء المعجمة كسحاب علم الثوب والمطارف جمع مطرف وهو بالطاء والرا

المهملتين والفاء كمقعد ثوب مربع من خز والطرز كقفل جمع طراز كما مر والتبر بالمثناة والموحدة والراء المهملة كحبر الذهب الخالص والرقم بالراء المهملة ...

تدري يا ألعراد من الرند هو لابي ورد مصغرا الابل قوله مضو بالمثناتين بينهما ضاد معجمة اي مثل والرند بالراء والدال المهملتين بينهما نون كفلس شجر طيب الرائحة والحي بكسر الحاء المهملة مقصورا يمنع منه والعرار بالعين والرائين المهملات كسحاب ورد البرية وتدري بمعنى تعلم
يعني ميل مكند انتر بسوي درختي كه دور فرو كاه است بسوي گياه عرار وازكجاي دانند كه خبر جل است تخصيص شاعر اراز دند مطول
في الانشا شاهد در لفظ ان است كه از براي انكار امده است تطاول ليلك بالاثمد ونام الخلي ولم ترقد
وبات وباتت له ليلة كليلة ذي العائر الارمد وذلك من نبا جاءني وخبرته عن ابي الاسود
الابيات مطلع قصيدة لامرء القيس بن عابس من طاحين اتاه خبر وفاة ابيه عابس المكني بابي اسود او هو ابن عمه على الاختلاف ومثل اعيذه قوله
تطاول بمعنى طال وانما اتى بصيغة التفاعل للمبالغة والخطاب في ليلك لنفس الشاعر والاثمد بالمثلثة والدال المهملة كاحمد كبشكر اسم موضع
والخلي بفتح الخاء المعجمة واللام المكسورة والياء المشددة الخالي من الهم والحزن وترقد بالراء والدال المهملتين بينهما قاف معنوية ضاع من الرقاد
بمعنى النوم وله حال من ليلة لاستعلوبات والعائر بالعين والراء المهملتين كلاهما اصل العين والارمد بالراء والدال المهملتين كاحمد
الرمد وهو كمرض هيجان العين والنبأ بالنون والموحدة والهمزة كفرس الخبر وحبرته مجهول من التخبير وابو الاسود بالسين والدال المهملتين كاحمد
كنية عابس ابي الشاعر او كنية ابن عمه ظالم بن عمرو على الاختلاف يعني بسيار طول كشيد شب تو در اثمد و خواب كرد شخص خالي از اندوه
و خواب نكردي تو و شب ابرو وزاور دو بر وزامد در حالتيكه ازبراي او بود شبي مثل شب صاحب درد چشمي كه با او ناخوشي رمد و هيجان چشم
بوده باشد اين از جهة خبريست كه امده مرا و خبر داده شدم انجبر را از مردن ابي الاسود مختصر في افعال الانشا فيه شاهد در بيت
اولست كه تا مراستعمال شده است مغني في من شاهد بر من است كه از براي تعليل امده است مطول في احوال المسند اليه
شاهد در التفات نمودن شاعر است از تكلم بسوي خطاب در ليلك باعتبار انكه بيت ليلي بگو يد چون مراد خود شاعر است
تعاللت كي اشجى وما بك علة تريدين قتلي قد ظفرت بذلك هو لعبد الله بن الدمينة الخثعمي في الحبيبة المحبوبة
قوله تعاللت بالعين المهملة مخاطبة من التعالل وهو تكلف العلة والخطاب فيه وفيما بعده للمحبوبة واشجى بالشين المعجمة والجيم المفتوحة متكلم
من شجى كعلم اي حزن والواو للحال وما نافية وظفرت مخاطبة من الظفر وهو بالظاء المعجمة والفاء والراء المهملة الفوز بالمطلوب وذلك اشارة الى
قوله قتلي يعني بر خود بستي درد و علت خود شبرا اعلت انكه غمكين شوم من و حال انكه نيست به تو درد و ناخوشي و اراده داري كشتن مرا بتحقيق
ظفر يافتي و رسيدي بان است مختصر و مطول في احوال المسند اليه شاهد در اوردن اسم ظاهر است كه ذلك بوده باشد بمكان ضمير
كه هو است باعتبار ادعا كمال الظهور قتل و كه كو يا ان قتل محسوس است تعدون عقر النيب افضل مجدكم بني ضوطرى
لولا الكمي المقنعا هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الفرزدق الشاعر و رهطه قوله تعدون بضم التاء والعين وتشديد
الدال المهملتين من افعال القلوب بمعنى تحسبون والعقر بالعين والراء المهملتين بينهما قاف كفلس بمعنى الجرح والنيب بالنون المكسورة والياء التحتية
والموحدة جمع ناب وهي المسنة من النوق والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس بنيل الشرف والكرم وبني ضوطرى منادى بحذف حرف النداء وبني ضوطرى
وهو بالضاد المعجمة المفتوحة والواو الساكنة والطاء والراء المهملتين والالف النسبة قبيلة الفرزدق وقيل بالياء مكان الواو واصل الضوطر
الضخم اللئيم العظيم الاست ووزنه كفوعلى وهي المرأة الحمقاء ورماهم بالحمق على ما قال بعضهم والكمي بفتح الكاف وكسر الميم وتشديد الياء
الشجاع المتكمي في سلاحه والمقنع بالقاف والنون والعين المهملة كمعظم الذي على راسه بيضة من حديد يعني كان ميكنيد اي بني ضوطرى
پي كردن و كشتن شتران پير را افضل بزرگواري خود چرا اجنك نميكنيد نمي بينيد شجاع را كه بر سر او است كلاه خود از اهن مغني في لولا
شاهد در حذف فعل بعد از لولا و منصوب بودن الكمي است بان فعل محذوف اي لولا تعدون الكمي و بعض الكمي لولا بمعنى هلا بوده
باشد تعز فلا شيء على الارض باقيا ولا وزر مما قضى الله واقيا لم يسم قائله قوله تعز بالعين المهملة والزاء المعجمة
المشددة امر من باب التفعيل من العزاء بمعنى الصبر والتسلي والباقي ضد الفاني والوزر بالواو والزاء المعجمة والراء المهملة كفرس الملجأ وقضى ماض
من القضاء بمعنى الحكم والواقي بالواو والقاف فاعل من الوقاية بمعنى الحفظ والصون يعني صبر كن بر مصيبتي نيست چيزي بر روي زمين
كه هميشه باقي و ثابت بماند و نيست پناهي از انچه ان چيز بكه حكم كرده است خدا و نگه نگاه دارنده باشد مختصر را محسن في النوع الثالث مطول
في ما ولا المشبهتين بليس مغني في لا شاهد در عمل كردن لا است بنوع عمل ليس را در دو موضع باعتبار انكه رفع داده است شيئا را
و ونزد ابا را انكه اسم او است و نصب داده است باقيا و واقيا را بنا بر انكه خبر است از براي او تعش فان عاهدتني لا تخونني
نكن مثل من يا ذئب يصطحبان هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يخاطب ذئبا و قد اتاه في بعض
اسفاره لما اي نار ثم دعى اليه زاده وقبله واطلس عسال وما كان صاحبا دعوت لناري موهنا فاتاني

فلما اتى قلت ادن دونك انني واياك في زادي لمشتركان وبت اقد الزاد بيني وبينه على ضوء
نار مرة و دخان فقلت له لما تكشر ضاحكا وقائم سيفي في يدي بمكان تعش فان الخ وانت
امرء يا ذئب والغدر كنتما اخيين كانا ارضعا بلبان ولو غيرنا نبهت تلتمس القرى رماك
بسهم او شباة سنان وكل رفيقي كل رحل وان هما تعاطى القنا قوما هما اخوان قوله تعش امر من
التعشي اذا اكل العشاء وهو الطعام الذي يؤكل بعد المغرب وروي مكانه تعال و تخونني مضارع من الخيانة وهي بالخاء المعجمة والياء و
النون ككتابة عدم الوفاء ونكن بصيغة المتكلم مع الغير جواب الشرط ومن موصولة ويصطحبان صلته وهو مضارع افتعال من صحبه اي عاشره
فان عاهدتني لا تخونني نكن كالرجلين المصطحبين اي كالصاحبين بان لا تؤذيني ولا اذاك يعني شام بخور پس اگر عهد ميكني مرا با نكه خيانت
و اذيت نكني مرا ميباشيم ايگرگ مثل دو نفري كه با ايم مصاحب ياد هستند بكديگر را اذيت نميكنند مغني في الجملة المجاب بها القسم
باب الثاني شاهد بر دلالت تخونني است كه مي تواند كه جواب شرط باشد با جمله حاليه واقع شده باشد از فاعل يا مفعول يا هر دو ان عاهدتني
و اگر جواب بكيريم او را از برا ميمي كه منضم است لفظ عاهدتني از ظاهر است تعلم رسول الله انك مدركي وان وعيدا
منك كالاخذ من يد هو من ابيات لسارية بن زنيم بعثه بها الى النبي وقد اخبر بانه هجاه او لها تعلم رسول الله انك
قادر على كل حي من ضعيف و منجد تعلم رسول الله الخ تعلم بان الركب ركب عويمر هم الكاذبون
المخلفو كل موعد ونبي رسول الله اني هجوته اذن فلا رفعت سوطي الي يدي قوله تعلم بصيغة
الامر بمعنى اعلم و رسول الله منادى بحذف حرف النداء اي يا رسول الله والمدرك اسم فاعل من الادراك بمعنى الادراك اي تحفظ والوعيد
بالواو والعين والدال المهملتين كامير التهديد يعني بدان اي رسول خدا كه بدرستيكه تو در يابنده مرا و بدرستيكه وعدة بدتو بر من
تو مثل گرفتن بدست است يعني مثل كسيكه در دست تو باشد برا و مسلط باشي مغني في الجهة السابعة من الباب الخامس شاهد
در تعلم است كه صريحا واقع شده است بر سر دو مفعول خود بلكه بر سر ان واسم و خبر او در امده است كه در محل نصب هستند بنا بر انكه
دو مفعول باشند از براي او تعلم شفاء النفس قهر عدوها فبالغ بلطف في التحيل والمكر هو لزياد بن سيار
العشراء قوله تعلم بصيغة الامر بمعنى اعلم والشفاء بالكسر البرء وقهر العدو هلاكه و بالغ امر من المبالغة بمعنى بالغ فلان في الامر اذا اجتهد فلم
يقصر والثاني بلطف المنضاء وهو بالطاء المهملة والقاف كقفل الرفق والتحيل بالحاء المهملة والياء بمعنى تهيئة اسباب الهلاك والمكر الغدر يعني
بدانكه شفا يافتن نفس هلاك شدن دشمن است پس مبالغه و كوشش كن با دست با رمدارا و برپي در حيله بودن و مكر كردن با دشمنا
خود سيوطي في افعال القلوب مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در نصب دادن تعلم است دو مفعول را كه يكي شفاء
النفس و ديگري قهر عدوها بوده باشد عدم وقوع او بر سر ان و اسم و خبر او بر سبيل قلة نعيرنا اننا عالة ونحن صعاليك
انتم ملوكا لم يسم قائله قوله تعيرنا بضم المضارعة وفتح العين وضم الراء المهملتين بينهما ياء مشددة مضارع عيره اي نسبه الى العار والعالة
بالعين المهملة جمع عائل وهو الفقير ونحن مبتدأ وانتم خبره والصعاليك جمع صعلوك وهو بضاد والعين المهملتين كعصفور الفقير والملوك
بالضم جمع ملك وهو السلطان و هما حالان اي تعيرنا اننا فقراء ونحن في حال صعلكنا مثلكم في حال ملككم يعني سرزنش ميكنيد ما را و
نسبت عيب ميدهيد ما را با نكه ما جماعت فقير هستيم و حال انكه ما جماعت در حالت فقير بودن مثل شما هستيم در حالت پادشاه هستيد يعني
ما هم از براي خود پادشاه هستيم مغني في الظرف من باب الثالث شاهد در عمل نمودن معني فعل است كه صعاليك و ملوكا بوده
باشد تفري الرياح رياض الحزن مزهرة اذا سرى النوم في الاجفان ايقاظا هو لابي ورد قوله تفري
بفتح المضارعة وسكون القاف والراء المهملة المكسورة والياء من القرى وهو بالكسر مقصورا بمعنى الضيافة لكن هنا بمعنى نفخ والرياح
ككتاب جمع ريح وهو معروف والرياض ككتاب جمع روضة والحزن بالحاء المهملة والزاء المعجمة والنون كفلس ما غلظ من الارض واسم مكان بين
البحد والعراق وغيره رياض من روضة و مزهرة اسم فاعل اي ذات زهر و نور و سرى ماض من السراية والاجفان جمع جفن وهو الجسم و لفا
والنون كفلس غطاء العين من اعلى واسفل و قوله ايقاظا مفعول مطلق لتفري وهو من اليقظة بالياء والقاف والظاء المعجمة خلاف النوم
يعني ميكشايد بادها كلها بوستان زاد در حالتيكه صاحب شكوفه است كشوده و بيدار شده اند مركاه سرايت كند خواب در پلكهاي
چشم مردمان مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در استعاره او ردن لفظ تفري است كه بمعنى ضيافت و مهماني است در معنى نفخ
كه بمعنى كشودن است بمر بستر تعلق فعل بفاعل كه الرياح بوده باشد و مفعول كه رياض الحزن است بودن بمثل سكاكي با بن شعر عير صحيح
باعتبار انكه في الاجفان متعلق است بسرى نه بتيقظ تقول بنتي قد اتى اناكا يا ابتا علك او عساكا فاستعن

وودّع عسا کا هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي قوله ابنا بالنون ای حان قوله اناك بكسر الهمزة وفتح النون ای دنا وحان
الى سفر طلب رزقا حسنا قوله عالك ای فنا فلعلك تجدين او كذا عسالك فاستعزم الله بالعين المهملة والزاء المعجمة استفعال من العزم
بمعنى العقد ودع امرا يغلب ای اترك ای استخر الله فی العزم على الرحيل ودع قولك عسا كالاخطى لشیء اذا سا فرت ولم يجد الى عن العقب يعني
[illegible]
سفر کن وحاصل شود ... شاهد در دخول نون ... انا کاد عسا کا
مغنی فی عسی وفی القاعدة الحادی عشر ... شاهد ...
تقول عجوز مدرجی متروحا على بابها من عندا هلی وغاديا ادوذوجة
بالمصر ام ذو خصومة اراك لها بالبصرة العام ثاويا فقلت لها لا ان اهلی جيرة لا كثبة الدهنا
[illegible]

والتهكّن بالنون والهاء والكاف كالتحلم مصدر تهكن ای بلغ فی جهله فی الحث على القتال الذی فی الاقارب والتحلّد بالحاء المهملة والقاف المفتوحة
واللام المشددة والدال المهملة السيء الخلق يعني ان هر ... نامرد ... یا کره ... عنيمند ومال الى ... متباعد
کردند ... فی الجهة الاولی
من باب الخامس شاهد ... ولا بحقلد ...
تكش بلا شيء شيوخ محارب وما خلتها كانت تريش ولا تبري ضفادع فی ظلماء ليل تجاوبت
فدلّ عليها صوتها حيّة البحر هما من ابيات للاخطل واسم غياث بن غوث التغلبي يهجو بها بنی محارب قوله تكش بفتح المثناة
وضم الكاف وتشديد الشين المعجمة بمعنى تصوت ... ای بلا سبب ... بالحاء والراء المهملتين والموحدة ...
بصيغة المتكلم بمعنى ظننتها ... ضفادع خبر مبتدا محذوف وهی جمع ضفدع
[illegible]

ايضا اى ولو نفقوا عندها اعزاز التاء والكلام بمعنى التكلم واذن جواب لئن مقدرة اى ان لم يعوجوا فكلامكم على آذن حرام بطل علمها الوتوجا
حشوا يعنى ميكند ربدبيجا نهادما وى ايستد ميل مى كند برميكرد بدبسوى انجا نها پس سخن كفتن با شما دران هنگام برمن حرام است **سبوطى**
فى تعلق الفعل لزومه **مغنى** فى التاء وفى العطف على المحل من الباب الرابع **شاهد** در حذف حرف جر است از معمول تمنى كه التبار بوده باشد
سماعا وباقى كذاشتن او را منصوب بنزع حرف جر محذوف با اسنادا على اى تمنى التبار او على الدبار **تمنى ابنتاى ان يعيش ابوهما**
وهل انا الا من ربيعة او مضر هو من قصيدة للبيد ربيعة العامرى فالها وقت فاته وبعده **فقوما وقولا بالذى**
تعلمانه ولا تخمشا وجها ولا تحلقا شعر وقولا هو المرء الذى لا صديقه اضاع ولا
خان الخليل ولا غدر الى الحول ثم اسم السلام عليكما ومن يبك حولا كاملا فقد اعتذر
قوله يعنى اصله تتمنى حذف احدى التائين للضرورة وهو ماض من التمنى بمعنى الامل ويعيش مضارع من العيش بمعنى الحيوة وربيعة بالراء والعين
المهملتين بينهما موحدة وبا كيفية ومضر بالضاد المعجمة والراء المهملة كصرد ابو قبيلتان معروفتان **يعنى** ارزو كردند دو دختر من اينكه
زندكى كند پدر ايشان پس آيا من مكر از قبيله ربيعه يا از قبيله مضر هستم **مغنى** فى الجهة الخامسة من الباب الخامس وفى باب التاء بع
شاهد در نسبت دادن فعل مذكر است كه تمنى بوده باشد بسوى مؤنثه كه ابنتاى است بنا بر اسناد لا الى ابن مالك وجواب او اين است
كه تمنى در اصل تتمنى بوده است يكى از وحذف شده است بجهت ضرورت و تخفيف پس فعل هم مؤنث است مثل فاعل **تمنوا الى الموت**
الذى يشعب الفتى وكل امرئ والموت يلتقيان هو من قصيدة للفرزدق واسم همام بن غالب بن صعصعة التميمى
قوله تمنوا فعل ماض بصيغة الجمع من التمنى بمعنى الامل والموت مفعوله والجملة صفة للموت ويشعب بفتح المضارعة والشين المعجمة والعين
المهملة المفتوحة بمعنى يفرق والفتى الشاب من الرجال والسخى الكريم وكل امرئ مبتدأ والموت عطف عليه ويلتقيان خبره وهو بالقاف
مضارع من الالتقاء بمعنى الملاقات والادراك **يعنى** ارزو كردند بجماعت از براى من مرك اينچنانى را كه براكنده ميكند جوان مرد را و
حال انكه هر مرد و مرك ملاقات خواهند كرد وبهم خواهند رسيد **سبوطى** فى المبتدأ **شاهد** در ذكر خبر مبتدا است كه يلتقيان
بوده باشد جواز با عنايت انكه بودن واو كه بعد از مبتدا است كه واو والموت بوده باشد صريح در مصاحبت **تميم بطرق اللوم اهدى**
من القطا ولو سلكت طرق المكارم ضلت هو من ابيات للطرماح واسمه الحكم بن الحكيم النمرى يهجو بها بنى تميم قوله
تميم كامير ابو قبيلة معروف واراد به هنا قبيلة والطرق فى الموضعين كقفل اصله كعنق سكنت راؤه للضرورة وهو جمع طريق بمعنى السبيل
واللوم بالهمزة كقفل الخسة ودناءة الاصل واهدى افعل من الهداية والقطا بالقاف والطاء المهملة مقصور جمع قطاة وهى كقناة طائر
معروف بالهداية وسلكت بالسين المهملة واللام المفتوحة ماض من السلوك بمعنى السير والمكارم بالراء المهملة كمساجد جمع مكرمة وهو
بفتح الميم وسكون الكاف وضم الراء المهملة فعل الكرم وضلت بالضاد المعجمة ماض من الضلال ضد الهدى **يعنى** قبيله بنى تميم براههاى پستى و
راه يابنده تر بنا از مرغان قطاة واكر راه روند براههاى خوبى وكرامت دور رفتند راه كم مى شوند **مطول** فى التلبيح من الخاتمة **شاهد**
در تلميح بودن شعر است بمرتبه بسوى خود و خاصة ذاكان بصيد القطا با ابن شعر بجهة تميمى **بنا غى غزا الا عند باب ابن عامر**
وكحل ما قيك الحسان باثمد هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصارى وقبله **لعمر ابيك الخير يا شعث ما نبا على**
لسانى فى الخطوب ولا يدى لسانى وسيفى صارمان كلاهما ويبلغ ما لا يبلغ السيف مذ
ودى قوله تنا غى بضم المضارعة والنون والغين المعجمة المكسورة مضارع من ناغت المرأة الصبى اى كلمته بما يعجبه وبما يعجبه ويسره
وقيل هو امر من المناغى والغزال بالغين والزاء المعجمتين كسحاب ولد الظبى واراد به هنا الصبى تشبيها له وعامر بالمهملتين اسم رجل وكحل بالحاء المهملة
امر من التكحيل والماقى بالمد والقاف والياء جمع موق وهو طرف العين مما يلى الانف والحسان ككتاب جمع حسن ضد القبح والاثمد بالمثلثة والدال المهملة
كزبرج حجر الكحل **يعنى** سخن مكوى بدرستى با كودكى بسخنى كه بفهمانا طفل وخوش ايدا و دار نزد در خانه ابن عامر و سرمه بكش كنجهاى چشم خود را
كه انصاف دارد كه نيكو است **سبك** **مغنى** فى عطف الانشاء على الخبر من الباب الرابع **شاهد** در عطف نمودن جمله انشائيه است كه
مصراع ثانى بوده باشد بر جمله خبريه كه مصراع اول است **تحن على الشوك جزازا معضبا والطرمنذر اذ ذرء عجبا**
لم يسم قائله قوله تحن بفتح المضارعة والنون الساكنة والحاء المهملة المفتوحة والالف مضارع نحاه اى قصده والمستتر فيه يرجع الى الناقة و
الشوك بالشين المعجمة والواو كفلس معروف والجراز بالجيم والراء المهملة والزاء المعجمة ككتاب الآلة للقطع والمعضب اسم فاعل من اعضب فلان
اى صار ذا عضب والطر مسبا بالراء المهملة كفلس بيناه وهو بقلة الحمقا ومنذر بفتح المضارعة وسكون الذال المعجمة وكسر الراء المهملة من الذر
بمعنى السقوط ومن الاذراء مصدر باب الافعال منه **يعنى** قصد ميكند ان شتر برخوار خود را در حالت كه عضب دارنده است علف

خورند را مى افكند از افكندن عجيبى **تصرف** فى فاء افعل **شاهد** در اذراء است كه ذال او مقلوب است بتاء از افتعال بعد او سوم
جايز است كه اذ دراء و اذراء و ادراء بوده باشد **نظرت نضرا والسماكين ايهما على من الغيث استهلت مواطره**
لم يسم قائله قوله نظرت بفتح المثناة والنون والظاء المعجمة المشددة والراء المهملة بصيغة المتكلم اى تفكرت وانتظرت ونضر بالنون
والضاد والراء المهملتين كفلس هو ابن سيار امير خراسان والسماكين تثنية سماك وهو بالسين المهملة كعتاب سماك الاعزل وسماك الرامح صفة للسحاب
اى صببت سحابة المطر **يعنى** مهلت دادم تا زمانى چند نضر بن سيار و دو ستاره سماك را اكر كدام يك از ان دو بر من از باران و عطا خود ميريزد
بزرك بر من او باران خود را **مغنى** فى اى **شاهد** در ايهما است كه مخفف ايهما بتشديد است و از براى استفهام است **نفى يداها**
الحصا فى كل هاجرة نفى الدراهم تنقاد الصياريف هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة
التميمى و يصف بها ناقته بشدة العدو بحيث لا يمنعها حرارة الهوا قوله تنفى بفتح المضارعة وسكون النون وكسر الفاء مضارع نفيت الشئ اى
طردته والضمير فى يداها للناقة والحصا بالحاء والصاد المهملتين كعصا صغار الحجارة واحدة حصاة والهاجرة بالجيم والراء المهملة وقت
اشتداد الحر فى نصف النهار ونفى الدراهم نصب على المصدرية وهو اثارتها للانتقاد والدراهم كمصابيح جمع درهم كمصباح الغزة فى
درهم والتنقاد بالمثناة والنون والقاف والدال المهملة كتهيام مصدر بمعنى النقد مبنى للمبالغة وهو مضاف الى الدراهم والصياريف فاعله وصياريف
لما اشبعت كسرة الراء تولدت منها الياء وهى جمع صيرف شذوذا وهو صراف الدراهم **يعنى** دور مى افكند دو دست ان شتر سنكريزهاى
در هر شدت كرمى هوا در وقت ظهر بنوع دور كردن و بكنارى انداختن بازديد كردن صرافها يعنى صرافهاى بازديد كننده بولهاى
ناروا بد را **قطر** فى اعمال المصدر **شاهد** در عمل نمودن مصدر مضاف بسوى مفعول است كه نفى الدراهم بوده باشد برفع در تنقاد
الصياريف كه فاعل او است **تنكرت منا بعد معرفة لمى وبعد تصابى والشباب المنعم** لم يسم قائله قوله تنكرت بكسر
التاء مخاطبة من التنكر وهو التغير عن حال تسرك الى حال تكرهها ولمى مرخم لميس وهى بالسين المهملة كامير اسم صاحبة الشاعر والاتصال
بمعنى المواصلة والمنعم بالنون والعين المهملة كمعظم الحسن اللين اللذيذ **يعنى** متغير شد و بد امد نزد ما اى لميس بعد از مواصلت و جوانى
خوش صاحب لذت **قطر** فى ترخيم المنادى **شاهد** در لميس است كه منادى مرخم است بحذف حرف ندا از او وجود در اصل لميس بوده است **تنورتها**
من اذرعات واهلها بيثرب ادنى دارها نظر عال هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندى وبعده **نظرت**
اليها والنجوم كانها مصابيح رهبان تشب لقفال سموت اليها بعدما نام اهلها سمو
حباب الماء حالا على حال فقالت سباك الله انك فاضحى الست ترى السمار والناس احوالى فقلت
يمين الله ابرح قاعدا ولو قطعوا راسى لديك واوصالى قوله تنورتها بصيغة المتكلم اى نظرت بقلبى الى نارها والضمير
فيها للمحبوبة قوله من اذرعات وهى موضع بالشام والواو للحال والضمير فى اهلها يرجع الى اذرعات والباء للظرفية ويثرب بفتح الياء وسكون
المثلثة وكسر الراء المهملة والموحدة اسم مدينة النبى والدال بالدال المهملة والنون افعل من الدنو بمعنى القرب والعالى بالعين المهملة بمعنى المرتفع او بمعنى البعيد
والمراد انى كيف اراها وادنى دارها مرتفع او المعنى ان اقرب دارها منى تبعد **يعنى** نكاه كردم از دور بسوى اتش محبوبه از قرط شوق
ديدم اتش او را از اذرعات و حال انكه اهل او نه از اذرعات در يثرب هستند چكونه مى توانم ديد او را و حال انكه نيست نزديكتر از او بنظر بر دور يا
بلند مينمايد بلند دور يا بلند **اسبوطى** فى اعراب جمع المؤنث السالم **شاهد** در اذرعات است كه جمع مؤنث سالم است نظر با نكه الحال
اسم شده است از براى موضعى در شام معرب شده است جارى شده است در اعراب ثلثه با تنوين مثل سابق بر اسم شدن **توليت فينا**
المارقين بنفسه وقد اسلماه مبعد وحميم هو من قصيدة لعبيد الله بن قيس الرقيات يرثى بها مصعب بن الزبير العوام
وقبله **لقد اورث المصرين حزنا وذلة قتيل بدير الجاثليق مقيم** قوله تولى بتشديد اللام فعل ماض بمعنى تولى
والمستتر فيه يرجع الى المصعب واراد بالمارقين الخوارج وهى جمع مارق بالراء المهملة والقاف من مرق السهم مروقا اذا خرج وبنفسه تاكيد
الباء فيه للملابسة قوله اسلماه بالسين المهملة اى خذلاه يقال اسلمته اذا لم تعنه ولم تنصره على عدوه والمبعد بصيغة اسم المفعول
ارادبه من ابعد عن نسبه هذا المسلم اى الاجنبى والحميم بالحاء المهملة كامير القريب الذى تهتم لصاحبه **يعنى** متوجه شد ان مصعب زبير
كشتن خوارج را بنفس خود و بجهت نيكى يارى كردند و واكذاردند او را بيكانه و خويش **سبوطى** فى باب الفاعل **مغنى**
فى الواو وفى حرف الالف **شاهد** در نسبت داده شدن فعل است كه اسلماه بوده باشد از براى فاعل ظاهر كه مبعد حميم است خلاف
ما سبق بودن الف اسلماه علامة اثنين **باب التاء بعد القاف** **بقى بالله ليس له شريك ومن عند**
الخليفة بالنجاح اغثنى يا فداك ابى وامى بسيب منك انك ذو ارتياح هو من قصيدة لجرير بن عطية

الخطفي التميمي يمدح بها عبد الملك بن مروان وقبله تعزت ام حزرة ثم قالت رأيت الواردين ذوي امتناح عشيتهم صحبك بالرواح

تعلل وهي ساغبة بنيها بانفاس من الشبم القراح بناه الجود فحبتني اذاة اللوم

واستراء امتياح تعزى بالله الخ فاني قد رأيت على جفاء وزاري الحفيظة وامتلاح

ساشكر ان رددت علي ريشي وانبت القوادم في جناحي الستم خير من ركب المطايا

واندى العالمين بطون راح قوله تعزى امر من الوثوق بمعنى الاعتماد والخطاب فيه لوجة الشاعر والنجاح بالنون والجيم

والحاء المهملة كفلاح الظفر بالمطلوب واغتنى امر من الاغاثة وهي بمعنى الاعانة والخطاب فيه الخليفة والسيب بالسين المهملة والياء و

الموحدة كفلس العطاء والارتياح بالراء والحاء المهملتين بينهما مثناة فوقانية النشاط والرحمة يعني اعتماد بكن اي زن بخدا وندكه بيت

از براي وشير بكي واز تو خليفه بظفر يافتن بمطلوب بفرياد برس مرا خليفه ابكه فداي تو باد بدء وماده من بخشش وعطائي از خود بدستي

كه تو صاحب نشاط ورحمت هستي مطول في الالتفات من احوال المسند اليه شاهد در عدم بودن بيت اسناد قبيل التفات

باعتبار انكه از شرط التفات اينستكه مخاطب بكلام در هر دو حال يكنفر بوده باشد ودر اينجا دو نفر هستند بجهة انكه محاطب در

بيت اول زن شاعر است در قول او ثقي بالله ودر بيت ثاني خليفه است در قول او اغثني بلكه اين از قبيل انتقال از غيبت بسوى خطاب

مي كويند نه التفات از غيبت بسوى خطاب ثلاثة احباب فحب علاقة وحب تملاق وحب هو القتل

لم يسم قائله قوله ثلاثة احباب اي الحب على ثلاثة اقسام منها حب العلاقة وهي بالعين المهملة المفتوحة والقاف اي الرابطة بين الاب والولد

مثلا ومنها حب التملاق وهو بالمثناة والميم المكسورتين واللام المشددة والقاف يقصد تملق بالتشديد اي تودد وتلطف كحب الاخلاء

والاصدقاء مثلا وحب هو القتل كحب العاشق والمعشوق يعني دو ستي سر قسم وسه دوستي منتهي دوستي كه علاقه ورابطه

است مثل دوستي پدر وفرزند دو قسمي ديگر دوستي مهرباني وعطوفت است مثل دوستي ياران ورفقا وقسمي ديگر دوستي است كه

ان كشنده است مثل دوستي عاشق با معشوق خود نظام في المصدر المزيد فيه شاهد در تملاق است كه مصدر باب تفعل است

وبا بر وزن تامده است ثلاثة تشرق الدنيا ببهجتها شمس الضحى وابو اسحق والقمر هو لمحمد بن وهيب الحميري

يمدح به المعتصم بالله قوله تشرق بضم المضارعة من الاشراق وهو بالشين المعجمة والراء المهملة والقاف بمعنى الاضاءة والبهجة بالموحدة

والجيم كطلحة الحسن والسرور وانما خص الشمس بوقت الضحى لقوة نورها فيه وابو اسحق كنية المعتصم بالله الذي مدحهم هذا البيت يعني سه چيز

استكه نوراني ميشود دنيا بسبب حسن وسرور ايها يكي افتاب در وقت چاشت دوم ابو اسحق وماه مختصر ومطول في احوال المسند شاهد

در تقديم مسند استكه ثلاثة بوده باشد بر مسند اليه كه شمس الضحى است بجهة شوق انداختن مخاطب كه مسند اليه باشد في الفصل و

الوصل شاهد در حسن جمع نمودن شاعر است سه چيز را در شعر يكي حكم وهم را ونما تل ديگري اتحاد هر يك بحسب نوع ديگري اختلاف

هر يك بعوارض مشخصة ثلاث كلهن قتلت عمدا فاخزى الله رابعة تعود لم يسم قائله قوله ثلاث خبر مبتدأ

محذوف اي هن ثلاث وكلهن مبتدأ والضمير فيه يرجع الى النساء اللاتي زوجهن الشاعر وقتلت خبره والعائد المنصوب منه محذوف اي قتلتهن

والعمد بمعنى القصد واخزى بالخاء والزاء المعجمتين ماض من الاخزاء من الخزي وهو ترك النصرة على العدو وقوله تعود بالدال المهملة اي تبقى عندي

وفي بيتي يعني ان زنان سه نفر بود كه همه ايشان كشتم من ايشان را از روي قصد پس بي ياري كند خداوند چهارمي از ايشان را اگر با بيست نزد من

ودر خانه من مطول في احوال المسند اليه شاهد در مرفوع بودن كلهن است بنا بر ابتدا بودن وقتلت خبر او است

ثم انصرفت وقد اصبت ولم اصب جذع البصيرة قارح الاقدام هو من قصيدة لقطري بن فجاءة المازني

يصف فيها نفسه بالشجاعة وقبله لا يركنن احد الى الاحجام يوم الوغى متخوفا لحمام ولقد اراني للر

ماح دريئة من عن يميني مرة وامامي حتى خضبت بما تحدر من دمي اكناف سرجي

او عنان لجامي قوله انصرفت بالنون والصاد والراء المهملتين والفاء متكلم من الانصراف بمعنى الرجوع اي رجعت من الحرب واصبت

متكلم من الاصابة وهو بالصاد المهملة والموحدة بمعنى النيل والوصول اي نلت ما اردت من الاعداء ولم اصب مجهول منه اي لم يبالوا ما

ارادوا مني من القتل والجزع بالجيم والذال المعجمة والعين المهملة كالحديث السن وجذع البصيرة اي قوي البصيرة والقارح بالقاف والراء والحاء

المهملتين الطاعن في السن والمراد الثابت اي ثابتا قدامي في الحروب لطول ممارستي لها يعني پس باز گشتم از جنگ وحال انكه بتحقيق كه

رسيده بودم بانچه اراده داشتند دشمنان من از كشتن در حالتيكه تازه زور وقوي بصيرت بودم در جنگ كردن با ايشان وثابت

بودم قدمهاي من در جنگ بجهة طول مباشرت وممارست مطول في اخر احوال المسند اليه شاهد در مصراع ثانيستكه متضمن

است چيزيرا كه بتو هم مي اندازد عكس مقصود را وظاهر قلب بنمايد باعتبار انكه سامع بتوهم مي اندازد كه از دو صفت جذع با قدام وقارح بالبصيرة است ليكن قلب نيست بتفصيلي كه

در اصل مذكور است ثمت راح في الملبين الى حيث تحجى المازمان ومني هو من قصيدة لابن يزيد المكي بابي بكر ولها

اما ترى رائي حاكي لونه طرة صبح تحت اذيال الدجى واشتعل المبيض في مسوده مثل اشتعال

النار في جزل الغضا قوله ثمت مركبة من ثم العاطفة وتاء التانيث وانما تلحقها التاء اذا عطفت بها الجمل وراح فعل ماض بمعنى ذهب

والملبين اسم فاعل بصيغة الجمع وهي جمع ملبي وهو من يقول لبيك اللهم لبيك وتحجى بفتح المثناة والحاء المهملة والجيم المشددة بمعنى ادام

والمازمان بفتح الميم وسكون الهمزة وكسر الزاء المعجمة وفتح الميم الثانية والالف والنون موضع ضيق بين المشعر وعرفة ومنى بكسر الميم

وفتح النون مقصورا موضع الحرم بمكة يعني پس رفت ايمرد در ميان ايشان كه ميگويند لبيك اللهم لبيك بسوى مكاني كه ميرساند

مازمان ومنى مغنى في الجملة المضاف اليها من باب الثاني شاهد در حيث استكه چون خارج شده است از ظرفيت باعتبار

داخل شدن الى بر سر او خارج شده اسناد اضافه شده بسوى جمله وابتدا بعد از وصف اسناد براي او نه تمنعها اليه بنا بر مذهب محقق

ومذهب حق خلاف ايشان هم چنانكه در اصل مذكور است ثم زادوا انهم في قومهم غفر ذنبهم غير فخر هو من قصيدة

لطرفة بن العبد البكري يصف بها قومه بالشجاعة وقبله اسد غابات اذا ما فزعوا غير انكاس ولا هوج هذر قوله زادوا

بحذف مفعوله اي زادوا على غيرهم وهو ماض من الزيادة ضد النقصان والمستتر فيه يرجع الى قومه طرفة وفي قومهم في محل النصب على

الحال من الجمع منه غوبان والعفر والفخر كلاهما كعنق جمع غفور وفخور من الغفران والفخر يعني زيادتي دارند اين قوم بر غير خود باينكه

بد رستي شان ند ما بين مكر در قوم خود جنين اند امرزنده وبخشنده اند كناهان اجماعت كنند كان را وفخر كنند كه سند بر كسي

بر ايشان مغني في اعمال اسم الفاعل شاهد در غفر استكه جمع مكسر غفور است عمل كرده است در ذنبهم عمل كردن او بصيغه

مفرد ثم قالوا تحبها قلت بهرا عدد الرمل والحصا والتراب هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي كتب بها

الى الثريا بنت عبد الله الحارث العبشمية لما صرمته وقبله ذكرتني من بهجة الشمس لما طلعت من دجنة وسحاب

دمية عند راهب قسيس صوروها في مذبح المحراب فارتجت في حسن خلق عميم تتهادى

في مشيها كالحباب ثم قالوا الخ سلبتني مجاجة المسك عقلي فسلوها بما يحل اغتصاب

الضمير في تحبها يرجع الى الثريا المذكورة في اول القصيدة قوله بهرا بفتح الموحدة وسكون الهاء والراء المهملة مفعول مطلق لفعل محذوف

اي بهرني بهرا بمعنى غلبني غلبة اي احبها حبا بهرني بهرا وقيل بمعنى عجبا والحصا بالحاء والصاد المهملتين كعصا صغار الحجارة واحدته حصاة

يعني پس گفتند كه ايا دوست ميداري ثريا دختر عبد الله را گفتم دوست ميدارم او را دوستي كه غالب شده است مرا غالب شدني بشمار ريگ

سنگريزها وخاك مغني في باب الهمزة شاهد در حذف همزه استفهام است قبل از تحبها اي اتحبها يعني گفتند كه تحبها

است از براي مبتدأ محذوف اي انت تحبها وبحذف همزه قائل نشده اند تولى في الثرى من كان يحيى بن الوري ويغم

صرف الدهر نائله الغمر وقد كانت البيض القواضب في الوغى بواتر فهي الان من بعده بتر هما

من قصيدة لابي تمام الطائي يرثي بها محمد بن حميد قوله تولى بالمثلثة والواو فعل ماض بمعنى اقام والثرى بالمثلثة والراء المهملة كفتى التراب

ومن موصولة ويحيى مضارع من الحيوة قوله به اي بسبب جوده والورى بالواو والراء المهملة كفتى الخلق ويغمر بالغين المعجمة والميم المضمومة

والراء المهملة بمعنى يستر ويغطي وصرف الدهر مفعوله وهو بالصاد والراء المهملتين والفاء كفلس حدثانه ونائله فاعله وهو بالنون والهمزة

بمعنى العطاء والغمر بالغين المعجمة كفلس بمعنى الكثير والبيض بالكسر السيوف والقواضب جمع قاضب وهو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة بمعنى

القاطع والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب والبواتر جمع باتر وهو بالموحدة والمثناة والراء المهملة بمعنى القاطع والبتر كقفل جمع ابتر

كاحمد بمعنى المقطوع والناقص يعني جا گرفت در زير خاك كسيكه بود كه زنده ميكرد خلق را بسبب بخشش او وخلق ميپوشانيد مصائب

حوادث روزگار را از بسياري بخشش او وگرانبهاي عطاي او كه استكه بسبب او بود شمشيرهاي برنده در وقت جنگ قاطع

ويران پس از شمشيرها در اين زمان از بعد از مردن او ناقص وناتمام وبي فايده اند مختصر ومطول في ذكر العجز على الصدر من علم البديع شاهد

در رد عجز است بر صدر در دو موضع كه الغمر ويغمر وبتر وبواتر بوده باشد در جانبين هر يك با ديگري در لفظ باب الجيم بعده

الالف جاء الخلافة او كانت له قدرا كما اتى ربه موسى على قدر هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي

يمدح بها عمر بن عبد العزيز وقبله انا لنرجو اذا ما الغيث اخلفنا من الخليفة ما نرجو من المطر جاء

الخلافة الخ هذي الارامل قد قضيت حاجتها فمن لحاجة هذا الارمل الذكر ما دمت حيا

لا يفارقنا بودكنا يا عمر الجزاء يا عمر المستتر في جاء يرجع الى عمر بن عبد العزيز وهو خامس الخلفاء مفعول له وهي كما نه الاكما والسلطنة واو بمعنى الواو ودوكمانا اذ وهو بمعنى حين ولا يبعدان يتضمن معنى التعليل والفقد في الموضعين بالقاف والدال والتاء المهملتين كضرب بمعنى مفقدة من عين طلب سعى له منها يعني نال الخلافة اعطاها من الله من غير سعي وطلب الكاف للتشبيه وما مصدرية كما اي في محل النصب على انه صفة لمفعول مطلق محذوف اي جئنا اتيانا اولا ابيانا مثل اتيان موسى وتبر وصمير في لا بمعنى اقبل فلهما عاد بعلى يعني امدو دسيدان عمر پسر عبد العزيز خلافت او بود اخلافت از براي او مفقود شده بدون انكه سعي كند وطلبها يدخلا را هم چنانكه امد دوا وورد موسى پروردگار خود را بر قدر و نبوت كه از براي او مفقد شده بود بدون انكه سعى كند موسى بيغمبر را از خداوند فقط في باب الفاعل شاهد در فاصله شدن مفعول است كه دو تبر بوده با شد مبانه فعل و فاعل و كراني و موسى بوده باشد سيوطي في عطف النسق شاهد در واو است كه بمعنى و او امده است اي و كانت له قدرا جا شقيق عارضا رمحه ان بني عمك فيهم رماح هو من ابيات الحجل بن نضلة قوله شقيق بالشين المعجمة والقافين كامير اسم رجل وعارضا حال منه اي جاعلا رمحه في طرف الكرضه الطول والرمح بالراء والحاء المهملتين كقفل القناة والرماح ككتاب جمع قوله فيهم اي في ايديهم يعني امد شقيق در حاليكه بطرف پهنا عرض كذا ده بود نيزه خود را بدرستيكه پسران عم تو در دست ايشان است نيزها مختصر و مطول في اسناد الخبر شاهد در نازل نمودن غير منكر است كه بودن نيزه در دست پسر عم او بود باشد بمنزلة منكر كه بودن نيزه بوده باشد در دست ايشان باعتبار ظهور چيزي از نشانها انكار بر غير منكر كالخبر كتابند الثابت در غفلت دوكرا بدنا ز عمل است براي ما بعدو جاء الجيش لو قيس معرسه ماكان الاه كمعرس الدئل هو من ابيات لكعب بن مالك الانصاري يصف بها جيش ابي سفيان حين غزى المدينة بالقلة والحقارة و بعده عار من النصر والاعداء ومن ابطال اهل النكاء والاسل الجيش بالجيم والياء والشين المعجمة الجند وقيس بالقاف والياء والسين المهملة مجهول من القياس بمعنى التقدير والفرض والمعرس بصيغة اسم المفعول وهو بالعين والراء والسين المهملات المنزل الذي ينزل به الجيش في السفر ملحق الابل للاستراحة والدئل بضم الدال المهملة وكسر الهمزة وسكون اللام ابن اوى يعني اورد ند سپاهي را كه اگر قياس و فرض شده بود لشكرگاه او نبود ان لشكرگاه مثل لشكرگاه دئل وان حيوانيست كه از موش خورد ما ميكويند نظام في ابنية الثلاثي المجرد شاهد در استعمال شدن دئل بر وزن فعل بضم فاء و كسر عين است بر سبيل ندرة كه مفعول است از دئل بصيغة مجهول جادت عليه كل عين ثرة فتركن كل حديقة كالدرهم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسي هي احدى المعلقات السبعة ومثله اذ تستبيك بذي غروب واضح عذب مقبله لذيذ المطعم وكان فارة تاجر بقسيمة سبقت عوارضها اليك من الفم او روضة انفا تضمن نبتها غيث قليل الدمن ليس بمعلم جادت عليه الخ سحا وتسكابا فكل عشية يجري عليها الماء لم يتصرم قوله جادت ماض من الجود وهو بالجيم والواو والدال المهملة كقفل المطر الغزير والضمير في عليه يرجع الى النبت المذكور فيما قبله والعين بالفتح مطر ايام لا يقلع والثرة بفتح المثلثة وتشديد الراء المهملة والهاء الكثيرة الماء والحديقة بالحاء والدال المهملتين والياء والقاف كسفينة الروضة قوله كالدرهم اي في الصفاء والبياض يعني باريد بران گياه هر ابر صاحب باران طولاني براي بين و گذارد ند هر بوستانرا مثل درهم در صفا و سفيد معني في كان شاهد در وارد شدن لفظ ترك است بصيغه جمع بعد از كل عين با وجود انكه مفصود از او كل فرد فرد است پس سند لا بوحيان بن شعر دست بر قول ابن مالك كه ميكويند واجب است رعايت معني با نكره وحي با بنكه ترك نكويد جاء ربنا في رمضان الماضي تقطع الحديث بالايماض لم يسم قائله الجارية فتية النساء ورمضان واحد من شهور اثنا عشر والماضي السابق و تقطع بضم المضارعة والقاف والطاء المشددة والعين المهملتين غائبة من باب التفعيل بمعنى تقطع من المجرد والحديث الخبر والايماض بالياء والضاد المعجمة الاشارة الخفية والنظر بالسر يعني دختري در ماه رمضان گذشته قطع ميكرد خبر دادن با شاره كردن بنهاني و نگاه كردن بر چشمي مغني في القاعدة السادسة من الباب الثامن شاهد در تمثيل با بن شعر است بانكه شاعر حكايت ميكند حال ماضي و حين كذشته را جارية لم تأكل المرققا ولم تذق من البقول الفستقا هو لابي نخيلة واسمه يعمر بن حزن قوله جارية خبر مبتدا محذوف اي هي جارية وهي فتية النساء والمرقق بالراء المهملة والقافين كمعظم الرغيف الواسع الرقيق ونذق بفتح المضارعة وضم الذال المعجمة وسكون القاف مضارع مجزوم من الذوق وهو ادراك طعم الشيء والبقول بالضم جمع بقل وهو بالموحدة والقاف كفلس ما ينبت في بزره من الخضرات ورواية بالنون مكان الموحدة تصحيف غلط والفستق الفستق بالفاء والسين المهملة والمثناة كقنفذ

وكجندب

كجندب معرب پسته يعني انكه دختريست كه ابن صفت دارد كه نخورده است نان نخوه را و نچشيده است بلكه از سبزيها پسته را يعني است كه بجز سبزي چيز ديگر نخورده است نظر بانكه او از اهل باديه است و غرض وصف او است بحسن و لطافت چونكه او بلدبست مغني في من شاهد در من است كه از براي بدل است اي بدل البقول جارية من قيس بن ثعلبة كريمة اخوالها والعصبة لم يسم قائله وبعده قباء ذات سرة مقعبة ممكورة الاعلى رداح الجبة كانما حليته سنفه مذهبة تلضربت بالود فوق الجبة فولولت منه وقالت يا ابه كل فتاة بابيها معجبة الجارية فتية النساء وقيس بن ثعلبة ابو قبيلة معروفة والاخوال بالخاء المعجمة جمع خال والعصبة بالعين والصاد المهملتين المفتوحتين والموحدة والهاء الاقوام والعشيرة يعني دختريكه اين صفت دارد كه از قبيلة قيس پسر ثعلبه است كريم هستند خالوها و قبيله و عشيرة او مغني في حذف التنوين من الباب الخامس شاهد در حذف شدن تنوين در اضافه است در قيس بجهة ضرورت با بودن او صفت از براي جارية جالت لتصرعني فقلت لها اقصري ان امرؤ صرعي عليك حرام هو من قصيدة لامرء القيس حجر الكندي وتوامها كلها مجرورة سوى هذا البيت فانه مرفوع وقع فيه الاقواء وقبله و مجدة نسانها فتمكنت ربلات لعامة فطرت بوق حمام تخدي على العلاة سام رابها روعا ومنسمها ادنم دام قوله جالت ماض من الجولان بمعنى الاضطراب ودو مكانه جاءت وهو ماض من المجيء خلافا للذهاب والمستتر فيه يرجع الى الناقة وتصرع كتمنع مضارع من الصرع وهو بالمهملات الطرح على الارض ومنه صرعي مضافا الى ياء المتكلم واقصر بفتح الهمزة وسكون القاف وكسر الصاد والدال المهملتين بمعنى دفع و دو مكانه اقصري وهو قصر عن الامر اي انتهى يعني مضطرب شد و جولان كرد ان شتر ماده تا انكه بيندازد مرا بر روي زمين پس گفتم باو كه مدارا كن و نداره رفتن با انكه بدرستي با بيست از ان جولان كردن بدرستيكه من مرديكه هستم كه انداختن من بروي بر زمين حرامست مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در كسره دادن ميم حرامست ملحوظ شدن او بباب حذام بجهة محافظة قافيه با وجود بودن او مبني و حال انكه مرفوع است مانند انكه خبر است از براي ان مكسوره و بعضي كفته اند كه اصل وحرامي بشد بليا بوده است پس تخفيف داده اند يا او را و حرامي كفته اند بجهة ضرورت جراحات السنان لها التيام ولا يلتام ما جرح اللسان لم يسم قائله الجراحات بالكسر جمع جراحة وهو ككتابة ما يعرض من الاشياء بسبب نحوه والسنان بالسين المهملة والنونين ككتاب حديدة الرمح والالتيام بالمثناة والهمزة الاتصال والوصول في الجراحة ومنه يلتام بصيغة المضارع وما موصولة وجرح صلته والعائد محذوف اي جرحه يعني زخمهاي نيزه از براي او جا شدن و بهم امدن هست و جا نمي شود انچه زخم كرده است او را زبان جامي في الكلمة شاهد در اسند لال نمودن با بن شعر است بر انكه جراحت نيزه اثر ميكند با زبان اثر در زبان بيشتر است از نيزه و شمشير جزى الله عني والجزاء بفضله ربيعة خيرا ما اعف واكرما هو لمولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب قوله جزى ماض من الجزاء وهو المكافاة على الشيء ولفظ عن في عني للبدل والجملة دعائية والواو في والجزاء حالية وربيعة بالراء المهملة والموحدة والياء والعين المهملة كسفينة ابو حي من هوازن وهو ربيعة بن عامر بن صعصعة والمراد بها قبيلته واعف فعل تعجب من العفاف وهو بالعين المهملة والفاءين ككتاب الكف عما لا يحل وكذا اكرم من الكرم بمعنى اللوم يعني تلافي كند خداوند بدل از من و حال انكه تلافي كردن بفضل و رحمت خداوند است قبيله ربيعه تلافي خوبي چه قدر پارسا و كريم هستند ايشان سيوطي في باب التعجب شاهد در حذف منعجب منه است كه از فعل تعجب كه منعول بوده با شد از براي او اي ما اعفهم وما اكرمهم جزى بنوه ابا الغيلان عن كبر وحسن فعل كما يجزى سنمار هو لسليط بن سعد قوله جزى ماض من الجزاء وهو المكافاة على الشيء ومنه يجزى بصيغة المجهول لحكاية الحالة الماضية لغرابتها وابو الغيلان بكسر الغين المعجمة وسكون الياء وفي اخره نون كنية رجل وهو جمع غول وعن بمعنى بعد والكبر بالموحدة والراء المهملة كعنب مصدر كبر ككرم وهو نقيض الصغر وسنمار بالسين المهملة والنون المكسورتين والميم المشددة والالف والراء المهملة اسم صانع رومي بني الخورنق الذي بظهر الكوفة للنعمان بن امرء القيس وهو قصر عظيم لم ير العرب مثله فلما فرغ البناء من اعلاه فرمينا لئلا يبني لغيره مثله فضرب به العرب مثلا في سوء المكافاة يعني تلافي كردند پسران ابو الغيلان ابو الغيلان را بعد از بزرگي و نيكي كاري او نسبت با ايشان بر بدي هم چنانكه تلافي كرده شد سنمار عوض از نيكي بدي مطول في المقدمة شاهد در ذكر ضمير است در بنوه قبل از مرجع ان كه ابا الغيلان است لفظا و رتبة بجهة ضرورت جزى ربه عني عدي بن حاتم جزاء الكلاب العاويات وقد فعل هو من ابيات للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يهجو بها عدي بن حاتم الطائي قوله جزى ماض من الجزاء وهو المكافاة على الشيء ولفظ عن في عني للبدل وعدي بفتح العين وكسر الدال المهملتين وتشديد الياء وحاتم بالحاء المهملة والمثناة المفتوحة معروف بالطائي مشهور بالجود والعاويات جمع عاوية وهي بالعين المهملة والواو والياء من عوى

الكلب اذا صاح واذا دبجزاء الكلب الغاوی طرده وضربه وتدفعل ای قد فعل الله ذلك به یعنی تلافی کند بر ورد کار ان عدی پسر حاتم
را بدلاً من عدی پسر حاتم زا مثل تلافی کردن سگهای صدا کننده از زدن ودور کردن مرده تا آنسگها را او بجهتیکه کرده است خدا
این کار را با وجاحی فی باب الفاعل مطول فی المقدمة شاهد در ذکر ضمیر است در رتبه قبل از مرجع او که عدی بن حاتم بوده باشد
لفظا و رتبه بجهه ضرورت بعضی گفته اند که ضمیر او راجع بمصدر خبر یکه مفهوم میشود از لفظ او ای جزی ربه الجزاء جشأت
فقلت للذ جشأت لتابین واذا اتاك فلاتجبن مناص لم يسم قائله قوله جشأت بالجيم والشين المعجمة والهمزة والتاء
التانیث الساکنة بمعنی نهضت وارتفعت من حزن وفزع والمستر فیه یرجع الی النفس ومن جشأت بصیغة المخاطبة ای جشأت لاجله
وذکر مکانه خشیت وهو من الخشیة بمعنی الخوف واللذ بسکون الذال المعجمة لغة فی الذی والمراد منه الموت والمناص بالنون والصاد المهملة
کسحاب الناخر والفرار یعنی بهم بر آمد واز جای خود بلند شد نفس من بجهه اندوه و ترس پس گفتم الجنان مرگیرا که از جای خود در آمدی
تو از جهه او هر اینه خواهد آمد و هرگاه بیاید ان مرگ تو را پس نیست ما را زمان گریختن مغنی فی الجملة المجاب بها القسم من باب الثانی
شاهد در وقوع جمله قسم است که لتابین بوده باشد از برای اللذ که لغتی است در الذی بنابر قول بعضی جفونی ولم
اجف للاخلاء اننی لغیر جلیل من خلیلی مهمل لم يسم قائله قوله جفونی ماض من الجفاء وهو بالجيم والفاء نقيض
الصلة ومنه اجف بصیغة المتکلم مجزوما والاخلاء جمع خلیل واللام فی لغیر للجهة وخلیلی بالتشدید جمع مضافا الی یاء المتکلم ومهمل
خبران وهو اسم فاعل من الاهمال بمعنی الترك یعنی ستم کردند قطع کردند با جماعت دوستی مرا وجفائی بمیکنم دوستان ابد بسبب
کرمی واکذارنده ام جمعه غیر بیکبه از دوستان خود قطر فی باب التنازع مغنی فی المواضع التی یعود الضمیر فیها علی ما تاخر من باب
الرابع شاهد در جفونی واجف است که تنازع کرده اند در عمل الاخلاء وعمل را بآجف داده اند ودر جفونی اضمار کرده اند بطریق
اضمار قبل از ذکر واین یکی از مواضعیست که جایز است در آن اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبه جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل واحیی السماحا هو لعبد الله بن المعتز وقوله جمع بصیغة المجهول من الجمع ضد التفریق والحق خلاف الباطل والامام المقتدی
والبخل ضد السخاء واحیی ماض من الاحیاء ضد الاماتة والسماح بالسین والحاء المهملتین کسحاب الکرم یعنی جمع شده است حق از برای ما در پیشوا
فی الجمله که کشته است فانی کرده است بخل را ونده وبرپا داشته است بخشش وکرم را مختصر مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد
در بودن مجاز و قرینه استعاره بمعنی اسناد دادن و نسبت دادن دو فعل که قتل واحیی بوده باشد بسوی مفعول خود که البخل والسماح است جمعتها
من اینق موارق ذوات ینهضن بغیر سائق هو من ابیات لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی یصف بها نوقا والضمیر فی
جمعتها یرجع الی النوق المذکورة فیما قبله ومن للبیان واینق بالیاء والنون والقاف اصله انوق بالواو التی اصلها نوق فقدمت الواو علی
النون لاستثقال الضمة علی الواو ثم قلبت الواو یاء فصار اینق کافلس والموارق جمع مارقة وهی بالراء المهملة والقاف من مرق السهم
اذا خرج وهو استعارة من السرعة وینهضن مضارع من النهوض وهو بالنون والضاد المعجمة بمعنی الارتفاع والقیام والسائق بالسین
المهملة والهمزة والقاف فاعل من السوق نقیض القود فهو من امام والقود من الخلف یعنی جمع کردم آن شتران را که از جنس شتر
تند وهستند که برمیخیزند از بار بدون آنکه کشنده باشد کسی مرآنها را سیوطی فی الموصول شاهد در ذوات است
که بمعنی اللاتی امده است ومبنی است بر ضم وینهضن صله است از برای او وعاید او در او مستتر است جودی علی المستهتر
الصب الجوی وتعطفی بوصاله وترحمی ذا المبتلی المتفکر القلب الشجی ثم اکشفی عن حاله
لا تظلمی هما للحریری قوله جودی امر من الجود بمعنی العطا والخطاب بمعنی المحبوبة والمستهتر اسم فاعل من اهتر وهو بالمثناة والراء المهملة
کمقفل المجنون من حزن والسین فیه للتاکید والصب بفتح الصاد المهملة وتشدید الموحدة العاشق والجوی بالجیم والواو والیاء المشددة
فعیل من الجوی وهو الحرقة من العشق والحزن وتعطفی امر من التعطف من العطوفة بمعنی الشفقة وترحمی امر من الترحم والمبتلی اسم
مفعول من الابتلاء وهو بالموحدة والمثناة بمعنی الامتحان والمتفکر اسم فاعل من التفکر بمعنی التامل والشجی فعیل من الشجو وهو
بالشین المعجمة والجیم والواو کدلو الحزن واکشفی امر من الکشف کشفته ای رفعته ولا تظلمی نهی من الظلم نقیض العدل یعنی بخشش
بکن ای زن بر آن جنان کسیکه دیوانه شده است از اندوه وعاشق ودلسوخته شده است از عشق واندوه ومهربانی کن بوصال خود
با او ورحم کن این مبتلا متفکر دل اندوهناک را پس دفع کن بدی را از حال او وظلم مکن در حق او مطول فی علم البدیع
شاهد در بودن این بیات مبنی بر تشریح فانه ببعض سبب وراز قبیل تشریع نکرفته اند جود یمناك فاحض فی
الحاوی حتی یاتی ذات بالاسنان زدیا لم يسم قائله الجود بمعنی العطا والیمنی بالضم خلاف الیسری وناض بالفاء

والضاد المعجمة ماض من الفیض والباء فی الموحدة والهمزة والسین المهملة الذی اصابه بؤس ای شدة قوله دان بالاساءة دینا ای جعل الاساءة
عادة وطریقة له کالدین الذی یتعبد به الانسان یعنی بخشش دست راست تو رسیده است در خلوتها که حتی صاحب سختی ومسکینی
که دین وعادت خود قرار داده است بد کردن را مغنی فی حتی شاهد در حتی است که در اینجا عاطفه واقع شده است وجاره نیا بوده
ابن مالک لابن بنت جیاد بنی ابی بکر تسامی علی کان المسومة العراب لم يسم قائله الجیاد ککتاب جمع جواد وهو الفرس
النفیس وابو بکر کنیة رجل وتسامی اصله تتسامی وهو فعل ماض من التفاعل من السمو بمعنی العلو والمسومة بالسین المهملة والواو المشددة
بصیغة اسم المفعول التی جعلت له علیه سمة ای علامة وترکت فی المرعی وهی المعلمة والعراب ککتاب بالخیل العربیة یعنی اسبهای نجیب پسر
ابی بکر بلندی دادند بر اسبهای اعداد عربی هدایه شیوطی فی افعال الناقصة شاهد در وقوع کان است زایده در میان جار و مجرور
که علی المسومة بوده باشد بر سبیل ندرة باب الحاء بعده الالف حاشا ابا ثوبان وان ابا ثوبان لیس
ببکمة فدم عمرو بن عبد الله ان به ضنا علی الملحاة والشتم هما من قصیدة للجمیح واسمه المنقذ بن الطماح الاسدی
یخاطبها جارته نقلة ازاشترو یهجو بها قوما اقتها یا جار نقلة فداء لك ان تبغی لجارك فی بنی هرم نظم
جوار نقلة یا شاد الوجوه لذلك النظم وبنو واحد ینظرون اذا نظر العدو بانف
خشم وقد ترکب صاحب المغنی حذف بیت الاول مع عجز بیت الثانی قوله ابا ثوبان بالمثلثة والواو والموحدة کسکران کنیة رجل والبکمة
بالموحدة کغرفة من البکم وهو الخرس والفدم بالفاء والدال المهملة کفلس العی عن الکلام فی ثقل والضن بکسر الضاد المعجمة والنون المشددة
البخل والملحاة بفتح المیم وسکون اللام والحاء المهملة والمثناة مصدر میمی بمعنی الملاحات ای المنازعة والشتم بالشین المعجمة والمثناة والمیم کعلم
مصدر شتمه ای سبه یعنی استثنا میکنم ابا ثوبان را از دسینکه ابا ثوبان نیست گنگ وکندی که ابن صفت داشته باشد که سنگین
باشد عمرو پسر عبد الله بد سینکه با او است بخل کردن ومضایقه نمودن بر جنگ کردن با کسی در دشنام وفحش دادن مغنی فی
حاشا شاهد در حاشا است که نصب داده است ابا ثوبان را باعتبار وقوع او فعل ومتضمن بودن او معنی الا را ای استثنینا ابا ثوبان
حاشا قریشا فان الله فضلهم علی البریة بالاسلام والدین لم يسم قائله قوله قریش بالقاف والراء المهملة والیاء
والشین المعجمة کزبیر ابو قبیلة معروفة واراد به هنا قبیلة والبریة بالموحدة والراء المهملة والیاء المشددة کبجیة الخلق یعنی استثنا میکنم
قبیله قریش را پس بدرستیکه خداوند فضیلت داده است ایشان را بر خلایق بسبب اسلام ودین محسن فی النوع الاول سیوطی فی المستثنی
شاهد در حاشا است که نصب داده است قریش را باعتبار وقوع او فعل ای استثنیت قریشا حب المحبین فی الدنیا عذابهم
تالله لا عذبتهم بعدها سقر لم يسم قائله الحب بالضم الود واراد بالمحبین العاشقین وفی الدنیا متعلق بحب قوله لا عذبتهم
بصیغة الماضی فی معنی لا یعذبهم فی الآخرة وسقر کزفر من طبقات الجحیم وهی فاعل عذبتهم یعنی دوستی عاشقین در دنیا عذاب
ایشانست قسم بخدا که عذاب نخواهد کرد ایشان را بعد از این سقر وجهنم مغنی فی لا شاهد در عدم تکرار لا است بر سر فعل ماضی
باعتبار بودن او در معنی مستقبل ای لا یعذبهم وعدم وقوع او از برای دعا حتی اذا جن الظلام واختلط جاؤا بمذق
هل رایت الذئب قط هو لاحد الرجاز یصف بهم حسانا وهو من الذین اضافوه واطالوا علیه ثم اتوه بلبن مخلوط بالماء حتی ان لونه فی
العشیة یشبه لون الذئب وقبله بتنا بحسان ومعزاه تئط مازلت اسعی معهم واختبط وینسب بعضهم الی رؤبة
بن العجاج بن رؤبة التمیمی وقوله بت قوله جن بالجیم والنون المشددة بمعنی ستر والظلام کسحاب ذهاب النور ای ستر ظلام اللیل ضوء
النهار واختلط بالخاء المعجمة والمثناة والطاء المهملة ماض من الاختلاط بمعنی الامتزاج ای اختلط ظلام اللیل مع ضوء النهار والباء للتعدیة
والمذق بالذال المعجمة والقاف کفلس اراد به المذوق ای اللبن الممزوج بالماء حتی یقل بیاضه بکثرة الماء فانه یشبه لونه بالذئب فی العشیة
یعنی طول دادند بهمانی را تا آنکه پوشانید تاریکی شب وشب روز را ومخلوط شد تاریکی وروشنائی بیکدیگر آوردند شیرابی
آمیخته شده بابی که گفته شده بود در حق او که آیا دیده که گرگ را هرگز یعنی رنگ او مثل رنگ گرگ بود در دان وقت شام از بسکه آب
در او کرده بودند سیوطی فی النعت مغنی فی لا وفی الجملة الثالثة من باب الخامس شاهد در وقوع جمله انشائیه هل رایت
الذئب است صفة از برای مذق علی الظاهر بتقدیر که فته اند قبل از او ولفظ فی حقه را تا آنکه این جمله وصفیه خبریه بوده باشد تا
ای جاؤا بمذق مقول فی حقه هل رایت الذئب قط حتی اذا ما امسیحت وامسیحا مصراع لم يدر قائله قوله امسیحت اصله امسیت قلبت
تاؤه جیما وکذا امسیحا اصله امسیا والالف للاطلاق هو ابدال قلب التاء جیما یعنی تا آنکه هرگاه شام میکرد آن زن وشام میکرد آن
مرد نظام فی الابدال شاهد در ابدال او در نجیم است از یا در امسیحت وامسیحا که در اصل امسیت وامسیا بوده است حتی اذا

بَضَّانِ وَهَيَّجَهُ يَوْمٌ رَذَاذٌ عَلَيْهِ الدَّجْنُ مَغْيُومُ هو من قصيدة لعلقمة بن عبدة يصف بها ظليما قوله هيج بتشديد الكاف ماض من التذكير والمستتر فيه يرجع الى الظليم المذكور فيما قبله وهو ذكر النعامة وبيضات بسكون اليا جمع بيضة وهي للطير معروفة وهيج بالياء المشددة والجيم ماض من التهييج من الهيجان بمعنى الاثارة والرذاذ بالراء المهملة والذالين المعجمتين كسحاب المطر الخفيف والدجن بالدال المهملة والجيم والنون كقفل الباس الغيم السماء والمغيوم مفعول من الغيم وهو بالغين المعجمة والياء السحاب يعني تا انكه بياد او درد انشتر مرغ بچهاى خود را وهيجان اورد او را روز نم باران كه ابر پوشيده بود برو ابر و كرفته شده بود با بر شاهد سيفبه المصنف في اسم المفعول من معتل الثلاثي شاهد در مغيوم است كه قياس در او مغيم بوده استعمال بر اصل خود امده است بقول الله

بجهد حفف ضروب حتى تراها وكانت وكان اعناقها مشددات بقرن هو من ابيات لحطام المجاشعي يصف بها مطايا عطاشا وردن ماء فشربن منها الى ان لم تقدر على الحركة الضمير في تراها يرجع الى المطي المذكورة فيما قبله وكذا في اعناقها وهو جمع عنق بضمتين وهو الجيد والواو للحال وكان من الحروف المشبهة بالفعل والواو الثانية بمعنى مع كان المخففة تاكيد لما قبله واعناقها اسم كان الاولى ومشددات بصيغة اسم المفعول خبرها اى مشدودات والتفعيل فيه للتكثير والقرن بالقاف والراء المهملة والنون كفرس حبل يقرن به البعيران يعني تا انكه مى بينى چهارپايان تشنه را كه وارد شده اند بر اب حال انكه كويا از بسيارى عطش كردنهاى اينها بسته شده است بريسمان كه قدرت ندارند بر حركت سيوطي في باب التوكيد شاهد در مؤكد او در كان مخففه كان تشديد اسناد بركان اول بدونه كه اسم و خبر كان اول مثل از كان ثاني بلكه ذكر شده است بعد از او

حتى شاها كليل موهنا عمل باتت طرابا وبات الليل لم ينم لم ينم قائله يصف به البرق قوله شاها بالشين المعجمة والمد فعل ماض بمعنى سبقها والضمير فيه يرجع الى النجا قوله كليل اى برق ذو اعياء و تعب هو فاعل شاها والموهن بالواو والنون كمجلس نحو نصف الليل والعمل كتفنا المطوع على العمل والطراب بالطاء المهملة والراء والموحدة ككتاب بصاحب الطرب هو خفة تصيب الانسان من شدة حزن او فرح والمراد به هنا خفة تصيب الانسان من شدة حزن السير والحركة والليل منصوب على الظرفية اى بانه لم ينم في الليل اى لم يسترح لم ينزل عن العمل يعني تا انكه پيشى كرفت تا بوها را برقى كه صاحب خستگى و رنج بود در وقتى نصف شب و اين صفت داشتان برق كه خو بكار ميكرد در امر باريك و شب را بروز آورد و ديگر صاحب شد رفتار بى حركت بود و شب را بروز آورد و ديگر خواب و استراحت نكرد در شب و از عمل باز نه ايستاد مغنى في الظرف من باب الثالث شاهد در عمل كردن فعيل است كه كليل بوده باشد در موهنا بنا بر اسند لال سيبويه باين بيت حتى يكون

عزيزا من نفوسهم او ان يبين جميعا وهو مختار هو من ابيات لزياد بن حمار السكوني يمدح به بنى شيبان وقبله

حمدت بنى شيبان اذ حمدت نيران قومي وفيهم شيبان لنار ومن تكرمهم في المحل انهم لا

يعرف الجار فيهم انه جار حتى يكون الخ كانه صدع في راس شاهقة من دونه لعتاق الطير اوكار المستتر في يكون يرجع الى الجار المذكور فيما قبله والعزيز فعيل من العز خلاف الذل ويبين مضارع من البين وهو بالموحدة المفتوحة والياء الساكنة والنون بمعنى الفراق قوله جميعا حال اى بفارقهم وهو من الذين يجمعون لود بعيرا هو حال من فاعل يبين اى يفارق وهو يجمع الاحوال والاسبابا قوله مختار اى لا يخرج كرها يعني تا انكه مى باشد همسايه نزد بكر مجاور بنى شيبان عزيز از نفسهاى ايشان يا انكه مفارقت ميكند او حال انكه همه اسبابهاى او جمع با همه بنى شيبان جمعشده اند بجهة و داع با او و حال انكه امر در بيرون ميرود از ميان ايشان اذ دو احباب و خوشى مغنى في القاعدة السابعة من باب الثامن شاهد در ان است كه احتمال دارد كه زائده باشد يعني انكه بين منصوب است بعطف بر يكون با انكه ناصب بوده باشد و نصب داده باشد بين را با الاستقلال

حدق الاجال اجال والهوى للمرء قتال هو لابي سعيد المخزومي الحدق بالحاء والدال المهملتين والقاف كفرس جمع حدقة وهي سواد العين والاجال بالمد والجيم جمع اجل وهو كجبل القطيع من بقر الوحش والمراد بها هنا النساء الحسان واجال ايضا بالمد والجيم جمع اجل وهو كفرس وقتنا الموت والهوى كفتى ميل النفس والعشق والقتال كشداد مبالغة من القتل يعني سياهيهاى چشم زنان كه مثل كاو وحشى مينمايند چشم اينها اجلها و مرگهاست از براى شخص و عشق و ميل نفس از براى مرد كشنده صاحب فن بيت مطول في الجناس من علم البديع شاهد در بودن جناس تام است در ميان اجال جمع اجل بكسر همزه و اجال جمع اجل بفتحهم در اتفاق لفظ و اين را جناس مماثل گويند

حراجيج ما تنفك الا مناخة على الخسف او نرمي بها بلدا قفرا هو لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة قوله حراجيج جمع حرجوج هو بالحاء والراء المهملتين والجيمين كعصفور الناقة الضامرة الطويلة تنفك ماض من الانفكاك بمعنى الزوال ومناخة بالنون والخاء المعجمة اسم مفعول من اناخ البعير اذا بركه والخسف بالخاء المعجمة والسين المهملة والفاء كقفل

المفضة والجوع ونرمي بالراء المهملة مجهول مضارع بمعنى نذهب بها والبلد البلد الارض والقفر بالقاف والراء المهملة كقفل الارض الخالية من العشب والماء يعني اين ماده شتران صاحب قوت چند هستند كه هميشه خوابانيده شده اند بر مفضة و گرسنگى يا انكه برده ميشوند از جاى بزمين خالى از اب گياه مغنى في الا شاهد در وقوع الا است زائده اى ما تنفك مناخة

حسا سك فيه للاحباب فتح ويرمح فيه للاعداء حتف هو لعباس بن الاحنف الحسام بالحاء والسين المهملتين كغراب السيف القاطع والفتح نقيض العون والرمح بالراء والحاء المهملتين كقفل القناة والحتف بالحاء المهملة والمثناة والفاء كقفل الموت يعني شمشير تو بودن از جنگ از براى دوستان فتح و نصرت است و نيزه تو در ان جنگ از براى دشمنان مرگ است مطول في الجناس من علم البديع شاهد در بودن جناس قلب است مابين فتح و حتف با عتبار بودن هر يك از ان دو مقلوب از ديگرى

حسبت التقى والجود خير تجارة رباحا اذا ما المرء اصبح ثاقلا هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامري قوله حسبت بصيغة المتكلم بمعنى علمت والتقى بضم المثناة والقاف مقصورا التقوى والجود العطا والرباح كسحاب ضد الخسر قوله ثاقلا بالمثلثة والقاف فاعل من الثقل ضد الخفة اى ميتا فان الاتسان اذا مات يصير ثاقلا كالجماد يعني دانستم پرهيزكارى و بخشش را بهترين تجارتى از جهت نفع بردن هر گاه مرد صبح كرده باشد در حالتيكه سنگين شده باشد مثل جماد سيوطي في افعال القلوب شاهد در حسبت است كه بمعنى علمت شده و نصب داده است دو مفعول را كه يكى التقى و ديگرى خير تجارة بوده باشد

حففت بسرو كالقيان تلحفت خضر الحرير على قوام معتدل فكانها والريح حين تميلها تبغي التعانق ثم يمنعها الخجل لم يسم قائلهما قوله حففت بالحاء المهملة والفاء المشددة مجهول اى صارت محفوفة محاطة في اطرافه واصله من حفت لتناناذا حوته والمستتر فيه يرجع الى الروضة والسرو شجر معروف والقيان بالقاف والياء والنون ككتاب جمع قينة وهي كطلحة الامة المغنية وتلحفت بالحاء المهملة المشددة والفاء بمعنى تسترت والخضر كقفل جمع اخضر من الخضرة وهو لون معروف والحرير ثوب منسوج من الابريسم والقوام بالقاف والواو كسحاب القامة والمعتدل بصيغة اسم الفاعل المستوي الحاملة وتميل مضارع من الميل وتبغي بالغين المعجمة بمعنى تطلب والتعانق جعل من المتعانقين يده على عنق الاخر والخجل بالخاء المعجمة والجيم كفرس مصدر خجل كفرح اي استحيى ودهش وبقي ساكتا لا يتكلم ولا يتحرك يعني احاطه كرده شده است داطراف ان بوستان بدرختان سرو كه مثل كنيزان غنا كننده هستند كه پوشيده باشند جامهاى حرير سبز را بر قامت و اندام راست پس گويا كه ان درختان سرو و حال انكه در وقتى كه باد ميل ميدهد انها را طلب ميكنند دست در گردن كردن با يكديگر را پس مانع ميشود انها را خجالت كشيدن مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در بودن اين بيت است مشتمل بر تشبيه تخيلى كه وجه شبه او كه حسن امتناعى كه واقع است در هيئت تخيليه كه واقع ميشود براى حركت

حلفت بمائرات حول عوض وانصاب تركن لدى السعير لم يسم قائله حلفت متكلم من الحلف بمعنى اليمين قوله بمائرات اي بدماء ممورات وهو بالراء المهملة من مار الدم اذا ماج والمراد دماء قربان بذبحونها لاصنامهم عوض اسم صنم والانصاب جمع نصب هو بالنون والصاد المهملة كعنق ما نصب ليعبد من دون الله وتركن مجهول من الترك والسعير بالمهملات كزبير اسم صنم كان لعنزة بن اسد يعني قسم خوردم بخونهائيكه موج زننده اند باطراف عوض و بتهائيكه واگذارده شده اند نزد سعير مغنى في عوض شاهد در وقوع عوض است براى قسم

حلفت فلم اترك لنفسك ريبة وليس وراء الله للمرء مطلب لئن كنت قد بلغت عني خيانة لمبلغك الواشي اغش واكذب ولكنني كنت امرء لي جانب من الارض فيه مستراد ومذهب ملوك واخوان اذا ما مدحتهم احكم في اموالهم واقرب كفعلك في قوم اراك اصطنعتهم فلم ترهم في مدحهم لك اذنبوا الابيات من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقبلها اما في

اتاني ابيت اللعن انك لمتني وتلك التي اهتم منها وانصب فبت كان العائدات فرشنني هراسا به يعلى فراشي ويقشب حلفت ولم اترك الخ فلا تتركني بالوعيد كانني الى الناس مطلي به القار اجرب الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها يتذبذب فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب وسبب انشاده انه ذهب الى الشام فمدح ملوكها فسعى به بعض الوشاة الى النعمان ونجره بانه هجاه فقال قصايد كثيرة يعتذر اليه فيها منها هذه القصيدة قوله حلفت بصيغة المتكلم اى اقسمت بالله والخطاب في لنفسك للنعمان والريبة بالراء المهملة والياء والموحدة كجفنة الشك قوله وراء الله اى بعده قوله مطلب شئ يطلب وقصده وبلغت مخاطب مجهول من التبليغ والخيانة بالخاء المعجمة والياء والنون ككتابة عدم الوفاء والمبلغ اسم فاعل من الابلاغ والواشي بالواو و الشين

المعجمة التمام واغش بالغين والشين المشددة المعجمتين افعل من الغش بمعنى الخيانة وكذا الكذب من الكذب وهو خلاف الصدق والمفضل
عليه محذوف اى من كل احد قوله جانب اى مكان والمستراد بالسين والدال والراء المهملات اسم مكان بصيغة اسم المفعول وهو المكان الذى
يتردد فيه لطلب المعاش والسين فيه للتاكيد قوله مذهب مكان الذهاب فيه لتحصيل مطالبه قوله ملوك اى فى الجانب وهو جمع ملك
كتفقد هو السلطان المفتقد والاخوان جمع اخ بمعنى الصاحب ومدحتهم بصيغة المتكلم واحكم بالتشديد مجهول بصيغة المتكلم اى يجعلونى
حاكما فى اموالهم وكذا اقرب بالتشديد بدل اى يقربونى لديهم قوله كفعلك اى يفعلون معى فعلا كفعلك والدك من رويته البصر اصطنعهم
بالصاد والطاء والعين المهملات وبصيغة المخاطب بمعنى احسنت اليهم وتزهم مخاطب من رؤيته القلبية لم تعتقدهم اذ بنوا فى مدحهم لك
يعنى قسم خوردم بخدا و نديدم و انگذاردم از براى نفس تو شكى و شبهه را و حال انكه نيست بعد از خدا و نداز براى مرد چيزيكه طلب
كند انرا اهينه اگر بوده باشى تو تحقيق كه رسيده شده بانسى از جانب من خيانتى را هر اينه رسانندهٔ تو مرد سخن چينى است كه خيانت
كننده ترو دروغ گوى تر است از هر كسى و لكن بودم مردى كه از براى من مكانى از زمين كه در ان مكان ايستاده شده
راه من بجهة تحصيل معاش و در ان مكان پادشاهانى و برادرانى چند هستند كه هرگاه مدح ميكردم من ايشانرا حاكم كرداينده
ميشدم در مالهاى ايشان و مقرب كرداينده ميشدم نزد ايشان و رفتار ميكردند با من رفتار بر امثال رفتار كردن تو در
بارهٔ قومى كه ميديدى تو انرا كه نيكى كرده تو بسوى ايشان پس هرگز اعتقاد بخواهى كرد گناه ايشان در مدح كردن ايشان مر تو را كه نيكى
كرده باشند بتو مختصر و مطول فى علم البديع شاهد در بودن اين ابيات از قبيل مذهب الكلامى باعتبار انكه حجت اورده شاعر
از براى نعمان بن منذر پادشاه كه اگر من بسبب انكه پادشاهان نيكى كرده اند بمن مدح كردم ايشانرا غلط كار هستم پس انكسانى كه تو نيكى با ايشان
كرده و مدح كرده اند تو را بايد غلط كار بوده باشند حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حديث ولا
صال هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندى و قبله فلما تنازعنا الحديث و اسمحت هصرت بغصن ذى
شماريخ ميال فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا و رضت فذلت صعبة اى اذلال حلفت لها بالله
الخ و اصبحت معشوقا و اصبح زوجها عليه القتام كاسف الظن و البال يغط غطيط البكر شد
خناقه ليقتلنى و المرء ليس بقتال ايقتلنى و المشرفى مضاجعى و مسنونة زرق كانياب اغوال
قوله حلفت متكلم من الحلف بمعنى اليمين والضمير فى لها يرجع الى المحبوبة والحلفة كطلحة اليمين والفاجر بالفاء والجيم والراء المهملة الكاذب
قوله لناموا اى لنام الرقباء بجيبه بزمان بعيد من الحال حتى نقل نومهم كما هو المراد من الاستشهاد والمناسب لاطمينانها ولفظان
قبل من زائدة قوله من حديث اى محادث وصال بالصاد المهملة اسم فاعل من المصطلى وهو الذى يستدفى بالنار يعنى قسم خوردم
بخدا از براى ان محبوبه قسم خوردن كسى كه دروغ گو باشد بتحقيق كه هر اينه خوابيده اند رقيبان پس نيست انجا خبر دهنده و نه
آتش گيرنده اى كسى كه با آتش گرم شونده باشد معنى فى فدوت خذف فدمن باب الخامس شاهد در لناموا است كه خواب رقيبان هم
واقع شده و زمان آن دور است از زمان حال شاعر باعتبار محقق نوم رقبا قبل از حلف او و لا تنهائى در سر شدن او بوده اند و قد دا
در ادا اضمار كرده اند در لفظ سا و رده اند اى لقد ناموا حلفت لحية موسى باسمه وبهرون اذا ما قلبا لم يسم
قائله و بعده ان هرون اذا ما قلبا يجعل اللحية شيئا عجبا قوله حلفت مجهول من حلفت دا اسراى اذلت شعره و موسى
اسم رجل و اراد باسمه الالة التى يحلق بها الشعر و اسمه موسى و قلب مجهول من القلب فاذا قلبت هرون بصير نوره و لا عبرة بالالف الملفوظة
فيه لانه لا يكتب يعنى تراشيده ميشود ريش موسى باسم خودش كه تيغ دلاكى بوده باشد مطول فى الجناس من علم البديع شاهد
در بودن جناس قلب است بطريق اشاره در ميان هرون و نوره نظر بانكه اشاره كرده است شاعر بجانس او و تلفظ نكرده است
بان مجانس در بيت حليم اذا ما الحلم زين اهله مع الحلم فى عين العدو مهيب هو لكعب بن سعد بن سعد
الغنوى قوله حليم خبر مبتدا محذوف اى هو حليم هو فعيل من الحلم بالكسر و هو العقل و الاناة و زين ماض من التزيين و فاعله
ضمير الحلم و اهله مفعوله و العدو الخصم و المهيب صاحب الهيبة و هو اسم فاعل من الاهابة يعنى انه صاحب عقل و حوصله است
حلم زينت دهد اهل خود را با وجود حلم انهم در چشم دشمن صاحب هيبت است مطول فى الايجاز و الاطناب و المساوات شاهد
در ذكر اذا ما الحلم زين اهله است بجهة تكميل نظر بانكه چون صفت اورده است بمدح بحلم شاعر توهم ميشد كه حلم او بجهة ضعف
اوست پس ذكر اين فقره بجهة تكميل و دفع توهم ضعف است حمامة جرعى حومة الجندل اسجعى فانت بمرأى
من سعاد و مسمع هو لابن بابك قوله حمامة منادى بحذف حرف الندا اى يا حمامة و هى كفاختة مونث حمام و هو طائر معروف

وجرعى بالجيم والراء المهملة كسكرى مونث جرعاء المعروف و هى كحمراء ارض ذات رمل مستوية تنبت شيئا و الحومة بالحاء المهملة و الواو كطلحة
من الرمل و البحر معظمه و الجندل بالجيم و النون و الدال المهملة كجعفر الحجارة و قد ورد الجندل بالدال المهملة مكان خانه و هو مركب اضافى اسم موضع
و اسجعى امر من السجع و هو بالسين و العين المهملتين بينهما جيم صوت الحمام و المرأ و المسمع مفعل للمكان من الرؤية و السمع بقا برى ادنسمع منى
ثبث اى فاسمع صوتك و سعاد بالمهملات كغراب و هى مرخمة سعاة كشماخ اسم امرأة يعنى ابكبوتر ماده كه در زمين صاحب ريگ بيا
هوا هستى صاحب سنگ هستى آواز كن پس تو بمكان ديده و شنيده هستى از سعاد يعنى در مكانى هستى كه سعاد مى بيند ترا و ميشنود
آواز ترا مختصر و مطول فى المقدمة شاهد در تتابع و پياپى بودن اضافات است در مصراع اول و ابن سنان است با فصاحت بلاغة
حملت امرا عظيما فاصطبرت له و قمت فيه بامر الله يا عمرا هو من ابيات جرير بن عطية بن الخطفى التميمى
في رثاء عمر بن عبد العزيز و قبله نعى النعاة امير المؤمنين لنا يا خير من حج بيت الله و اعتمرا حملت امرا الخ
فالشمس طالعة ليست بكاسفة تبكى عليك نجوم الليل و القمرا قوله حملت مخاطب مجهول من حملت عمرة
كذا اذا جعلت حاملة و كذا مكانه كلفت بالتشديد و الخطاب فيه و فيما بعده لعمر بن عبد العزيز و المراد بامر العظيم الخلافة و اصطبرت من الصبر
الاصطبار و هو افتعال من الصبر و هو حبس النفس عن الغلق و الجزع اى صبرت فى تحمله و ما اليأس للاستغاثة و امر الله اى حكمه يعنى عمر بن عبد
العزيز يعنى بار كرده شدى كار عظيمى را كه امر خلافت بوده باشد پس صبر كردى بر متحمل شدن و بر داشتن مر او را و ايستادى در ان امر خدا
بحكمت او الا بعمر مطول فى بحث الانشاء شاهد در يا عمرا است كه منادى مندوب شده و ملحق شده است بالف الندبه
جاءت زود يندا كان تسانه سنان لهب لم يتصل بدخان هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندى قوله
متكلم من الحمد و الرديني منسوب الى ردينة و هى بالراء و الدال المهملتين و الياء و النون كجهينة امرأة كانت تقوم الرماح و تنعتها و السنان
بالسين المهملة و النونين ككتاب حديدة الرمح و السنا بالسين المهملة كعصا الضوء و اللهب بالموحدة كفرس اشتعال النار يعنى
بر داشتم نيزهٔ منسوب برديبه را كه گويا اهن سر آن نيزه شعله زبانه آتش بود كه زبانه متصل نشده بود بدود يعنى خالى از دود بود
مختصر و مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در بودن اين بيت است از قبيل تشبيه مفصل كه بعض از اوصاف ذكر شده است و بعض
از اوصاف ترك شده است از او يعنى دبكر حننت نوار و لات هنا حنت و بدا الذى كانت نوار اجنت
هو من ابيات لشبيب بن جعيل التغلبى قاله لما اسيرا امره بنو قتيبة بن معن الباهليون فى حرب يخاطب ابنته نوار بنت عمرو بن كلثوم و قبل العبرة
و بعده لما رأت ماء السلا مشروبا و الفرث يعصر فى الاناء ارنت قوله حنت بالنون المشددة من الحنين بمعنى
الشوق و نوار بالنون و الواو و الراء المهملة كسحاب بنت عمرو بن كلثوم ام الشاعر و لات بمعنى ليس و هنا بضم الهاء و بفتحها و تشديد النون
للزمان و بدا بالموحدة و الدال المهملة بمعنى ظهر و اراد بالذى الشوق و اجنت بالجيم و النون المشددة بمعنى المفعول اى اجنته يعنى
مشتاق شد نوار و نبود زمان مشتاق شدن او و ظاهر شد شوق پنهانى كه بود نوار كه پنهان ميداشت انرا مغنى فى
الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در بطلان قول ابن عصفور است بانكه قائل شده است كه هنا اسم لات است و خبر او
بتقدير مضاف كه يكى از دو معمول لات بوده باشد اى ليس حين هنا الكرام و قول فارسى است كه گفته است لات مهمل است و هنا خبر مقدم است
و حنت مبتدا مؤخر بتقدير حوكت على نوليت انه يحالك تخبط الشوك و لا تشاك لم يسم قائله قوله حوكت مجهول
من حاك الثوب اذا نسجه و منه يحالك بصيغة المجهول و نولين تثنية نوله و هو بالنون و الواو كمنبر الخشبة التى يلف عليها الحائك الثوب تخبط
بفتح المضارعة و الخاء المعجمة و المثناة و الموحدة و الطاء المهملة بمعنى تنكسر و اصله من خبط الشجر بالعصا اسقط ورقها و نفضها و المستتر
فيه و فى ما سواه يرجع الى العباءة و الشوك الشين المعجمة و الواو كفلس معروف و قوله لا تشاك بصيغة المجهول اى لا يدخل فيها الشوك يعنى اين
شده است و مبا من برو بور دو دو صى كر بافته ميشد دهم ميشكند خار ها را و داخل نميشود در او خار از خوش نماى و محكمى او
سيوطى فى نائب عن الفاعل شاهد در حوكت است كه مجهول است بواو و منه استحال انكه ما بعد او حيكت بيا است
حسبتما تستمع يفتد كل الله نجاحا فى غابر الازمان لم يسم قائله و اول المصراع الثانى الهامن الله قوله تستقم مخاطب
من الاستقامة و تقدر فعل مضارع من التقدير و النجاح بالنون و الجيم و الحاء المهملة كفلاح الظفر بالشى و الغابر بالغين المعجمة و الموحدة
و الراء المهملة هنا بمعنى المستقبل و الازمان جمع زمان يعنى هر زمان كه مستقيم شوى در امر تقدير ميكند خداوند از براى تو ظفر يافتن
بر امر در زمانهاى آينده قطر فى جزم فعل المضارع مغنى فى حيث شاهد در حيثما است كه جزم داده است دو فعل را
بر شرط و جزا بودن كه تستقم و يقدر بوده باشد باعتبار متضمن بودن او معنى شرط و ملحق شدن كلمه ما باو باب الخاء بعده الالف

خاط لى عمرو قباء ليت عينيه سواء قلت شعراً ليس يدرى امديح ام هجاء هو لبشار بن

برد حكى انه اعطى خياطاً اسمه عمرو ثوباً ليخيطه له فقال له الخياط بطريق الملاعبة سأخيطه لك لا تدرى أقباء هو ام جبة فقال له بشار ان فعلت ذلك لاقولن

لك شعراً لا يدرى من سمعه أدعوت لك ام عليك ثم قال البيت قوله خاط ماض من الخياطة والقبا بالقاف والموحدة والمد كسحاب ثوب معروف

والسوا بالمد بمعنى المساوى ويدرى بالدال والراء المهملتين مجهول من الدراية بمعنى العلم والمديح كأمير ما يمدح به والهجاء ككتاب بمعنى الذم

يعنى دوخت عمرو از براى من قبائى را وكاش دو چشم او مساوى ومثل هم بود كفتم شعرى را كه دانسته نمى شود كه آيا مدح است در

حق او يا ذم است مختصر مطول فى التوجيه من علم البديع شاهد در بودن ليت عينيه سواء است از قبيل توجيه باعتبار انكه احتمال

دارد دو وجه را يكى كه دو چشمش كور باشد يكى صحيح و درست باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

4

كما نرى الجيش بيت الله معتركا يجبى بنيه رضى منه الزمان وكم مكافح بلظى من سخطه هلكا

الخادر صاعقه من يصطليه فيها الى السماء لواء الشرع قد سمكا وصادق الرشد منها كل معتسف

قد كان فى ظلمات الغى منهمكا فالدين صار وزهر العين مبتسما والملك اقبل بالاقبال ممتسكا عاده

فاصبح يدعوه الورى ملكا وربما تنحوا عبثا عدا ملكا الابيات لصاحب المطول قالها فى مدح ابى الحسين المسمى بمحمد

كرت الآفاق جمع افق وهو بالفاء والقاف كعنق ناحية السماء وهو مفعول ملك وسطوته فاعله وهو بالسين والطاء المهملتين والواو

كالحملة القهر بالبطش والمدى بالدال المهملة كفتى الغاية وقوله ابه اى جهة وسلك ماض من السلوك وهو بضم السين المهملة بمعنى البر والدقة

وبجوم بالحاء المهملة والواو بمعنى بلد والذرى بالذال المعجمة والراء المهملة كفتى الستر والظل وقيل بضم الذال فهو جمع ذروة كغرفة على

الشىء والعالمون بفتح اللام لحلا بنو وبكسرها جمع عالم وهو فاعل من العلم خلاف الجهل والحجيج كامير جمع حاج والمعترك بالعين و

الراء المهملتين بينهما مثناة اسم فاعل من الاعتراك بمعنى الازدحام ويجبى مضارع من الاجتباء ضد الامانة والتسم نفس الريح اذا كان ضعيفا

والرضا ضد السخط والمكافح بالفاء والحاء المهملة اسم فاعل بمعنى المعارض واللظى بالظاء المعجمة كفتى النار والسخط كقفل الغضب وظاد

[illegible]

[illegible]

من دل ایجناچیز بکه کسب میکنند و طمعی سیوطی فی المضاف الی یاء المتکلم شاهد در حذف یاء متکلم استاذ خلیل و دلالت نمودن کسره لام
او بریاء محذوفه ای خلیلی املاك **خلیلی لیّ تاسلیّ تاسیا اخا غیر ما یرضیکما لا یحاول** لم یسم قائله قوله خلیلی
منادی مضاف الی یاء المتکلم حذف منه حرف النداء و تاسیا بفتح الیاء المفردة و تاسیا کلاهما مضارعان من الایتیان و اراد بالاخ هنا
المصاحب و غیر بالنصب مفعول مقدم لیحاول و یرضی بضم المضارع من الارضاء من الرضا و هو ضد السخط و یحاول بالحاء المهملة والواو
بمعنی یطلب یعنی ای دو دوست من هر مکان با هر زمان که بیائید مرا مصاحب اگر طلب نمیکند غیر آنچیز را که خوش شود بکردانید
شما را **محسن** فی النوع السابع **شاهد** دلالت است که شرطیه است جزم داده است و فعل اگر تاسیا و تاسیا بوده باشد بر شرط
و جزا بود از برای خود **خلیلی ریفا ربت افضی لبانة من العرصات المذکرات عهودا** لم یسم قائله قوله خلیلی
مضاف الی یاء المتکلم والوقوف بالراء المهملة والفاء والقاف کجبر المداراة و ربت بالراء المهملة المفتوحة و سکون الیاء و فتح المثلثة بمعنی الابطاء
و افضی بالقاف والضاد المعجمة فعل ماض من باب الافعال من قضی وطره ای تمم و بلغ و اللبانة بضم اللام والموحدة والنون و الهاء الحاجة
والعرصات بفتحتین جمع عرصة و هی بالمهملات کطلحة الفضاء الواسع من الدار لیس فیها بناء والمذکرات اسم فاعل بصیغة الجمع من الاذکار
و هو افعال من الذکر خلاف النسیان والعهود بالضم جمع عهد و هو المنزل الذی لا یزال القوم اذا ذهبوا عنه رجعوا الیه یعنی دو دوست
من او دو مداراة دیر او در حاجت از عرصات ها حاجتها نیکو باد او منزلها یاد اگر عهد نسبت بنند دوست و فتن ایشان از
آنجا بانکه بر کردند بان منزلها **مغنی** فی الجملة المضاف الیها من باب الثانی **شاهد** در رویشان است که بمعنی ابطاء و کند است نصب
شده است بجملة و فعله که افضی بوده باشد **خلیلی ما وافٍ بعهدی انتما اذا لم تکونا لی علی من اقاطع** لم یسم قائله
قوله خلیلی بصیغة التثنیة منادی مضاف الی یاء المتکلم حذف منه حرف النداء ای یا خلیلی و ما نافیة و واف اسم فاعل من الوفاء و هو ضد الغدر
واللام للانتفاع و علی للضرر و من موصولة و اقاطع صلته والعائد محذوف ای اقاطعه بمعنی اهجره یعنی ای دو دوست من نیستید
وفا کننده بعهد من شما و نیز هرگاه نبوده باشید از برای نفع من بر ضرر کسیکه دور میکنم او را **قطر** فی اعمال اسم الفاعل
و در باب المبتدأ **سیوطی** فی المبتدأ **شاهد** در وافٍ است که مبتدا و صفتی است اعتماد کرده است بما نافیه و اکتفا کرده است
بانتما که فاعل او است از خبر **مغنی** فی الجهة الخامسة من باب الخامس کفته است که ابن هشام رد بر زمخشری است که انتما را مبتداء موخر
گرفته است و واف را خبر مقدم بجهة آنکه بنا بر قول او لازم می آید که خبر را بصیغه مفرد آورده باشند از برای مبتدائی که بصیغه تثنیه
است **خلیلی هل طبّ فانی و انتما وان لم تبوحا بالهوی دنفان** لم یسم قائله قوله خلیلی بصیغة التثنیة
منادی مضاف الی یاء المتکلم حذف منه حرف النداء ای یا خلیلی و طب مبتدا و خبره محذوف ای موجود و لنا او عندکما و هو بکسر الطاء و
تشدید الموحدة بمعنی العلاج و تبوحا بالموحدة والحاء المهملة مضارع من باح فلان ای تکلم جهرا والهوی کفتی میل النفس والعشق
و دنفان تثنیة دنف هو بالدال المعجمة والنون والفاء کتف المریض مرضا ملازما یعنی ای دو دوست من آیا علاجی و دوائی
موجود است از برای ما پس بدرستیکه من و شما اگرچه ظاهر نکردید سخن عشق بیمار هستیم بیماری لازمی را **مغنی** فی العطف
علی المحل من باب الرابع و فی اذا دار الامر بین کون المحذوف اولا او ثانیا من باب الخامس **شاهد** در دنفان است که خبر است
از برای انتما و خبر ان محذوف است بنا بر مذهب ای فانی دنف و انتما دنفان **باب الدال بعدها الالف دامن سعد لک
لو رحمت متیّما لولاک لم یک للصبابة جانحا** لم یسم قائله قوله دام ماض مؤکد بالنون الثقیلة من الدوام بمعنی
البقاء والخطاب فی سعدک و فیما بعده للمحبوبة و هو بالمهملات کقفل الحظ والمتیم بالمثناة اسم مفعول و هو الذی تیمه الحب ای عبده
و ذلّله والصبابة بالصاد المهملة والموحدتین کسحابة رقة الشوق و حرارته و العشق و اصله رقة الماء واللبن ثم غلب استعماله فیما ذکر والجانح
بالجیم والنون والحاء المهملة فاعل من جنح بمعنی مال یعنی همیشگی باد البته نیکبختی تو اگر رحم کنی کسیرا که بنده و ذلیل کرده است
او را دوستی تو و اگر نبودی تو موجود البته میل کننده مر رقت شوق را **مغنی** فی النون **شاهد** در دخول نون تاکید است بر
فعل ماضی که دام بوده باشد و این شذوذ است **دریت الوفی العهد یا عرو فاغتبط فان اغتباطا بالوفاء حمید**
لم یسم قائله قوله دریت مجهول بصیغة المتکلم من دری بمعنی علم والوفی بالواو والیاء المشددة فعیل من الوفاء ضد الغدر و عرو منادی
عروة و هو بالعین والراء المهملتین والواو والهاء کغرفة اسم رجل و اغتبط امر من الاغتباط و هو افتعال من الغبطة و هو ان یتمنی حال
المغبوط من غیر اراده زوالها عنه و الحسد ضده یعنی دانسته شدم وفا کننده بعهد ای عروه پس غبطه بخور و رشک ببر پس بدرستیکه
غبطه خوردن بوفا پسندیده شده است از برای شخص **قطر** **سیوطی** فی افعال القلوب **شاهد** در دریت بمعنی علمت

که نصب داده است دو مفعول را که یکی تا نائب فاعل و دیگری الوفی العهد بوده باشد **دسّت رسولا بان القوم ان قدروا
علیک یشفوا صدورا ذات توغیر** لم یسم قائله قوله دست فعل ماض من الدس و هو بالدال والسین المشددة المهملتین بمعنی
الاخفاء والمستتر فیه یرجع الی المحبوبة و قدروا ماض من القدرة بمعنی الاستطاعة و یشفو مضارع من الشفاء بمعنی البرء والتوغیر بالتاء
والواو والغین المعجمة والیاء والراء المهملة الحقد العداوة یعنی پنهان فرستاد محبوبه رسولی را بانکه قوم اگر قدرت یابند بر تو شفا
میدهند سینها را که صفت دارد که صاحب کینه و عداوت است بواسطه کشتن تو **سیوطی** فی عوامل الجزم **شاهد** در وقوع
شرط است بصیغه ماضی که قدروا بوده باشد و وقوع جزا بصیغه مضارع که یشفوا است **دعانی الغوانی عمهن و خلتنی
لی اسم فلا ادعی به و هو اول** هو من قصیدة للنمر بن تولب الصحابی العکلی المکنی بابی کاهل و قبله **لعمری لقد
انکرت نفسی و رابنی مع الشیب ابدالی التی ابتدل** الغوانی بالغین المعجمة والواو والنون جمع غانیة و هی المرأة التی
غنیت بحسنها عن الزینة و خلتنی بصیغة المتکلم بمعنی ظننی و ادعی مجهول من الدعوة قوله و هو اول ای الاسم الاول الذی کنت ادعی
به یعنی خواندند مرا زنان صاحب حسن خداوند عم خود و یقین دارم در نفس خود که از برای من اسمی است که خوانده نمیشوم بان اسم
و حال آنکه آن اسم اول اسمی است که خوانده میشوم بان **سیوطی** فی افعال القلوب **شاهد** در خلتنی است که بمعنی ظننی و نصب داده
است دو مفعول را که یکی یا متکلم و دیگری جمله لی اسم بوده باشد **دعانی الیها القلب انی لامره سمیع فما ادری ارشد
طلابها** هو من قصیدة لابی ذویب الهذلی و اسمه خویلد بن خالد قالها فی صاحبته اسماء و اولها **ابا الصرم من اسماء حدثک الذی
جری بیننا یوم استقلت رکابها زجرت لها طیر الشمال فان تکن هواک الذی تهوی یصبک اجتنابها
و قد طعنت من اجوالها فاذ دم منها سنین فاخشی بعلها و اهابها ثلاثة احوال فلما تجرمت
علینا بهون فاستحار شبابها دعانی الیها الخ فقلت لقلبی یالک الخیر انما یدلیک للموت
الجدید حبابها** قوله دعانی جواب لما المذکورة بما قبله والضمیر فی الیها و فی طلابها یرجع الی صاحبته اسماء المذکورة فی اول القصیدة
والقلب فاعل دعانی و جملة انی لامره حال من القلب و معترضة والسمیع بمعنی المطیع و ادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والهمزة للاستفهام
والرشد کقفل خلاف الغی والطلاب ککتاب مصدر طالب بمعنی طلب یعنی خواند مرا بسوی طلب وصل آن اسماء دل من و بدرستیکه من
مر امر او را مطیع و شنوا هستم پس نمیدانم که آیا راه هدایت است طلب کردن وصل آن اسما یا گمراهی است **مغنی** فی الهمزة و فی حذف
المعطوف من باب الخامس **شاهد** در حذف ام متصله است با معطوف که معادل همزه استفهام در ارشد است بعد از طلابها
تقدیر ارشد طلابها ام غی است **دعانی من ملامکما سفاها فداعی الشوق قبلکما دعانی** هو للمضی الارحمانی
قوله دعا امر بصیغة التثنیة من ودع ای ترکه والملام کسحاب فعل الملامة قوله سفاها مفعول لقوله ملامکما و هو بفتح السین المهملة
والفاء والهاء الجهالة والحماقة والهاء للتعلیل والداعی فاعل من الدعاء بمعنی الطلب و منه دعانی بصیغة الماضی یعنی واگذارید مرا از ملامت
و سرزنش کردن شما مرا بجهة جهالت پس خواننده شوق پیش از شما خوانده است مرا **مختصر** و **مطول** فی رد العجز علی الصدر من علم البدیع **شاهد**
در رد عجز است که دعانی آخر مبتدا برصدر که دعانی اول بوده باشد بطریق تجانس لفظی باعتبار آنکه دعانی اول از ماده ودع که
بمعنی ترک است و دعانی ثانی از ماده دعا بدعو بمعنی خواندن لکن لفظ هر دو مثل یکدیگر است **دعانی من نجد فان سنینه
لعبن بنا شیبا و شیبننا مردا** هو من قصیدة لصمة بن عبد الله الطفیل القشیری الجشمی قالها وقد اشتاق الی ذی الود
و کنیته نجد و قبله **لحا الله نجدا کیف یترک ذا الغنی فقیرا و حر القوم یحسبه عبدا** قوله دعانی امر بصیغة
التثنیة یعنی اترکانی یخاطب به خلیله و من عادات العرب یخاطبون الواحد بصیغة التثنیة قوله من نجد ای من ذکر نجد و هو
بالنون والجیم والدال المهملة کفلس ارض من بلاد العرب و لعبن بکسر العین المهملة و سکون الموحدة ماض من اللعب قوله شیبا حال
من بنا و هو بالکسر جمع اشیب علی غیر القیاس قوله و شیبننا عطف علی لعبن ای جعلننا شیبا قوله مردا حال من ضمیر المفعول فی
شیبننا و هو بالدال والراء المهملتین کقفل جمع امرد و هو من لا شعر فی وجهه یقول اترکانی عن ذکر نجد و احواله و لا تسألانی
عنه فان اسنینه اشابتنا بان حولنا عن قوة الشباب الی ضعف الشیب و ضعفه لم یجعلنا کالجزم المشایخ بل صیرنا فی نصبها فی الاحوال
کالکرة عند اللعب یعنی واگذارید مرا از یاد نجد پس بدرستیکه سالهای او بازی کردند بما در حالتیکه پیر بودیم و پیر کردند
ما را در حالتیکه جوان بودیم **سیوطی** فی اعراب الجمع المذکر السالم **شاهد** در شیبننا است که سنین را اعراب حین که
ثلاثه شده و **دع المکارم لا ترحل لبغیتها واقعد فانک انت الطاعم الکاسی** هو من قصیدة

للحطيئة واسمه جرول بن اوس يخاطب بها الزبرقان بن بدر ويهجو قومه وقبله لما بدا لي منكم غيب انفسكم ولم يكن لجراحي
منكم آس ازمعت یاسا مبینا من نوالکم ولن تری طاردا للحر کالیاس جار لقوم اطالوا
هون منزله وغادروه مقیما بین ارماس ملوا قراه وهرته کلابهم وجرحوه بانیاب
واضراس دع المکارم الخ من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله
والناس قوله دع فعل امر بمعنی اترک والمکارم جمع مکرمة وهی بفتح المیم وسکون الکاف وضم الراء المهملة فعل الکرم وبرحل
بالراء والحاء المهملتین بمعنی تسافر والبغیة بالموحدة والغین المعجمة والیاء مصدر مبنی للمرة من البغی بمعنی الطلب واقعد من القعود
بمعنی الجلوس والطاعم بالطاء والعین المهملتین الآکل والکاسی بالسین المهملة المکتسی ای انت ذو طعام وکسوة یعنی واگذار کرامة
کردها او بار نبند و سفر مکن بجهة بکرمها طلبکردن آنها پس بنشین بجای خود پس بدرستیکه تو صاحب طعام وصاحب لباس
هستی نظام فی المتن شاهد در بنا بودن فاعلات برای نسبتکه طاعم وکاسی بوده باشد چونکه بمعنی ذو طعام وذو
کسوة است مختصر ومطول فی الخاتمة شاهد در بودن این بیت اسناد مثل ابیات لی کر گفته شده است در دعوا ابکم سرقت
شده استاد او بسرقت مخصل بن بیت ذر المآثر لا تذهب لمطلبها فاجلس فانک انت الآکل اللابس
لم یتم قائله قوله ذر بالذال المعجمة والراء المهملة امر بمعنی دع والمآثر بالمد والمثلثة والراء المهملة جمع اثرة وهی کغرفة المکرمة واجلس
امر من الجلوس بمعنی القعود والآکل الطاعم قوله اللابس اصله اللابس حذف یاءه للضرورة وهو فاعل من اللبس ومعنی البیت
کمعنی البیت السابق یعنی الا ان الشاعر غیر الفاظه وسرق معناه من الشعر الاول دع عنک لومی فان اللوم اغراء
وداونی بالتی کانت هی الداء هو من ابیات لابی نواس الحکمی واسمه الحسن هانی یصف بها الخمر وبعده صفراء لا تنزل
الاحزان ساحتها لو مسها حجر مسته سراء قوله دع امر بمعنی اترک واللوم بفتح اللام وسکون الواو العذل
والاغراء بالغین المعجمة والراء المهملة بمعنی التحریص وداونی امر من المداواة وهو بالدال المهملة والواو والمثناة المعالجة واراد بالتی
الخمر والداء بالدال المهملة والمد المرض یعنی واگذار از جانب خود سرزنش کردن مرا پس بدرستیکه ملامت وسرزنش کردن تحریص
کردنی است بر آن کار ومعالجه کن مرا با آنچنان چیزیکه بیماری شد بجهت خود درد ومراد شراب است معنی فی عن شاهد در عن
است که چون مجرور ش وفاعل متعلق او که ضمیر مستتر در دع بوده باشد هر دو یک شئ بکنفر هستند پس با ابن اعتبار اسم واقع
است بمعنی جانب دع عنک نهبا صیح فی حجراته ولکن حدیثا ما حدیث الرواحل هو مطلع قصیدة
لامرء القیس بن حجر الکندی قالها حین اغار علی ابله رجل من بنی جدیلة اسمه باعث فذهب بها وعنده دثار بن واحل حتی یرجع الابل المغار
ة غار با عث ایضا دواحله فرجع دثار الی امرء القیس فلحق هم جاربها للرجا لد فذهبها ثم انتقل هو فی بنی ثعل فقال امرء القیس الابیات نجاء
هارا عینه دثار بن فقعس وبعده کان دثارا حلقت بلبونه عقاب تنوفی لا عقاب القواعل تلعب
باعث بنه من خالد واودی عصام فی الخطوب الاوائل واعجبنی مشی الحزقة خالد کمشی اتان
حلئت بالمناهل قوله دع امر بمعنی اترک والخطاب فیه لدثار بن فقعس راعی امرء القیس والنهب بالنون والموحدة کفلس
الغارة وصیح بالصاد والحاء المهملتین بینهما یا مجهول ای فزعوا بها القوم والحجرات بالحاء والراء المهملتین بینهما جیم کغرفات جمع حجرة
بمعنی الناحیة والجملة صفة لقوله نهبا قوله حدیثا ای حدثنی حدیثا وهو بمعنی الخبر والرواحل بالراء والحاء المهملتین الابل تحمل علیها
الرحلة یقول دع جانب ذکر النهب الذی انتهب بالغث وحدثنی حدیثا عن الرواحل التی انت ذهبت بها ایضا یعنی واگذار از
جانب خود ذکر غارتیرا که اصغفت ناراد که بفزع افتاده شده اند قوم در اطراف آن ولکن خبر ده مرا از آنچنان چیزیکه از شتران
بارداری ستکه غارت داری آنها را بعد از غارت دادن آن شتران را قوله معنی فی عن شاهد در عن است که چون مجرور
وفاعل متعلق او که ضمیر مستتر در دع بوده باشد هر دو یک شئ بکنفر هستند پس با این اعتبار اسم واقع شده است بمعنی جانب
است دعوت لما نابنی مسورا فلبی فلبی یدی مسور قوله رجل اعرابی من بنی اسد قوله دعوت منکلم
من الدعاء بمعنی الطلب قوله نابنی بالنون والموحدة ونون الوقایة ای لما اصابنی من النائبة والحادثة ومسور بالسین والراء المهملتین
بینهما واو کمنبر اسم رجل والفا للعطف ولبی بحذف مفعوله ای فلبانی ماض من التفعیل بمعنی اجابنی والفا سببیة ولبی بفتح اللام
والموحدة وتشدیدها لبا بمعنی اجابة ویدی مثنیة بحذف نونها لاضافتها الی مسور وهی کنایة عن مواجهة وحضوره للخدمة
وانما خص یدیه بالذکر لان الاعانة القتادة من الممدوح انما یجری غالبا علیهما یعنی طلبکردم وخواندم بجهت انچنان خادمة

یاد شده بود مرا مسور را پس اجابة کرد مرا پس اجابة اجابه خدا دو دست وی مسور مبسوط فی الاضافة معنی فی الجهة الثانیة من باب
الخامس شاهد در لفظ شلبی است که اسم ظاهر مضاف بوده باشد شذوذا دعوت مناکبی اذا هددت لهم
شقاشق اقوام فاسکتها هدر لم یتم قائله قوله دعوت ماض بصیغة المتکلم من الدعاء بمعنی الطلب وهددت بالدال المفتوحة
والراء المهملتین ماض من الهدیر وهو هدر البعیر ای صوت والشقاشق جمع شقشقة وهی بالشینین المعجمتین المکسورتین بینهما قاف ساکنة
شیئ کالرئة یخرجه البعیر من فمه اذا هاج ومنه الخطبة الشقشقیة العلویة تلک شقشقة هدرت ثم قرت واسکن بالسین المهملة والنون ماض
من الاسکان من السکون بمعنی القرار والهدر کفلس مصدر هدر البعیر ای صوت یعنی طلبکردم وخواندم مرا پس بجهت ابنیاء فرکاه صدا
کنند از برای آنها خرطومهای کلوی جانورانی که برگردانند صدا اکردن من معنی فی الجهة الثانیة من باب الخامس شاهد در
اضافة شلبی است بضمیر متکلم شذوذا دع ماذا علمت ساتقیه ولکن بالمغیب فنبئنی هو من قصیدة
للمثقب العبدی واسمه عائذ بن محصن یخاطب بها صاحبته فاطمة واولها افاطم قبل بینک متعینی ومنعک ما سألت
کان تبینی ولا تعدی مواعد کاذبات تمر بها ریاح الصیف دونی فانی لو تخالفنی شمالی لما
اتبعتها ابدا یمینی اذن لقطعتها ولقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی دع ما ذا الخ وقال
بعضهم انه من قصیدة لسحیم بن وثیل الریاحی قوله دع امر بمعنی اترک والخطاب فیه لمحبوبته فاطمة وکذلک فنبئنی واتقیه متکلم من
الاتقاء بمعنی الاجتناب والمغیب بالغین المعجمة والیاء والیاء الموحدة کمجلس المخفی من الامر ونبئنی بالنون والموحدة المشددة والهمزة
امر من نبأ بمعنی اخبر یعنی واگذار باید فاطمه آنچنان چیزیرا که دانسته ام از او زود باشد که بپرهیزم از او و دوری کنم از او ولکن با مرهای نهانی
که مبتدا اند من پس خبر ده کن مرا انکه بجا ابنا و دم انها راد حق تو معنی فی ماذا شاهد در ماذا مبنیة ترکیبی است که ما
جنس و بمعنی شیئ است یا موصوف بمعنی الذی است ای دع شیئا علمته او دع الذی علمته باب الذال المعجمة بعده الالف ذاک
الذی وابیک یعرف مالکا والحق یدفع ترهات الباطل هو من مقطوعة لجریر یخاطب بها الخطفی التیمی
یخالفه یهجو عطیة الطهوی والفرزدق وقبله اطهی تدعو الفرزدق فی الیم یرمی به فی الساحل من
کان یمنع یا طهی نساء کم ام من یکر دواء شرح الجاهل ذاک الذی الخ انا نزید علی
الحلوم حلومنا فضلا ونجهل فوق جهل الجاهل الواو فی وابیک للقسم یعرف صلة الذی وما للاسم
رجل ویدفع بالدال والعین المهملتین بینهما فاء مضارع من الدفع والترهات بالمثناة والراء المهملة المشددة المضمومتین والهاء جمع
وهی کقبرة الطریق الصغیر المتشعب من الجادة والباطل خلاف الحق یعنی ابهم بد قسم بپدر تو آنچنان کسیکه میشناسد مالکرا
زاد حال آنکه سخن حق دفع میکند راههای کج و باطل را معنی فی الجملة المعترضة من باب الثانی شاهد در وقوع جمله قسم است
که وابیک بوده باشد معترضه در میان موصول که الذی است وصله او که یعرف مالکا است ذاک خلیلی وذو یواصلنی
یرمی ورائی بامسهم وامسلمة هو من ابیات لبجیر بن غنمة الطائی وقبله وان مولای ذو یعاتبنی لا احنة
بیننا ولا جرمة قوله ذاک اشارة الی قوله مولای المذکور فیما قبله وذو بمعنی الذی ویواصل مضارع من المواصلة ضد المفارقة لکن هنا
بمعنی المحافظة والوری الخلف وهنا بمعنی الغیبة والسهم واحد السهام والسلمة بالسین المهملة المفتوحة واللام المکسورة والمیم والهاء واحدة
السلام وهی ککتاب الحجارة ای یذب عنی فی غیبتی ویحمی عرضی بالسهم والحجارة یعنی این دوست مسلمانان کیست که محافظت
میکند در حال بیگانه دفع میکند در پشت سر من و پنهان من بدیرا از عرض و ناموس من بتیر و سنگ قطر فی اداة التعریف معنی فی ام
شاهد در بود نام است از برای تعریف مثل الف ولام ای بالسهم والسلمة ذکرتک والخطی یخطر بیننا وقد نهلت
منا المثقفة السمر هو من ابیات لابی عطا السندی واسمه افلح من ابیات مولی بنی اسد وبعده فوالله لا ادری وانی
لصادق اداء عرانی من حبابک ام سحر فان کان سحرا فاعذرینی علی الهوی وان کان داء غیره
فلک العذر خطاب فی ذکرتک للمحبوبة والخطی نسبة الی الخط وهو بفتح الخاء المعجمة وتشدید الطاء المهملة موضع بالیمامة ینسب الیه
الرماح لانها تباع به لا انه منبتها واراد به الرمح الخطی ویخطر بفتح المضارعة وسکون الخاء المعجمة وکسر الطاء وضم الراء المهملتین بمعنی یهتز
ویضطرب ونهلت بکسر الهاء ماض من النهل وهو بالنون المفتوحة اول الشرب والمثقفة بالمثلثة والقاف والفاء اسم مفعول اراد بها
الرماح المستوی واصله من الثقاف وهو ککتاب ما یستوی به الرمح والسمر بالسین والراء المهملتین کقفل جمع اسمر من السمرة وهی لون
بین البیاض والسواد یعنی یاد کردم تو را و حال آنکه نیزه خطی مبلرزید و حرکت میکرد در میان ما و حال آنکه بجقیق که آشامیده

بود از خون ما بر فها استکرده شده خاکستر زن مغنی فی الجمل التی بعد الجملة لها محل من باب الثالث شاهد در بودن جمله و قد علمنا الخ اسم بدل الاشتمال از جمله و الحظی بخطر بیننا بنا بر قول بعضی یا بودن جمله تا نیه رسانده و ترجمه مغنی از جملهٔ اولی ذم المنازل بعد منزلة اللوی والعیش بعد اولئک الایام هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو بها الفرزدق الشاعر اولها سرت الهموم فبتن غیر نیام واخوا الهموم یروم کل مرام ذم المنازل الخ ولو اراك و الجدید الی البلی فی موکب طرف الحدیث کرام قوله ذم امر من الذم خلاف المدح والمنازل جمع منزل و بمعناها المنزلة والتاء فیه للمبالغة للوحدة کما قیل و بعد فی الموضعین عن حالیهما بعدها با المضاف مقدر ای بعد مفارقة منزل اللوی و بعد مضی اولئک الایام واللوی بکسر اللام و فتح الواو مقصورا اسم موضع قوله والعیش بالنصب عطف علی المنازل و هو بمعنی الحیوة یعنی مذمت کن منزلها را در حالیکه بعد از مفارقت کردن منزل لوی است و مذمت بکن زندگانی را در حالیکه بعد از گذشتن ان روز کارها باشد که در آن منزل لوی بودیم تصریف فی الامر من المضاعف شهادت در ذم است که امر از مضاعف است و در میم او فتح و کسر و ضم هر سه روایت شده است باب الراء المهملة بعدها الالف رأت رجلا اما اذا الشمس عارضت فیضحی واما بالعشی فیخصر هو من قصیدة لعمر بن ابی ربیعة المخزومی و قبله علی انها قالت غداة لقیتها بمدفع اکنان اهذا المشهر قفی فانظری یا اسم هل تعرفینه اهذا المغیری الذی کان یذکر اهذا الذی اطریت نعتا فلم اکد وعیشک انساه الی یوم اقبر لئن کان اياه لقد حال بعدنا عن العهد والانسان قد یتغیروا فقالت نعم لا شك غیر لونه سری اللیل یحیی نصه والتهجر رأت رجلا الخ اخا سفر جواب ارض تقاذفت به فلوات فهو اشعث اغبر قلیل علی ظهر المطیة ظله سوی ما نفی عنه الرداء المحبر المستتر فی رأت یرجع الی المحبوبة وارادت بقوله رجلا نفسه حیث وصفها بالفقر و عدم الثبات و عارضت بالعین والراء المهملتین والضاد المعجمة بمعنی دفعت و یضحی بالضاد المعجمة والحاء المهملة کیرضی ای یصیبه الشمس او من ضحی ضحوا فیضحی بمعنی یبرز للشمس والعشی بفتح العین المهملة و کسر الشین المعجمة و تشدید الیاء اخر النهار و یخصر بفتح المضارعة و سکون الخاء المعجمة و فتح الصاد و ضم الراء المهملتین مضارع من الخصر و هو کفرح الم البرد یعنی دید محبوبه مردی فقیر را که اما در وقتیکه افتاب بلند میشد بس آن مرد گرم میشد بحرارت افتاب و اما در وقت عصر پس مرید با سوزش سرما مغنی فی اما شاهد در قلب شدن میم اولی اما او لسنبا بجهة تخفیف رؤیة الفکر ما یؤول له الامر معین علی اجتناب التوانی لم یسم قائله اول المصراع الثانی الراء من الامر والرؤیة النظر بالعین والقلب والفکر اعمال النظر فی الشیء وما الموصولة مفعوله و یؤول مضارع ال بمعنی رجع والمعین بالعین المهملة والنون اسم فاعل من الاعانة بمعنی النصرة والاجتناب بالجیم والمثناة والنون والموحدة التباعد والتوانی بفتح المثناة والواو والنون المکسورة والیاء التکاسل یعنی بنگ نظر کردن فکر چیزی را که باز گشت میکند بسوی او امری یاری کننده است بر دور کردن سستی و کسالت سیوطی فی الاضافة شاهد در کسب نمودن رؤیة مونث است تذکیر را از مضاف الیه مذکر که الفکر بوده باشد بعد ضمیر عود ضمیر مذکر در له بسوی او رأیت الله اکبر کل شیء محاولة واکثرهم جنودا هو من قصیدة لخداش بن زهیر قوله رأیت بصیغة المتکلم بمعنی علمت و اکبر افعل من الکبر ضد الصغر قوله محاولة بمعنی الحیلة و هو بالحاء المهملة والواو المفتوحة القدرة والطاقة قوله واکثرهم بالنصب عطف علی اکبر والجنود جمع جند و هو بالجیم والنون والدال المهملة کقفل الجیش یعنی دانستم خداوند را بزرگ تر از همه چیزی از حیثیت طاقت و قدرت و بیشتر از همه اعتبار از حیثیت لشکر قطر و سیوطی فی افعال القلوب شاهد در رأیت بمعنی علمت است که متعدی به دو مفعول اکبر مکی لفظ الله و دیگری اکبر کل شیء بوده باشد رأیت الناس ما حاشا قریشا فانا نحن افضلهم فعالا هو من قصیدة للاخطل و اسمه غیاث بن غوث التغلبی قوله رأیت بصیغة المتکلم بمعنی علمت حذف مفعوله ای رأیت الناس دوننا و قریش کزبیر ابو قبیلة معروفة والمراد هنا قبیلته والفعال بفتح الفاء الکرم و بکسرها جمع فعل یعنی شناختم مردمان را پس بدرستیکه ما فاضلتر از ایشان هستیم از حیثیت کرم و کردار سوای قبیله قریش که ایشان از ما فاضل ترند مغنی فی حاشا شاهد در ما کرمنا بر قول مصلیدین واقع شده است بر حاشا از روی قلت رأیت الولید بن الیزید مبارکا شدیدا باعباء الخلافة کاهله هو من قصیدة لابن میادة واسمه الرماح بن ابرد بن ثوبان ومیادة اسم ام سوداء لسبا الیها یمدح بها الولید بن یزید بن عبد الملك بن مروان و قبله هممت بقول صادق ان اقوله وانی علی رغم العداة

لقائله رأیت الولید الخ اضاء سراج الملك فوق جبینه غداة تناجی بالنجاح قوابله قوله رأیت بصیغة المتکلم بمعنی ابصرت والولید بالواو والدال المهملة کامیر اسم ممدوح الشاعر والمبارك اسم مفعول بمعنی صاحب البرکة و الاعباء جمع عبء هو بالعین المهملة والموحدة والهمزة کحبر کل ثقل من غرم او غیره واراد بذلك امور الخلافة الشاقة و ذکر مکان الرأس و هو بالحاء المهملة والنون والمد من الامور متشابهها والکاهل ما بین الکتفین یعنی دیدم ولید پسر یزید را با برکه در حالیکه صاحب قوت بود بر داشتن سنگینیهای بار خلافت مبادو دوش او قطر و سیوطی فی اعراب الاسم مغنی فی ال شاهد در دخول الف و لام زائده است بر الیزید با وجود اینکه بجهة ضرورت و چونکه غیر منصرف است الف و لام داخل در او شده است جر او بکسره شده است رأیت بنی غبراء لا ینکروننی ولا اهل هذاك الطراف الممدد هو من قصیدة لطرفة بن العبد البکری و هی احدی المعلقات السبعة و قبله و ما زال تشرابی الخمور و لذتی و بیعی و انفاقی طریفی و متلدی الی ان تحامتنی العشیرة کلها وافردت افراد البعیر المعبد رأیت بنی غبراء الخ الا ایهذا اللائمی احضر الوغی وان اشهد اللذات هل انت مخلدی فان کنت لا تستطیع دفع منیتی فدعنی ابادرها بما ملکت یدی قوله بنی غبراء بالغین المعجمة والموحدة والراء المهملة والمد کحمراء اراد بها اللصوص او الفقراء او الاضیاف و قیل اهل الارض و بنوها اهلها قوله لا ینکروننی ای لا ینکرون شجاعتی و سخاوتی و اراد باهل الطراف الاغنیاء و اهل النساء و هو بالطاء والراء المهملتین والفاء کسحاب البیت من الادیم والممدد بالدالین المهملتین اسم مفعول و کنی به عن تعظیم یعنی دیدم اهل زمین را با در ویشان و فقرا که ایشان انکار نمیکردند مرا در شجاعت و سخاوت و نیز اهل این خیمهای کشیده شده سیوطی فی اسم الاشارة شاهد در داخل شدن ها تنبیه کاف خطاب است در هذاك بدون داخل شدن لام در او رأیت ذوی الحاجات حول بیوتهم قطینا لهم حتی اذا انبت البقل هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یمدح بها سنان بن ابی حارثة المری و قبله انا لسنة الشهباء بالناس اجحفت ونال کرام المال فی الجحرة الاکل رأیت ذوی الخ هنالك ان یستخبلوا المال یخبلوا وان یسئلوا یعطوا وان ییسروا یغلوا وفیهم مقامات حسان وجوهها واندیة ینتابها القول والفعل علی مکثریهم حق من یعتریهم وعند المقلین السماحة والبذل اراد بذوی الحاجات المساکین والقطین بالقاف والطاء المهملة والنون فعیل من قطن بالمکان ای اقام او بمعنی اللزوم والاتباع وانبت هنا بمعنی نبت و هو بالنون والموحدة والمثناة بمعنی خرج والبقل بالموحدة والقاف کفلس مطلق النبات والخضروات یعنی دیدم صاحبان حاجت و فقیر ان که در اطراف خانهای ایشان اقامت کننده بودند ملازم مردم خانه ایشان بودند تا زمانی که روئید گیاه و سبزه مغنی فی اذا شاهد در انبت از باب افعال است که بمعنی نبت ثلاثی مجرد آمده است رأیتك لما ان عرفت وجوهنا صددت وطبت النفس یا قیس عن عمرو هو من ابیات لرشید شهاب البشکری یخاطب بها قیس بن مسعود بن خالد البشکری و یعیره بطلب ثار حمیم عمرو المذکور فی البیت یقول انخوف القتل و شدة باس اعدائنا قومنا هو الذی منعك من ان تدرك ثار حمیمك عمرو قوله رأیتك بصیغة المتکلم بمعنی ابصرتك وکلمة ان زائدة و عرفت بصیغة الخطاب واراد بالوجوه الاعیان و صددت بالصاد والدالین المهملات مخاطب من الصدود بمعنی الاعراض و طبت بالطاء المهملة والموحدة مخاطب من طاب ای لذ و زکا قوله عن عمرو یجد المضاف ای عن قتل عمرو یعنی دیدم ترا که چون شناختی اعیان و بزرگان ما را دیدی که ما ایشان مقاومت نمیتوانی کرد در جنگ کردن بجهة طلب کردن خون خویش که عمرو بوده باشد روی کردانیدی و کنار گرفتی از ما و پاکیزه شدی از جهة نفس و خوشدل شدی ای قیس از کشته شدن عمرو سیوطی فی المعرف باداة التعریف فی باب التمییز شاهد در زیاد شدن الف و لام است در تمییز که النفس بوده باشد بجهة ضرورت چونکه در اصل طبت نفسا بوده است رب حی عرندس ذی طلال لا یزالون ضاربین القباب لم یسم قائله الحی بفتح الحاء المهملة و تشدید الیاء البطن من بطونهم والعرندس بالمهملات و بعد الراء نون کسفرجل من الابل الشدید او الاسد والمراد هنا القوی الشجاع والطلال بالطاء المهملة کسحاب الحالة الحسنة والهیئة الجمیلة والقباب بالراء المهملة والقاف والموحدة ککتاب جمع قبة و هی العنق و ذکر مکانه القباب و هو بالقاف والموحدتین ککتاب جمع قبة و هی التی تتخذ من الادیم والخشب للبدو یعنی بسا جماعه صاحب شجاعت و قوت که صاحب حالت نیك و هیئت نیکو هستند که همیشه زننده اند گردنهای دشمنان را یا نصب کننده اند خانهای را مغنی فی حذف نون التثنیة والجمع من باب الخامس شاهد در ثبوت نون جمع است در ضاربین با وجود اضافه شدن او به الرقاب بعضی او را بلکرده اند بعضی او ضاربین ضارب بالرقاب یجذف و بدل و بعضی بضاربین الرقاب بجذف حرف جر رب

رِفْدٍ هَرَقْتَهُ ذٰلِكَ اليَوْمَ وَاَسْرٰى مِنْ مَعْشَرٍ اَقْيَالِ هو من قصيدة للاعشى همدان واسمه عبد الرحمن يمدح بها
الاسود بن المنذر بن امرء القيس بن النعمان وقبله اِنْ يُعَافُوا يَكُنْ غَرَامًا وَاِنْ يُعْطِ جَزِيلًا فَاِنَّهُ لَا يُبَالِي رُبَّ رِفْدٍ
الخ وَشُيُوخٍ حَرْبٰى بِشَطَّي اَرِيكٍ وَنِسَاءٍ كَاَنَّهُنَّ السَّعَالِي وَشَرِيكَيْهِنَّ فِي كَثِيرٍ مِنَ المَالِ وَ
كَانَا مُخَالِطَيْ اَقْتَالِ اول المصراع الثانی المیم من الیوم وکلمة رب هنا للتکثیر والرفد اصله ارفد بالراء المهملة والفاء بمعنی صب به
ابدلت الهمزة هاء واسری کسکری جمع اسیر وهو بالسین والراء المهملتین کامیر المقید والمعشر الجماعة والاقیال بالقاف والیاء جمع قیل وهو
بالفتح الملک من ملوک حمیر واسم رجل من عاد وروی بالمثناة مکان الیاء وهو جمع قتل بالکسر العدو ای رب اسری من معشر اقتال لکهم
یعنی چه کاسه ها است که ای صفت را دادی کرا افکندم انرا با چه بسیار عطا یعنی خوبی کردی بخشم ازاد وایشرا بسیار اسیر اکرا بن صفت
داشتند کر از کروهی بودند کر این صفت داشتند که پادشاهان حمیر یا انکه دشمنان بودند کر مال لك شدم ایشانرا مغنی فی الجهة
الثامنة من باب الخامس شاهد در علم نعلق من معشر است براسری بنا بر مذهب ابو علی بلکه صفت است برای او یا انکه معطی
بمجرور رب کرده است خالی بنا شد از صفت رُبَّمَا الجَامِلُ المُؤَبَّلُ فِيهِمْ وَعَنَاجِيجُ بَيْنَهُنَّ المِهَارُ هو من قصيدة
لابی داود واسمه جاریة بن الحجاج الایادی یصف بها حال قبیلته وخلو منازلهم وقلوا انشیهم والمراد تخلوا عنها مع کونهم ارباب ابل
وخیل وجیاد وقبله اَوْحَشَتْ مِنْ سُرُوبِ قَوْمِي تِعَارُ فَاَرُومُ فَشَابَةٌ فَالسِّتَارُ بَعْدَ مَا كَانَ سِرْبَ
قَوْمِي حِينًا لَهُمُ النَّخْلُ كُلُّهَا وَالبِحَارُ وَلَقَدْ مَسَّنَا بِاَدْهَمِ بَطْنِ نَخْلٍ وَاَمْصَرُنَا لِصَبْحِهِمْ بِغَشَّارُ
رُبَّمَا الجَامِلُ الخ وَرِجَالٍ مِنَ الاَقَارِبِ بَانُوا مِنْ حُذَاقٍ هُمُ الرُّؤُوسُ الخِيَارُ قوله ربما بالتخفيف للضرورة
والجامل بالجیم والمیم المکسورة القطیع من الابل مع رعاتها وارباعها والمؤبل بالهمزة والموحدة المشددة اسم مفعول یقال ابل مؤبل ای المتخذ
للقنیة ای الخراج والعناجیج جمع عنجوج هو بالعین المهملة والنون والجیمین کعصفور الجواد من الخیل والمهار بالراء المهملة ککتاب جمع مهر
کقفل وهو ولد الفرس یعنی بسا قطعها شتر که با شبانها انکه مهیا شده بود از برای قنیه وخراج دادن در ایشان بود واسبها نجیب
که در میان ایشان بود کرها ایشان سیوطی فی حروف الجر مغنی فی رب وفی ما شاهد در ربما است که بجهت ملحق شدن ما کافه او
ملغی شده است از عمل جر و داخل شده است بر جمله اسمیه و فارسی قائل شده است با انکه لفظ ما نکره موصوفه بجمله است بحذف مبتدا
ای رب شیء هو الجامل رُبَّمَا اَوْفَيْتُ فِي عَلَمٍ تَرْفَعَنْ ثَوْبِي شَمَالَاتُ هو من ابیات لجذیمة الابرش وهو ابن مالك
بن فهم ملك الحیرة وهو صاحب الزباء وقیل هو لتابط شرا وبعده فِي فُتُوٍّ اَنَا رَابِئُهُمْ لَيْتَ شِعْرِي مَا اَمَاتَهُمْ وَهُمْ اَتَوْا
ثُمَّ اَبْنَا غَانِمِينَ وَكَمْ مِنْ اُنَاسٍ قَبْلَنَا فَاتُوا قوله ربما بالتخفیف للضرورة واوفیت بالواو والفاء متکلم بمعنی اشرف
العلم بالعین المهملة کفرس الجبل واراد به هنا الامور العظیمة الشاقة وترفعن مضارع من الرفعة والشمالات بفتح الشین المعجمة جمع شمال
وهي الریح التي تهب من ناحیة القطب یعنی چه بسیار که مشرف شدم در امدم بر کوهی که بالا میبرد جامهای مرا بادهای شمال سیوطی
فی حروف الجر مغنی فی رب وفی ما شاهد در ربما که بجهت ملحق شدن ما کافه بران ملغی شده است بر جمله فعلیه بصیغه ماضی کرا او
بوده باشد مغنی فی رب شهدا در ربما است که در اینجا بمعنی تکثیر وافتخار امده است سیوطی فی نون التاکید شاهد
در موکد شدن فعل مضارع است که ترفعن بوده باشد بنون تاکید خفیفه بعد از تقدم رب بر او رُبَّمَا تَكْرَهُ النُّفُوسُ مِنَ الاَمْرِ
لَهُ فَرْجَةٌ كَحَلِّ العِقَالِ هو من ابیات الاعرابی انشده حین احتجب من الحجاج وانشد ایضا فی ابیات لامیة الصلت فی ابیات لحنیف
بن عمیر الیشکری فالهاجی قتل محکم بن طفیل یوم الیمامة وقیل هو لخادم الهارا من مسیلمة الکذاب والاول اصح وقبله یا قلیل
العَزَاءِ وَالاَهْوَالِ وَكَثِيرَ الهُمُومِ وَالاَوْجَالِ اُصْبُرِ النَّفْسَ عِنْدَ كُلِّ مُلِمٍّ اِنَّ فِي الصَّبْرِ حِيلَةَ المُحْتَالِ
لَا تَضِيقَنَّ بِالاُمُورِ فَقَدْ تُكْشَفُ غَمَّاؤُهَا بِغَيْرِ احْتِيَالِ رُبَّمَا تَكْرَهُ الخ قَدْ يُصَابُ الجَبَانُ فِي
اِخْرِ الصَّفِّ وَيَنْجُو مُقَارِعُ الاَبْطَالِ وَلِلمصراع الثانی الراء من الامر وتکره بفتح الراء المهملة مضارع کرهه کسمعه ای اباه
والنفوس فاعله ومفعوله محذوف ای تکرهه والفرجة بالفاء والراء المهملة والجیم کطلحة التفصی والخروج من الهم والحل بفتح الحاء المهملة وتشدید
اللام خلاف الشد والعقال بالعین المهملة والقاف ککتاب الحبل الذی یشد به رکبة البعیر لیمنعها عن القیام ای رب امر تکرهه النفوس و
له ذهاب سهل کسهولة حل العقال یعنی ربسا چه بسیار لعن و دب یعنی ای بسا چیز بکه ناخوش میدارد نفسها اکرا بجز ازنفس
امر یست که از برای او کشادن است مثل اسانی کشودن زانو بند شتر جامع الخواص فی النوع السابع جامی فی الموصولات
مغنی فی ما شاهد در لفظ ما است که بمعنی شیء است ونکره و مجرد از معنی است و ناقصه موصوفه بجمله واقع شده است ای رب
تکره است که مفعول عاید محذوف

شیء تکرهه النفوس رُبَّمَا ضَرْبَةٍ بِسَيْفٍ صَقِيلٍ بَيْنَ بُصْرٰى وَطَعْنَةٍ نَجْلَاءِ هو من قصیدة لعدی بن الرعلاء الغسانی والرعلاء
امه وقبله كَمْ تَرَكْنَا بِالعَيْنِ عَيْنِ اُبَاغٍ مِنْ مُلُوكٍ وَسُوقَةٍ اَلْفَاءِ فَرَّقَتْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ نَعِيمٍ ضَرْبَةٌ مِنْ صَحِيفَةٍ
نَجْلَاءِ لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيْتٍ اِنَّمَا المَيْتُ مَيِّتُ الاَحْيَاءِ اِنَّمَا المَيْتُ مَنْ يَعِيشُ كَئِيبًا
كَاسِفًا بَالُهُ قَلِيلَ الرَّجَاءِ فَاُنَاسٌ يُمَصَّصُونَ ثِمَادًا وَاُنَاسٌ حُلُوقُهُمْ فِي المَاءِ الضربة مصدر مبنی للمرة
من الضرب کذا الطعنة من الطعن والصقیل بالصاد المهملة والقاف فعیل من صقل السیف اذا جلاه وبصری بالموحدة والصاد والراء
المهملتین کحبلی بلدة بالشام ای مابین اماکن بصری والنجلاء بالنون والجیم والمد کحمراء یقال الطعنة نجلاء ای واسعة یعنی بسا بکسر ضربه
زدن بشمشیر صاحب جلا که در میان مکانهای بصری اتفاق افتاد وبسا بکسر نیزه طعنه نیزه که موضع ان طعن کشاده وظاهر بود جامی
فی حروف الجر مغنی فی رب وفی ما شاهد در ربما است که با وجود دخول ما کافه بران ملغی نشده است از عمل جر داده است ضربة
را رُبَّ مَنْ اَنْضَجْتُ غَيْظًا صَدْرَهُ قَدْ تَمَنّٰى لِيَ مَوْتًا لَمْ يُطَعْ هو من قصیدة لسوید بن ابی کاهل الیشکری المکنی
بابی سعد وقبله بَسَطَتْ رَابِعَةُ الحَبْلَ لَنَا فَوَصَلْنَا الحَبْلَ مِنْهَا مَا اتَّسَعْ كَيْفَ يَرْجُونَ سِقَاطِي بَعْدَمَا
جَلَّلَ الرَّاْسَ مَشِيبٌ وَصَلَعْ رُبَّ مَنْ اَنْضَجْتُ الخ وَيَرَانِي كَالشَّجَا فِي حَلْقِهِ عَسِرًا مَخْرَجُهُ لَا يُنْتَزَعْ
وَيُحَيِّينِي اِذَا لَاقَيْتُهُ وَاِذَا اَمْكَنَهُ مِنِّي رَتَعْ قوله انضجت بالنون والضاد المعجمة والجیم متکلم من الانضاج ای
جعلته بالطبخ مستویا یمکن اکله والغیظ شدة الغضب وتمنی ماض من التمنی بمعنی الامل ویطع مجهول من الاطاعة ای ما حصل مطلبه من
موته یعنی بسا کسیکه این صفت داشته که پختم وکداختم از حیثیت غیظ وخشم سینه او را بحیثیتیکه ارزو کرده از برای من مرك را
واطاعت کرده نشد وحاصل نشد مطلب او زمردن من سیوطی فی النوع السابع مغنی فی من شاهد در من است که نکره
موصوفه واقع شده است با بنسبت داخل شده است برو دب رَبِّ وَفِّقْنِي فَلَا اَعْدِلَ عَنْ سَنَنِ السَّاعِينَ فِي خَيْرِ سَنَنْ
لم یسم قائله رب بکسر الباء اصله ربی حذف حرف النداء ثم یاء المتکلم وابقیت الکسرة دلیلا علیها ووفقنی امر من التوفیق وهو توجیه الاسباب
نحو المطلوب بالخیر واعدل متکلم من العدل بمعنی المیل والسنن بالسین المهملة والنونین فی الموضعین کفرس الطریقة والساعین اسم فاعل
بصیغة الجمع من السعی یعنی ای پروردگار من توفیق بده مرا پس میل نکنم از طریقه سعی کنندکان در بهتر طریقه قطر فی ناصب فعل
المضارع سیوطی فی اعراب الفعل شاهد در منصوب بودن اعدل است بان مقدرة بعد از فای که مسبوق بفعل طلب و نفی بوده با
چونکه در مقام دعا است رُبَّهُ فِتْيَةٍ دَعَوْتُ اِلَى مَا يُورِثُ المَجْدَ دَائِبًا فَاَجَابُوا لم یسم قائله الفتیة بکسر الفاء وسکون
المثناة وفتح الیاء والهاء جمع فتی وهو السخی الکریم ودعوت متکلم من الدعاء بمعنی الطلب وما موصولة ویورث بالراء المهملة والمثلثة بمعنی
یکسب علی طریق الاستعارة والمجد بالجیم والدال المهملة کفلس نیل الشرف ودائبا بالدال المهملة والهمزة والموحدة بمعنی دائما وهو صفة لمصدر
محذوف ای بر امر دائبا واجابوا ماض بصیغة الجمع من الاجابة یعنی بسا ایشان از جهت بخشندکان وکریمان چندکه خواندم ایشانرا
بسوی چیزیکه باعث میشود وکسب میکند دسبب بسوی شرف واکسب کردن همیشکی پس اجابت کردند دعوت مرا مغنی فی المواضع التی
یعود الضمیر فیها علی ما تاخر عنه لفظا ورتبة من باب الرابع شاهد در جواز تقدم ضمیر مفرد مجرور برب است بر موجع که فتیة است
بصیغه جمع بوده باشد باعتبار بودن او یکی از مواضعیکه جایز است در او اضمار قبل از ذکر لفظا ورتبة رَجُلَانِ مِنْ مَكَّةَ اَخْبَرَانَا
اِنَّا رَاَيْنَا رَجُلًا عُرْيَانَا لم یسم قائله قوله رجلان بفتح الراء وسکون الجیم تثنیة رجل کعضد وانما سکنت جیمه للضرورة واخبرانا
ماض بصیغة التثنیة من الاخبار بمعنی الاعلام وان بکسر الهمزة والعریان کعثمان العاری من اللباس یعنی دو مرد از مکه خبر دادند ما را
که بدرستیکه ما دیدیم مرد برهنه خالی از لباس را مغنی فی الجملة الواقعة مفعولا من باب الثانی شاهد در بودن جمله انا رأینا
رجلا است در محل نصب بنا بر انکه مفعول ثانی و ثالث بوده باشد از برای اخبرانا وضمیر متکلم در او مفعول اول است رَدَدْتُ بِمِثْلِ
السِّيدِ نَهْدٍ مُقَلِّصٍ كَمِيشٍ اِذَا عِطْفَاهُ مَاءً تَحَلَّبَا هو من قصیدة لربیعة بن مقروم بن قیس الضبی وقبله وَوَارِدَةٍ
كَاَنَّهَا عُصَبُ القَطَا تُثِيرُ عَجَاجًا بِالسَّنَابِكِ اَصْهَبَا قوله رددت جواب رب المقدرة بعد الواو فی وواردة ای رب
قطیع خیل واردة رددتها عنی وقوله بمثل السید ای بفرس مثل السید وهو بکسر السین والدال المهملتین بینهما یاء ساکنة الذئب والنهد بالنون
والدال المهملة کفلس الضخم والمقلص بالقاف واللام المشددة المکسورة والصاد المهملة بمعنی طویل القوائم والکمیش بالشین المعجمة کامیر
شدید الجری وعطفاه تثنیة عطف وهو بالعین والطاء المهملتین والفاء کجر الجانب وتحلبا بفتح المثناة والحاء المهملة واللام المشددة
والموحدة من تحلب العرق اذا سال یعنی بسا اسبان وارد شونده چندکه باز کردانیدم از خود با اسبی که مثل کرگ چابک دراز دست

نند دی بود که هرگاه عرق مینکرد در پهلوی او جاری میشد از حبیب این معنی فیما افرق بینه الحال والتمییز من الباب الرابع شاهد در
تقدیم تمییز است که مثابوده باشد بر عامل خود که تخلبا است یا عبثا بود عامل در او فعل متصرف بنا بر اسنکه ال ابن مالک وجواب داده
از او باینکه عطفاه مرفوع حسب تخلب محذوف قبل از او که تخلب مذکور مفسر او است مفعول است از برای تخلب محذوف والتعقیب آنا از
برای تنبیه است بای سوال از بر مقدم شده است تمییز بر عامل بلکه موخر است از او وَرَسْمُ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلَلِهْ كِدْتُ اَقْضِي
الْغَدَاةَ مِنْ جَلَلِهْ هو مطلع قصیدة لجمیل بن عبد الله بن معمر بعده موحشا ما تری به احدا تنسج الریح ترب
مُعْتَدِلِهْ وَصَرِيعًا مِنَ الثُّمَامِ تَرَى عَارِمَاتِ الْمُدَبِّ فِي اَسَلِهْ رسم الدار ما كان من آثارها لاصقا بالارض
كالرماد وغيره ووقفت بالواو والقاف المفتوحة والفاء متكلم من الوقوف بقال وقف فلان اى دام قائما والطلل بالطاء المهملة كفرس
ما شخص من آثار الدار والضمير فيه للرسم وكدت متكلم من كاد بمعنى قارب اقضي بالقاف والضاد المعجمة متكلم من قضى فلان اى مات والغداة
نصب على الظرفية اى في الغداة وهو ما بين صلوة الفجر الى طلوع الشمس وفي مكانه الجلود وهو ضد الموت وقوله من جلله بفتح الجيم واللام اى من
اجله يعني بسا علامت خانه که مثل ایستاده در آثار های کهنه او و نزدیک شدم بود که بمیرم در وقت صبح از جهت او سیوطی في حروف
الجر مغني في رب شاهد در مجرور شدن رسم است برب مقدر بعد از واو یا فا یا بل بر او بای رب رسم مغني في تجلل شاهد
بودن جلل است که بمعنی من اجله است یعنی کفته اند که بمعنی من عظمه است یعنی من عظیم امره في عینی رَسْمٌ عَفَى مِنْ بَعْدِ مَا قَدِ امَّحَى
قَدْ كَادَ مِنْ طُولِ الْبِلَى اَنْ يَمْصَحَا هو من ابیات لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي وقيل للذي الرمة يصف بها دیار محبوبته بانه كاد
ان يمحي رسم الدار ما كان من آثارها لاصقا بالارض كالرماد وغيره وهو مبتدا وعفى صفته وهو بالعين المهملة والفاء ماض بمعنى اندرس
وامحى بالنون والحاء المهملة ماض اي ذهب اثره وجملة قد كاد خبر رسم والبلى بكسر الموحدة مصدر الاندراس ويمصح بفتح المضارعة والصاد
والحاء المهملتين اي يذهب اثره بالكلية يعني علامت خانه که ابن صفت دارد که کهنه شده است از بعد از اینکه بتخفیف که بر في بیست از طول
کهنکی اینکه برود و بوطر فتود نشانه او بالکلیة شرح العوامل في النوع الحادي عشر سیوطی جامی في افعال المقاربة شاهد در وارد
شدن خبر کاد است ان بر سبیل ندرت که ان مصدر بوده باشد رَضِيعَيْ لِبَانٍ ثَدْيَ اُمٍّ تَحَالَفَا بِاَسْحَمَ دَاجٍ عَوْضَ
لَا نَتَفَرَّقُ هو من قصيدة للاعشى وامنه ميمون بن قيس يمدح بها المحلق بن حنتم بن شداد وقد مرت قصته وسبب انشاده في باب الباء
في قوله فيما قبله لَتُشَبُّ لِمَقْرُورَيْنِ الخ من شاء فليرجع اليه وقبله لَعَمْرِي لَقَدْ لَاحَتْ عُيُونٌ كَثِيرَةٌ اِلَى ضَوْءِ نَارٍ
فِي يَفَاعٍ تُحَرَّقُ تُشَبُّ لِمَقْرُورَيْنِ يَصْطَلِيَانِهَا وَبَاتَ عَلَى النَّارِ النَّدَى وَالْمُحَلَّقُ رَضِيعَيْ لِبَانٍ
الخ يَدَاكَ يَدَا صِدْقٍ فَكَفٌّ مُفِيدَةٌ وَكَفٌّ اِذَا مَا ضُنَّ بِالْمَالِ تُنْفِقُ قوله رضيعي تثنية رضيع وهو بالراء والعين
المهملتين بينهما ضاد معجمة وقيل من رضع امرا اي امتص ثديها وهو حال من الندى والمحلق المذكورين فيما قبله وقال بعضهم انه خبر بعد خبر
لا حال واللبان ككتاب الرضاع واللبن والثدي بالمثلثة والدال المهملة والياء كفلس معروف وتحالفا بفتح المثناة والحاء المهملة والفاء اي حلف
كل واحد منهما لصاحبه والاسحم بالسين والحاء المهملتين افعل من السحم بمعنى السواد والداجي بالدال المهملة والجيم بمعنى المظلم واراد باسحم داج الدم بعضهم
ابدا المبيح الليل او زق الخمر او الرحم او دم ما دمتك الثناد او الليل وقيل المراد منه ابو قوم المحلق قوله لا نتفرق بالياء لا بصيغة المتكلم كما قاله بعضهم
اي لا يفارق كل منهما صاحبه ابدا يعني دو شیر خورنده از یک پستان مادر بکه هم قسم شده اند در تاریکی جای تاریکی و مراد رحم مادر
که هرگز مفارقت نکنند یکدیگر را مغني في عوض وفي اللام وفي الجهة السادسة من الباب الخامس شاهد در عوض است که ظرفیت
از برای لا یتفرق و در موضع نفی استعمال شده است و مقدم شده است بر لا نافیه که ضد او فی طلبیت بجهة توسع در ظروف و بعضی کفته
اند که عوض قسم واقع شده است و اسم نفی است رَمَانِي الدَّهْرُ بِالْاَرْزَاءِ حَتَّى فُؤَادِي فِي غِشَاءٍ مِنْ نِبَالِ
فَصِرْتُ اِذَا اَصَابَتْنِي سِهَامٌ تَكَسَّرَتِ النِّصَالُ عَلَى النِّصَالِ لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين وقد مرت
الارزاء جمع رزء وهو بالراء المهملة والزاء المعجمة والهمزة كقفل المصيبة والفؤاد كغراب القلب والغشاء الغين والشين المعجمتين والمد ككتاب
الغطاء والنبال ككتاب جمع نبل وهو بالنون والموحدة كفلس السهام العربية والسهام بالسين المهملة ككتاب جمع نصل كفلس وهو حديدة
السهم والرمح يعني انداخت مرا روزگار بمصیبتها تا اینکه دل من در پرده است که آن پرده از تیرهای من است که بدیده بودم من که هرگاه میرسید
مرا تیرهای که بیکانها بر بیکانها شکست مطول في الخطبة در مقام تمثیل او در معرض شکایت از روزگار و
مناسبت مضمون او با احوال خود ذکر کرده است رَمَانِي بِاَمْرٍ كُنْتُ مِنْهُ وَوَالِدِي بَرِيًّا وَمِنْ اَجْلِ الطَّوِيِّ رَمَانِي
هو من ابيات لضابئ بن الحارث بن البرجمي وقيل بعضهم الى عمرو بن احمر الباهلي وآخر الى الازرق الباهلي وكان خاصم رجلا عند الحاكم

على بئر فقال الرجل هو لص ابن اللص فقال الابيات وقبله دَعَانِي لِصًّا مِنْ لُصُوصٍ وَمَا دَعَا بِهَا وَالِدِي فِيمَا مَضَى رَجُلَانِ
قوله رماني اي اقذفني واراد بالامر اللصوصية والطوي بفتح الطاء المهملة وكسر الواو والياء المشددة بمعنى الطوى وهو من طويت البئر اذا
بنيتها بالحجارة اي من اجل خصومة معي في البئر رماني واراد بالطوي هنا الحقد لانه المطوي اي المضمر في القلب له من اجل عداوة طوى
يعني نسبت داد مرا بامری که من از او در بودم من و پدرم از آن امر بیزار و از جهة جنگ من با او در باب چاه نسبت داد مرا بدان
مطول في احوال المسند شاهد در حذف مسند است که بریا بوده باشد که ان خبر است از برای کنت بریا منه و والدی ایضا از برای
والدی بنا بر انکه والده مرفوع باشد بر ابتدائیت بنا بر قول جمهور بجهة تسویه میان او و والد او و در حکم که بریا است از سرقت بوده باشد
ای کنت بریا منه ووالدی ایضا بریا او دُوَيْدَ بَنِي شَيْبَانَ بَعْضَ وَعِيدِكُمْ تُلَاقُوا غَدًا خَيْلِي عَلَى سَفَوَانِ
تُلَاقُوا جِيَادًا لَا تَحِيدُ عَنِ الْوَغَى اِذَا مَا غَدَتْ فِي الْمَأْزِقِ الْمُتَدَانِي تُلَاقُوهُمْ فَتَعْرِفُوا كَيْفَ صَبْرُهُمْ
عَلَى مَا جَنَتْ فِيهِمْ يَدُ الْحَدَثَانِ هو اول ابيات لوداك بن ثميل المازني يخاطب بها بني شيبان ويهددهم بالمحاربة ومن الابيات
والثالث ابيات لم يذكرها صاحب المغني وهو تُلَاقُوا الْكُمَاةَ الْغُرَّ مِنْ آلِ مَازِنٍ لُيُوثُ طِعَانٍ عِنْدَ كُلِّ طِعَانِ
مَقَادِيمُ وَصَّالُونَ فِي الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ بِكُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانِ اِذَا اسْتُنْجِدُوا لَمْ يَسْاَلُوا مَنْ
دَعَاهُمْ لِاَيَّةِ حَرْبٍ اَمْ لِاَيِّ مَكَانِ قوله رويدا بمعنى امهل وبني شيبان منادى بحذف حرف النداء وهو بالشين المعجمة
والياء الموحدة والنون كسكران قبيلة وبعض وعيدكم مفعول رويدا والوعيد التهديد وتلاقوا بالقاف من التلاقي بمعنى وصول كل
احد الآخر والخيل بالفتح جماعة الافراس وصفوان بالسين المهملة والفاء والواو والنون كغطفان اسم ماء على اميال من البصرة والجياد بالجيم
والياء والدال المهملة ككتاب النجباء من الخيل الكرام اراد بها هنا الفرسان وتحيد بفتح المضارعة والدال المهملتين بينهما ياء ساكنة بمعنى تميل والوغى
بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب وكلمة ما بعد اذا زائدة وغدت ماض من غدا فلان اذا بكر والمأزق بالهمزة والزاء المعجمة والقاف كمجلس المضيق
والمتداني بالمثناة والدال المهملة والنون المتقارب والصبر حبس النفس عن العلو والجزع والجنت بالجيم المعجمة والموحدة والمثناة كفرس
اثر الكرامة والحدثان بالحاء والدال المهملتين والمثلثة والنون كغطفان حوادث الدهر ومصائبه يعني واگذارید ای بنی شیبان بعض
از وعده دادن بد خود را ملاقات خواهید کرد سواران مرا بر سر آب سفوان ملاقات خواهید کرد سواران را که میل نمیکنند از جنگ
هرگاه صبح کنند در موضع تنگ که نزدیک بهم باشد ملاقات خواهید کرد ایشان را پس خواهید شناخت که چگونه است صبر ایشان
بر آنچه خوش کرده در میان ایشان اذا اختراست دست حوادث و مصیبتهای روزگار مغني فيما افترق فيه عطف البيان والبدل من الباب
الرابع شاهد در بلاقوا ثانیست که بدل است از تلاقوا اول است باب الزاء المعجمة بعدها الالف زَادَتْ عَلَيْهَا لِلظَّلَامِ
رِوَاقٌ وَمِنَ النُّجُومِ قَلَائِدٌ وَنِطَاقٌ هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي قوله زادت من الزيادة
والمستتر فيه والبارز في عليها يرجع الى المحبوبة وجملة عليها الخ حال من الضمير المستتر في زادت وكذا جملة ومن النجوم الخ والظلام كسحاب
ذهاب النور والليل والرواق بالراء المهملة المفتوحة والواو والقاف الستر والقلائد بالقاف والهمزة جمع قلادة معروف والنطاق بالنون
والطاء المهملة والقاف ككتاب ثوب تأتزر به المرأة وتشد به الوسط يعني زیادت کرد محبوبه در حالتیکه بر محبوبه بود از تاریکی شب پرده
و حال آنکه از ستاره ها بود گردن بندها و کمربند از برای او و مراد جواهر چند است که در صفا و درخشندگی مثل ستاره میماند مطول
في احوال المسند اليه شاهد در اوردن مسند الیه است بلفظ ضمیر بجای اسم ظاهر که ضمیر مستتر در زادت بوده باشد بجهة ارغبا
نمودن بانکه فکر ملتفت بغیر او نخواهد شد هرگز زَعَمَ الْعَوَاذِلُ اَنَّنِي فِي غَمْرَةٍ صَدَقُوا وَلٰكِنْ غَمْرَتِي لَا تَنْجَلِي
لم يسم قائله العواذل جمع عاذلة من العذل وهو بالعين والذال المعجمة بمعنى اللوم واراد بها الجماعة لا النساء العواذل بدليل قوله صدقوا
والغمرة بالغين المعجمة والراء المهملة في الموضعين كطلحة الشدة وتنجلي بفتح المضارعة وسكون النون والجيم بمعنى تنكشف يعني گمان
کردند جماعت ملامت کنندگان اینکه بدرستیکه من در شدت و سختی هستم راست گفتند ولکن سختی من بر طرف نخواهد شد
مغني في الجملة المستانفة من الباب الثاني مختصر مطول في الفصل والوصل شاهد در وقوع جمله صدقوا است استینافیه
بنا بر سوال مقدری که اورده اند او و از ما قبلش زَعَمَ الْفَرَزْدَقُ اَنْ سَيَقْتُلُ مِرْبَعًا اَبْشِرْ بِطُولِ
سَلَامَةٍ يَا مِرْبَعُ هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمي يخاطب بها الفرزدق وبعده اِنَّ الْفَرَزْدَقَ قَدْ تَبَيَّنَ
لُؤْمُهُ حَيْثُ الْتَقَتْ خُشَشَاؤُهُ وَالْاَخْدَعُ الفرزدق كسفرجل لقب همام بن غالب بن صعصعة التميمي وهو شاعر معروف
والمربع بالراء والعين المهملتين بينهما موحدة في الموضعين كمقعد لقب وعوعة بن سعيد والابشار من البشرة اي سيله البشرى وهو بالموحدة

والشين المعجمة والزاء المهملة كجبلى اسم لما اعطاه المبشر والسلامة بالسين المهملة كما خرج من الجسم والامن يعني كان كرد فرزند اينكه بايد رسيده كرده باشد كه بكشد مر بعزا مزده كانى به بطول سلامتى شد بيت ابو بريع مغني فى ان شاهد در ان بفتح همزه است كه مخففه از مثقله واقع شده است زعمتم ان اخوتكم قريش لهم الف وليس لكم الاف اولئك اومنوا خوفا وجوعا وقد جاعوا بنى اسد وخافوا هما من ابيات الحماسة يهجو بها بنى اسد قوله قريش كزبير قبيلة معروفة والالف بالفاء كجبر الايلاف وهو اشارة الى قوله تعالى لايلاف قريش ايلافهم رحلة الشتاء والصيف قوله وليس لكم الاف ككتاب بمعنى الالفة فى الرحلتين المعروفتين لهم للتجارة رحلة الشتاء الى اليمن ورحلة فى الصيف الى الشام قوله اومنوا مجهول اى امنهم الله من الخوف والجوع وبنو اسد قبيلة معروفة يعني كمان كرديد اينكه برادران و ياران شما مانند قريش هستند در شرافت و بلندى رتبه از براى جماعت قريش است اجتماع والفت در دو كوچ كردن يعنى كه از براى ايشان در تجارت كه رفتن بسوى يمن بوده باشد در زمستان و رفتن بشام بوده باشد در زمستان و تابستان براى شما است دولت اجتماع والفت در دو كوچ كردن معنى جماعت قريش ايمن كرده شده اند از ترس و گرسنگى و بتحقيق كه گرسنگى خورده اند قبيله بنى اسد و ترسيده اند مختصر و مطول فى الفصل والوصل شاهد در حذف جملة مستانفة است بعد از قريش و اقامة لهم الف و ما بعدش مقام او زعمتنى شيخا ولست بشيخ انما الشيخ من يدب دبيبا هو من ابيات لابى امية الحنفى واسمه اوس وبعده انما الشيخ من تبين الحى ويمشى فى بيته محجوبا انا اذا الزوج خوف بالذئب وان كان لا يرى الحمد ذوبا كيف يدعى الحى اخوا مصلتات لبس بينى تقلبا وركوبا المستتر فى زعمتنى يرجع الى المحبوبة ويدب بفتح المضارعة وضم الدال المهملة وتشديد الموحدة والدبيب كالمشى كلاهما من الدب وهو المشى على هينة رفقا يعني كمان كرد محبوبه مرا مرد پيرى حال آنكه نيستم من پير و جز اين نيست كه پير كسى است كه راه رود آهسته راه رفتنى ذا محسن فى النوع الثالث عشر قطر فى افعال القلوب مغنى فى الجهة السابعة من باب الخامس شاهد در زعمتنى است كه بمعنى ظننتنى است و مفعول اول او ياء متكلم و ديكرى شيخا بوده باشد و دخول او بر سر ان با اسم و خبر او برسبيل قلت زعمته هواك عفا الغداة كما عفى منها طلول باللوى ورسوم لا والذى هو عالم ان النوى صبر وان ابا الحسين كريم ما حلت عن سنن الوداد ولا غدت نفسى على الف سواك تحوم الابيات لابى تمام الطائى المستتر فى زعمت يرجع الى المحبوبة والخطاب فى هواك لنفس الشاعر والهوى كفتى العشق وميل النفس وعفى بالعين المهملة والفاء فى الموضعين بمعنى اندرس والغداة منصوب على الظرفية والطلول بضم الطاء المهملة جمع طلل وهو كفرس ما شخص من اثار الدار واللوى بكسر اللام وفتح الواو موضع والرسوم بالضم جمع رسم وهو بالراء والسين المهملتين كفلس ما بقى من اثار الدار لاصقا بالارض كالرماد ونحوه والواو فى والذى للقسم والنوى بالنون والواو كفتى البعد والفراق والصبر ايضا بالراء المهملتين بينهما موحدة ساكنة للضرورة اصلها ككتف وهو عصارة شجرة مرة وهو اصفر اللون وابو الحسين كنية رجل وكلمة ما نافية وحلت بضم الحاء المهملة متكلم من حال يعني تغير وتحول من مكانه والسنن بالسين المهملة والنونين كفرس الطريقة والوداد بالواو والدالين المهملتين ككتاب الحب وغدت بالعين المعجمة والدال المهملة ماض بمعنى صارت والالف بالفاء كجبر الصاحب وتحوم بفتح المضارعة والحاء المهملة اى تدور وتطوف يعنى كمان كرد محبوبه كه دوستى تو اى نفس كهنه شده است در روز صبح همچنانكه كهنه شده است آثار منزلهاى كه در لوى است آثار و علامتهاى چند نه چنين است قسم بآنچنان كسيكه او دانا است باينكه دورى و فراق تلخ است مثل صبر زرد و اينكه ابا الحسين صاحب كرم است كه تغيير نكردم از طريقه دوستى و نكرديده است نفس من كه طواف كند و دور كردد بر كرد صاحبى سواى تو مختصر و مطول فى الفصل والوصل شاهد در عدم مناسبت عطف نمودن ان ابا الحسين كريم بر جمله ان النوى صبر باعتبار نبودن جهت جامعه در ميان كرم ابو الحسين و تلخى فراق و همين جهت عيب داده اند براى تمام در اين شعر او بواسطه اين عطف كردن زيارتنا نعمان لاتنسينها تق الله فينا والكتاب الذى نتلو لم يسم قائله قوله نعمان بالنون والعين المهملة كعثمان اسم رجل وتنسينها بفتح المضارعة وسكون النون وكسر السين المهملة والياء المفتوحة والنون المشددة مضارع من النسيان وهو ضد الحفظ قوله تق بالمثناة المفتوحة والقاف المكسورة اصله لتتق بصيغة امر الغائب من الاتقاء بمعنى التجنب واراد بالكتاب القرآن ونتلو متكلم مع الغير من التلاوة يعني زيارت كردن ما نعمان را فراموش مكن البتة از آنكه بپرهيزى خداوند را در بارة ما جماعت و بپرهيز قرآن كه ميخوانيم و تلاوت ميكنيم ابن ناظم فى الحذف شاهد در حذف نمودن لام امر غائب است از حرف مضارعة ولام الفعل از تق كه در اصل لتتقى بوده است بجهة تخفيف ضرورت باب السين المهملة بعدها

الالف سائل فوارس يربوع بشدتنا اهل رأونا بسفح القاع ذى الاكم هو من ابيات لزيد الخيل سمى لكونه صاحب خيل افراس وهو الذى سماه النبي زيد الخير قالها فى اغارة اغارها على بنى يربوع وبعده ام هل تركت لهينكا بيد ذا مية فلاسه نعت الضلال بالعدم والحارث بن شهاب عند معترك وهن المقانة للعوجاء والرخم انا كذلك اذا ما غارة لحقت نقضى بكل رفيق حرة خذم وكل مسترق هند وسامته تكنى عند اعتراك الموت باللحم قوله سائل امر من باب المفاعلة من السؤال وهو هنا بمعنى اسئل والفوارس جمع فارس على غير قياس ويربوع بفتح الياء وسكون الراء المهملة وضم الموحدة والواو والعين المهملة ابو حى من تميم والشدة بالكسر القوة وبالفتح الحملة الواحدة فى الحرب والهمزة للاستفهام وهل بمعنى قد ورأونا ماض بصيغة الجمع من الرؤية والسفح بالسين والحاء المهملتين بينهما فاء كفلس اسفل الشئ والقاع بالقاف والعين المهملة المستوى من الارض والاكم بفتحتين جمع اكمة وهى التل من القف من حجارة واحدة او هى دون الجبال يقول اسئل فوارس قبيلة يربوع من شدة حملنا عليهم فانهم كانوا رأونا نحارب من معهم فى هذا الموضع يعنى بپرس سواران قبيله يربوع را از قوت ما از يك حمله كردن ما در جنك كه آيا بتحقيق كه ديده اند ما را در دامنه تپه بلندى كه صاحب تلها است مغنى فى هل شاهد در دخول همزه استفهام است بر هل كه بمعنى قد است در اينجاى سأترك منزلى لبنى تميم والحق بالحجاز فاستريحا هو للمغيرة بن حبناء التميمى الحنظلى قوله بنى تميم قبيلة معروفة والحق بفتح الحاء المهملة والقاف متكلم من اللحوق بمعنى الادراك والابيات قوله بالحجاز اى بقبيلة فى الحجاز وهو بالحاء المهملة والجيم والزاء المعجمة ككتاب مكة والمدينة واستريح متكلم من الاستراحة يعنى زود باشد كه واكذارم منزل خود را از براى بنى تميم و ملحق شوم بقبيله كه در حجاز است پس استراحت كنم جامى فى اعراب فعل المضارع مغنى فى قد شاهد در منصوب واقع شدن استريح است بعد از فاء بدون سبقت نفى يا طلب بر او بجهة ضرورت سأحمد نصرا ما حييت واننى لاعلم ان قد جل نصر من الحمد تجلى به رشدى واثرت يدى وفاض به ثمدى واورى به زندى هما لابى تمام الطائى قوله نصر بالنون والصاد المعجمة والراء المهملة كفلس اسم رجل وما ظرفية مصدرية وجل بالجيم ماض بمعنى عظم وتجلى بالجيم ماض بمعنى ظهر والرشد بالضم الهداية واثرت اى صارت ذات ثروة وهى بالمثلثة والراء المهملة والواو كطلحة كثرة المال وفاض بالفاء والضاد المعجمة بمعنى سال والثمد بالمثلثة والدال المهملة كحجر الماء القليل واراد به هنا المال واورى اى صار ذا ورى وهو بالواو والراء المهملة والياء كفلس خروج النار من الزند وهو بالزاء المعجمة والنون والدال المهملة كفلس العود الذى تقدح به النار وهذا كناية عن الظفر بالمطالب يعنى البتة ستايش ميكنم نصر را مادام كه زنده ام و بدرستيكه من هر آينه ميدانم اينكه بتحقيق كه بلند است شأن نصر از ستايش كردن من او را ظاهر شد بسبب او رستكارى من و بان شد صاحب مال است بسبب او دست من و جارى شد بسبب او مال كم من يعني بسيار شد بسبب او مال كم من و صاحب آتش شد بسبب او چقماق من مختصر و مطول فى السجع من علم البديع شاهد در بودن بيت ثانى مسجع و اين از جمله محسنات شعر است سأشكر عمروا ان تراخت منيتى ايادى لم تمنن وان هى جلت فتى غير محجوب الغنى عن صديقه ولا مظهر الشكوى اذا النعل زلت راى خلتى من حيث يخفى مكانها فكانت قذى عينيه حتى تجلت الابيات لمحمد بن سعيد الكاتب يمدح بها عمرو بن سعيد الاسدى وكان دخل عليه فرأى كمه مقصوصا فبعث اليه بعشرة الاف درهم السين للتاكيد اى لا اترك شكره ابدا وتراخت بالمثناة والراء المهملة والخاء المعجمة بمعنى تاخرت والمنية بالنون والياء المشددة كغنية الموت والايادى جمع ايد جمع يد وهى هنا النعمة وتمنن مجهول من المنة وجلت بالجيم واللام المشددة بمعنى عظمت والفتى الشاب من الرجال والسخى الكريم ومحجوب مفعول من الحجب وهو بالحاء المهملة والجيم والموحدة بمعنى المنع والغنى بالكسر ضد الفقر والمظهر اسم فاعل من الاظهار ضد الاخفاء والشكوى كسكرى الشكاية والنعل ما تلبس بها القدم وزلت بالزاء المعجمة واللام المشددة اى سقطت فى مهلكة والخلة بفتح المعجمة وتشديد اللام والهاء الفقر والحاجة والقذى بالقاف والذال المعجمة ما سقط فى العين فتدمع به وتجلت بالجيم واللام المشددة اى انكشفت عنى بالنعم يعنى البتة شكر ميكنم عمرو را اكر بتاخير افتد مرك من بواسطه نعمتهائيكه منت كذارده نشده است بر من و اكر چه آن نعمتها بزرك است و آن عمرو صاحب سخا و بخشش كه پنهان نميدارد مال خود را از دوست خود و نيست شكايت كننده هر كاه قدم او بلغزد در مهلكه ديد آن عمرو فقر و حاجت مرا از مكانيكه پوشيده و پنهان بود جاى آن پس بود آن فقر من خاشاك در چشم او تا آنكه برطرف شدن فقر از من بسبب احسان و عطا او نسبت بمن مختصر و مطول فى لزوم ما لا يلزم من علم البديع شاهد در بودن اين ابيات است از قبيل لزوم ما لا يلزم باعتبار و چيزيكه لازم نيست بوده و پيش از حرف روى در سجع كه جز لازم مستلزم بوده باشد قبل از تا لام را سجع اين ابيات درست بود پس او در نان لام قبل از تا لزوم ما لا يلزم در آخر اين ابيات ايضا قوله اذا افتقر المرء لم

نفره وان ايسر المرار ايسر صاحبه لم تسم قائله قوله افتقر ماض من الافتقار بمعنى الاحتياج والمرار في الموضعين بالراء المهملتين كشداد اسم رجل و يسر مجهول من الرؤية و ايسر ماض من الافعال من اليسر ضد العسر يقال ايسر فلان اي صار ذا غنى ومال والصاحب الرفيق يعني هرگاه محتاج و بيفر شود مرار ديده نميشود فقر او و اگر ديده شود بيانى و مال بشود مرار صاحب مال و بي نيازي ميشود

رفيق او مطوّل اين بيت را در ضمن شرح كردن ابيات سابقه بعلاقه فني عن محبوب الى بجهة مناسبت مضمون او با مطلب خود ذكر كرده

است ساطلب بعد الدار عنكم لتقربوا وتسكب عيناي الدموع لتجمدا هو لعباس بن الاحنف السين لمجرد التاكيد وللاستقبال على قول ساطلب متكلم من الطلب والبعد بالضم ضد القرب وتسكب بضم الكاف مضارع من السكب وهو بالسين المهملة والموحدة كفلس بمعنى الصب والدموع جمع دمع وهو بالدال والعين المهملتين تثنية العين وتجمد بكسر الجيم مضارع من الجمود وهو بالجيم والدال المهملة الجفاف وانقطاع الدمع للفرح والسرور يعني البتة طلب ميكنم تا اينكه دوري از شما طلب كنم در دوری خانه از شما بجهة اينكه نزديك شويد و فرود ميبرد دو چشم من اشكهاي خود را تا اينكه خشك شود ... مختصر و مطوّل في المقدمة شاهد در بودن

بيفني كرفتند ان پدران من خواهش مرا و دست در كردن شدند من خواهش خود را پس هلاك كرد ايشان را شدند حال انكه از براي هر پهلوي محل افتادن بر زمين هست قطر في التابع الفاعل شاهد در ضمه دادن خاء فخر بواسطه بجهة سبقت تاء مضموم وسبق في المضاف الى ياء المتكلم شاهد در قلب نمودن اذ هر شئ ساو ادغام كردن ان در يا متكلم با عتبار انكه در اصل بوده است ستبدي

لك الايام ما كنت جاهلا ويأتيك بالاخبار ما لم تزود هو من قصيدة لطرفة بن العبد البكري وهي احدى المعلقات السبع ومطلعها على موطن يخشى الفتى عنده الردى متى تعترك فيه الفرائص ترعد واصفر مضبوح نظرت

جواره على النار واستودعته كف مجمد ستبدي لك الايام الخ ويأتيك بالاخبار من لم تبع له بتاتا ولم تضرب له وقت موعد الخ قوله ستبدي بضم التاء وسكون الموحدة وكسر الدال المهملة والياء اي ستظهر والجاهل ضد العالم وتاتي مضارع من الاتيان والاخبار جمع خبر وتزود مضارع من التزود وهو اخذ الزاد يعني زود باشد كه ظاهر بنا داد

في حتّى شاهد در دخول حتّى است در موضع بر جمله فعليه واسميه نظر با آنکه حتّى اوّل داخل شده است بر تکلّ جبا هم که جمله فعليه است وحتّى ثاني با جباما نفيد که جمله اسميه است **سريع الى ابن العمّ يلطم وجهه ولَيس الى داعي النّدى بسريع** هو لبعض العرب وكان فطلب ابن عمّ له شيئا فمنعه وضربه قوله سريع خبر مبتدأ محذوف اى هو سريع وهو فعيل من السّرعة ويلطم بفتح الطّاء المهملة من اللّطم وهو الضرب على الوجه بباطن الكفّ والدّاعي فاعل من الدّعاء بمعنى الطّلب والنّدى بالنّون والدّال المهملة كفتى العطا يعني امر دشتاب کننده بود بسوی پسر عم خود که ابن صفت را شنان پسر عم او وسيلى و طپانچه مى زد بر روی او و نبود امر در بسوی هر یکه خوا بود مردم را بعطا خود شتاب کننده مختصر مطوّل في ردّ العجز على الصّدر من علم البديع شاهد در ورد عجز است که سريع بوده باشد بر صدر بيتکه سريع است **سرينا ونجم قد اضاء فمذ بدا محيّاك اخفى ضوءه كلّ شارق** لم يسمّ قائله قوله سرينا متكلم مع الغير من السّرى وهو بالضم مقصور سير عامّة اللّيل والواو للحال والنّجم بالنّون والجيم كفلس الكوكب وبدا بالموحدة والدّال المهملة بمعنى ظهر والمحيّا بضم الميم وفتح الحاء المهملة والياء المشدّدة الوجه والخطاب فيه للمحبوب واخفى ماض من الاخفاء ضدّ الاظهار وضوءه فاعله وكلّ شارق مفعوله وهو بالشّين المعجمة والرّاء المهملة فاعل والقاف فاعل من شرق بمعنى اضاء يعني راه رفتيم تمامى شب را وحال آنکه ستاره بتحقيق که روشنائى ميداد پس زمانيکه ظاهر شد روى تو مپنهان ساخت روشنائى او را روشنائى هر روشنى دهنده را سيوطي في المبتدا مغني في مسوّغات الابتداء بالنكرة من باب الرّابع شاهد در وقوع نجم نکره است مبتدا باعتبار وقوع او در واو حال بعد او و همين مسوّغ او است از براى ابتدا **سعدت بغرّة وجهك الايّام وتزيّنت بلقائك الاعوام** لم يسمّ قائله سعدت بفتح العين ماض من سعد يومنا سعدا وسعودا اى يمن والغرّة بضم الغين المعجمة وتشديد الرّاء المهملة البياض في جبهة الفرس واراد به هنا الحسن وتزيّنت ماض من التزيين واللقاء باللام والقاف ككتاب الملاقات والاعوام جمع عام وهو بالعين المهملة الحول يعني بابرکت شد بواسطه نيکوئى روى تو روزها و مقبول زينت کرده شد بسبب ملاقات کردن تو در بافرخ سالهاى مختصر مطوّل في احوال المسند شاهد در تقديم مسند است که سعدت بوده باشد بر مسند اليه که الايّام بوده باشد بجهت تفاؤل يعني فال نيکو زدن و همچنين است در تزيّنت **سقى الحيا الارض حتّى امكن عزيت لهم فلا زال عنها الخير مجذوذا** لم يسمّ قائله قوله سقى ماض من السّقى والحيا فاعله وهو بالحاء المهملة والياء كعصا المطر والارض مفعوله والامكن كافلس جمع مكان وعزيت بالعين المهملة والزّاء المعجمة مجهول من عزا اى نسبت والمجذوذ بالجيم والدّالين المعجمتين مفعول من الجذّ بمعنى القطع يعني آب داد باران زمين را حتّى مکانها يکه نسبت داده شده بود بان جماعت يعنى همه را و بارکت خوبى و برکت از ان مکانها قطع کرده شده باد مغني في حتّى شاهد در علم دخول ما بعد حتّى است در ما قبلش باعتبار لا شکر دن و سر کردن دعا کردن شعر است بانقطاع خير از آنها **سقاها ذووا الاحلام سجلا على الظّما وقد كربت اعناقها ان تقطّعا** هو من قصيدة لابي زيد الاسلمي يصف فيها دوحة واشجار الضمير في سقاها يرجع الى العروق المذكورة في اوّل القصيدة وهو مدح عرف للنّدى مصنّف للنّزهة الخ والاحلام جمع حلم وهو بكسر الحاء المهملة العقل والاناة والسّجل بالسّين المهملة والجيم كفلس الدّلو والظّما بكسر الظّاء المعجمة والالف المبدلة من الهمزة اصله كحبر العطش والاعناق جمع عنق وهو بضمّتين الجيد قوله تقطّعا بالتّشديد اصله تتقطعا حذف منه احدى التّائين للتّخفيف والالف للاطلاق يعني آب دادند آن شترها در حتّى ازاصحاب عقل و حوصله با دلو در تشنگى و بتحقيقکه نزديک شده بود گردنهاى آنها اينکه قطع شود از شدّت ميل بآنها با رشدّت عطش سيوطي في افعال المقاربة شاهد در واقع شدن خبر کرب است بان که ان نقطع بوده باشد بر سبيل ندرت **سفينة الرّواعد من صيّف وان من خريف فلن يعدما** هو من قصيدة للنّمر بن تولب الصّحابي يصف فيها وعلا وكيفية اصطياده اياه وقبله اذا شاء طالع مسجورة ترى حولها النّبع والسّاسما يكون لاعدائه مجهلا مضلا وكانت له معلما سقتها الرّواعد الخ اتاح له الدّهر ذا وفضة يقلّب في كفّه اسهما فراقبه وهو في قترة وما كان يرهب ان يكلما فارسل سهما له اهزعا فشكّ نواهقه والفما الضّمير البارز في سقتها يرجع الى الوعل الّذى اراد اصطياده وهو بالواو والعين المهملة كفرس تيس الجبل او كبشه والرّواعد صفة للسّحاب المحذوف قبله وهي جمع راعدة وهي السّحابة سمعت منها صوت الرّعد والصّيف بفتح الصّاد المهملة وتشديد الياء المكسورة والفا المطر الّذى يجيء في الصّيف او بعد الرّبيع والخريف بالخاء المعجمة والرّاء المهملة والفاء كامير ثلثة اشهر بين القيظ والشّتاء يخترف فيه الثّمار واراد به مطر ذلك الفصل والفا في فلن سببيّة والالف في يعدما الاطلاق وفاعله ضمير الوعل ومفعوله محذوف اى فلن يعدم هذا الوعل الرّيّ والماء يعني آب دادند بر کوهى را ابرها بکه ابن صفت داشتند که صاحب رعد بودند

با ازباران فصل تابستان و با ازباران فصل خزان پس با بسبب هرگز بر طرف نشد معلم ميان نبردن از کوهى سيراب شد از و هر کز نمى ابد بوسراب کاه تا انکه صيد کند او را صيادى مغني في امّا شاهد در حذف ما است بعد از ان در وان من خريف با حذف ما قبل ان من صيف اى امّا من صيف وامّا من خريف **سلام الله يا مطر عليها وليس عليك يا مطر السّلام** هو من قصيدة للاحوص واسمه عبد الله بن محمّد عاصم الانصاري اليربوعي والهاء في سليمى اخت امرأة وكانت من اجمل النّساء وكان هو ايضا جميلا وكان يحبها حبا شديدا فزوّجها بمطر وهو من اقبح النّاس فغلب على الاحوص فانشد القصيدة وقبله **كانّ المالكين نكاح سلمى غداة نكاحها مطرا نيام فان يكن النّكاح احلّ شيئا فانّ نكاحها مطرا حرام فلا غفر الاله لنا كحيها ذنوبهم ولو صلّوا وصاموا فلو لم ينكحوا الّا كفيئا لكان كفيئها الملك الهمام فطلّقها فلست لها بكفوء والّا يعل مفرقك الحسام** قوله مطر بالطّاء والرّاء المهملتين كفرس اسم زوج سلمى والضّمير في عليها يرجع الى سلمى المذكورة فيما قبله يعني سلام خدا بر ان سلمى باد اى مطر و نيست بر تو اى مطر سلامى سيوطي في باب النّداء مغني في التّنوين شاهد در دخول تنوين است در منادى مفرد معرفه که يا مطر اوّل بوده باشد بجهت ضرورت شعر بودن او مضموم با تنوين **سلام على خير الانام وسيّده حبيب اله العالمين محمّد بشير نذير هاشميّ مكرّم عطوف رءوف من يسمّى باحمد** لم يسمّ قائلها الانام بفتح الهمزة والنّون الخلق والحبيب بمعنى المحبوب والبشير المبشّر والنّذير بمعنى المنذر اى المخوّف بالله والهاشمي كمنسبة الى هاشم عبد مناف وهو احد اجداد النّبيّ والعطوف بالمهملة والفا كصبور مبالغة من العطوفة بمعنى الميل والشّفقة والرّؤف كصبور من الرّأفة وهو بالرّاء المهملة والهمزة والفا اشدّ الرّحمة ومن موصولة ويسمّى مجهول من التّسمية يعني سلام بر بهترين خلق بود و بزرگوار که دوست خداوند عالميانست محمّد و مژده دهنده و ترساننده است مردمان را و منسوب است بهاشم بن عبد مناف و مکرّم و نيز صاحب ميل و شفقت و نيز صاحب رحم است بر بندگان خدا و کسيکه نام برده ميشود باحمد جامي في غير المنصرف شاهد در اجراء حکم منصرف است در غير منصرف که احمد بوده باشد بجهت ضرورت مجرور و منوّن بوده باشد **سلبوا واشرقت السّماء عليهم محمرّة فكانّهم لم يسلبوا** هو من ابيات لابي عباده البحتري واسمه ساير يصف بها القتلى قوله سلبوا مجهول اى جرّدوا من ثيابهم والضّمير يرجع الى القتلى واشرقت بالشّين المعجمة والرّاء المهملة والقاف اى لمعت ظهرت والسّماء فاعله ومحمرّة حال منه ويسلبوا مجهول ايضا يعني برهنه شده بودند کشتگان از جامهاى خود و شد خيد خونهاى ايشان در حاليکه سرخ بود پس گويا که ايشان از جامهاى خود برهنه نشده بودند از جامهاى خود و انحو که انبابس بود از براى اثبات ايضا قوله **يبس النّجيع عليه وهو مجرّد من غمده فكانّما هو مغمد** هو لابي الطّيب المتنبّي واسمه احمد بن حسين يصف السّيف قوله يبس بفتح الياء وكسر الموحدة والسّين المهملة ماض من اليبوسة ضدّ الرّطوبة والنّجيع بالنّون والجيم والياء والعين المهملة كامير الدّم والضّمير في عليه للسّيف والغمد بالغين المعجمة والدّال المهملة كحبر غلاف السّيف والمغمد اسم مفعول من اغمدت السّيف اى جعلته في غمده يعني خشک شد خون بر ان شمشير و حال آنکه برهنه شده بود از غلاف خود پس گويا که آن شمشير از بسيار خون خشک شده بر او در غلاف کرده شده بود و آن خون خشک غلاف بود از برا او مختصر مطوّل في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر است معنى را از شاعر اول لکن بطريق سرقت پنهان **سلع ما ومثله عشر ما عائل ما وعالت البيقورا** هو من ابيات لاميّة بن الصّلت قالها في سنة جدب يصف ما يفعلون في الجاهلية اذا ارادوا الاستسقاء و ذلك انّهم كانوا يجمعون ما يقدرون عليه من البقر ثمّ يعقدون في اذنابها السّلع والعشر ثمّ يعلون بها في جبل وعر ويشعلون فيها النّار ويرفعون اصواتهم بالدّعاء والتّضرّع وكانوا يرون ذلك من سببا السّقيا وقال بعده **ازمة تجعل بالنّاس ترى للعضاه فيها صريرا لا على كوكب ينوء ولا ريح جنوب ولا ترى طمّورا ويسوقون باقر السّهل للطّود مهازيل خشية ان يبورا عاقدين النّيران في شكر الاذناب منها لكي يهيج البحورا** قوله سلع الخ سلع مبتدأ محذوف الخبر اى فيها سلع وهو بالسّين والعين المهملة كفرس شجر مرّ والعشر بالعين والرّاء المهملتين بينهما شين معجمة كفرس شجر من العضاه الضّخم قوله عائل اى غلب العشر السّلع لوجود الفضل مع ما ثمّ يثقله بعد للسّلع بدلا الاستيناف الكلام وهو بالعين المهملة اسم فاعل من العول بمعنى المثقل الشّدّة وكثرة العيال ومن عالت بمعنى المال والبيقور بالموحدة والياء والقاف والرّاء المهملة كتيمور جمع للبقر وهو مفعول عالت وفاعله ضمير يرجع الى المسنة الجدبة فقلت البقر بما حملها من السّلع والعشر يعني در ان ديها کاه واسنت درخت سلعى که بسيار تلخ است را او که اين صفت دارد ذکر سنگين کننده است کاو را ومثل او درخت عشر است ابن صفت را ذکر سنگين کرده است سال قحط کاو را مغني في ما شاهد در وقوع

تعلّط ما اسنادالله در دهر سر موضع در بيت ایشم قوله آبها عل انت بيثور امسلعة ذ ذبيعة لك بينا الله والمطر

هو لبعض العرب جبلة لا ددّ دد الرجال خاب سعيهم يستمطرون لدى الازماة بالعشر الهمزة للاستفهام

الانكارى والجاعل الجيم والعين المهملة فاعل من الجعل والبيقور كتنور اسم جمع للبقرة والمسلعة بتشديد اللام التي حملت عليها وعقد

فى اذنابها السلع وهو بالمهملتين كفرس شجر مر والذبيعة بالذال المعجمة والراء والعين المهملتين كسفينة الوسيلة والمطر الغيث يعني ابا تو

دهندة تو كاو هايرا كه بادسنده است بران و بسته شده است بر دم هاان درخت سلع و سيله و واسطه از براى خود ميان خدا و بندة

باران مغني بعد از سلع ماالخ در مقام استدلال ابن شعر كه ام اجابهليت بجهة استسقا اند و كياه سلع و عشر را بر كاوها مى بستند

و ذكر اعمال آنها بنفصيلكه ذكر كرده است بيان نموده است بجهة جيّبر طلحة ابن مديد سلى ان جهلت الناس عنا وعنهم

فليس سواء عالم وجهول هو من قصيدة للسموئل بن عاديا الاسرائيلي الفسا اليهودي يصف فيها مفاخر نفسه وقومه وقبل العرة

ربع است مغني فى الجملة المعترضة من الباب الثاني شاهد در وقوع جملة الحال است معترضه در ميان فعل و مفعول كه سجّاله بوده باشد

و فاعل او كه ربع است لكن ابن هشام بنابر روايت دفع ربع است بر خلاف استشهاد او قول شجت بذي شيم من ماء محنية صاف

بابطح اضحى وهو مشمول هو من قصيدة لكعب بن زهير بن ابي سلمى المرتبة يمدح بها النبي صلى الله عليه وآله وهي احدى المعلقات السبع اولها بانت

سعاد فقلبي اليوم متبول متيم اثرها لم يفد مكبول وما سعاد غداة البين اذ رحلوا الا اغن غضيض

الطرف مكحول تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت كانه منهل بالراح معلول شجت بذي الخ تنفي الرياح

القذى عنه وافرطه من صوب سارية بيض يعاليل قوله شجت بالجيم المشددة مجهول بمعنى مزجت والمستتر فيه يرجع الى الراح

المذكورة فيما قبله والشيم بالشين المعجمة والموحدة كفرس البرد والمحنية بفتح الميم وسكون الحاء المهملة وكسر النون وفتح الياء والماء منعطف الوادي

وصاف فاعل من الصفا ضد الكدر والابطح بالموحدة والطاء والحاء المهملتين كاحمد مسيل فيه دقاق الحصى والمشمول بالشين المعجمة الذي تضربه

شدند از دریاها حساب نمی‌رد در حالتیکه از برای انابر بما بود سر عنبر صدائی معنی فی البنا شاهد در یابما است که بمعنی من است واز برای تبعیض است آنه من ما البحر ای بعضه قطر فی حروف الجر معنی با شاهد در منی است که بمعنی من است از برای تبعیض است ای من ما البحر وجود داده است که بنابر لعنت هد یا و بعضی گفته اند که بمعنی وسط است ای وسط لجی خضر **شلت یمینک ان قتلت لمسلما**
حلت علیک عقوبة المتعمد هو من ابیات لعاتکة بنت زید عمرو بن نفیل العدویة ابنة عم عمر بن الخطاب ترثی بها زوجها الزبیر بن العوام وتخاطب فیها قاتل زوجها عمرو بن جرموز المذکور وبعدها اولها غدر ابن جرموز بفارس بهمة **یوم اللقاء وکان غیر معتد**
یا عمرو لو نبهته لوجدته لا طائشا رعش الجنان ولا الید **شلت یمینک**
ان الزبیر لذو بلاء صادق سمح سجیته کریم المشهد **کم غمرة قد خاضها لم یثنه عنها**
طرادک یا ابن فقع القردد **فاذهب فما ظفرت یداک بمثله** **فیما مضی ممن یروح ویغتدی** قوله
شلت ماض من الشلل کم بش الیبس فی الید والیمین خلاف الیسار وان مخففة من المثقلة والخطاب فی قتلت وفیما قبله وفیما بعده لعمرو قاتل زوج الشاعرة المذکور وفیما قبله وحلت بالحاء المهملة ماض من الحلول بمعنی النزول والعقوبة بضم العین المهملة والقاف والموحدة الانتقام بالذنب والمتعمد اسم فاعل من تعمد فلانا ای فعل بالعمد ای القصد یعنی خشکیده دست تو بدرستیکه کشتی مرد مسلمانرا و حلول کند بر تو عقوبت کسیکه از روی قصد کناهی کرده باشد مبسوطی فی حروف المشبهة بالفعل معنی فی ان شاهد در دخول ان مخففه از مثقله است بفعل غیر ناسخ که قتلت بوده باشد بر سبیل ندرت **شمس تألق والفراق غروبها**
عنا وبدر والصدود کسوفها عنا وبدر لم یسم قائله قوله شمس خبر مبتدا محذوف ای هی شمس ای المحبوبة وتألق بفتح المثناة واللام المشددة وضم القاف مضارع اصله تتألق ای تتضح وتلمع والبدر بالفتح القمر المتلئ والصدود بضم الصاد والدال المهملتین الاعراض والکسوف بالضم الاحتجاب والاحسن ان یقال فی القمر الخسوف وفی الشمس الکسوف لکن یطلق علیه ایضا کان البیت یعنی محبوبه آفتابیست که از جمله در کرمی بدرخشد فراق غروب او است از ما و ماهیست چهارده است که روکردانیدن کسوف واحتجاب او است مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بیکونی بودن دخول اداة تشبیه است در مثل شمس و بدر در بیت بجهت بود بودن نکته سوم بعضی کر ملاحظه شود تشبیه بر وامکان انکه تقدیر داده شود صورتان و کفته شود هی کالشمس و هی کالبدر **شیخ**
علی کرسیه معمما **فانت اهل لان یوکرما** هو لبعض المولدین والمصراع الاول منه ماخوذ من بیت الحجاج الفقعسی
وهو **یحسبه الجاهل ما لم یعلما** **شیخا علی کرسیه معمما** وهو مفرد فی موضعین من الکتاب فی باب البا
الشیخ من استبان فیه السن من خمسین الی ثمانین اوالی آخر عمره قوله معمما حال منه ای شیخا علی راسه عمامة ویوکرم مجهول من الاکرام بمعنی الاعزاز وقیحا للضرورة یعنی مرد پیریکه قرار کرفته است بر کرسی خود در حالتیکه بر سر بسته است عمامه را پس بدرستیکه او اهلست از برای اینکه کرامی داشته شود مصر بضیغام الحاضر فوطا فی المضارع شاهد در وارد شدن یوکرم است بر اصل خود بجهت ضرورت و حال آنکه قیاس یکرم است **صاح شمر ولا تزل ذاکرا** **للموت فنسیانه ضلال**
مبین لم یسم قائله اول المصراع الثانی المبین من الموت وصاح منادی مرخم بحذف حرف النداء ای یا صاحب و شمر امر من التشمیر وهو بالشین المعجمة والراء المهملة رفع الثوب والمراد منه هنا الجد فی الامر وهو کنایة عن قطع العلائق والاستعداد للموت والذاکر فاعل من الذکر وخلافه النسیان کعمران والفاء فیه للتعلیل والضلال بفتح الضاد المعجمة ضد الهدی والمبین اسم فاعل من الابانة وهو بالموحدة والنون بمعنی الاظهار یعنی ای صاحب دامن بر کمر بزن وکوشش بکن در عمل و همیشه یاد او ونده باش مرکرا بعلت آنکه فراموشی از مرگ کراهیست ظاهر محسن فی النوع العاشر فطر فی افعال الناقصة شاهد در عمل کردن صاح زال است که لا ازل بوده باشد نوع عمل زال باعتبار وقوع او بعد از لا نهی پس رفع داده است اسمراکه ضمیر در او مستتر بوده باشد و نصب داده است خبر راکه ذاکرا است **صاح هل**
رأیت او سمعت براع **رد فی الضرع ما قری فی الحلاب** لم یسم قائله قوله صاح منادی مرخم بحذف حرف النداء ای یا صاحب وهل اصله وابتدأ فیه الهمزة للضرورة والراعی بالراء والعین المهملتین والیاء المثناة آمر الاغنام والضرع بالضاد المعجمة والراء والعین المهملتین کفلس الثدی وقری بالقاف والراء المهملة فعل ماض بمعنی جمع والحلاب بالحاء المهملة والموحدة ککتاب اناء الحلب فیه یعنی ای صاحب دیده یا شنیده ای شبانی اکر بر کرداند در پستان کو سفند الشیر را که ده است در ظرف که شیر در او میدوشند تصریف فی المهموز شاهد در حذف همزه است از فعل رأیت که راست بوده باشد بجهت ضرورت نظر با نکه در اصل رأیت بوده **صبت علی مصائب لو انها** **صبت علی الایام صرن لیالیا** هو لفاطمة الزهراء بنت

رسول الله قالته بعد وفاته وقبله **ماذا علی من شم تربة احمد** **ان لا یشم مدی الزمان غوالیا** قوله
صبت فی الموضعین مجهول من الصب وهو بفتح الصاد المهملة وتشدید الموحدة بمعنی الانسکاب والمصائب حوادث الدهر وصرن مجهول بصیغة الجماعة من الصیرورة بمعنی الانتقال یعنی ریخته شد بر من مصیبتها چنانکه اگر بتحقیق که ریخته شده بود بر روزهای کر دیده بود نشب بر روزها مبدل بشبها جامی فی عبرالمشتری شاهد در جار ببیت حکم مضمر فیه که دخول نون بوده باشد در عین منضمر که مصیبتها است بجهت ملاحظه کردن وزن شعر **صحا القلب عن سلمی واقصر باطله** **وعری افراس الصبی**
ورواحله هو مطلع قصیدة لزهیر ابن ابی سلمی المزنی قوله صحا بالحاء المهملة بمعنی افاق وسلمی الثانیة القلب فاعله وقوله عن سلمی ای عن حبها وهی کسکری اسم امراة واقصر بالقاف والصاد والراء المهملتین ماض بمعنی امتنع واراد بالباطل المیل الی الهوی وعری بالعین والراء المشددة المهملتین والیاء مجهول بمعنی جرد والافراس جمع فرس معروف والصبی بکسر الصاد المهملة وفتح الموحدة مقصورا جهله الفتوة والرواحل جمع راحلة وهی بالراء والحاء المهملتین ما یعد للرکوب من الابل یعنی تسلی یافت وخالی شد دل از دوستی سلمی و کوتاه کرد دوا کنار در مثل خود و برهنه کردانیده شده اسبهای کودکی و نادانی و شترهای سواری او مختصر ومطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد در بودن در بیت مکنیه تخییلیه که اثبات افراس ورواحل بوده باشد از برای صبی یا صحت بودن استعاره بطریق تخییلیه تحقیقیه بنابر یکی وجه تفصیلیکه در مطول مذکور است **صددت فاطولت الصدود وقلما** **وصال علی**
طول الصدود یدوم هو من ابیات للمرار بن سعید الفقعسی یخاطب بها نفسه ویلومها علی طول الصدود وقبله **صرمت**
ولم تصرم وانت صروم **وکیف تصابی من یقال حلیم** **صددت الخ** **ولیس الغوانی للجفا**
ولا الذی له عن تقاضی دینهن هموم **ولکنما یستنجز الوعد تابع** **مناهن حلاف لهن اثیم**
قوله صددت مخاطب من الصدود وهو بضم الصاد والدال المهملتین فی الموضعین بمعنی الاعراض والخطاب فیه لنفسه والوصال کالمواصلة ویدوم مضارع من الدوام بمعنی البقا یعنی روکردانیدی پس طول دادی روکردانیدن را و کمست وصالیکه بر طول روکردانیدن پاینده باشد معنی فی ما شاهد در قلما است که بسبب دخول ما کافه بر ان ملغی شده است از عمل رفع و جملة اسمیه بر فعلیه معنی فی النوع السابع وفی النوع الثانی عشر من الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در در وصال شکر بعضی گفته اند مبتدا است بعضی گفته اند فاعل مقدم است از برای یدوم وصواب اینست که فاعل است از برای یدوم محذوف و فصل از او کرده است تفسیر کند برآن یدوم مذکور **صدغ**
الحبیب وحالی کلاهما کاللیالی **وثغره فی صفاء وادمعی کاللآلی** لم یسم قائله الصدغ بالصاد والدال المهملتین والغین المعجمة کقفل الشعر المشتمل علی ما بین طرف الحاجب والاذن والحبیب المحبوب قوله کاللیالی ای فی السواد وهو جمع لیل خلاف النهار والثغر بالمثلثة والغین المعجمة والراء المهملة کقفل الاسنان والادمع جمع دمع وهو بالدال والعین المهملتین کفلس ما العین واللآلی بالمد کصحاری جمع لؤلؤ کقنفذ معروف یعنی زلف دوست وحال من هر دو مثل شبها هستند در سیاهی و دندانهای او واشکهای چشم من در صفا مثل مرواریدها است مختصر ومطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در بودن تشبیه در بیت است بطریق تشبیه وبودن آن تشبیه مفصل باعتبار آنکه ذکر شده است در او وجه شبه لکن در بیت ثانی که صفا بوده باشد **صریع غوان راقهن**
ورقنه **لدن شب حتی شاب سود الذوائب** هو من قصیدة للقطامی واسمه عمیر بن شییم التغلبی وقبله **کان**
قتیلا من فریض غمامة **علی ظما جادت به ام غالب** **لمستهلک قد کاد من شدة الهوی**
یموت ومن طول العداة الکواذب **صریع غوان الخ** **فکد بدنه التجریب والحلم انتهی**
الی عقلات العیش قبل التجارب الصریع بالمهملات فعیل بمعنی المفعول من الصرع بمعنی الطرح علی الارض واراد به المطروح علی الارض والغوانی جمع غانیة وهی المراة التی غنیت بحسنها عن الزینة وراقهن وقنه کلاهما بضم الراء من الروق وهو بفتح الراء المهملة وسکون الواو والقاف بمعنی العجب لکن دمنها بمعنی حفظنه واصبنه وشب بفتح الشین المعجمة وتشدید الموحدة ماض من الشباب وهو حلول السن وحتی للغایة وشاب ماض من الشیب وهو بیاض الشعر والسواد بالضم جمع اسود خلاف الابیض والذوائب جمع ذوابة وهی بالذال المعجمة والواو والموحدة کسحابة الخصلة من الشعر یعنی مو بلندیکه افتاده است بر دیگر و دمیکه از زمان صاحب حسن خدا را که بعجب درآورده است انمویشانرا ونگاه داری کرده اند انزنان آن مو را از زمانیکه جوان و تازه بوده است تا موی تا آنکه سفید شده است دستهای ان موی سیاه معنی فی عند شاهد در اضافه شدن لدن است بجمله فعلیه باجلف من فبل ازوای **لدن شب** **صفحنا عن بنی ذهل** **وقلنا القوم اخوان** **عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی**

كانوا هو من قصيدة للفند الزماني واسمه شهل بن شيبان قالها في حرب البسوس اقبلنا اقيدونا فان الظلم لا يرضاه

دیان وان النار قد تصبح یوما وهی نیران وفی العدوان للعدوان توهین واقران وفی القوم

معا للقوم عند الناس اقران وبعض الحلم یوم الجهل للذلة اذعان صفحنا عن بنی الخ فلما

صرح الشر فامسی وهو عریان ولم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا اناس اصلنا منهم و

دنا کالذی دانوا فکنا معهم برمی فنحن الیوم اخوان وبعض الطاعة للجاهل عند الحر عصیان

فلما ابی الصلح وفی ذلک خذلان [illegible]

[illegible]

قطعه اخری بعضها یعنی او ببار دنده است بلم شمشیر سنانها یای شتر انجان راو هر کاه معلم سازند ببابند سهمانها قطعه قطعا

بواسطه خود نابنا انطعام زالیس بد سنی کر بو جراحت کننده و برنده قطعه بکر شبان کوشت شتر را حاضر کننده از زبانها قطع

وسبوطی فی صنعة المبالغة شاهد در عمل کردن صیغة مبالغة است [illegible]

سوق سنامها [illegible] ضعیف النکایة اعداءه

یخال الفرار یراخی الاجل [illegible]

[illegible]

الفريق عادت ماض من العود بمعنى الرجوع او من المعاداة بمعنى المخاصمة والعوادى جمع عادية وهي بالمهملتين والياء المثناة والخطوب
بالضم جمع خطب وهو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة كفلس الامر العظيم يعنى برده است ودل تو بطرف طرب ودو سپيد زنان
صاحب حسن كه انصاف بدهد ان دل كه شيبا صاحب طرب نشاط است دراينزمان دور شد جوانى وزمانى كه نزديك شد است پيرى تكليف
ميكند مرا ببلى سخنهاى از خود دار وحال آنكه بتحقيق كه دور شده است نزديك شد او وبمادر گشت است وبرگشته است مصيبتها
وامرهاى بزرگ در ميان ما مختصر ومطول فى احوال المسند اليه شاهد در التفات بودن شاعر است از خطاب در طحى بك قلب بتكلم در
تكلفنى طربت وما شوقا الى البيض اطرب ولا لعبا منى وذو الشيب يلعب هو مطلع قصيدة
للكميت بن زيد الاسدى يمدح بها اهل البيت وبعده ولم تلهنى دار ولا رسم منزل ولم يتطربنى بنان مخضب
ولا انا ممن يزجر الطير همه اصاح غراب ام تعرض ثعلب قوله طربت بكسر الراء المهملة والطرب بفتحها متكلما
من الماضى والمضارع من الطرب هو كفرس خفة تصيب الانسان من شدة حزن او فرح وما نافية وشوقا مفعول له من فاعل اطرب والبيض
بالكسر جمع بيضاء كحمراء وهى المرأة الحسناء واللعب بالعين المهملة والموحدة ككتف ضد الجد ومنه يلعب بصيغة المضارع والشيب بفتح الشين
المعجمة وسكون الياء والموحدة بياض الشعر يعنى خوشوقت شدم وخوش وقت نشوم بجهت شوق داشتن بسوى زنان سفيد صاحب
حسن ونيز بجهت بازى كردنى كه از من ظاهر شود يا وحال آنكه مرد صاحب موى سفيد بازى ميكند مغنى فى الهمزة شاهد در حذف
همزه استفهام است اى اوذو الشيب بدون ذكر لفظ ام وبعد ازاواى اوذو الشيب يلعب طربن لضوء البارق المتعالى
ببغداد وهنا ما لهن ومالى هو لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى قوله طربن بكسر الراء المهملة ماض
من الطرب هو كفرس خفة تصيب الانسان من شدة حزن او فرح والمستتر فيه يرجع الى الابل والضوء بالفتح ضد الظلمة والبارق بالموحدة
والراء المهملة اراد به اللامع والمتعالى بالمثناة والعين المهملة اراد به العالى المرتفع وبغداد بلد معروف والوهن بالواو والنون كفلس
قطعة نحو نصف الليل وما فى الموضعين للتعجب بطريق الانكار اى اى شئ حصل لهن واى شئ حصل لى يعنى خوشوقت شدند شتران بسبب
ديدن تابش درخشان روشنى كه در عمارتهاى بلند درخشان در بغداد بود در پاره از نصف شب چگونه است حال ايشان وچگونه است حال من
مطول فى الايجاز والاطناب والمساوات شاهد در حذف جملها چند است در بيتكه دلالت ميكند بران حذف استفهام تعجبى كه لفظ
ما در دو موضع بوده باشد بجهت ايجاز واختصار ونقد بر ابن بيت در مطول مسطور است طلبوا صلحنا ولات اوان فاجبنا
ان ليس حين بقاء هو من قصيدة لابى زبيد الطائى واسمه حرملة بن المنذر معديكرب وقبله هل علمتم من معشر سافهونا
ثم عاشوا اصبحا اذوى غلواء بعثوا حربنا عليهم وكانوا فى مقام لو ابصروا ادرجاء
طلبوا صلحنا الخ ثم لما تشذرت وانافت وتصلوا منها كريه الصلاء ولعمرى لقد
لقوا امس باس يصلون الطعان عند اللقاء الصلح بالضم السلم والاوان بالواو والنون كسحاب الوقت واجبنا
ماض من الاجابة بمعنى الجواب المفاعلة الفنا يعنى طلب كردند دشمنان ما صلح كردن ما را وبعد وقت صلح كردن ما با ايشان پس جواب
داديم ايشان را كه نيست وقت باقى بودن صلح مغنى فى لا شاهد در مجرور شدن اوان است بلات بنا بر مذهب فراء مغنى فى
الفاعلة الاولى من باب الثانى شاهد در مبنى واقع شدن لفظ بقاء بر وزن فعال است بر كسر اما بنا اولى باعتبار قطع شد اوست از اضافت
واما بنا او بر كسر بى باعتبار شباهت او ببنا ومن بر وزن فعال طللان طال عليهما الامد درسا فلا
علم ولا نضد لبسا البلى فكانما وجدا بعد الاحبة مثل ما اجد هما المجهول قوله طللان
تثنية طلل وهو كفرس ما شخص من آثار الدار وطال ماض من الطول ضد القصر والامد بالدال المهملة كفرس الغاية ودرسا بالمهملات
ماض بصيغة التثنية من قولهم درس المكان اذا بلى والعلم بالعين المهملة كفرس العلامة والنضد بالنون والضاد المعجمة والدال المهملة
كفرس الحجارة التى بعضها فوق بعض ولبسا بكسر الموحدة اى اشتملا والبلى بكسر الموحدة مقصورا الاندراس ووجدا بمعنى لقيا والاحبة
بالضم ضد العربية الاحبة جمع حبيب ولفظ ما مصدرية يعنى دو آثار خانه كه گذشته است بر انها دور زمان چند كهنه شده اند ودر
نيست نشانه ونيز سنگهاى بر روى يكديگر گذاشته شده كه از بران دو ودر بر گرفته اند كهنگى را پس گويا كه يافته اند اندوه كه در دوستان
وامثال با تن من ان دو در بوا مطول فى حسن التعليل من علم البديع شاهد در حاصل احمد داشتن ان دو بيت است از براى اينكه
بوده باشد ماخذ از براى تعليل تمام طول الليالى اسرعت فى نقضى نقضن كلى ونقضن بعضى هو من
وقيل للعجاج التميمى واسمه عبد الله بن رؤبة وقيل لمعاوية بن ابى سفيان مغرباً لسند الابيات ولمعه

جلست طولى وزركن عرضى اقعدنى من بعد طول النهض الطول بالضم ضد القصر والليالى جمع ليل
خلاف النهار واسرعت ماض من الاسراع وهو بالمهملات ضد الابطاء والنقض بالنون والقاف والضاد المعجمة كفلس بمعنى الكسر ومنه نقضن
بصيغة الماضى فى الموضعين قوله كلى اى كل اعضائى وكذا بعضى اى بعض اعضائى يعنى درازى شبها شتاب كرد در هم شكستن من ودر
هم شكستند همه اعضاى مرا مغنى فى الامور التى يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در كسب نمودن طول مذكر است تانيث
را از الليالى مؤنث بدليل آوردن اسرعت كه راجع است بضمير مستتر دراو بسوى او طوى النحز والاجراز ما فى غروضها
فما بقيت الا الضلوع الجراشع هو من قصيدة لذى الرمة واسمه غيلان بن عقبة قوله طوى ماض من الطى بمعنى رد واراد به الهزل
والنحز بالنون والحاء المهملة والزاء المعجمة كفلس الدفع وداء للابل فى ذنبها تسعل بسببه والاجراز جمع جرز وهو بالجيم والراء المهملة و
الزاء المعجمة كعنق ارض لا نبات بها والغروض بالضم جمع غرض وهو بالغين والضاد المعجمتين بينهما راء مهملة كفلس للرحل بمنزلة الحزام للسرج والضمير
فيها للناقة وبقيت ماض من البقاء ضد الفناء والضلوع جمع ضلع هو بالضاد المعجمة والعين المهملة كعنب عظم الجنب من الانسان والحيوان
الجراشع جمع جرشع وهو بالجيم والراء والعين المهملتين بينهما شين معجمة كقنفذ العظيم الصدر المنتفخ البطن يعنى در هم پيچيده است
ولاغر كرده است ناخوشى شتر وزمينهاى بى گياه ايخنان موضعى را كه در بند هاشان جهاز وبار ان شتر است پس باقى نمانده است مگر
استخوانهاى پهلو كنايه او مطول فى احوال متعلقات الفعل شاهد در مؤنث آوردن فعل است كه بقيت بوده باشد
انكر ما سوى در داوند كرده است يا باعتبار اصل شد كلمه الا مثناة او وفاعل او ذكر الضلوع طويت باحراز الفنون ونيلها
رداء شباب والجنون فنون فحين تعاطيت الفنون وحظها تبين لى ان الفنون جنون
هما لصاحب المطول قوله طويت بفتح الواو متكلم من الطى ضد النشر والاحراز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة الجمع والحفظ والنيل بفتح
النون وسكون الياء الوصول واراد به التحصيل والشباب كسحاب حداثة السن والفنون بالضم جمع فن وهو بفتح الفاء وتشديد النون
القسم الشئ واراد به هنا اقسام العلوم وتعاطيت متكلم من التعاطى وهو بالمثناة والعين والطاء المهملتين والياء التناول والاخذ
والحظ بالحاء المهملة وتشديد الظاء المعجمة النصيب وتبين بمعنى ظهر يعنى در هم پيچيدم بجمع كردن اقسام علمها ودستيابى وتحصيل كردن
انجام جوانى خود را وحال آنكه ديوانگى قسمهاى مختلف است پس زمانى كه فرا گرفتم اقسام علوم را وبهره مند شدم از انها ظاهر
شد از براى من اينكه تحصيل كردن اقسام علوم محض ديوانگيست مطول فى العكس من علم البديع شاهد در عكس بودن دو
جمله است در بيتكه الجنون فنون بوده باشد باب الظاء المعجمة بعده اللام ظللت بها تنطوى على كبد
نضيجة فوق خلبها يدها هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين يخاطب به نفسه يذكر دار محبوبه قوله ظللت بصيغة
الخطاب اصله ظللت حذف منه احد لاميه تخفيفا كما هو القياس فى استعماله والخطاب فيه للنفس والضمير فى بها يرجع الى دار المحبوبة والباء
بمعنى فى اى فيها وتنطوى بفتح المضارعة وسكون النون والطاء المهملة المفتوحة والواو المكسورة والياء للخطاب من الانطواء بمعنى الا
والنضيجة بالنون والضاد المعجمة كسفينة من نضج اللحم اذا كمل طبخه وسوا للاكل واراد به هنا شديدة الحر والخلب بالخاء المعجمة والموحدة
كجر حجاب القلب او هو ما بين الكبد والقلب يعنى روز را بسر بردى اى نفس در خانه محبوبه كه ميپيچيدى بر جگر پخته شده كه مى
بود بالاى پرده گوشت ان جگر دست او مغنى فى الظرف من باب الثالث شاهد در يدها است كه مرفوع است بنا بر فاعليت
از براى نضيجة يا از براى ظرف بنا بر اسناد ثبت ظللنا عند باب ابى نعيم بيوم مثل سالفة الذباب لم يسم
قائله قوله ظللنا بمعنى اقمنا وابو نعيم بالنون والعين المهملة كزبير كنية رجل والسالفة بالسين المهملة واللام المكسورة والفاء العنق
والذباب بالذال المعجمة والموحدتين كغراب طاير معروف يعنى روز را بشب آورديم در خانه ابى نعيم بروزيكه در كوتاهى مثل گردن مگس
بود مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه نمودن يوم است بجز مالوف كه گردن مگس بوده باشد بجهت تا بيت
كردن حال مشبه را در ذهن سامع ظلمناك فى تشبيه صدغيك بالمسك وقاعدة التشبيه نقصان
ما يحكى لم يسم قائله قوله ظلمناك متكلم من الظلم نقيض العدل والخطاب فيه وفى صدغيك للمحبوبة وهو تثنية صدغ بالصاد
والدال المهملتين والغين المعجمة كقفل وهو الشعر المشتمل على ما بين طرفى الحاجب والاذن والنقصان ضد الزيادة ويحكى بفتح المضارعة
وسكون الحاء المهملة والياء بمعنى يشبه يعنى ظلم كرديم در حق تو در تشبيه كردن دو زلف تو را بمشك پس قاعده تشبيه نقصان كى
ايخنان چيزيست كه تشبيه ميكنند او را بچيزى طى فى الاستعارة من علم البيان شاهد در صريح بودن اين بيت است در
دلالت بر اينكه مشبه به بايد كامل تر وقوى تر باشد از مشبه در وجه شبه ظننت فقير ذا غنى ثم نلته فلم ارجا

لفه عن واهبي بسم قائله قوله ظننت متكلم من الظن وهو خلاف اليقين وقد يجي ويقع بين مفعوليه والغنى بالكسر ضد الفقر
ونلته متكلم من النيل بمعنى الاصابة والرجا ضد الياس والفقر بالقاف متكلم من لقيته اى ادركه والواهب بالواو والموحدة فاعل من وهب اى اعطا
يعني كمان كرده شدم صاحب ثروت ومال در حالتيكه فقير بودم ... نكردم صاحب مال در حاليكه
بخشنده باشم او را از مال خود يعني هر كس كه اميد داشتم از من عطا كردم باو مال خود را مغني في لم شاهد در اينكه
شده اسند ارجاما ... فاعل شده اند يجوز فعل بعداز لم ... الفراست كه تفسير ميكنند او را المفرد در لفظ

باب العين المهملة بعدها الالف عاضها الله غلاما بعد ما شابت الاصداغ والضرس نقد لم يسم
قائله قوله عاضها الله اى عوضها الله غلاما نزوجته وما مصدرية وشابت فعل ماض من الشيب وهو بالفتح بياض الشعر والاصداغ جمع
صدغ وهو بالصاد والدال المهملتين والغين كقفل الشعر المشتمل على ما بين طرفي الحاجب والاذن والضرس بالضاد المعجمة والراء والسين المهملتين
كحبر السن ونقد بالنون والقاف والدال المهملة ككتف صفة مشبهة من نقد السن اذا تاكل وتكسر يعني عوض داد اين زن را خدا و ندا زشوهر
مرده او پسرى كه تزويج كرد او را بعد از سفيد شدن زلفهاى او و دندانها شكسته و كرم خورده او مغني في عطف الاسمية على الفعلية
من باب الرابع شاهد در جمله والضرس نقد است كه ابن جنى عطف نكرده است بر جمله شابت الاصداغ انكه عطف جمله اسميه بر فعليه
نشده باشد بلكه فاعل شده است بفعل نقد قبل از الضرس بقرينه مفسر مذكور بعد از او عافت الماء في الشتاء فقلنا
بردبه تصادفيه سخينا لم يسم قائله قوله عافت بالفا بمعنى كرهته ولم تشرب والضمير فيه للمراة وبرديه اصله بل ردبه وهو
بالراء والدال المهملتين المكسورتين والياء امر من الورود بكسر الواو وهو الاشراف على الماء والاطلاع عليه بجعل البدء فيه وتصادفيه
مضارع من صادف وهو بالصاد والدال المهملتين والفاء بمعنى وجده والسخين بالسين المهملة والخاء المعجمة والنون كامير المسخون بالشمس او النار
يعني ناخوش داشت ... كه انكار ... تا شد بس كفتيم بلكه مطلع شود بر او بكذار دن دست خود
در آن ابكه ... مغني في لما شاهد ... بودن بردبه است ... در اصل بل رد بود
است ... عجبت من الرزق المسيء الهه وللترك
بعض الصالحين فقيرا لم يسم قائله قوله المسيء مفعول الرزق وهو المكتسب الهه فاعله والترك مصدر ترك بترك وفاعله ضمير
يرجع الى الهه وبعض الصالحين مفعوله وفقيرا حال ... يعني تعجب ميكنم از روزي دادن خداوند گناهكار را و از واگذاردن اوجل
بعضى از نيكوكاران فقير و بي چيز قطر في اعمال المصدر شاهد در عمل كردن مصدر ... است نوع عمل فعل خود ... شد
شد و ذكر ابن الرزق والترك بوده باشد عجب لتلك قضية واقامتي فيكم على تلك القضية اعجب
هو من قصيدة لعمرو بن الغوث الطائى يخاطب بها ابو بر واهله وكانوا ابو برومه عليه اخاه جندبا فوقع حرب بنى طى وبنى اسود بن
عقان فقال الطى لعمرو بن الغوث اخرج الى حرب اسود بن عقان فخرج وانشد القصيدة واولها يا صبر اخرى ولست كاذب
واخوك نافعك الذى لا يكذب امن السوية ان اذا استغنيتم وامنتم فانا البعيد الاجنب
واذا الشدائد مرة اشجتكم فانا الحبيب الاقرب ولجندب سهل البلاد وعذبها ولى
الملاح وحزنهن المجدب واذا تكونن كريهة ادعى لها واذا يحاس الحيس يدعى جندب هذا وجدكم
الصغار بعينه لا ام لي ان كان ذاك ولا اب عجب الخ قوله عجب خبر مبتداء صح الابتدائه لكونه متضمنا معنى
التعجب ولتلك خبره وهي اشارة الى ما ذكر من ابناء اخيه جندب عليه وقضية تمييز لتلك وهي بالقاف والضاد المعجمة كحجة الحادثة والاقامة
ضد الارتحال وفيكم خطاب لقبيلة طى واعجب افعل تفضيل من العجب وهو كفرس انكار ما يرد عليك يعنى تعجب ... اين امر است
مصيبت حادثه بودن ... شما قبيله ... اين حادثه عجيب تر است ... مظ في باب التعجب شاهد در
عجب است كه نكره است مبتدا واقع شده است باعتبار بودن او مفيد معنى تعجب عدا النفس نعمى بعد بوساك ذاكرا
كذا وكذا لطفا به نسي الجهد لم يسم قائله قوله عدا امر من وعد يعد والنعمى كحبلى النعمة والبوسى بالضم مقصورا الشدة و
اللطف بالطاء المهملة والفاء كقفل الرفق ونسي مجهول من النسيان وهو ضد الحفظ والجهد بالجيم والدال المهملة كقفل المشقة يعني
وعده بده نفس مرا بر سيدن نعمت ومال از بعد شدت وسختي خود در حاليكه ياد او ... چنين وچنين ... از جهت مدارا كردن
كه بسبب ... فراموش كرده شود مشقت مغني في كذا شاهد در وقوع كذا است معطوف عليه ... كذا بودن او كنايه از عدد
عددت قومي كعديد الطيس اذ ذهب القوم الكرام ليسي هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي وقبل هو لابي

باب العين المهملة بعدها الدال

بكر بن دريد قوله عددت متكلم من العد بمعنى الاحصاء والعديد كفعيل مصدر منه والطيس بالطاء والسين المهملتين بينهما ياء كفلس الرمل
الكثير والكرام ككتاب جمع كريم ضد اللئيم قوله ليسي اى ليس لنا هب اياى او حرف استثناء بمعنى غيرى يعني شمردم قوم خود را در حاليكه مثل
شماره ريگ بسيار بودند ... ابن صفت داشتند ... نكه نبودم من در ميانه سيوطي في نون الوقاية
في قدونى النون شاهد در حذف نون وقايه است از ليسي وانفصال او ودن ضمير متكلم بجهة ضرورت عدس ما لعباد
عليك امارة امنت وهذا تحملين طليق هو مطلع قصيدة ليزيد بن زياد بن ربيعة بن مفرغ الحميري يهجو بها عباد بن زياد بن
ابي سفيان وكان يملا البلاد من هجوه وكتبه على الحيطان فلما ظفر به الزمه محوه باظفاره ففسد انامله ثم اطال سجنه فكلموا فيه معوية فوجه
بريدا يقال له خمخام بن خمله فاخرجه وقدم اليه بغلة فركب وانشد القصيدة وبعده وان الذى نجى من الكرب بعدما تلاحم في
كرب عليك مضيق اتاك بخمخام فانجاك فالحقي بارضك لا تحبس عليك طريق لعمري لقد انجاك
من هوة الردى امام وحبل للانام وثيق سا شكر ما اوليت من حسن نعمة ومثلي يشكر
المنعمين حقيق قوله عدس منادى بحذف حرف النداء اى يا عدس وهو بالمهملات كفرس في الاصل صوت يزجر به البغل ثم صار اسما
له وانما سكنت سينه للضرورة والعباد كرمان هو ابن زياد بن ابي سفيان الذى هجاه الشاعر بها والامارة بالراء المهملة ككتابة الحكم وامنت
مخاطبة من الامن بمعنى السلامة وروى مكانه نجوت وهو من النجاة من الخلاص وتحملين بفتح المضارعة وكسر الميم من الحمل والطليق بالطاء المهملة
والقاف كريم المطلوق من الحبس يعني اى قاطر نيست ابن زياد بر تو حكمى وتسلطى ايمن شده تو و اينجا نكسيكه بر داشته ... او
شده است از حبس و زندان قطر سيوطي في الموصول شاهد در وقوع ذا در هذا است موصول بمعنى الذى بدون سبقت كردن
ما ومن بر او بنا بر مذهب كوفيون اى الذى تحملينه طليق مغني فيما افترق فيه الحال والتمييز من باب الرابع شاهد در سبقت كردن حال
كه هذا تحملين بوده باشد بر عامل خود كه طليق است اى هذا طليق نحو لا لك عرضنا فسلمنا فسلم كارها علينا
وتبريح من الوجد خانقه هو من قصيدة لعبد الله بن الدمينة الخثعمي وقبله ولما لحقنا بالحمول ودونها خميص
الحشا توهي القميص عواتقه قليل قذى العينين تعلم انه هو الموت ان لم تصر عنا بوائقه و
سايرته مقدار ميل وليتني بكرهي له ما دام حيا ارافقه قوله عرضنا بمعنى اعرضنا اى ظهرنا له من غير قصد
اى على سبيل العروض وسلمنا متكلم من التسليم وهو قول السلام عليكم قوله فسلم بصيغة الماضي اى رد علينا السلام والكاره فاعل من الكره
والتبريح بالمثناة والموحدة والراء والحاء المهملة من شدة العشق والجهد والوجد بالواو والجيم والدال المهملة كقفل الحزن قوله خانقه بالخاء
المعجمة والنون والقاف اى اخذ بخناقه اى حلقه يعني ظاهر شديم از براى او بدون انكه قصد كرده باشيم ديدن او را پس سلام كرديم براو
پس جواب سلام داد در حاليكه ناخوشنود بود و كراهت داشت ... ما و حال انكه سختى وشدتى از اندوه كرفته بود كلوى او را مغني
في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در وقوع تبريح نكره است مبتدا باعتبار وقوع او بعد از واو حاليت بنا بر تمثيل
ما للتوجواب ... كه مسوغ او صفت است كه من الوجد بوده باشد ... عزماته مثل النجوم ثواقبا لو لم يكن
للثاقبات افول هو لرشيد الدين الوطواط العزمات كعرصات جمع عزمة وهو بالزاء المعجمة كقفل القصد والنجوم جمع نجم وهو الكوكب
قوله ثواقبا حال من النجوم وهو والثاقبات جمعا ثاقب بالمثلثة والقاف والموحدة بمعنى اللامع والافول بضم الالف والفاء وسكون الواو
الغروب يعني قصدهاى امير در شل ستاره كان است در حاليكه درخشان اند اكر بوده باشد ... درخشند كان غروب و زوال محصر
ومطول في التشبيه من علم البيان شاهد در حسن تشبيه است ... انكه بيرون بوده است ... تشبيه عزمات بنجوم ... عسى الكرب الذى امسيت
فيه يكون وراءه فرج قريب هو من قصيدة لهدبة بن الخشرم بن كرز بن ابي حية العذرى قالها وهو في السجن بسبب القتل الذى وقبله
طربت وانت احيانا طروب وكيف وقد تعناك المشيب يجد النائي ذكرك في فؤادي اذا
ذهلت على النائي القلوب يؤرقني اكتئاب ابى نمير فقلبي من كآبته كئيب فقلت له هداك
الله مهلا وخير القول ذو اللب المطيب فما من خائف ويفك عان وياتي اهله النائي الغريب
اذا ما شاء الغراب اتيت اهلي فهيهات الغراب متى يشيب عسى الخ الكرب بالراء المهملة والموحدة كقفل الحزن
الشديد وروى مكانه الهم وهو بمعناه وامسيت بصيغة المتكلم والورا بالفتح الخلف والفرج بالفاء والراء المهملة والجيم كفرس انكشاف
الهم والقريب ضد البعيد يعني اميد است اندوه اينجا ... شام كردم در او بوده باشد در پشت سر او كشاينده و محسن

النوع الحادي عشر سيوطي بحث في افعال المقاربة مغني في عسى شاهد در وارد شدن خبر عسى است كه يكون بوده باشد
بدون ان مغني في الجهة الثامنة من الباب الخامس شاهد در فرج است كه بعضي گفته اند اسم يكون است و قول صحيح اينست
در آنه خبر او است و ابن جماعة خبر نيست زيرا كه يكون بسا او ضمير است و مستتر كه الجنس به الكرب عسى طيئ من طيئ بعد
هذه ستطفئ غلات الكلى والجوانح هو من قصيدة لقسام بن رواحة العبسي وقبله لبئس نصيب القوم
من اخوتهم طراد الحواشي واستراق النواضح وما زال من ملوى راج معالج دم نافع او
ناصح حاسد عن ناصح دعا الطير حتى اقبلت من ضريه دواعي دم مهراقه غير بارح الطي بفتح
الطاء المهملة وتشديد الباء المكسورة والهمزة في الموضعين ابو قبيلة اي عسى ان ينصر البطن المغلوب من طي على البطن الآخر منه وهذه اشارة
الى وقعة الحرب وستطفي بضم المضارعة وسكون الطاء المهملة وكسر الفاء وضم الهمزة مضارع من باب الافعال من طفئت النار كسمع طفوا
ذهب لهيبها والغلات جمع غلة وهي بضم الغين المعجمة واللام المشددة والحرارة العطش والكلى بضم الكاف مقصورا جمع كلية وهي كعرفة
معروفة والجوانح بالجيم والواو والنون الحاء المهملة الاضلاع تحت الترائب مما يلي الصدر واحدها جانحة يعني اميد است كه طائفه
از قبيلة طي از طائفه ديگر از آن قبيلة قبيلة طي بعد از ان جنگ نمود باشد و نشاند حرارت تشنگي كرده ها و پهلوها را بواسطه
زدن شمشير و نيزه باشان مغني في عسى شاهد در اقتران خبر عسى است بان كه ستطفي بوده باشد عسى منهل
يصفو فيروي ظمأ له اطال صداها المنهل المتكدر لم يسم قائله المنهل بالنون كمقعد المشرب يصفو بالصاد
المهملة والفاء مضارع من الصفو ضد الكدر ويروي بفتح الواو مضارع روى بالماء والظمآن بالظاء المعجمة والمد كسكران العطشان واطال
بالطاء المهملة ماض من الاطالة ضد الاقصار والصدى بكسر الصاد المهملة وفتح الدال المهملتين العطش والمتكدر اسم فاعل من باب التفعل
من الكدر ضد الصفو يعني اميد است آبشخوري كه صاف شود پس سيراب شود بآب و صاحب تشنگي طول دارد تشنگي آن تشنگان را آبگاه
ناصاف و تيره از گل و غبار شرح العوامل في النوع الحادي عشر شاهد در وارد شدن خبر عسى است كه يصفو بوده باشد بدون
ان باعتبار تشبيه نمودن ان عسى بكاد عظيم لعمري ان يلم عظيم بآل علي والانام سليم هو لابي العلاء المعري واسمه
احمد عبد الله التنوخي اللغوي قاله في تسلية علوي عرض له مرض قوله عظيم خبر مقدم ولعمري قسم اي وحياتي وان مصدرية ويلم
مضارع من الالمام بمعنى الانزال وهما في تاويل المصدر مبتدأ مؤخر واراد بقوله عظيم هنا الامر الشديد كالمرض والخوف والانام بالفتح
كسحاب الخلق والسليم فعيل من السلامة وهي البرأة من العيوب يعني امر بزرگ كه بسيار سخت است بجان خودم قسم اينكه نازل شود امر سخت بآل علي
ابن ابي طالب و حال آنكه خلائق سالم باشند از ناخوشيها مطول في براعة الاستهلال من الخاتمة شاهد در براعة استهلال نمودن
شاعر است در شعر خود بقول او عظيم عقدت سنابكها عليها عثيرا لو تبتغي عنقا عليه لامكنا هو
من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين يصف بها الخيل وقت المطاردة في الحرب قوله عقدت بالقاف والدال المهملة وتاء التأنيث
بمعنى ارتفعت وسنابكها فاعله وهو جمع سنبك بالسين المهملة والنون والموحدة كقنفذ طرف مقدم الحافر والضمير فيه وفي عليها للخيل
وعلى للاستعلاء اي فوق رؤسها والعثير بكسر العين المهملة وسكون المثلثة وفتح الياء والراء المهملة الغبار وتبتغي مضارع من الابتغاء
بمعنى الطلب والعنق بالعين المهملة والنون والقاف كفرس نوع من السير والضمير في عليه يرجع الى العثير وامكنا ماض من الامكان والالف للاطلاق
يعني بلند كرده بود سمهاي اسبها بر بالاي سرها غبار را در وقت تاختن اگر طلب ميكردند راه رفتن بطريق عنق را بر آن غبار هر آينه
ممكن بود از براي ايشان مختصر و مطول في الغلو من علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل غلو لكن داخل است در ان يحتمل
بنابر آنكه عبارت از ارتفاع غبار و كيفيت حاصله بوده باشد على الحوذي بين استقلت عشية فما هي الا لمحة
وتغيب هو من قصيدة لابي المثنى واسمه حميد ثور بن حزن يصف بها القطاة قوله الاحوذي وهو بفتح الالف وسكون
الحاء المهملة وفتح الواو وكسر الذال المعجمة وتشديد الياء الاصلية الخفيف في الشيء لحذقه واراد به هنا جناحي القطاة واستقلت
بالقاف واللام المشددة بمعنى ارتفعت في الهواء والضمير فيه يرجع الى القطاة المذكورة فيما قبله والعشية كسجينة وقت العشاء واللمحة بالحاء
المهملة كطلحة النظرة الواحدة وتغيب مضارع من الغيبة بمعنى الخفاء اي يختفي بعدها يعني بر دو بال احوذي قرار گرفته بلند شد آن قطاة
در وقت شام پس نيست آن قطاة بالحالة مگر بقدر يك لحظه و پنهان ميشود بعد از ان از نظر سيوطي في باب المعرب والمبني شاهد
در احوذيين است كه ... نون او مفتوح شده است بجهة ... اسدا است على الحكم المأتي
يوما اذا قضى قضيته ان لا يجور ويقصد هو من قصيدة لابي اللحام التغلبي وقبله عمرت واكرمت

لتذكر خاليا وسالت حتى كاد عمري ينفد فاضحت امور الناس يغشين عالما بما يتقي منها وما
يتعمد جليلا وان لا استكين ولا ارى اذا حل امر ساحتي ابتلد قوله على الحكم متعلق بالمحذوف اي واجب هو كقره
الكم بكسر الحاء والمأتي مفعول من الاتيان وقضى ماض من القضاء بمعنى الحكم والقضية كسجينة الحكم ويجور بالجيم والراء
المهملة مضارع من الجور بمعنى الظلم ويقصد بالقاف والصاد المكسورة والدال المهملتين بمعنى يعدل يعني واجب است بر حاكمي كه ... سند
در روزي ... اينكه حكم خود را اينكه ظلم نكند ... مغني في الواو شاهد در وقوع واو ... است
... على الذي سا ... عند بيني اضاعوني واي فتى اضاعوا هو للعرجي قاله على
لسان الغلام الذي ... ابو زيد المبيع ... انشد متكلم من الانشاد وهو بالنون والشين المعجمة والدال المهملة ... واضاعوني
متكلم من الاضاعة ... والعين المهملة ... اي كامل من الفتيان وهو الشاب من الرجال يعني ...
... اضاعوني الخ يعني ...
... اضاعوني واي فتى اضاعوا ليوم كريهة وسداد ثغر هو لعبد الله بن عمر العرجي انشده حين
... والكريهة بالراء المهملة ... السداد بالسين
والدال المهملتين ... والثغر بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة ... بقوله ليوم كريهة
... يعني ضايع كردند مرا ...
... مختصر و مطول
في الخاتمة شاهد ... على انني بعد ما قد مضى ثلثين
للهجر حولا كميلا هو ... للعباس بن مرداس السلمي وبعده يذكرنيك حنين العجول ونوح الحمامة تدعو
هديلا ... فيه على هذه الصفة ...
... كلمة على بمعنى مع ... الكامل يعني با اينكه ...
...
... في الجهة الثامنة من الباب الخامس شاهد ...
... على احين الهى الناس جل امورهم فندلا زريق المال ندل الثعالب هو من قصيدة للاعشى همدان
واسمه عبد الرحمن ... يمرون بالدهنا خفافا عيابهم ويرجعن من دارين بجر
الحقائب كلمة على بمعنى في والهى ماض من الالهاء بمعنى الاشغال والجل بضم الجيم وتشديد اللام جمع اجل بمعنى الاعظم والفاء للسببية
والندل بالنون والدال المهملة كفلس النقل والاختلاس والزريق بالزاء المعجمة والراء المهملة والقاف ... حرف النداء اي يا زريق
وهو ابو قبيلة واراد به هنا قبيلة والثعالب جمع ثعلب ... معروف يعني ...
... كه ... مال مردم ...
تا سيوطي في المفعول المطلق شاهد در بودن مفعول مطلق ... بوده باشد بدل از فعل خود ...
... على حين عاتبت المشيب على الصبا وقلت الما اصح والشيب وازع هو من قصيدة للنابغة الذبياني
واسمه زياد بن معوية ... النعمان بن المنذر ... على ذي ... من قريش ناكف
... فكفكفت مني عبرة فرددتها على النحر منها مستهل ودامع على حين
... وذلك امرء ... منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله
... وعيد ابي قابوس في غير كنهه اتاني ودوني راكس فالضواجع كلمة
على بمعنى في ... والمثناة والموحدة ...
بمعنى الملامة والمشيب ... على الصبا اي ... وهو بكسر الصاد المهملة وفتح الموحدة
... الجهل ... وهو منكلم من الصحو وهو ...
... والوازع بالواو والزاء المعجمة والعين المهملة ...
يعني ... عاقلانه

مكر سقبد ... بار دارنده است شخص را از مرتكب شدن گناه مغنی فی الامور التی يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد
در اضافه شدن حين است بفعل ماضی كه بنای او اصلی است با مبنی شدن او بر فتح و كسب نمودن او بنا را از مضاف اليه كه غايت بوده باشد

علی حين نا يوم النقا راس زيدكم بابيض ماضی الشفرتين يمان قاله رجل من طی يقال له زيد ...
الخيل ... **فان تقتلوا زيدا بزيد فانما اقادكم السلطان بعد زمان** قوله على ... بنی على الفتح و زيد فی الموضعين على قوله يوم النقا ای يوم الحرب ...
من ... والابيض كاحمر اراد به السيف الماضی بالضاد المعجمة القاطع والشفرتين تثنية شفرة ... والراء المهملة
والها ... ان منسوب الی اليمن ... كما هو الغالب فی استعمال ...
بلند كردن ... مغنی فی الشاهد در
... اضافه شده است ...

على حين عاتبت المشيب على الصبا ... **وكيف تسوموها والتهم ...**
... فائدة ...
من ... البارح ...
والصرف ... يعنی ...
... مغنی فی ... شاهد در وقوع ...

على ما قام يشتمني لئيم كخنزير تمرغ في الرماد وهو من قصيدة لحسان
بن المنذر يهجو بها بنی عائذ بن عمرو بن مخزوم ... **فان تصلح فانك عائذي وصلح العائذي الى فساد**
وان تفسد فما الفتك الا بعيدا ما علمت من السداد وتلقاه على ما كان فيه من الهفوات
او نوك الفواد مبين الغي لا يعيا عليه ويعيا بعد عن سبل الرشاد على ما قام الخ فانه
اتى امك من بغايا وان اباك من شر العباد فلن انفك اهجو عائذيا طوال الدهر ما نادى
المنادي قوله يشتمني بالشين المعجمة والمثناة المكسورة مضارع من الشتم ... للئيم ضد الكريم والخنزير بالخاء والزاء المعجمتين بينهما
نون ساكنة ... حيوان معروف ... والراء المهملة ... والعين المعجمة ... والرشاد ... والدال المهملتين
... يعنی ... شاهد در ...
... **علام يقول الرمح**
يثقل عاتقي اذا انا لم اطعن اذا الخيل كرت هو من قصيدة لعمرو بن معد يكرب ... **لما رأيت**
الخيل زورا كانها جداول زرع ارسلت فاستطرت هتفت بجمل من زبيد فراعت
اذا طردت جالت قليلا فكرت فجاشت الي النفس اول مرة فردت على مكروهها فاستقرت
قوله يقول بمعنى ينطق والرمح ... يثقل ... مضارع من الاثقال ... والعاتق ...
والمثناة المكسورة ... والخيل جماعة الفرسان وكرت بالراء المهملة المشددة ...
... يعنی ...
... معنی فی على ... شاهد در على ... تعليل است
در ... **على مثل اصحاب البعوضة فاخمشي لك الويل حر الوجه او يبك من بكى** هو من قصيدة لمتمم بن نويرة
اليربوعي ... **وكل امرئ يوما وان عاش حقبة له**
غاية يجري اليها ومنتهى على مثل الخ كهول ومرد من بني عم مالك وايفاع صدق لو
تملئتهم رضي البعوضة ... والعين المهملة والضاد المعجمة ... والشين المعجمتين ... من خمش
... والخطاب ... بالواو المفتوحة والياء الساكنة ...
... يعنی بمثل اصحاب ...
... كرده كند

كسبكه ... مغنی فی اللام شاهد در حذف لام است ... انكه عطف ... بر مغنی ...
... **علفتها تبنا وماء باردا حتى شتت همالة عيناها** لم يسم قائله قوله علفتها بتشديد
اللام متكلم من علف الدابة ای ... والتبن بكسر المثناة وسكون الموحدة والنون معروف ...
المعجمة والمثناة ... يعنی ...
... سيوطی فی المفعول معه مغنی فی حذف الفعل من باب الخامس
شاهد در حذف فعل ... **على صروف**
الدهر او دولاتها تديلنا اللمة من لماتها فتستريح النفس من زفراتها لم يسم قائله قوله على الغير فی
والصروف بضم الصاد والراء المهملتين ... والدولات ... جمع دولة بالفتح وهی الغلبة ...
... جمع دولة وهی بالفتح والضم ... والعقبة فی المال ... الدال المهملة وسكون اللام ...
مضارع من الادالة بمعنى الغلبة واللمة بفتح اللام ... والزفرات بالزاء المعجمة المفتوحة وسكون الفاء ...
واصله بالفتح ... والراء المهملة جمع زفرة ... يعنی ... حوادث و
... سيوطی فی تنبيه
المضمر ... شاهد ... مغنی فی على
شاهد ... **علمت يا مجاشع بن مسعدة**
ان الشباب والفراغ والجدة مفسدة للمرء اي مفسدة هو لابي العتاهية واسمه اسمعيل بن قاسم بن سويد
قوله علمت بصيغة المتكلم او الخطاب ... مجاشع بالجيم والشين المعجمة والعين المهملة بصيغة اسم الفاعل ومسعدة بالمهملات كمصنعة
... والشباب ... والفراغ بالفاء والراء المهملة والعين المعجمة ... والجدة بكسر الجيم وفتح الدال المهملة ...
والمفسدة ... يعنی ...
... من علم البديع شاهد در ...
... **علموا ان يؤملون فجادوا**
قبل ان يسئلوا باعظم سؤل لم يسم قائله علموا ماض من العلم بمعنى اليقين وان مخففة ... ويؤملون مضارع مجهول
من التأميل ... فجادوا بالجيم والدال المهملة ماض من الجود بمعنى العطاء ويسئلوا مضارع مجهول من السؤال والسؤل ...
بالهمزة المسئول يعنی ...
... شاهد در ...
... **عليك بارباب الصدور**
فمن غدا مضافا لارباب الصدور تصدرا واياك ان ترضى صحابة ناقص فتنحط قدرا
من علاك وتحقرا فرفع ابو من ثم خفض مزمل يبين قولي مغريا ومحذرا الابيات للشيخ ابن
... قوله عليك ... بمعنى ... مضاع من الارضاء ...
... والعلى ...
... يعنی ...
...
...
... مغنی فی الامور التی يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد ...
...
... **كان ابانا في عرانين وبله كبير**

أُنَاسٍ فِي بِجَادٍ مُزَمَّلِ هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة وقبله فاضحى يسح الماء من
كُلِّ فِيقَةٍ يَكُبُّ عَلَى الْأَذْقَانِ دَوْحَ الْكَنَهْبَلِ وَمَرَّ عَلَى الْقَنَانِ مِنْ نَفَيَانِهِ فَأَنْزَلَ مِنْهُ الْعُصْمَ
مِنْ كُلِّ مَنْزِلِ وَتَيْمَاءَ لَمْ يَتْرُكْ بِهَا جِذْعَ نَخْلَةٍ وَلَا أُطُمًا إِلَّا مَشِيدًا بِجَنْدَلِ كَأَنَّ أَبَانًا الخ كَأَنَّ
ذُرَى رَأْسِ الْمُجَيْمِرِ غُدْوَةً مِنَ السَّيْلِ وَالْأَغْثَاءِ فَلْكَةُ مِغْزَلِ وَأَلْقَى بِصَحْرَاءِ الْغَبِيطِ بَعَاعَهُ
نُزُولَ الْيَمَانِي ذِي الْعِيَابِ الْمُحَمَّلِ قوله ابان بالموحدة والنون كسحاب اسم جبل وذكر مكانه ثبير وهو بالمثلثة والموحدة و
الياء والراء المهملة كامير جبل ايضا والعرانين جمع عرنين وهو بالعين والراء المهملتين والنونين كقطمير الانف لكن استعيرت هنا للاوائل
المطر والوبل بالواو والموحدة كفلس المطر العظيم القطر والبجاد بالموحدة والجيم والدال المهملة ككتاب كساء مخطط والمزمل بالزاء المعجمة
كمعظم الملتف في الثياب يعني گويا كوه ابان در اوايل باريدن باران وتري او مرد بزرگوار است كه پيچيده شده است در جامه نقش كرده
شده مخطط مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع وفي القاعدة الثانية من باب الثامن شاهد در مزمل است كه بايستي
برفع خوانده شود نظر بانكه صفت است از براى كبير ليكن بجر خوانده شده بجهة مجاورت وبا بجاد مجرور على اذا ما زرت ليلى
بخفية زيارة بيت الله رجلان حافيا هو من ابيات لقيس بن الملوح وهو مجنون ليلى العامرية وقبله لقد لامني
في حب ليلى اقاربي اخي وابن عمي وابن خالي وخاليا يقولون ليلى في العراق مريضة فيا ليتني
كنت الطبيب المداويا يقولون ليلى سودة حبشية فلولا سواد المسك ما كان غاليا قوله على
في ذمتي وكلمة ما بعد اذا زائدة وزرت متكلم من الزيارة وذكر مكانه لئن لاقيت وليلى كسكرى صاحبة مجنون الشاعر والخفية بالخاء المعجمة
والفاء والياء كغرفة الخلوة وذكر مكانها فاراد ببيت الله المكة المعظمة والرجلان بالراء المهملة والجيم كسكران الماشي والحافي بالحاء
المهملة والفاء والياء الذي لا نعل له يعني بر ذمة منست كه اگر زيارت كنم ليلى را در مكان پنهان وخلوت زيارت كردن من خانه خدا و بد
در حالتيكه پياده و در حالتيكه پاى برهنه باشم بدوش وى اودون ودفتن بخانه خدا مغني فيما افترق فيه الحال والتمييز من الباب الرابع
شاهد در بعلتها حال است كه رجلان وحافيا بوده باشد از براى فاعل محذوف مصدكه ضمير متكلم بوده باشد اى زيارت بيت الله
رجلان حافيا عَمْدًا فَعَلْتُ ذَاكَ بِيَدَايَهْ أَخَافُ إِنْ هَلَكْتُ أَنْ تَرِنِّي لم يسم قائله قوله عمدا بالنصب تعمدا وهو
مصدر عمدا اى فعل على سبيل القصد واخاف متكلم من الخوف بمعنى الخشية وذكر مكانه اخال بمعنى الظن وترني بفتح المضارعة وكسر
الراء المهملة والنون المشددة ويا المتكلم من الرنين بمعنى الصوت يعني از روى قصد كردم اين كار را ان جهة اينكه بدرستيكه من مترسم كه
اگر هلاك شوم ببرم اينكه صيحه زنى بر من مغني في بيد شاهد در بيد است كه بمعنى من اجل است اى من اجل اني اخاف عَمْدَ
الْحَبْرِ عِنْدَنَا كَلِمَاتٌ أَرْبَعٌ قَالَهُنَّ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ اتَّقِ الْمُشَبَّهَاتِ وَازْهَدْ وَدَعْ مَا لَيْسَ يَعْنِيكَ
وَاعْمَلَنْ بِنِيَّةٍ هما للحبر ابي ربيع الشافعي العمدة كغرفة ما يعتمد من الشئ والبرية بالموحدة والراء المهملة كسجية الخلق واراد بخير البرية
نبينا محمد بن عبد الله واتق امر من الاتقاء بمعنى التجنب والمشبهات بضم الميم وكسر الموحدة الاشياء التي تشبه الحلال وازهد امر من الزهد هو
عدم الرغبة في الشئ ودع امر بمعنى اترك ويعنيك بفتح المضارعة وسكون العين المهملة وكسر النون والياء مضارع عناه الامر اذا اهمه والنية
الصدق والاخلاص يعني عمده خير نزد ما چهار كلمه است كه گفته است آنها را بهترين خلق ابو محمد بن عبد الله كه بپرهيز از چيزهاى شبهه ناك
و بى رغبت باش در مال دنيا و واگذار چيزى را كه بنيست مهم تو را از چيز وعمل بكن البته بصدق واخلاص مطول في الخاتمة شاهد
در عقد نمودن شاعر است حديث جناب مصطفى را بنظم در شعر خود عَمِّمَتْهُمْ بِالنَّدَى حَتَّى غُوَاتِهِمْ فَكُنْتَ مَالِكَ
ذِي غَيٍّ وَذِي رَشَدِ لم يسم قائله قوله عممتهم بالتشديد خطاب من التعميم من العموم بمعنى الشمول والندى بالنون والدال
الدال المهملة كفتى الجود والغواة بضم الغين المعجمة والواو والمثناة جمع غاو وهو الضال والمالك فاعل من الملك والغي بفتح الغين المعجمة
وتشديد الياء الضلالة والرشد بالراء والدال المهملتين مع الشين المعجمة كفرس خلاف الغي يعني فرا گرفتي ايشان را بسبب بخشش حتى گمراهان
ايشان را پس بودى مالك مرد صاحب گمراهى و مرد صاحب هدايت مغني في حتى شاهد در حتى است كه احتمال عاطفه بودن وجاره وابتدائيه
هر سه را دارد و باين اعتبار اعراب ثلثه در ما بعد او كه غواتهم بوده باشد جارى شده است بنابر وجوه ابن ربيع اوردن مغني في تنبيه
من باب الخامس شاهد اورده است براى حذف خبر بعد از حتى اگر غواتهم بوده باشد بجهة ضرورت سيفصيلكه در انجا مذكور
است عُمَيْرَةَ وَدِّعْ إِنْ تَجَهَّزْتَ غَادِيًا كَفَى الشَّيْبُ وَالْإِسْلَامُ لِلْمَرْءِ نَاهِيًا هو مطلع قصيدة لسحيم
عبد بني الحسحاس تخاطبه بها صاحبته عميرة وبعده جُنُونًا بِهَا فِيمَا اعْتَشَرْنَا عُلَالَةً عُلَاقَةَ حُبٍّ مُسْتَسِرًّا

وَبَادِيًا لَنَا إِلَى مُضْطَادِ الرِّجَالِ الْيَفَاخِ تَرَادُ بِيَتًا نَاعِمًا لَبَنًا غَافِيًا قوله عميرة منقول وودع وسحيم
بالمهملتين كجهينة اسم صاحبته سحيم الشاعر وودع امر من التوديع من الوداع وتجهزت بالجيم والزاء المعجمة بمعنى هيات والغادي بالغين
المعجمة والدال فاعل من الغدو وهو الذهاب ... وقت والشيب بالفتح بياض الشعر والناهي بالنون والياء فاعل من النهي ضد الامر اى مانعا
عن القبائح يعني وداع كن عميرة را اگر مهيا باشى وباز بستان براى رفتن در صبح كه منيست بس تو كه موى سفيد ودين اسلام از براى مرد جهت
باز دارنده بودن او از معصيتها ومرتكب شدن امور قبيحه قطر في باب التعجب مغني في الباء شاهد در عدم دخول با جاره است
در فاعل كفى كه الشيب بوده باشد بر اين سبب با غيبا بودن زياده ان با عز لازم در اينجا بخلاف باب التعجب عَهِدْتُكَ مُصْطَبِرًا دُونَ أَمًا
أَتَى جَزَعٌ يَوْمَ النَّوَى فَلِوَجْدٍ كَادَ يَبْرِينِي لم يسم قائله وذكر مكان عهدتك دابي وهو بمعنى العادة والاصطبار افتعال
من الصبر وهو حبس النفس عن القلق والجزع واما بفتح الهمزة والجزع لكتف صفة مشبهة من الجزع نقيض الصبر والنوى بالنون والواو كفتى
البعد والفراق والوجد بالواو والجيم والدال المهملة كفلس العشق والحزن ويبريني بفتح المضارعة وسكون الموحدة وكسر الراء المهملة
والياء من برى القلم اذا نحته واصله من البرى بمعنى القطع يعني نزد منست صبر كردن واما بدرستيكه من جزع كننده ام در روز فراق
وجدائى دوستى بجهة عشق واندوهيست كه نزديك است كه ضعيف ولاغر كند مرا مغني في لو شاهد در وقوع اما بعد
از اما مبتدا وبوم النوى خبر است از براى او عَهِدْتُكَ اصْطِبَارًا وَشَكْوَى عِنْدَ قَاتِلَتِي فَهَلْ بِأَعْجَبَ مِنْ هَذَا امْرُؤٌ
سَمِعَا لم يسم قائله الاصطبار افتعال من الصبر وهو حبس النفس عن القلق والجزع والشكوى بالفتح الشكاية واعجب افعل من التعجب وهو كيفية
انكار ما يرد عليك والالف في سمعا للاطلاق يعني نزد منست صبر كردن وشكايت كردن نزد كشنده من پس آيا بعجب تر از اين امر كسى
شنيده است مغني في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در وقوع شكوى نكره است مبتدا ومسوغ او ربابه
ابن مالك وقوع او است معطوف بر مبتدا مختص كه اصطبار بوده باشد وقول صحيح اينست كه مسوغ او واو حاليه است امكان اكر واو
عاطفه بكر برو ومسلم بدارم عطف او بسكونى كه تخصيص يافته است بصفت مقدر اى وشكوى عظيمة عند قاتلتي عُوِّدْتُهُ
فِيمَا أَزُورُ حَبَائِبِي إِهْمَالَهُ وَكَذَاكَ كُلُّ مُخَاطِرِ وَإِذَا احْتَبَى قَرَبُوسُهُ بِعِنَانِهِ عَلَكَ الشَّكِيمَ
إِلَى انْصِرَافِ الزَّائِرِ هما ليزيد بن سلمة بن عبد الملك يصف فرسا له بانه مؤدب وانه اذا نزل عنه والقى عنانه في قربوس سرجه وقف
مكانه الى ان يعود اليه قوله عودته بتشديد الواو متكلم من التفعيل من العادة والضمير فيه للفرس وما ظرفية مصدرية وازور متكلم
من الزيارة والحبائب جمع حبيبة اهماله مفعول ثان لعودته وهو بمعنى الترك بلا حافظ والمخاطر بالخاء المعجمة والطاء والراء المهملتين اسم فاعل
وهو الذي يلقي نفسه في الخطر اي الخوف واحتبى بالحاء المهملة والمثناة والموحدة والياء مجهول من الاحتباء وهو لبس الحبوة بالفتح بان يجمع
بين الانسان ظهره وساقيه والقربوس بالقاف والراء والسين المهملتين بينهما موحدة وواو كحلزون مقدم السرج والعنان بالعين المهملة
والنونين ككتاب رأس اللجام وعلك بالعين المهملة بمعنى عض والشكيم بالشين المعجمة كامير جمع شكيمة وهي كسفينة حديدة اللجام المعترضة
في الفرس والانصراف بمعنى الرجوع واراد بالزائر نفسه يعني عادت داده بودم او را اسپ را در وقت زيارت كردن من دوستان خود را بمهمل
واگذاردن من او را وهم چنين در هر مكانى خوفناكى كه ميرفتم وهر گاه جمع كرده ميشد پيچيده ميشد قاش زين او بسبب دهنه او بند
ميكرفت وميخاييد آهن دهنه را تا وقت بر گشتن زيارت كننده كه خود شاعر بوده باشد نحوى او مختصر ومطول في الاستغناء من علم
البيان شاهد در بودن استغناء در بيت است خاصة بعزيز يعني عزيز خواص كسى درك او را نميكند تا بودن ان غرابت و نفس شعر كران
عادي براوردن لفظ احتبى تو باشد در عنان فرس عَهِدْتُ سُعَادَ ذَاتَ هَوًى مُعَنًّى فَزِدْتُ وَزَادَ سَلْوَانًا
هَوَاهَا لم يسم قائله قوله عهدت متكلم من العهد وهو نقيض المعرفة بالشئ وسعاد مفعوله وهي بالمهملات كغراب اسم امرأة وذات هوى
كلام اضحى حال من سعاد والهوى ميل النفس ومعنى حال من فاعل عهدت وهو بالعين المهملة والنون المشددة اسم مفعول من عنيته اذا ا
تم علي استعماله في معنى الاسير في الحب وزدت متكلم من الزيادة ضد النقصان وسلوانا تمييز عن نسبته الى الفاعل وهو بالسين المهملة والواو
والنون كسكران مصدر سلاه اذا نسيه وتركه وهواها فاعل زاد يقول انه لما كنت معرضا بها كانت هي خالية من المودة فلما زدت سلوانا
زادت هي غراما انتهى يعني بيمان وعهد كردم سعاد را در حالتيكه صاحب ميل نفس وخواهش بود ودر حالتيكه اسير در وى بودم
من پس زياد شدم من از جهت تسلى يافتن وفراموش شدن وزياد شد نزد وى ميل و مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس
شاهد در ذات هوى است كه حال است از مفعول عهدت كه سعاد بوده باشد ومعنى حال است از فاعل عهدت كه ضمير متكلم بوده باشد
ومقدم شده امتحال مفعول بر حال فاعل در بيت عَهِدْتُكَ مَا تَصْبُو وَفِيكَ شَبِيبَةٌ فَمَا لَكَ بَعْدَ الشَّيْبِ

صبًا مُبينًا لم يبتم قائله الخطاب في عهد لك للنفس وبا نا فتر ومضبوا بالصاد المهملة والموحدة مضارع من الصبوة وهي كطلحة جهلة الفتوة والواو للحال والشيبة كسفينة حدوث السن وامتنا والشيب بالفتح بياض الشعر والصب بفتح الصاد المهملة وتشديد الموحدة العاشق ... والبا المشددة اسم مفعول وهو الذي بيتم الحب له ذلله وعبده **يعني** عهد كردم ما بتو اى نفس در حال ... كر عشق بازى ... وحال آنكه در تو بود جوانى ... سعيد شد موى و پير عاشق ...

سوطًا في الحال **شاهد** در موقع جملة مضارع ... عتبت لبيننا

فما زلت حتى بصفيتها أجيا فقلت بوسًا لم ييتم قائله وقبله ان سلمى من بعد يأسي همت بوصا

لو صح لم يبق بوسًا قوله ... والضمير يرجع الى سلمى المذكورة فيما قبله وهو فاعل وليلة مفعول له ...

راجيا فاعل من الرجا وهو ضد الياس ... والبوس بالبا والهمزة والسين المهملة ... من الباس

وهو ضد الرجا **يعني** ...

نا امید بودم **مغنى** ... **شاهد** ...

عبوا بامن هم كما عبت ببيضتها الحمامة لم يبتم قائله قوله عبوا بالبا المشددة ماض ...

او عجزت ... والحمامة بفتح الحا المهملة انثى الحمام ... **يعني** ...

... **شاهد** ...

باب الغين المعجمة بعده الدال المهملة

غدائره مستشزرات الى العلى تضل العقاص في مثنى ومرسل هو من قصيدة لامرئ القيس ...

وهي احدى المعلقات السبعة وقبله وجيد كجيد الريم ليس بفاحش اذا هي نصته ولا بمعطل وفرع

يزين المتن اسود فاحم اثيث كقنو النخلة المتعثكل غدائره الخ وكشح لطيف كالجديل مخصر

وساق كانبوب السقي المذلل وتضحي فتيت المسك فوق فراشها نؤوم الضحى لم تنتطق عن

تفضل الغدائر جمع غديرة وهي بالغين المعجمة والراء والدال المهملتين ... والضمير يرجع الى قوله فرع المذكور

غددت من فوق عزلك ان تقاربت ابا عري وان رأيت الدهر ذا الدوائر حنى عظامي واراه ثاغري

وكحل العينين بالعواور هما لجندل بن المثنى الطهوي ... قوله عزلك ماض من العزو

بمعنى الخلعة والخطاب ... وتقاربت بالقاف والراء المهملة والموحدة بمعنى قلت واجتمعت ...

جمع بعير وهو معروف والدوائر بالمهملتين الحوادث وحنى بالحا المهملة والنون المشددة ماض بمعنى عطف وضعف والعظام ...

جمع عظم والثاغر بالمثلثة والغين المعجمة والراء المهملة فاعل من ثغر ... وكحل بالحا المهملة المشددة ماض من التكحيل ...

جمع عوار وهو بالمهملتين بينهما واو مشددة ... **يعني** ...

نظام في الاعلال **شاهد** در العواور ...

بعد از الف ... عصبت على بان شربت بحزة

بالسين المهملة والفا كفرس الحزن ويتقضي مضارع من تقضي مثله اي انصرم وانقطع وباللهم حال اي يتقضي مشوبا بالهم وهو بالفتح الحزن قوله الحزن كفرس اصله كقفل بسكون الحاء وحركنا الزاء للضرورة يعني امتوس بمخورم بر زمانيكه ببري ايد بغم واندوه مغني في غير وفي القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در وقوع لفظ غير اسم مسندا بمعنى حزن ونبودن ظرف منصوب بما سوف بنا برايك تو جيه بانكه لفظ غير جزا سناد بر آنست با محذوف ما سوف مسند اسنت واراده شده اسنت با واسم فاعل اي ما غير اسف يا انكه جزء مقدم اسنا دبرامسند محذوف وجمله يتقضي صفت سنا برامي اوا ي زمان يتقضي مشوبا بالهم والحزن غير ما سوف عليه خبر مع باكثر هذا الناس ينخدع ان قاتلوا جبنوا او حدثوا شجعوا هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يقول انا لا اغتر بالناس بغير اباهم وانا غيره ينخدع باكثر هذا الناس قوله ينخدع مضارع من باب الانفعال من الخدع وهو بالجا المعجمة المفتوحة والدال والعين المهملتين المكر والحيلة وقاتلوا ماض من المقاتلة بمعنى المحاربة وجبنوا بفتح الجيم وكسر الموحدة والنون ماض من الجبن وهو كقفل ضد الشجاعة وحدثوا بتشديد الدال المهملة ماض بمعنى حزن وشجعوا بفتح الشين المعجمة وكسر الجيم والعين المهملة ماض اي يظهرون الشجاعة يعني من فريفته نميشوم بمردم بجهة انكه ميشناسم ايشانرا واما غير من پس فريفته ميشود بر بسياري از اينمردمان نظر بانكه اگر جنگ كنند مي ترسند يا انكه خبر بد هند و سخن گويند اظهار شجاعت ميكنند مطول في احوال المسند اليه شاهد در تقديم مسند اليه است كه غير بوده باشد بر مسند كه ينخدع است في بودن تقديم او لازم باعتبار بودن مسند اليه بلفظ غير واستعمال او به سبيل كنايه نظر بانكه غيري ينخدع كنايه است از سلب فعل از شاعر اي انا لا انخدع پس تقديم او بر مسند مثل لازم شده نه خود لازم غيري جنى وانا المعاقب فيكم فكانني سبابة المتندم هو لابن مشرف القيرواني قوله جني بالجيم والنون ماض من الجناية بمعنى الذنب المعاقب اسم مفعول من عاقبه وهو بالعين المهملة والقاف والموحدة اي اخذه بالذنب والسبابة بفتح السين المهملة والموحدتين اوليهما مشددة ما بين الاصابع معروفة والمتندم اسم فاعل من باب التفعل من الندامة اي كسبابة النادم بعضها ولا ذنب لها يعني غير من گناه كرده است ومن عقوبت كرده شده ام گويا كه من در ميان شما انگشت سبابه شخص پشيمانم كه او را بدندان ميگزد وحال انكه گناهي نكرده است ان انگشت مطول في احوال المسند اليه شاهد در تقديم مسند اليه است كه غيري بوده باشد بر مسند كه جنى است في بودن تقديم او بر مسند لازم بلكه بودن تقديم اليه مثل لازم باعتبار بودن مسند اليه بلفظ غير وعدم استعمال شدن او به سبيل كنايه نظر بانكه غيري جنى كنايه است از سلب فعل از شاعر كه انا ما جنيت باشد باب الفا بعده الالف فؤاد ما تسليه المدام وعمر مثل ما يهب اللئام هو مطلع ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين تكود مره قوله فؤاد مبتدا خبره محذوف اي لي فؤاد وهو كغراب القلب وما نافية وتسليه بالسين المهملة واللام المشددة والياء مضارع من التسلية بمعنى التسلي والمدام بالدال المهملة كغراب الخمر والجملة صفة للفؤاد وما مصدرية ويهب مضارع وهب بمعنى اعطى واللئام ككتاب جمع لئيم وهو البخيل الدني الاصل يعني از براي من دليست كه تسلي نميدهد او را شراب ومرا عمريست مثل بخشش بخيلان پس فطرت كوتاه ومانند آن مطول في الخاتمة شاهد در حسن ابتدا بودن شاعر است در قصيده خود بان شعر در مقام شكايت فاليت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي انشدها حين اتى بمكة حتى يسلم فاته بعض كفار قريش بكلمات شتى مثله ولا زدنت برجليها النقي وابتعت يداها خنافا لينا غير احردا فالبيت اخ متى ما تناخي عند باب بن هاشم تراحي وتلقي من فواضله ندى نبي يرى ما لا ترون وذكره اغار لعمري في البلاد وانجدا له صدقات ما تغب ونائل وليس عطاء اليوم مانعه غدا قوله البيت المد والياء متكلم بمعنى حلفت وارثي بالراء المهملة والثاء المثلثة المفتوحة متكلم من رثى له اي رحمه ورق له والضمير في لها للناقة والكلالة بالفتح الاعياء والحفي بالحا المهملة والفا كفني رقة القدم والخف وتلاقي بالقاف متكلم مع الغير من الملاقات بمعنى الادراك يعني پس قسم خوردم كه نمي رحم نكنم از براي ان شتر از جهة خستگي ومانده شدن ونه از جهة نازكي كف پا او تا انكه ملاقات كنيم محمدا را مطول في بحث التناقض شاهد در سكون يا تلاقي نشسته شد وحال انكه ما س در او فتح است باعتبار منصوب بودن او بعد از حتى بان مقدره اي حتى ان تلاقي محمدا فابيت الى فهم وما كدت ايبا وكم مثلها فارقتها وهي تصفر هو من قصيدة لتابط شرا واسمه ثابت بن جابر او ثابت بن سفيان بن عدي على الخلاف وسبب انشاده انه صعد جبلا لاخذ العسل الجبلي فجاء اعداؤه واخذوا عليه طريق الجبل وكان له طريق واحد

فلما نظر من راس الجبل الى اعدائه انصب ما كان معه من العسل على الحجر ووضع الزق تحت بطنه وزلق واسرع من نفس الجبل من جانب اخر حتى وصل الى الارض ولم يتخدش بطنه لوضعه الزق على بطنه فلما وصل الى الارض انشد القصيدة قبله فرشت لها صدري فزل عن الصفا به جؤجؤ عبل ومتن مخصر فخالط سهل الارض لم يكدح الصفا به كدحة والموت خزيان ينظر قوله فابت متكلم من الاوب هو بالواو والموحدة بمعنى الرجوع ومنه الآئب بصيغة اسم الفاعل وفهم بالفا كقفل قبيلته وهو فهم بن عمرو بن قيس بن عيلان والضمير في مثلها وما بعده يرجع الى الواقعة المذكورة وفارقت متكلم من المفارقة بمعنى المباعدة وتصفر بالصاد والراء المهملتين بينهما فاء مكسورة بمعنى تدعو يعني پس بر گشتم بسوي قبيله فهم ونزديك نبود كه رجوع كننده باشم بسوي ان قبيله وچه بسيار مثل اين واقعه كه دور كردم او را وحال انكه او صفير ميكشيد يعني بحسرت خود تا مرا هلاك سازد سيوطي في افعال المقاربة شاهد در وارد شدن خبر كاد است بصيغه مفرد كه ايبا بوده باشد بصيغه اسم فاعل فاكثروا في بليتكم لعلي اصاب الحكم واستدرج نويا هو لابي دواد واسمه جارية بن الحجاج الايادي قوله فابلوني بالموحدة امر من ابلاه معروفا اي اعطيته وهو بمعنى قطع والبلية بالموحدة والياء كعطية الناقة التي تعقل الى قبر صاحبها لا تعلف ولا تسقى حتى تموت واصالح متكلم من المصالحة وهو ترك المحاربة والمنازعة واستدرج متكلم من الاستدراج هو بالمهملات والجيم الدنو على سبيل التدريج ونويا بفتح النون وكذا الواو وتشديد الياء اصله نواي قلبت الالف ياء وادغمت في ياء المتكلم والنوى كغنى الجهة التي ينوبها المسافر من قرب او بعد يعني پس عطا كنيد مرا شتر خود را اميد وارم من كه صلح كنم با شما و نزديك كنم سفر قصد كرده شده خود را بسوي آن شتر معني في الجملة الواقعة جوابا للشرط جازم من باب الثاني شاهد در علم وجود مضارع منصوب بان مقدره است در اين بيت حال انكه جمعي استشهاد اورده اند بان بيت بعلم بتقييد جواب طلب بفاء داخله بر مضارع منصوب بان مقدره مغني في العطف على التوهم من باب الرابع شاهد در استدرج است كه جائز است كه عطف شده باشد بجزم بر اصالح بطريق عطف بمعني بنا بر قول سيبويه وخليل بانكه عطف شده باشد بجزم بر محل او بنا بر قول فارسي بتقدير اي فلعلي فانت به حوش الفؤاد مبطنا سهدا اذا ما نام ليل الهوجل هو من قصيدة لابي كبير الهذلي واسمه عامر بن الحليس او ابن جمرة يمدح بها تابط شرا وكان زوج امه فراى انه يتردد عندامه فوقع في ذهنه فاراد قتله فلم يقدر عليه فمدحه بالشجاعة وقبله ولقد سريت على الظلام بمغشم جلد من الفتيان غير متقل ممن حملن به وهن عواقد حبك النطاق فشب غير مهبل ومبرأ من كل غبر حيضة وفساد مرضعة وداء معضل حملت به في ليلة مزؤودة كرها وعقد نطاقها لم يحلل الضمير في انت يرجع الى ام تابط شرا وفي به اليه والحوش بالحا المهملة والواو والشين المعجمة كقفل والفؤاد كغراب القلب وحوش الفؤاد حديده والمبطن بالتشديد اسم مفعول ضامر البطن والسهد بالسين المهملة والهاء والدال المهملتين كعنق القليل النوم والهوجل بالواو والجيم ككوثر الاحمق او الرجل الثقيل واسناد النوم الى الليل مجازا اي اذا نام الهوجل في الليل والعرب يزعمون ان كل ذلك دليل على شجاعة الولد يعني پس اورده شد ان مادر تابط شرا وزاييدا او را وحال انكه تيز دل ولاغر شكم بود وكم خواب بود در وقتيكه خواب ميكرد در شب مرد سنگين يا احمق مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در عدم كسب مضاف نكره است كه حوش بوده باشد تعريف او تخصيص را از مضاف اليه معرفه كه الفؤاد بوده باشد باعتبار منصوب بودن او بر حاليت وشرط حال اينست كه نكره بوده باشد واگر كسب نموده بود يكي از انها را جائز نبود كه حال واقع شود وحال انكه حال واقع شده است فاحجم لما لم يجد فيك مطمعا واقدم لما لم يجد عنك مهربا هو من ابيات لابي عبادة البحتري وقال الحرازي للحريري يمدح بها الفتح بن الخاقان ويصف قتاله للاسد قوله احجم بالحا المهملة والجيم ماض بمعنى كف وتاخر عنك والمستتر فيه يرجع الى الاسد وكذا في اقدم وهو ماض من الاقدام والخطاب في فيك وعنك للفتح والمطمع بالطا والعين المهملتين كمقعد مفعل من الطمع او هو بتقديم العين على الطاء اي لم يجد لطعمة له والمهرب بالراء المهملة والموحدة ايضا مفعل من الهرب بمعنى الفرار يعني پس بعقب ايستاد وباز ماند ان شير چونكه نيافت در گرفتن تو محل طمع يا انكه نيافت تو را طعمه از براي خود وپيش رفت چونكه نيافت از تو محل گريختن مطول في الموازنة من علم البديع شاهد در بودن مماثله تام است در دو مصراع بايك ديگر بجهت وزن فاحجم فاقدم لنا ابقاء العرادة ظلعها وقد جعلتني من خزيمة اصبعا هو من قصيدة للكلحبة اليربوعي فارس العرادة واسمه عبد الله بن هبيرة قالها حين اغار على ابله حزيمة بن طارق فتبعه حتى يرد ابله فلم يصل اليه حتى لحق حزيمة بقبيلته ويصفها بالبيت فرسه مثل الاسود يعفر بن عبد المنبر ونسبته الى دوبر خطا الابقا بالموحدة والقاف بتقية

الفرس من عدوها النظير بها وفي الحاجة كما هو من عادة غنا الجبل وذكر ومكانة الادقال لا نوع من السير والعرادة بالمهملات كتمامة
اسم فرس الشاعر والظليع بالظاء المعجمة والعين المهملة كفلس الغمز في المشي والواو للحال والجزيمة بالحاء المهملة والزاء المعجمة كسفينة هو
ابن طارق الذي اغار على ابل كلحبة ومن قال بانه علم قبيلة فقد سهى اراد انه كانت تانيه في السير وعرجت في حالة لم يفوتهم وبين جزيمة
بن طارق الا قدر اصبع يعني در بافت بعيره دو ملديه عراده را اشتلي بسر رفع و بجهت كه فرار داد مرا از جزيمة بسر طارق بقدر مسافت
بك انگشت يعني بعد بك انگشت بيكر اكر دفته بود كه باي او شل نميشد با ومن سبيد و شتر ان خود را از او ميگرفتم مغنی في حذف
اسمين مضافين من باب الخامس شاهد در حذف مضاف ومضاف اليه او لسنه ذا مضاف بوده باشد قبل از مضاف اليه ثاني كه اصبعا
و باقي كذا دين مضافا بينه بجاي اندر معرب كردانيدن او باعراب مضاف او لكه بضلسا ای ذا مسافة اصبع فاذهب فاي
فتى في الناس احرزه من حتفه ظلم دعج ولا جبل لم يسم قائله الفتى الشاب من الرجال والسخي الكريم واحرزه
اي جعله في حرز وهو بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة الموضع الحصين والحتف بالحاء المهملة والمثناة والفاء كفلس الموت والظلم
كصرد جمع ظلمة وهي كغرفة السواد والدعج كقفل جمع دعجاء وهي بالدال والعين المهملة والجيم كحمراء الشديدة السواد والجبل بالجيم الموحدة
كفرس واحد الجبال المذكور ومكانه سهل وهو بالحاء المهملة والباء كعنب جمع جلة كجفنة بمعنى الجد عن يعني پس برو پس كدام جوانيست
در مردمان كه پناه داشته باشد او را در موضع محكمي از مرك او تاريكيهاي سياه تاريك و نه كوهي يا مكرها مغنی في الواو
شاهد در عطف نمودن واو استثناء را كه لا جبل بوده باشد بر اينكه ظلم دعج است باعتبار بودن معطوف عليه در معنى نفي
نظر بانكه تقدير او چنين مي شود كه لا في لحرزه ظلم الخ فارسا ما غادروه ملحما غير زميل ولا نكس
وكل هو من ابيات لامرأة من بني الحارث بن كعب ونسبه بعضهم الى علقمة بن عبدة وبعده غير ان الناس منه شيمة
وصروف الدهر يجري بالاجل لو يشا طاربه ذو ميعة لاحق الاطال نهد ذو خصل
قوله فارسا منصوب بعامل الحذف وكلمة ما بعده زائدة او على الاشتغال فما موصولة وذكر بالرفع ايضا على انه خبر مبتدا محذوف
هو وغادروه ماض من المغادرة وهو بالغين المعجمة والدال والراء المهملتين بمعنى المتاركة قوله ملحما بضم الميم وفتح الحاء المهملة اي
للسباع والزميل بضم الزاء المعجمة وفتح الميم المشددة والباء الساكنة واللام الجبان الضعيف الذي لا خير فيه والنكس بالنون والسين
المهملة كحبر الرجل الضعيف وكل بالواو كفرس الذي يكل امره الى غيره لقلة معرفته بالامور يعني مدح مي كنم سوار بر اكره واكذاشتند
انجماعت او را وطعمه از براي درندكان بيابان و اينصفت دارد كه نيست سست صاحب ضعفي كه بيخبر باشد و نيست ناتواني كه تكيه كند
در امر خود بر مردمان مغنی في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در فارسا است كه ابن مالك قائل شده است بانكه
منصوب بر اشتغال است و نصب او راجح است بر رفع وظاهر اينست كه نصب او بر مدحست كلمه ما بعد او زائده است فارسلها
العراك ولم يذدها ولم يشفق على نغص الدخال هو من قصيدة للبيد بن مالك العامري يصف فيه
حمارا وحشيا بانه وقف على موضع عال ينظر وامراته بالورود على الماء دفعة واحدة لخوفه من الصياد المستتر في ارسلها يرجع
الى الحمار والبارز فيه يرجع الى الاتن والعراك بالعين والراء المهملتين ككتاب بمعنى القتال واراد به هنا الازدحام وهو بتاويل
معتركة اي يعارك ويقاتل بعضها بعضا لتزاحمها على الماء ويذدها بفتح المضارعة وضم الذال المعجمة وسكون الدال المهملة مضارع من
الذود بمعنى المنع ويشفق بضم المضارعة وسكون الشين المعجمة وكسر الفاء والقاف مضارع من الاشفاق بمعنى الخوف والنغص بالنون
والغين المعجمة والصاد المهملة كفرس مصدر نغص البعير اذا لم يتم شربه والدخال بالدال المهملة والخاء المعجمة ككتاب ان يدخل بعير قد شرب
بين بعيرين لم يشربا ان يفعل به ذلك الضعف كان ضعيفه منعه من الري في الشرب الاول فيتنغص عليهما شربهما بادخاله بينهما يقول بعث
الحمار الوحشي اتنه دفعة واحدة ولم يمنعها ولم يدفع بعضها عن الماء بان يجعلها قطعا قطعا حتى تروى كلها لخوفه من الصياد
ولم يخف الحمار ان لا تشرب الاتن لتزاحمها على الماء انتهى يعني پس فرستاد آن خر وحشي ماده خرها را وحشي را در حالتيكه
جنك كننده بودند با يكديكر بجهت جمعيت كردن ايشان بر سر آب منع نكرد ضان خر وحشي ماده خرها را از آن جنك كردن
وجمعيت نمودن و نترسيد بر سر آب نشنده ماده خرها را از آن بجهت جمعيت ايشان بر آب داخل شدن ماده خري كه يكدفعه آب آشاميده
باشد ميان دو ماده خري كه مشغول باشند بآشاميدن بجهت ضعف آن ماده خر داخل شونده وواهم تشنه شدن او بعد از اين
از ترس اينكه مبادا صياد صيد كند يكي از ايشان را قطر في حاشي باب الحال مغنی في خلاصة شاهد در العراك است كه حول
مصدر صريح وجامد است و حال واقع شده است پس تاويل كرده اند او را باسم فاعل مشتق اي فارسلها معتركة فادفنا

من قبل ان نفارقه لما قضى من جماعنا وطرا لم يسم قائله قوله فارقنا اي اراد فراقنا فهو ماض من المفارقة
بمعنى المباعدة ومنه نفارقه بصيغة المتكلم مع الغير والجماع بالكسر هنا بمعنى الاجتماع والوطر بالواو والطاء والراء المهملتين كفرس
الحاجة يعني اراده كرده مفارقت كردن ما را از پيش از آنكه مفارقت كنيم او را چونكه بر آورده از ما رسيدنها حاجتي را مغنی في
الفاعدة الخامسة من باب الثامن شاهد در فارقنا است كه معنى اراده در او ملحوظ است اي اراد فراقنا فاصاخ يرجو
ان يكون حيا ويقولون من فرح هيا ربا لم يسم قائله وقبله وحديثها كالقطر يسمعها راعي
سنين تتابعت جدبا الضمير في حديثها للمحبوبة والقطر كفلس المطر واراد بالراعي الزارع والجدب كفلس القحط واصاخ بالصاد
المهملة والخاء المعجمة ماض من الاصاخة بمعنى الاستماع والمستتر فيه يرجع الى الراعي المذكور فيما قبله ويرجو مضارع من الرجاء وهو
الياس قوله حيا اي صوت حيا وهو بالحاء المهملة والياء كعصا المطر والفرح كفرس السرور ورب اصله ربي فقلبت ياء المتكلم الفا يعني
وخبر محبوبه مثل باران است كه بشنود صدا او را مرد زارعيكه دريده باشد پي در پي سالها قحط را پس فرا دارد گوش خود را اگر اميد
داشته باشد صدا صدای باران و بگويند از خوشحالي كه اي پروردگار من مغنی في اما شاهد در هيا است كه در اصل ايا بوده
و بدل شده همزه او بها فاصبح العين ركودا على الاوشاز ان يرسخن في الموحل لم يسم قائله وفي المصراع
الثاني الالف للواو الواقعة قبل الواو من الاوشاز والعين بكسر العين المهملة وسكون الياء والنون بقر الوحش والركود بالراء والدال المهملتين
كفلوس السكون والثبات والاوشاز جمع وشز وهو بالواو والشين المعجمة والزاء كفلس ما ارتفع من الارض قوله ان يرسخن اي مخافة
ان يرسخن وهو بفتح المضارعة وسكون الراء وفتح السين المهملتين والخاء المعجمة من الرسوخ وهو بالضم بمعنى الثبوت والموحل بالواو
والحاء المهملة كمقعد مكان الوحل وهو كفرس الطين الرقيق يرتطم فيه الدواب يعني پس صبح كردند گاوهاي وحشي كه قرار گرفته
بودند بر زمينهاي بلند از ترس اينكه مبادا فرو روند و بمانند در زمين آب في كل تصرف في اسم الزمان والمكان شاهد در وارد شدن
اسم مكان از معتل است بر وزن مفعل بفتح عين كه موحل بوده باشد شذوذا فاصبح بطن مكة مقشعرا كان
الارض ليس بها هشام لم يسم قائله وهو في رثاء الشاعر هشام بن عبد الملك بطن الشيء خلاف ظهره واراد ببطن مكة بطحائها
التي يدفن فيها الاموات قوله مقشعرا بالقاف الساكنة والشين المعجمة المفتوحة والعين المكسورة والراء المشددة المهملتين اصابتها
قشعريرة اي رعدة وذلك لدفن هشام فيها خطا ما الشاعر او هو من اقشعرت السنة اذا امحلت اي انقطع المطر عنها وصارت يابسة من العشب
اي امحلت الارض بسبب ذهابه منها والباء بمعنى على وهشام بالكسر هو ابن عبد الملك الذي يرثيه الشاعر يعني صبح كرد زمين مكه در حالتي
كه لرزنده بود بجهت مدفون شدن هشام در او بجهت تعظيم شان هشام يا آنكه قحط و خشك و بي گياه شد بجهت آنكه زمين نبود
برو كه او را حفظ نمايد هشام مغنی في كان شاهد در نوع كان است كه تحقيق بودن آن مرادف لان اي لان الارض ليس بها
هشام فاصبحت انى تاتها تلتبس بها كلا مركبيها تحت رجلك شاجر هو من قصيدة للبيد بن ربيعة
مالك العامري يخاطب بها عمه ابا مالك وكان قد الف جماعة بجار لبيد فغضب عليه واشتد غضبه وقبله فقلت ازدجر
حناء طرفك واعلمن بانك ان قدمت رجلك عاثر فان تتقدم تغش منها مقدما غليظا
وان اخرت فالكفل فاجر الخطاب في اصبحت لابي مالك عم لبيد الشاعر والضمير في تاتها يرجع الى الدابة التي يمرس لها شبه
بها الشاعر الداهية التي احدثها عمه ابو مالك من اكرام جاره وتلتبس بالمثناة والموحدة المكسورة والسين المهملة بمعنى تلتصق واراد
بقوله كلا مركبيها مقدمها ومؤخرها والشاجر بالشين المعجمة والجيم والراء المهملة المضطرب يعني پس صبح كرده تو كه هر مكاني كه
بيائي آن حيوان را كه بر سبيل كنايه بد و چسبي با و هر دو مكان سواري او كه مقدم و مؤخر او بوده باشد زير پاي تو مضطرب است
قطر في ميقي في عوامل الجزم شاهد در انى است كه شرطيه است و از براي مكانست جزم داده است وفعل كه تاتها وتلتبس
بوده باشد فاصبحن لا يسالنه عن بما به اصعد في علو الهوى ام تصوبا هو من قصيدة للاسود
بن عبد الله التميمي الضمير في اصبحن يرجع الى النسوة المذكورة فيما قبله وذوي مكانه فاصبح فالمستتر فيه يرجع الى العاشق
المذكور فيما قبله ومصداق ما الموصولة الالم وشدة العشق والباء في به للظرفية او للملابسة والهمزة للتسوية وصعد بالمهملات
ماض من باب التفعيل من الصعود ضد الهبوط والعلو مثلثة العين رفع الشيء والهوى ما بين الارض والسماء وميل النفس والعشق كلاهما
محتمل في البيت لكن الثاني اوفق وتصوب بالصاد المهملة والواو المشددة والموحدة بمعنى نزل والمراد الاطلاق يقول انهن لا يسألنه
هو سالم القلب ام مكسور يعني پس صبح كردند بجا عن زنان كه نمي پرسيدند از عاشق از آنچه از درد و شدة عشق كه در

وهو بالفاء والراء المهملة صح

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

مغنی

قطر

مغنی

قطر

کرمرا و بود کرا با بلند شده و بلند می‌آباد و بوی عنبر عشق با انکه فرود آمد نزول کرد مغنی فی هل شاهد در دخول تا
بعد از کلمه عن بر ما موصوله و ضمیر غایب و ذکر کلمه ما بعد کلمه عن بجهت تاکید باعتبار استعمال شده هر یک از عن و با در یک معنی قبل عن و
و بما و عما و بلی علی عمل مثلاً **فَاَصْبَحُوا قَدْ اَعَادَ اللّٰهُ نِعْمَتَهُمْ اِذْ هُمْ قُرَیْشٌ وَاِذْ مَا مِثْلَهُمْ بَشَرٌ** هو من قصیدة
للفرزدق و اسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یمدح بها عمر بن عبد العزیز حین ولی بالمدینة و قبله **اِذَا دَجَی الرَّکْبُ تَعْرِیبًا**
ذَکَرْتَ لَهُمْ عَیْشًا یَکُونُ عَنِ الْاَمْلَاکِ لَهُ دُرَرٌ سِیرُوا فَاِنَّ اَبَا لَیْلَی عَنْ اِمَامِکُمْ فَبَادِرُوهُ فَاِنَّ
الْعُرْفَ مُبْتَدِرٌ فَاَصْبَحُوا الخ وَلَنْ یَزَالَ اِمَامٌ مِنْهُمُ مَلِکٌ اِلَیْهِ تَشْخَصُ فَوْقَ الْمِنْبَرِ الْبَصَرُ
اِنْ عَاقَبُوا فَاَلْمَنَا یَا مِنْ عُقُوبَتِهِمْ وَاِنْ عَفَوْا فَذَوُو الْاَحْلَامِ اِنْ قَدَرُوا قوله اصبحوا بمعنی صاروا و الضمیر
فیه یرجع الی قبیلة قریش و اعاد بالمهملتین بمعنی ارجع و اراد بالنعمة الدولة و قریش کزبیر قبیلة من مضر کنانة و البشر کفرس الانسان
یعنی پس کردید ندا بجا عنقریب کر بحقیقت که باز کرداند خداوند دولت ایشانرا با ایشان بعلت انکه قریش هستند بعلت انکه مثل ایشان
در وجود انسانی مغنی فی اذ شاهد در وقوع اذا است در هر دو موضع از برای تعلیل مغنی فی الواو شاهد در وقوع مثلهم
استعمال بنا بر مذهب مبرد و ناصب خبر بنت محذوف و ای اذ ما فی الوجود بشر مثلهم مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم من الاضافة
من الباب الرابع شاهد در وقوع لفظ مثل است مبنی بر فتح باعتبار اضافه شده با مبنی که ضمیر غایب جمع بوده باشد و کسب نموده
او بنا را از مضاف الیه مبنی مغنی فی الجهة العاشرة من باب الخامس شاهد در بشر است که بعضی گفته‌اند که مبتدا است و لفظ مثلهم
صفت است از برای خبر او که مکان محذوف بوده باشد ای و اذ ما بشر مکانا مثل مکانهم و این قول رد بر کسیست که گفته است لفظ مثل
اختصاص ندارد بلفظ مکان بنا بر این تقدیر او را دلیل نمیباشد و فا **فَاَضْحَتْ مَغَانِیهَا قِفَارًا رُسُومُهَا کَاَنْ لَمْ سِوَی**
اَهْلٍ مِنَ الْوَحْشِ تُؤْهَلِ هو من قصیدة لذی الرمة و اسمه غیلان بن عقبة یصف فیها دیار صاحبته میة و قبلها **قِفِ**
الْعِیْسَ فِی اَطْلَالِ مَیَّةَ فَاسْئَلِ رُسُومًا کَاَخْلَاقِ الرِّدَاءِ الْمُسَلْسَلِ قوله اضحت بمعنی صارت و المغانی
بالغین المعجمة و النون و الیاء جمع مغنی و هو بالفتح المنزل الذی غنی به اهله و الضمیر فیه یرجع الی صاحبته میة و القفار بالقاف و
الفاء و الراء المهملة ککتاب جمع قفر و هو کفلس الارض الخالیة من الماء و العشب و الرسوم بالضم جمع رسم و هو بالمهملتین کفلس ما کان من
آثار الدار لاصقا بالارض کالرماد و نحوه و تؤهل بصیغة المجهول ای لم یجعل له اهلا و ساکنا سوی الوحش یعنی پس گردید فرودگاهها
ان میه زمین خالی از آب و گیاه و دیوان علامتهای آن منزلها که گویا ساکن کرد اینده نشده است در آن منزلها سوای جمعی از وحش صحرا
مغنی فی لم شاهد در فاصله شدن ظرف جار و مجرور است میان لم و مجزوم که تؤهل است بجهت ضرورت ای لم تؤهل
سوی اهل من الوحش **فَاَطْعَمْتُ مِنْ لَحْمِهَا وَسَنَامِهَا سِوَاءً وَخَیْرُ الْخَیْرِ مَا کَانَ عَاجِلُهُ** هو من ابیات لحاتم بن
عبد الله الطائی الجواد المشهور یصف نفسه بالسخاء و نحر القیام للضیف و قیل للغیره و قبله **فَلَمَّا سَمِعْتُ الصَّوْتَ نَادَیْتُ**
نَحْوَهُ بِصَوْتٍ کَرِیمٍ یَحْلُو شَمَائِلُهُ فَاَوْقَدْتُ نَارِی کَیْ لِیُبْصِرَ ضَوْؤُهَا وَاَخْرَجْتُ کَلْبِی وَهُوَ
فِی الْبَیْتِ دَاخِلُهُ فَلَمَّا رَاٰنِی کَبَّرَ اللّٰهَ وَحْدَهُ وَبَشَّرَ قَلْبًا کَانَ جَمًّا بَلَابِلُهُ فَقُلْتُ لَهُ اَهْلًا وَسَهْلًا
وَمَرْحَبًا رَشَدْتَ وَلَمْ اَقْعُدْ اِلَیْهِ اُسَائِلُهُ وَقُمْتُ اِلَی بَرْکٍ هِجَانٍ اَعُدُّهُ لِوَجْبَةِ حَقٍّ نَازِلٍ
اَنَا فَاعِلُهُ بِاَبْیَضَ خَطَّتْ نَعْلُهُ حَیْثُ اَدْرَکَتْ مِنَ الْاَرْضِ لَمْ یَخْطُلْ عَلَیَّ حَمَائِلُهُ قوله فاطعمت متکلم
من الاطعام و الضمیر فیه یرجع الی الضیف ما دخله فی غالبا للذبح لفظ فاطعمنا فهو من تغییر الناسخین کما تری عدم مناسبته مع ابیات
السابقة و من بیانیة و الضمیر و سنامها للناقة و السنام بالسین المهملة و النون کسحاب من الناقة معروف و سواء بالنصب مفعول ثان
لاطعمت و هو ککتاب المستوی بالنار و قوله عاجله بصیغة الفاعل مضافا الی فاعله اسم کان و خبره محذوف و قبل اسمه ای کان عاجله و هو
من العجل کفرس ضد التاخیر یعنی خورانیدم ایشانرا از گوشت آن شتر و از کوهان او بریان کرده شده را باتش و کباب را و بهترین خیرها
چیزیست که بوده باشد بخیر را شتاب کننده انچیز را حاضر کردن ان نزد مهمان سیوطی فی الموصول شاهد در حذف عائد
با موصول است بنا بر انکه کان ناقصه گرفته شود و مستتر بوده باشد در کان بنا بر انکه خبر او است ای ما کان عاجله **فَاُفٍّ لِهٰذَا الدَّهْرِ**
بَلْ لِاَهْلِهِ لم یسم قائله قوله اف بضم الهمزة و کسر الفاء المشددة المنونة اسم فعل بمعنی اکره ای اظهر الکراهة و کلمة لا نافیة و بل
للاضراب یعنی نمی‌خوش میدادم مرا این روزگار نه بلکه ناخوش میدادم مرا اهل این روزگار را مغنی فی الرجوع من علم البدیع
شاهد در رجوع نمودن شاعر است از کلام سابق که کراهت داشتن روزگار بوده باشد بسوی نقض که کراهت داشتن اهل روزگار

بوده باشد به جهت نکته که آن دانستن با شد که گناه از برای اهل روزگار است نه از برای روزگار **فَاَقْبَلْتُ زَحْفًا**
عَلَی الرُّکْبَتَیْنِ فَثَوْبٌ لَبِسْتُ وَثَوْبٌ اَجُرُّ هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر بن عمرو الکندی و قبله **وَهِرٌّ تَصِیدُ**
قُلُوبَ الرِّجَالِ وَاَفْلَتَ مِنْهَا ابْنُ عَمْرٍو حُجُرْ رَمَتْنِی بِسَهْمٍ اَصَابَ الْفُؤَادَ غَدَاةَ الرَّحِیلِ فَلَمْ اَنْتَصِرْ
بِرَاهِصَةٍ دُونَهُ رُخْصَةٌ کَخُرْعُوبَةِ الْبَانَةِ الْمُنْفَطِرْ فَتُورُ الْقِیَامِ قَطِیعُ الْکَلَامِ تَفْتَرُّ عَنْ مِنْ
ذِی غُرُوبٍ خَصِرْ فَبِتُّ اُکَابِدُ لَیْلَ التَّمَامِ وَالْقَلْبُ مِنْ خَشْیَةٍ مُقْشَعِرْ فَاَقْبَلْتُ زَحْفًا الخ
وَلَمْ یَرَنَا کَالِئٌ کَاشِحٌ وَلَمْ یَفْشُ مِنَّا لَدَی الْبَابِ سِرٌّ قوله فاقبلت متکلم من الاقبال ضد الادبار و قوله زحفا
بالزاء المعجمة و الحاء المهملة و الفاء حال بمعنی زاحفا ای ماشیا و الرکبتین تثنیة رکبة و هی بالراء المهملة و الموحدة کغرفة موصل ما بین
اسافل الفخذ و اعالی الساق و نسیت متکلم من النسیان ضد الحفظ و اجر بفتح الهمزة و ضم الجیم و تشدید الراء المهملة متکلم من الجر بمعنی
الجذب ای اجره علی الارض للخوف یعنی تو دیدی مرا که بغرفه رفتم یعنی پس رو آوردم با مو ضع در حالتیکه راه رونده بودم بر دو زانوی
خود پس جامه فراموش کردم بر داشتن از جهت مشغول بودن دل من با محبوبه و جامه میکشیدم از بر زمین بجهت محو شدن اثر دو
زانوی و قدم من تا انکه نبیند کسی اثر قدم مرا و ندانستند از او از عقب بیاید مغنی فی مسوغات الابتداء بالنکرة من باب الرابع
شاهد در وقوع ثوب نکره است در دو موضع مبتدا و مسوغ او وقوع انها است بجهت تفصیل مغنی فی حذف المفعول
من باب الخامس شاهد در حذف عائد مجرور است که آن ضمیر مفعول بوده باشد در دو موضع ای فثوب نسیته و ثوب اجره **فَاُقْسِمُ**
اَنْ لَوِ الْتَقَیْنَا وَاَنْتُمُ لَکَانَ لَکُمْ یَوْمٌ مِنَ الشَّرِّ مُظْلِمُ هو من ابیات للمسیب بن علس یخاطب بها بنی عامر بن ذهل فی
شیٔ صنعوه کلفاؤهم و قبله **لَعَمْرِی لَئِنْ جَدَّتْ عَدَاوَةُ بَیْنِنَا لَیَنْتَحِیَنَّ مِنِّی عَلَی الْوَغْمِ مِیْسَمُ فَاُقْسِمُ**
اَنْ لَوِ الخ دَلَوْا لَهَا سُودًا فَهَمُّوا بِاَخْذِهِ اِذِ الْتَفَّ مِنْ دُونِ الْجَمِیعِ الْمُرَقَّمُ وَمِنْ طَعْنٍ کَاَنَّ نَارَ شَاشَةٍ
عَزَالِی مَزَادٍ وَالْاَسِنَّةُ تُرْدَمُ اَلَا تَتَّقُونَ اللّٰهَ یَا اٰلَ عَامِرٍ وَهَلْ یَتَّقِی اللّٰهَ الْاَبَلُّ الْمُصَمِّمُ قوله اقسم بصیغة
المتکلم و ان زائدة و لو یتشدید الواو للصیرورة و التقینا بالقاف متکلم من الالتقاء بمعنی الوصول و الواو فی انتم للمصاحبة و المظلم بصیغة
اسم الفاعل یعنی یوم مظلم ای کثیر الشر یعنی پس قسم میخوردم که اگر ملاقات کنیم ما با شما هر اینه می‌باشد روز تیره از برای شما
مغنی فی ان شاهد در زیاد شدن ان است میان فعل قسم و کلمه لو با بودن فعل قسم در لفظ که اقسم بوده باشد **فَالَیْتُهُ**
غَیْرَ مُسْتَعْتِبٍ وَلَا ذَاکِرِ اللّٰهِ اِلَّا قَلِیلًا هو من ابیات لابی الاسود الدئلی و اسمه ظالم بن عمرو یصف ما وقع بینه و بین خلیلة بعد
ما صرمه و قبله **اَرَیْتَ امْرَءًا کُنْتُ لَمْ اَبْلُهُ اَتَانِی فَقَالَ اتَّخِذْنِی خَلِیلًا فَخَالَلْتُهُ ثُمَّ اَکْرَمْتُهُ فَلَمْ**
اَسْتَفِدْ مِنْ لَدُنْهُ فَتِیلًا وَاَلْفَیْتُهُ حِینَ جَرَّبْتُهُ کَذُوبَ الْحَدِیثِ سَرُوقًا بَخِیلًا فَذَکَّرْتُهُ
ثُمَّ عَاتَبْتُهُ عِتَابًا رَفِیقًا وَقَوْلًا جَمِیلًا فَاَلْفَیْتُهُ الخ اَلَسْتُ حَقِیقًا بِتَوْدِیعِهِ وَاِتْبَاعِ
ذٰلِکَ صَرْمًا طَوِیلًا قوله الفیت بالفاء متکلم بمعنی وجدته قوله مستعتب بصیغة اسم الفاعل ای قابل للعتاب و هو بالعین المهملة
و المثناة و الموحدة ککتاب الموجدة و الغضب و مخاطبة الاذلال و الذاکر فاعل من الذکر خلاف النسیان و القلیل ضد الکثیر یعنی پس یافتم
او را در حالتیکه غیر قبول کننده مر عتاب را و نیز یاد آورنده مر خدا را مگر اندکی از آنچه در یافتم مغنی فی الجهة الرابعة فی حذف التنوین من باب الخامس
شاهد در حذف تنوین است از ذاکر بجهت التقاء ساکنین با حذف لام از اسم الله بجهت ضرورت ای و لا ذاکر الله **فَالْیَوْمَ قَرَّبْتَ**
تَهْجُونَا وَتَشْتِمُنَا فَاذْهَبْ فَمَا بِکَ وَالْاَیَّامِ مِنْ عَجَبٍ لم یسم قائله الفاء للعطف و الیوم نصب علی الظرف و قربت بتشدید
الراء مخاطب بصیغة المجهول بمعنی صرت و تهجو مضارع من الهجو بمعنی الذم و تشتمنا بکسر مضارع من الشتم و هو بالشین المعجمة و المثناة بمعنی
السب و اذهب امر من الذهاب خلاف المجیٔ و ما نافیة و الباء فی بک للملابسة و من زائدة و العجب کفرس انکار ما یرد علیک یعنی پس امروز
گردیدی که بجا آوردی ذم مرا و دشنام میدهی ما را پس برو که نیست از تو و از این روزگار تعجبی سیوطی فی
عطف النسق شاهد در الایام است که عطف شده است بواو بر کاف در بک که مجرور واقع شده است بدون اعاده حرف جر
فَاَمَّا الْقِتَالُ لَا قِتَالَ لَدَیْکُمْ وَلٰکِنَّ سَیْرًا فِی عِرَاضِ الْمَوَاکِبِ لم یسم قائله و یهجو به بنی اسد لابی العیص عبد شمس
بالفرار من المعارک و بعده **فَضَحْتُمْ قُرَیْشًا بِالْفِرَارِ وَاَنْتُمُ تُمَلِّکُونَ سُودَانَ عِظَامَ الْمَنَاکِبِ** القتال ککتاب المحاربة مع
العدو و سیرا منصوب علی انه اسم لکن و الخبر محذوف ای و لکن لکم سیرا علی المصاحبة کما قیل و العراض بالعین و الراء المهملتین و الضاد المعجمة
ککتاب اخذ فی عروض من الطرق و المواکب جمع موکب و هو بالواو و الموحدة کمجلس الجماعة رکبانا او مشاة او رکاب الابل للزینة یعنی

پس اما جمل کردن باد شمنا پس ننبت جنبل کردی نزد شما ولکن از برای شما استناه رفتنی در اطراف عرض و بیتها صف لشکریان مغنی فی اما شهلا درحدت فا است بر سر جواب اما که لا امثال بوده باشد ای فلا امثال لدیکم **فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف منک غثی من سمینی والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیک وتتقینی** هو من قصیدة للمثقب العبدی واسمه عائذ بن محصن فالهاء فی صاحبته فاطمة ویمدح بها عمرا وقبله **فرحت بها تعارض مستطرا علی حضضا خدو علی المتون الی عمرو ومن عمرو اتینی اخی النجدات والحلم الرزین فاما ان تکون الخ وما ادری اذا یممت ارضا اریدا الخیر ایهما یلینی ءالخیر الذی انا ابتغیه ام الشر الذی هو یبتغینی** الفا للعطف واما حرف فرد بدلها مصدریة او زائدة علی قول واراد بالاخ هنا المصاحب والفاء فی فاعرف سببیة والغث بفتح الغین المعجمة وتشدید المثلثة المهزول والردی والسمین بالسین المهملة والنون کامیر الجید وضد المهزول واطرحنی بتشدید الطاء امر من الاطراح هو بالمهملات بمعنی الابعاد واتقیک متکلم من الاتقاء وهو بتشدید المثناة والقاف التجنب والاحتراز ومنه تتقینی بصیغة المضارع **یعنی** پس یا اینکه میباشی یار و دوست بر استی پس بشناسم از دوستی خود را از نیکوئی و دنیت خود والا پس طرح کن و دور کردان مرا و بگیر مرا دشمنی خود تا آنکه بپرهیزم تو را و بپرهیزی مرا سیوطی فی عطف النسق **مغنی** فی اما **شاهد** در بنا بر ذا و بالاء است از اما تا بنده دوالا فاطرحنی کرد مقابل فاما اولست **فاما کرام موسرون لقیتهم فحسبی من ذی عندهم ما کفانیا** هو من قصیدة لمنظور بن سحیم الفقعسی قالها امرأته وقد حلوسترها فرفعته الی الوالی فجلده ولعقله منفع جنته وحماره الی الوالی فسرحه وقبله **ذهبت الی الشیطان اخطب بنتها فادخلها فی شقوتی من حبالیا فانقذنی منها حماری وجبتی جزی الله خیرا جبتی وحماریا ولست بهاج فی القری اهل منزل علی زادهم ابکی وابکی البواکیا فاما کرام الخ واما لئام معسرون عذرتهم واما لئام فادخرت حیائیا وعرضی ابقی ما ادخرت ذخیرة وبطنی اطویه کطی ردائیا** الکرام ککتاب جمع کریم ضد اللئیم والموسرون جمع الموسر وهو صاحب المال وهو اسم فاعل من الایسار ضد الاعسار ولقیت متکلم من اللقاء ای ادرکه وکفانیا بنون الوقایة ویاء المتکلم والالف للاطلاق ماض من الکفایة **یعنی** پس اما بزرگواران صاحب مال ملاقات کردم ایشان را پس بس است مرا از ایشان آن چیز که در نزد ایشان است چنان قدر که کفایت میکند مرا **سیوطی** فی الموصول **شاهد** در ذی است که بمعنی الذی است مجرور است بمن و معرب شده بنا مثل ذو بمعنی صاحب و جمله بعد از او صله و عائد او است **مغنی** فی الجملة الواقعة صلة من باب الثانی **شاهد** در بودن ما موصول قبل از کفانیا است در محل نصب بنا بر آنکه مفعول بوده باشد از برای حسبی و جمله صله او که کفانیا است محل اعرابی ندارد باعتبار آنکه موصول و صله در حکم یک کلمه اند **فامهله حتی اذا ان کانه معاطی ید من جمة الماء غارف** هو من قصیدة للاوس بن حجر یصف بها رجلا بالاصطیاد والتسلط علیه وقبله **اخو قترات قد تیقن انه اذا لم یصب لحما من الوحش خاسف معاود تاکال انیس شواره من الصید فصری رخصه ونقا صد غائر العینین شفو لحمه سمام فظا اسود شاسف تصیح میتا اللیل للصید مطعم لاسهمه غار وبار وراصف فامهله حتی الخ فیسر سهما راشه بمناکب لوام ذهاد فهو اعجف شاسف فارسل مستبعن الظن انه مخالف ما تحت الکشراسیف جائف** المستتر فی فامهل للمملوح والبارز منه للصید هو ماض من الامهال ای فامهله ای ارفق به والمعاطی اسم فاعل من المعاطاة وهو بالعین والطاء المهملتین بمعنی المناولة وجمة الماء بالجیم کغرفة مجتمعه و مکانه لجة وهی معناها والغارف بالعین المعجمة والراء المهملة والفاعل من غرف الماء ای اخذه بیده وما یوجد فی اکثر النسخ من لفظ غام مکانه فهو تصحیف لان القوافی کلها فائیة مضمومة کما تری هو بالعین والراء المهملة من عزه الماء اذا علاه **یعنی** پس مهلت داد مر او را تا آنکه گویا حال و مثل حال غرفه بود که دهنده باشد دست خود را در مکانیکه آب بسیار بود و هر با شد بجهة خلاص شدن از غرق شدن و اشامیدن با شد آب بجهة فرو رفتن آب در حلق او **مغنی** فی ان **شاهد** در زیاد شدن ان بفتح همزه است بعد از کلمه اذا و قبل از کان **فانت من الغوائل حین ترمی ومن ذم الرجال بمنتزاح** هو من ابیات لابراهیم بن علی بن محمد المشهور بابن هرمة برثی بها ابنها وقال الجوهری انه یمدح بها القاضی جعفر بن سلیمان الخطاب فی فانت لابن المیت والغوائل جمع غائلة وهی بالغین المعجمة والهمزة الداهیة وترمی مجهول المرمی بمعنی الالقا

یقال نفاه بای الفاء بنبه والذم خلاف المدح والمنتزاح اصله منتزح وهو اسم مفعول من الانتزاح وهو بالنون والمثناة والزاء المعجمة والحاء المهملة بمعنی الابتعاد **یعنی** پس تو از مصیبتها و امرهای عظیم دور هستی وقتیکه افکنده میشوی شخص در آنها و دور میشوی از مذمت کردن مردمان بعد از آن که رسیده شده شاهد **نظام** فی ابنیة الثلاثی المزید **شاهد** در منتزاح است که باشباع فتحه زا الف پیدا شده **شاهد** در اشباع نمودن فتحه زاء منتزاح که در اصل منتزح بوده است **فان انت لا تثق فی نجدة فلا یتهیبک ان تقدما** لم یسم قائله ونثق بالقاف مخاطب من الملاقات بمعنی الادراک والمراد الایقاع والنجدة بالنون والجیم والدال المهملة کظلمة الشدة والفزع والقتال ویتهیبک بفتح یاء المضارعة من التهیب هو تفعل من هاب بمعنی خاف وان مصدریة وتقدما بفتح المضارعة من الاقدام وهو بمعنی الهجوم علی الاعداء والفا للاطلاق **یعنی** پس اگر یافتگی تو خود را در سختی و جنگ کاهی پس نترساند تو را اقدام کردن و ترک آوردن بسوی آن **مغنی** فی القاعدة العاشرة من باب الثامن **شاهد** در قلب نمودن هر یک از فاعل و مفعول بهتهیب است نظر با آنکه فاعل تهیب خطاب ظاهرا مفعول است و معنی فاعلیت هم چنانکه ان تقدم بتاویل مصدر است و ظاهرا فاعلیت در معنی مفعول باعتبار آنکه معنی چنین است لا تخفا ان الاقدام علی ملاقات العدو والدخول فی الحرب **یعنی** پس نترس تو از آوردن بر ملاقات کردن با دشمنی و دخول در جنگ **فان اهلک فذی حنق لظاه تکاد علی تلتهب التهابا** هو من ابیات لربیعة بن مقروم بن قیس الضبی وقبله **اخوک اخوک من یدنو وترجو مودته وان دعی استجابا اذا حاربت حارب من تعادی وزاد سلاحه منک اقترابا وکنت اذا همی جاریته حبالی مات او تبع الجذابا فان اهلک الخ محضت بدلوه حتی تحسی ذنوب الشر ملاء او قرابا** قوله اهلک متکلم من الهلاک والحنق بالحاء المهملة والنون والقاف کفرس الغیظ واللظی بالظاء المعجمة کفتی النار وتلتهب بفتح المضارعة والموحدة مضارع من الالتهاب وهو کما فی البیت التوقد والاشتعال **یعنی** پس اگر هلاک شوم پس بینا صاحب خشمی که نزدیک است آتش خود را افروزد بر افروختنی بر من **مغنی** فی الفاء **شاهد** در اثر ائتفاء است بجر منکر از برای صلاح آنکه ای رسمحدود مثل ای ذی بوده باشد با بودن و رابطه جزای شرط ای فرب ذی حنق **فان اهلک فرب فتی سیبکی علی مهذب رخص البنان** هو من ابیات لجحدر بن مالک انشده حین امر الحجاج بالسجن قال البعض من بحر جهه الی الیمامة محل عنه شعرا فانشد الابیات وقبله **الم تر ان عدیت لنا حروب اذا لم اجز کنت مجن جان فان اهلک الخ ولم اک ما قضیت دیون نفسی ولا حق المهند والسنان** قوله اهلک متکلم من الهلاک والفتی الشاب من الرجال والمهذب بالذال المعجمة المشددة والموحدة اسم مفعول ای المطهر الاخلاق والرخص بالراء والصاد المهملتین بینهما خاء معجمة کفلس الناعم اللین وهو ضد الیبس والانتشار والمراد وصفه بالحسن والبنان بالموحدة والنونین کسحاب اطراف الاصابع **یعنی** پس اگر هلاک شوم پس بسیا جوانی که زود باشد گریه کند بر من و اینصفت شنه باشد که پاکیزه خلق باشد و سر انگشتان او نرم و نازک باشد **مغنی** فی رب **شاهد** در دخول فعل مستقبل است که سیبکی بوده باشد بعد از رب **فان ترفقی یا هند فالرفق ایمن وان تخرقی یا هند فالخرق اشام فانت طلاق والطلاق عزیمة ثلاث ومن یخرق اعق واظلم فبینی بها ان کنت غیر رفیقة وما لامرئ بعد الثلاث مقدم** لم یسم قائله قوله ترفقی مضارع من الرفق وهو بالراء المهملة والفاء والقاف کحبر المداراة وایمن بالیاء والنون افعل من الیمن بمعنی البرکة وتخرقی بالخاء المعجمة والراء المهملة المکسورة والقاف مضارع خرق ای قطعه والخرق بالضم اسم مصدر منه واشام بالشین المعجمة افعل من الشوم بمعنی البرکة الشامة ضد الیمنة والعزیمة بالعین المهملة والزاء المعجمة کسفینة القطع عن الامر ونحوه ومکانه نیة وهی کیمینة الحلفة والیمین واعق بالعین المهملة والقاف المشددة افعل من العقوق ضد البر واظلم افعل من الظلم بمعنی الجور وبینی امر من البین وهو بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون البعد والفراق والخطاب منه وفی کنت لهند ورفیقة فعیلة من الرفق بمعنی المداراة والمقدم کمعظم مصدر میمی بمعنی التقدم ای تقدم الی العیش **یعنی** پس اگر مدارا کردن با یکدیگر را است در شئی و نرمی و اگر قطع الفت کنی پس قطع الفت کردن بی بد تر است از هر چیزی پس تو رها شده سه مرتبه و طلاق دادن قصد کردن بر سبیل قطع و جزم است از برای مرد برای الفت کسیکه قطع الفت کند بد تر و ظالم تر است از هر کسی پس دوری و جدائی بکن بسبب آن طلاق اگر بوده باشی غیر مداراة کننده و نیست برای مرد بعد از سه طلاق گفتن ردی و رد نسوی زن بکلی بان طلاق داده شده **مطول** فی الفصل والوصل **شاهد** در وقوع جمله والطلاق عزیمة است معترضه میان فانت طلاق و کلمه ثلاث **مغنی** فی الدد مقام ذکر سوال رشید از قاضی ابو یوسف از اعراب کلمه ثلاث در شعر ذکر کرده است

فَاِنْ تَزْجُرَانِي يَا ابْنَ عَفَّانَ أَنْزَجِرْ وَاِنْ تَدَعَانِي أَحْمِ عِرْضًا مُمَنَّعًا

فَاِنْ تَزْعُمِينِي كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمُ فَاِنِّي شَرَيْتُ الْحِلْمَ بَعْدَكِ بِالْجَهْلِ

زَعَمْتِ سُمَاءُ أَنْ لَا أُحِبُّهَا فَقُلْتُ بَلَى لَوْلَا يُنَازِعُنِي شُغْلِي

جَزَيْتُكِ ضِعْفَ الْوُدِّ لَمَّا اسْتَثَبْتِهِ وَمَا اِنْ جَزَاكِ الضِّعْفَ مِنْ أَحَدٍ قَبْلِي

وَقَالَ صِحَابِي قَدْ غُبِنْتَ وَخِلْتُنِي غُبِنْتُ وَمَا أَدْرِي أَشَكْلُكُمُ شَكْلِي

عَلَى أَنَّهَا قَالَتْ رَأَيْتُ خُوَيْلِدًا تَنَكَّرَ حَتَّى عَادَ أَسْوَدَ كَالْجِذْلِ

فَتِلْكَ خُطُوبٌ قَدْ تَمَلَّتْ شَبَابَنَا قَدِيمًا فَتُبْلِينَا الْمَنُونُ وَمَا نُبْلِي

وَتُبْلِي الْأُلَى يَسْتَلْئِمُونَ عَلَى الْأُلَى تَرَاهُنَّ يَوْمَ الرَّوْعِ كَالْحِدَإِ الْقُبْلِ

فَاِنْ تَفُقِ الْأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ فَاِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

فَاِنْ تَكُونُوا بُرَآءَ مِنْ جِنَايَتِهِ فَاِنَّ مَنْ قَصَرَ الْجَانِي هُوَ الْجَانِي

فَاِنْ شِئْتُ آلَيْتُ بَيْنَ الْمَقَامِ وَالرُّكْنِ وَالْحَجَرِ الْأَسْوَدِ نَسِيتُكِ مَا دَامَ عَقْلِي مَعِي أَمُدُّ بِهِ أَمَدَ السَّرْمَدِ

فَاِنْ عَثَرَتْ بَعْدَهَا اِنْ وَأَلَتْ نَفْسِي مِنْ هَاتَا فَقُولَا لَا لَعَا

فَاِنْ كُنْتُ مَأْكُولًا فَكُنْ خَيْرَ آكِلٍ وَاِلَّا فَأَدْرِكْنِي وَلَمَّا أُمَزَّقِ

فَاِنْ لَا مَالَ أُعْطِيهِ فَاِنِّي صَدِيقٌ مِنْ غُدُوٍّ أَوْ رَوَاحِ

فَاِنْ لَمْ تَجِدْ مِنْ دُونِ عَدْنَانَ وَالِدًا وَدُونَ مَعَدٍّ فَلْتَزَعْكَ الْعَوَاذِلُ

وَكُلُّ أُنَاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ دُوَيْهِيَةٌ تَصْفَرُّ مِنْهَا الْأَنَامِلُ

وَكُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا سَيَعْلَمُ سَعْيَهُ اِذَا حُصِّلَتْ عِنْدَ الْاِلَهِ الْمَحَاصِلُ

اِذَا الْمَرْءُ أَسْرَى لَيْلَةً خَالَ أَنَّهُ قَضَى عَمَلًا وَالْمَرْءُ مَا دَامَ عَامِلُ

تَقُولُ لَهُ اِنْ كَانَ يُقَسِّمُ أَمْرَهُ أَلَمَّا يَعِظْكَ الدَّهْرُ أُمُّكَ هَابِلُ

فَاِنْ أَنْتَ لَمْ يَنْفَعْكَ عِلْمُكَ فَانْتَسِبْ لَعَلَّكَ تَهْدِيكَ الْقُرُونُ الْأَوَائِلُ

فَاِنْ يَكُ جُثْمَانِي بِأَرْضٍ سِوَاكُمُ فَاِنَّ فُؤَادِي عِنْدَكِ الدَّهْرَ أَجْمَعُ

أَشْكُو اِلَى النَّاسِ حُبَّهَا وَلَا بُدَّ مِنْ شَكْوَى حَبِيبٍ يُرَوِّعُ

أَلَا تَتَّقِينَ اللهَ فِيمَنْ قَتَلْتِهِ فَأَمْسَى اِلَيْكُمْ خَاشِعًا يَتَضَرَّعُ

اِذَا قُلْتُ هَذَا حِينَ أَسْلُو وَأَجْتَرِي عَلَى هَجْرِهَا ظَلَّتْ لَهَا النَّفْسُ تَشْفَعُ

أَلَا تَتَّقِينَ اللهَ فِي قَتْلِ عَاشِقٍ لَهُ كَبِدٌ حَرَّى عَلَيْكِ تَقَطَّعُ

فَاِنْ يَكُنِ الْمَوْتُ أَفْنَاهُمُ فَلِلْمَوْتِ مَا تَلِدُ الْوَالِدَهْ

وَلَا يُبْعِدُ اللهُ رَبُّ الْعِبَادِ وَالْمِلْحُ مَا وَلَدَتْ خَالِدَهْ

هُمْ يَطْعَنُونَ صُدُورَ الْكُمَاةِ وَالْخَيْلُ تَطْرُدُ وَطَارِدَهْ

فَاِنَّ الْمَاءَ مَاءُ أَبِي وَجَدِّي وَبِئْرِي ذُو حَفَرْتُ وَذُو طَوَيْتُ

وَقَالُوا قَدْ جُنِنْتَ فَقُلْتُ كَلَّا وَرَبِّي

ماجنتُ وما انسيتُ ولكن ظننت فكدت ابكي من الظلم المبين او بكيتُ الفاء فان للتعليل واللام في لما للعهد اي لما الذي فيه النزاع ماء لبدي وجدته اي وجدتهما اياه مولد و بئر اي البئر الشائع الذي فيها يرى الى حفرها وطويها فقال الحفر نبش الشئ اي نقبه كما يحفر الارض بالحديدة وطوى البئر بالطاء المهملة والواو والياء اذا بناها بالحجارة يعني پس بعلت انكه بد دسيبنكرا آنچه كرده ان نزاع هست بيد وجدته منسكر بمبراث بنو بسيله است وان چاهي كرده ان نزاع است چاه منست چاهي كه نيست جيد امر بود ان ناهداية قطر وسوطي في الموصول شاهد در دو موضع لفظ ذو است در دو موضع بمعنى التي بنا بر لغت طي تا عتبار بودن او صفت از براي مؤنث بر بوده باشد حفر وطوى صلة ان دو است عايدان محذوف است اي طويتها فانك شمس والملوك كواكب اذا طلعت لم يبد منهن كوكب هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية بعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله فلا تتركني بالوعيد فانني الى الناس مطلي به القار اجرب الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها يتذبذب فانك شمس الخ ولست بمستبق اخا لا تلمه على شعث اي الرجال المهذب فان اك مظلوما فعبد ظلمته وان تك ذا عتبى فمثلك يعتب الخطاب في فانك للنعمان والملوك جمع ملك وهو ككتف السلطان المقتدر والكواكب جمع كوكب وهو النجم والمستتر في طلعت يرجع الى الشمس ويبد بفتح المضارعة وسكون الموحدة وضم الدال المهملة اصله يبدو مضارع بدا بمعنى ظهر يعني پس بدرستيكه تو مثل خورشيد هستي و پادشاهان ديگر مثل ستاكان هستند كه طلوع كند خورشيد ظاهر نمي‌ماند از براي ايشان ستاره كه هيچ ستاره مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در تصغير او در وجه شبه است كه مصراع ثاني بوده باشد از مشبه به كه شمس است بر او اخلف در تشبيه مجمل فانك كالليل الذي هو مدركي وان خلت ان المنتأى عنك واسع هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر المكنى بابي قابوس وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله اتاني ابيت اللعن انك لمتني وتلك التي تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت سوف اناله وذلك من تلقاء مثلك رائع وعيد ابي قابوس في غير كنهه اتاني ودوني راكس فالضواجع فبت كاني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع الخطاب في فانك للنعمان والليل خلاف النهار والمدرك اسم فاعل من ادرك اي لحقه وخلت بصيغة المتكلم بمعنى ظننت والمنتأى بالنون والمثناة والهمزة والالف كمنتهى اسم مكان من نأى من النأي بمعنى البعد يقول انك كالليل الذي يدركني ان كنت دار ابعد الهرب فاذهب الى اقصى الارض لسعة ملكك يعني بدرستيكه تو مثل شب تاريكي هستي كه رسيده تا بنده استعمار والكرم كه داي كنم ابتكه بيشتر كه مكاني كه دور دراز بواسطه صاحب وسعت است مختصر ومطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن اين بيت از قبيل مساواة باعتبار بودن لفظ بمقدار واندازه اصل مراد و معنى در شعر فانك لا تبالي بعد حول اظبي كان امك ام حمار هو من ابيات لخداش بن زهير ومثله هو لمرداس بن الليث صيغة يعوث بجالي احتاعلى ضرب الشاكرد ومثله كان قلدات من اهل دار دعاهم رائد لهم فساروا فاصبح عهدهم بمقفر قربه فلا عين تحس ولا اثار لقد بدلت اهلا بعد اهل فلا عجب بذاك ولا افتخار فانك لا تبالي الخ لقد لحق الاسافل بالاعالي وماج اللؤم واختلط النجار وعاد العبد مثل ابي قبيس وسيق مع المعلهجة العشار قوله تبالي مضارع من المبالاة وهو بالموحدة الاكتراث بالشئ والحول السنة والظبي والحمار معروفان يقول هذا لاذر في التودد من الناس واتصفوا بصفة الاراذل حتى لو يقولوا على هذا الوصف حتى لا يسال احد منهم اهجيبا كان ام خبر هجين انتهى يعني بدرستيكه تو باك نداري از بعد از يكسال بودن بعد سال ديگر كه اباهور كه مادر تو باشي يعني اياكه بر تو مدح باشي پاداش مغني في الجهة السادسة من الباب الخامس مطول في احوال المسند اليه شاهد در قلب بودن اسم وخبر كان است باعتبار انكه ظبي اسم او است ونكره است وام خبر او است معرفه بعض كفته اند كه ظبي اسم كان است در مقام شده است بر او بعضي قائل شده اند تجذف كان تفسير الذي اوكر كان بذ در لفظ مستتر او است و بعضي كفته اند كه ظبي مبتدأ است باعتبار وقوع او در بعد از همزه استفهام وكان با مثل خبر او است فاوقدت ناري كي ليبصر ضوءها واخرجت كلبي وهو في البيت داخله هو من ابيات لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائي الجواد المشهور يصف به نفسه بالجود وحسن القيام للمنتجع بنيل الغيره وقبله وداع دعا بعد الهوى كانما يقاتل اهوال

السرى وتقاتله دعا يا بسا شبه الجنون وخابه جنون ولكن كيد امر يحاوله فلما سمعت الصوت ناديت نحوه بصوت كريم الجد حلو شمائله فاوقدت الخ فلما راني كبر الله وحده و بشر قلبا كان جما بلابله فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا رشدت ولم اقعد اليه اسائله وقمت الى تركي هجانا اعده لوجبة حق نازل انا فاعله قوله اوقدت متكلم من الايقاد وهو بالقاف والدال المهملة بمعنى الاشتعال ويبصر مضارع معروف او مجهول من الابصار والضوء النور واخرجت متكلم من الاخراج ضد الادخال والضمير في داخله يرجع الى الدخول المفهوم منه يعني پس روشن كردم آتش خود را بعلت انكه ببيند ايشان روشنائي انوار انكه ديد شئ روشنا او بيرون كردم سگ خود را وحال انكه او در خانه داخل شونده بود مغني في كي شاهد در بودن كي است تعليليه وجاره و لام تعليل ولام ليبصر تاكيد است از براي او واين دليلي كوفيين است كه كفته اند كه هميشه ناصبه واقع ميشود واكر در اينجا ناصبه لازم مي‌ايد كه لام جاره فاصله شده باشد ميانه فعل كه يبصر است وناصبه كه كي است فاياك اياك المراء فانه الى الشر دعاء وللشر جالب لم يتيم قائله الفاء للعطف واياك تحذير وانتصابه بتقدير بعد ونحوه لا بتقدير اتق كما توهم وثاني تاكيده والمراء بالراء المهملة والمد ككتاب المجادلة والفاء للتعليل او للتسبيب ودعاء كشداد مبالغة داع من الدعاء لكن لم يرد به هنا المبالغة وانما اتى به هنا للوزن والجالب بالجيم والموحدة من جلب الشئ اذا جذبه الى نفسه يعني پس دور كردن نفس خود را از جدل و نزاع كردن با مردمان پس بدرستيكه ان نزاع كردن خواننده است بسوي بدي وكشاننده است مر بدي را بسوي شخص مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در جار شدن مصدر است كه المراء بوده مجراي ان يفعل در حذف حرف جار از او بجهة ضرورت اي اياك من المراء اي من ان تمري فاياك والميتات لا تقربنها ولا تاخذن سهما حديدا لتفصدا وذا النصب المنصوب لا تنسكنه ولا تعبد الشيطان والله فاعبدا هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبي وقد اتى بمكة حتى يسلم فاعترضه بعض كفار قريش بكلمات شتى وقبله نافلات ما تعبت بنائل وليس عطاء اليوم مانعه غدا اجدك لم تسمع وصاة محمد نبي الاله حين اوصى واشهدا اذا انت لم ترحل بزاد من التقى وابصرت بعد الموت من قد تزودا ندمت على ان لا تكون كمثله وترصد للامر الذي كان ارصدا فاياك الخ وسبح على حين العشيات والضحى ولا تحمد المثرين والله فاحمدا الميتات بالفتح جمع ميتة وهو ما لم يلحقه الذكاة وتقربنها مضارع مؤكد بنون الثقيلة من القرب ضد البعد والسهم النبل والحديد بالمهملات فعيل من حد السكين اسنها بحجر او مبرد فحدت وهي حديد وحديدة وتفصد بكسر العين مضارع وهو بالفاء والصاد والدال المهملتين بمعنى جرح العرق وهو اشارة الى ما كانت العرب تفعله في زمن المجاعة من قصد عرق في البعير واخذ دمه وطبخها والاتيان بها للضيف والنصب بالنون والصاد المهملة المضمومتين والموحدة ما نصب فعبد من دون الله وتنسكنه بفتح المضارعة وسكون النون وضم السين المهملة مضارع نسك اي ذبح له بنسيكة وهي كسفينة الذبيحة اي لا تذبح له بنسيكة يتقرب بها اليه يعني برحذر نفس خود را از مردارها ونزديكي مكن البته انهارا ومكير البته تيرتيز را تا انكه قطع كني رگ شتر را واين بتهاي نهاده شده را تقرب مجوي بانواسطه ذبح كردن ذبيحه را از براي ان البته وعبادت مكن شيطان را وخدا را پس عبادت بكن البته سيوطي في نون التاكيد شاهد در دخول نون تاكيد ثقيله است در فعل مضارعي كه تصديق شده است با طلب كه لا تقربنها بوده باشد قطر في باب الوقف مغني في حرف الالف شاهد در قلب شدن نون تاكيد خفيفه در عبد فاعبدا است بالف در حالة الوقف فاين الى اين النجاء ببغلتي اتاك اتاك اللاحقون احبس احبس لم يسم قائله كلمة اين للاستفهام يتعلق بمحذوف اي فاين تذهب والنجاء بالنون والجيم والمد كسحاب الاسراع وهو مبتدأ مؤخر لقوله الى اين والبغلة بالموحدة والغين المعجمة كطلحة دابة معروفة واتاك ماض من الاتيان قوله اللاحقون اي الذين يلحقون بك واحبس امر من الحبس بمعنى المنع ومفعوله محذوف اي امنع بغلتي او نفسك من السير والسرعة يعني پس بكجا ميروي و بسوي كجا شتاب ميرسي فاطر را امد بتو را امد بتو ان جماعت كه ملحق شونده اند بتو را منع كن قاطر را يا نفس خود را از رفتن منع كن قاطر را يا نفس خود را از رفتن بسبب عذر شاهد در اتاك ثانيه كه تاكيد اتاك است اتاك اول را او هم چنين است حكم در احبس فبت كاني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله اتاني ابيت اللعن انك لمتني وتلك التي تستك منها المسامع مقالة ان قد قلت

سوف انا له وذلك من تلقاء مثلك رائع وعيد ابي قابوس في غير كنهه اتاني ودوني راكس
فالضواجع فبت كاني الخ فانك كالليل الذي هو مدركي وان خلت ان المنتأى عنك واسع
الفا للتفريع وبت متكلم من البيتوتة وساورتني بالسين والراء المهملتين بينهما واو بمعنى واثبتني والضئيلة بالضاد المعجمة والهمزة
والبا كسفينة الحية الدقيقة اتت عليها سنون كثيرة فقل لحمها واشتد سمها ومن للبيان والرقش بالراء المهملة والقاف والشين المعجمة
كقفل جمع رقشاء كحمراء وهي حية فيها نقط سواد وبياض والانياب جمع ناب وهي بالنون والموحدة السن خلف الرباعية والسم معروف
والناقع بالنون والقاف والعين المهملة القاتل والبالغ يعني پس شب بروز آوردم از ترس نعمان که گویا بر من جسته بود ماری از ماران
نقل شده که در نیشهای او بود زهر کشنده مغني في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد در ناقع نکره است که بعضی گفته اند
صفة است از برای السم معرفة وبعضی گفته اند که خبر است از برای او وقول ثانی اصح است مطول في الخاتمة شاهد در تلمیح
نمودن جریر بیت است بشعر نابغه در قول خود که گفته است فبت بليلة نابغية يعني پس شب بروز آوردم مثل شب نابغه دبیانی
فبينا نحن نرقبه اتانا معلق وفضة وزناد راع هو قول رجل من بني عبس عيلان نرقبه بالراء المهملة والقاف
المضمومة والموحدة متكلم مع الغير اي نرصده وننتظره والمعلق بالعين المهملة والقاف اسم فاعل من التعليق وهو حال من فاعل اتانا
والوفضة بالواو والفا والضاد المعجمة كطلحة خريطة الراعي لزاده وادواته والجعبة من ادم والزناد بالزاء المعجمة والنون والدال المهملة ككتاب
جمع زند وهو كقفل العود الذي يقدح به النار والراعي بالراء والعين المهملتين الذي يرعى الغنم يعني پس میان آنکه ما انتظار می
کشیدیم او را آمد ما را در حالیکه بیاویخته بود و بسته بود کوله بار و سنگ و چقماقهای چوبینی که از برای شبانیست
مغني في الجملة الاسمية من باب الثالث شاهد در بينا است که الف او زائده است و اضافه شده است بجمله اسمية و جواب
او جمله فعليه است که اتانا بوده باشد و عامل است در او فبينا نسوس الناس والامر امرنا اذا نحن فيهم سوقة
نتنصف هو من ابيات لهند بنت النعمان بن المنذر انشدها حين دخلت على المغيرة بن شعبة وهو امير الكوفة في زمن معوية
بن ابي سفيان سالها عن حالها فقالت الابيات بعده فاف لدنيا لا يدوم نعيمها تقلب تارات بنا وتصرف
قوله نسوس متكلم مع الغير من السياسة وهو التدبير بالسين المهملتين بينهما ياء ككتابة الامر والنهي والسوقة بالسين المهملة
والواو والقاف كغرفة الرعية ونتنصف متكلم مع الغير من التنصف وهو تفعل من النصافة وهو بالنون والصاد المهملة والفا
بمعنى الخدمة وذكر مكانه ليس ننصف بصيغة المتكلم مع الغير المجهول المضارع من الانصاف بمعنى العدل يعني پس میان آنکه
کار امر و نهی میکردیم مردمان را و حال آنکه حکم حکم ما بود ناگاه گردیدیم ما در میان ایشان رعیتی که خدمت میکنیم ایشان را یا آنکه
با ما عدالت نمیکنند مغني في مادة حروف الالف شاهد در الف بينا است که [illegible]
[illegible] فتى كان شربا للعفاة ومرتعا فاصبح للهندية البيض مرتعا هو لابي تمام القائل
قوله فتى خبر مبتدا محذوف اي هو فتى وهو السخي الكريم والشرب بالشين المعجمة والراء المهملة والموحدة كحبر نصيب الماء والعفاة بالـ
ضم جمع عاف وهو بالعين المهملة والفا الضيف كل طالب فضل ورزق والمرتع بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة كمقعد اسم مكان من
الرتع وهو الاكل والشرب على قدر ما يشاء في سعة وخصب والهندية نسبة الى الهند والبيض بالكسر السيوف الصقيلة والمراد بالمرتع
المذهب يعني آن مرد صاحب بخشش و صاحب کرم همیشه بود آبگاه و چراگاه از برای مهمانان و فقرا پس گردید بعد از برای شمشیرهای صیقلی
هندی محل چرا مطول في السجع من علم البديع شاهد در بودن این بیت است از قبیل تصریع مکرر با بودن لفظ ثانی که مرتع بوده
باشد مجاز فتى هو حقا غير ملغى قوله ولا تتخذ يوما سواه خليلا لم يسم قائله قوله فتى منصوب على
الاشتغال لقوله وهو الشاب من الرجال والسخي الكريم والحق خلاف الباطل والملغى بكسر الغين المعجمة من باب الالغا اللغو وقول امر من التولي
بمعنى المحبة والخليل الصديق يعني جوانی را که غیر او [illegible] است دوست بگیر او را و مگیر در روزی سوای او را دوست
از برای خود مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در حقا است که [illegible] مفعول مطلق شده است
خود که مضمون [illegible] است که ملغى بوده باشد [illegible] حقا فتلك ولاة السوء قد طال مكثهم فحتام
حتام العناء المطول هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي اولها الا هل عم في رايه متامل وهل مدبر
بعد الاساءة مقبل الولاة بالضم جمع ولي فهو الحاكم في الولاية والسوء بالضم ضد الحسن والمكث بالمثلثة كقفل اللبث
والعناء بالعين المهملة والنون والمد كسحاب المشقة والتعب وهو مبتدا والمطول بصيغة المفعول صفته والخبر محذوف اي منهم يعني

پس بیجا باعث بدحالیهای هستند در حالیکه بتحقیق که طول کشیده است درنگ کردن ایشان در دنیا پس تا چه زمان مشقت و رنجی که
این صفت دارد که طولانی است از ایشان است مغني في ما شاهد در سقوط الف است از ما در حتام که در اصل حتى ما بوده است
و بنا بر آنکه [illegible] تا اینکه دلیل بوده باشد بر حذف الف او و حتام ثانی تو کید است از برای اول فتنتني فجننتني بتجني
بتجن تفتن غب بجن هو لجرير قوله فتنتني بالفا والمثناة والنون وتا التانيث ونون الوقاية ويا المتكلم ماض بصيغة
الغائبة اي اوقعتني في الفتنة اي المحنة والعذاب قوله فجننتني بالجيم والنون المشددة وتا التانيث ونون الوقاية ويا المتكلم ايضا ماض
بصيغة الغائبة اي فاوقعتني في الجنون وبتجني علم وهي بفتح المثناة والجيم والنون المشددة المكسورة والبا اسم امرأة والبا سببية وبتجن
في الموضعين باسقاط اليا منونا مصدر تجنى عليه بما لم يفعل والجيم والنون المشددة المفتوحة ماض اي ادعى عليه ذنبا لم يفعله والمراد
هنا التهمة بالتقصير وتفتن بفتح المضارعة وسكون الفا وفتح المثناة وتشديد النون مضارع افتن في كذا اي اخذ بفعل انواعه وقوله
غب تجن بكسر الغين المعجمة وتشديد الموحدة اي بعد ادعا ذنب يعني در فتنه انداخت مرا و در دیوانگی انداخت مرا بجنی بسبب
تهمت بستن که باقسام مختلفه ادعا میکرد بعد از ادعا گناهانی چند که بر من میکرد مطول في علم البديع شاهد در بودن این بیت
است از قبیل موصل باعتبار بودن هر یک از کلمات او منفصل الحروف و از جمله محتاج خطی است لفظی فتوضح فالمقراة لم يعف
رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة واولها قفا
نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل فتوضح الخ وقوفا بها صحبي
على مطيهم يقولون لا تهلك اسى وتجمل وان شفائي عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس
من معول قوله توضح بضم المضارعة وسكون الواو وكسر الضاد المعجمة والحاء المهملة والمقراة بالقاف والراء المهملة والمثناة كمسكنة
موضعان ويعف بفتح المضارعة وسكون العين المهملة وضم الفا مضارع مجزوم من عفا يعفو بمعنى محا يمحو ورسم الدار بالراء والسين المهملتين
كفلس ما كان من آثارها لاصقا بالارض كالرماد ونحوه ونسجتها بفتح النون والسين المهملة المفتوحة والجيم وتا التانيث ماض من نسج الريح
الربع اذا تعاورته ريحان طولا وعرضا والجنوب كصبور والشمال كحمار ريحان معروفتان يعني پس توضح و پس مقراة بر طرف نشده
است علامت آنها بجهة اختلاف [illegible] که مختلف می وزیدند بر او [illegible] از طول و عرض [illegible] باد جنوب و باد شمال [illegible]
مغني في مهما شاهد در مونث آوردن ضمیر نسجتها است که عاید است بلفظ ما موصوله در لما باعتبار آنکه تفسیر شده است
از لفظ ما بمونث که ریح الجنوب و الشمال بوده باشد و ریح یکی از جمله مونثات سماعیه است چنانکه مونث آورده شده است ضمیر در تکن که عاید
بمهما نظر بانکه تفسیر شده است بمونث که خلیقه بوده باشد در مهما تکن عند امرء الخ فولى غلامهم ثم نادى اظليما
اصيدكم ام حمارا لم يسم قائله قوله تولى بالواو واللام المشددة ماض بمعنى اعرض ونادى ماض بمعنى صوت والهمزة للاستفهام
والظليم بالظا المعجمة كامير الذكر من النعام واصيد متكلم من الصيد واراد بالحمار هنا الوحشي لا الانسي بقرينة المقام يعني پس روی گردانید
پسر ایشان پس صدا زد که آیا شتر مرغ نر را صید کنم از برای شما یا خر وحشی را مغني في اللام شاهد در حذف لام است از ضمیر مجرور
در اصيدكم اي اصيد لكم فجئت قبورهم بدءا ولما فناديت القبور فلم يجبنه هو من قصيدة للمثقب
العبدي واسمه عائذ بن محصن ومثل العبرة اولها الا ما طال بالغربان ليلي ومنقى من بني اسد بهنه وقائلة
اسيت فقلت جير اسي انني من ذاك انه اصابهم الحمى وهم عواف وكن عليهم نحسا لعنه
فجئت قبورهم الخ فكيف تجيب اصداء وهام واجساد بدثن وما تحر [illegible] في قبورهم رجع الى
اسد المذكوره [illegible] وهي قبيلة معروفة والبدء بالموحدة والدال المهملة والهمزة كفلس السيد الشاب العاقل وناديت متكلم من نادى
بمعنى صوت ويجبنه [illegible] السكت اصله يجيبني بحذف مفعوله وهو مضارع من الاجابة بمعنى الجواب يعني پس آمدم قبرهای ایشان را و
بودم جوان صاحب عقل پس ندا کردم اهل قبرها را پس جواب ندادند مرا مغني في لما شاهد در حذف فعل لما است بعد از [illegible]
اكن بدا فجئت وقد نضت لنوم ثيابها لدى الستر الا لبسة المتفضل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي
وهي احدى المعلقات السبعة ومنها وبيضة خدر لا يرام خباؤها تمتعت من لهو بها غير معجل
تجاوزت احراسا اليها ومعشرا على حراصا لو يسرون مقتلي اذا ما الثريا في السماء تعرضت
تعرض اثناء الوشاح المفصل فجئت وقد الخ فقالت يمين الله ما لك حيلة وما ان ارى
عنك الغواية تنجلي خرجت بها امشي تجر وراءنا على اثرينا ذيل مرط مرحل الفا للعطف وجئت

باب الفاء بعده الجيم

متكلم من المجئ خلاف الذهاب والواو للحال وقد للتحقيق ونضت بالنون والضاد المعجمة المشددة وتاء التانيث ماض من باب التفعيل
من نضاه من ثوبه اى جرده والمستتر فيه يرجع الى المحبوبة والستر بالفتح ضد الكشف واللبسة بالكسر ما يلبس به الى المتفضل وهو بالفاء
والضاد المعجمة بصيغة اسم الفاعل الثوب الواحد الذى يتوشح به والذى يبهج فى ثوب واحد الذى يبتذل للنوم يعنى پس آمدم وحال آنكه
بتحقيق كه كنده بود محبوبه بجهة خوابيدن جامهاى خود را نزد پوشيدن مكان بلجامه كه در وقت خواب از جامه بيرون ميكنند
وبهمان جامه تنها ميخوابد قطر سيوطى فى المفعول له شاهد در لنوم است كه مفعول له است نظر بانكه وقت او با وقت فعل
كه زمان كندن جامه است متحد نيست لام در او ظاهر شده است نحن نحن عند الناس منكم اذا الداعى المثوب قال يا لا
هو من ابيات لزهير بن مسعود الضبى قبله ومن يك باديا ويكن اخاه ابا الضحاك ينتسج الشمالا فخر نحن
الخ ولم تتق العواتق من غيور بغيرته وخلين الحجالا الداعى فاعل من الدعاء بمعنى الطلب والمثوب بالمثلثة و
الواو المشددة والموحدة اسم فاعل وهو المرجع الذى يتكرر القول قوله يا لا اصله يا لفلان حذف فلان واشبع اللام فصار يا لا
يعنى پس ما بهتر بوديم از شما در نزد مردمان در وقتيكه خواننده ومكرر كوينده بكويد يا فلان كس يا آنكه او هوم بيننده كه بحقيق از جملة
معنى فى اللام شاهد در يالا است كه در اصل يالقوم بوده است همزه را با قوم حذف كرده اند ولام را اشباع كرده اند
يالا شده است جواب او اينست كه در اصل يالفلان بوده است فلان را حذف كرده اند ولام را اشباع كرده اند تا يالا شده است ايضا
الظرف من باب الثالث كفته است كه اين شعر از جملة مشكلات است بجهة آنكه اكر فرض كنيم كه لفظ نحن فاعل خير است لازم مى آيد كه عمل كرده باشد
در او وصف كه خبر است بدون اعتماد بچيزى واكر فرض كنيم كه مبتدا موخر است از براى خبر كه خير مقدم است لازم مى آيد فاصله شدن
مبتدا اعمل ومن باجنبى وابن جابر بسبب وابو على قائل شده است بانكه خير خبر است از براى نحن محذوف اى نحن خير عند الناس منكم
ونحن ظاهر تاكيد است از براى ضمير مبتدا محذوف در خير فدع الوعيد فما وعيدك ضائرى أطنين اجنحة
الذباب يضير هو من ابيات لعبد الله بن محمد المهلبى قوله دع امر بمعنى اترك والوعيد التهديد والتخويف وما نافية والضائر فاعل من
الضير وهو بالضاد المعجمة والياء والراء المهملة بمعنى الضرر ويضير بصيغة المضارع والهمزة للاستفهام الانكارى والطنين بالطاء المهملة
والنونين كامير الصوت والاجنحة جمع جناح وهو بالجيم والنون والحاء المهملة كفلاح للطائر بمنزلة اليد للانسان والذباب بالذال المعجمة
والموحدتين كغراب طائر معروف يعنى پس واكذار وعدة بد خود را پس نيست وعدة بد تو ضرر رساننده مرا آيا صداى بالهاى مكس ضرر
ميرساند بكسى مختصر مطول فى رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه يضير بوده باشد بر صدر كه ضائر
است كه واقع شده در اخر مصراع اول از بيت وتجانس فديتك بنفسه نفسى ومالى وما آلوك الا ما اطيق هو من ابيات
للمرقش بن الورد قوله فديت متكلم من الفداء وآلوك بالمد متكلم بمعنى استطيعك واطيق متكلم من الاطاقة وهى الاستطاعة والقدرة
يعنى فدا كردم جان او را بجان خود ومال خود واستطاعة ندارم تو را مكر آنچنان چيزيكه توانائى دارم از آن مغنى فى القاعدة
العاشرة من باب الثامن شاهد در قلب بودن فاعل ومفعول فديتك به در بيت باعتبار آنكه نفسى ظاهرا فاعل واقع شده است
در معنى مفعول است وبنفسه ظاهرا مفعول است ودر معنى فاعل است نظر بانكه تقدير چنين است فديت نفسك بنفسى ومالى فذاك
ولم اذا نحن امترينا تكن فى الناس يدركك المراء لم يسم قائله قوله ذاك اشارة الى الامر الذى وقع بينه وبين مخاطبه
وامترينا متكلم من الامتراء وهو افتعال من المرية بمعنى الشك ويدرك مضارع من ادرك اى لحقه والمراء بالراء المهملة والمد ككتاب
الجدال والنزاع يعنى پس اين امر هركاه ما شك كنيم در آن وبوده باشى تو در ميان مردمان درك ميكند تو را جدال ونزاع مغنى
فى لم شاهد در فاصله شدن ظرفست كه اذا نحن امترينا بوده باشد ميان لم ومضارع كه تكن بوده باشد بجهة ضرورت
فراق ومن فارقت غير مذمم وأم ومن يممت خير ميمم هو مطلع قصيدة لابى الطيب المتنبى واسمه احمد
الحسين يذكر فراق سيف الدولة وسيره الى كافور قوله فراق خبر مبتدا محذوف اى هذا فراق سيف الدولة وسيرى الى كافور فراق و
موصولة وفارقت صلته والعائد محذوف اى فارقته وهو متكلم من المفارقة بمعنى المباعدة والمذمم اسم مفعول من مذموم قوله ام اى
هو ام وهو بفتح الهمزة وتشديد الميم القصد من موصولة ويممت صلته والعائد محذوف اى يممته وهو بصيغة الخطاب بمعنى قصدته
واراد به كافور والميمم بصيغة اسم المفعول المقصود يعنى اين فراق سيف الدوله است وقصد كافور است فراق كسيكه مفارقت كردم از او
غير مذمم كرده شده است واين قصد كسيست كه آنچنان كسيكه قصد كرده تو او را كه كافور باشد بهترين مقصود است مغنى
فى الخاتمة شاهد در حسن ابتدا بودن شاعر است در قصيدة خود باين شعر در مقام فراق وذكر عتاب بر سيف الدولة

فرشنى

باب الفاء بعده الراء المهملة

فرشنى بخير لا اكونن ومدحتى كناحت يوما صخرة بعسيل لم يسم قائله قوله رشنى بالراء المهملة والشين المعجمة
امر من رشت فلانا اى اصلحت حاله واصله من رشت السهم اذا الزقت عليه الريش والواو بمعنى مع والمدح كمنع الثناء والناحت بالنون
والحاء المهملة والمثناة فاعل من نحت الصخرة اذا سواها وحفرها والعسيل بالعين والسين المهملتين كامير مكنسة العطار وهو من يذر الطيب
وهذا كناية عن كون تعبه فيما لا فائدة فيه مع حصول التعب والكد يعنى پس اصلاح كن امر مرا بخوبى تا آنكه نبوده باشم من ابتدا
با مدح كردن من تو را مثل كسيكه تراشنده باشد سنكى را روزى بجاروب عطاران كه او را مرعش يعنى كار من بى فائده نباشد
مثل كار او سيوطى فى الاضافة شاهد در فاصله شدن ظرفست كه يوما بوده باشد ميان مضاف كه ناحت است ومضاف
اليه كه صخرة است بجهة ضرورت فريشى منكم وهواى معكم وان كانت زيارتكم لماما هو من قصيدة لجرير بن
عطية الخطفى التميمى يمدح بها هشام بن عبد الملك اما سبق والريش بكسر الراء المهملة وسكون الياء والشين المعجمة المال والمعاش
والهوى ميل النفس ومعكم بسكون العين لغة واللمام ككتاب يقال فلان يزورنا لماما اى فى حين وفى كل اسبوع مرة يعنى پس كذران
من از شما است وخواهش نفس من با شما است واكر چه بوده باشد زيارت كردن من شما را در وقتى دون وقتى ودر كاه بكاه سيوطى فى الغاء
شاهد در مبنى بودن معكم است بسكون عين بنابر لغة بنى تميم چونكه شاعر اين بيت تميمى است با اضافه شدن او بعضى محاجب
فساغ لى الشراب وكنت قبلا اكاد اغص بالماء الفرات هو من ابيات لعبد الله بن يعرب فى كان له ثاره فادركه
وانشد الابيات الفاء للعطف وساغ بالسين المهملة والغين المعجمة ماض يقال ساغ الشراب سوغا اى سهل مدخله وهنا واغص بفتح
الغين المعجمة وتشديد الصاد المهملة متكلم من غصصت بالكسر والفتح تغص بالفتح غصصا والاسم الغصة وهو بالضم ما اعترض فى الحلق
فاشرق والفرات بالفاء والراء المهملة والمثناة كغراب العذب السائغ يعنى پس كوارا شد از براى من آب وحال آنكه بودم پيش از اين كه نزديك
بود كه كلو كير شوم با آب خوش كوار اسمو بمعنى جاى فى الظروف قطر فى المعرب والمبنى سيوطى فى الاضافة شاهد در قبل
است كه چون قطع شده است از اضافه در معنى كه منونه شده است مضاف اليه منصوب واقع شده است فسقى الغضا والساكنيه و
ان هم شبوه بين جوانح وضلوع هو لابى عبادة البحترى واسمه ... الفاء للعطف ودعا اى سقاها الغيث والغضا بالغين
المعجمة كعصا ارض لبنى كلاب وواد بنجد وايضا جمع غضاة وهو شجر معروف ... تبقى ناره اربعين يوما وليلة قوله والساكنيه
اى الذين سكنوا فيه وشبوه بالشين المعجمة وتشديد الموحدة اى اضرموه واشعلوه والجوانح بالجيم والواو والنون والحاء المهملة
الاضلاع الضعاف التى تحت الترائب واحدها جانحة والضلوع بالضم الاضلاع الكبار التى تلى الظهر والواحد الضلع بكسر الضاد المعجمة
وسكون اللام والعين المهملة يعنى پس آب دهد خدا وندا وادى غضا را وآنچنان كسانيكه ساكن اند در آنجا واكر چه آتش را
برافروختند آتش چوب غضا را در ميان استخوانهاى پهلو وسينه من مختصر مطول فى الاستخدام من علم البديع
شاهد در بودن اين بيت است از قبيل استخدام باعتبار آنكه از براى غضا دو معنى است يكى اسم مكانى است ويكى اسم درختى
است پس اراده شده است از لفظ در بيت مكان واز ضمير در شبوه كه راجع است با آتش چوب آن درخت وسقى ديارك غير
مفسدها صوب الربيع وديمة تهمى هو من ابيات لطرفة بن العبد البكرى الفاء للعطف وديارك بالنصب مفعول سقى
وغير مفسدها حال من فاعل سقى والمفسد اسم فاعل من الافساد ضد الاصلاح وصوب الربيع فاعل سقى وهو بفتح الصاد المهملة وسكون
الواو والموحدة نزول المطر والربيع بالمهملتين كامير احد فصول الاربعة والديمة بكسر الدال المهملة وسكون الياء وفتح الميم والهاء مطر
ثلاثة ايام بلا رعد ولا برق وتهمى بفتح المضارعة وسكون الهاء وكسر الميم اى تسيل يعنى پس آب بدهد خانهاى تو را در حاليكه غير فاسد
كننده بوده باشد آنها را فرود آمدن باران بهار وباران طولانى كه جارى ميشد مختصر مطول فى الايجاز والاطناب من علم البديع والمساوات
شاهد در ذكر غير مفسدها است بعد از سقى ديارك بجهة احتراس ودفع توهم خلاف مقصود فسقيا لكاس من فم مثل خاتم
من الدلم لم يهمم بتقبيله خال هو من ابيات لابى العلاء المعرى واسمه احمد عبد الله التنوخى اللغوى الفاء للعطف وسقيا
دعاء اى سقاها الله والكاس القدح المملو ومن بيانه الجنس اى كاس من جنس الفم قوله مثل خاتم اى فى الضيق والدلم جمع معروف
يهم بفتح المضارعة وفك الادغام كينصر اى يقصد والخال بالخاء المعجمة المنكرة واراد به هنا الملك يعنى پس آب دهد تو را خدا وقدم
جامى را كه انجام از چنين دهانى باشد كه در تنكى مثل انكشترى باشد از ذكر قصد نكرده باشد بوسيدن آن جام پادشاهى
مطول فى الايجاز والاطناب والمساوات شاهد در ذكر لم يهمم بتقبيله خال است بعد از سقيا لكاس الخ بجهة احتراس
ودفع توهم غير مقصود كه امكان بتقبيله خضا بوده باشد پس دفع كرده آن توهم را بقول خود لم يهمم الخ پس چكونه غير از پادشاه

مجلس

لدى جئت آمنت رحلها … فشدّ ولم تفزع بيوت كثيرة

فلا هو ابداها ولم يتقدم … وكان طوى كشحا على مستكنة

عدوى بالف من ورائي ملجم … وقال ساقضي حاجتي ثم اتقي

لدى اسد شاكي السلاح مقذف … فشدّ ولم الخ

سريعا والا يبد بالظلم يظلم … جريء متى يظلم يعاقب بظلمه

قوله شدّ ماض بمعنى اوثق وتفزع مضارع من الفزع وهو بالفاء والزاء والعين المهملتين كفلس بمعنى الصلح

مغني في خشن شاهد

فطاف ثلاثا بين يوم وليلة … وكان النكير ان تضيف وتجأرا

قائله قوله طاف ماض من طاف حول الكعبة والمستتر فيه يرجع الى المحبوبة والنكير بالنون والراء المهملة

مغني في الثاني عشر

شاهد

فطرت بمنصلي في يعملات … دوامي الايد يخبطن السريحا

وفتيان سوت لهم شواء … سريع الشيّ كنت به نجيحا

فطرت الخ فقلت لصاحبي لا تحبسانا … بنزع اصوله واجتزّ شيحا

قوله فطرت بالفاء والطاء والراء المهملتين

مغني في اللام

شاهد

فلست لها بكفو والابل معرفة الحسناء

كان النكاح احل شيئا … فان نكاحها مطر حرام

فلا غفر الاله لناكحيها … ذنوبهم وان صلوا وصاموا

فلولم ينكحوا الا كفيئا … لكان كفيئها الملك الهمام

مغني في عوامل الجزم

شاهد

فظلت تدير الكاس ايدى جاذر … عتاق دنانير الوجوه ملاح

فظل طهاة اللحم من بين منضج … صفيف شواء او قدير معجل

هو من قصيدة لامرء القيس وهي احدى المعلقات السبع وقبله

فالحقنا بالهاديات ودونه … جواحرها في صرة لم تزيل

فعادى عداء بين ثور ونعجة … دراكا ولم ينضح بماء فيغسل

فظل طهاة الخ

ورحنا يكاد الطرف يقصر دونه … متى ما ترق العين فيه تسهل

فبات عليه سرجه ولجامه … وبات بعيني قائما غير مرسل

والطهاة بضم الطاء المهملة جمع طاه كقضاة وقاض وهو الطباخ ومن بيانية والمنضج بالنون والضاد المعجمة والجيم

مغني

شاهد

فعادى عداء بين ثور ونعجة … دراكا ولم ينضح بماء فيغسل

هو من قصيدة لامرء القيس الكندي وهو احدى المعلقات السبع وقبله

وعن لنا سرب كان نعاجه … عذارى دوار في ملاء مذيل

فادبرن كالجزع المفصل بينه … بجيد معم في العشيرة مخول

فالحقنا بالهاديات ودونه … جواحرها في صرة لم تزيل

فعادى عداء الخ

فظل طهاة اللحم من بين منضج … صفيف شواء او قدير معجل

شاهد

فغيرت بعدهم بعيش ناصب … واخال اني لاحق مستتبع

هو من قصيدة ...

وتجلدي للشامتين اريهم … اني لريب الدهر لا اتضعضع

فغيرت الخ

ولقد حرصت بان ادافع عنهم … واذا المنية اقبلت لا تدفع

واذا المنية انشبت اظفارها … الفيت كل تميمة لا تنفع

فالعين بعدهم كان حداقها … سملت بشوك فهي عور تدمع

مغني في اللام

شاهد

فلا لعمرك ما تبغي الا … فلا لعمرا بالغت ولا كلا

شاهد

كانك صدر الدين يحكي صديقه … فكل من اطراف باللطف

والرّ الضمير في منه للكتاب والروض بالراء المهملة والواو والضاد المعجمة كفلس جمع روضة وهي البستان والمنى بضم الميم وفتح النون مقصورا جمع منية وهي كغرفة اسم لما يتمناه الانسان والعقد بالعين والدال المهملتين بينهما قاف كحبر القلادة والدّر بضم الدال وتشديد الراء المهملة جوهر معروف يعني پس در هر لفظي ازان كتاب بوستانها بيست از آرزوها ودر هر سطري ازان كتاب گردن بندها اند در و جواهر مطول في المطبنة در مقام تمثيل بابن نبته ... مذكور است فقالت كل الناس اصبحت مانحا لسانك كيما يعزو ويخدعا هو من قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر قالها في صاحبته بثينة وقيل لغيره المستتر في قالت يرجع الى صاحبته بثينة والهمزة للاستفهام وكل الناس اول مفعولي لقوله مانحا قدّم عليه هو بالنون والحاء المهملة فاعل من المنح بمعنى العطاء وقوله لسانك اي حلاوة لسانك وطيب كلامك وهو مفعول ثان لقوله مانحا ويعزّ بفتح المضارعة وضم العين المعجمة وتشديد الراء المهملة مضارع من الغرور ويخدع بالخاء المعجمة والدال والعين المهملتين مضارع من الخدع وهما مترادفان يعني پس گفت ان بثينة مرا با صبح كرده كه عطا كننده همه مردمانرا شيريني زبان خود را وخوش منشي را بعلت آنكه مغرور سازد وفريب دهد ايشانرا مغني في كي شاهد در ظاهر شدن ان مصدريه است بعد از كي تعليليه بجهة ضرورت فقالت تمام العمر وثم لتلدم بل بلد ذي صعد واكام لم يسم قائله قوله تمام العمر بالمهملتين كفلس اسم امرأة والندام بالنون والدال المهملة ككتاب جمع ندمان والصعد بالمهملات كعنق جمع صعود وهو كصبور العقبة والاكام ككتاب جمع اكمة محركة وهي التل المرتفع يعني پس گفتم عمرو پس همه ها اوكربنا شهر بكه صاحب ... بلند است مغني في رب شاهد در حذف رب است بعد از بل اي بل رب بلد فقالت على اسم الله امرك طاعة وان كان قد كلفت ما لم اعود هو من قصيدة لعمر بن ابي ربيعة المخزومي يحكي بها ما وقع بينه وبين فاطمة بنت عبد الملك بن مروان وقبله وناهدة الثديين قلت لها اتكي على الرمل او من جانب لم توسد فقالت على الخ فلما دنا الاصباح قالت فضحتني فقم غير مطرود وان شئت فازدد المستتر في قالت يرجع الى فاطمة بنت عبد الملك وعلى بمعنى الباء اي باسم الله قوله طاعة اي مطاع ممتثل وكلفت مخاطب مجهول من التكليف وهو تحمّل الامر بما يشق على الانسان وما في مصدرا ما الموصولة الجماع والوطي وتعود مخاطب مجهول من التعود وهو فعل العادة يعني پس گفت فاطمه كه بنام الله با جماع بكن ولم نوا طاعت كرده شده است واگرچه بود چيزي تكليف كرده شده بود بجا آن چيزرا كه عادت داده نشده مغني في حذف الخبر من باب الخامس شاهد در طاعة كه خبر است از براي مبتدا كه لفظ امرك مذكور در بيت بوده باشد بنا بر قول صحيح فقالت لنا اهلا وسهلا وزودت جنى النحل او ما زودت منه اطيب هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي الفاء للعطف والمستتر في قالت يرجع الى المحبوبة واهلا مفعول القول وسهلا عطف عليه وهو كلمة تو عند بحبر الضيف اي اتيت اهلا ووطئت سهلا الواو للعطف لا للحال كما قيل وزودت في الموضعين ماض من زوده اي اعطاه زادا وهو طعام المسافر والجنى بالجيم والنون كعصا العسل ويروى جنى هو بفتح الجيم وكسر النون وتشديد الياء ما يجنى من الشجر وجنى النحل ما يجنيه النحل عن الازهار والانوار من العسل والاول اوفق بالوزن والمعنى والنحل بالنون والحاء المهملة كفلس ذباب العسل اي زودتنا شيئا كالعسل في الحلاوة والحب افعل من الطيب يعني پس گفت محبوبه ما كه خوش آمديد صفا اورديد ونوشه دادمارا آب دهان كه مثل عسل بود در شيريني بلكه نوشه داد ما را چيزيكه پاكيزه تر بود از ان آب دهان كه بواسطه مكيدن لب ودندان او در ... سيوطي في افعل التفضيل شاهد در تقديم من است بر افعل تفضيل بجهة ضرورت اي اطيب منه فقال فريق القوم لما نشدتهم نعم وفريق ليمن الله ما ندري هو من قصيدة لنصيب بن رباح البكري وقبله فقال لي الركبان لم تلك بلمن بنا فقلت بلي قد كنت منها على ذكر وقد ذكرت لي بالشبيبة قولها فتحت عدنا وقال صحبي ومن فقال فريق الخ اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيا والذي امره الامر لقد زادني للغمر حبا واهله ليال اقامتهن ليلى على الغمر وسكنت ملجئي من كلال وقرن كربه وما بالمطايا من جنوح من فرا الفريق بالفاء والراء المهملة والياء كامير مثل الطائفة من الشيء ونشدتهم بالنون والشين المعجمة والدال المهملة متكلم اي عرفتهم وايمن بفتح الهمزة وضم الميم اسم للقسم وتدري بمعنى نعلم يعني پس گفتند طائفه از قوم چونكه جويا شدم وپرسيدم ايشانرا كه بلي مبدانيم وجزم داريم وگفتند طائفه ديگر كه قسم بخدا كه نميدانيم وخبر نداريم ازحال او مغني في ايمن شاهد در ساقط شدن همزه ايمن است بعد از لام ابتدا در درج بجهة ضرورت اي وفريق لايمن الله فقالوا لنا ثنتان لا بد منهما صدور رماح اشرعت او سلاسل

هو من قصيدة لجعفر بن علبة الحارثي وقبله المفا بقرا سحبل حين اجلبت علينا الولايا والعدو المباسل فقالوا لنا الخ فقلنا لهم تلكم اذن بعد كرة تغادر صرعى نوؤها متخاذل السدود بالضم جمع صدر وهو من الرمح ما بين وسطه الى مسدده والرماح ككتاب جمع رمح كفلس وهو القناة واشرعت بالشين المعجمة والراء والعين المهملتين مجهول بمعنى شددت صوبت الى جهة العدو وقصدت به للطعن والسلاسل بالمهملتين جمع سلسلة وهو بالكسر معروف اي لا بد من القتل والاسر يعني پس گفتند انجماعت كه ناچار است براي ما يكي از دو امر يا سينهاي نيزها كه راست شده است بجهة طعن زدن بان يا زنجيرها كه نهاده شده است بجهة اسير مغني في او شاهد دراو است براي تقسيم مثل واو فقام يذود الناس عنها بسيفه وقال الا لا من سبيل الى هند لم يسم قائله قوله يذود مضارع من الذود وهو بالذال المعجمة والواو والدال المهملة كفلس بمعنى الطرد والمنع والضمير في عنها يرجع الى المحبوبة وكلمة الا للتنبيه وهند اسم امرأة يعني پس برخاست اين مرد درحاليكه منع ميكرد مردم را بواسطه شمشير خود از محبوبه وگفت كه آگاه باش كه نيست راهي بسوي هند سيوطي في لا التي لنفي الجنس شاهد در عمل نكردن لا نفي جنس است در سبيل با ظاهر شدن من استغراقيه در او بجهة ضرورت فقد والله بين لي عنائي بوشك فراقهم صرد يصيح لم يسم قائله قوله بين ماض من التبيين بمعنى الاظهار والعنا بفتح العين المهملة والنون والالف التعب والوشك بفتح الواو وسكون الشين المعجمة السرعة والفراق البعد وصرد بضم الصاد وفتح الراء والدال المهملات طائر ضخم الراس يصطاد العصافير ويصيح مضارع صاح بمعنى صوّت يعني پس قسم بخدا كه بتحقيق كه ظاهر ساخت از براي من رنج مرا بسبب سرعت فراق با جماعت صرد كه اين صفت دارد كه صدا ميكند مغني في قد شاهد در فاصله شدن قسم است ميان قد وفعل وكه بين است بجهة ضرورت فقلت اجرني ابا خالد والا فهبني امرءا هالكا هو من قصيدة لعبد الله بن همام السلولي قوله اجرني بالجيم والراء المهملة امر من اجاره اي انقذه واعاذه ابا خالد منادي بحذف حرف النداء اي يا ابا خالد وكن پناه بميدهي مرا پس كان كن مرا مرد بكه هلاك شونده است سيوطي في افعال القلوب مغني في الجهة السابعة من باب الخامس شاهد در بودن هبني بصيغة امر بمعني ظن ونصب داده است دو مفعول را كه يكي ضمير متكلم وديگري امرءا هالكا بوده باشد فقلت ادعي وادعوا ان اندى لصوت ان ينادي داعيان هو من قصيدة لدثار بن شيبان النمري يعارض بها الحطيئة وقبله الزبرقان حين حبس عمرو هجاه ومثل العنزة وقبله تقول حليلتي لما اشتكينا سيدركنا بنو القرم الهجان سيدركنا بنو القمر بن بدر سراج الليل للشمس الحصان فقلت ادعي الخ فمن يك سائلا عني فاني انا النمري جار الزبرقان الفاء للعطف والخطاب في ادعي لزوجة الشاعر وهو امر من الدعاء وادعو متكلم منه واندى بالنون والدال المهملة افعل من الندى بمعنى بعد ذهاب الصوت يقال فلان اندى صوتا من فلان اذا كان بعيد الصوت واللام في لصوت زائدة والداعيان تثنية داع وهو فاعل ينادي بصيغة المعلوم من المناداة ومفعوله محذوف يعني پس گفتم كه بخوان اي زن تا بخوانم من چه بلند تر دور رسنده تر است از براي آواز آنست كه ندا كنند دو خواننده كسي را سيوطي في اعراب الفعل مغني في الجمل المعترضة من باب الثاني شاهد در منصوب بودن ادعو است بان مقدره بعد از واو بجهة بمعنى مع است باعاطفه بنا بر قول ابن هشام در مغني فقلت اعيرا الى القدوم لعلني اخط بها قبرا لابيض ماجد لم يسم قائله قوله اعيرا امر بصيغة المثنى من الاعارة وهو اعطاء الشيء على سبيل العارية والقدوم بالقاف والدال المهملة والواو كصبور آلة ينحر بها الخشب واخط بالخاء والطاء المهملة المشددة متكلم بمعنى الحفر وارادة بالقبر القبر والابيض السيف والماجد الاصيل وهو بالجيم والدال المهملة يعني پس گفتم كه عاريه بدهيد مرا تيشه را اميد دارم كه بكنم با آن بواسطه آن تيشه گور از براي شمشير كارخانه خود سيوطي في نونا لوقاية شاهد در خود بودن نون وقايه است در لعلني بجهة ضرورت شده وزنا فقلت اقتلوها عنكم بمزاجها وحب بها مقتولة حين تقتل هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي يصف بها الخمر قوله اقتلوها بصيغة الامر اي ادفعوا حدتها عنكم بسبب مزجها بالماء والمزاج ككتاب ما يمزج به والضمير للخمر قوله مقتولة تمييز وهو من قتلت الشراب اذا مزجته بالماء ومنه تقتل بصيغة المجهول وكانت العرب تشرب الخمر ممزوجة ولا تشربها صرفا يعني پس گفتم دفع كنيد تندي شرابها از خود بواسطه ممزوج كردن او با آب وچه خوبست شرابها در حينيكه ممزوج بوده باشد وقتيكه ممزوج كرده ميشود با سيوطي في افعال المدح والذم شاهد در وارد شدن حب بضم حا بصيغة مجهول است از براي مدح با بودن تا بع فاعل او مجرور بباء زائده كه بها بوده باشد فقلت عسى ان تبصريني كانما بني حوالي الاسود الحوارد هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة

البيتين عجا لمبيها امرأته وقد عيرته بانه ليس له ولد قوله بنيهي مضارع من الابصار والخطاب فيه لامرأته وبنيّ جمع ابن مضافا الى يا المتكلم
وحوالي بتشديد اليا اي في جوانبه واطرافه وهو حال من بنيّ والاسود جمع اسد هو حيوان معروف والحوارد جمع حارد من الحرد وهو بالحاء
والراء والدال المهملات كفرس بمعنى الغضب يعني پس گفتم که امید است اینکه ببینی با تو پسران مرا که گویا شیران اند در حال تکبر در اطراف
من حاضر هستند مانند شیران غضبناک باشند مختصر ملحق في الفصل والوصل **شاهد** در عدم اقتران جملهٔ حالیه است
که بنی الاسود ناشی بواو باعتبار تضمن آنکه موجب نوعی از ارتباط **فقلت عساها نار كأس وعلّها تشكّى**
فآتي نحوها فاعودها هو من قصيدة لصخر الغي الهذلي وقبله **وكيل بدت للعين نار كأنها سنا**
كوكب لا يستبين خمودها فقلت عساها الخ فتمنع قولي قيل حتف مصيبتي تسر بها او قيل حتف
يصيدها الضمير في عساها يرجع الى قوله نار المذكور فيما قبله وكأس بالهمزة والسين المهملة كفلس اسم حبيبة الشاعر وعل لغة في
لعل وتشكى اصله تتشكى حذف احدى التائين للضرورة وهو مضارع من باب التفعل من الشكاية والفاء سببية وآتي بالمد متكلم من الاتيان و
النحو بمعنى الجانب واعود متكلم من العيادة وهو بالعين والدال المهملتين ككتابة زيارة المريض يعني پس گفتم که امید است که آن آتش از کاس
بوده باشد و امید دارم که کاس اگر شکایت کننده از بیماری باشد پس بروم بجانب او و بپرسم بیماری او را معنی في عسى شاهد
در عسیها است که بمعنی لعل است و ضمیر او که نار کاس است بروقع وارد شده است ولکن در بر اخفش است که توجیه کرده اند اینکه احتمال
دارد که اسم او نیز ای عسی واقع شده باشد و ملاحظه **فقلت للركب لما ان علا بهم من عن يمين الحبيا نظرة**
قبل هو من قصيدة للقطامي واسمه عمير بن شييم التغلبي يمدح بها عبد الواحد بن سليمان بن عبد الملك بن مروان وقبله **اما قريش**
فلن تلقاهم ابدا الا وهم خير من يحفي وينتعل قوم هم امراء المؤمنين وهم رهط الرسول
فما من بعده رسل فقلت للركب الخ الحة من سنا برق رأى بصري ام وجه عالية
اختالت بها الكلل الركب بفتح الراء المهملة وسكون الكاف والموحدة اصحاب الابل في السفر وان زائدة وعلى بهم اي اعلاهم
وارتفعهم والحبيا بضم الحا المهملة وفتح الموحدة وتشديد اليا والالف موضع بالشام والقبل بفتحتين يقال رأينا الهلال قبلا
اذا لم يكن رأي قبل ذلك يعني پس گفتم بر شتر سواران چونکه بلند کرده بود ایشان را از جانب راست حبیا نگاه کردنی که ابن صفت
داشت که در مرتبهٔ اول بود که آیا درخشیدن از روشنائی برق دیده است یا روی عالیه دختر است که بکرشمه سینما بسبب بردها
نازک که بجهت وقع تشبه تعبیه کرده اند **سیوطی** در حروف الجر **شاهد** در وقوع عن است اسم و بمعنی جانب باعتبار دخول
خانه بر او ای من جانب يمين الحبيا **فقلت لصاحبي لا تحبسانا بنزع اصوله واجتز شيحا** هو من ابيات
لمضرس بن ربعي الاسدي وقيل ليزيد بن الطثرية القشيرية والطثرية امر بنت ليها نسبته **وفتيان شويت لهم شواء**
سريع الشي كنت به نجيحا فطرت بمنصلي بعلاب دوامي الايد يخبطن السريحا قوله تحبسانا
بصيغة التثنية للضرورة او بدلة المفرد اي تحبس وهو مضارع من الحبس بمعنى المنع اراد لا تمنعنا عن لحم الشيء لسبب نزع اصول النبذ
واجتذ اصله اجتزز وهو امر من الاجتزاز بالجيم والتاء والزائين المعجمتين بمعنى القطع والشيح بكسر الشين المعجمة وسكون اليا والحاء المهملة نبت
معروف يعني پس گفتم بر رفیق خود که منع مکن مارا از بریان کردن گوشت بواسطهٔ کندن ریشهای آن گیاه و قطع کن گیاه شیح اگر اسانی
بر است کندن آن **مصریف** في فعل المضارع **نظام** في الابدال **شاهد** در اجتذ است که دال اصل اجتز بوده است بدل
شده است بتا افتعال و ابدال هم جائز که قیاس در تا افتعال است که قلب شود بدال در مثل جنین مثالی **فقلت للجزر لما التقينا**
تنكّب لا يقطرك الزحام الابيات قائله قوله محرز بالحاء والراء المهملتين والزاء المعجمة كمحسن اسم رجل والتقينا بالقاف اي لاقينا
في الحرب وتنكب بالنون والكاف المشددة والموحدة امر من تنكب عن الطريق اي تحول وعدل ولا يقطرك بالتشديد مضارع من قطرة وهو
بالقاف والطاء ... الراء المهملتين كقفل الجانب والزحام بالزاء المعجمة والحاء المهملة ككتاب الجمعية والازدحام **يعني** پس گفتم بر محرز
بهم رسیدیم ... جنگگاه که بگذار راه برو و بکوشه از اینجا اگر پهلوی بیندازند ترا پامال بکنند بود اجتماع لشکریان **مختصر**
في خروج الاستئناف الجزئي **شاهد** در بودن این بیت است از قبیل ... واستشهاد باعتبار فرار از تشاعر ... له
... ... سکنید اوراکه بدرفتن انما راه بجهت خوف ... و ... دعوه گسند که ... از آن راه **فقلت له لما تمطى بجوزه**
واردف اعجازا وناء بكلكل هو من قصيدة لامرء القيس ... بها المعلقات السبعة ... و قبله **الا ايها**
وليل كموج البحر ارخى سدوله علي بانواع الهموم ليبتلي

بانواع الهموم ليبتلي فقلت له لما الخ الا ايها الليل الطويل الا انجلي بصبح وما الاصباح
منك بامثل فيا لك من ليل كان نجومه بكل مغار الفتل شدت بيذبل الضمير في له يرجع الى الليل
المذكور فيما قبله الذي شبهه في البيت بالابل ومفعول قلت قوله فيما بعده الا ايها الليل الخ وتمطى بالطاء المهملة ماض بمعنى تمدد
وجد في السير واسرع والجوز بالجيم والواو والزاء المعجمة كفلس وسط كل شيء واردف بالراء والدال المهملتين ماض اي جعل رديفا او عقبا
له والاعجاز جمع عجز وهو بالعين المهملة المفتوحة والجيم المضمومة والزاء المعجمة الورك واراد به هنا الواحد لا الجمع وناء بالنون والهمزة
ماض بمعنى نهض بجهد ومشقة والكلكل بالكافين بعدهما لامين بمعنى الصدر واراد بها هنا انقضاء الليل وارتفاعه كارتفاع
الابل وهو ضد حبثا اسعناها فيها يعني پس گفتم با شب چونکه بر تو نیک شد بر امتداد او و ماند شتر بکه خواهد برخیزد از
شد و حرکت کرد بمیان خود و رد بف ساخت رد حرکت ... میان خود را و بر خواست بسینه خود که آگاه باش ای شب الخ
مطول في الاستعارة من علم البيان **شاهد** در عزائب استعاره در بیت است بسبب تعدد که موجب استعاره ملحق کردن شکل
را بشکل یعنی شتر با شتر **فقلت يمين الله ابرح قاعدا ولو قطعوا راسي لديك واوصالي** هو من قصيدة
لامرء القيس بن حجر الكندي وقبله **سموت اليها بعد ما نام اهلها سمو حباب الماء حالا على حال فقالت**
سباك الله انك فاضحي الست ترى السمار والناس احوالي فقلت يمين الله الخ فلما تنازعنا الحديث
واسمحت هصرت بغصن ذي شماريخ ميال فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا ورضت فذلت
صعبة اي اذلال حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حديث ولا صال
قوله يمين الله اي يمين الله يميني او علي يمين الله او بمعنى اقسم بالله او اقسم بما اقسم الله وابرح بمعنى ازول والقاعد فاعل من القعود بمعنى
الجلوس والاوصال بالواو والصاد المهملة جمع وصل وهو بالكسر والضم كل عظم لا يكسر ولا يختلط به ... الاوصال المفاصل ومجمع
العظام **يعني** پس گفتم قسم بخداوند که همیشه در نزد تو نشسته ام و بجائی نمیروم واگرچه ببرند ان رقیبان سر مرا از نزد تو وجدا کنند
بند از بند مرا **مغني** في حذف لاء النافية من باب الخامس **شاهد** در حذف لاء نافیه است از فعل مضارع منفی که جواب قسم
که ابرح بوده باشد ای لا ابرح قاعدا **فقلت لمن يدعي في الحب معرفة حفظت شيئا وغابت عنك اشياء**
لم يسم قائله قوله يدعي ماض من الادعاء والحب بالضم الود وحفظت مخاطب من الحفظ ضد النسيان وغابت ماض من الغيبة بمعنى الخفاء
يعني پس بگو بکسیکه ادعا میکند در دوستی معرفت اگر حفظ کرده و یاد گرفته یک چیز را و پنهان است از تو چیزهای بسیار چند **مطول**
الحقيقة والمجاز در مقام مذمت کون ذکسیکه اعتراض کرده است مصنف نظر با نکه نفهمیده است سخن او را این بیت را بسبیل
تمثیل ذکر کرده است باعتبار مناسبت آن با مطلب خود **فقلت للطيف مرتاعا فارقني فقلت اهي سرت ام**
عاد في حلم هو من قصيدة لزياد بن حمل التميمي قالها في اليمن نازعا الى وطنه بطن الرمث من بلاد بني تميم ومثل العزة ومثله **زاره**
دون بعثر لشعثا بعد ما هجعوا لدى نواحل في ارساغها الخدم فقلت للطيف الخ وكان
عهدي بها والمشي يبهضها من القريب ومنها الاين والسام وبالتكاليف تاتي بيت جارتها
تمشي الهوينا وما تبدو لها قدم سود ذوائبها بيض ترائبها درم مرافقها في خلقها عمم
لا الكرم للتعليل والطيف بالطاء المهملة والياء والفاء كالفلس الخيال الطائف في المنام او مجيئه في النوم واراد به هنا خيال المحبوب المرئي في النوم
قوله مرتاعا حال وهو اسم فاعل من الارتياع وهو بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة وتا افتعال من الروع بمعنى الخوف وارقني بالراء
المهملة المشددة والقاف ماض بمعنى اسهرني والمستتر فيه يرجع الى الطيف وقوله اهي بسكون الها بعد همزة الاستفهام للضرورة وهي يرجع
الى ... المذكورة فيما قبله وهي بالراء المهملة والواو والقاف كسفينة اسم حبيبة الشاعر وسرت بالسين والراء المهملتين وتا التانيث
ماض بمعنى سارت ليلا وعاد في ماض من العود بمعنى الرجوع اي جاءني بعد اعراضه عني والحلم بالحاء المهملة كعنق رؤيا النوم **يعني**
پس گفتم بخیال بجهت خیال دو بعضی کردن خواب بد در حالیکه ترسان بودم پس بیخواب کرد آن خیال مرا پس گفتم که آیا آن دو بصیر
بود که راه رفتن در شب یا انکه ... بکوبا زگشت و عود نمود مرا خیال او در خواب **سيوطي** في عطف النسق **شاهد**
در ام است که اراده شده است باو تعیین یکی از آنچه دو امر واقع شده است بعد از همزهٔ تسویه در میان دو جملهٔ مختلفه که اول اسمیه
و ثانی فعلیه **مغني** في ام من الجملة المعلقة من الباب الثاني **شاهد** در حذف جملهٔ فعلیه است که سرت بوده باشد بعد از همزه
استفهام وقبل از هی بانکه لفظ ام واقع شده باشد در میان دو جملهٔ فعلیه **فقولا له قولا رفيقا لعلها سترحمني**

مِنْ زُفْرَةٍ وَعَوِيلِ لہ بسم قائلہ الضمیر المؤنث یرجع الی المحبوبۃ والرفق بالرا المہملۃ والفا والقاف فعیل من الرفق بمعنی المداراۃ وروی
بالقافین فہو من الزوفۃ والزفرۃ بالزاء المعجمۃ والفاء والراء المہملۃ کطلحۃ اسم لادخال النفس فی الحلق لکن اراد بہا ہنا الشدۃ والعویل بالعین
المہملۃ والواو کفعیل دفع الصوت بالبکاء یعنی پس بگویید بامحبوبہ سخن نرمی را امید است کہ زود باشد کہ رحم کند مرا از سختی و از بلند
کرده کردن من مغنی فی لعل شاہد در افراز خبر لعل است ببین سوف کہ شرحی بوده باشد فَكَفَى بِنَا فَضْلًا عَلَى مَنْ
غَيْرُنَا حُبُّ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ ﷺ إِيَّانَا ہو من قصیدۃ لحسان بن ثابت الانصاری یمدح بہا الانصار و یفتخر بکونہ منہم وقیل
لغیرہ وقبلہ نَصَرُوا نَبِيَّهُمْ بِنَصْرِ وَلِيِّهِ فَاللّٰهُ عَزَّ بِنَصْرِهِ سَمَّانَا قولہ فضلا تمیز او حال ای کفانا حب النبی ﷺ لنا
کونہ فضلا عظیما وہو بمعنی الزیادۃ فی الرتبۃ و روی مکانہ شرفا و من موصوفۃ و غیرنا صفتہ و حب فاعل کفی وہو مصدر بمعنی الود
والنبی فاعل المضاف الیہ و محمد عطف بیان للنبی و ایانا مفعول الحب یعنی پس کافیست مارا از حیثیت فضیلت داشتن برکسیکہ
این صفت دارد کہ غیر از ماست دوست داشتن پیغمبری کہ محمد اسم اوست مارا مغنی فی البا شاہد در زیاد شدن با است در مفعول
کفی کہ ضمیر متکلم در بنا بوده باشد ای یکفانا مغنی فی من شاہد در من است کہ نکره موصوفہ بمفرد نکره واقع شده است کہ غیرنا
بوده باشد و بعضی گفته اند کہ زائدہ است و موصولہ ای علی غیرنا فَكُلْ إِنْ أَكَلْتَ وَأَطْعِمْ أَخَاكَ فَلَا الزَّادُ يَبْقَى وَلَا
الْآكِلُ ہو من ابیات لعباد الدیلمی قولہ ان اکلت بصیغۃ الخطاب اراد بہ الحث علیہ بطریق التوبیخ لا معنی الشرط کما ہو ظاہرہ
و مقتضاه واطعم امر من الاطعام واراد بالاخ المصاحب والزاد طعام المسافر واراد بہ ہنا مطلق الطعام ویبقی مضارع من البقا
ضد الفناء والآکل بالمد فاعل من الاکل یعنی پس بخور اگر میخوری و بخوران رفیق و برادر خود را پس نہ طعام باقی میماند و نہ
خورنده انطعام در دنیا مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات در مقام تمثیل باین بیت کہ ہر گاه انسان یقین داشتہ باشد
بمرگ بخشش میکند بانانی ذکر کرده است نظر بمناسبت مضمون این بیت با مطلب فَكُلُّ ذِي غَيْبَةٍ يَؤُوبُ وَغَائِبُ الْمَوْتِ
لَا يَؤُوبُ ہو لعبید بن الابرص الغیبۃ بالفتح الخفاء ومنہ الغائب بصیغۃ الفاعل و یؤوب بالہمزۃ والموحدۃ مضارع اب بمعنی رجع یعنی
پس ہر صاحب پنہانی بر میگردد بجای خود و پنہان شونده از مرگ بر نمیگردد مطول فی التصریع من علم البیان شاہد در
بودن این بیت از قبیل تصریع مکرر نظر بتکرار لفظ یؤوب در آخر ہر دو مصرع فَكُونُوا أَنْتُمُ وَبَنِي أَبِيكُمْ مَكَانَ
الْكُلْيَتَيْنِ مِنَ الطِّحَالِ لم نسم قائلہ اراد بقولہ بنی ابیکم الاخوۃ اما من بطن واحد او من بطنین کما ہو الظاہر فیہ والکلیتین
تثنیۃ کلیۃ وہو بالیا کغرفۃ والطحال بالمہملتین ککتاب معروف ای کونوا مع اخوتکم متوافقین متصلین بعضکم ببعض کاتصال
الکلیتین من الطحال یعنی پس بوده باشید شما با پسران پدر و برادران خود بمنزلہ دو کرده از سپرز و این کنایہ است از موافق بودن
و نزدیکی یکدیگر قطر فی المفعول معہ شاہد در و بنی ابیکم است کہ چون مفعول معہ است و اراده شده است از واو ما قبل او
اخوۃ و برادری بحسب لازم معنی در او نصب و رفع بر عطف ہر دو جایز است لکن عطف او بہتر است از نصب فَكَيْفَ إِذَا
مَرَرْتَ بِدَارِ قَوْمٍ وَجِيرَانٍ لَنَا كَانُوا كِرَامٍ ہو من قصیدۃ للفرزدق واسمہ ہمام بن غالب بن صعصعۃ التمیمی یمدح
بہا ہشام بن عبد الملک او سلیمان بن عبد الملک علی الخلاف اولہا هَلْ أَنْتُمْ عَائِجُونَ بِنَا لَعَنَّا نَرَى الْعَرَصَاتِ أَوْ
أَثَرَ الْخِيَامِ فَقُولُوا إِنْ فَعَلْتَ فَأَغْرَ عَنَّا دُمُوعًا غَيْرَ رَاقِيَةِ السِّجَامِ أَكُلُّ الْفَلَفِ عَبْرَةُ الْعَيْنَيْنِ مِنِّي
وَمَا بَعْدَ الْمَدَامِعِ مِنْ مَلَامٍ فَكَيْفَ الخ و روی مصراع الاول ہکذا و کیف اذا اتیت دیار قوم الخ الجیران بالجیم
المکسورۃ و سکون الیاء والراء المہملۃ والالف والنون جمع جار وہو من یجاور ببیتک او فیما قرب من منازلک قولہ کرام بالجر صفۃ
لجیران وہو ککتاب جمع کریم ضد اللئیم یعنی پس چگونہ است حال تو ہر گاه بگذری بخانہ قومی و ہمسایگانی کہ از برای ما ہستند
کہ این صفت دادند کہ کریمانند مغنی فی لعل شاہد در وقوع کانوا بصیغۃ جمع است زائده میانہ صفت کہ کرام است و موصوف کہ
جیران بوده باشد فَلَا أَبَ وَابْنًا مِثْلُ مَرْوَانَ وَابْنِهِ إِذَا هُوَ بِالْمَجْدِ ارْتَدَى وَتَأَزَّرَا ہو لرجل من عبد
مناف بن کنانۃ یمدح بہ مروان بن الحکم وابنہ عبد الملک بن مروان قولہ مروان بالراء المہملۃ والواو کسکران اراد بہ مروان بن
الحکم و بابنہ عبد الملک والمجد بالجیم والدال المہملۃ کفلس الکرم قولہ ارتدی و تازرا ای جعلہ رداء و ازارا لہ وہو کنایۃ عن الاحاطۃ
بہ یعنی بنسبت پدری نیست پدری مثل مروان و پسر او عبد الملک در وقتیکہ ان عبد الملک قرار دهد کرامت و بخشش را ردا
و لنگ خود یعنی قرار دهد او را بان واسطہ بخشش کند قطر و سیوطی و جامی فی لاء التی لنفی الجنس شاہد در ابنا
کہ عطف شده است بنصب بر لفظ اسم لا کہ اب بوده باشد و جایز است رفع او بنا بر آنکہ عطف باشد بر محل اسم لا

بجہت تکرار فَلَا الْجَارَةُ الدُّنْيَا بِهَا تَلْحَيَنَّهَا وَلَا الضَّيْفُ فِيهَا إِنْ أَنَاخَ مُحَوَّلُ ہو من قصیدۃ للنمر بن تولب العکلی
الکنی علیہ کامل و قبلہ اذا ورد من ماء وَإِنْ كَانَ صَافِيًا حَذَرْتُ عَلَى دَلْوٍ يَعِلُّ وَيَنْهَلُ فَلَا الْجَارَةُ الخ لعمری
لَقَدْ أَكْرَمْتُ نَفْسِي وَزَانَنِي مَعَ الشَّيْبِ أَبْدَالٌ لَكِ اسْتَبْدِلُ دَعَانِي الْعَوَانِي عَمَّهُنَّ وَخِلْتَنِي لِي اسْمٌ
فَلَا أُدْعَى بِهِ وَهُوَ أَوَّلُ وقوله اذا ما اطلقوا عن بعیرهم تلاقونہ حتی یؤوب المنخل فبلغی عنہا
غیرتہا هبعرتہ وارسل ایماء ولا المخل بصف بالبیت حسن قیام جبنتہ للضیف لفاللعطف ولا للنفی والجارۃ
بالجیم والراء المہملۃ والہاء انثی الجار وہو من یجاور بیتک وفیما قرب من منازلک والدنیا بالضم صفۃ لہ وہی مؤنث ادنی وہو افعل
من الدنو بمعنی القرب والباء فی بہا بمعنی من و تلحینہا بفتح المضارعۃ و کسر الحاء المہملۃ والیاء المفتوحۃ وتشدید النون مضارع لحیتہ ای لمتہ
والضمیر فی بہا یرجع الی جمرۃ وہی بالجیم والراء المہملۃ کطلحۃ اسم جبنۃ الشاعر المذکورۃ فی اول القصیدۃ وہو ابد من
أَطْلَالُ جَمْرَةَ مَا تَسُلُّ فَقَدْ أَقْرَبَ مِنْهَا سَرَاءُ فَبُدِّلَ اولہ و قبلہ تقلمتنی کر ہلہ الابیات السابقۃ علیہ
کامل و فیہا الا ضہا واناخ بالنون والخاء المعجمۃ ماض من انخنا البعیر ای برکنہ وہو کنایۃ عن النزول والاقامۃ والمحول بالحاء المہملۃ
والواو المشددۃ اسم فاعل او مفعول من حول فلان اذا ذہب وانتقل من مکان الی مکان آخر یعنی پس نیست ہمسایگان صفتہ دارد کہ نزدیک
است او کہ ملامت کنی او را و نیست بمہمان ما دام کہ بر پا است از زمین او از جانب بجانب رونده با برده شده مغنی فی لا اما
رود دخول نون تاکید ثقیلہ در تلحینہا بر سبیل ندرت بجہت تشبیہ بودن او بلاء ناہیہ در لفظ فَلَا تَتْرُكَنِّي بِالْوَعِيدِ
كَأَنَّنِي إِلَى النَّاسِ مَطْلِيٌّ بِهِ الْقَارُ أَجْرَبُ ہو من قصیدۃ للنابغۃ الذبیانی واسمہ زیاد بن معویۃ یعتذر بہا الی النعمان بن
المنذر و قد کان مغضبا علیہ بعض الوشاۃ بانہ ہجاه و قبلہ لَئِنْ كُنْتَ قَدْ بُلِّغْتَ عَنِّي جِنَايَةً لَمُبْلِغُكَ الْوَاشِي أَغَشُّ وَأَكْذَبُ
وَلَكِنَّنِي كُنْتُ امْرَأً لِي جَانِبٌ مِنَ الْأَرْضِ فِيهِ مُسْتَرَادٌ وَمَذْهَبُ مُلُوكٌ وَإِخْوَانٌ إِذَا مَا مَدَحْتُهُمْ
أُحَكَّمُ فِي أَمْوَالِهِمْ وَأُقَرَّبُ كَفِعْلِكَ فِي قَوْمٍ أَرَاكَ اصْطَنَعْتَهُمْ فَلَمْ تَرَهُمْ فِي مَدْحِهِمْ لَكَ أَذْنَبُوا فَلَا
تَتْرُكَنِّي الخ أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّٰهَ أَعْطَاكَ سُورَةً تَرَى كُلَّ مَلْكٍ دُونَهَا يَتَذَبْذَبُ فَإِنَّكَ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ
كَوَاكِبُ إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوْكَبُ الوعید التہدید والتخویف قولہ مطلی ای بعیر مطلی وہو بالطاء المہملۃ اسم
مفعول من طلی البعیر فہو مطلی اذا دہنہ فہو مدہون والقار بالقاف والراء المہملۃ ہو القیر شیء اسود معروف والاجرب بالجیم والراء
المہملۃ والموحدۃ کاحمر صاحب الجرب وہو داء معروف وہو کنایۃ عن نفر الناس عنہ کما ینفر من البعیر المطلی یعنی پس وا مگذار
مرا بوعید بد خود گویا من در میان مردمان مثل شتر مبتلا بگر و اوصیر ما البلا باشند و صاحب خوشی و گربی بوده باشد
کہ مردم از او نفرت کنند مغنی فی الی شاہد در وارد شدن الی است بمعنی فی ای کاننی فی الناس فَلَا تَرَى بَعْلًا وَلَا
حَلَائِلًا كَهْ وَلَا كَهُنَّ إِلَّا حَاظِلًا ہو من ابیات لرؤبۃ بن العجاج بن رؤبۃ التمیمی یصف فیہا حمار وحشی لہ کمال الغیرۃ
علی اتہنہ وانہ لا یسفل منہ الی غیرہ قولہ تری بخاطب من الرؤیۃ والبعل بفتح الموحدۃ وسکون العین المہملۃ الزوج والحلائل
بالحاء المہملۃ والہمزۃ کمساجد جمع حلیلۃ وہی کسفینۃ الزوجۃ والضمیر فی کہ للحمار الوحشی و فی کہن للاتان قولہ الا حاظلا استثنا
من قولہ بعلا والحاظل بالحاء المہملۃ والظاء المعجمۃ المانع من التزویج یقول لا تری بعلا مثل ہذا البعل ای فی شدۃ الغیرۃ ولا تری
اتانا مثل ہذہ الاتان فی الاجتماع بزوج واحد الا من کان مانعا من التزویج یشیر ہذا البعل لانہ لغیرتہ یمنع اتنہ من ذلک یعنی
پس نمیخواہی دید شوہر او را نہ بہایی و از غیرت مثل این خر وحشی و نہ مثل این ماده خرہا و خشیی مگر کسیکہ مانع باشد از تزویج
مثل این شوہر است با عینہا انکہ او بجہت غیرت خود منع میکند ماده خود را از اینکہ جماع کند با خر دیگر سیوطی فی حروف الجر
شاہد در دخول کاف است در موضع بر ضمیر غایب در کہ و کہن شذوذا فَلَا تَسْتَطِلْ مِنِّي بَقَائِي وَمُدَّتِي وَلَكِنْ
يَكُنْ لِلْخَيْرِ مِنْكَ نَصِيبُ لم نسم قائلہ یخاطب الشاعر بہ ابنہ لما تمنی موتہ الفاء للعطف ولا للنہی و تستطل بخاطب من استطلت لہ
الشیء ای عددتہ طویلا والخطاب فیہ و فی منک لابنہ و منی متعلق بہ و بقائی مفعولہ لا بدل منہ کما یلیہ وہو مصدر بقی الرجل
زمانا طویلا ای عاش والمدۃ بالضم الغایۃ من الزمان والبرہۃ من الدہر وللخیر خبر یکن و نصیب اسمہ وہو کامیر الحصۃ المفروضۃ
من الشیء یقول لا تعد بقائی طویلا ولکن لیکن الحاصل منک منسوبا الی الخیر یعنی پس دراز شمار از من زندگانی مرا و کشش عمر مرا
در دنیا و طلب مکن درازی عمر او لکن باید بوده باشد از برای من جزئی در خالیکہ ناشی شونده است از تو نصیبی بہرہ مغنی
فی اللام شاہد در حذف لام جازم است لکن بحیثیت ضرورت باقی بودن جزم او بلام محذوف ای لیکن فَلَا تَشْلُلْ يَدٌ

فنكب بعمرو فانك لن تذل ولن تضاما هو من ابيات بكر بن وائل وبعده وجدنا الحرة حين خفنا
جريرتنا هم الانف الكراما وتبرح جارهم من حيث يمسى كأن عليه مؤتنفا حراما قوله
تشلل بالشين المعجمة مضارع من الشلل وهو كفرس اليبس في اليد وذهابها وفنكب بالفاء والمثناة ناض من الفنك وهو ان يأتي الرجل
صاحبه وهو غافل فيقتله وعمرو اسم رجل وتذل مجهول من الذل بمعنى الهون وتضام بالضاد المعجمة مجهول من الضيم بمعنى الظلم وفيه
التفات من الغيبة الى الخطاب يعنى پس شل وخشك باد دستى كه ناگهان كشت عمرو را پس بدرستى كه تو هرگز خوار كرده نشوى و هرگز ظلم كرده نشوى معنى فى لا شاهد در لا است كه از براى دعا است جزم داده است تشلل را بر سبيل ندرت
ضرورت فلا تطمع ابيت اللعن فيها ومنعكها بشىء يستطاع هو من ابيات لعنترة العبسى وقيل هو لرجل
بنى تميم يقال له سكاب كقطام وقبله ابيت اللعن ان سكاب علق نفيس لا تباع ولا تعار مفداة
مكرمة علينا تجاع لها العيال ولا تجاع سليلة سابقين تناجلاها اذا نسبا يضمهما
الكراع قوله فلا تطمع الخ قوله ابيت اللعن تحية الملوك اى منعت ان تاتى من الامر ما تلعن عليه والضمير فى فيها وفى منعكها يرجع
الى سكاب المذكور فيما قبله والمنع مصدر منع مضاف لفاعله وهو مبتدأ اما خبره بشىء على القول بزيادة الباء فيه او يستطاع
وبشىء متعلق بالمصدر ويستطاع مجهول من الاستطاعة بمعنى القدرة اى منعك عنها شىء مقدور وذلك اى انك تقدر على رد
ذلك الفرس وعدم تعرضك اليه لكرمك وسماحتك واني استطيع ان منعكها الا انى قادر بامرارها او غيره يعنى پس طمع مكن
درانا سب و منع كرده از خود كاذب اكر لعنت كرده شوى بسبب كردن ان كار و منع كردن تو نفس خود را از انا سب متعرض شدن
تو از اجزيست مقدور و ممكن از براى تو معنى فى البا شاهد در زياده شدن با است در خبر منعكها كه بشىء بوده باشد
فلا تعدد المولى شريكك فى الغنى ولكنما المولى شريكك فى العدم هو للنعمان بن بشير الانصاري قوله تعدد
بمعنى تظن واصله من العد بمعنى الاحصاء والمولى هنا بمعنى الصاحب والشريك والناصر والغنى بالكسر ضد الفقر والعدم بالعين
الدال المهملتين كقفل الفقر يعنى پس كمان مكن يار و دوست را شريك خود در حالت بى نيازى ولكن يار و دوست شريك تو باشد در
فقر و بى چيزى سيوطى فى افعال القلوب شاهد در تعدد است كه بمعنى ظن است و نصب داده است دو مفعول را كه يكى المولى
و ديگرى شريكك بوده باشد فلا تلحنى فيها فان بحبها اخاك مصاب القلب جم بلابله لم يسم قائله قوله تلحنى
بفتح المضارعة وكذا الحاء المهملة مضارع لحى اى لامه والضمير فى فيها وفى بحبها راجع الى المحبوبة واراد بقوله اخاك نفسه وهو اسم ان بمعنى
الصاحب وهو اسم ان ومصاب القلب مركب اضافى صفته وهو مفعول من الاصابة وهو عروض المصيبة والجم بفتح الجيم وتشديد الميم
الكثير المعظم من الشىء والبلابل بالموحدتين كمساجد جمع بلبال وهو الوسواس يعنى پس ملامت مكن مرا در دوستى محبوبه
پس بدرستى كه يار و برادر تو مصيبت زده دل است بسبب دوستى محبوبه و مجمع است وسواسها و خيالات بيهوده را
دلالة معنى فى القاعدة التاسعة من باب الثانى شاهد در فاصله شدن معمول خبر است كه بحبها بوده باشد و جار و مجرور كه بحبها
بوده باشد ميان ان و اسمش كه اخاك است فلا ثوب مجد غير ثوب ابن احمد على احد الا بلؤم مرقع
هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد الحسين المجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم واحمد اسم رجل واللؤم بالهمزة كقفل دنائة الاصل
وضد الكرم والمرقع بالراء والعين المهملتين بينهما قاف مشددة اسم مفعول من رقع الثوب اذا اصلح خرقه يعنى پس نيست جامه كرم
و بخشش كه ابن جعفر داشته باشد كه غير از جامه پسر احمد بوده باشد كه را سبب باشد بر قامت احدى مگر انكه وصله و پينه كرده شده با
پستى و زشتى معنى فى لا شاهد در لا است كه از براى نفى جنس است مسمى بلا تبرئه است نصب داده است ثوب را با ظهور
نصب او با عتبار بودن او مضاف بمجد فلا اصرف سوى حذيفة مدحتى لفتى العشى و فارس الاحزاب
لم يسم قائله قوله اصرف متكلم من صرفت الحديث اليه نالعين يريد فيه حذيفة بضم الحاء المهملة والذال المعجمة والياء والفاء كجهينة اسم رجل
والمدحة بالكسر المدح والفتى الشاب السخى الكريم واراد بالعشى الدهر وبالاحزاب الحروب اى الباذل فى قوة العيش لحبيبه حذيفة لى مدحتها
نفى العشى الخ يعنى پس هر اينه مبالغه ميكنم البته قصد كردن حذيفه را بمدح كردن خود تا انكه بگردد مدح كردن من از براى جوانى
بخشنده كاروسوار روز جنك و مراد اينست كه مبالغه كردن در مدح حذيفه بود از حذيفه از مدح تعود نيست كه من مدح كرده
باشم جوان روزگار را و مدح من او را چنين مدحى باشد معنى فى سوا شاهد در بودن سوا بكسر سين اسم است در بيت
بمعنى قصد با بودن او مقصور فلا لغو ولا تأثيم فيها ولا حين ولا فيها مليم وفيها لحم ساهرة وبحر

وما فاهوا به أبدا مقيم هو من قصيدة لامية لصلت يذكر فيها اوصاف الجنة واهلها وقدر المصلح الثانى من البيت الاول
من البيت الثانى فى تمام الكتب ونحن اوردناه مفصلا كما ترى فى الفصل الفا للعطف وكذا الواو واللغو بالغين المعجمة والواو السكون
وما لا يعتد به من كلام غيره والتأثيم بالمثلثة نسبة الاثم الى الغير يقال اثمته والاثم بالكسر الذنب والضمير فيها للجنة والحين بفتح الحاء
وسكون الياء والنون الهلاك والمحنة والمليم بضم الميم اسم فاعل من الالام اى اتى ما يلام عليها وبفتحها هو بمعنى الملوم من اللوم
بالسين والراء المهملتين الفلاة واراد بها حيوان البر وفاهوا بالفا ماض بمعنى لفظوا ونطقوا والضمير فيه يرجع الى اهل الجنة ومقيم
بالقاف اى حاضر موجود عندهم يعنى پس نيست هرزه گوئى در بهشت و نه نسبت دادن گناه و نه هلاكت و محنتى و نيست در بهشت
سرزنش كرده شده در بهشت است گوشت حيوان بيابانى و حيوان دريائى و ايشان چيزيكه نطق كنند بخواهند اهل بهشت ان
چيز را هميشه نزد ايشان موجود و حاضر است سيوطى فى لا التى لنفى الجنس شاهد در ملغى شدن لا اولست عمل بعضى عمل كرده
لا دوم عمل لا نفى جنس را در تأثيم نصب فلا مزنة ودقت ودقها ولا ارض ابقل ابقالها هو من ابيات لعامر
بن جوين الطائى يصف فيها جيشا بالكثرة حيث شبهها بالسحاب المتراكم بعضها فوق بعض وقبله هو للخنساء وعن الحارث يمدح بها
اخاه صخرا او اسمها ماضر قبلها وجارية من بنات الملوك قعقعت بالرمح خلخالها ككرفئة الغيث
ذات الصبير ترمى السحاب وترمى لها تواعدها بعد مر النجوم كلفاء تكثر تقطالها فلا
مزنة الخ المزنة بالزاي والنون كغرفة السحابة البيضاء وودقت ماض من الودق وهو بالواو والدال المهملة والقاف كفلس المطر يقال
ودق يدق اى امطر يقطر والضمير يرجع الى الكرفئة وهى السحاب المتراكم بعضها فوق بعض التى شبه بها الجيش وهو مفعول وودقها مفعول
مطلق كما نعم بعضهم وابقل بالموحدة والقاف ماض من ابقلت الارض اذا اخرج بقلها والابقال جمع بقل وهو مفعول ابقل لا مفعول
مطلق ايضا لان البيت فى وصف عدم امطار السحاب وابقال الارض ووجودهما كامثل يعنى پس نباشد ابر سفيدى كه ببارد باران
خود را و نه زمينى كه برويد مثل سبزيها را كما قالها خود را سيوطى فى باب الفاعل معنى فى الثانى عشر من باب التاسع شاهد
در مجرد او بدون فعل است زيرا كه ابقل بوده باشد و حال اسناد داده است وموئث سماعى كه ارض است بجهة ضرورت و حال
مى بايست كه ابقلت بگويد فلئن بقيت لارحلن بغزوة تحوى الغنائم او يموت كريم هو من قصيدة
لعبادة بن مسلمة الحنفى قوله بقيت متكلم من البقا ضد الفناء وارحلن متكلم من الرحلة والغزوة بالغين والزاء المعجمتين والواو كطلحة معنى
القتال وتحوى بفتح المضارعة وسكون الحاء المهملة وكسر الواو بمعنى تشتمل والغنائم جمع غنيمة وهى كسفينة المال المغتنم فى الحرب والكريم
ضد اللئيم واراد به نفسه يعنى پس هر اينه اگر باقى و زنده بمانم بعد از اين هر اينه كوچ ميكنم و ميروم بمعركه جنگى كه در بر داشته باشد
غنيمتها و مالها بسيار را مگر انكه بميرد مرد بزرگوارى يعنى مگر انكه بميرم من مختصر و مطول فى البحث من علم البديع شاهد
در تجريد بودن لفظ كريم است از تاء در بقيت بدون داخل شدن حرف بر سر كريم فلئن صرت لا تحير جوابا فبما
قد ترى وانت خطيب هو من ابيات لمطيع بن اياس الكوفى يرثى بها يحيى بن زياد الحارثى اوقبلها وتنادوا ثم وقد صم
عنهم ثم قالوا للنساء يحيب ما الذى غال ان تحير جوابا ايها المصقع الخطيب الاديب
فلئن صرت الخ فى مقال وما وعظت بشىء مثل وعظ بالصمت لا يحيب قوله صرت مخاطب من الصيرورة و
الخطاب فيه للميت وهو يحيى بن زياد وتحير بضم المضارعة وكسرها وضم الراء المهملتين بينهما ياء ساكنة اى ترجع قوله فبما اى فكثيرا ما وروى
ايضا لبما بلام المفتوح مكان الفاء وترى مجهول من الرؤية والواو للحال وانت مبتدأ وخطيب خبره وهو بالخاء المعجمة والطاء المهملة وكهل
كحبيب منكلم بلسان الحال لا بلسان المقال ويحتمل ان يريد من قوله ترى معنى الماضى اى وقت حال الحيوة وانت متكلم بلسان المقال
يعنى پس هر اينه اگر گرديدى كه نميتوانى جواب را از براى كسيكه با تو سخن ميگويد پس چه بسا مى گويد بتحقيق كه ديده ميشوى و حال انكه
سخن گوينده بودى در مقاله چند بنا بر دو توجيه معنى فى البا شاهد در بنا فبما است كه بسبب دخول ما كافه برا و ملغى شده
است از عمل جر و داخل شده است در او معنى تقليل فلئن لقيتك خاليين لتعلمن اى واى فارس الاحزاب
لم يسم قائله قوله لقيتك بالقاف متكلم من لقيه اى ذكر قوله خاليين بالخاء المعجمة بصيغة التثنية حال من الفاعل والمفعول من لقيتك
اى منفردين ليس معنا ناصر ولا معين والاحزاب بالحاء المهملة والزاء المعجمة والموحدة جمع حزب وهو بالكسر الطائفة وجماعة الناس
يعنى پس هر اينه اگر ملاقات كنم ترا و حال انكه هر يك از من و تو تنها و خالى از يار و معين بوده باشيم هر اينه خواهى دانست كه كدام
يك از من و كدام يك از تو سوار كروه و جماعت هستيم سيوطى فى باب الاضافة شاهد در اى است كه چون مكرر شده است

اضافه شده است بمفرد معرفه در دو موضع که ضمیر متکلم و مخاطب بوده باشد **فلا وابی دهماء زالت عزيزة على قومها** ما فتل للزند قادح لم يسم قائله الواو للقسم وابى مقسم عليه دهما بالدال المهملة كحمراء اسم امرأة الشاعر والنائرة الشديدة الوزقة وامرأة والعزيزة فعيلة من العز خلاف الذل والزند بالزاء المعجمة والنون والدال المهملة كفلس العود الذى يقدح به النار والفادح بالفاء والدال والحاء المهملتين من يقدح به النار **يعنى** پس قسم به پدر دهماء که عزیز است بر قوم خود ما دام که کشته شود کرا از برای چقماق و زند آتش کننده هست و این کنایه هست از برای بودن دنيا **مغنى** فى الجملة المعترضة من الباب الثالث **شاهد** در وقوع جمله معترضه است میانه حرف نفی و منفی او که فلا زالت بوده باشد **فلا وابى لنأتينها جميعا ولو كانت بها عرب وروم** هو من ابيات لعبد الله بن واحد الانصاري ومثله **فرجنا بالجياد مسومات تنفس فى مناخرها السموم فلا وابى الخ** **وقفنا الله اعينهم فجاءه عوابس والعناد بها تزيم بذى لجب كان البيض فيه اذا برزت فوارسها النجوم** الواو للقسم وابى مقسم عليه والضمير فى لنأتينها وفى بها للغزوة قوله جميعا حال اى مجتمعين والروم بالضم اسم جمع واحده رومى **يعنى** پس قسم بجان پدر که ما کرده ام البته سید میکرم ابن معرکه جنگ را خالی بکنیم مجمع باشیم با سواران و اگر چه بوده باشد در ان معرکه جنگ لشکر عرب و روم **مغنى** فى حذف نون التاكيد من الباب الخامس **شاهد** در حذف نون تاکید ثقیله است از جواب قسم که لنأتينها است بجهة ضرورت اى لنأتينها **فلا وابيك ابنة العامرى لا يدعى القوم انى افر** هو من قصيدة لامرء القيس اولها احار بن عمرو كانى خمر **ويعدو على المرء ما يأتمر فلا وابيك الخ** **تميم بن مر واشياعها وكندة حولى جميعا صبر اذا ركبوا الخيل واستلاموا تحرقت الارض واليوم قر** كلمة لا زائدة قبل القسم لتوطئة نفى الجواب الواو للقسم وابيك بكسر الكاف مقسم عليه وابنة منادى بحذف حرف النداء والعامرى نسبته الى عامر اراد سلامة بنت عبد الله العامرى ويدعى مضارع من الادعاء وافر متكلم من الفرار اى لا يدعون القوم فرارى من الحرب **يعنى** پس قسم بپدر تو ای دختر سلامه بنت عبد الله عامری که ادعا نمیکنند قوم که بگریزم از جنگ **مغنى** فى لا **شاهد** در زیادت شدن لا است قبل از قسم که وابيك بوده باشد بجهة توطئه و تمهید نمودن از برای نفی جواب قسم که لا يدعى بوده باشد **فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابى زياد** لم يسم قائله كلمة لا زائدة قبل القسم قوله يبقى مضارع من البقاء ضد الفناء وحتى مكانه بلقى بالقاف وهو مجهول بمعنى يوجد والفتى الشاب وعلى وابن يلقى وهو بمعنى السخى الكريم ويكون حتى بمعنى سوى اى لا يوجد اناس متصف بصفة السخاء سواك وابو زياد كنية رجل **يعنى** پس قسم بخدا که باقى نمانده است جوانى سخى سواى پسر زياد تا انکه يافت نشود مرد ما صاحب سخاوت سواى تو اى پسر ابى زياد **هذه وقوله** سيوطى فى حروف الجر **شاهد** در دخول حتى است بر ضمير مجرور شده و ذاو مجرور بودن ان ضمير بحتى **فلا والله لا يلقى لما بى ولا للما بهم ابدا دواء** هو من قصيدة لمسلم بن معبد الاسدى يهجو بها قوما لا يسمعون نصيحته ويشكو عند المصدق على ابله وقبله **وكنت لهم وان احسنت قالوا اسأت وان غفرت لهم اساؤا لددتهم النصيحة كل لد فمجوا النصح ثم ثنوا فقاؤا** كلمة لا زائدة قبل القسم بتوطئة نفى الجواب قوله يلقى مجهول من الفتنة بمعنى وجدته واللام الداخلة وللذاء الموصولة الذاء والذاء كيما تداوى به المريض **يعنى** پس قسم بخدا که يافت نشود از براى ايشان دردى که [illegible] است نه از براى ايشان که دردايشان غالب است هرگز دوا **سيوطى** فى حروف الجر فى التاكيد **مغنى** فى الكاف وفى كى وفى هل **شاهد** در زیاد شدن لام ثانی در للما است بجهة تاکید لام اول **فلا والله نادى الحى ضيفى هدوا بالمسائة والعلاط** هو من قصيدة للمتنخل وقال الخرانة من مقطوعة لابن اسامة الجشمى واورد مصراع ثانيش هكذا طوال الدهر ما دعى الهديل واول المقطوعة **وهاوية فقلت لها سبيلا فجاءت وهى نافرة تجول الخ** كلمة لا زائدة قبل القسم بتوطئة نفى الجواب والحى البطن من بطونهم والهدو بالهاء والدال المهملة المضمومتين والواو المشددة مصدر هدأ بمعنى سكن وهو مفعول لاجله والمسائة مصدر ساءه اى فعل به ما يكره وهو متعلق بنادى والعلاط بالعين والطاء المهملتين ككتاب مذاكرة الشر الخصم انتهى قوله دعى مجهول من الدعا بمعنى طلب الهديل بالدال المهملة كامير فرخ ظل على عهد نوح والعرب يزعمون ان الحمامة تبكى عليه **يعنى** پس قسم بخدا که طلب نکردند طايفه وقبيله مهمان مرا از جهة ساکن شدن بدی ويا داورى شر وخصومت **مغنى** فى حذف لا النافية من الباب الخامس **شاهد** در حذف لاء نافيه است از جواب قسم که نادى بوده باشد بدليل وجوب منفى بودن انجواب قسم بلفظ ذكر لاء زائده بجهة توطئه نمودن از براى نفى جواب قسم قبل از قسم که فلا والله بوده باشد **فلا هجره يبدو**

وفى الياس راحة ولا وصله يصفو لنا فنكارمه هو من قصيدة لابن ميادة واسمه الرماح ابرد بن ثوبان وامه سوداء نبت البها الهجر كفلس القطع والترك وذكر مكانه الصبر ويبدو بالموحدة مضارع بدا بمعنى ظهر والياس بفتح الياء وسكون الهمزة والسين المهملة ضد الرجاء ويصفو بالصاد المهملة والفاء مضارع من الصفو وهو الخالص من كل شئ ونكارمه متكلم من المكارمة وهى اكرام كل من الشخصين صاحبه **يعنى** پس نه دورى او ظاهر ميشود و حال انکه در نوميد بودن راحت است نه وصل او خالص ميشود و بدين مجت حاصل ميشود از براى ما پس کرامى بداريم ما او را و بکند بکرا **مطول** فى احوال المسند اليه **شاهد** در عقب آوردن کلام که فلا هجره يبدو بوده باشد بچيزى که ظاهر ميشود از براى سامع جواب انچه انکه خطور کرده است در ذهن او نزد شنيدن کلام گفته است ما يصنع يعنى چه ميکنى پس در جواب ميگويد وفى الياس راحة وابن از باب تذييل است **مطول** فى الايجاز والاطناب والمساوات **شاهد** در وقوع جمله وفى الياس راحة است معترضه بجهة نكته سبب غريبه که ان طلب تنبيه است **فلا تمنعك من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار** هو من ابيات لجرير بن عطية بن الخطفى التميمى الارب بكسر الهمزة وسكون الراء المهملة والموحدة الحاجة واللحى بضم اللام وكسرها والحاء المهملة مقصور جمع لحية والعمامة معروف والخمار بالخاء المعجمة والراء المهملة ككتاب النصيف والمقنعة **يعنى** پس منع نكند تو را از حاجت ريشهاى ايشان جاعتم اما صاحب عمامه صاحب معجر از ايشان در ضعف **يعنى** مردان ايشان مثل هم ميمانند در بى عرضى **ومن فى كفه منهم قناة كمن فى كفه منهم خضاب** هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد الحسين كلمة من موصولة والقناة بفتح القاف والنون الرمح والخضاب بالخاء والضاد المعجمتين والموحدة ككتاب ما يختضب به كالحناء ونحوه اى جاعلهم ونساؤهم سواء فى الضعف **يعنى** وكسيكه در دستش نيزه است بجاعة نيزه مثل كسيست كه در دستش حنا باشد از ابن جماعة در ترك حمايت يعنى مرد و زن ايشان مساويند در ضعف و ناتوانى **مختصر مطول** فى الخاتمة **شاهد** در سرقه نمودن شاعر شعر را بتغيير معنى شعر شاعر اول را بان بادى نسبتش **فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزيف ببرد ماء الحشرج** هو من ابيات لعمر بن ابى ربيعة المخزومى وقبل لغيره يحكى ما وقع بينه وبين فاطمة بنت عبد الملك بن مروان وقبله **فخرجت خوف يمينها فتبسمت فعلمت ان يمينها لم تحرج فتناولت راسى لتعلم مسه بمخضب الاطراف غير مشنج** قوله فلثمت بالمثلثة متكلم بمعنى قبلت والضمير فى فاها وفى قرونها لفاطمة بنت عبد الملك واخذا حال وهو فاعل من الاخذ والباء فى الموضعين للتبعيض والقرون بالقاف والراء المهملة والنون جمع قرن وهو كفلس الخصلة من الشعر وشرب النزيف منصوب على المصدر لعامل محذوف اى شربت شرب النزيف وقيل هو بالنصب صفة لمصدر محذوف اى لثمت فاها ومصصت ريقها وشربته شربا مثل شرب النزيف وهو بالنون والزاء المعجمة والفاء كامير العطشان الذى يبس عروقه وجف لسانه والنزيف ايضا الماء الممزوج بالماء البارد وبمعنى السكران ايضا فعلى الاول يكون الباء للتبعيض كما مر وعلى الثانى للتغلية على ارادة الخمر الممزوج من غير تقييد بشئ آخر من البرد كما قاله بعضهم والحشرج بالحاء والراء المهملتين بينهما شين معجمة وفى آخره جيم كجعفر الكوز الرقيق والنقرة فى الجبل يصفو فيها الماء **يعنى** پس بوسيدم دهان فاطمه را در حالتى كه گرفته بودم بعضى از مويها او را و مكيدم آب دهان او را و آشاميدم او را مانند آشاميدن مرد تشنه **بعضى** از آب سرد كوزه را **مغنى** فى الباء **شاهد** در باء است كه از براى تبعيض است اى بعض ماء برد الحشرج وهم چنين است حكم در باء بقرونها اى بعض قرونها **فلست باتيه ولا استطيعه ولاك اسقنى ان كان ماؤك ذا فضل** هو من ابيات للنجاشى الحارثى قالها حين عرض له ذئب فى سفره وقبله **وماء من قديم العهد بالورد آجن بجال رطابا او ثلاثا من العسل لقيت عليه الذئب يعوى كانه خليع خلا من كل مال ومن اهل فقلت له يا ذئب هل لك من اخ يواسى بلا من عليك ولا بخل فقال هداك الله للرشد انما دعوت لما لم ياته سبع قبلى فلست الخ** قوله آتيه فاعل من الاتيان والضمير فيه وفى استطيعه للطعام وهو متكلم من الاستطاعة بمعنى القدرة واسقنى امر من السقى قوله ذا فضل بالفاء والضاد المعجمة اى صاحب بركة **يعنى** پس نيستم آينده و حاضر شونده آن طعام را و طلب ممكن قدرت نيافتن بر او و اما تكرار به من اگر بوده باشد آب تو صاحب بركة **مغنى** فى لكن **شاهد** در حذف نون لكن است بجهة التقاء ساكنين اى لكن اسقنى **فللموت تغذو الوالدات سخالها كما لخراب الدور تبنى المساكن** لم يسم قائله قوله تغذو بالغين المعجمة والذال بمعنى تربى بسقى اللبن والارضاع والوالدات جمع والده وهى التى تلد والسخال بالسين المهملة والخاء المعجمة ككتاب جمع سخلة وهى كالحلم ولد الغنم حين تضعه والمراد مطلق الولد والدور

بالضم جمع دار وبنی مجهول من البناء ضد الخراب والمساکن جمع مسکن وهو محل السکنی یعنی پس آن زمان مردان ما بنا میکنند بعد از آنکه
مادر هلاک ما خود را هم چنانکه بجهت خراب شدن خانها بنا کرده می شود مسکنها سیوطی مغنی فی اللام شاهد در بودن لام است
در دو موضع از برای ملک عاقبت که لام فللموت و للخراب بوده باشد **فلم ار مثلها خباسة واحد و نهنهت**
نفسی بعد ما کدت افعله هو من ابیات لعامر بن جوین الطائی قالها فی هند اخت امرء القیس حجر الکندی لما هربت من النعمان
بن المنذر و نزلت عامر فاراد العامر الغدر بها فتحول عنه فانشد الابیات اولها **اطعان هند تلکم المتحلّلة**
لتحزننی ام خلتی مبتدللة فما بصنة تاب الظلم تحففها و تعرشتها فامن الریش محملة
و تجعلها مثل الجناح و دفنه الی جؤجؤ حالی بمشباء جو مله باحسن منها یوم قالت
موتله فلم ار الخ الفا للعطف ولم ار متکلم بمعنی لم ابصر و مثلها باشباع فتح اللام لاستقامة الوزن والضمیر منه یرجع
الی الغنیمة المستفاد من قوله فیما قبله ملکانه و هی الحاء مؤتله والخباسة بالخاء المعجمة المضمومة والموحدة والسین المهملة والهاء المعجمة من الما
و نهنهت متکلم بمعنی کففت و زجرت نا مصکنه والضمیر فی افعله یرجع الی المفعول المحذوف من نهنهت لان التقدیر هکذا و نهنهت
نفسی عن التعرض منها والتصرف فیها بعد ما قربت من ان افعل ذلک التعرض یعنی پس ندیدم غنیمة اخلی که تصرف در آن مال
غنیمت بوده باشد و نگاه داشتم و منع کردم نفس خود را از متعرض شدن مر آن غنیمت و تصرف کردن در او از بعد از انکه نزدیک
بود که بکنم انکار را یعنی تصرف کنم در آن غنیمت مغنی ۲ حذف فان الناصبة من باب الخامس شاهد در حذف ان ناصبة است
قبل از خبر کدت که افعله بوده باشد یا فی کذا بود او د ا نصب بعد از حذف ان ای کدت ان افعله بدلیل انکه مجموع قول لام متنوع
باها ساکنة است **فلما صرح الشر فامسی و هو عریان فلم یبق سوی العدوان دنّاهم کما دانوا**
هو من قصیدة للفند الزمانی و اسمه شهل بن شیبان قالها فی حرب البسوس اولها **اصفحوا عن بنی ذهل و قلنا القوم اخوان**
دنان وان النار قد تصبح یوما و هی نیران و فی العدوان للعدوان توهین و اقران و فی القوم
معا للقوم عند الباس اقران و بعض الحلم یوم الجهل للذلة اذعان صفحنا عن بنی ذهل
و قلنا القوم اخوان عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا فلما صرح الخ اناس اصلنا
منهم و دنا کالذی دانوا فکنا معهم نرمی فنحن الیوم اخوان و فینا الطاعة الجاهل عند الحق
عصیان فلما ان ابی الصلح وفی ذلک خذلان قوله صرح بالتشدید بمعنی انکشف و ظهر و کی و مکانه اصبح و جملة
و هو عریان خبره امسی والواو فیه لتاکید لصوق الخبر بالمبتدأ تشبیها لجملة الخبریة بالجملة الحالیة کما قال بعضهم و کونه لشیء عریانا کنایة
عن وضوحه و بقی مضارع مجزوم من البقاء ضد الفناء والعدوان بالضم الظلم الصریح قوله دنّاهم بکسر الدال المهملة و النون المشددة
متکلم بمعنی جزیناهم و دانوا بصیغة الماضی و محله مفعوله ای کما دانونا ای جزونا یعنی پس چونکه ظاهر شد شر و بدی از جانب قبیله
بنی ذهل پس شام کردن شر و بدی که لاظهور و وضوح داشت و باقی نماند سوا دشمنی و ظلم ظاهر جزا دادیم ما ایشانرا بسبب کارهای
ایشان هم چنانکه جزا دادند ایشان مارا سیوطی جامی فی المستثنی شاهد در خروج لفظ سوی است از ظرفیت باعتبار
وقوع او فاعل از برای یبق مطول فی الفصل والوصل شاهد در اقتران خبر امسی است که هو عریان بوده باشد بواو حالیة
بجهت تشبیه نمودن از الحال **فلما ان جری سمن علیها کما طبقت بالفدن السیاعا امرت بها الرجال**
لیاخذوها و نحن نظن ان لن تستطاعا هما من قصیدة للقطامی واسمه عمیر بن شییم التغلبی یمدح بها زفر
الحارث بن عبد عمرو الکلابی حین نکه من اسره فدی و اعطاه مائة من الابل منها یوصف بصفها بهذه الابیات و قبلها **فلما ان مضت**
سنتان عنها و صارت حقة تعلو الجذاعا عرفنا ما نری البصراء فیها فالینا علیها
ان تباعا و قلنا مهلوا لتنبتها لکی تزداد للسفر اطلاعا فلما ان الخ قوله جری ماض من الجری یا ن
والسمن بالسین المهملة والنون کعنب ضد الهزال والضمیر فی علیها وفیما بعد للناقة و طینت بالطاء المهملة والیاء المشددة والنون من
من التطیین و هو مسطح الطین علی العمارة والفدن بالفاء والدال المهملة والنون کفرس القصر والسیاع بالسین والعین المهملتین بینهما
یا کسحاب الطین المخلوط بالتبن و تستطاع مجهول من الاستطاعة بمعنی القدرة ای لا یقدر احد علی اخذها یعنی پس چونکه جاری شد
فربهی بجاری این شتر هم چنانکه مثالی تو کاگل دا بقصر امر کردیم باو مردان صاحب قوة را تا انکه بگیرند او را و ماکمان داریم انکه

هرکه دست یابد نتواند بر یشتر و کسی قدرت ندارد برگرفتن او مغنی فی القاعدة العاشرة من باب الثامن مختصر و مطول فی احوال المسند
الیه شاهد در قلب بودن مفعول اول و دوم طینت است باعتبار انکه تقدیر چنین است که کما طینت السیاع بالفدن پس السیاع
مفعول اولست در معنی حال انکه در لفظ مفعول ثانی واقع شده است و هم چنین بالفدن بعکس او باعدم تضمن او چیزی را که بوهم
اندازد عکس مقصود را نظر بانکه گاه و گل را بقصر و عمارت میاندود قصر را بگاه و گل **فلما تبین اصواتنا بکین و**
فدیننا بالابینا هو من ابیات لرجل اسدی و اصل قوله تبین تبیّن بتشدید الباء و کذا النون اصله تبیّنّ ادغمت النون الاصلیة فی نون
جماعة المؤنث و هو بمعنی عرفن والمستتر فیه یرجع الی النسوة المذکورة فیما قبله و اصواتنا مفعوله قوله و فدیننا بالتشدید ای قلن
لنا فداکم اباؤنا یعنی پس چونکه شناختند جماعت زنان صداهای مارا گریستند و فدای ما کردند پدران خود را یعنی گفتند
ما کرد فدای شما باد پدران ما جامی فی المحذوف شاهد در وارد شدن ابینا است جمع اب از برای ابیشد وذا **فلما تبینا**
الهدی کان کلنا علی طاعة الرحمن والحق والتقی هو لامیر المؤمنین علی بن ابی طالب یمدح به نفسه و اهل بیته
قوله تبینا ای علمنا علما و الهدی بالضم مقصورا ضد الضلال واراد بقوله کلنا نفسه و اهلبیته یعنی پس چونکه دانستیم دانستن
ظاهری درستکار برابودیم همه ما بر طاعت خدا و نند رحمن و بر حق و بر پرهیزکاری مغنی فی کل شاهد در لفظ کل است که اضافة شده
است بضمیر و اسم واقع شده است از برای کان پس بهتر است که اسم کان را ضمیر شان مستتر بگیریم تا انکه عامل بوده باشد در لفظ
کل مانا مل **فلما تفرقنا کانی و مالکا لطول اجتماع لم نبت لیلة معا** هو من قصیدة لمتمم بن نویرة الیربوعی
یرثی بها اخاها مالکا وقد قتله فی الردة خالد بن ولید من خلافة ابی بکر و قبله **و کنا کندمانی جذیمة حقبة**
من الدهر حتی قیل لن یتصدعا و عشنا بخیر والحیوة و قبلنا اصاب المنایا ارهط کسری و
تبعا قوله فلما تفرقنا ای فلما وقع قتل اخی مالک تفرقنا و هو متکلم من التفرق ضد الاجتماع و نبت بفتح النون و کسر الموحدة
و سکون المثناة متکلم مع الغیر من البیتوتة یعنی پس چونکه واقع شد قتل برادر من مالک جدا شدیم از هم گویا من و مالک بعد
از طول مدت جمعیت ما او بیتوتة نکرده ایم شبی را باهم مغنی فی اللام شاهد در لام لطول است که بمعنی بعد است ای بعد
طول اجتماع و بعضی گفته اند که بمعنی مع است ای مع طول اجتماع **فلما خشیت اظافرهم نجوت و ارهنتهم**
مالکا هو من ابیات لعبد الله بن همام السلولی و بعده **عرینا مقیما بدار الهوان اهون علی به هالکا**
قوله خشیت بکسر الشین المعجمة متکلم من الخشیة بمعنی الخوف والضمیر فی اظافرهم لعبید الله بن زیاد و اصحابه و اراد بها الاسلحة الا انه
بمنزلة الاظفار للسبع فی المحاربة و نجوت متکلم من النجاة بمعنی الخلاص و ارهنت متکلم من الرهن و هو ما وضع عند الغیر
اخذ منک و مالک اسم رجل یعنی پس چونکه ترسیدم از اسلحة جنگ ایشان نجات یافتم من و حال انکه گرو دادم ایشان را مالک
سیوطی فی باب الحال مختصر و مطول فی الفصل والوصل شاهد در وارهنتهم است که چون جمله فعلیه مضارع
مثبته مقرون بواو است حال واقع شده است و ابن حاجب گفته که مثلیه میشود بتقدیر مبتدا بعد از واو تا انکه جمله اسمیه بوده باشد
ای فعلیه ای و انا ارهنتهم **فلو ان الاطبا کان حولی و کان مع الاطباء الاساة** ام تشفی فایله الاطبا جمع
الحبیب و هو المعالج قوله کان فی الموضعین بضم النون اصله کانوا و حولی بمعنی اطرافی والاساة بضم الالف والسین المهملة والمثناة جمع
اسی و هو الجراح یعنی پس اگر بوده دستی که طبیبها بودند در اطراف من و بودند با طبیبها جماعت جراحان بصیر یفنی الفعل المانع
شاهد در حذف واو است از کانوا در دو موضع که در اصل کانوا بوده است و فی کذا در ضمه ما قبل او تا انکه دلالت کند
بر واو محذوف ای کانوا حولی و کانوا الاساة مع الاطباء **فلو انک فی یوم الرخاء سالتنی طلاقک لم ابخل**
وانت صدیق لم یسم قائله یصف به الشاعر نفسه بالجود و کراهته رد السائل وان کان فی یوم الرخاء و بعده **فما رد**
تزویج علیه شهادة و ما رد من بعد الحرار عتیق قوله انک بتخفیف النون و کسر الکاف خطاب للمرأة و الرخاء
بکسر الراء المهملة والخاء المعجمة والهمزة و ابخل بفتح الخاء المعجمة متکلم من البخل ضد السخاء والصدیق الحبیب یعنی پس اگر بدستی که تو
در روز سستی نا نوالی طلب کنی از من طلاق خود را بخل نکنم من بطلاق دادن و حال انکه تو دوستی اشتهر شده جامی فی
الحروف المشبهة بالفعل شاهد در ان است که چون مخففه از مثقله است مبتدا اسم او ضمیر شان مستتر بوده باشد
و در اینجا عمل کرده است در ضمیر مخاطب مرجع ضرورت **فلو کان حمد یخلد الناس لم تمت و لکن حمد**
الناس لیس بمخلد هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یمدح بها هرم بن سنان المروی و قبله **نفی نفی لم تکثر**

غنيمة بنهكة ذى قرنى ولا بجفلد سحوريع لم يات فيها مخافة ولا رهقا من عائذ متهود
فلو كان اخى ولكن منه باقيات وراثة فاورث بنيك بعضها وتزود تزود الى يوم الممات
فانه لو كرهته النفس آخر موعد الحمد بقبض اللام وبخلد بالخاء المعجمة والدال المهملة مضارع من الاخلاد من الخلود
وهو دوام البقاء ومنه مخلد بصيغة اسم الفاعل والتاء فيه زائدة والخطاب فى … يعنى پس اگر بود ستايش كردى كه همشه
باقى ميگذارد … وليكن ستايش كردن … باقى كذارنده …
مغنى فى لو شاهد در لو است كه از براى امتناع جواب امده است بجهة امتناع شرط باعتبار وقوع لكن بعد از او بر لفظ فعل
شرط فلو كنت ضبيا عرفت قرابتى ولكن زنجى عظيم مشافره هو من ابيات للفرزدق واسمه همام
بن غالب بن صعصعة التميمى يهجو بها ايوب بن عيسى لما حبسه بامر خالد … فهجا الفرزدق خالدا وبعده منعت له بالرحم
بينى وبينه والفته منى بعيدا اواصره فسوف يرى الزنجى اذا كلحت له هذه
انما الشعر عنت نوافره الخطاب فى كنت لايوب بن عيسى والضبى بفتح الضاد المعجمة وتشديد الموحدة والياء النسبة
الى بنى ضبة … والزنجى نسبة الى الزنج وهو بالزاء المعجمة المفتوحة والمكسورة والنون والجيم جيل من السودان و
المشافر جمع مشفر وهو بالشين المعجمة والفاء والراء المهملة الشفة من البعير كالجحفلة للفرس واستعير لشفة الانسان يعنى پس اگر
بودى تو از قبيلهٔ ضبه شناختى بودى خويشى مرا … ولكن تو … كه …
است لبهاى او مغنى فى لكن شاهد در حذف اسم لكن است بجهة ضرورت اى لكنك زنجى فلو نبش المقابر
عن كليب فيخبر بالذنائب اى زير يوم الشعثمين لقر عينا وكيف لقاء من تحت
القبور هما من قصيدة لمهلهل واسمه عدى بن ربيعة بن الحارث التغلبى … بها اخاه كليبا اولها
اليلتنا بذى حسم انيرى اذا انت انقضيت فلا تحورى فان يك بالذنائب طال ليلى فقد
ابكى من الليل القصير الخ قوله نبش مجهول من النبش وهو بالنون والموحدة والشين المعجمة … وكليب …
الذى … ويخبر مجهول من الاخبار والباء بمعنى فى والذنائب بالذال المعجمة والنون والموحدة كمساجد هضبات بنجد فيها قبر
كليب واى زير خبر مبتدا محذوف اى هو اى زير وهو بالزاء المعجمة المكسورة والياء الساكنة والراء المهملة الذى يكثر زيارة النساء ويحب مجالستهن
ويوم الشعثمين يوم حرب بين ابنى شعثم وشعيثم وهما بالشين المعجمة والعين المهملة والمثلثة كجعفر وجويلد ابنا معوية بن عامر بن ثعلبة و
قر بالقاف والراء المهملة المشددة ماض بمعنى سر وكيف للتعجب ومن موصولة اى الذى هو تحت القبور يعنى پس اگر شكافته شود
قبرها از جهة كليب پس خبر داده شود در ذنائب كه او كدام يك مرد … هستند بروز جنگ شعثم وشعيثم
هر اينه خنك وروشن مى شود …
مغنى فى لو شاهد در وارد شدن … جواب …
باللام … بوده باشد فليت دفعت الهم عنى ساعة فبتنا على ما خيلت ناعمى بال هو من قصيدة لعدى
بن زيد العبادى وبعده الم تشفيك ان تولى مسهدة وشوقى الى … الى قوله دفعت
مخاطب من الدفع بمعنى الصرف والهم الحزن وبتنا متكلم مع الغير من البيتوتة وخيلت غائبة من التخييل والمستتر فيه للمحبوبة وناعمى وهو
بالنون والعين المهملة فاعل من نعم بالراء اى طاب والبال بالموحدة الخاطر يعنى پس كاش تو دفع ميكردى اندوه را از من يكساعتى
پس شب … آسوده خاطر بوديم … مغنى فى لعل شاهد در حذف
اسم ليت است بجهة ضرورت اى فليتك … فليت كفافا كان خيرك كله وشرك عنى ما ارتوى
الماء مرتو هو من قصيدة ليزيد بن الحكم بن العاص الثقفى اولها تكاشرنى كرها كانك ناصح وعينك تبدى
ان صدرك لى دوى لسانك موذى وعينك علقم وشرك مبسوط وخيرك منطو
… ان لقيته وانت عدوى ليس ذاك بمستو وكم موطن لولاى طحت كما
هوى باجرامه من قلة النيق منهوى فليت كفافا الخ جمعت وفحشا غيبة ونميمة ثلث
خصال لست عنها بمرعوى قوله كفافا خبر مقدم لكان وهو ككتاب بمعنى الكافى وارتوى بالراء المهملة والمثناة والواو
بمعنى … ومرتو اسم فاعل منه يعنى پس كاش بود … كفايت كننده از براى من …

… مغنى فى لعل شاهد در ليت است كه … ظاهر … اسم … واقع شود
پس اين بيت از جمله مشكلات باب ليت … توجيه كرده اند … مغنى مذكور است فليت لى بهم
قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا هو من ابيات لقريط بن انيف وقد اغار ناس من بنى شيبان على ابله
فاخذوا ثلثين بعيرا فاستنجد قومه فلم ينجدوه فاتى مازن تميم فركب معه نفر فاطردوا لبنى شيبان مائة بعير ودفعها اليه فانشد
الابيات اولها لو كنت من مازن لم تستبح ابلى بنو اللقيطة من ذهل بن شيبانا اذن لقام
بنصرى معشر خشن عند الحفيظة ان ذو لوثة لانا قوم اذا الشر ابدى ناجذيه لهم طاروا
اليه زرافات ووحدانا لا يسألون اخاهم حين يندبهم فى النائبات على ما قال برهانا
لكن قومى وان كانوا ذوى عدد ليسوا من الشر فى شىء وان هانا يجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة
ومن اساءة اهل السوء احسانا كان ربك لم يخلق لخشيته سواهم من جميع الناس انسانا
فليت لى الخ قوله لى خبر ليت وقوما اسمه وبهم حال من المستكن فى الظرف والباء فيه للبدل والضمير فيه يرجع الى قوم الشاعر وشنوا بالشين
المعجمة والنون المشددة ماض بمعنى تفرقوا … مكانه شدوا بالدال المهملة وهو من شددت على الجيش اى حملت عليه والاغارة نصب
على المفعولية على رواية شنوا وعلى التعليل على رواية شدوا وهى بالغين المعجمة والراء المهملة دفع الخيل على من يريد اخذه او قتله
والفرسان جمع فارس والركبان جمع راكب … كعفران وزنا يعنى پس كاش بودى از براى من بدل ايشان … بدل آن
جماعت بودند … قوم كه هرگاه سوار ميشدند متفرق ميساختند … غارت …
بجهة غارت كردن … سوار بوده باشند سيوطى فى حروف الجر مغنى فى الباء
شاهد … فليتك يوم الملتقى ترينى لكى تعلمى انى امرؤ
بك هائم لم يسم قائله الخطاب فى فليتك للمحبوبة واراد بيوم الملتقى يوم اللقاء وهو بالمثناة والقاف … مصدر ميمى
من الالتقاء وترينى مضارع من الرؤية واللام للتعليل وكى بمنزلة ان المصدرية معنى وعملا بدليل دخول لام التعليل عليها والهائم
المتحير فى العشق يعنى پس كاش تو … كه من مرد … هستم …
گردانيده در عشق تو سيوطى فى نونى التاكيد شاهد در …
… فليتك بوده باشد فما آباؤنا بامن منه علينا اللاء قد مهدوا
الحجورا هو لرجل من بنى سليم … والضمير فى منه للممدوح ومهدوا بالدال المهملة ماض اى جعلوا … مهدا والحجور
بالضم جمع حجر وهو بالحاء والراء المهملتين … يعنى پس نيستند … بر ما از آن
مردان … گهواره كردند كنارها ودامنها خود را …
بر ما باحسان … سيوطى فى الموصول شاهد در …
… اللاء است … فما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة آخرينا هو من
ابيات لفروة بن مسيك … اذا ما الدهر جر على اناس كلاكله اناخ بآخرينا فقل
للشامتين بنا افيقوا سيلقى الشامتون كما لقينا فما ان الخ كذاك الدهر دولته سجال
تكر صروفه حينا فحينا ومن يغرر بريب الدهر يوما يجد ريب الزمان له خؤونا الطب
بكسر الطاء المهملة وتشديد الموحدة الشان والعادة والجبن بالجيم والموحدة والنون كقفل الخوف والمنايا جمع منية …
وهى الموت والدولة بالفتح النصر والغلبة وبالضم المال … يعنى پس نيست شان وعادت …
در جنگ ولكن … دولت … ميشود …
… سيوطى فى النوع الثالث مغنى فى ان شاهد
در زياد شدن ان … من سعى لاجر عظيم حفاظا وينوى من سفاهته كسره هو من ابيات … الحارث …
وقيل لغيره وبعده اعود على ذى الذنب والجهل منهم … على مركب وعر الم تعلموا
لذا خاف … وانى قناتى … على العشر … واباهم … القطا ولوله

تنبه یا بنت الطیر لا تسرے البال بالموحدة الامر و اسعی متکلم من السعی و اجبر بالجیم والموحدة المضمومة والراء المهملة متکلم من الجبر و هو خلاف الکسر حفاظا بالنصب مفعول لاجله و هو ککتاب مصدر حافظة ای نافیة و نبوی بالنون والواو بمعنی بعضد قوله کسرے ای کسر عظمی و اهمال مصالحے یعنی پس چه چیز است شغل و امر کسیکه سعی میکنم تا انکه اصلاح کنم استخوان شکسته او را و امر فاسد شده او را از جهت محافظت کردن کرده میکند از نادانی خود شکستن استخوان مرا و فاسد کردن امر و مصالح مرا

معنی فی الواو شاهد در زیادت شدن واو ... فما لك یا ابن عبد الله فینا فلا ظلما نخاف ولا افتقارا ... بتم قائله فمالك ای ای زمان تکون و نخاف ... والافتقار الاحتیاج یعنی پس چه زمان کرده باشی ای پسر عبد الله در میان ما ... معنی فی ما

شاهد در وقوع ما ... فما جمع لیغلب جمع قومی مقاومة ولا فرد الفرد ... یعنی پس نبود جمعی ... تا انکه غالب شود جمعیت قوم مرا ...

شاهد در حذف کان ... معنی فی اللام

رکائب حکیم بن المسیب منتهاها ... فما رجعت بخائبة ...

[illegible]

دادن خود را بما ذکر و نزدیک است حقیقت علف شده است نفی بر نفی در معنی فمثلك حبلی قد طرقت و مرضع فالهیتها عن ذی تمائم محول هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی قالها فی عنیزة ابنة عمه شرحبیل و هی احدی المعلقات السبعة و قبله

ویوم دخلت الخدر خدر عنیزة فقالت لك الویلات انك مرجلی تقول وقد مال الغبیط بنا معا عقرت بعیری یا امرء القیس فانزل فقلت لها سیری وارخی زمامها ولا تبعدینی من جناك المعلل فمثلك حبلی الخ اذا ما بکی من خلفها انصرفت له بشق و تحتی شقها لم یحول الخطاب فی فمثلك لعنیزة ابنة عمه شرحبیل و طرقت متکلم من الطروق و هو بضم التاء والراء المهملتین والقاف الاتیان لیلا والمرضع التی ترضع ولدها والهیت متکلم بمعنی شغلت ... والتمائم جمع تمیمة و هی کسفینة العوذة ... یعنی بسا مثل تو ای عنیزه ...

[illegible]

لا يضيرك ضيرة وللقلب من مخشاة الهوى وجيب از من مكان فمن من شرطية او موصولة وحذف النون من يك
للشاهد هو ان الاعرابية وجواب الشرط محذوف اى فهو مسرور والمدينة مدينة النبي ﷺ والرحل المنزل كفلس المنزل لما ؤ وقيار
بالقاف والراء والياء المهملة كشداد اسم غلام الشاعر او فرسه على الاختلاف يعني پس هر كسيكه بوده باشد كه شام كرده منزل
وماواى او در مدينه بوده باشد پس او خوشحال است پس بدرستيكه من و قيار در ان مدينه غريب هستيم مغني في العطف على المحل
من باب الرابع وفي اذا دار الامر بين كون المحذوف اولا او ثانيا من باب الخامس مختصر ومطول في احوال المسند شاهد در حذف
مبتدا استكه قيار بوده باشد بقرينه دخول لام بر خبر ان كرد و لفظ است عطف جواز دخول لام بر خبر مبتدا اى فاني لغريب وقيار
ابض غريب فمن يكن الحضارة اعجبته فاى رجال بادية ترانا هو من ابيات ترانا للقطامي واسمه عمير بن شييم
التغلبي وبعده ومن ربط الجحاش فان فينا قنا سلبا وافراسا حسانا الحضارة بفتح الحاء المهملة وكسرها و
الضاد المعجمة والراء المهملة ضد البداوة واراد بها اهلها والبادية بالموحدة والدال المهملة والتاخل فيها وترانا مضارع من الروية
اى من اعجبته رجال الحضر فاى انا من نحن وان كنا من اهل البادية يعني پس كسيكه بوده باشد كه بنعمت اند الحضر باشد او واهل
حضر و كنايست در شهرها كنند پس از كدام مردم ما ميبينيد ما را و اگر چه از اهل باديه هستيم پس الحال بنشينيم ما از اهل باديه يعني ما را
از كدام ميشمريد بجاى او در مغني في الاشياء التي تحتاج الى الروابط من باب الرابع شاهد در حذف رابطه است از جمله جواب شرط كه
مضارع ثالث بوده باشد اى فلسنا على صفته فوشيك ارضنا ان تعود خلاف الانيس وحوشا يبابا هو
من ابيات لابي سهم الهذلي الفاء للعطف وشيك اسم فاعل من اوشك يوشك تعود مضارع بمعنى تصير واصله من العود بمعنى الرجوع
خلاف الانيس اى بعد ان تكون مانوسة وهو خبر لتعود وحوشا حال وهو بالواو والحاء المهملة والشين المعجمة كصبور اى متوحشة ويحتمل
ان يكون الخلاف بمعنى غير وحوشا بدل منه اى ان تعود ارضنا غير مانوس بها موحشة واليباب بالياء الموحدتين كسحاب الخراب
يعني پس نزديك است مين ما اينكه بگردد از انكه ميباشد انس گرفته شده در حاليكه وحشت نداشته و خراب بوده باشد
يا انكه بگردد بحالت سابق كه غير انس گرفته شده و بوحشت نداشته و خراب بوده باشد سيوطي في افعال المقاربة شاهد
در واو درشدن اسم فاعل اوشك است كه موشك بوده باشد عمل نمودن او و نوع عمل اوشك برفع و نصب دارضنا ان تعود
اسم خبر او است فمهما تشا منه فزارة يعطكم ومهما تشا منه فزارة تمنعا هو من قصيدة للكميت
معروف الفاء للعطف في منه يرجع الى الرجل المعطي المذكور فيما قبله وفزارة بفتح الفاء والزاء المعجمة والراء المهملة والهاء ابو قبيلة من غطفان
واراد به هنا قبيلة ومفعول تشا في الموضعين محذوف بقرينة يعطكم وتمنعا اى مهما تشا فزارة عطاءه لكم يعطكم ومهما تشا فزارة
منع العطا يمنعه عنكم يعني پس هر زمانيكه بخواهد قبيله فزاره از ان مرد بخشيدن را از براى شما عطا ميكند ان مرد شما را بخشش
خود را و هر زمانيكه بخواهد قبيله فزاره از ان مرد منع بخشش را از شما منع مينمايد البته بخشش خود را از شما سيوطي في نون التاكيد
شاهد در مؤكد شدن فعل مضارع است بنون تاكيد خفيفه كه تمنعا بوده باشد قلب شده نون او بالف چون در اصل تمنعن
بوده است باعتبار وقوع او جزا از براى شرط فنعم ابن اخت القوم غير مكذب زهير حسام مفرد من حمائل
هو من قصيدة لابي طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عم النبي ﷺ يمدح بها زهيرا اراد بقوله ابن اخت القوم كونه منصفا للقوم
وفرقها بالمهملة والمكذب بالتشديد اسم مفعول من كذبه اى نسبه الى الكذب وزهير بالزاء المعجمة والراء المهملة كزبير اسم ممدوح الشاعر
والحسام بالمهملتين كغراب السيف القاطع قوله مفرد اى مجرد وحمائل السيف بالحاء المهملة جمع حمالة بالكسر وهي علاقته وافراده من الحمائل
كناية عن كونه مجردا من الغمد يعني پس چون مصاحب خويش نزد بلي همچو مي ستكه انصاف دارد كه نسبت دروغ باو داده نشده
است زهير كه مانند شمشير برهنه است كه برهنه شده باشد از غلاف سيوطي في افعال المدح والذم شاهد در اينستكه
فاعل نعم اسمست خالي از الف و لام پس اضافه شده است باسميكه ان اسم مضاف است بمحلي بلام كه ابن اخت القوم بوده باشد فوا
عجبا حتى كليب تسبني كان اباها نهشل او مجاشع هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي
يهجو جرير الشاعر كلمة وا للندبة كانه قال يا عجبا احضر لهذا الامر العجيب وكليب بالموحدة كزبير هو كليب بن يربوع بن حنظلة رهط
جرير الشاعر وتسب بضم التاء المهملة وتشديد الموحدة مضارع من السب بمعنى الشتم والضمير في اباها يرجع الى كليب باعتبار القبيلة
ونهشل بالنون والشين المعجمة كجعفر ومجاشع بالجيم والشين المعجمة والعين المهملة كمقاتل هما رهط الفرزدق يعني پس اى عجب حاضر
بشو مرا اين امر را و تعجب است اينكه حتى قبيله كليب هم دشنام مى دهند مرا گويا پدر ان قبيله نهشل يا مجاشع بوده است مغني ج 2

شاهد در دخول فاء است بر جمله اسميه مستانفه فوالله لا انسى قتيلا رزئته بجانب قوسى ما بقيت
على الارض على انها تعفو الكلوم وانما نوكل بالادنى وان جل ما يمضي هما من ابيات قصيدة لابي خراش
الهذلي واسمه خويلد بن مرة قالها حين قتل اخوه عروة ونجي من الاسر ابنه خراش واولها حمدت الهي بعد عروة اذ نجى خراش
وبعض الشر اهون من بعض كانهم يسنتشئون بطائر خفيف المشاش عظمه غير ذي نحض الى ان قال
ولكنه قد نازعته مخامص على انه ذو مرة صادق النهض فوالله لا الخ ولم ادر من القى عليه
رداءه سوى انه قد سل عن ماجد محض قوله انسى متكلم من النسيان وهو ضد الحفظ واراد بالقتيل اخوه عروة وقيل
هو ابنه ورزئته بالراء المهملة والزاء المعجمة والتاء متكلم بصيغة المجهول اى اصبته وقوسى بالقاف والسين المهملة كسكرى موضع ببلاد
السراة له يوم معروف وما مصدرية ظرفية اى مدة بقائي على الارض والضمير في انها للقصة وتعفو بالعين المهملة والفاء مضارع عفى بمعنى
اندرس والكلوم بالضم جمع كلم وهو كفلس الجرح ونوكل مجهول بصيغة المتكلم بمعنى نحزن والادنى بالدال المهملة والنون افعل من الدنو
بمعنى القرب وجل بالجيم بمعنى عظم وكثر يعني پس قسم بخدا و نكه فراموش نميكنم كشته را كه مصيبت زده شده ام باو كه كشته شده است
بطرف قوسى مادام كه باقي هستم بر روى زمين لكن بدرستيكه قصه اينست كه جارى شده است عادت بر اينكه كهنه و فراموش شود جراحتها
و مصيبتها اگر چه شديد و اينست و جز اين نيست كه سوخته ميشويم ما بمصيبت نزديك خويش اگر چه بزرگ و شديد است اخيما ان مصيبتها
كه ميگذرد در مغني في على شاهد در بودن على است از براى اضراب و استدراك بمعنى لكن اى لكن انها تعفو فوالله لولا الله
تخشى عواقبه لزعزع من هذا السرير جوانبه هو لامرأة من العرب وكان قد ارسل عمر بن الخطاب زوجها الى احد
من الحروب فخرج عمر ذات ليلة يطوف بالمدينة وكان يفعل ذلك كثيرا فمر بامرأة مغلقة عليها بابها وهي تقول وتطاول هذا
الليل تسري كواكبه وارقني ان لا ضجيع الاعبه فوالله لولا الخ وبت الاهي غير بدع
ملعب لطيف الحشا لا يجتويه مصاحبه يلاعبني طورا وطورا كانما بدا قمرا في ظلمة الليل
حاجبه يسر به من كان يلهو بقربه يعاتبني في حبه واعاتبه ولكنني اخشى رقيبا موكلا
بانفسنا لا يفتر الدهر كاتبه فبعث عمر اليها النفقة والكسوة وكتب لعامله ان يسرح اليها زوجها فقال لحفصة كم اكثر
ما تصبر المرأة عن زوجها فقالت ستة اشهر او اربعة فقال عمر لا احبس احدا من الجيش اكثر من اربعة اشهر قوله تخشى مجهول من الخشية بمعنى الخوف
والعواقب جمع عاقبة بمعنى العقوبة ومآل الامر وزعزع بالزائين المعجمتين بعدهما عينين مهملتين مجهول بمعنى حرك واراد بالسرير محل [illegible]
والجوانب جمع جانبة وهو الطرف يعني پس قسم بخدا و نكه اگر نبود خدا و نكه ترسيده شود از عقوبتها و مواخذه كردن او بكتاها
هر اينه حركت داده شده بود از اين تخت خانه عمر اطراف و جوانب او مغني في لولا شاهد در جمله تخشى عواقبه كه بعد از لولا واقع
واحتمال بدل بودن وحاليه معترضه هر سه دارد فوالله ما فارقتكم قاليا لكم ولكن ما يقضى فسوف يكون
لم يسم قائله كلمة ما نافية وفارقت متكلم من المفارقة بمعنى المباعدة وقاليا حال من فاعل فارقت وهو بالقاف والياء فاعل من قلاه اى ابغضه و
كلمة ما بعد لكن موصولة او كافة كما استشهد عليه المصنف يقضى مجهول من القضاء بمعنى الحكم ويكون تامة بمعنى يوجد يعني پس قسم بخدا
كه مفارقت نكردم شما را در حاليكه دشمن باشم مر شما را و لكن انچه چيزيكه حكم كرده ميشود و خداوند مقدر كرده است پس زود باشد
كه موجود شود قطر في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در لكن استكه باعتبار ملحق شدن ماى كافه باو و ملغى شدن ما كافه باو
ملغى شده است از عمل و داخل شده است بر جمله فعليه يقضي كه قطر الندى استشهاد مصنف باين بيت تمام است باعتبار انكه كلمه ما بعد از
لكن موصول اسمى است بمعنى الذي است نه موصول حرفي هم چنانكه توهم كرده است ابن هشام جامي في باب المبتدا شاهد در دخول
فاء است بر خبر لكن كه فسوف يكون بوده باشد جمله موصول با صله در محل نصب است بنا بر انكه اسم لكن است بر او فوالله ما نلتم وما
نيل منكم بمعتدل وفق ولا متقارب لم يسم قائله قوله نلتم ونيل كلاهما مجهولان بصيغة الجمع والمفرد من النيل وهو بفتح
النون وسكون الياء بمعنى الاصابة والمعتدل اسم فاعل من الاعتدال بمعنى الاستقامة والوفق بكسر الواو وسكون الفاء والقاف الموافقة
بين الشيئين والمتقارب بصيغة اسم الفاعل الذي يقرب بالاخر يعني پس قسم بخدا و نكه نيست انچه چيزيكه رسيده است از شما
برابر و موافق كه موافق باشد با هم و نه نزديك باشد بهم سيوطي في الموصول مغني في حذف ما النافية من باب الخامس شاهد
در حذف ماى موصول است بعد از ماى نافيه قبل از نلتم اى ما الذي نلتم بجهة اختلال معنى بدون حذف موصول و بعضي قائل شده اند با
ماى در لفظ موصول است ماى نافيه محذوف است هم چنانكه در مغني شاهد او ورده اما بن طريق توجهك كالنار في ضوئها

وقبلى كالنار فى حرّها هو لرشيد الدين الوطواط الخطاب فى وجهك للمحبوب وفى ضوئها حال من النار وكذا فى حرها والضوء
بالفتح ضد الظلمة والحر بفتح الحاء وتشديد الراء المهملة نقيض البرد يعنى پس روى تو مثل آتش است در تابش و دل من مثل
آتش است در حالت سوزش ان مختصر و مطول فى الجمع والتفريق من علم البديع شاهد در بودن جمع و تفريق هر دو پس بنا برآنكه
جمع پس باعتبار اجتماع روى دوست و دل شاعر در بودن هر دو مثل آتش و اما تفريق پس باعتبار بودن روى دوست مثل آتش در تابش
آن و دل شاعر مثل حرارت آتش **فويق جبيل شامخ لن تناله بقنته حتى تكل و تعملا** هو من قصيدة
لادرس حجر وقبله فقالت لها **هل تذكرين لى مجزأ يدل على غنم ويقصر معملا على خير ما أبصرتها**
من بضاعة لا لمس تبيعا بها وتبكلا قوله فويق تصغير فوق وكذا الجبيل تصغير جبل والشامخ بالشين والخاء المعجمتين
المرتفع القليل العرض وتنال تخاطب من النيل وهو بفتح النون وسكون الياء بمعنى الاصابة والمراد بها الكون عليه والقنة بضم
القاف وتشديد النون والهاء اعلى الشىء وتكل بفتح المضارعة وكسر الكاف وتشديد اللام تخاطب من الكلال بمعنى الاعياء والعجز وتعمل
مضارع من العمل اى تذهب وتسرع يعنى بالاى كوهى بلندكه هر گز نخواهى رسيد بر سر آن كوه تا انكه نمانى از رفتن و بازمانى
و بروى تا انكه برسى بالاى آن كوه مغنى فى رب شاهد در بناء تصغير صغير است كه فويق جبيل بوده باشد
از براى تقليل نه از براى تحقير **فيه بالعقود وبالايمان لاسيما عقد وفاء به من اعظم القرب** لم يسم قائله
قوله فيه من فى بمعنى والهاء للسكت والعقود بالضم جمع عقد والايمان جمع يمين بمعنى القسم والقرب كصرد جمع قربة وهى كغرفة ما
يتقرب به الى الله يعنى وفاكن بعهدها وبقسمها خصوصا عهد بكه وفا كردن بآن عهد از عظيم تر قربتها است مغنى فى
ستى شاهد در وارد شدن لاسيما است بتخفيف ياء وحذف واو از او قبل از لا **فهيهات هيهات العقيق ومن به**
وهيهات خل بالعقيق نواصله هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمى العقيق بالعين المهملة والقافين كامير
موضع ومن موصولة والخل بكسر الخاء المعجمة وتشديد اللام الخليل ونواصل متكلم مع الغير من المواصلة ضد المفارقة يعنى پس دور
است عقيق و كسيكه ساكن است در آن عقيق و دور است دوستى كه بعقيق طلب ميكنيم ما وصل او را قطر فى باب الكلام مغنى
فى الجملة الاسمية والفعلية من باب الثانى شاهد در هيهات العقيق است كه كلام است باعتبار انكه هيهات اسم فعل كه حقيقه فعل
است و از اسم كه العقيق بوده باشد اى بعد العقيق **فهياك والامر الذى لو توسعت موارده ضاقت**
عليك المصادر لم يسم قائله الفاء للعطف وهياك الاصل اياك ابدلنا الهمزة هاء وهو تحذير اى اتق نفسك من الامر الخ والموارد
وهو جمع مورد وهو بالواو والراء والدال المهملتين اسم مكان من الورد وهو بالكسر الاشراف على الماء وغيره وضاقت بالضاد المعجمة
القاف ماض من الضيق خلاف الوسع والمصادر جمع مصدر وهو هنا بمعنى الرجوع يعنى پس بپرهيز نفس خود را از امرى كه اگر
وسيع و كشاده شود مكانهاى ابتداى او تنگ ميشود بر تو مكانهاى بازگشتن آن مكان اب گاه نظام فى الابدال شاهد در بدل
آوردن ها است از الف در هياك كه در اصل اياك بوده است فاياك والامر **فيا الغلامان اللذان فرا اياكما ان**
تكسبانا شرا لم يسم قائله الفاء للعطف ويا حرف نداء والغلامان منادى وهو تثنية الغلام وهو الطار الشارب او من حين يولد الى ان
يشيب وفرا ماض بصيغة التثنية من الفرار من كسبكما ايانا وشرا مفعولان وكسب الشر كناية عن الاتيان به يعنى اى دو پسر كه از صفت
دارند كه ايشان دو نفر هستند كه بگريزيد بپرهيزيد نفس خود را از اينكه بجا آوريد بر ما بسبب ما سيوطى جامى لمنادى شاهد
در جمع شدن دو اداه تعريف كه حرف نداء والف و لام بوده باشد در يا الغلامان بجهت ضرورت **فيا راكبا اما عرضت فبلغن**
نداماى من نجران ان لا تلاقيا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثى قالها حين اسرته تيم الرباب يوم الكلاب الثانى
وكان قائد قومه بنى الحارث اليمنى وقبله **اقول وقد شدوا لسانى بنسعة امعشر تيم اطلقوا من لسانيا و**
تضحك منى شيخة عبشمية كان لم ترى قبلى اسيرا يمانيا كانى لم اركب جوادا ولم اقل لخيلى
كرى كرة عن رحاليا فيا راكبا الخ روى بامكان فيا والراكب مختص بالابل وعرضت بصيغة الخطاب اى اتيت العروض
وهو بالعين والراء المهملتين والضاد المعجمة كصبور مكة والمدينة والفاء جزائية وبلغن امر مؤكد بالنون من التبليغ بمعنى الارسال ونداماى
مضاف الى يا المتكلم وهو بالفتح جمع ندمان بمعنى النديم وهو بالنون والدال المهملة كامير القرين وشريب الرجل الذى ينادمه ونجران بالنون
والجيم والراء المهملة كسكران موضع باليمن اى من اهل نجران وان نافية ولا لنفى الجنس وتلاقى اسمه على قول وقال بعضهم ان الاصل
انه لا تلاقيا فحذف الاسم الذى هو ضمير الشان وخففت ان وهو المعول عليه وخبره محذوف اى لا تلاقى لنا يعنى پس اى شتر سوار

بهجه

بجهرا املى تو بمكه و مدينه پس برسان آن شتر پيغام مرا بهمدمهاى من يا لهما من از اهل نجران كه بسبب هم رسيدن ممكن نيست ملاقات ما و شما قطر
فى المنادى شاهد در راكبا است كه چونكه منادى مفرد نكره است منصوب واقع شده است نظر بانكه اراده نكرده است شاعر شتر سوار
معينى را **فيا رب ان لم تقسم الحب بيننا سوائين فاجعلنى على حبها جلدا** لم يسم قائله قوله تقسم مضارع من القسمة
واراد بقوله بيننا بينه وبين محبوبته وسوائين تثنية سواء والضمير فى حبها للمحبوبة والجلد بالجيم والدال المهملة كفلس القوى الثابت
وهو صفة مشبهة من الجلادة هو ايضا كفلس الشدة والصلب يعنى پس اى پروردگار من اگر قسمت نكنى دوستى را ميان من و محبوبه
بطريق مساوات پس قرار بده مرا بر دوستى محبوبه ثابت وثابت قدم مغنى فى سى شاهد در استعمال شدن تثنية سواء است
به سبيل ندرت **فيا رب ليلى انت فى كل موطن وانت الذى فى رحمة الله اطمع** هو من ابيات لقيس بن الملوح
وهو مجنون ليلى العامرية قوله ليلى كسكرى اسم صاحبة قيس المجنون والموطن كمجلس مكان التوطن واطمع متكلم من الطمع يعنى پس اى
پروردگار ليلى تو در هر مكانى حاضرى و ناظر هستى و تو آنچنان كسى هستى كه در رحمت تو طمع دارم مغنى فى الذى وفى الاشياء التى
تحتاج الى الروابط من باب الرابع شاهد در عوض آوردن اسم ظاهر است كه الله بوده باشد از ضمير كه عايد موصول است الذى فى
رحمته اطمع **فيا رب هل الا بك النصر يرتجى عليهم وهل الا عليك المعول** هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدى
رثى بها زيد بن على وابنه الحسين بن زيد وبمدح بنى هاشم كلمة هل فى الموضعين نافية والنصر العون والظفر على العدو ويرتجى مجهول من
الارتجاء من الرجاء وهو ضد الياس والضمير فى عليهم يرجع الى الاعداء والمعول بالعين المهملة والواو المشددة كمعظم مصدر ميمى بمعنى الاعتماد
اى ما النصر الظفر على الاعداء الا بك ولا الاعتماد فى الامور الا عليك يعنى پس اى پروردگار نيست نصرت و ظفر يافتن بر
بر دشمنان كه اميد داشته شود مگر بتو و نيست اعتماد در امورها مگر بر تو سيوطى فى المبتدا شاهد در تقديم خبر محصور بالا
است كه الا عليك بوده باشد بر مبتدا كه المعول است بجهت ضرورت **فيا رب يوم قد لهوت وليلة بآنسة كانها**
خط تمثال هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندى وقبله **الا زعمت بسباسة اليوم اننى كبرت وان لا**
يحسن اللهو امثالى فيا رب يوم الخ **بيضاء الفرانق وجهها يضيئ لمصباح زيت فى قناديل**
ذبال قوله لهوت بحذف متعلقه اى لهوت بها وهو متكلم من اللهو بمعنى اللعب وقد يكنى به عن الجماع والانسة كالضحكة المانوسة
او هى بالمد بهجة فاعلة من الانس ضد النفرة قوله كانها باشباع فتحة الكاف لاستقامة الوزن والتمثال بالمثناة والمثلثة كسوال الصورة
التى نقشها النقاش يعنى چه بسيار روزى و چه بسيار شبى كه بسبب حسنهاى جماع كردم در آن روز و در آن شب با زن كريمه كه گويا
او در نيكويى مثل خط صورت كشيده بود مغنى فى رب شاهد در آمدن رب است از براى تكثير و افتخار مغنى فى الجهة السادس
من باب الخامس شاهد در حذف صفت ليلة است كه معطوف است بر مجرور رب كه يوم بوده باشد بقرينة ذكر صفت اولى اى ليلة
فلهوت **فى اشب الغيطان ملتف الحظر فيها عبابيل اسود ونمر** هو من ابيات لحكيم بن معيتر الربعى
يصف فيه وقبله **حففت باطواد الجبال وسمر فى اشب** الخ قوله حففت بالحاء المهملة والفاء المشددة مجهول اى صار
محفوفة محاطة فى اطرافها والاطواد بالطاء والدال المهملتين بينهما واو جمع طود وهو الجبل والجبال ككتاب جمع جبل والسمر بالسين
والراء المهملتين كعنق جمع سمرة وهى كغرفة نوع من الشجر والاشب بالشين المعجمة والموحدة كفرس الشجر المجتمع الملتف والغيطان بالغين المعجمة
والياء والطاء المهملة والنون كغزلان جمع غائط وهو الموضع المطمئن الواسع من الارض والملتف بالمثناة والفاء المشددة اسم مفعول
من الالتفاف ضد الانتشار والحظر بالحاء المعجمة والطاء والراء المهملتين كعنق جمع حظر بالكسر وهو الغصن والعبابيل بالعين المهملة والباء
والهمزة والياء الزائدة بعد الهمزة الحاصلة من اشباع كسرتها جمع عبل كسكر الذى يتخذ فى مشيه وايضا العبابيل الاسود والنمر والذئب
لانه يعبل صيدا اى يلقمه والاسود والنمر بدل لان من عبابيل وهما جمعا الاسد والنمر يقول ان ثلاث قطعة من اشجار حفت بالجبال والسمر
الخ يعنى نيزه من چوبان ويله شده است از درختان كه احاطه كرده شده است بدو دامن كوهها و درختان سمره كرده مباد درختان
بهم پيچيده مجتمع چنان است كه واقع شده است در زمين هموار كشاده كه بهم پيچيده است شاخهاى آن درختان و در آن زمين است جماعت
از شيران و پلنگان نظام فى الابدال شاهد در بدل آوردن همزه است از ياء در عبابيل با وجود بودن او دور از طرف باعتبار
بودن ياء بعد از همزه زائده چونكه ان ياء حاصل شده است از اشباع كسره همزه پس وجود آن ياء مثل عدم است **فيا شوق ما**
ابقى ويالى من النوى ويا دمع ما اجرى ويا قلب ما اصبى لم يسم قائله الفاء للعطف ويا للنداء وشوق منادى
اصله شوقى ما ابقاه وكلمة ما فى المبتدا للتعجب مبتدا وما بعدها خبره وابقى ماض من الابقاء ضد الافناء والمتعجب منه محذوف اى ما

انهاك وكذا من اجرى و اصبنی ای ما اجراك وما اصبنا والنوى بالنون والواو كغنى البعد والدمع بالعين والدال المهملتين كفلس ما لعين واجرى بالجيم والراء المهملة ماض من الاجراء من الجرى واصبنی بالصاد المهملة والموحدة ماض من الاصبا ای احدعه وفتنه وامالة يعنی پس ابشون چه چيز باقی گذارده است تو را وبقوم بفرياد دسبلهرا از دوركرده و سنداى اشك چشم من چه چيز جاری ساخته است تو را و ابدل من چه چيز فريفته است ميل داده است تو را بجانب خود مغنی فی اللام شاهد در بودن لام مكسوره اسنا زبرا استغا وابن جنی كفته است كه احتمال دارد انكه كلمه لی مستغاث بر واقع شده باشد يا مستغاث من اجله فيا ظبية الوعساء بين حلاحل وبين النقاء امت ام ام سالم هو من ابيات لذالرمة واسمه غيلان بن عقبة وقبله اقول لدهنا وبتر عو هيجرت لنا بين اعلاء عرفة فالصرائم الوعسا بالواو والعين والسين المهملتين كحمراء الارض اللينة ذات الرمل والحلاحل بالحائين المهملتين اولهما مضموم وثانيهما مكسور اسم موضع والنقا بالنون والقاف كعصا الكثيب من الرمل والهمزة للاستفهام وانت مبتدا وخبره محذوف ای انت خبر ام ام سالم وهو بالسين المهملة اسم امرءة يقول كان ام سالم لسواد حدقتها وحسن جيدها تحيت يعسر للناظر الا متيا بينهما يعنی پس ای اهو كه در زمين ريگ صنار بلند ميانه حلاحل وميانه تل ريگ هستی ايا تو بيكوئی در سياهی چشم و نيكوئی گردن يا ام سالم نظام فی تخفيف الهمزة شاهد در تخفيف و زياد كردن الفاست ميانه همزة استفهام وهمزة انت التكلم لازم نيايد اجتماع مثلين مبحر كين بجهة صرورت فيا قبر معن انت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا فيا قبر معن كيف واريت جوده وقد كان منه البر والبحر مترعا هما من ابيات للحسين مطلا سيكرش بے تها معن زائدة وقبله الما على معن وقولا لقبره سقتك الغوادى مربعا ثم مربعا فيا قبر معن الخ بلى قد وسعت الجود والجود ميت ولو كان حيا ضقت حتى تصدعا فتى عيش فی معروفه بعد موته كما كان بعد السيل مجراه مرتعا ولما مضى معن مضى الجود وانقضى واصبح عرنين المكارم اجدعا قوله معن بالعين المهملة والنون كفلس هو معن بن زائدة الذي يرثيه الشاعر والحفرة بالحاء والراء المهملتين بينهما فا كطلحة المكان المحفور وخطت بالخاء والطاء المهملتين مجهول بمعنى حفرت والسماحة بفتح السين والحاء المهملتين الكرم والمضجع بالضاد المعجمة والجيم والعين المهملة كمقعد محل النوم وواريت بالواو والراء المهملة والياء مخاطب من المواراة بمعنى الستر والجود العطاء والضمير فی منه للجود والمترع بالمثناة والراء والعين المهملتين اسم مفعول بمعنى المملو يعنی پس ای قبر معن تو اول كودی هستی از زمين كه كنده شده است بجهة كرم و بخشش خوابگاه پس ای قبر معن چگونه پنهان كردی بخشش معن را و حال انكه بتحقيق كه بود از ان بخشش بيابان و دريا پر و مملو مطول فی احوال المسند اليه شاهد در حذف مسند كه خبر البحر بوده باشد بقرينه ذكر مترعا در لفظ كه خبر كانا است ای وقد كان منه البر مترعا والبحر مترع مطول فی الانشا شاهد در ماضی واقع شدن لا بعقل است كه مثر بوده باشد باعتبار انكه مقام مقام تحسر و اندوه هست مطول فی الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن اطناب در كلام بواسطه مكرر كردن شاعر در قول خود فيا قبر معن را در دو موضع بجهة حسرت خوردن و درد نالی شدن فيا لك من ليل كان نجومه بكل مغار الفتل شدت بيذبل هو من قصيدة امرء القيس بن حجر الكندی وهي احدى المعلقات السبعة وقبله وليل كموج البحر ارخى سدوله على بانواع الهموم ليبتلي فقلت له لما تمطى بجوزه واردف اعجازا وناء بكلكل الا ايها الليل الطويل الا انجلى بصبح وما الاصباح منك بامثل فيا لك من ليل الخ كان الثريا علقت فی مصامها بامراس كتان الى صم جندل كلمة يا حرف ندا والخطاب فی لك لليل ای يا ليل اتعجب من طولك او الخطاب للقوم ای يا هؤلاء اتعجب واعجبوا من طول الليل والمغار بالغين المعجمة والراء المهملة مفعول من اغرت الفتل ای احكمت حبلها والفتل بالفاء والمثناة كفلس الاحكام وشدت بالشين المعجمة والدال المهملة مجهول بمعنى بطت ويذبل بالياء والذال المعجمة والموحدة كتنكر اسم جبل يعنی پس ای قوم تعجب ميكنم و بفرياد ميرسيد مرا از درازی شبی كه كويا ستارهای او بهر محكم بسته شده بسته شده است بكوه يذبل مغنی فی اللام شاهد در بودن لام در لك ثانی برای استغاثه و تعجب دون قسم يا بودن لام در لله در كبر استغاثه و تعجب دون قسم يا بودن لام او مفتوح حال انكه مستغاث من اجله است فيا لك من نعمى تحولن ابؤسا لم تسم فاعله كلمة يا للنداء واللام للاستغاثة والتعجب والخطاب فی لك للقوم ای يا هؤلاء اتعجب واعجبوا من نعمى الخ والنعمى بالنون والعين المهملة كحبلى النعمة وتحولن بالحاء المهملة والواو المشددة بمعنى صرن والابؤس جمع باس وهو بالموحدة والهمزة والسين المهملة الشدة وايضا الابؤس الدواهي يعنی پس ای قوم تعجب ميكنم و بفرياد رسيد مرا از نعمتهائی كه ميل كرده اند ببدیها و مصيبتها چه

فی افعال الناقصة شاهد در قول او است كه انا فعال ناقصه است بمعنى صرنا سنه عمل كرده است چون اعمال وا بجز نكره اسم و بمعنى مستتر اراجع الی النعمى وابؤسا خبر وافی المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان لم يسم قائله بصفة به مولود او قوله ينطق ای يتكلم بلسان الحال او بمعنى يظهر والسعادة ضد الشقاوة والجد بفتح الجيم وتشديد الدال المهملة الحظ والساطع بالمهملات بمعنى اللامع والبرهان كالغفران الحجة يعنی در گهواره سخن ميگويد بزبان حال از نيكبختی بخت او اثر نجابت ظاهر است حجت او مطول فی الاسناد الخبری شاهد در بودن مصراع ثانی جمله مستانفه جواب از سوال مقدر بر بيرون بودن شاعر كلام را بر خلاف مقتضای ظاهر و ابن نظر بقول مصنف است در شرح از كلام فيا ليت الشباب لنا يعود فاخبره بما فعل المشيب هو لابی العتاهية و اسمه اسمعيل بن قاسم سويد الشباب شجاب الفنا و يعود مضارع من العود بمعنى الرجوع واخبر متكلم من الاخبار وما مصدرا الموصولة الانكسار الضعف والمشيب كحبيب بياض الشعر ودخول الرجل فی حد الشيب يعنی پس ای قوم كاش جوانی از برای ما برگشت پس خبر ميدادم او را بانچه كرده بود پيری با ما شرح العوامل فی النوع الثانی فصل فی الحروف المشبهة بالفعل مغنی فی ليت شاهد در دخول ليت است بر شی ممتنع الوقوع كه عود جوانی است فيا وطني ان فاتنی بك سابق من الدهر فلينعم لساكنك البال هو من ابيات لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی والوطن بالواو والطاء المهملة والنون كفرس منزل الاقامة وفاتنی بالفاء والمثناة ماض بمعنى ذهب عنی والبا فی بك بمعنى فی والسابق الماضی واللام فی فلينعم غائبة وهو بفتح المثناة وسكون النون وضم العين المهملة من نعم عيش ای لان حسن والبال بالموحدة القلب يعنی پس ای وطن من اگر چه فوت شده است از من در تو زمان گذشته از روزگار پس خوشحال باشد دل مر ساكن تو را ای كسانی كه در تو قرار گرفته است مطول فی احوال المسند شاهد در استعمال شدن ان است در غير استقبال كه ماضی بوده باشد با وجود انكه ان وصليه نيست وفعل شرط او هم لفظ كان نيست فی ای يومی من الموت افر ايوم لم يقدر ام يوم قدر هو اول مقطوعة للحارث المنذر الجرمی وكان علی بن ابی طالب ع يتمثل به وتنسب اليه سهوا وبعده اذا خوال من شطره قد لبسوا لی عمسا جلد النمر نحنوا ثمننا بعثا ولم يرهنوا عتبا لوبال المستعر فلئن طالت فی قتلهم لتنهاض عظامی من عفر ولئن عادرتهم فی وطنی لاصبرن طرة الذنب لفقر ولئن اعرضت عنهم بعد ما اوهنينی لتصيبني بقر كلمة فی قبل اية والهمزة للاستفهام قبل يوم من الحاق النا سجنى فلا تغفل لعدم استقامة الوزن مع ابانة ما بعده بنستقيم البهما وقوله يومی تثنية يوم مضافا الى ضمير المتكلم وافر بالفا والراء المهملة المشددة متكلم من الفرار ويقدر وقدر مجهولان بصيغة المضارع والماضی من القدر بمعنى القضاء وحكم الله تعالى يعنی در كدام يك از دو روز خود از مرگ می گريزم ايا در روزی كه مقدر نشده است يا در روزی كه مقدر شده است مغنی فی لم شاهد در لم است كه نصب داده است فعل را بجهة ضرورت فی علمه وحلمه وزهده وعهده مشتهر مشتهر لم يسم قائله العلم نقيض الجهل والحلم بكسر الحاء المهملة وسكون اللام العقل والاناة والزهد عدم الرغبة فی الدنيا والعهد الزمان والمشتهر بتشديد الراء اسم مفعول من شهره الناس بكذا ای عرفوه به وانما ذكرنا بنا للمبالغة فی الشهرة يعنی امير در علم خود و در عقل و در حوصله خود و در بی رغبتی در دنيا خود و در زمان خود مشهور و معروف است و عديل و نظير ندارد مطول فی رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در بودن اين بيت از قبيل رد عجز بر صدر كه نزديك كه دو مشتهر و قول او مردود است باعتبار انكه كلمه صدارت ندارد و اينست كه كلمه اولی در صدر مصراع ثانی بوده باشد حال انكه در اين بيت چنين نيست فی فتنة جعلوا الصليب الههم حاشای انی مسلم معذور هو للاخطل اسمه المغيرة بن الاسود او المغيرة بن عبد الله على الخلاف قوله فی فتنة خبر لمبتدا محذوف ای هو والفتية بالكسر جمع فتى وهو الشاب من الرجال والصليب بالصاد المهملة والياء والموحدة كامير صليب النصارى والمعذور بالعين والراء المهملتين بينهما ذال المعجمة المختون يعنی امير در جوانی چند است كه قرار داده اند صليب را خدای خود سوای من بدرستيكه من مسلمانی هستم ختنه كرده شده سيوطی فی نون الوقاية شاهد در عدم دخول نون وقايه است در حاشای بجهة اعتبار جر داده است ضمير متكلم را فی فتية كسيوف الهند قد علموا ان هالك كل من يحفى وينتعل هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يصف فيها نفسه بار تكابه اللذات و شرب الخمر وقبله وقد غدوت الى الحانوت يتبعنی شاو مشل شلول شلشل شول قوله فی فتية حال من فاعل غدوت المذكور فيما قبله وهو بالكسر جمع فتى وهو الشاب من الرجال قوله كل من يحفی

مطول

مغنی

مطول

مطول

مطول

مغنی

سيوطی

مغنی

مطول

شرح العوامل

مغنی

مطول

ضد القرار

مغنی

مراد من

مطول

بالحاء المهملة والفاء اي من لم يكن له نعل اراد به الفقير و ينتعل اي من كان له نعل اراد به الغني يعني انام يبقى الفقير والغني نصر مالك
اتيها في اللذات يعني در حال اينكه من در ره نا جوانا يي چند بودم كه مثل عشيرها هستند بودند دربرش و بحقيقتي راسته بودند
اينكه بلند ستي كه بهلاك شوند است هر كسيكه پابرهنه و هر كسيكه صاحب كفش است و مراد فقير و غني است سيوطي في المرفوع
المشبهة بالفعل شاهد درانا سنكه مخفف از مثقله واقع شده است و اسم او ضمير شان مستتر است و جمله اسميه بعد از او خبر
او وفي ليلة لا نرى بها احدا يحكي علينا الا كواكبها هو من ابيات لاحيحة بن الجلاح الاوسي واسمه انس
مالك بن حراس المكي بالعمرو قائلها في صاحبته مليكة و مثل العلاء بن زيد والاول اصح و قبله تشتاق قلبي الى مليكة لو
امست قريبا ممن يطالبها ما احسن الجيد من مليكة و اللبات اذ زانها ترائبها يا ليتني ليلة
اذا هجع الناس و نام الكلاب صاحبها في ليلة الخ لينكحني فتية ومن مهرها ولينكحني فهوة و
شاربها ولينكحني ناقة اذا رحلت وغاب في سرح مناكبها ولينكحني عصبة اذا اجتمعت
لم يعلموا الناس ما عواقبها قوله متكلم مع الغير من الرؤية واراد به نفسه و صاحبته مليكة والباء في بها بمعنى في والضمير
فيها لليلة و يحكي بالحاء المهملة مضارع من حكيت الكلام اي نقلته والكواكب جمع كوكب و هو النجم يعني كاش من و مليكه هم هر سه در شبي كه نبيند بما هيچ احدي را در ان شب احدي كه نقل كند بجاي سخن ما را و سخن چيني كند از ما مكر ستارهاي آن شب مغني في على شاهد
دراملى على ست بمعنى عن اي يحكي عنا مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در كواكبها است كه استثنا شده است برفع
بر بدليت از ضمير در يحكي كه علي اوست نظر با بكه ضمير او راجع است باحد كه واقع است در سياق نفي نا بودن على بمعنى عن يا متضمن بودن
يحكي معنى نم يا بشنع را فيوما بخيل تطرد الروم عنهم ويوما بجود تطرد الفقر والجدبا هو من
قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف الدولة الخيل بالخاء المعجمة المفتوحة والياء الساكنة جماعة الفرسان و تطرد
مضارع من الطرد و هو بالمهملات بمعنى المنع قوله الروم اي جنده والجود السخاء والجدب بالجيم والدال المهملة والموحدة كفلس القحط
و نقيض الخصب يعني پس در روزي بسيا اندكه منع ميكني لشكر روم را از ايشان بجماعت سواران و در روزي بواسطه بخشش كه منع ميكني ايشان
فحط را ازايشان مطول في احوال المسند اليه شاهد در نكره اوردن مسند اليه است در هر دو موضع بجهة تقليل اي بخيل
قليل و بجود قليل فيها خطوط من سواد و بلق كانه في الجلد توليع البهق هو من ارجوزة لرؤبة بن العجاج
بن رؤبة التميمي يصف بها مفازة وافرا سا اولها وقاتم الاعماق خاوي المخترق مشتبه الاعلام لماع
الخفق بكل وفد الريح من حيث انخرق يلتقطنه كل معلاة الرهق الى ان قال قود ثمان
مثل امراس الابق فيها خطوط الخ لواحق الاقراب فيها كالمقق تكاد ايديهن تهوي في الزهق
يحسبن شاما او رقاعا من نبق قد كتب المصنف المصراع الثالث والاول من البيتين فلا نغفل قوله قود بضم القاف وسكون
الواو والدال المهملة جمع اقود و هو من الفرس طويل الظهر والعنق والامراس جمع مرس جمع مرسة و هي بالميم والراء والسين المهملتين الفتو
الحبل و الابق بالموحدة والقاف كفرس نوع من الكتان يسمى بالقنب فارسيه كنو و هو اسم شجر والضمير فيها راجع الى القود والبلق
بالموحدة والقاف كفرس سواد و بياض و توليع بالواو والعين المهملة تفعيل من ولع جعله مخططا والبهق بالموحدة والقاف كفرس بياض
يخرج في عنق الانسان واللواحق بالحاء المهملة والواو والقاف الضوامر من الخيل والاقراب جمع قرب هو بالقاف والراء المهملة والموحدة
كقفل و عنق من الشاكلة الى مراق البطن والمقق بالقافين كفرس الطول الفاحش في دقة والكاف في كالمقق زائدة اي فيها مقق
يعني هشت اسب كردن دراز بكه مثل ريسمانهاي كتان وكنو هستند در انها است خطها چند از سياه و سفيدي كه گويا
انجا است در پوست بدن ايشان خطها و نقطها پيسي است و لاغر ميان و باريكيها شكم و كم است در او باريكي و درازي فاحش در اندام
است مغني في القاعدة الاولى من باب الثامن شاهد در ضمير كانه است كه راجع بهيچ يك از لفظ سواد و بلق نيست بلكه مؤول
و تعليم كانه ذلك است باب القاف بعدها الالف فاد المقانب بالقضي شربها اهل على الشكيم
وادني سيرها سرع لا يعتقي بلد مسراه عن بلد كالموت ليس له ري ولا شبع حتى اقام
على ارباض خرشنة تشقى به الروم والصلبان والبيع للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا و
النهب ما جمعوا والنار ما زرعوا الدهر معتذر والسيف منتظر وارضهم لك مصطاف
ومرتبع الابيات من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف الدولة ويذكر فتحه الامع الروم قوله قاد

بالدال المهملة ماض من القود و هو نقيض السوق فهو من انام و ذلك من خلف والمستتر فيه يرجع الى سيف الدولة والمقانب جمع مقنب
هو بالقاف والنون والموحدة كمنبر العسكر واقصى الشيء غايته والنهل بالنون كفرس اول الشرب والشكيم بالشين المعجمة كامير جمع شكيمة و هي
كسفينة حديدة اللجام المعترضة في فم الفرس وادنى افعل من الدنائة بمعنى القلة والضعف والسرع كفرس بمعنى السرعة والعرض و صغر بالا
الجد والسرعة و يعتقي بالعين المهملة والمثناة والقاف مضارع بمعنى يمنع والمسرى كسكرى مكان السير والري بكسر الراء المهملة و تشديد
الياء من الماء كالشبع من الطعام والارباض جمع ربض و هو بالراء المهملة والموحدة والضاد المعجمة كفرس سور المدينة و خرشنة بالخاء والشين
المعجمتين بينهما راء مهملة و في اخره نون و هاء كصنعر بلد من بلاد الروم و تشقى بضم المضارعة و سكون الشين المعجمة و فتح القاف مجهول اي
تفتل على يديه اهل الروم والصلبان بالصاد المهملة والموحدة والنون جمع صليب النصارى والبيع بالموحدة والياء والعين المهملة كعنب
جمع بيعة و هي كجفنة الكنيسة واللام للاختصاص والسبي بالسين المهملة والموحدة والياء كفلس الاسر والنهب بالنون والموحدة كفلس الغارة
قوله الدهر معتذر اي يعتذر اليك حيث لم يسلم اليك هذه المدينة والسيف منتظر اي ينتظر رجوعك الى قتال الروم والمصطاف
بالصاد والطاء المهملتين والفاء المكان الذي يسكن اهل الدار فيه وقت الصيف والمرتبع بصيغة اسم المفعول الذي يسكن فيه وقت الربيع
يعني كشيد سيف الدولة لشكر و ايجاب روم بسرعت تمام در حال اينكه منتهاي طول اشاميدن ايشان آب را و اول اشاميدن بود بر دهن
دهنه چنانكه اسب بايد دهنه بخورد و مجال بيرون آوردن دهنه نبوده باشد و كمتر راه رفتن ايشان سرعت و تندي بود و در راه رفتن
و منع نميكرد او را در رفتن او مرور شهري از شهري ديكر مثل مرگ كه نبود از براي او سيرابي و نه سيري از طعام تا آنكه منزل كرد
بر كرد حصارها شهر خرشنه در حال اينكه كشته شد بدستش اهل روم و درهم شكست بتها و خراب شد كنيسها و معبد نصاري و محض
اسير كردن است آنچه را كه نكاح كرده اند اهل روم و محض كشتن است آنچه را كه زاييده اند از ايشان و محض غارت كردن است آنچه را
كه جمع كرده اند و محض سوزانيدن آتش است آنچه را كه زراعت كرده اند و دوركار عذر خواهنده است بسوي تو از تسليم نكردن
اين شهر را بتو و شمشير انتظار كشنده است بار كشتن تو را بسوي قتال اهل روم و زمين سنقور و اين شهرها از براي منزل كردن تو محل
ساكن شدن فصل تابستان و محل ساكن شدن فصل زمستان و بهار است درانجاي مختصر و مطول في الجمع لتقسيم من علم البديع شاهد
در بودن جمع و تقسيم است در بيت اجمع پس در تشقى به الروم الخ واما تقسيم پس در للسبي ما نكحوا الخ و اين بيت از جمله بحث كلام است قالت
الا ليتما هذا الحمام لنا الى حمامتنا او نصفه فقد فحسبوه فالفوه كما ذكرت تسعا وتسعين
لم تنقص ولم تزد هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معاوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة
بانه هجاه و يصف فيها خال اليمامة و هي جارية الزرقاء و هي امرأة يضرب بها المثل في حدة النظر و كانت تنظر من مسافة ثلثة ايام و قبله
فمن اطاعك فانفعه بطاعته كما اطاعك وادلله على الرشد ومن عصاك فعاقبه معاقبة
تنهى الظلوم ولا تقعد على ضمد الا لمثلك او من انت سابقه سبق الجواد اذا استولى
على الامد واحكم كحكم فتاة الحي اذ نظرت الى حمام شراع وارد الثمد يحفه جانبا نيق
وتتبعه مثل الزجاجة لم تكحل من الرمد قالت الا ليتما الخ فكملت مائة فيها حمامتها واسرعت
حسبة في ذلك العدد نبئت ان ابا قابوس اوعدني ولا قرار على زار من الاسد المستتر في قالت
يرجع الى اليمامة جارية الزرقاء و هي امرأة كانت هذه الجارية نظرت الى حمام بين جبلين تشرب الماء و جملته ست و ستون وهي حمامة
واحدة فقالت ليت الحمام ليه الى حمامتيه او نصفه قد يه تم الحمام ميه و قبل يرجع الى نفس الزرقاء و هو
سهو كلمة الا للتنبيه والحمام بفتح الحاء المهملة ذوات الاطواق من الفواخت والقماري اي ثاه حمامة و قد بمعنى حسب و حسبوه بالتشديد والفو
بالفاء بمعنى و جدوه يعني كفت ان يمامه كنيز زرقاء كه اي كاش اين كبوتران از براي ما بود با يك كبوتر ماده خود و نصف اين كبوتران
پس اين بود مرا بس حساب كردند اين را يافتند او را هم چنانكه كفته بود نود و نه كبوتر كه نه كم بود و نه زياد و عدد آن شصت و شش بود
است و نصف آنكه سي و سه است منضم مشو بهم نود و نه مشبود با كبوتر او تمام مشبود عدد و بصد كبوتر سيوطي في الحروف المشبهة
بالفعل مغني في ليت شاهد در الحمام است كه بنصب و رفع هر دو روايت شده است بنابر اعمال ليت و عدم اعمال او مغني في او شاهد
در او است كه بمعنى واو امده است يعني نصفه فقد قطر في الحروف المشبهة بالفعل مغني في ما شاهد در ليتما است كه با وجود دخول
ماء كافه بر ان عمل كرده است در الحمام بنصب لكن اين بنا بر روايت نصب الحمام است يا انكه ما زائده غير كافه است بنا بر قول ابن هشام در مغني
قالت بنات العم يا سلمى وان كان فقيرا معدما قالت وان هو من ابيات لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي

كامل قالت سلمى لبنى بعلاً بمن يغسل حلة ويبتني الحزن وحاجة ما ان لما عقد من مبسوره فضاف ها منه ومن قوله سلمى كسكوى اسم امراة وهى التى صغرها الشاعر فى قوله فيما قبله قالت سليمى كما هو من عادات العرب الالف واللام فى العم بدل من المضاف اليه اى بنات عمى والمعدم بالعين والدال المهملتين وبصيغة اسم الفاعل المفتقر او بصيغة اسم المفعول وهو من لا اسعد له فى المعاش يعنى كفتند دختران عمو من كه ابسليمى اكرچه بوده باشد انشوهر بكه طلب كرد ازبراى خود فقير وصاحب احتياج كفتم آن سلمى واكرچه بوده باشد او فقير راضى هستم باو سيوطى فى عوامل الجزم مغنى فى حذف الكلام بجملته من باب الخامس شاهد درحذف جملة شرط وخبر است بعد ازان شرطية اى قالت وان كان كذلك رضيته قالت سلامة لم تكن لك عادة ان تترك الاعداء حتى تعذرا لو كان قتل يا سلام فراحة لكن فررت مخافة ان اوسرا لم يسم قائلهما قوله سلامة بالسين المهملة كسحابة اسم امرأة وسلام مرخمها وان مصدرية وتترك مخاطب من الترك وتعذر مضارع من اعذر فلان اى صار ذا عذر ولفظ كان تامة بمعنى وجد وراحة خبر مبتداء محذوف اى فهو راحة وفررت متكلم من الفرار ضد القرار ومخافة مفعول لاجله واوسر مجهول من الاسر يعنى كفت نيست لايق كه بنود از براى تو عادت اينكه واكذارى دشمنان را وبا ايشان قتال نكنى تا آنكه صاحب عذر بوده باشى در عدم قتال كفتم اى سلام اكر موجب بود كشته شدن راحت بود از براى من لكن كريختم از ترس اينكه مبادا اسير كرده شوم پس بوده باشد اين اسيرى از براى من ذلت خوارى يعنى فى لو شاهد در اقتران جواب لو است بفا بودن او جمله اسميه بحذف مبتدا اى فهو راحة قالت له بالله يا ذا البردين لما غنثت نفسا او اثنين لم يسم قائله البردان تثنية برد وهو بالموحدة والراء والدال المهملتين كقفل ثوب يمنى بالمين وغنثت بالغين المعجمة والنون المكسورة والمثلثة مخاطب من الغنث وهو ان يشرب ثم يتنفس وهنا كناية عن الجماع يعنى كفت آن زن با مرد كه بخدا قسم اى صاحب دو برد بيمانه طلب ميكنم از تو چيزى را مكر آنكه جماع كنى با من يكنفس كشيدن يا دو نفس مغنى فى لما شاهد در لما است كه از براى استثنا امده است وداخل شده است بر فعل ماضى لفظا كه در معنى مستقبل است نظر باينكه تقدير چنين است كه ما اسئلك الا ان تجامع نفسا او نفسين قالت له وهو يعيش ضنك لا تكثرن لومى وخل عنك لم يسم قائله قوله وهو يعيش اى وهو يعيش بعيش ضنك وهو بالضاد المعجمة والنون والكاف كفلس الضيق فى كل شىء واللوم بالفتح العذل وخلى بالخاء المعجمة امر من التخلية بمعنى المنع اى اجعل مكانك خاليا عنك بمعنى ابعد عنى يعنى كفت آن زن بان شوهر خود وحال آنكه او زندگانى ميكرد بزندگانى تنگ ناخوشى كه ايا بادمى او بسيار سرزنش خود را ما نزدو ودور كن از من يعنى سرزنش ميكردم تو را در اسراف كردن در امر معاش ونفقه عيال اكر نسبت امكن سرزنش مرا ودور شو از من مغنى فى الجملة الواقعة مفعولا من باب الثانى شاهد در بودن مصراع ثانى جمله حكايت كرده شده بقول محذوف نظر باينكه تقدير چنين است قائله اذكر هو للك اذا الوم لك فى الاسراف فى الانفاق لا تكثرن لومى الخ قالت وكنت رجلا فطينا هذا لعمر الله اسرائينا هو لاعرابى صاد ضبا واتى به الى امراته فقال لها هنا واشار به اليه لعمر والله اسرائين بالفاء والطاء المهملة والنون فعيل من الفطنة وهى الذكاء وجودة الفهم واسرائين بالنون لغة فى اسرائيل اى ما مسخ من بنى اسرائيل يعنى كفت آن زن وحال آنكه بودم من مردى زيرك كه اين سوسمار قسم به بقاى خدا قسم كه از جمله چيزهاى است كه مسخ شده است از بنى اسرائيل هو فى افعال القلوب شاهد در قالت بمعنى ظنت ماضى است كه مثل ظننت است در آنكه نصب داده است دو مفعول را اكر يكى هذا وديكرى اسرائينا بوده باشد بنا بر لغت سليم قال لى ان رقيبى سيئ الخلق فداره قلت دعنى وجهك الجنة حفت بالمكاره هو لصاحب عين الرقيب بالراء المهملة والقاف والموحدة كامير اراد به هنا الحاسد والخلق بالضم الطبيعة وداراه من المداراة ودعنى امر بمعنى اتركنى وحفت بالحاء المهملة والفاء المشددة مجهول بمعنى احيطت والمكاره جمع مكروه وهو الذى يكرهه الطبع يعنى كفت ان بمن كه بد سيرت است پاسبان من كه خلقش بد است مداراة ونرمى بكن با او كفتم كه واكذار مرا و روى مثل بهشت تو كه احاطه كرده شده است با خوشيهاى لازم دارد متحمل شدن ناخوشيهاى از دست رقيب تو مختصر ومطول فى الخاتمة شاهد در اقتباس نمودن شاعر است فقره الجنة حفت بالمكاره در شعر خود را از حديث حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات قال لى كيف انت قلت عليل سهر دائم وحزن طويل لم يسم قائله قوله كيف انت اى فى اى حال انت والعليل بالعين المهملة كفعيل من تغيض جلده من مرض والسهر بالمهملتين كفرس مصدر سهر فلان كفرح اى لم ينم ليلا والدائم فاعل من الدوام والحزن بالضم الهم والطويل بمعنى الكثير يعنى كفت اين مرد كه در چه حالى هستى وچگونه كفتم كه من بيمار دو نان دوست هستم وازبراى من است بى خوابى هميشگى واندوه بسيار مختصر ومطول فى احوال المسند اليه شاهد در حذف مسند اليه است از سر عليل اى انا عليل بجهة

احتراز از عبث وتخييل عدول بسوى اقوى دليلين كه عقل ونقل بوده باشد مختصر ومطول فى الفصل والوصل شاهد در فصل ومستانفه وردن جمله است كه متضمن علت بوده باشد نسبت بكلام سابق باعتبار بودن سوالى كه متضمن است آن سوال را كلام سابق از سبب حكم كه سبب مرض بوده باشد مطلقا قالوا ابو الصقر من شيبان قلت لهم كلا لعمرى ولكن منه شيبان وكم اب قد علا بابن ذرى حسب كما علت برسول الله عدنان هما من قصيدة لابن الرومى المكنى بابى العباس يمدح بها ابا الصقر وهو بالصاد والراء المهملتين بينهما قاف كفلس كنية رجل وشيبان بالشين المعجمة والباء والموحدة كسكران ابو قبيلة من بكر واراد به هنا قبيلته وعلا بالعين المهملة بمعنى ارتفع والذرى بضم الذال المعجمة وفتح الراء المهملة مقصور جمع ذروة وهى بالضم او بالكسر اعلى الشىء والحسب بفتحتين ما يعد من المفاخر والاباء وعدنان بالمهملتين والنونين كسكران ابو قبيلة الحرى وهو ابو معد واراد به هنا قبيلته يعنى كفتند اين جماعت كه ابو الصقر از قبيلة شيبا است كفتم من با ايشان كه نه چنين است قسم بجان خود قسم ولكن ازابو الصقر است قبيلة شيبان وچه بسيار پدر كه بجهت پسر بلندمرتبه شده است بواسطه پسر بلند حسب هم چنانكه بلندمرتبه شدند بواسطه رسول خدا قبيلة عدنان كه اجداد او بيدان رسول خدا بودند مغنى فى الا تا شاهد در دلالت نمودن مضمون اين بيت است بر انكه كلا هى حرف ردع وزجر نيز كه وشيبان مرسند قالوا احببت فقلت ان وخيفتى ما ان تزال منوطة برجاء لم يسم قائله الهمزة للاستفهام وحببت مخاطب من الحب بمعنى الخشية وان حرف تصديق بمعنى نعم والواو للحال وكلمة ان بعد ما زائدة والمنوطة بالنون والطاء المهملة بمعنى المعلقة اى المربوطة والرجاء ضد الياس يعنى ان خوف ورجاى مقارنان يعنى كفتند اين جماعت كه ايا ترسيدى پس كفتم بلى ترسيدم وحال انكه ترسيدن من هميشه بسته شده است باميد وارى من ومراد اينست كه ترس واميد من مقرون هم مغنى فى حذف الكلام بجملته من باب الخامس شاهد در حذف جمله است بعد از ان حرف تصديق كه بمعنى نعم است اى فقلت نعم خفت وخيفتى قالوا اقترح شيئا نجد لك طبخه قلت اطبخوا لى جبة وقميصا هو من ابيات لابى الرقعمق وكان له اربعة اصحاب اجتمعوا يوما وارسلوا اليه ان ابهم وان تشتهى طعاما ما يطبخون وكان عريانا اللبس له ثوب يستره وكان الوقت باردا فكتب اليهم هذه الابيات وقبله اخواننا عزموا الصبوح بسحرة فاتى رسولهم الى خصيصا فارسل اليه كل واحد منهم خلعة وعشرة دنانير فلبس احدى الخلع وساير البهم قوله اقترح بالقاف والمثناة والراء والحاء المهملتين امر من الاقتراح وهو السؤال من غير روية وفكر قوله شيئا اى من الاطعمة ونجد متكلم مع الغير من الاجادة وهو بالجيم والدال المهملة تحسين الشىء والضمير فى طبخه للشىء واطبخوا هنا بمعنى خيطوا او لقميص السرية بالتاء يعنى كفتند ياران من كه طلب كن وبرگزين چيزى را از خوردنيها تا آنكه نيكو كنيم از براى تو پختن آن كفتم من كه بدوزيد از براى من جبه وپيراهن را مختصر ومطول فى المشاكلة من علم البديع شاهد در بودن مشاكلة است در بيت باعتبار ذكر نمودن شاعر خياطة جبه وقميص را بلفظ طبخ در وقت طبخ وجه وقوع ان كلام در مصاحبت طبخ طعام قالوا خراسان اقصى ما يراد بنا ثم القفول فقد جئنا خراسانا هو من قصيدة لعباس بن الاحنف انشدها للرشيد بعدما سار معه من العراق الى خراسان وطال مقامه فيه وتشوق الى وطنه قوله خراسان بلاد معروفة والاقصى الشىء غايته وما ظرفية مكانية ويراد مجهول بمعنى يقصد والقفول بالقاف والفا المضمومتين والواو الساكنة بمعنى الرجوع يعنى كفتند جماعت كه خراسان دورترين مكانيست كه اراده شده است بما وقتى با جاى ما پس بازكشتن از انجا بعراق هر كاه چنين است پس بتحقيق كه امده ايم ما خراسان از اين حرام رخصت بيكنند سبيد ما واكر بايد كرديم بوطن خود كه شهر عراق بوده باشد مطول فى الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن فا فقد جئنا است فا فصيحه تنبئ عن شرط اى اذا كان كذلك فقد جئنا خراسانا قامت تظللنى من الشمس نفس اعز على من نفسى قامت تظللنى ومن عجب شمس تظللنى من الشمس هما لابن العميد المكنى بابى الفضل قالهما فى غلام حسن قام راسه ليستره من الشمس وقوله تظللنى بضم المضارعة وفتح الظاء المعجمة واللامين اولهما مشددة اى يلقى على الظل من حرارة الشمس ونفس فاعل قامت والاعز افعل من العز خلاف الذلة ومن عجب خبر مقدم وشمس مبتداء مؤخر والجملة بعده صفة لها ورويت الثلثة هكذا كم قلت واعجب كن عجب شمس الخ يعنى ايستاد تا انكه سايه بيندازد برمن از كرمى آفتاب نفسى كه عزيزتر است برمن از نفس من ايستاد تا انكه سايه بيندازد برمن واز جمله تعجبات اينست تا بى كه افتاب بصفت دارد كه سايه مى اندازد برمن از حرارت افتاب مختصر ومطول فى الاستعارة شاهد در صحت تعجب است در بيت بجهة ادعا نمودن شاعر باينكه مشبه بر اينكه شمس بوده باشد قامت بها تنشد كل المنشد وابيضلت مثل ضوء الفرقد لم يسم قائله بصيغة نعرة وحشية فى طلب ولدها المنشر فى قامت وفى ابيضلت للبقرة الوحشية والضمير فى بها للبقعة وتنشد بالنون والشين المعجمة والدال المهملة مضارع نشد الضالة طلبها او عرفها والمنشد بصيغة المفعول مصدر ميمى منه والمفعول من تنشد وابيضلت

قد اترك القرن مصفرا انامله كان اثوابه مجت بفرصاد

لا اعرفنك بعد الموت تندبني وفي حياتي ما زودتني زادي

فان تكن من بني اسد اهل القباب واهل الجود والنادي

[illegible]

[illegible]

وبعز بذ بني اطرده عنى ونبر بذ بنى لم يسم قائله قوله النعاس بالنون والعين والسين المهملتين كغراب اول النوم ويعزبذ بني بنون الوقاية وياء المتكلم مضارع من الاعزباء وهو بالعين المعجمة والراء والدال المهملتين بينهما نون وفي اخره ملتعلية النوم وبمعناه ووزنه دحرج وفرح ويبسر بذ بني الا السين المهملة مكان الغين منه واطرده متكلم من الطرد وهو بالمهملات بمعنى المنع يعني بخفتي كه كرد بلا است چون پينكى كه با لا ميبرد مرا و غالب مشيود بر من منع ميكنم انرا از خود و باز غالب ميشود بر من مغنى في الامور التي لا يكونا لفعل معها الا قاصرا من باب الرابع شاهد در متعدى شدن نعز بذ بني ويبسر بذ بني است بر سبيل ندرت باعتبار انكه هر دو از باب افعنلل مستند لازم است لازم بودن فعل ازان باب قد ذا حللك ذا المجاز وقد ارى وانى مالك ذا المجاز بدار لم يسم قائله وبعده الا بدار كم بذى بقر الحمى هيهات ذى بقر من المزدار الفد كفرس الفضاء وحلل بالحاء المهملة واللام المشددة ماض بمعنى استقرك وذو المجاز بالجيم والزاء المعجمة موضع كان به سوق الجاهلية وادى مجهول بمعنى اظن بصيغة المعروف كما هو القياس فيه والواو للقسم واله تبتدا بدالبا قوله بدار اى بدار صالح لا يقال لك يعني حكم خداوند بكه ابن صفت را رد كه مغلوب نميشود فرود اد بود ادر ذا المجاز و بحقيقتى كه كمان ميكنم قسم بيدم كه نيست ازبرا بود ذا المجاز خانه كه صلاحيت داشته باشد از براى تو ولا بق باشد شان بود اجامى في المجرودان شاهد در اينكه لام الفعل وكر وا و است دنشده است قلب شده است بباء ودر يا متكلم ادغام شده است مغنى في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد دروقوع قد نكره است مبتدا باعتبار تخصيص نافين او بصفت مقدرة اى قد لا يغالب قد سالم الحيات منه القدما الافعوان والشجاع الشجعما هو من ارجوزة لابي حيان الفقعسي يصف بها عبدا من بني عبس بغلظة القدم ومثل العبرة وقبله تحسبه الجاهل مالم يعلما شيئا على كرسيه معمما لو انه ابان او تكلما لكان اياه ولكن اعجما انعت ذا ضبعة ملوما عبدكرام لم يكن مكرما عدنا الله بها واعزما وليدجي عبس واعزازا قد سالم الخ وذات قرنين ضموزا ضرزما قوله سالم بالسين المهملة ماض من باب المفاعلة من السلامة وهي البراءة من العيوب والآفات والحيات بالفتح جمع حية والافعوان كعنفوان ذكر الافاعي والشجاع بالشين المعجمة والجيم والعين المهملة كغراب ككتاب الحية والذكر منها والشجعم كجعفر الجرئ المتسلط من الحيات والميم زائدة يعني بحقيقتى كه سلامت كنار دند مار ان از ان مرد قدم او را ماران جوان بزرك ومار ان صاحب قوت مغنى في اخر الكتاب شاهد در منصوب بودن فاعل ومفعول لفظا بهم كه الحيات والقدم بوده باشد قد سمعت بالهم نار النار والنار قد تشفى من الاوار لم يسم قائله قوله سمعت مجهول من السقى بمعنى الشرب الابال بالمد والموحدة جمع ابل والاراد بالنار الوسم بحديدة محماة يعني بحقيقتكه اب داده شد شترانا يشان با هر داغ شده در اتش ومنع كرده شد نماز اب بواسطه داغ شده واتش كاهى شفاى ميدهد كشنه را از حرارت تشنكى مغنى في الباء شاهد در بودن با در بالنار است براى بيبنتاى بسبب النار قد طلبنا فلم نجد لك في السودد والمجد والمكارم مثلا هو لابي عيادة البحتري واسمه ساراء اول المصراع الثاني الدال الاولى من السودد وهو بالمهملات والهمزة كقنفذ السيادة ونجد متكلم مع الغير من وجده اى ادركه والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم ونيل الشرف والمكارم جمع مكرمة وهي بفتح الميمين بينهما كاف ساكنة وراء مهملة مضمومة وفي اخره هاء فعل الكرم يعني بحقيقتيكه طلب كرديم از براى تو مثل ومانند كه را پس نيافتيم از براى تو در بزرگى وكرامت وكسب كردن كاريهايك وبخشش مثل ومانند را مختصر ومطول في احوال المتعلقات الفعل شاهد در حذف مفعول طلبنا است اى طلبنا لك مثلا فلم نجد بجهة اراده نمودن ذكر ان مفعول ثانيا برجه كه متفهم باشد موقع فعل طلبنا بر صراحت لفظ مفعول باعتبار كمال عنايت بواقع شدن فعل بر مفعول قد عجبت مني ومن يعيليا لما رأتني خلقا مقلوليا لم يسم قائله المستتر في عجبت للمرأة ويعيليا تصغير يعلى للضرورة وهو بالياء والعين المهملة بحشى اسم رجل والخلق بالخاء المعجمة والقاف كفرس صفة مشبهة من خلق ثوبه اذا بلى ودرس والمقلولي بالقاف المجافى والمستوفز اسم فاعل منا قولهم فلان في امره اذا انكمش واسرع فيه منه مستوفز يعني بحقيقتيكه بعجب كرد زن از من واز يعلى چونكه ديد مرا بريشان وهراسان وشتاب كننده در امر خود ميسوطى تيا لا بمضوريا شاهد در حركت دادن يا اخر يعليا است بجهة ضرورت عدم تنوين ان بجهة منع صرف قد علمت سلمى وجاراتها ما قطر الفارس الا انا هو من ابيات لعمرو بن معديكرب الزبيدي المذحجي انشدها حين حمل رزمان يوم القادسية فقتل ومثل العبرة ومثله المسمى بسلمى قبل ان تطعنا ان لسلمى عندنا ديدنا قد علمت الخ شككت بالرمح حيازيمه والخيل تعدى زيما بيننا قوله سلمى

كسكرى اسم امرأة واراد بجاراتها النساء اللاتي يجدن منها وقطر بالقاف والطاء المشددة والراء المهملتين ماض بمعنى طعنه فقطره القاه على احد قطريه اى جانبيه واراد بالفارس هرزبان قوله انا باشباع فتحة النون للقافية يعني بحقيقتكه دانست سلمى وزنا نيكه در جوار وى در جوار وى بودند كه بيهلو نينداخت سوار را احدى مكر من مغنى في ما شاهد در منفصل اوردن ضمير است بعد از الا كه انا بوده باشد بجهة ضرورت قد قلت لما اطلعت وجنانه حول الشقيق العض روضة الرس اعذار الشارب العجول توقفا ملك وفوقك ساعة من باس لم يسم قائلهما لكن المصراع الثاني من البيت الثاني صدر بيت لابي تمام الطائي عجزه تقضي ذمام الاربع الادراس قوله اطلعت اى اخرجت والوجنات بالواو والجيم والنون كرصات جمع كعرصة وهي ما ارتفع من الخد والشقيق بالشين المعجمة والقافين كرهيق ورد احمر معروف واراد به هنا خد المعشوق والغض بالغين والضاد المشددة المعجمتين الطري الناعم والروضة البستان والاس بالمد معروف واراد بروضة الاس خط العذار والهمزة للنداء والعذار بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة ككتاب جانبا اللحية والشارب بالمهملتين بمعنى الذاهب والعجول بالعين المهملة والجيم كصبور المسرع وتوقفا مفعول مطلق لفعل محذوف اى توقف توقفا وما نافية والوقوف بالضم التوقف ومن زائدة والباس بالموحدة والالف المقلوبة من الهمزة للضرورة والقافية والسين المهملة الضرر قوله تقضي مضارع قضى وطره اى اتمه وبلغه والذمام بالذال المعجمة ككتاب هنا بمعنى الحق والحرمة والاربع كافلس جمع ربع كفلس وهو المنزل والادراس بالمهملات جمع درس وهو البلى يعني بحقيقتى كه گفتم من چونكه بيرون اورد گونهاى او در اطراف كل شقايق تازه ومراد دخ تر و تازه است چمن مورد سبز را ومراد خط ريش او است اى رخساره او كه رونده شتابنده بسبب ساعت و بشنو را دبستان توبكساعت باكى وضرر يعني بجاى اور حق وحرمت منزلها كهنه را بواسطه كريستن و دعا كردن براهل انمنزلها مختصر مطول في الخاتمة شاهد در تضمين بودن مصراع اول شعر ابي تمام را در خود قد قيل ذلك ان صدقا وان كذبا فما اعتذارك من قول اذا قيلا هو من ابيات النعمان المنذر المكنى بابي قابوس يخاطب بها ربيع بن زياد وعامر او عوفا و شماسا وسهيلا و قلابة ولبيدا دخلوا على النعمان بن المنذر في طلب عطا فعظم النعمان من بينهم ربيعا وكان يأكل معه و بشرب فدخلوا يوما اصحاب الربيع على النعمان وكان الربيع حاضرا في مجلسه فزجر الربيع اصحابه وقال لهم قبيحا فخرجوا مغضبين فقال لبيد لاصحابه لا تخربوا فاني ساقرئ عليه اقراء عظيما حتى تخرجه النعمان من عنده فلما كان غدا دخلوا على النعمان فوجدوا ربيعا يأكل مع النعمان من قصعة واحدة فقال لبيد للنعمان ائذن لي في التكلم فاذن له فانشا لبيد يقول يا واهب الخير الجزيل من سعه نحن بنو ام البنين الاربعه سيوف حق وجفان مترعه نحن خيار عامر بن صعصعه المطعمون الجفنة المدعدعه الضاربون الهام وسط الخيضعه اليك جاوزنا بلادا مسبعه نخبر عن هذا خبيرا فاسمعه مهلا ابيت اللعن لا تاكل معه ان استه من برص ملمعه وانه يدخل فيها اصبعه يدخلها حتى يواري اشجعه كانه يطلب شيئا ضيعه فلما سمع النعمان رفع يده من الطعام فقال الربيع اكذب الملعون فقال والله لقد كذب ابن زانية فقال النعمان لقد خبث على طعامي فقال الربيع وهو يقول لئن رحلت ركابي ان لي سعة ما مثلها سعة عرضا ولا طولا ولو جمعت بني لخم باسرهم ما وازنوا ريشة من ريش سمويلا فابرق بارضك يا نعمان متكئا مع النطاسي طورا وابن توفيلا ثم قال لا ابرح ارضك حتى اقرا حدا ان يجئ عن هذه الحكاية ويرى اسي منعلم ان لبيدا قد كذب وافترى على الحسد فقال النعمان شرد برحلك عني حيث شئت ولا تكثر ودع عنك الاقاويلا لقد رميت بداء لست غاسله ما جاور النيل يوما اهل ابليلا فما انتفاؤك منه بعد ما قطعت هوج المطي به اكناف شمليلا قد قيل ذلك الخ فالحق بحيث رايت الارض واسعة فانشر بها الطرف ان عرضا وان طولا قوله ذلك اشارة الى مقالة لبيد بان في استه برص ملمعة والكذب كفخل خلاف الصدق والاعتذار طلب العذر يعني بحقيقتكه گفته شده است اين سخن كه در حلقه دبر تو پيسى است كه داخل ميكنى در ان انگشت خود را اگر بوده باشد اين سخن راست واگر بوده باشد دروغ پس چه چيز است عذر خواستن تو از سخنى هر گاه گفته شود مغنى في اما شاهد در حذف كان است با اسمش بعد از ان در هر دو موضع ومنصوب بودن حقا وكذبا بر خبريت از براى كان محذوف در دو موضع اى ان كان ذلك حقا وان كان ذلك كذبا قد كاد يذهب بالدنيا ولذتها موالي ككباش العوس سحاح لم يسم قائله قوله يذهب بالدنيا اى يزول عينها والموالي جمع سواء واراد به هنا الحبيب والمعشوق

والكباش بالموحدة والشين المعجمة ككتاب جمع كبش وهو ككتف معرب چيش ضرب من الغنم والعوس بالعين والسين المهملتين بينهما واو
كفقل ضرب من الغنم وهو كبش عوسى والسحاح بالمهملات كرمان جمع ساح وهو فاعل من سح الغنم اذا سمن غاية السمن يعنى بتحقيق كه
نزديكشند كه بو طرف كنند زمانيكه دنبار او خوشى ازاد وستا چنانكه در چها مثل چيشها بيبا بزرگ بسياحانى هستند فقطا مر فى الاعلال
شاهد درحركت دادن با موالى است نابوبن عرحال ندفع بجهت ضرورت وسلامت وزن شعر قد كان قومك يحسبونك
سيدا واخال انك سيد معيون هو من قصيدة لعباس بن مرداس السلمى قوله يحسبونك مضارع من الحسبان بمعنى
الظن واخال بكسر الهمزة كما هو الافصح فى استعماله متكلم بمعنى اظن والمعيون بالعين المهملة والياء والنون مفعول من عان الرجل اى اصبته
بالعين فهو معين يعنى بتحقيق كه بودند قوم تو كه گمان ميكردند ترا مرد بزرگوار و گمان ميكنم ترا بنكه مرد ستى كه تو بزرگوار هستى
چشم زخم رسيده شده ونظر خورده شده يصر فى اسم المفعول من المعتل الثلاثى شاهد در خارج شده معيون است از اصل خود
بجهت خفت وضرورت نظر بانكه قياس بود او معين است قد كان ما خفت ان يكونا انا الى الله راجعونا هو لبعض
اهل العرب قاله عند وفات بعض صحابه كلمة كان تامة اى وجد كذا يكون وما موصولة وخفت متكلم من الخوف بمعنى الخشية وان مصدرية وراجعونا
جمع راجع من الرجوع وهو بمعنى العود يعنى بتحقيقكه موجود وواقع شد انچنان چيزيكه مى ترسيدم من واقع شدن او ومراد مرك يكى
از دوستان او است بدرستيكه ما براى خداوند رجوع كنند كانيم مختصر مطول فى الخاتمة شاهد در اقتباس نمودن شاعر است
مصراع ثانى شعر خود را از قرآن بالمد تغيير يعنى انا لله وانا اليه راجعون قد كنت اجو ابا عمرو اخا ثقة حتى
المت بنا يوما ملمات هو من ابيات لتميم بن ابى بن مقبل وقال الاخر انه لابى سنبل واسمه حمل بن حرج الانصارى اكثر ابى قوله
اجو بالحاء المهملة والجيم متكلم بمعنى اعتقد وقيل بمعنى الظن وابو عمرو كنية رجل والثقة بكسر المثلثة وفتح القاف والها الاعتماد والمت
بتشديد الميم غائبة من الالمام بمعنى النزول والملمات بكسر اللام وتشديد الميم جمع ملمة وهى بضم الميم الحادثة والنازلة يعنى بتحقيق كه بودم
كه اعتقاد داشتم ابا عمرو را برادر وصاحب اعتماد تا آنكه وارد آمد بما روزى مصيبتها و حوادث چند پس يارى و دستگيرى نكرد مارا
و فهميدم كه بد برادرى تابت قدم نبوده است سيوطى فى افعال القلوب شاهد در اجو است كه از افعال القلوب است بمعنى اعتقد است
و نصب داده است دو مفعول را كه يكى ابا عمرو و ديگرى اخا ثقة بوده باشد قد كنت ذانب بها حسبانا مخافة الافلاس
والليانا هو لزياد العنبرى وقيل لرؤبة بن العجاج التميمى وبعده يحسن بيع الاصل والقيانا قوله ذانب بصيغة المتكلم من
المداينة بمعنى البيع اى قرضته واقرضته ودانيت فلانا اذا عاملته فاعطيته دينا واخذت بدين ويحتمل ان يكون هنا بمعنى دنته من الدين
الجر دينه دنته اذا اقرضته وهذا هو المعول عليه عند بعض الشارحين والضمير فيها للقينة وهى بالقاف والنون والياء كعزة ما اكتسبه
الرجل من المال والقيان جمعه والحسبان كشداد اسم رجل ومخافة بالنصب مفعول لاجله وهو كنماحة مصدر ميمى بمعنى الخوف والافلاس بكسر
الهمزة مصدر افلس الرجل اذا صار مفلسا كانما صارت دراهمه فلوسا او صار الى حال ليس معه فلس ولم يبق له مال واللينا باللام والياء والنون
ككتاب وكنسخا المطل بالدين اى لاجل افلاس غير الحسبان ومماطلته واراد بقوله الاصل المال الاصيل وهو خلاف القنية يعنى بتحقيقكه بودم
من كه معامله ميكردم بواسطه قرض دادن با آنكه قرض ميداد با آن مالكه كسب كرده بودم حسان را بجهت ترسيدن از بيچيز شدن و سر هم شدن
غير حسان هر كاه اموال او را بان غير ميدادم ونظر بانكه بنك داد و سند ميكند ان حسان مال اصلى مورو ثى و مال هابرا كه از كسب خود تحصيل
نموده باشد و مراد انيستكه خوش معامله و صاحب اعتبار است ان حسان سيوطى فى اعمال المصدر مغنى فى العطف على المحل من باب الرابع
شاهد در اللينا است كه عطف شده است و منصوب بر محل الافلاس كه مضاف اليه اسم مصدر است كه مخافة بوده باشد مفعول است از براى او
و صاحب مغنى گفته است كه جايز است كه مفعول معه بوده باشد و عطف شده باشد بر مخافة بحذف مضاف اى مخافة اللينان قد مر
يومان وهذا الثالث وانتما بالهجران لا تباليان لم يسم قائله قوله مر ماض من المرور والخطاب فى انت للمرة والهجران بالكسر
البعد والفراق وتباليان بضم المضارعة وفتح الموحدة مضارع من المبالات وهو الاكتراث بالشئ يعنى بتحقيقكه گذشت دو روز دو روز
روز سيم است حال انكه شما باك ندارى بدورى و فراق ما فظام فى الابدال شاهد در بدل شدن الثالث است بالجهة ضرورت و ملاحظة
قافيه اى هذا اليوم الثالث من الفراق قدنى من نصر الخبيبين قدى ليس الامام بالشحيح الملحد هو من ابيات
لحميد بن ثابت اللقب بالارقط يصف فيها عبدالملك بن مروان يعاتب اصحابه على نصرة عبدالله بن الزبير وقيل لغيره وبعده ولا بوتن
فى الجاد بخرد اذ يربوما بالعصا بصطد او يبتحر فالحجر شر محكد قوله قدنى بمعنى حسبى النصر العون
والخبيبين تثنية خبيب هو بالخاء المعجمة والموحدتين مكبرا مصغرا اراد به عبدالله بن الزبير المكنى بابى خبيب واخاه مصعب بن الزبير او ابنه خبيب

عبدالله ودعوا به الخبيبين بصيغة الجمع على ما اراد تغليبا والباء زائدة والشحيح بالشين المعجمة والحاء المهملتين البخيل الذى الاصل الملحد
بالمهملة اسم فاعل وهو الجائر المائل عن الحق يعنى بس است مرا از يارى كردن عبدالله پسر زبير و برادر او مصعب بس است مرا ابن الزبير و
عبدالملك بن مروان بخيل نيست فطرت صاحب جور و بيرون رونده از راه حق سيوطى فى نون الوقاية مغنى فى قد شاهد در بودن
قد اسم و مرو موضع بمعنى حسب ليكن يكى با نون وقايه و ديگرى بدون نون وقايه قد وردت من امكنة من ههنا و
من ثمنه ان لم تروها فمه لم يسم قائله المنسرح ووردت للنافرة والامكنة جمع مكان اى من اماكن المختلفة وتروها بضم
المضارعة وفتح الراء المهملة وتشديد الواو مضارع من الترويه وهى السقى بالماحة يشبع قوله فمه اى فما تصنع يعنى بتحقيقكه وارد شد
نشتران مكانها مختلف چند از اينجاى و از آنجا اگر سيراب نكنى اورا پس چكار كند انشر نظام فى الابدال شاهد در بدل الف ما ها
از الف ههنا و ما استفهامية اى من ههنا وفما تصنع قد يوخذ الجار بجرم الجار لم يسم قائله قوله قد يوخذ مجهول من اخذه بذنبه
اى عاقبه به والجار بالجيم والراء المهملة الذى بجاور ديبنك ويقرب من منازلك والجرم بالجيم والراء المهملة كقفل الذنب يعنى كا هى گرفته
ميشود و عقوبت كرده ميشود همسايه بسبب گناه همسايه قطر فى باب الحقيقة مغنى فى القاعدة التاسعة من باب الثامن شاهد در دلالت
نمودن مضمون اين بيت است بر جريان حكم بر مجاور شئ بواسطه مجاورت قصر عليه تحية وسلام خلعت عليه
جمالها الايام هو مطلع قصيدة للاشجع السلمى قوله قصر خبر مبتدأ محذوف اى هو قصر وهو كقفل البناء العالى والتحية
كتحية والسلام مترادفان وخلعت بالخاء المعجمة والعين المهملة ماض بمعنى البست والايام فاعله وجمالها مفعوله وهو بالجيم كسحاب
الحسن اى اعطاه الايام واللبس بلباس الجمال والحسن يعنى اين عمارت قصر است كه بر او باد درود و سلام كه پوشانيده است بر ان قصر
روزگار خلعت نيكوئى خود را مختصر و مطول فى الخاتمة شاهد در حسن ابتدا نمودن شاعر است در قصيده خود با اين شعر در مقام
وصف دار قضى الله يا اسماء ان لست زائلا احبك حتى يغمض العين مغمض هو من قصيدة
للحسين بن مطير الاسدى قالها فى صاحبته اسماء وبعده وحبك بلوى غير ان لا يسوءنى وان كان بلوى انتى لك
مبغض قوله قضى ماض من القضاء بمعنى الحكم واسماء اسم حبيبة الشاعر والخطاب فى احبك لها ويغمض مضارع من الاغماض وهو بالغين
والضاد المعجمة اطباق الجفن على الجفن ومنه مغمض بصيغة اسم الفاعل واراد به نفسه اغماض العين كناية عن الموت كما قال بعضهم
وانما نكره للتعظيم اى حتى يطبق اجفانى ذلك المغمض العظيم الشان الذى لا بد منه يعنى مقدر كرده است خدا و نداى اسما اينكه
هميشه من دوست دارم ترا تا آنكه بر هم گذارد چشم را چشم بر هم گذارنده يعنى تا آنكه بميرم من سيوطى فى افعال الناقصة شاهد
در عمل كردن زائل بصيغه اسم فاعل است نوع عمل كردن زال بصيغه ماضى قطا قطا بيضك ثنتا وبيضى مائة
لم يسم قائله قوله قطا بالقاف والطاء المهملة كعصا منادى مرخم بحذف حرف النداء اى يا قطاة يا قطاة وهى كقناة طائر معروف والبيض
بالكسر فى الموضعين جمع بيضة وهى للطائر معروف يعنى اى قطاة قطاة تخمها دو دانه است و تخمهاى من صد دانه است مغنى فى الالف
شاهد در ساقط شدن نون تثنيه است از ثنتان و ما بجهت ضرورت اى ثنتان فعيدك ان لا تسمعينى ملامة
ولا تنكأى قرح الفؤاد فيجعا هو من قصيدة لمتمم بن نويرة اليربوعى يرثى بها اخاه مالكا وقد قتله فى الردة خالد بن
الوليد لبطاح من خلافة ابى بكر وقبله ولست اذا ما احدث الدهر نكبة ورزءا بزوار القرائب اخضعا
ولا فرحا ان كنت يوما بغبطة ولا جزعا ان ناب دهر فاضلعا ولكننى امضى على ذاك
مقدما اذا بعض من يلقى الخطوب تكعكعا فعيدك ان لا ... وقصرك انى قد جهدت
فلم اجد بكفى عنهم للمنية مدفعا الخطاب فى فعيدك وفيما بعد للمرأة وهو مفعول مطلق لفعل محذوف له
فعلك الله عيدك اى فى مكان لعقد قعيد ودنيمعنى بضم المضارعة مضارع اسمعه اى ابلغه سمعه وتنكأى بالنون والهمزة مضارع نكأ
القرحة كمنع اى قشرها قبل ان تبرأ والقرح بالقاف والمهملتين كفلس الجرح والفؤاد القلب ويجع اصله يوجع وهو مضارع من الوجع بمعنى
المرض والداء يعنى بشانند ثابت قدم نبادر نور اخداوند بجاى خود بشرط آنكه بشنوانى سرزنش كردن مرا و نخراشى جراحت دل را
پس درد ناك شود آن دل قطر فى المعتل شاهد در منع است كه بكسر آمده است و در اصل يوجع بوده است قفا نبك
من ذكرى حبيب وعرفان وربع عفت آثاره منذ ازمان هو مطلع قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندى وبعده
اتت حجج بعدى عليها فاصبحت كخط زبور فى مصاحف رهبان ذكرت بها الحى الجميع
فهيجت عقابيل سقم من ضمير واشجان فسحت دموعى فى الرداء كانها كلى من شعيب

ذات سبح و ڤهنئان قوله قفا امر من وقف بمعنى دام قائما وهو اما بصيغة التثنية فخاطب الواحد مكان الاثنين كما هو من
عادا لعرب واصله قفن فابدلت النون الفا ونبك متكلم مجزوم من البكاء والذكرى بكسر الذال المعجمة وفتح الراء المهملة الذكر وهو خلاف النسيان
وهو عرفانا الدارد كعرفان معرفتها والربع بالفتح تعبها وعفت بالعين المهملة والفا ماض بمعنى محت واندرست والآثار بالمد جمع اثر
وهو من الشئ علامته يعنى بايستيد تا اينكه گريه كنيم از جهة ياد كردن دوست و شناختن خانه و منزل كه كهنه شده است علامات
ان از ابتداء زمانها پيش مغنى في مذ ومنذ شاهد در منذ است كه مرفوع است از براى ابتداء غايت در زمان است و جواده
از مان اكر معنى ماضى دارد قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى بين الدخول فحومل
هو مطلع قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندى فالهلك عنيزة ابنة عمه شرحبيل وهى احدى المعلقات السبعة وبعده فتوضح فا
لمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال وقوفا بها صحبى على مطيهم يقولون لا تهلك
اسى وتجمل وان شفائى عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس من معول قوله قفا امر من وقف
بمعنى دام قائما وهو اما بصيغة التثنية فخاطب الواحد خطاب الاثنين كما هو من عادة العرب واصله قفن فابدلت النون الفا ونبك
متكلم مجزوم من البكاء من التعليل والذكرى بكسر الذال المعجمة وفتح الراء المهملة الذكر وهو خلاف النسيان والسقط مثلثة السين
المهملة والقاف الساكنة والطاء المهملة منقطع الرمل واللوى بكسر اللام وفتح الواو مقصورا رمل يعوج وبلتوى والدخول
بالدال المهملة والخاء المعجمة كصبور وحومل بالحاء المهملة والواو ككوثر موضعان يعنى بايستيد تا گريه كنيم از جهة ياد آوردن دوست
و منزل كه در آخر شدن ريگ كج پيچيده است كه در ميان دخول و حومل است قطر في جازم فعل المضارع شاهد در مجزوم واقع
شدن نبك است باعتبار وقوع او جزا از براى فعل طلب كه قفا بوده باشد مغنى في الفاء والواو شاهد در بودن فاء فحومل است
بمعنى الى و نائب از واو و نظر باينكه نقدير چنين است كه بين نواحى الدخول فحومل مطول في التنشيط من علم البديع شاهد در بودن اين
بيت است از قبيل تصريع كامل باعتبار بودن هر يك از دو مصراع ان مستقل بفهم معنى خود مختصر و مطول في الخاتمة
شاهد در حسن ابتدا نمودن شاعر است در قصيده خود باين بيت در مقام ياد كردن دوستان و منزلها ايشان قف بالديار
التى لم يعفها القدم بلى وغيرها الارواح والديم هو مطلع قصيدة لزهير بن ابى سلمى المزنى يمدح بها هرم
بن سنان المرى وبعده لا الدار غيرها بعد الانيس ولا بالدار لو كلمت ذا حاجة صمم ان البخيل
ملوم حيث كان ولكن الجواد على علاته هرم هو الجواد الذى يعطيك نائله عفوا و
يظلم احيانا فيظلم وان اتاه خليل يوم مسغبة يقول لا غائب مالى ولا حرم هم
يضربون حبيك البيض اذ لحقوا لا ينكصون اذا ما استلحموا وحموا قوله قف امر من وقف بمعنى دام
قائما والديار ككتاب جمع دار و يعف بفتح المضارع وسكون العين المهملة وضم الفاء مضارع مجزوم من عفى بمعنى محى واندرس والقدم
بالقاف والدال المهملة كعنب تطاول الامد و بلى حرف ايجاب بمعنى نعم وغير ماض من التغيير والارواح جمع ريح والديم بالدال المهملة كالبا
كعنب وهى كحفيفة مطر تلبث اياما بلا رعد وبرق يعنى بايست در خانها آنچنانكه كهنه نكرده است آنها را گذشتن زمان كاه بلى تغير داده
است آنها را وزيدن بادها و باريدن بارانهاى دائمى مختصر و مطول فى الرجوع من علم البديع شاهد در رجوع نمودن شاعر است
بسوى كلام پيش كه لم يعفها بوده باشد بنقض و باطل كردن بواسطه قول او بلى وغيرها الجهة نكته كه آن اظهار حسرت و اندوه بوده باشد
فقفى وانظر هل تعرفينه اهذا المغيرى الذى كان يذكر هو من قصيدة لعمر بن عبد الله بن ابى ربيعة
المخزومى وقبله على انها قالت غداة لقيتها بمدفع اكنان اهذا المشهر فقفى فانظرى الخ اهذا
الذى اطريت نعتا فلم اكد وعيشك انساه الى يوم اقبر لئن كان اياه لقد حال بعدنا
عن العهد والانسان قد يتغير فقالت نعم لا شك غير لونه سرى الليل يحيى نصه
والتهجر قوله قفى امر من وقف بمعنى دام قائما واسم مرخم اسما وهى اسم امرأة والهمزة للاستفهام والمغيرى نسبة الى مغيرة وهو
بضم الميم والغين المعجمة المكسورة والراء المهملة والمراد عبد الله بن عمر بن مخزوم ويذكر مجهول من الذكر وهو خلاف النسيان اى كان يذكر
عندنا يعنى با ستادن نگاه كن اى اسما آيا مى شناسى اين مرد را آيا اين مرد منسوب بسوى مغيره آنچنان نيست كه ياد كرده مى شد نزد ما قطر
فى ترخيم المنادى شاهد در ترخيم نمودن منادى است كه اسم بوده باشد با بقاء فتح ميم بجهة ضرورت و تخفيف لفظ اسماء قفى قبل
التفرق يا ضباعا ولا يك موقف منك الوداعا هو مطلع قصيدة للقطامى واسمه عمير بن شييم التغلبى يمدح

زفر بن الحارث عبد عمرو الكلابى لما فكه من اسر قيس ورد عليه ماله واعطاه مائة من الابل وبعده فقى قادى اسيرك ان قومى
وقومك لا ارى لهم اجتماعا وكيف تجامع وهما استحلا من الحرم العظام وما اضاعا
قوله قفى امر من وقف بمعنى دام قائما والتفرق التباعد وضباع مرخم ضباعة وهى بالضاد المعجمة والموحدة والعين المهملة بنت زفر بن الحارث
الكلابى ولا يكن دعا و دى مكانه فلا يكن الموقف بالواو والقاف والفاء كمجلس محل الوقوف والاقامة والوداع بالكسر مصدر ودع وبالفتح اسم مصدر
وهو تحليف المسافر الناس فى البيت فاله لا يكون الوداع موقف منك يعنى بايست پيش از جدا شدن تا نگويى ضباعه و حدا
كند كه نبوده باشد از جانب تو وداع كردن از براى ما در محل ايستادن مغنى فيما يعرف به الاسم من الخبر من باب الرابع مطول فى احوال
المسند اليه فى احوال المسند شاهد در نكره آوردن مسند اليه است كه موقف بوده باشد نظر باينكه اسم كان است و معرفه آوردن
مسند است كه الوداع بوده باشد نظر باينكه خبر كان است بجهة ضرورت حال انكه قياس عكس آن است قلت تقلت اذ اتيت مرارا
قال ثقلت كاهلى بالايادى قلت طولت قال بل تطولت وابرمت قال حبل ودادى هما
لابى داود واسمه جارية بن الحجاج الايادى اول مصراع الثانى من البيت لتثنية التاء من تطولت قوله ثقلت بتشديد القاف متكلم اى حملت
ثمل عليك اذ اتيتك لطلب الاحسان مرة بعد اخرى قوله ثقلت كاهلى بصيغة الخطاب اى احسنت الى ومننت على فثقلت كاهلى والكاهل ما بين
الكتفين والايادى جمع ايد جمع يد والمراد بها هنا النعمة قوله طولت متكلم من التطويل من الطول ضد القصر طولت الاقامة عندك وتطولت مخاطب من
التطول بمعنى التفضل والاحسان اى احسنت الى بالاقامة عندى وابرمت متكلم من البرم وهو بالموحدة والراء المهملة كفلس الضجر والملالة
اى او قعتك فى الملالة لكثرة التردد اليك قوله حبل ودادى اى ابرمت حبل ودادى وهو مخاطب من البرم بمعنى الفتل والحبل اى احكمت
والحبل بالحاء المهملة والموحدة كفلس الرسن والوداد بالكسر العلاقة والوداد ككتاب المودة يعنى گفتم با ممدوح كه بار كردم سنگينى خود را بر تو بعلت
آنكه آمدم نزد تو چند مرتبه بجهة طلب احسان و عطاى تو گفت ممدوح بلكه منت گذاردى بر من و لنگى كردى بسوى من و سنگين كردى دوش
مرا بسبب نعمتها چند گفتم من با ممدوح كه طول دادم ايستادن نزد تو را گفت نه و ليكن ملكه سبكى كردى بواسطه ايستادن نزد من و دلتنگ و ملول
ساختم تو را بجهة تنبيه آمد شد بسوى تو گفت ممدوح كه نه چنين است بلكه محكم كردى رشته دوستى مرا مختصر و مطول فى القول بالموجب
من علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل قول بموجب باعتبار آنكه حمل شده است لفظ ثقلت و ابرمت بر خلاف معنى محتمل خود نظر
بوقوع آن دو لفظ در كلام غير شاعر كه حكايت قول ممدوح بوده باشد بتفصيلى كه در مطول مذكور است قلت للبواب لدى دارها
تيذن فانى حموها وجارها هو لمنظور بن حبة الاسدى المكنى بابى سعر وحبة امه وابوه مرثد البواب بالموحدة بين كشداد من يلى
الباب ولدى جار مقدم والضمير فيه للبواب و دارها مبتدأ مؤخر والضمير فيه للمحبوبة و تيذن بكسر المثناة وسكون الياء وفتح الذال المعجمة والنون
الساكنة اصله لتيذن والحمو بالحاء المهملة والواو كدلو ابو زوج المرأة ومن كان من قبله والجار بالجيم والراء المهملة من يجاورك وبيتك يعنى
گفتم بدربانى كه نزد او است خانه محبوبه كه بايد اذن بدهى مرا از جهت آنكه اهل خانه او شوهر پير بلكه سبكى من يد شوهر از محبوبه و خويش و همسايه
او هستم مغنى فى اللام شاهد در حذف لام امر غائب است از تيذن بجهة ضرورت اى لتيذن فلما يرج اللبيب الى ما يورث
المجد داعيا او مجيبا سام ثبت قائله قوله يرح مضارع يرج بمعنى زال واللبيب بالموحدة بين كحبيب العاقل والمجد الكرم وبلوغ الشرف
والداعى فاعل من الدعا بمعنى الطلب والمجيب اسم فاعل من الاجابة يعنى هميشه مرد عاقل طالب كننده يا اجابت كننده است بسوى چيزى كه باعث شود
كرم و دسيد بمرد كوارى يعنى همشه بر اين دو حالت است مغنى فى ما شاهد در عمل است كه بسبب دخول ما كافه براو ملغى شده است
از عمل رفع و داخل شده است بر جمله فعلية قليلا مه ما يمدحنك وارث اذا نال مما كنت تجمع مغنما هو من
قصيدة لحاتم بن عبد الله بن سعد الطائى المشهور بالجود وقبله اهن للذى تهوى التلاد فانه اذا مات كان المال
نهبا مقسما فلا كتهمن فيه فلسعد وارث به حين يخشى اغبر الجوف مظلما فليلا به ما الخ
تحلم عن الادنين واستبق ودهم ولن تستطيع الحلم حتى تحلما متى ترق اضغان العشيرة
بالانا وترك الاذى يحسم لك الداء محسما قوله قليلا صفة لمصدر محذوف اى يمدح مدحا قليلا او الضمير فى به يرجع
الى المال المذكور فيما قبله وكلمة ما زائدة يمدحنك نون التاكيد و بالخطاب مضارع من المدح وهو خلاف الذم و دى مكانه محذوف
وهو مضارع حمد يحمد و وارث فاعل يمدحنك ونال بالنون ماض من النيل بمعنى الاصابة و ما فى مما موصولة و ما بعده صلته والعائد
محذوف اى تجمعه والمغنم اسم مفعول بمعنى الغنيمة والنفى يعنى سنائش و مدح ميكند تو را وارث مدح كمى بسبب آن مال هرگاه برسد
ايشان چيزى كه تو جمع ميكردى تو از غنيمت مبسوط فى نون التاكيد شاهد در مؤكد شدن فعل مضارع است كه يمدحنك

بوده باشد بنون تاكيد ثقيله بعد از ما زائده يا بنون نون مشبوبان بر سبيل قلت قليل منك يكفيني ولكن قليلك
لا يقال له قليل لم يسم قائله قليل اى مال قليل منك وهو ضد الكثير ويكفيني هنا بمعنى يغنيني يعني مال اندك از تو بى نياز
ميكند مرا وليكن مال اندك تو چيزى كه توكفته نميشود از براى او كه اندكست مغني في الباء في القاعدة الاولى من الباب الثامن شاهد
در يكفيني است كه بمعنى يغنيني آمده است متعدى شده است بيك مفعول كه ضمير متكلم بوده باشد باين اعتبار يا دنسته است تا جاده
بر سر فاعل او كه عبارت از مرجع ضمير فاعل او بوده باشد كه قليل است قنافذ هداجون حول بيوتهم بما كان اياهم
عطية عودا هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يهجو بها جرير بن عطية بن الخطفى التميمي الشاعر ورهطه
قوله قنافذ خبر مبتدا محذوف اى هم قنافذ وهو جمع قنفذ وهو دويبة كثيرة الشوك يضرب بها المثل في سرى الليل وهداجون جمع هداج
وهو بالدال المهملة والجيم كشداد مبالغة من الهدجان وهو المشي في ارتعاش وعطية بالعين والطاء المهملتين والياء المشددة كسمية ابو جرير الشاعر
وعود بالعين المهملة بينهما واو مشددة ماض من التعويد وهو جعل الشئ عادة للنفس والضمير في اياهم يرجع الى رهط جرير اى بما كان
عطية عودهم يعني ابن رهط جرير خاربشتا چند هستند كه بسيار راه رونده اند بطريق اضطراب وارتعاش در اطراف خانهاى ابن جماعت
بسبب چيزى كه عطية پدر جرير عادت داده بود ايشانرا سيوطي في ابيات الشافية مغني في التنبيه الثاني من باب
الخامس شاهد در تقدير كرفتن ضمير شان است بعد از كان تا انكه لازم نيايد بعضى را من معمول خبر كان تا ظرف يا انكه عطية
مبتدا است وعود خبر او واياهم مفعول عود اى بما كان اياهم عطية عودهم قول يا للرجال لينهض منا
مسرعين الكهول والشبان لم يسم قائله قوله يا للرجال بفتح اللام فيه منادى مستغاث وينهض بضم المضارعة وسكون
النون وكسر الهاء وضم الضاد المعجمة يعني يقوم ومسرعين حال من مفعول ينهض وهو الكهول وهو بالضم جمع كهل وهو من جاوز
الثلاثين والشبان كرمان جماعة الفتيان وهو جمع شاب يعني كفتن يا للرجال يعني اى مردان بفرياد رسيد بر پا ميشاند از ما
جماعت پيران وجوانان را در حاليكه شتاب كنند كانند بسوى جنك وبصرت كسيكه طلب نصرت وياري كرده است از ايشان مغني
في الجملة المضافة اليها من باب الثالث شاهد در اضمار شدن لفظ قول است بسوى جمله محكية كه يا للرجال بوده باشد قوم اذا حاربوا
شدوا مازرهم دون النساء ولو باتت باطهار هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي
يمدح بها قريشا ويهجو جريرا ومنها المنعمون بنو حرب وقد حدقت بي المنية واستبطأ انصاري
هم تكشف عن احيائهم ظلم حتى ترفع عن سمع وابصار قوله قوم خبر مبتدا محذوف اى هم قوم والضمير
يرجع الى بني حرب المذكورين قبله وشدوا بالتشديد بمعنى احكموا والمازر بالمد والزاء المعجمة والراء المهملة جمع مئزر وهى بكسر الميم
كالازار وشدها كناية عن شدة المقارنة ودون بمعنى عند وباتت بالموحدة والمثناتين ماض من البيتوتة وانما اختار لفظ باتت لاستغناء
بالزمان الذي يكون فيه الجماع غالبا معهن وهو الليل والاطهار جمع طهر بالمهملتين كقفل ضد الحيض يعني انجماعت بنو حرب قومى
هستند هر كاه اراده كنند جنك كردن را محكم مى بندند بندهاى زيرجامه خود را از زنان يعني مفارقت ميكنند ايشان واكرچه
شب بوده باشد وزنان با ايام طهر با كنيكه دور نبوده است زمان بوده باشد مغني في لو شاهد در لو است كه بمعنى ان وصلية مثله
اى وان باتت باطهار قوم اذا حاربوا اضروا عدوهم او حاولوا النفع في اشياعهم نفعوا سجية
تلك فيهم غير محدثة ان الخلائق فاعلم شرها البدع هما من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري قوله قوم
خبر مبتدا محذوف اى هم قوم وضروا ماض من الضرر ضد النفع وحاولوا بالحاء المهملة والواو ماض من المحاولة بمعنى الطلب والاشياع
الاعوان والانصار والاتباع والسجية بالفتح الطبيعة والمحدثة بصيغة اسم المفعول المجددة والخلائق جمع خليقة وهي بالخاء المعجمة
والقاف كسفينة الطبيعة والبدع بالموحدة والمهملتين كعنب جمع بدعة وهى هنا الامر الحادث واصلها الحدث في الدين يعني
آن جماعت قومى هستند كه هر كاه جنك كنند هلاك ميكنند دشمنان خود را يا انكه طلب كنند نفع رسانيدن در امر ياران خود نفع ميرسانند
بايشان واين كار خصلت وطبيعت وعادتيست از ايشان كه قديميست تازه بهم رسيده نشده است بدرستيكه طبيعتها اى بد ترين
انها طبيعتها ئيست كه تازه بهم رسيده باشد رضى مختصر ومطول في التقسيم من الجمع من علم البديع شاهد در تقسيم نمودن
شاعر است متعدد را پس جمع نمودن او است از دليل حكم باعتبار انكه تقسيم نموده است ولا صفتها قوم را بسوى ضر اعدا ونفع
اشياع پس جمع نموده است انرا در قول خود سجية تلك فيهم كه متضمن است هر دو صفت را قوم اذا سمعوا الصريخ
رايتهم من بين ملجم مهره او سافع هو من قصيدة لحميد بن ثور الهلالي قوله قوم خبر المبتدا محذوف اى هم قوم وجملة

اذا سمعوا الصريخ صفة والصريخ بالصاد والراء المهملتين والخاء المعجمة كامير صوت المستصرخ وهو المستغيث ورايتهم بخطاب من الرؤية ومن مكان
من كلمة ما وهي نكرة موصوفة والملجم بالجيم اسم فاعل من الجام الفرس اى البسه اللجام وهو كناية عن المبادرة معروف والمهر بالراء المهملة كقفل
ولد الفرس والسافع بالسين والعين المهملتين بينهما فاء فاعل من سفعه بناصيته اى اخذها وهو كناية عن الاسراع الى الحرب يعني
ايشان قومى هستند كه ابن صفت دارند كه هر كاه بشنوند آواز كسيرا كه طلب فرياد رسى كند اسب دجنك مى بينى ايشانرا از ميان
دو قسم كه بعضى لجام زدند كره اسب خود كننده اند وبعضى كيرنده اند موى پيشانى اسب خود را جهت سوار شدن ورفتن بجنك
مغني في او شاهد در امدن او است بمعنى واو اى وسافع قومى هم قتلوا اميم اخي فاذا رميت يصيبني سهمي
ولئن عفوت لاعفون جللا ولئن سطوت لاوهنن عظمي هما من قصيدة للحارث بن وعلة بن الحارث
بن ذهل بن شيبان الذهلي يرثي بها اخاه ويعتذر الى اميمة بعلها لانه ترك الانتقام منهم وقيل لغيره قوله اميم منادى مرخم بحذف
حرف النداء اى يا اميمة وهى كهينة اسم رجل يلومه على ترك عداه من اخذ ثار الجميع واخي مفعول قتلوا ويصيبني مضارع من الاصابة بمعنى الايصال
والسهم واحد السهام وعفوت ولاعفون بنون الخفيفة متكلم من الوهن بمعنى الضعف يعني قوم من ايشان كشتند برادر مرا اى اميمه
پس هر كاه تير بيندازم بسوى ايشان ميرسد بمن تير خودم وهر اينه اكر عفو كنم وبكذرم از ايشان هر اينه عفو كرده ام البته امر بزركى را واكر قهر
اكر مجادله ومواخذه كنم هر اينه ضعيف وسست كرده ام البته استخوان خود را مغني في جلل شاهد در جلل است كه اسم است بمعنى
عظيم است باعتبار وقوع او مفعول از براى اعفون مطول في الاسناد الخبري شاهد در بودن فعل شاعر اسناد از شعر اول اظهار
حزن واندوه نه خبر دادن بوقوع باعتبار علم اميمه بقتل برادر او قهرناكم حتى الكماة فانتم تهابوننا حتى
بنينا الاصاغر قوله قهرناكم متكلم مع الغير من القهر بمعنى الغلبة والكماة بضم الكاف جمع كمى وهو الشجاع المتكمي في سلاحه ودقته
فانتم فاتكم وتهابوننا مضارع بصيغة الجمع من المهاباة وهو بالموحدة بمعنى الخشية والخوف والبنين جمع ابن والاصاغر جمع اصغر وهو
افعل من الصغر ضد الكبر يعني مقهور ومغلوب كردانيديم شمارا حتى شجاعان شمارا وشما ميترسيد از ما حتى از پسران كوچك ما سهوق
في عطفنا النسق مغني في حتى شاهد در حتى است كه ما بعد حتى بالعكس باعتبار بودن بنينا الاصاغر اضعف از ما قبل او كه ضمير متكلم
در تهابوننا است باب الكاف بعده الالف كائن دعيت الى باساء داهمة فما انبعثت بمزؤود ولا
وكل لم يسم قائله قوله كائن بالهمزة والنون كفاعل لغة في كاين وهو بمعنى كم الخبرية ودعيت مجهول بصيغة المتكلم من الدعاء بمعنى الطلب
والباساء بالموحدة والسين المهملة والمد كحمراء الشدة والداهمة بالدال المهملة فاعل من دهم الامر اذا اتى بغتة وما نافية وانبعثت بالنون والموحدة
والعين المهملة والمثلثة متكلم بمعنى اسرعت والمزؤود مفعول من زئد وهو بالزاء المعجمة والهمزة والدال المهملة بمعنى ذعر وخاف والوكل بالواو
كفرس العاجز الذي يكل امره الى غيره يعني چه بسيار وقتها كه خوانده شدم بسوى سختى كه ناكهان وارد شونده بود پس شتاب
نكردم در حاليكه ترسيده شده باشم ونبودم مرد بيكاره عاجز باشم در امر خود وبغير خود بار كنم سنكينى امر خود را مغني في الباء شاهد
در زيادت شدن باء جاره است بر حال منفى كه بمزؤود بوده باشد بجهت منصوبيت فما انبعثت مزؤودا كادت النفس ان تفيظ
عليه مذ ثوى حشو ريطة وبرود لم يسم قائله بوده زمن الشاعر مشيا قوله تفيظ بالفاء والظاء المعجمة مضارع فاظ بمعنى مات
والضمير في عليه للميت وثوى بالمثلثة والواو ماض بمعنى اقام والحشو بالحاء المهملة والشين المعجمة والواو كدلو فضل الشئ ومنه الحاشية بمعنى الناس
والريطة بالمهملتين بينهما ياء كطلحة الملاءة اذا كانت قطعة واحدة والبرود بالضم جمع برد وهو بالموحدة والراء والدال المهملتين كقفل ثوب منسوج
باليمن يكفن به الميت غالبا يعني نزديك بود نفس اينكه بميرد وجان بسپارد بر ان ميت در وقتى كه جا كرفت ان ميت در كوشه سر تا سر كفن وبرد
يمني مغني في الثامن عشر من باب الثاني شاهد در بودن تا ثانيه كادت است نفي بحسب معنى باعتبار عدم تحقق فيظ نفس بر ان ميت في الواقع
كالقسي المعطفات بل الاسهم مبرية بل الاوتار هو لابي عبادة البحتري واسمه ... اوله اول المصراع
الثاني الالف الواقعة مثل سبل الاسهم قوله كالقسي خبر مبتدا محذوف اى هي كالقسي اى في وقت الجولان كالقسي والكاف للتشبيه والقسي
بالقاف والسين المهملة المكسورتين والياء المشددة جمع قوس والمعطفات بالعين والطاء المشددة المهملتين والفاء اسم مفعول بصيغة الجمع من عطف
العود اى حناه وعوجه والاسهم جمع سهم وهو النبل والمبرية بالموحدة والراء المهملة المكسورة والياء المشددة اسم مفعول من براه اى
نحته والاوتار جمع وتر وهو بالواو والمثناة والراء المهملة كفرس شرعة القوس ومعلقها يعني اشتر در وقت جولان كردن مثل كمانها
كج كرده شده است بلكه تيرهاى تراشيده شده است بلكه مثل زهها كمانست مختصر ومطول في الاجتماع من علم البديع شاهد
در جمع نمودن شاعر است سه چيز متناسب با هم را در بيت خود كه كمان وتير كمان وزه كمان بوده باشد ابن از قبيل اجتماع مينامند كانت

بُلَهنيةُ الشَّبيبةِ سُكرةً فصحوتُ واستبدلتُ سيرةَ مُجمِلِ وقعدتُ انتظرُ الفناءَ كراكبٍ عرفَ المحلَّ فباتَ دونَ المنزلِ البيت الاول والثاني لمسلم بن الوليد الانصاري البلهنية بضم الموحدة وفتح اللام وسكون الهاء وكسر النون وفتح الياء والقاء الرفاهية وحسن الحال والشبيبة كسفينة اوان الشباب وصحوت متكلم من الصحو وهو ما الصاد والحاء المهملة والواو الافاقة من السكر والسيرة بالمهملتين كخيفة الطريقة والمجمل بالجيم اسم فاعل من اجمل في الامر اي تفعل جميل وقعدت متكلم من القعود بمعنى الجلوس وانتظر متكلم من الانتظار والفناء بالفاء والنون والمد كسحاب ضد البقاء والمراد الموت والراكب راكب البعير خاصة والمحل المكان وبات ماض من البيتوتة ودون هنا بمعنى الامام اي قبل دخول المنزل يعني بود رفاهيت وخوشي جوانى مستي پس هوشيار شدم و بد كردم انواع طريقه مرد نيكوكار و نشستم كه انتظار ميكشم مرك را مثل سوار كه شناخته باشد جاى فرود آمدن خود را پس شب بروز آورد و پيش از داخل شدن در منزل مطول في الخاتمة شاهد در نقص بودن شاعر است شعر ثاني كانت منازلُ الافٍ عهدتُهم اذ نحنُ اذ ذاكَ دونَ الناسِ اخوانا هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي المنازل جمع منزل والالاف كرمان جمع الف وهو بالمد الفا فاعل من الالف وعهدتهم متكلم من العهد بمعنى الميثاق واخوانا مفعول ودون بمعنى عند وذاك اشارة الى عهد الالفة يعني بود منزلهاى الفت كنندگان كه پيمان بسته بوديم با ايشان برادر گرديده و منزلها الفت كننده بوديم با هم بعلت انكه ابن عهد اخوت و برادرى ثابت شده نزد مردمان مغني في اذ شاهد در اضافه شدن لفظ اذ است در هر دو موضع بسوى جمله اسميه كه جزء ثاني او جمله محذوف و منسى اي عهدتهم اخوانا اذ نحن متالفون اذ ذاك كائن دون الناس كأن لم يكونوا حمًى يُتّقى اذ الناسُ اذ ذاكَ مَن عزَّ بزّا هو من قصيدة للخنساء بنت عمرو بن الحارث واسمها تماضر ترثي بها اخاها صخرا او زوجها واولها تعرّقني الدهرُ نهسًا وحزًّا واوجعني الدهرُ قرعًا وغمزا وافنى رجالي فبادوا معًا فاصبح قلبي بهم مستفزّا لذكر الذين بهم في العجاج والمستضعفين اذا خاف عزّا هم في القديم سراة الاديم والكائنون من الخوف حرزا كأن لم يكونوا الخ وكانوا سراة بني مالك وفخر العشيرة مجدا وعزا وهم منعوا جارهم والنساء يحفز احشاءها الخوف حفزا الضمير في لم يكونوا للناس والحمى بكسر الحاء المهملة مقصورا ما منع من الشيء ويتقى يحترز من الاتقاء بمعنى الحذر وذاك اشارة الى عدم وجود الحمى ومن عز مبتدأ وكلمة من موصولة وعز بالعين المهملة والزاي المعجمة المشددة ماض بمعنى غلب وبز بالموحدة والزاء المعجمة المشددة ماض بمعنى اخذ السلب لا الفخر في البيت الطلاق والسلب كفرس ما كان للمفتوح حين الحرب من الثياب والاسلحة يعني گويا نبودند مردمان ناگاهي كه پرهيز كرده شود از ان بعلت انكه مثل مردمان بعلت نبودن اين فرقه موجود مثل من عز است يعني كسيكه غالب شده در جنگ مي گيرد جامه و اسلحه مرد مغلوب را و مي برد انرا از براى خود مغني في اذ شاهد در اضافه شدن اذ است در دو موضع بسوى جمله اسميه كه جزء و از هر دو باز ان دو جمله محذوف و منسى اي اذ مثل الناس اذ ذاك كائن كمثل من عز كأن لم يكن بين الحجون الى الصفا انيسٌ ولم يسمر بمكة سامرُ هو من ابيات لعمرو بن الحرث الخزاعي يتاسف بها على نفسه وقومه بعد ما نفوا عن مكة وكانوا حكام الحرم مثل القريش الحجون بالحاء المهملة والجيم والواو والنون كصبور جبل معروف باسفل مكة والصفا جبل بها ايضا والانيس فعيل من الانس خلاف الوحشة ويسمر بفتح المضارعة وضم الميم كينصر من السمر وهو بالسين والراء المهملتين كفرس حديث الليل ومنه السامر بصيغة الفاعل يعني گويا نبود در ميان كوه حجون تا صفا انس گيرنده و همدم و حديث و حكايت نميكند در مكه حكايت كننده يعني گويا احدى از ياران ما در مكه نيست مطول في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در كان است كه چون مخففه از مثقله واقع شده است خبر او جمله فعليه امده است كه يكن بوده باشد بي فاصله او در ذكر كرده اند مبالغه او و خبر او بلم جازمه مطول في المطلب در مقام تمثيل باين بيت بر حسرت خوردن بواسطه منقضي شدن اصحاب او و مناسبت مضمون اين بيت با مرادا و ذكر كرده است كأن لم يمت حيٌّ سواك ولم تقم على احد الا عليك النوائح اختلفوا في قائله والصحيح انه من قصيدة لنهشل بن حري النهشلي يرثي بها اخاها زيد بن نهشل واولها لعمري لئن امسى يزيد بن نهشل حشا جدث تسفي عليه الروائح لقد كان ممن يبسط الكف بالندى اذا ضن بالخير الاكف الشحائح سقى جدثا امسى بلومة ثاويا من الدلو والجوزاء غاد ورائح ومنها ليبك يزيد ضارع لخصومة ومختبط مما تطيح الطوائح الحي خلاف الميت والخطاب في سواك وفي عليك ليزيد بن نهشل والنوائح فاعل تقم وهي جمع نائحة بالنون والهمزة والحاء المهملة وهي المرأة التي تقوم على وسط النساء وتنوح واقامة النوائح كناية عن الموت يعني گويا مرده است بغير تو و بر پا نايستاده اند زنان نوحه كننده كه نوحه كنند بر احدى مگر بر تو مطول في القصر شاهد در تقديم جار و مجرور و مقصور عليه است بالا كه الا عليك بوده باشد مقصور كه النوائح است بسبيل قلب كأنّ اذنيه اذا تشوفا

قادمةً او قلمًا محرّفا هو للنعمان الراجز واسمه محمد ذويب النهشلي يصف به فرسا قوله اذنيه تثنية اذن والضمير فيها للفرس وتشوفا بالشين المعجمة والواو المشددة والفاء ماض بصيغة التثنية من تشوف بمعنى اطلع او نظر او تطاول والقادمة بالقاف والدال المهملة وللحكم القدامى وهو كجبارى اربع عشرة ريشات في مقدم الجناح والقلم بالقاف والفتحة يكتب بها والمحرف بالحاء والراء المشددة المهملتين والفاء اسم مفعول وهو المقطوع غير مستقيم يكون احد طرفي الشق اعلى من الاخر يعني گويا دو گوش اسب در وقتيكه دراز كرده شوند زمان نگاه كردن اسب چيزي مثل پر مقدم بال مرغ است يا مثل قلمى است كه قطع بر نزاكت و منحرف زده باشد مغني في كان شاهد در كان است كه نصب داده است اسم و خبر را با هم كه اذنيه و قادمة بوده باشد كأنّا وبين ذراعيها اذا عرقت وقد تلفّع بالقور العساقيلُ هو من قصيدة لكعب بن زهير في سلمى المرء يمدح بها النبي صلعم ويصف فيها ناقته وهي احدى المعلقات السبعة وقبله سمر العجايات يتركن الحصى زِيَمًا لم يقهن رؤوس الاكم تنعيل كأن اوب الخ يوما يظل به الحرباء مصطخدا كأن ضاحيه بالشمس مملول الاوب بفتح الالف وسكون الواو والموحدة رجع القوائم في السير والضمير في ذراعيها للناقة وعرقت بالعين والراء المكسورة المهملة بين الفاء ماض من العرق وهو رشح جلد الحيوان وتلفع بتشديد الفاء والعين المهملة ماض بمعنى اشتمل والقور بضم القاف وسكون الواو والراء المهملة جمع قارة وهي الجبل الصغير والعساقيل بالمهملتين والقاف كسراويل القطع المتفرقة من السحاب واسم لاوائل السراب يعني گويا باز كشتن و دراز كردن ناقه وكاسهاي او در وقتيكه عرق كند چنان ميماند كه بحقيقتكه در بر كرفته است كوهها كوچك قطعه قطعه ها ابر سفيد را با اول سرابرا مغني في القاعدة العاشرة من باب الثامن شاهد در قلب بودن فاعل و مفعول تلفع است نظر باكه العساقيل ظاهرا فاعل واقع شده است و بالقور مفعول وحال انكه تقدير وقد تلفع القور بالعساقيل است كأنّ برذونَ ابا عصامٍ زيدٍ حمارٌ دقّ باللجامِ لم يسم قائله قوله البرذون بكسر الموحدة وسكون الراء المهملة وفتح الذال المعجمة وسكون الواو والنون دابة معروفة وابا عصام منادى بحذف حرف النداء اي يا ابا عصام وهو بالمهملتين ككتاب كنية رجل وزيد اسم رجل اخر ودق مجهول من الدق بمعنى الضرب والتهشيم واللجام بالجيم ككتاب للدابة معروف يعني گويا يابوي زيد مثل خر است كه كوبيده شده است بدهنه ميسق في باب الاضافة شاهد در فاصله شدن منادى بحذف حرف نداء است كه يا عصام بوده باشد ميان مضاف كه برذون است و مضاف اليه كه زيد باشد اي كان برذون زيد يا ابا عصام حمار كأنّ دثارًا حلّقت بلبونه عقابُ تنوفى لا عقابُ القواعلِ هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي قالها حين اغار على ابله رجل من بني جديلة اسمه باعث فذهب باعث بها وتبعه دثار بن فقعس بن واحلهم برجع الابل الغارة باعث ايضا ففي ذلك يقول فاحصين لحاجها الى امرئ القيس من جماعة حيث خالد فوجدها ثم اشتغل هو في بني ثعل فان امرأ القيس لقصيدة يهاجي دثارا ولها دع عنك نهبا صيح في حجراته ولكن حديثا ما حديث الرواحل كأن دثارا الخ تلعب باهن من خالد واودى عصام في الخطوب الاوائل واعجبني مشي الحزقة خالد كمشي اتان حلئت بالمناهل قوله دثار بالدال والراء المهملتين بينهما مثلثة ككتاب هو دثار بن فقعس راعي امرئ القيس وحلقت بالحاء المهملة واللام المشددة والقاف ماض من التحليق وتحلق الطائر اذا ارتفع في طيرانه الى جو السماء وبلبونه مفعولها واللبا الطعام واللبون كصبور ذات اللبن من الابل وعقاب وعقاب تنوفى مركب اضافي فاعل حلقت والعقاب كغراب طائر معروف وتنوفى بفتح المثناة وضم النون وسكون الواو وفتح الفاء موضع مرتفع في جبل طي ومن الفواعل وكلمة لا عاطفة والقواعل بالقاف والواو والعين المهملة كمساجد جبال صغار وهذا كناية عن عدم استطاعته ورد اللبون بسبب ذهاب باعث بها كالامطمع فيها لانه هذه العقاب يعني گويا دثار برده است بلندكرده انها شتران ناقه را كوه عواقل يعني اين شتران انكه باعث انها را بغارت برده است اند ثار طمع در باز امدن و رد كردن ان نيستند چنانكه طمع در باز امد و رد كردن نيست هم چنانكه طمع نيست در باز امدن چيزيكه برده است انرا عقاب بر سر كوه تنوفي مغني في لا شاهد در است كه بلا واو انكه معطوف و معطوف عليه لا عاطفه در اينجا با هم معاند و مخالف هستند عطف شده است بلا عاطفه عقاب ثاني بر معمول فعل ماضي كه عقاب اول بوده باشد و اين دو نجاجي است كه منع كرده است و ممنوع دانسته است عطف را كأنّ رحلي على شعواءَ حادرةٍ ظمياءَ قد بلّ من طلٍّ خوافيها طالت اشادين لحم نمرة من الثعالب و وخز من ارانبها هو من ابيات للنمر بن تولب الصحابي اليشكري العكلي المكني بابي كاهل يصف فيها ناقته بسرعة السير حيث شبهها بالعقاب بالاسراع طل خوافيه بانه اسرع له في الطيران الرحل بالمهملتين كفلس ما يصحبه الانسان في السفر من الاثاث والمتاع والشعوا بالشين والعين المهملة والواو والمد كحمراء العقاب سميت بها لاعوجاج منقارها والحادرة بالمهملات فاعلة من الحدر بمعنى الاسراع والظميا بالظاء المعجمة كحمراء العطشى الى الدم الصيد الذي شمه وارتعد منها وبل بالموحدة ماض من البلل والطل بفتح الطاء المهملة واللام المشددة المطر الضعيف

والخوافي بفتح الخاء المعجمة والواو والفاء المكسورة والياء سبع ريشات بعد سبع المقدمات من جناح الطائر والغيم في لها للشعواء والاشارة جمع اشران وهي بكسر الهمزة وسكون الشين المعجمة والرائين المهملتين بينهما الفوقية اخره هاء القديد تمرة بضم المضاعة وفتح المثناة وتشديد الميم وضم الراء المهملة مضاع تمرتنا اللام اي جففته والثعالي والارائب اصلهما الثعالب والارانب وهما جمعا ثعلب وارنب وهما معروفان والوخز بالواو والخاء والزاء المعجمتين كفلس الشيء القليل والاوصاف كلها كنايات عن كمال الشرعة يعني كو با آن بسر شده است بر عقاب كه ايضف داشته باشد كه گويا چون صيد شنيده باشد تشبيه از خون باشد بحقيقت كه پر شده باشد از مر باران پرها مقدم بال او و زیر بال او و بقطعها چندان كوشت كه خشك كنده از آن كوشت و با هم او اندكی از كوشت خر كوشها و غرض شاعر تعريف شير است در بند فقاری نظام في الابدال شاهد در بدل آوردن با استاد با ذال الثعالي و ارانی كه در اصل الثعالب و الارانب بوده بجهة ضرورت كَأَنَّ سَبِيئَةً مِنْ بَيْتِ رَأسٍ يَكُونُ مِزاجَها عَسَلٌ وَماءُ هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري يصف فيها محبوبه وهجو ابا سفيان اولها عَفَتْ ذاتُ الأصابِعِ فالجِواءُ إلى عَذراءَ مَنزِلُها خَلاءُ دِيارٌ مِن بَني الحَسحاسِ قَفرٌ تُعَفِّيها الرَّوامِسُ والسَّماءُ وكانَت لا يَزالُ بِها أنيسٌ خِلالَ مُروجِها نَعَمٌ وَشاءُ فَدَع هذا ولكِن مَن لِطَيفٍ يُؤَرِّقُني إذا ذَهَبَ العِشاءُ لِشَعثاءَ الَّتي قَد تَيَّمَتهُ فَلَيسَ لِقَلبِهِ مِنها شِفاءُ كَأَنَّ سَبِيئَةً الى عَلى أنيابِها أو طَعمُ غَضٍّ مِنَ التُّفّاحِ هَصَّرَهُ اجتِناءُ إذا ما الأشرِباتُ ذُكِرنَ يَوماً فَهُنَّ لِطَيِّبِ الرّاحِ الفِداءُ قوله سبيئة بالكسر اسم كان وخبره قوله فيما بعده على انيابها وهي بالسين المهملة والموحدة والهمزة كسفينة الخمر وبيت راس موضع كثيرت الخمر وهو المهملتين بينهما الفوقية بالشام والمصرع الثالث صفة لسبيئة والمزاج بالزاء المعجمة والجيم ككتاب اراد ما يمزج بها شبهه نو مجوبه بالخمر الممزوج بالماء والعسل يعني كو يا شرابی كه حاصل شده است از بيت راس كه مى باشد آميخته مخلوط كرده شده با و عسل و آب بوده است بر دندانهای محبوبه است يعني كو يا آب دهان او مثل شرابيست كه ممزوج شده باشد بعسل و آب مغني فيما يعرف به الاسم من الخبر من باب الرابع وفي القاعدة العاشرة من باب الثامن مطول في احوال المسند شاهد در قلب بودن اسم و خبر كان است نظر با نكه مزاجها خبر او است و معرفه است حال انكه مبتدا ببست نكره باشد عسل اسم او است حال انكه نكره است و مبتدا بست كه معرفه بوده باشد پس در اينجا چيز منزله است بجهة ضرورت كَأَنَّ صُغرى وَكُبرى مِن فَقاقِعِها حَصباءُ دُرٍّ عَلى أَرضٍ مِنَ الذَّهَبِ هو من قصيدة لابي نواس الحكمي واسمه الحسن بن هاني يصف فيها الخمر الفقاقع بالفاء والقافين والعين المهملة كمساجد النفاخات التي تعلو الماء كالقارورة والضمير فيه للخمر والحصباء بالمهملتين والموحدة كحمراء صغار الحجارة والدر بالضم جوهر معروف يعني كو يا كوچك و بزرك حبابهای آن شراب مثل سنگ ريزه های در بستند كه ريخته شده باشد بر زمين كه از طلا است قطر فيما لا ينصرف مغني في الجملة الصغرى من باب الثاني شاهد در صغرى و كبرى است كه چون افعل تفضيل هستند استعمال كرده است شاعر ايندو را بدون الف و لام و اضافه پس واجب بود كه بصيغه مفرد مذكر بيا ورد ان دو را و تانيث و جائز نيست و اصفور پس نسبت لحن و غلط باو داده اند و حال انكه بنا بست الصغرى والكبرى با انكه اصغر و اكبر بگويد مگر انكه حمل كنيم از برای ضرورت شعر با انكه اراده نشده است معنی افضليت پس جائز است تانيث او هم چنانكه جائز است جمع آوردن او كَأَنَّ عُيونَ الوَحشِ حَولَ خِبائِنا وَأَرحُلِنا الجَزعُ الَّذي لَم يُثَقَّبِ هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي يصف فيها نفسه بكثرة الاصطياد و اكله الصيد طرح عيونها حول الخباء اراد بالوحش الصيد والخباء بالخاء المعجمة والموحدة ككتاب الخيمة ذات عمودين والارحل جمع رحل وهو بالمهملتين كفلس ما يصحبه الانسان في السفر من الاثاث والمتاع والجزع بالجيم والزاء المعجمة والعين المهملة كفلس الحرز اليماني الذي فيه سواد و بياض و شبهت بالاسد بدمجهول من ثقبه اي جعل له ثقبة يعني كو يا چشمهای شكارها بيابان كه ريخته شده است در اطراف سرا پرده ما و بارهای ما مثل مهرهای و سعيد يمانيست كه سوراخ كرده نشده است مختصر و مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در ذكر جملة الذي لم يثقب است بعد از تشبيه كه الجزع بوده باشد بجهة ايغال باعتبار انكه معنی تمام است بعد از ذكر او بدون ذكر او بجهة تحقيق تشبيه است كَأَنَّ قُلوبَ الطَيرِ رَطباً وَيابِساً لَدى وَكرِها العُنّابُ وَالحَشَفُ البالي هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي يصف فيها العقاب بكثرة الاصطياد و قبله كأنّي بفتخاء الجناحين لقوة على عجل منها اطاطي شمالي تخطف خزان الانيعم بالضحى وقد حجرت منها ثعالب اورال وذلك الرطب صفة لبالين والضمير في وكرها للعقاب هو طاير موصوف بانه لا ياكل قلوب الطيور وهو بالواو والراء المهملة كفلس مقام الطير والعناب كشداد معروف والحشف بالحاء المهملة والشين المعجمة والفاء كفرس ردی اقسام التمر والبالي بالموحدة الفاسد المندرس يعني كو يا دلهای مرغان در حالت تری و خشكی نزد آشيانه آن عقاب

مثل عنابت و مثل خرمای پوسيده است مغني في اللام وفي الجملة المعترضة من باب الثاني وفي الظرف من باب الثالث شاهد در عمل نمودن كان است در حال كه رطبا بوده باشد قلوب الطير اسم كان است و ذوالحال است باعتبار متضمن بودن اسم و حال معني ظرف واقع في حالة الرطوبة واليبوسة مختصر و مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در متعدد بودن دو طرف تشبيه است بطريق لف و نشر در مرجع كه رطبا و يابسا بوده باشد تشبيه العناب والحشف البالي كَأَنَّما المِرِّيخُ وَالمُشتَري قُدّامَهُ في شامِخِ الرِّفعَةِ مُنصَرِفٌ بِاللَيلِ عَن دَعوَةٍ قَد أُسرِجَت قُدّامَهُ شَمعَةٌ هما للقاضي التنوخي المريخ والمشتري كوكبان معروفان وجمله والمشتري قدامه حال من المريخ والقدام كرمان مقدم الشيء والشامخ بالمعجمتين العالي والرفعة بالكسر الارتفاع قوله منصرف اي كرجل منصرف وهو اسم فاعل من الانصراف بمعنى الانكفاء والرجوع والدعوة الطلب والمراد هنا الوليمة ومجلس الضيافة واسرجت بالمهملتين والجيم مجهول بمعنى اشتعلت والشمعة كطلحة معروفة يعني كو يا ستاره مريخ و حال انكه ستاره مشتری در پيش رو او در بلندی اسست در بلندی رفعه مثل كسيست كه باز گشته باشد در شب از مجلس وليمه و مهمانی كه بحقيقت كه روشن كرده شده باشد پيش روی او مرد شمعی و چراغی مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه نمودن مركب است بمركب الخيالي كه سكوت نشستن تشبيه نمودن هر يك از اجزاء دو طرف تشبيه را بطرف ديگر مثل انكه بگويد كانما المريخ كالمنصرف كَأَنَّ مُثارَ النَقعِ فَوقَ رُؤُوسِنا وَأَسيافَنا لَيلٌ تَهاوى كَواكِبُه هو من قصيدة لبشار بن برد المثار بالمثلثة والراء المهملة اسم مفعول بمعنى المرتفع والنقع بالنون والقاف والعين المهملة كفلس الغبار وهو من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف اي كان نقع المثار والواو في واسيافنا بمعنى مع وتهاوى بفتح المثناة والواو مضارع اصله تتهاوى حذفت احدى التائين تخفيفا وهو بمعنى تتساقط والكواكب جمع كوكب وهو النجم يعني كو يا غبار بلند شده بر بالای سرهای ما با شمشيرهای ما مثل شبی است كه فرو ريزد ستاره هايش مختصر و مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه در هيئت است و طرفين مركب با بودن وجه شبه كَأَنَّ مَجَرَّ الرامِساتِ ذُيولَها عَلَيهِ قَضيمٌ نَمَّقَتهُ الصَوانِعُ هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يصف فيها الحزن ومنها تَوَهَّمتُ آياتٍ لَها فَعَرَفتُها لِسِتَّةِ أَعوامٍ وَذا العامُ سابِعُ المجر بفتح الميم والجيم وتشديد الراء المهملة بمعنى الجر وهو الجذب والرامسات بالمهملات الرياح الدوافن للاثار والذيول بالضم جمع ذيل وهو بالذال المعجمة والياء كفلس من الثوب طرفه والضمير في عليه للحجر والقضيم بالقاف والضاد المعجمة كامير الجلد الابيض يكتب فيه ونمقته بالنون والميم المشددة والقاف والتاء بمعنى حسنته و زينته بالكتابة والصوانع جمع صانعة وهو من يكتب و يصنع الخط يعني كو يا از كشيدن بادهای دامنهای خود را بر آن حجر مثل پوست سفيدی است كه نوشته باشند بر او خط زرد نو بسته نظام في اسماء الزمان والمكان شاهد در لفظ مجر است كه ظاهرا اسم مكان است لكن تاويل ميشود بمصدر بجهة مصاف اليه زرا وای كان اثر جر الرامسات كَأَنَّ وَقَد أَتى حَولٌ كَميلٌ أَثافيها حَماماتٌ مُثولُ هو من ابيات لابي الغول الطهوي وقبله أنَّى لا هَداكِ اللَّهُ سَلمى وَعَهدٌ شَبابُها الحَسَنُ الجَميلُ أَما تَسأَلنَ عَن رَكبٍ بِلَوّى طَلَحتَ بِها كَما طَلَحَ الفَصيلُ قوله اتى ماض من الاتيان والحول السنة والكميل بمعنى الكامل وهو صفة له وفي ماض والاثافي بالمثلثة والفاء والياء جمع اثفية وهي كاحجار صخرة يوضع عليها القدر والحمامات جمع حمام وهو بالحاء المهملة كسحاب طائر معروف والمثول بالمثلثة كقعود اللاصق بالارض والقائم والمتمثل او الذي يلتجئ و يخفى يعني كو يا و حال انكه بتحقيق كه آمده است بر گذشته است يك سال تمام كه در يكيا اسنكي منزلها سلمى مثل كبوترها بيست كه بر پا ايستاده اند يا انكه سر ميكشند بپنهان مدنشوند مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني شاهد در وقوع جملة حالية در وقال اتى حول كميل است معترضة ميان كان و اسم او كه اثافيها است كَأَنِّيَ حينَ أُمسي لا تُكَلِّمُني مُتَيَّمٌ يَشتَهي ما لَيسَ مَوجودا هو من قصيدة لسليمان بن عبد الملك بل هو لعمر بن ابي ربيعة المخزومي قالها في صاحبته سماوقلها أَمسى بِأَسماءَ هذا القَلبُ مَعمودا إِذا أَقولُ صَحا مِن غَيِّهِ عِيدا أَجري عَلى مَوعِدٍ مِنها فَتُخلِفُني فَما أَمَلُّ وَلا توفي المَواعيدا كَأَنَّني الخ قوله امسى بكسر السين المهملة متكلم من امسى فلانا اي دخل في المساء والضمير في تكلمني يرجع الى اسما المذكورة فيما قبله والمتيم بضم الميم وفتح المثناة وتشديد الياء الذي يتم الحب له عبده وذلله و يشتهي بمعنى يطلب يعني بدرستيكه من در وقتی كه شام ميكنم كه سخن نميكويد با من اسما با من اسمی و عاشقی هستم كه خواهش دارم چيزی را كه نيست موجود مغني في الواو شاهد در كان است كه ان برای تحقيق است مثال ان نه از برای تشبيه بجهة انكه غرض شاعر اخبار از حال خود است نه تشبيه نمودن حال خود بشخص عاشق متصف باين وصف كَأَنَّهُ عاشِقٌ قَد مَدَّ صَفحَتَهُ يَومَ الوَداعِ إِلى تَوديعِ مُرتَحِلِ أَو قائِمٌ مِن نُعاسٍ فيهِ لوثَتُهُ مُواصِلٌ لِتَمَطّيهِ مِنَ الكَسَلِ اسم قائلهما يصف الشاعر رجلا مصلوبا والضمير في كانه راجع اليه والصفحة بالمهملتين بينهما فاء كطلحة جانب العنق والمرتحل بالمهملتين اسم فاعل من الارتحال وهو ضد الاقامة والنعاس بالنون والمهملتين كغراب اول النوم واللوثة بالواو والمثلثة كطلحة الاسترخاء والبطوء والمواصل بالواو والصاد

مغني
مختصر و مطول
مطول
مختصر و مطول
نظام
مغني
مغني

المهملة اسم فاعل بمعنى المتابع والتمطى بالمثناة والطاء المهملة المشددة والباء الممدد والكسل بالسين المهملة كفرس التثاقل عن الشئ يعنى گويا ان مرد بكر بود اركشيده شده است مثل عاشقيست كه كشيده باشد طرف نكردن خود را در روز وداع كردن بسوى وداع كردن دو چيزى كه كوچ كننده است مثل كسيست كه بر پا شونده باشد از خواب و بهيكى زدن كردن كرد باشد يعنى انكه تابع شونده است مر جنبانيده كشيدن خود را از جهت كسالت و سنگينى خواب كه بوده است مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد دبودن تشبيه عزيمت با نتسه كه وجه شبه در ان مركب حسى است كه واقع شده است در هيئت سكون در اين بيت كانه كان مطوتا على الحن ولم يكن فى قديم الدهر انشد بنى ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يالفهم فى المنزل الخشن البيت الاول لابن لعبيد المكنى بابى الفضل بصفحا الصدبقه لما ازمه فى الدنيا فاعرض عنه و نسى صحبته والثانى لابى تمام الطائى المطوى بالطاء المهملة والواو مفعول من الطى ضد النشر والاحن بالحاء المهملة والنون كعنب جمع احنة وهى كحرقة الحقد انشدنى بالنون والشين المعجمة والدال المهملة ماض من الانشاد وهو قرائة الشعر والكرام ككتاب جمع كريم وهو ضد اللئيم واسهلوا اى دخلوا فى الارض السهلة اى المستوية واراد بها حسن الحال و ذكروا ماض من الذكر وهو خلاف النسيان و يالفهم بالفاء مضارع من الالفة بمعنى الصحبة والخشن بالمعجمتين والنون ككتف صفة مشبهة من الخشونة ضد اللين واراد به سوء الحال يعنى گويا ان مرد بود كرده هم صحبت شده بود بر كينها چند و نبود در روزگار پيش كه خوانده باشد از براى من اين شعر را كه ان الكرام الخ يعنى بدرستى كه بزرگواران هرگاه داخل شوند در زمين هموار و برسند بروزگار خوشى ياد ميكنند كسيرا كه بود كه مصاحبت ميكرد با ايشان در منزل نبرو روزگار ناخوش و زمان بد حالى مطول فى الجامع شاهد در تضمين نمودن شاعر است با نسبت نمودن بلفظ انشدنى با انكه شعر ثانى از شاعر ديگر است كانى بك تنحط الى اللحد و تنغط وقد اسلمك الرهط الى الحنو من سم هو للحريرى من نثر رجل عند دفن الباقى كانى بك ناظرا الى كانك والخطاب منه و فيما بعده للميت المرئى عليه و تنحط بالنون والحاء والطاء المشددة المهملتين مضارع من الانحطاط وهو الانحدار من علو الى سفل واللحد بالمهملتين كفلس الشق فى جانب القبر و تنغط مضارع من الانغطاط وهو بالنون والغين المعجمة والطاء المهملتين هنا بمعنى الانضجاع بفعال الغطاط الفحل لنافته اى نوخها فهى منغطة واسلمك بالسين المهملة ماض بمعنى تركك والرهط القبيلة و اضيق افعل من الضيق وهو بكسر الضاد المعجمة وسكون الياء والقاف ضد الوسع والسم بفتح السين المهملة و تشديد الميم الثقب الضيق ومنه سم الخياط يعنى نزديكست كه بو مرا نزد سوى لحد و شكاف قبر و خوابيده در ان قبر و حال انكه بجنبوكه و اگذارند تورا قبيله تو بسوى مكان تنگ تر از سوراخ سوزن و مراد قبر است معنى فى كان شاهد در كان است كه بمعنى نقرب اما كه است كانى من اخبار ان ولم يجز له احد فى النحو ان يتقدما هو لابن عينين تنكو ما خرة الاخبار جمع خبر وهو خلاف الاسم واراد لفظها و يجز مضارع من الاجازة من الجواز بمعنى الاباحة و يتقدما بالف الاطلاق مضارع من التقدم ضد التاخر يعنى گويا كه من از خبرهاى ان مكسوره هستم و حال انكه تجويز نكرده است از براى او احدى در علم نحو انكه مقدم شود بر اسم ان ... شاهد در ... است قطر فى الحروف المشبهة بالفعل شاهد در دلالت نمودن اين بيت است ... كذا الناد ... صار من خلقى لى زانت مثل الشيء الادب هو لبعض ... ومثله اكبنه حين اناديه لاكرمه ولا القبه والسوءة اللقبا الكاف للتشبيه ... قوله اكبنه وهو بفتح الهمزة و بتخفيف النون بمعنى اكنه بضم الهمزة و تشديد النون اى كمثل الادب المذكور ... بكيفية الخلق والطبيعة يعنى مثل اين ادب مذكور ادب موخر شدم تا انكه گرديد ... قوام امر طبيعت ادب شيوطى فى افعال القلوب شاهد در ابطال عمل ... بواسطه تعليق با عتبار تقدير ... بر هر مفعول او بجهة توهم الغا اى لملك الشيمة الادب كذبتك عينك ام رايت بواسط غلس الظلام من الرباب خيالا هو مطلع قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبى يهجو بها جريرا الشاعر ... و بعده و تعرضت لك بالابالح بعدما قطعت بابرق خلة و وصالا و تغولت لتروعنا جنية والغانيات يرينك الاهوالا الخطاب فى البيت لنفس الشاعر ... و خيلت له من الاماله ... بكون والواسط بالواو والمهملتين بلد بالعراق والغلس بالغين المعجمة والسين المهملة كفرس ظلمة آخر الليل والظلام بفتح الظاء المعجمة ذهاب النور واراد به هنا الليل والرباب بالراء المهملة والموحدتين ككتاب اسم امرأة والخيال الظن يعنى بنظر تو در اول دروغ گفت ... چشم تو يا انكه ديدى فى الحقيقة در واسطه در تاريكى ... خيالى را از رباب معنى فى ام شاهد

در ام است كه از براى استفهام حقيقى امده است نزد ابو عبيده يعنى اى هل رايت بواسطه كرب القلب من جواه بعد وب حين قال الوشاة هند غضوب هو للكلحبة اليربوعى واسمه عبد الله بن هبيرة قوله كرب بفتح الراء بمعنى كاد والجوى بالجيم والواو كفتى الحرقة وهى شدة الوجد من عشق او حزن والضمير فيه للقلب بذوب بالذال المعجمة والموحدة مضارع ذاب ضد جمد والوشاة بضم الواو والشين المعجمة جمع الواشى وهو النمام وهند اسم حبيبة الشاعر والغضوب كصبور مبالغة من الغضب وهو ضد الرضا اى غضبى عليك يعنى نزديك بكند دل انكه بگدازد و آب شود از سوزش و شدت شوق خود در وقتيكه گفتند سخن چينان كه هند بسيار ناخوش و غضب كننده است بر تو مبيوطى فى افعال المقاربة شاهد در وارد شدن خبر كرب است كه يذوب بوده باشد ذكر ان قبل از دو مثل كا دكريم منى املحه امدحه والورى معى واذا ما لمته لمته وحدى هو من ابيات لابى تمام الطائى قوله كريم مبتدا محذوف وفاى هو كريم يحمد هو ضد اللئيم وامدحه متكلم من المدح خلاف الذم والواو للحال والورى مبتدا و معى خبره و مضو بالواو والراء المهملة كفتى الخلق وكلمة ما بعد اذا زائدة و لمته متكلم من اللوم بمعنى العذل و وحدى حال اى متفردا يعنى انمرد بزرگواريست كه هر زمان كه ستايش كنم او را ستايش كرده ام او را و حال انكه خلق با تو بشر يكند با من در ستايش آن مرد و هرگاه سرزنش كنم او را سرزنش كرده ام او را در حالتيكه تنها هستم و كسى با من شريك نميكند در سرزنش آن مرد محتضر و مطول فى المقدمة شاهد در وجوب نافرا است در بيت بسبب مكرر ذكر نمودن شالمده ولمطلق اكر در هر دو بار از دو لفظ دو حرف كه مخرج انها دو حروف نزديك بهم كه حا و ها در امدحه بوده باشد و ابن مناخت با فصاحت كسى حليم ذا الحلم اثواب سودد ورقى نداه ذا الندى فى ذرى المجد لبشر فائلة كسى ماض بمعنى البس والحلم بكسر الحاء المهملة العقل والاناة والاثواب جمع ثوب معروف والسودد بالمهملتين والهمزة كقنفذ السيادة ورقى بالراء المهملة والقاف المشددة ماض من الترقى وهو الصعود والارتفاع والندى بالنون والدال المهملة كفتى الجود والذى بضم الذال المعجمة وفتح الراء المهملة منصور ا جمع ذروة كغرفة وكسرة اعلى الشئ والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس الكرم و نيل الشرف يعنى پوشانيد عقل و حوصله صاحب عقل و حوصله را جامهاى بزرگوارى را و بلند گردانيد عطا امرد صاحب عطا را در بلنديهاى كرامت و بزرگوارى معنى فى المواضع التى يعود الضمير فيها على ما تاخر شاهد در ذكر ضمير ... است لفظا و رتبة مثل الرجع او در هر دو موضع بجهت ضرورت ... با انكه ضمير در حلمه راجع است بذى الحلم و در نداه راجع است بذى الندى كضرائر الحسناء قلن لوجهها حسدا و بغيا انه لذميم هو من قصيدة لابى الاسود الدؤلى واسمه ظالم عمرو وقبله حسدوا الفتى اذ لم ينالوا سعيه فالقوم اعداء له و خصوم كضرائر الخ والوجه يشرق فى الظلام كانه بدر منير والنساء نجوم الكاف للتشبيه والضرائر جمع ضرة على غير القياس وهو بفتح الضاد المعجمة و تشديد الراء المهملة والهاء الثانية زوج المرءة والحسناء كحمراء بمعنى ذات الحسن والجمال ... و هى صفة لمحذوف اى المرءة الحسناء والضمير فى لوجهها للحسناء قوله حسدا بالنصب مفعول لاجله وهو ضد الغبطة و بغيا بالموحدة والغين المعجمة والياء التحتانية التجاوز عن الحد والضمير فى انه يرجع الى الوجه والذميم بالدال المهملة كامير القبيح يعنى حسد ميبرند ... پر صاحب حسن و جمال ... از براى دى ... حسن از راه حسد و عداوت انكه بدو فتح كه هر ايه ... شنيع معنى فى اللام شاهد در لام لوجهها است كه بمعنى عن است اى عن وجهها كفى ثعلا فخرا بانك منهم ودهر لان امسيت فى اهله اهل هو لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين قوله ثعلا بالنصب مفعول كفى وهو بالمثلثة والعين المهملة كصرد بطن من طى و فخرا تمييز وهو بالفاء والخاء المعجمة والراء المهملة التمدح بالخصال قوله دهر بالرفع عطف على محل مفعول كفى واهل صفة له يقال فلان اهل لكذا اى مستوجبه وامسيت ماض من امسى فلان اذا دخل فى المساء واهل الدار سكانه يعنى كافيست طايفه ثعلرا از جهت فخر كردن انكه بدرستيكه تو از ايشان هستى و كافيست روزگار را از جهت فخر كردن كه بدرستيكه تو صبح كرده در اهل او مستحقيست انكه شاكر كنند در اهل آن روزگار معنى فى الباء شاهد در زياد شدن باء است در فاعل كفى كه بانك بوده باشد

بابودن ان كفى منتك بكفعو كه نقل است كلا اخى وخليلى واجدى عضدًا فى النائبات والمام الملمّات

ابسم فالمراد بالاخ هنا الصّديق والخليل بالخاء المعجم الصّديق فى المودّة وواجدى فاعل مضاف الى ياء المتكلّم من وجده اى ادركه والعضد

السّاعد وهو من المرفق الى الكتف واراد به هنا القوة والاعانة والنائبات بالنون والهمزة والموحّدة جمع نائبة وهى الحادثة من حوادث

الدّهر والالمام بمعنى النّزول والملمّات بالضمّ جمع ملمّة وهى بالمبيّن اولهما مضمومة وثانيهما مشدّدة يعنى هر دو برادر و دوست من يابنده

مرا بازو و معين خود در مصيبتها روزگار و وقت فرود آمدن سختيها سيوطى در الاضافة مغنى در كلا شاهد در اضافه شد

كلا است بسوى مفرد معرفه بطريق عطف بر سبيل تفرقه كه اخى و خليلى بوده باشد كلا نا غنىّ عن اخيه حيوته

ونحن اذا متنا اشدّ تغانيا هو من قصيدة لعبد الله بن معوية بن عبد الله بن جعفر بن ابى طالب يخاطب بها الحسين بن عبد الله

وكان صديقه ثم تهاجرا ... وانّى اعفّ الفقر مشترك الغنى سريع اذا لم ارض دارى

احتمالى الغنى ... وهو عدم الاحتياج ... ومتنا متكلّم من الموت ضد الحيوة و

والياء

والدّال المهملة ماض يعنى ظهر والاثر بالمدّ والهاء العلامة والحبّ الود والحبنعو بالحاء المعجم المفتوحة والباء السّاكنة والمثناة المفتوحة

المضمومة والرّاء المهملتين بينهما واو ساكنة كل ما الابدوحل خاله وبه بحل يعنى هر بنده اكر چه ظاهر شود از براى او از جانب او علامة

دو ستى او بر قرار نخواهد بود و بر او مى شود لامحاله نظام در الاعلال شاهد در واو شد خبنعو است بروزن فعلول

بقلبهم يا قبل ازعين كلّ سرّ جاوز الاثنين شاع كلّ علم ليس فى القرطاس ضاع

تشديد الراء المهملتين ... واراد بالاثنين ... وشاع بالشين المعجمة والعين المهملة ماض بمعنى تلف

يعنى هر راز كه در گذرد از ... ادونفر ... مى شود

وتنشه ضايع و تلف مى شود ... نظام در الابتدا بالساكن شاهد در شون الف اثنين است

كلكم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما الّذى ضرّ مدير الجام لو جاملنا هو لابى الفتح البستى واسمه على بن محمد

مفعول من يذكر الله وهو مرفوع وهذا اشارة الى التفاوت والحكم والاوها جمع وهم بمعنى الخيال والحائرة بالمهملتين فاعل من الحيرة
بكسر النون وسكون الحاء والراء بين المهملة انا العالم المدقق والزنديق بكسر الزاء المعجمة وسكون النون والدال المهملة المكسورة والياء الساكنة والقاف
منكر الصانع والكافر يعني چه بسيار صاحب عقل كامل كه عاجز كرده است او را اسباب معاش وگذرانيدن روزگار او و چه بسيار نادان
جاهل كه ميبينى او را روزى داده شده اين تفاوت رزق و تفرقه ميان دو كس محكم پيچيده ساخته است خاطر دانا را سركردان وكردانيده
مرد دانا را بى ايمان شونده از مسائل عليه زاكافر ومنكر صانع مختصر ومطول في احوال المسند اليه شاهد در اوردن مسند اليه است
باسم ظاهر كه هذا بوده باشد بعنى ضمير كه هو بوده باشد با وجود آنكه موضع ضمير است بجهة كمال عنايت بتمييز مسند اليه
اختصاص بحكم تازه واكر نه بايستى كه بگويد هو الذي كم عمة لك يا جرير وخالة فدعاء قد حلبت على عشاري
موم قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يهجو بها جرير الشاعر وبعده شغارة تقذ الفصيل برجلها
فطارة لقوادم الابكار كنا نحاذر ان تضيع لقاحنا ولها اذا سمعت دعاء يسار قوله جرير بالجيم والراء
المهملتين كامير هو جرير بن عطية بن الخطفى التميمي والفدعاء مؤنث افدع وهو افعل من الفدع وهو بالفاء والدال المهملتين كفرس اعوجاج الرسغ
من اليد والرجل حتى ينقلب الكف والقدم الى انسيهما ولفظ على في على العشار بمعنى اللام والعشار بالعين والراء المهملتين بينهما شين معجمة جمع عشراء
وهي الحوامل النوق التي اتت عليها من يوم ارسل عليها الفحل عشرة اشهر يعني چه بسيار عمه وخاله كه از براى تو است اى جرير كه ابن صفت دارند
كه دست و پاى ايشان چولكه وميلان بسى صفت دارند كه بخشنوكردو شيدند بر صغر من شتران مرا كرده بار از ابستن ايشان
كه شتر بود جامي في الكنايات مغني في كم شاهد در وارد شدن تمييز كم خبريه است مفرد نكره مجرور دكه عمه بوده باشد
واما رفع پس بنابر آنكه تمييز كم محذوف بوده باشد و لفظ عمه مبتدا اى كم مرة عمة كم قد ذكرتك لو اجزى بذكركم يا
اشبه الناس كل الناس بالقمر هو من ابيات لكثير عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود قالها في صاحبته عزة وقبله فما
ملكت ولكن زادحبكم وكلن ذكرتك الاظلت كالسكر ولا جزلت لشيء كان بعدكم ولا
منحت سواك الحب من بشر اذرى الدموع كذا ستقم يجامرني وما يخامرني سقم سوى الذكر
كم قد الخ الخطاب في ذكرتك لعزة وهي بفتح العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة والمثناة اسم صاحبة الشاعر ولو للتمني واجزى متكلم
المجهول من الجزاء وهو المكافاة على الشيء والخطاب في ذكركم ايضا لعزة وانما اتى بصيغة الجمع للتعظيم والمضروة اى بذكرك واشبه بفعل التفضيل
وهو بالكسر بمعنى المثل يعني چند بسيار بجفنو كه ياد كردم تورا اودر دل واهم كه جزا داده شوم لسبب ياد كردن تو اى شبيه ترين مردم همه
مردم بماه مغني في كل شاهد در لفظ كل است كه تاكيد است از براى معرفه ونظر باكل مى بايست كه اضافه شود بضمير كه راجع
باشد معرفه پس در اينجا عوض آورده اند از آن ضمير اسم ظاهر كه مضاف اليه كل است وحال آنكه مى بايست كه بگويد يا اشبه الناس
كلهم بالقمر كم ملوك باد ملكهم ونعيم سوقة بادوا لم يسم قائله الملوك بالضم جمع ملك وهو كتف لقب و باد
بالموحدة والدال المهملة في الموضعين فاعل بمعنى هلك والملك كقفل المملكة والمراد بالنعيم نعيم الدنيا والسوقة بالسين المهملة والواو والقاف
كغرفة الرعية وما دون الملك من الوزراء والضباط والحكام يعني چه بسيار پادشاهان كه هلاك وفانى شد مملكت ايشان وچه بسيار
نعمت رعيت كه هلاك وفانى شد مغني في كم شاهد در وارد شدن كم تمييز خبريه است بصيغه جمع كه ملوك و بصيغه مفرد
بخلاف كم دوم كه نعيم اى كم نعيم در اين بيت بود وقسم كبنية جابر اذ قال ليتي اصادفه وافقد جل مالي
هو من ابيات لزيد الخيل الذي سماه النبي صلعم زيد الخير وكان رجل من بني تميم اسمه مزيد يتمنى لقاء زيد فلما لقيه طعنه زيد فهرب كذلك جابر كان
عدو يتمنى لقاؤه فلما لقيه طعنه فهرب فقال النبي تمنى مزيد زيدا فلاقى اخا ثقة اذا اختلف العوالي كمنية
جابر الخ ولولا قوله يا زيد قدني اذن فامت نويرة بالمبالي قوله كمنية صفة المصدر محذوف اى تمنى مزيد تمنيا
كمنية جابر الكاف للتشبيه المنية النون والياء والهاء كغرفة اسم لما يتمناه الانسان والجابر بالجيم والموحدة والراء المهملة اسم رجل من غطفان
والمستتر في قال يرجع اليه وليتي اصادفه مقول القول وهو بالصاد والدال المهملتين والفاء متكلم من صادفه اى وجده وافقد بالفاء والقاف
المضمومة والدال المهملة متكلم من فقده اى عدمه الجل بضم الجيم وتشديد اللام المعظم من الشيء وهو جمع اجل ودر مكانه بعض يعني
آرزو كرد مزيد ملاقات زيد را آرزو كردنى مثل آرزوى جابر بود در وقتى كه گفت اين جابر كه كاش من بيابم ان زيد را و معدوم مى ساختم
عمده و معظم مال خود را وصرف ميكردم اموال را در تلف كردن زيد سيوطي في نون الوقاية شاهد در عدم دخول نون وقايه است
در ليتي بجهة ضرورت پس ميل بسبب ندرت كما معا امس في بوس نكابده والعين والقلب منا في قذى وكذى

والان اقبلت الدنيا عليك بما تهوى فلا تنس ان الكرام اذا لم يسم قائلها البوس بالموحدة والهمزة والسين المهملة
كقفل الشدة ونكابده بالموحدة والدال المهملة متكلم مع الغير من كابده اى قاساه والقذى بالقاف والذال المعجمة كهدى ما يقع في العين فتدمع
لرداء له بيض والاذى بالذال المعجمة كهدى المكروه والادبار والاقبال ضد الادبار واقبال الدنيا موافقتها مع الشخص وتهوى بفتح الواو مضارع
من الهوى وهو ميل النفس وتنسى بالنون وفتح السين المهملة وبنون الوقاية اصله تنسى حذف الفعل للجزم وهو مضارع من النسيان ضد
الحفظ قوله ان الكرام اذا اول بيت لابي تمام الطائي وهو بتمامه هكذا ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يألفهم في المنزل الخشن وقد مر بيانه
مفصلا في كان ثم كان مطوبا الخ يعني بوديم ما با هم در روزگار گذشته در سختى كه رنج ميكشيديم و در حال آنكه چشم ولغاد بجا شان دردو
چشم وناخوشى بود واينزمان دو او آورده است دولت دنيا بر تو با چنان طريقه كه خواهش دارد دل تو پس فراموش مكن مبتدا مرا
وفراموش مكن در حق من اين شعر را كه ان الكرام الخ مطول في الخاتمة شاهد در تضمين نمودن شاعر است جزو از اول شعر ابي تمام را كه ان
الكرام اذا الخ بوده باشد در شعر خود با علم تمامى معنى بواسطه ذكر اين جزو كنت ونجيى كبد واحد نرمى جميعا
ونرامى معا هو من ابيات لمحمد الحزرمي في الملك نجى الحجي وكانا صديقين حتى انهما بلغا في الوداد ثم لم يبلغ به احد وبعده نبشر
الدهر اذا سره وان اسيئنا بالاذى اوجعا حتى اذا ما الشيب في مفرقي لاح وفي عارضيه اسرعا
وشى وشاة طبن بيننا فكاد حبل الوصل ان يقطعا فلم الم يحيى على وصله ولم اقل خان
ولا ضيعا قوله نجيى الحجي اسم صديق الشاعر قوله كبد واحد اى كبد رجل واحد ونرمى بضم النون مع الغير من رمى يرمى ونرامى
متكلم مع الغير من رامى يرامى يعني بودم من ونجيى از شدة اتصال وبگانگى مثل دو دوست يك جگر كه تير مى انداختيم بمردم با هم ونيز خود
مبتلا بيم با هم مغني في مع شاهد در معا است كه معاد است بلفظ جميعا در بيت بمعنى اشتراك است كنواح ريش حمامة
نجدية ومسحت باللثتين عصف الاثمد هو من ابيات لخفاف بن ندبة المكنى بابي خراشه يصف بها شفتي محبوبته بالطافة
حيث شبههما بنواح ريش الحمامة الكاف للتشبيه النواحي بالنون والحاء المهملة جمع ناحية وهي الطرف من كل شيء والحمامة بالحاء المهملة كتامة
انثى الحمام وهو ذات الاطواق من الفواخت والقماري والنجدية نسبة الى النجد وهو بالنون والجيم والدال المهملة كفلس ما ارتفع من الارض
من الجبال وغيره واراد بالحمامة النجدية الورقاء منها والفاختة لانها تسكن النجد ولا تسكن الغور والتهامة اى ما انخفض من الارض ومسحت
ماضية من المسح وهو بالمهملتين امرار اليد على الشيء وهنا بمعنى الدلك والخطاب في مسحت للمحبوب واللثتان بالكسر تثنية لثة وهي بالمثلثة والهاء ما حول
الاسنان من اللحم والعصف بالمهملتين والفاء كفلس بمعنى المسحوق كما قال ابن هشام ولم يعرفه احد الشراح الغير بالمعجمة والفاء من عصفت الليل
اذا اظلم واسود والاثمد بالمثلثة والدال المهملة كزبرج حجر الكحل يعني دو لب تو در باريكى ونازكى مثل اطراف پر كبوتر مانند كه منسوب به نجد
منسوب بنجد ميماند يعني ساكن ميشود در بيشه مانند و كوههاى و ما ليده سنگ سرمه سياه باشد وطرف كبود و كوشهاى پاى دندان خود
مغني في الباء شاهد در دخول با است در باللثتين بطريق قلب و حال آنكه مى بايست كه داخل شود در عصف و بگويد ومسحت اللثتين
بعصف الاثمد كمز الرديني تحت العجاج جرى في الانابيب ثم اضطرب هو من قصيدة لابي دواد واسمه جارية بن
الحجاج الايادى يصف فيها فرسا مثله وهاد تقدح لاعيب فيه كالجذع شذب عنه الكرب اذا قيد
قحم من قاده ولت علابيه واجلعب الكاف للتشبيه الهز بفتح الهاء وتشديد الزاء المعجمة اراد به الاهتزاز والاهتزاز الرمح
الرديني سرعة تحركه والرديني نسبة الى الردينة وهي بالراء والدال المهملتين والياء والنون والهاء كجهينة اسم امرأة تصلح القناة وهو صفة الموصوف
محذوف اى الرمح الرديني والعجاج بالعين المهملة والجيمين كسحاب الغبار وجرى بالجيم والراء المهملة ماض بمعنى صار والانابيب جمع انبوبة وهي بالنون
والموحدتين كاعجوبة ما بين كل عقدتين من القصب واضطرب ماض من الاضطراب يقول ان في هذا الفرس لين عضو الاهو يعني لما يليه
وقت العدو وشدة الجري كما ان الرمح اذا اهتز يجري ذلك الهزة منه مضطربا كله انتهى يعني اعانت في كل مى كنيد اعضا ان بعضها اعضا
او در وقت دويدن مثل حركت كردن نيزه منسوب بردينه در زير غبار كه جارى شود اين حركت در بندهاى وكره هاى ان نيزه پس بلا فاصله
مضطرب شود تمام ان نيزه سيوطي في عطف النسق مغني في ثم شاهد در آمدن ثم است بمعنى فاء در عدم افاده نمودن او تراخى را
اعني اضطرب با عتبار آنكه فاصله نميباشد ميان جارى شدن حركت در سنبلهاى ان نيزه و مضطرب شدن تمامى ان نيزه لكي يحسبون
الى سلم وما ثوبت فنلاكم ولظى الهيجاء تضطرم لم يسم قائله قوله لكي اصله كيف حذف فاؤه للضرورة ويجنحون
بالجيم والنون المفتوحة والحاء المهملة مضارع من جنح اليه اى مال والسلم بفتح السين المهملة وكسرها الصلح والواو للحال وما نافية وثوبت بالمثلثة
والهمزة والراء المهملة وتاء التانيث مجهول من ثار يثير بمعنى طلب الثار فاعله والقتيل كسكرى جمع قتيل واللظى بالظاء المعجمة كفتى النار

والمهجا بالبا والجيم والمتكمراء الحرب يضطرم بالضاد المعجمة والطا والراء المهملة مضارع من الاضطرام بمعنى الالتهاب والاشتعال يعنى
چگونه میل میکنند بسوی صلح وحال آنکه طلب کرده نشده است خونهای کشتگان شما وحال آنکه آتش جنگ هنوز بانر میکند ومشتعل
مغنی فی کیف شاهد دد کیف است که در اصل کیف بوده است حذف کرده اند فا را بجهت احتصا وضرورت ای کیف یجنحون کیف
اسلو وانت حقف وغصن وغزال لحظا وقدا وردفا هو من ابیات لابی الفتیان بن حیوس قاله فی امرءة قوله
اسلو بالسین المهملة متکلم من سلاه ای نسیه والخطاب فی انت للمرءة والحقف بالحا المهملة والقاف والفا الحجر الثل العظیم المستدیر من الرمل
والغصن بالغین المعجمة والصاد المهملة والنون کقفل فرع الشجر والغزال بالمعجمة کسحاب الشادن واللحظ بالحا المهملة والظا المعجمة طرف العین والقد
القاف وتشدید الدال المهملة القامة والردف بالراء والدال المهملتین والفا العجز الکفل والعجز یعنی چگونه حالی میشود دل من از عشق تو و
فراموش میکنم تو را وحال آنکه تو مثل تل ریگ در کودی هستی از برای آنچه بتشبیه کفل و دستگاه ومثل شاخ درختی هستی از جهت قد وقامت
ومثل آهوئی هستی از جهت گوشه چشم مختصر ومطول فی اللف والنشر من علم البدیع شاهد دد علم بر بیان لف و نشر است دو قدا
وردفا باعتبار آنکه ردفا بمعنی حقف است وقدا بمعنی غصن ولحظا بمعنی غزال بجای خود ای انت حقف ردفا وغصن قدا وغزال لحظا
کیف ترانی قالبا مجنی قد قتل الله زیادا عنی هو من ابیات الفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو زیاد بن
ابیه قوله ترانی مضارع بصیغة الخطاب من الرؤیة والقالب بالقاف من قلب الشیء ای حوله ظهر البطن والمجن بکسر المیم وفتح الجیم وتشدید النون
الترس وزیاد ککتاب هو زیاد بن ابیه یعنی چگونه می‌بینی مرا که قلب و پشت میکنم سپر خود را ومراد اینست که تغییر دهم ان امر را که بود نظرا
بحقیقت که بکشد و دفع کند خدا و ندزیاد را از من مغنی فی القاعدة الثالثة من الباب الثامن شاهد دد متضمن بودن قتل است معنی
صرف را باعتبار استعداد ست بنا و بعن ای عنی صرف عنی باب اللام بعده الالف لا اری الموت یسبق الموت شیء
نغص الموت ذا الغنی والفقیرا هو من ابیات لسوید بن عدی وقبل العزة وبعده بدرک الایدی فی بردی الطیر
فی النیق ملتمسا لو کوزا قوله اری متکلم من الرؤیة والموت مفعوله وجملة یسبقه صفته هو مضارع من اسبقه ای اتاه والموت مفعوله
وشیء فاعله ونغص بالنون والغین المعجمة المشددة والصاد المهملة ماض من نغص الله عیشه ای کدره والموت فاعله وذا الغنی مفعوله
هو بکسر الغین المعجمة وفتح النون مقصورا ضد الفقر والفقیر عطف علی قوله ذا الغنی یعنی نمی‌بینم مرگ را که پیش گیرد داشته باشد کسی
داشته باشد از مرگ چیزی را مکدر کرده است مرگ زندگانی صاحب غنا را و فقیر را معنی فی روابط الجمل من الباب الرابع
شاهد دد نشستن اسم ظاهر است که الموت ثانی بوده باشد بجای ضمیر که آن ضمیر رابط جملة صفت است به یسبقه شیء و بودن اسم ظاهر
بدل از آن ضمیر بعوض رابطه لا اشتهی یا قوم الا کارها باب الامیر ولا دفاع الحاجب لم یسم قائله قوله اشتهی
متکلم من الاشتهاء بمعنی الرغبة والکاره فاعل من الکراهة والدفاع بالدال والعین المهملتین بینهما فاء ککتاب مصدر دفع ای منع و
الحاجب بالحا المهملة والجیم والموحدة البواب یعنی رغبت ندارم ای قوم برفتن در خانه امیر را و بمنع کردن دربان مرا از آن
مکان مکر در حالیکه ناخوش دارنده ام آن دو را مطول فی القصر شاهد دد تقدیم حال مقصور است با الاکارها الاکارها
بوده باشد بر مقصور که باب الامیر است بر سبیل قلت نظر باینکه کارها حال است از ضمیر متکلم در اشتهی ای لا اشتهی باب الامیر ولا دفاع
الحاجب الا کارها لا اعرفن ربربا حورا مدامعها کان ابکارها نعاج دوار هو من قصیدة للنابغة
الذبیانی واسمه زیاد بن معاویة یصف فیها نساء بالحسن والملاحة وبعده ینظرن شزرا الی من جاء عن عرض باوجه منکرات
الرق احرار قوله اعرفن مضارع بنون الخفیفة متکلم من المعرفة والربرب بالرائین المهملتین والموحدتین کجعفر القطیع من بقر الوحش وقد
استعار ها للنساء والحور بالمهملتین بینهما واو کقفل جمع حوراء مؤنث احور وهو افعل من الحور بفتحتین وهو شدة بیاض العین
فی شدة سوادها والمدامع جمع مدمع وهو کمقعد ادبار العین لانها محل الدمع وهو بالمهملتین کعلوما العین والابکار جمع بکر وهو بالموحدة
والراء المهملة بکسر خلاف الثیب والنعاج بالنون والعین المهملة المشددة للضرورة والجیم اصله ککتاب وهی جمع نعجة کطلحة وهی البقرة الوحشیة
ودوار بالمهملتین بینهما واو مشددة کشداد موضع وقیل مکان المصاع الثلاثة هنه مردفات علی اعقاب اکوار قوله مردفات جمع ردفة
وهی بالراء والدال المشددة المهملتین اسم مفعول وهی التی ترکب خلف الراکب والاعقاب جمع عقب ککتف وهو من کل شیء آخره والاکوار جمع
وهو بالراء المهملة کقفل الرحل باداته یعنی نشناسم البته زنانی را که مثل گله‌های وحشی هستند که سفید و فراخ است چشمهای ایشان
که گویا دختران باکره از ایشان مثل گاو‌های وحشی مکان دوار هستند در فراخی و سیاهی چشم یعنی که سوار شده اند گویا نشسته‌اند بر
عقبهای جهاز‌های شتر مغنی فی لا شاهد دد دخول لاء نافیه است بر فعل مضارع بصیغه متکلم مؤکد بنون خفیفه که اعرفن بوده

باشد لا بارك الله في الغواني هل يصبحن الا لهن مطلب هو من قصيدة لعبيد الله بن قيس الرقيات يمدح بها عبد الملك
مروان وقبله ان جلسوا لم تضق مجالسهم والاسد اسد الفرسان ان ركبوا لم تنكح القوم منهم عزبا ولكن
يؤذيهم اذا خطبوا قوله لا بارك دعا لهن بعدم البركة وهو بمعنى الزيادة والنماء والغواني جمع غانية وهي بالغين المعجمة والنون والباء
المرأة التي غنيت بحسنها عن الزينة وهل نافية ويصبحن مضارع اصبح فلان اي دخل في الصباح والمطلب بضم الميم وتشديد الطاء المهملة و
كسر اللام والموحدة اسم فاعل من باب الافتعال من الطلب اي شخص يطلبهن ويعشقهن وقيل فهو مصدر ميمي بصيغة المفعول فهو بمعنى
الطلب يعنى مبارك نكرداند خدا وند در زنان نيكو روى چه آنكه صبح نمی‌كنند مگر آنكه از برای ايشان كسی كه طالب و عاشق باشد ايشان
را مغنى في لا شاهد دد عدم تكرار لاء است با وجود دخول او بر فعل ماضى باعتبار بودن او از برای دعا لا ابالي من صنعاء وان
طال السفر وان تحنى كل عود ودبر لم يسم قائله قوله صنعاء بالكسر اصله صنعاء الحمراء وقصرت للضرورة وهي بالصاد
والعين المهملتين بينهما نون موضع باليمن كثيرة الاشجار والمياه تشبه بدمشق وطال ماض من الطول ضد القصر وتحنى بالحاء المهملة
والنون المشددة ماض يعنى عطف ومال والعود بالعين والدال المهملتين بينهما واو كفلس المسن من الابل والدبر بالدال والراء المهملتين
بينهما موحدة كفرح صفة مشبهة من دبر البعير اذا اعقر وجرح ظهره يعنى ناچار است از برای ما از رفتن بصنعا و اگر چه طول كشد
سفر ما و اگر چه ميل كند و خم شود كمر هر شتر پيری و هر شتر صاحب زخمی سيوطي في المقصور والممدود شاهد دد مقصور آمدن
ممدود است در بيت كه صنعا بوده باشد بجهت ضرورت و ذكر عدا استفامة وزن در صورت مدان لا تتركني فيهم شطرا اني اذا
اهلك او اطير لم يسم قائله قوله تتركني بنون التاكيد الثقيلة واليا مضارع من الترك والشطر بالشين المعجمة والطاء والراء المهملتين
كامير الغريب البعيد واهلك متكلم من الهلاك واطير بالمهملتين متكلم من طار بمعنى تفرق وانتشر يعنى وانگذار مرا در ميان ايشان
غريب و دور از وطن بدستيكه در آن هنگام هلاك ميشوم يا پراكنده ميشوم مغنى في اذن شاهد در نصب دادن اذن است
اهلك را با وجود نوع او معترضه زيرا آن خبرش بر تا و يل ميشود بجد فخبران بل انا واي لني لا اقدر على ذلك اذن اهلك لا تجزعي
ان منفسا اهلكته فاذا هلكت فعند ذلك فاجزعي هو من قصيدة للنمر بن تولب اليشكري الصحابي العكلي المكنى بابي
كاهل يخاطب فيها امرأته ويأمرها بالزام اخوانه واصدقائه وقبله لا تجزعي الغد تأسر عذله انجلين الشر ما لم يمنع
قامت تبكي ان سبأت لفتية وفاجأته بعود مقطع لا تجزعي الخ واذا اتاني اخوتي فدعيهم
يتعللوا في العيش او يلهو معي لا تطرديهم عن فراشي انه لا بد يوما ان يخلو مضجعي قوله
تجزعي بالحا المهملة من الجزع وهو نقيض الصبر والخطاب فيه لامرأته ومنه تجزعي بصيغة الامر والمنفس بالنون والفا والسين المهملة كمكرم الشيء
النفيس او المال الكثير واهلكته بصيغة المتكلم بمعنى اتلفته وهلكت بمعنى فنيت ومتحقوله لا تجزعي بان انفقت المال الكثير في الشرب وضيافة
الاخوان فلعل الله يرزقني عوضها فاذا هلكت ومت فحق عليك الجزع لعدم توقع العوض بموتي انتهى يعنى جزع مكن اي زن اگر مال
نفيسی را تلف كردم من از براي هر گاه هلاك شوم و بميرم پس نزد دو دو ابن مصيبت جزع بكن قطر في باب الاشتغال شاهد دد آن
است كه چون مختص بفعلست در اينجا بوشر اسم در آمده است بر نصب ما بعد كه منفسا بوده باشد واجب است بر آنكه مفعول بوده باشد
از براي اهلكت مجذوف قبل از او كه اهلكت بعد مفسر او است مغنى في الفاء شاهد دد زياد شدن فا است در فاجزعي بجهت ضرورت
مغنى في الجملة المفسرة من الباب الثاني شاهد دد اهلكت است كه ابو علي قائل شده است باينكه مجزوم است و تقدير بنابر لفظ ان
اي ان اهلكت منفسا اني اهلكته بر بيد لبنيان بر فرض عدم ثبوت خذ مبتل منفسا اكرا هلكت مقدر بوده باشد لا تحلينا
على غرائك انا طال ما قد وشي بنا الاعداء هو من قصيدة للحرث بن حلزة اليشكري وقبله ايها الناطق المرقش
عنا عند عمرو وهل لذاك بقاء لا تخلنا الخ فبقينا على الشناءة تنمينا حصون وعزة
قعساء قوله تخلنا بفتح المضارعة والخا المعجمة مضارع خال بمعنى حسب نا مفعوله اوله ومفعوله الثاني محذوف اي لا تخلنا جازعين
عين وهو اسم فاعل بصيغة الجمع من الجزع وهو نقيض الصبر وشي بالشين والواو المعجمة ماض من وشي به الى السلطان اي نم وسعى والاعداء
جمع عدو وهو الخصم يعنى كان مكن ما را جزع كننده بر بعض خود بدرستيكه طول كشيد است و بسيار شد است ان سخن چيني كه
بحقيقت كه سخن چيني كرده اند بما دشمنان ما جامي في افعال القلوب شاهد دد حذف مفعول ثاني تخلنا است بجهت ضرورت و ضمير
متكلم در او مفعول اول او است اي لا تخلنا جازعين على اعزائك لا تستقي ماء الملام فانني صب فقد استعذبت
ماء بكائي هو لابي تمام الطائي قوله تستقي مضارع من السقي والملام كسحاب العذل والصب بفتح الصاد المهملة وتشديد الموحدة العاشق

وهو صفة مشبهة من الصبا وهي رقة الشوق واستعذبت منكم بمعنى جدته عذبا وهو بالعين المهملة والذال المعجمة والموحدة كفلس اللذيذ السائغ من الحلو من طعام وشراب يعنى بنا شامان را آب سر زنش پر بد سبنكم من عاشقي هستم كه بتحقيق فكر كوارا ميشمارم آب كو ميز خود واشك چشم خود را مطول فى الاستعارة شاهد در بودن قال اللام اسناد از قبيل استعارة مسنه بكنه و تبعيه باعتبار نسبت داد ابر ابملامت واستعارة آوردن لفظ ملام زاد تشبيه بمودن او را بظرف كه در دان شاميك ناخوش باشد لا تعجبوا من بلى غلالته قد زر ازراره على القمر هو لابي الطيب العلوي قوله تعجبوا بفتح المضارعة وكذا الجيم مضارع من العجب هو كفرس انكار ما يرد عليك البلى بكسر الموحدة مقصورا الاندراس والغلالة بالعين المعجمة ككتابة ثوب رقيق يلبس تحت الثياب وزر بالزاء المعجمة وتشديد الراء المهملة ماض من الزر وهو بالكسر الذى يوضع فى القميص جمعه ازرار يعنى عجب مدارید از كهنگی جامه او بتحقيق بسته است تكمها و بندها بجامه را برماه مختصر و مطول فى الاستعارة شاهد در اينست كه سكاكي اين بيت را از قبيل استعاره كرفته است باوجه استعمال او برخ كرد و طرف تشبيه ايضا فى الاستعارة شاهد در صحت نهى از تعجب آمده در بيت بجهة ادعا نمودن شاعر با بنكه مشبه كه ماه بوده باشد از جنس مشبه به است كه مه بوده باشد لا تعجبي يا سلم من رجل ضحك المشيب برأسه فبكى هو لدعبل بن على الخزاعي قوله سلم مرخم سلمى وهو بالسين المهملة كسكرى اسم امرأة وضحك ماض من الضحك وهو خلاف البكاء لكن اراد به هنا معنى الظهور كما اراد بالبكاء معنى الحزن والمشيب كجبيد الشيب وبياض الشعر والباء فى براسه بمعنى فى يعنى عجب ابسلمى از مرد يكه ظاهر شده است پيرى در سقيد موئى در سراو پس غمگين شده است از ديدن سبب مختصر و مطول فى اول علم البديع شاهد در بودن مصرع ثانى بيت از قبيل ايهام تضاد باعتبار انكه ضحك را در مقابل بكا آورده است كه با هم ضداند واراده نكرده است ضحك و بكا حقيقتا ان دور ابلكه مراد بضحك ظهور است و ببكاء حزن لا تفسدوا ابالكم ايما لنا ايما لكم لم يسم قائله تفسدوا مضارع من باب الافعال من الفساد وهو بالفتح اخذ المال ظلما وضد الصلاح ايضا والابال بالمثناة الموحدة جمع ابل وهو بكسرتين معروف وايما بكسر الهمزة وسكون الياء فى الموضعين لغة فى اما ابدلنا الياء من الميم تخفيفا يعنى نكنيد بياد دوى ظلم وضايع نكنيد شتران خود را از براى ما است شتران يا از براى شما سيوطى فى عطف النسق شاهد در آمدن اما تا بينست بدون واو وبابدل اوردن يا از ميم اول برهمزه دو موضع بنابر روايت قطرب اما دیگران پس بتشديد ميم وابت كرده اند واما لنا واما لكم قرائت كرده اند لا يغرنن الدهر ال مطرف ان ظالما ابدا وان مظلوما هو من قصيدة للبلى الاخيلية يهجو فيها المطرف قوله يغرن بنون التاكيد الثقيلة مضارع من الغرب ضد البعد والدهر منصوب على الظرف اى فى الدهر وال مطرف مفعول يغرن وهو بضم الميم وفتح الطاء وكسر الراء المشددة المهملتين والفاء ابو قبيلة والظالم فاعل من الظلم بمعنى الجور ومنه المظلوم بصيغة المفعول يعنى نزديكى مكن البته در دو زكار ال مطرف را هركز اكرچه بوده باشى ظالم واكرچه بوده باشى مظلوم قطر فى افعال الناقصة شاهد در حذف كان باسمش در هر دو موضع بعد ان بكسر همزه وباقى گذاردن خبر و منصوبي اى ان كنت ظالما وان كنت مظلوما لا تقل بشرى ولكن بشريان غرة الداعي ويوم المهرجان هو مطلع قصيدة لابي مقاتل الاعمى واسمه صير بن يمدح بها الداعي العلوي قوله بشرى كحبلى السرور والخبر السار وبشريان تثنية والغرة بضم الغين المعجمة والراء المهملة المشددة والهاء البياض فى وجه الفرس واراد به هنا الوجه والداعي بالمهملتين هو الداعي العلوي والمهرجان بالراء المهملة والجيم والنون كاصفهان عيد من اعياد الفرس يعنى نكو كه يك بشارة وخبر خوش است لكن بكوى كه دو بشارتست يكى روى داعى علوى وديكر روز عيد مهرجان مطول فى الخاتمة شاهد در قبح ابتدا نمودن شاعر است در قصيده خود باين شعر در مقام تطير وفال نيك زدن بلا نافيه لا تنه عن خلق وتأتي مثله عار عليك اذا فعلت عظيم هو من قصيدة لابي الاسود الدئلي واسمه ظالم بن عمرو ونسب لغيره الى شعراء اخر وقبله وابدأ بنفسك فانهها عن غيها فاذا انتهت عنه فانت حكيم واذا جريت مع السفيه كما جرى فكلاكما فى جريه مذموم لا تنه عن الخ فهناك يقبل ما وعظت ويقتدى بالعلم منك وينفع التعليم قوله تنه خطاب من النهى ضد الامر والخلق بالخاء المعجمة والقاف كعنق جمع خليقة وهي كسفينة الطبيعة وتاتى مضارع من الاتيان والعار بالمهملتين العيب وعظيم صفة لعار اى عيب وخبر عظيم عليك يعنى باز مدار ديكرى را از طبيعتى و خصلتى حالانكه بجا آورد مثل آن را هركاه بكنى تو اين كار را عيب بزركيست بر تو قطر فى نواصب الفعل المضارع شاهد در منصوب بودن تاتى است كه بمعنى فتنه اندك ان براى عطف نيست برانكه عطف شده باشد جمله مثبت بر منفى لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه هو من ابيات للاضبط بن ربيع السعدي وقبلها لكل ضيق من الامور سعة والمساء والصبح لا بقاء معه

لاهنئ الخ وصل وصال الحبيبان وصل الحبل واقض الهريان قطعه واقبل من الدهر ما اتاك به من قر عينا بعيشه نفعه قد يجمع المال غير اكله ويأكل المال غير من جمعه ما بال من غيه مصيبك لا تملك شيئا من امره وزعم حتى اذا ما الحاه غابه امل بلى وغبه لجمعه اذ ودعن نفسي ويجدعني يا قوم من عاذري من الخدعه قوله تهين بضم المضارعة من الاهانة بمعنى الاذلال والفقير ضد الغنى وتركع مضارع من الركوع وهو الانحناء وهو كناية عن الضعف وانحطاط القدر والجملة بعده حال والواو للحال والدهر الزمان ورفعه كمنعه ضد وضعه الضمير المنصوب فيه يرجع الى الفقير وهو مفعوله وفاعله ضمير الدهر يعنى خوار مكن فقير را وشايد كه تو پيش شوى بجنبش وحال انكه روزكار بتحقيق كه بلند ساز او را تبصره فى نون الخفيفة سيوطى جا فى نون التاكيد مغنى فى حذف نون التاكيد من باب الخامس شاهد در حذف نون خفيفه است از لاهين كه در اصل لاتهينن بوده است بجهة رفع التقاء ساكنين كه نون خفيفه ولام الفقير بوده باشد بعد از اسقاط همزه وصل قبل از لام در الف ولام او مغنى فى علّ شاهد در علّ است كه لغتى است در لعل وجاره نيست بر او احكام لعل وعمل كرده است دراين بيت نوع عمل لعل لا اجتذبن منهن قلبي تحلما على حين يستصبين كل حليم لم يسم قائله قوله اجتذبن بنون الخفيفة متكلم من جذب وهو بالجيم والذال المعجمة والموحدة اى سلبه ومده والتحلم تكلف الحلم وهو بكسر الحاء المهملة العقل والاناة ومنه الحليم بصفة المشبهة وعلى بمعنى فى ويستصبين مضارع بمعنى يصبين يقال اصبت المرأة اى شاقته الى الصبا فاشتاق اليها والصبا الميل الى الجهل او بمعنى يطلبن الصبوة وهي كطلحة جهلة الفتوة او من استصبيته فلانا اذا علمته صبيا يعنى جعلنه فى عداد الصبيان وفاعله ضمير النسوة وكل حليم مفعوله يعنى هر اينه مبل ميدهم وميكشانم البته دل خود را از جهة وصل زنان بجانب تحلم وبر خود بستن عقل وحوصله در وقتيكه طلب بجهل كردن كنند يا انكه كردن ونادان بشمارند هر صاحب عقل وحوصله را مغنى فى الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در بنا حين است بر فتح بواسطه كسب نمودن بنا را از مضاف اليه خود كه عبارت است از فعل كه بنا او عارض است باعتبار نون جمع مؤنث نظر با بكه فعل مضارع معرب بنده در اصل وبا لحوق نون جمع مؤنث با وعارض ميشود او را بنا الاح انوار الهدى من كفه فى كل حال لم يسم قائله قوله لاح بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهر والانوار جمع نور وهو ضد الظلمة والهدى بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصورا ضد الضلال والكف من البد معروف والضمير فيه للممدوح يعنى ظاهر شده است نورهاى هدايت ودستكارى از دستهاى ممدوح در هر حالى از احوال مطول فى الجناس من علم البديع شاهدا در بودن جناس مقلوب مجنحا ست ما بين لاح وحال كه مقلوب لاح است لا خيل عندك تهديها ولا مال فليسعد النطق ان لم يسعد الحال هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين بن نجا بر نفسه الخيل بفتح الخاء المعجمة وسكون الياء اراد به هنا جماعة الفرسان والخطاب فى عندك للنفس وتهديها بضم المضارعة مضارع اهداه اى ارسل اليه هدية والضمير فيه للممدوح وبسعد بضم المضارعة من الاسعاد وهو بالمهملتين الاعانة والنطق بالضم النطق بما يرضيها والحال الحالة المهملة ما عليه الانسان من فقر وغنى واراد به الغنا يعنى نيست ترا اسپان ولشكرى تا بفرستى بر سبيل هديه بر ممدوح ومال پس بايد يارى كند ترا سخن خوش در باره انعام كه طلبكرى بدهى واكر يارى نميكند ترا مال تو مختصر و مطول فى التجريد من علم البديع شاهدا در تجريد نمودن شاعر است از نفس خود شخصى مثل خود نظر با بكه اراده او است از مخاطب در سخن در قول او عندك لا سابغات ولا جاواء باسلة تقي المنون لدى استيفاء آجال لم يسم قائله السابغات جمع سابغة وهي بالسين المهملة والموحدة والغين المعجمة الدرع الواسعة والجاواء بالجيم والهمزة والواو والمد كحمراء الكتيبة جاواء اى بينة الجاوة وهي التى يعلوها لون السواد لكثرة الدروع والباسلة بالموحدة والسين المهملة فاعلة من البسالة بمعنى الشجاعة وتقي بالقاف مضارع من الوقاية بمعنى الحفظ والمنون بالنون كصبور الموت والاستيفاء بالياء والفاء والمد بمعنى الاتيان والآجال بالمد والجيم جمع اجل وهو كفرس غاية الوقت فى الموت يعنى نيست زرهها كشاده ونيست لشكر شجاع نگاه ميدارد مرگ از دامن موعدها ان مرگ قطر فى لا التى لنفى الجنس شاهد در سابغات است كه جمع مؤنث سالم است واسم واقع شده است از براى لا نفى جنس بنا او بر فتح وكسر هر دو جائز است لا تستهلن الصعب او ادرك المنى فما انقادت الآمال الا لصابر لم يسم قائله قوله استسهلن بنون التاكيد متكلم من استسهل امره اذا عده سهلا والصعب بالمهملتين والموحدة كفلس الشدة والمراد به هنا الصبر وادرك متكلم من ادرك اى لحقه والمنى بضم الميم وفتح النون مقصورا جمع منية وهي كغرفة اسم لما يتمناه الانسان وانقادت بالنون والقاف والدال المهملة ماض من الانقياد بمعنى الطوع والخضوع وانقياد المال حصولها وهو بالمد جمع امل وهو كفرس الرجاء والمراد به هنا المامول والصابر فاعل من الصبر وهو حبس النفس عن

الفلق والجزع والاستثنا مفرغ ای لا عداء الا لصابر یعنی مر ابن را استشمام البنه صبر کردن ذا بر امو سخت و دشوار انا انکه در نام
آید دو ها زا پس موافقت میکند وحاصل میشود چیزها ای از ذکر ده شده از بر الحد مکرر از برای ورد صبر کننده **قطر** فی ناصب
الفعل المضارع **سیوطی** فی اعراب الفعل **مغنی** فی او **شاهد** در منصوب بودن ادرك بان مصدریه مقدره بعد از او که بمعنی حتی
است و حتی بمعنی الی یا انکه او بمعنی الی است بنا بر استشهاد صاحب مغنی ای حتی ان ادرك یا الی ان ادرك المنی **لا طیب للعیش ما
دامت منغصة لذاته بادکار الموت والهرم** لم یسم قائله کلمة لا نافیة للجنس والطیب بکسر الطاء المهملة وسکون الیاء
والموحدة اسم لما تستلذه الانسان مما تستکرهه والعیش الحیوة والمنغصة بالنون والغین المعجمة والصاد المهملة المشددة اسم مفعول
من نغص الله عیشه ای کدره واللذات جمع لذة وهی بفتح اللام وتشدید الذال المعجمة والها بقبض الالم والادکار بتشدید الدال وتخفیف
الراء المهملتین افتعال من الذکر وهو بالکسر خلافا للنسیان والهرم بالراء المهملة کفرس اقصی الکبر یعنی نیست خوشی از برای زندگانی
مادام که خوشیها او تیره و تلخ کرده شده است بیاد کردن مرگ و پیری **قطر** و **سیوطی** فی افعال الناقصة **شاهد** در
تقدیم خبر ما دام است که منغصة بوده باشد بر اسم او که لذاته است **لا کلة من اقط بسمن الین مسا فی حشا یا
البطن من یثربیات قذاذ خشن** لم یسم قائله اللام للتاکید والاکلة کعرفة اللقمة ومن بیانیة والاقط بالقاف والطاء المهملة
ککتف شیء یتخذ من المخیض والباء فی بسمن بمعنی مع والین افعل من اللین وهو ضد الخشونة ومسا تمییز من نسبة اللین الی اکله وهو بفتح المیم
وتشدید السین المهملة بمعنی اللمس حشایا البطن بالفتح جمع حشیة وهی بالحاء المهملة والشین المعجمة والیاء المشددة کسیجه امعاؤه والیثربیات
جمع یثربی وهو نسبة الی یثرب مدینة الرسول وهی صفة لموصوف محذوف ای من سهام یثربیات والقذاذ بالقاف والذالین المعجمتین
ککتاب جمع قذة وهو بالضم جمع اقذ وعلی وزن افعل وهو السهم الذی لا ریش علیه والخشن کقفل جمع اخشن وهو افعل من الخشونة ضد
اللین یعنی هر اینه لقمه از کشک با روغن نرم تر است از جهت سودن شکم از تیرهای منسوب بیثرب که بی پر باشد و درشت باشد **وزیر است سیوطی** فی افعل التفضیل **شاهد** در فاصله شدن اجنبی است که یکی مسا و دیگری فی حشایا البطن بوده باشد
میان افعل تفضیل که الین بوده باشد و من در من یثربیات بجهت ضرورت **لا لا ابوح بحب بثنة انها اخذت علی
مواثقا وعهودا** هو من ابیات لجمیل عبد الله بن معمر قالها فی صاحبته بثنة قوله ابوح بالموحدة والحاء المهملة متکلم من باح بسره
اذا اظهره وبثنة بالموحدة والمثلثة والنون والهاء کطلحة اسم صاحبة جمیل والمواثق بالواو والمثلثة والقاف جمع میثاق وهو العهد والعهود
بالضم جمع یعنی نه ش مکنم الیه دوستی بثنه را بدرستیکه او گرفته است بر من پیمانها وعهدها **قطر** فی التوکید **شاهد**
در تکرار لا است بدون ابوح بجهت تاکید **لا نسب الیوم ولا خلة اتسع الخرق علی الراقع** هو لانس بن عباس بن مرداس
السلمی ومثل العزة وبعده کالثوب اذ انهج فیه البلی اعیی علی ذی الحیلة الصانع ووجد بعضنا فی ابیات لابی عامر جد
السلمی قالها حین اغار عن اخواله بنی هرة فاطرد وا ابلهم کاد فی علیهم مع اخوته وقتلوا ناسا منهم اولها **ان بنی سلیم کنتم ساسح
للبس بموثوق ولا واثق لا نسب الیوم ولا خلة اتسع الفتق علی الراتق لا صلح بینی فاعلموه ولا
بینکم ما حملت عاتقی سیفی وما کنا بنجد وما قرقر قمر الواد بالشاهق** للنسب بفتحتین القرابة او فی
الآبا خاصة والخلة بضم الخاء المعجمة وتشدید اللام الصداقة المختصة لا خلل فیها وبالفتح الخصلة واتسع ماض من الاتساع وهو ضد الضیق
والخرق بالخاء المعجمة والراء المهملة والقاف کفلس الشق فی الثوب وغیره والراقع بالمهملتین بینهما قاف التخییط ومصلح المخروق **یعنی** نیست
خویشی ونه دوستی در امروز وشکاف فراخ شده است کشاده شده است پاره کی ببندد **وز سیوطی** فی لا التی لنفی الجنس **شاهد**
در وقوع همزه الشتع است بحسب یا عیبا بودن این بیت زمثل بیت مصرع بخلاف بیت قلت لبواب الخ که آن دو بیت است **مغنی**
فی الجملة العاشرة من الباب الخامس **شاهد** در منصوب بودن خلة است بنا بر انکه عطف شده باشد بر اویر محل اسم لا او انکه نسب است
با زیاده لا ثانی بجهت تاکید **مغنی** فی اللام **شاهد** در منصوب بودن خلة است بفعل مقدر بنا بر قول نحیر ای ولا اری خلة
لا هم یرجون منه شفاعة اذا لم یکن الا النبیون شافع هو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری اللام للتعلیل
والضمیر فی الهم للنزد فی منه للنبی ویرجون مضارع من الرجاء وهو ضد الیاس والشفاعة بالفتح الاعانة ومنه شافع بصیغة الفاعل
ولم یکن من کان التامة ای لم یوجد **یعنی** بجهت انکه بدرستی که ایشان امیدوارند از پیغمبر آخر الزمان شفاعت را در وقتی که نبوده باشد
شفاعت کننده مگر پیغمبران **سیوطی** فی المستثنی **شاهد** در النبیون است که مستثنی است و تقدیم یافته است بر عامل اذا او ومعا
انکه بر استثنا مرفوع بوده باشد باعتبار نسبت تسلیم او بر مستثنی منه و وقوع او در کلام منفی **لاه ابن عمك لا افضلت فی حسب**

عنی ولا انت دیانی فتخزونی هو من قصیدة لذی الاصبع اسمه الحرثان بن الحارث بن المحرث العدوانی وقبله لی ابن عم علی ما کان
**من خلق مختلفان فاقلیه ویقلینی ازری بنا اننا شالت نعامتنا فخالنی دونه او خلته
دونی لاه ابن الخ ولا تقوت عیالی یوم مسغبة ولا بنفسك فی الضراء تکفینی فان ترد عرض الدنیا
بمنقصتی فان ذلك مما لیس یشجینی** قوله لاه بکسر الها اصله لله حذف منها الام من شذوذا وابن عمك مبتدأ بحذف المضاف ای در ابن عمك
والدر بفتح الدال وتشدید الراء المهملتین بمعنی الخیر واصله اللبن الکثیر ثم غلب استعماله فی الخیر وافضلت من باب الافعال من الفضل بمعنی الزیادة و
الحسب بالمهملتین والموحدة کفرس ما یعده الانسان من مفاخر ابائه والدیان بالدال المهملة والیاء المشددة والنون المالك الامر والحاکم وتخزونی
بالخاء والزاء المعجمتین وسکون الواو للضرورة وبنون الوقایة ویاء المتکلم بمعنی تسوسنی وتقهرنی **یعنی** از برای خداوند است خیر و خوبی پسر عم تو
زیاده نداری تو در حسب من و نیستی تو مالك امر من و حکم کننده بر من پس سیاست کنی مرا **محشی** فی النوع الاول **سیوطی** فی حروف الجر
مغنی فی عن **شاهد** در آمدن عن در معنی علی است بمعنی علی ای لا افضلت فی حسب علی **لا هم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال
شاحج یأتیك بج اقمر نهاق ینزی وفرتج** هو لرجل من اهل الیمن قوله لاهم اصله اللهم حذف منه اداة التعریف تخفیفا
وعوض منه المیم بعد حذف با الادب قوله حجتج اصله حجتی ابدلت الجیم من الیاء وکذا منی بج وفرتج ای بی وفرتی والحجة بکسر الحاء المهملة وفتح الجیم المشددة وتما
مصدر مبنیة للمرة من الحج علی خلاف القیاس والشاحج بالشین المعجمة والحاء المهملة والجیم فاعل من شحج البغل اذا صوت والاقمر بالقاف والراء المهملة
کاحمد بمعنی الابیض والنهاق بالنون والهاء المشددة والقاف کشداد مبالغة من نهق الحمار اذا صاح اوصوت ومکانه النهاة بالمثناة مکان القاف
منه وهو بمعنی ونبزی بالنون والزاء المعجمة المشددة والباء مضارع من النزیز بمعنی التحریك والوفرة بالواو والفاء والراء المهملة والها کطلحة الشعر
الی شحمة الاذن **یعنی** ای خداوند اگر بوده باشی که قبول کرده باشی حج مرا پس همیشه قاطر صدا کننده میاورد بسوی خانه تو مرا که این
فاید قاطر سفید بسیار صیحه زننده است که حرکت میدهد موی سر مرا که بر پرده گوش من رسیده است **نظام** فی الابدال **شاهد** در بدل
آوردن جیم است از یاء در حجتی وبی و وفرتی کرد اصل حجتی وبی و وفرتی بوده است **لا هم ان الحارث بن جبلة زنا علی ابیه
ثم قتله وركب الشاخة المجللة وكان فی جاراته لا عهد له وای امر سیئ لا فعله** هو لابن العیف
العبدی قاله فی حارث بن شمر الغسانی الاعرج من بنی جبلة وکان ذا عجبا مرة من عبس ارسل الیها فاغتصبها وقبل البیت قوله لاهم اصله اللهم
حذف منه اداة التعریف تخفیفا والحارث هو ابن شمر الغسانی وجبلة بالجیم والموحدة المفتوحتین ابو قبیلة نسب الیه لا شتهاره به وزنا
بالزاء المعجمة والنون اصله زنا خففت نونه حذف الامر للضرورة وهو ماض من الزنیة بمعنی التضییق زنا علیه ای ضیق علیه مجرده ودفعا
بولی زنوا ای ضنا فا وهو ماض من الزنا فالمضاف محذوف ای زنی بامراة ابیه یا بانه علی الباء والشاخة بالشین والخاء المعجمتین بینهما ذال مهملة
الناقة المائلة عن القصد الطریق والمجللة بالجیم والحاء المهملة واللام المشددة اسم مفعول بمعنی المصروعة علی الارض والجارات جمع جارة وهی التی
تجاوره بیلدو فیما فرمن هلك ولا عهد له حال من الضمیر المستکن فی الظرف والعهد الحفاظ ورعایة الحرمة والسیئ بتشدید الیاء بعد الهمزة
الباء صد الحسن **یعنی** ای خداوند بدرستی که حارث پسر جبله تنگ کرفت بر پدر خود یا انکه زنا کرد بزن پدر خود پس کشت او پدر خود را و سوار
است شتر از راه برونده افتاده شده بر زمین را و این کار از امور خلاف شرع است و بود در زنان همسایه او و رعایت کننده بود حفظ
و مراعات کردن حرمت ایشان برای او در حق زنان بلکه بهر کس که میرسید تا میکرد و کدام امر بد بود که نکرد او آن امر را **محشی** فی خروج لفظ النفی
مغنی فی لا **شاهد** در دخول لا نفی است بر فعل ماضی که لا فعله بوده باشد بدون تکرار لا بر سبیل ندرت نظر بانکه تکرار لا شرط است
در دخول او بر فعل ماضی **لا یالف الدرهم المضروب صرتنا لکن یمر علیها وهو منطلق** هو للحماسی وقبله **انا اذا
اجتمعت یوما دراهمنا ظلت الی طرق الخیرات تستبق** قوله یالف بالفاء مضارع من الالف وهو بالکسر الانس بالشیء والمضروب
المسکوك والصرة بضم الصاد وتشدید الراء المهملتین والها ما یجمع فیه الدراهم ویمر مضارع من المرور والمنطلق بصیغة اسم الفاعل بمعنی
الذاهب **یعنی** قرار دار نمیکیرد درم سکه زده شده کیسه ما را لکن میگذرد بر ان کیسه در حال انکه رونده است **مختصر** و **مطول**
فی احوال المسند **شاهد** در آوردن مسند است بصیغه اسم فاعل که منطلق بوده باشد بجهت عدم تقیید او بیکی از زمانهای ثلثه و عدم
بودن او بتجدد و حدوث بلکه بجهت افاده بودن او بثبوت و دوام بجهت غرض کران و صف بودن شاعر باشد نفس خود را بجود و بخشش
لا یا من الدهر ذو بغی ولو ملکا جنوده ضاق عنها السهل والجبل لم یسم قائله قوله یامن مضارع من الامن بمعنی
السلامة والدهر مفعوله وذو بغی فاعله ای لا یامن غدر الدهر صاحب بغی وهو بالموحدة والغین المعجمة والیاء کفلس الظلم والملك ککتف السلطان
المقتدر والجنود جمع جند وهو بالجیم والنون والدال المهملة کقفل الجیش وضاق فعل ماض من الضیق وهو بالکسر خلاف الوسع والسهل

بالسين المهملة كعلس لا دخن المشكو وهو خلاف الجيل يعني سل منه مينا انه مكر ها ودكار دا صاحب ظلمی واکرچه بوده باشد با دشمنا
ظلم کننده کر لشکرها او نکشده باشد از ان لشکرهای زمین هموار و کوه یعنی فراکرفته باشد کل عالم را **قطر و بیوق** فی افعال المقاربة
مغنی فی لو **شاهد** در حذف کان است با اسمش بعد از لو و بافی کذا در نحبر او بر نصب مثل خاله سنا بقر بحذف ای ولو کان کنا
ملکا **لا یبعد الله اخوانا لنا ذهبوا لم ادر بعد غداة الامس ما صنع** لم یسم قائله قوله یبعد بفتح العین مضارع
من البعد وهو کفرس الهلاک والاخوان جمع اخ واراد به هنا الاصدقاء وذو مکانه اقواما وهو جمع قوم وذو مکان لنا ذهبوا کهم
وهو متکلم من التری وادر متکلم من الدرایة بمعنی العلم والغداة وقت الصبح الامس الیوم الذی قبل یومک بلیلة وذو مکانه البین
وهو بفتح الموحدة وسکون الیاء والنون الفراق والبعد یعنی هلاک نکرداند خدا وند با را بینر اکه از برای ما اسنکر رفته اند و نمیدانم
که بعد از صبح روز کذشته چه کرده اند **نظام** فی الوقف **شاهد** در حذف واو اسنا ازصنع قبلا ای ما صنعوا انه **لا یبعد**
الله التلبب فی الغارات اذ قال الخمیس نعم اول المصراع الثانی العین من الغارات هو من قصیدة المرقش الاکبر واسمه عمرو بن
سعد او عوف بن مالک علی الخلاف وبعده **والعدو بین المجلسین اذا ولی العشی وتنادی العمم یا بنی الشباب**
الافوین ولا تغبط اخاک ان یقال حکم اول المصراع الثالث العین من الغارات وسعد مضارع من الابعاد وهو الاهلاک
وهو افتعال من البعد خلاف القرب وهو بفتح العین من البعد هو کفرس الهلاک والتلبب بالموحدتین التشمر والجمع الغارات جمع غارة
وهی بالعین المعجمة والراء المهملة والها اسم الاغارة وهی دفع الخیل علی العدو والخمیس بالخاء المعجمة والسین المهملة کامیر الجیش والنعم بالنون
والعین المهملة کفرس واحد الانعام وهی ذات القوائم الاربعة وهو خبر مبتدأ محذوف ای هذه نعم فاغتنموه **یعنی** دور و ی
طرف نکرداند خدا و ندکوشش کردن در غارتها را درو قتیکه کفتند سپاه که ابیجو اجهار یا بستانید یعنیمت برید او را **مغنی** فی الجملة
الاولی من الباب الخامس **شاهد** در نعم است که مفرد یا نعام است نه حرف ایجاب **مطول** فی الایجاز والاطناب والمساوات **شاهد**
در حذف مسند الیه است بجهة ایجاز و احتصار و ضیق مقام بذکر او ای هذه نعم فاغتنموه **لا یدرک الواصف المطری خصائصه**
وان یکن سابقا فی کل ما وصفا هو لابی الفتح البستی واسمه علی بن محمد قوله یدرک مضارع ادرک ای لحقه والواو
فاعل من وصفه ای نعته منه وصفا بصیغة المجهول والفم طاق والمطری بالظاء والراء المهملتین اسم فاعل من اطرت فلانا ای احسنت
الثنا علیه بالغ فی مدحه والخصایص بالخاء المعجمة والمهملتین الفضایل قوله سابقا بالسین المهملة والموحدة والقاف ای فائقا علی غیره
بجا فداع الحد فی صفته وهو فاعل من السبق بمعنی التقدم وما موصولة ووصف صلته والعائد محذوف ای ما وصفه به **یعنی**
نمیابد ایجان کسیکه وصف کننده است با بن صفت را در که مبالغه کننده است در مدح فضیلتهای او را واکرچه بوده باشد
برتر و پیش کوزنده جز خود در هر چیزیکه وصف کرده شده است از دیا ب **مطول** فی الخطبة در مقام وصف کتاب علیه خواستن ان
افتضا در مدح نن بلاغت بر قلب مذکور بر سبیل تمثیل و نظیر ذکر کرده است این بیت را باعتبار مناسبت مفهوم این بیت با مراد او **لا**
یلفک الراجیک الا مظهرا خلق الکرام ولو تکون عدیما لم یسم قائله قوله یلفک بالفاء مضارع الفاه بمعنی وجده
وال موصولة والراجی فاعل من الرجاء وهو ضد الیاس الذی یرجو احسانک وفضلک والمظهر اسم فاعل من الاظهار وهو ضد الاخفاء والخلق
بالخاء المعجمة والقاف کعنق جمع خلیقة وهی کسفینة الطبیعة والکرام ککتاب جمع کریم هو فعیل من الکرامة والعدیم بالمهملتین کامیر الفقیر والمعدم
المال **یعنی** نمی ابد تو را ایجان کسیکه امید دارنده است بنیکی و بخشش تو مکر ظاهر سازنده خلقها و طبیعتها پاکیزه و اکرچه بوده باشی
فقیر و بیچیز **مغنی** فی لو **شاهد** در تجزم نمودن لو است ما بعد خود را اکر نکون بوده باشد باعتبار بودن او و فعل مستقبل **لئن**
اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع هو لابن الرومی المکنی بابی الحسن
قوله اخطات فی الموضعین متکلم و مخاطب من الخطا ضد الصواب ولفظ ما نافیة قوله منعی لم منع من عطائک والحاجات جمع حاجة وهی الوطر
والوادی المفرج بین الجبال وارادکم غیر ذی زرع الذی لا خیر فیه **یعنی** هر اینه اکر خطای کردم من در مدح تو خطای نکردی تو در منع
کردن من از بخشش خود هر اینه بحقیق فرود آوردم حاجتهای خود را بمکانیکه نیست چیزی در ان مکان **مختصر** و **مطول** فی الخاتمة **شاهد**
در اقتباس نمودن شاعر است فقره بواد غیر ذی زرع در بیت از قران مجید با نقل نمودن شاعر ان از معنی اصلی و اراده کردن او ازان
فقره مکانیکه نباشد چیزی در ان **لئن عادلی عبد العزیز بمثلها وامکننی منها اذن لا اقیلها** هو من ابیات لکثیر
عزة واسمه عبد الرحمن الاسود و عزة صاحبته وکان ید خل علی عبد العزیز بن مروان فیمدحه بقصیدة استجاده فقال له سلنی حوائجک
قال الجعلنی فی مکان ابن رمانة قال ویحک ذلک الرجل کاتب وانت شاعر فلما خرج ولم یسل شیئا قال **عجبت لمن یخطئه الرشد**

بعد ما بین من عبد العزیز قبولها وانی صعبات الامور اروضها وقد امکنتنی یوم ذاک ذلولها
حلفت بربها الراقصات الی منی یجول البلاد نضها وذمیلها لئن عاد لی الخ فهل انت لو اجنبک القول
مرة باحسن منها عائد فمنیلها قوله عاد ماض من العود بمعنی الرجوع ای عاد لی الکلام ای کرر له ثانیا وعبد العزیز هو ابن مروان
احد خلفاء بنی امیة والضمیر فی بمثلها ومنها راجع الی المقالة التی قالها عبد العزیز له وهی قوله سلنی حوائجک قوله امکننی ماض یعنی اقدرنی
ای جعلنی قادرا علیها واقیلها بالقاف والیاء متکلم من الاقالة بمعنی الفسخ والترک لا امر المقبولة کامل والضمیر فیه یرجع الی المقالة التی قالها
الشاعر فی جواب عبد العزیز وهی قوله اجعلنی فی مکان ابن رمانة وما قیل ان الضمیر فیه یرجع الی الجائزة او الی الجاریة فهو سهو یقول الشاعر کذ
عبد العزیز لی بمثل المقالة التی قالها لی اولا بان سلنی حوائجک وجعلنی قادرا علیها اذن لا اترک مقالتی التی قلتها فی جوابه اولا بان اجعلنی
فی مکان ابن رمانة یعنی الان کما کان **یعنی** قسم خوردم که هر اینه اکر باز کوید بمن مکرر کند از برای من عبد العزیز بمثل ان سخن کرد او اول بمن کفت
که سوال کن از حاجتهای خود را و بکرداند مرا قادر بر کفتن ان سخن در مرتبه دیکر در ان هنکام هم ترک نمیکنم ان سخن اول را که در جواب سوال
او کفتم که قرار بده مرا بجای ابن رمانه تا انکه کاتب تو بوده نویسنده تو باشم یعنی الان هم مثل پیش همان خواهش دارم و بجز بیت ازان **سیوطی**
فی اعراب الفعل **مغنی** فی اذن **شاهد** در ملغی شدن اذن است از عمل جزم درا قیلها باعتبار وقوع او در میان قسم که حلفت بربها الا
موطئه که لام در لئن عاد است و جواب قسم که لا اقیلها است بودن اذن جواب از برای لئن **لئن کان النکاح احل شیئا فان نکاحها**
مطر حرام هو من قصیدة للاحوص اسمه عبد الله بن محمد بن عاصم الانصاری الیربوعی قالها فی سلمی اخت امراته وکانت من اجمل النساء
وکان هو استاجمیلا وکان یحبها حبا شدیدا فتزوجها مطر وهو من اقبح الناس فغلب علی الاحوص فانشد القصیدة ومنها **کان الما**
لکیهن نکاح سلمی علانة نکاحها مطر ایسام لئن کان الخ فلا غفر الاله لنا کحیها ذنوبهم ولو
صلوا وصاموا فلو لم ینکحوا الا کفیا لکان کفیها الملک الهمام فطلقها فلست لها بکفو والا
یعل مفرقک الحسام سلام الله یا مطر علیها ولیس علیک یا مطر السلام وروی مکان لئن کان فان یکن
النکاح ککتاب العقد قوله احل ماض من باب الافعال الشیئا مفعول والصفة محذوفة ای شیئا حراما ووشی الجر علی ان یکون احل افعل
تفضیل من الحلال وهو ضد الحرام والضمیر فی نکاحها یرجع الی سلمی وجملة مطر المذکور بینا قبله ومطر بالطاء والراء المهملتین کفرس زوج
سلمی **یعنی** هر اینه اکر بوده باشد عقد کردن که حلال بکرداند چیز حرامی را پس بدرستیکه عقد کردن مطران سلمی را حرام است **مغنی**
فی الباب السابع **شاهد** در فاصله شدن منصوب مصدر است که ضمیر غایب در نکاحها بوده باشد میان او و فاعل مصدر که مطر است
لکن این بنا بر روایت جر مطر است اما بنا بر روایت نصب ورفع او پس نیست شاهد در بیت **لئن کانت الدنیا علی کما اری تباریح**
من می فللموت اروح هو من قصیدة لذی الرمة واسمه غیلان بن عقبة قالها فی صاحبته میة واولها **الم تعلمی یا می**
انی وبیننا مهاو لطرف العین فیهن مطرح کلمة علی فی علی للضرر وادری متکلم من الرؤیة والتباریح جمع تبریح وهو بالمثناة
والموحدة والراء والحاء المهملتین بینهما یاء الجهد المشقة وتباریح الشوق توهجه وتوقده ومی مرخم میة وهی بالمیم والیاء المشددة المنقوطة
والها اسم صاحبة الشاعر واللام فی فللموت مفتوحة والاروح افعل من الروح هو بالضم ما به حیوة الانفس وبالفتح الراحة **یعنی** اکر بوده با
دنیا بر ضرر من هم چنانکه میبینم سختیها را از جهت شوق بمیة پس هر اینه مرک بهتر راحت است از برای من **مغنی** فی اللام **شاهد** در بودن لام
لئن است زائده نه موطئة از برای قسم **لئن کان ما حدثته الیوم صادقا اصم فی نهار القیظ للشمس بادیا** هو من ابیات
لامرئة نصیحة عقیل وبعده **وارکب حمارا بین سرج وفروة واعر من الخاتام صغری شمالیا** اللام فی لئن موطئة للقسم
عند الکوفیین وزائدة عند البصریین وحدثته بالتشدید مجهول بصیغة المتکلم بمعنی خبرته والیوم منصوب علی الظرف واصم متکلم من الصوم
وهو الامساک الخاص والقیظ بالقاف والیاء والظاء المعجمة شدة حر الصیف وبادیا حال من فاعل اصم وهو بالموحدة والدال المهملة والیاء فاعل
من بدا بمعنی ظهر یقول لئن کان ما حدثت به الیوم صادقا اعذب نفسی بانواع العذاب **یعنی** هر اینه اکر بوده باشد انچه خبر کرده شده
من او را امروز راست دروغ نباشد پس روزه میکیرم در روز چله تابستان در حالیکه ظاهر شونده باشم مر افتاب را یعنی در افتاب نشسته باشم از صبح تا شام
سیوطی فی عوامل الجزم **شاهد** در ذکر جواب شرط است که اصم بوده باشد و ترک جواب قسم با وجود تقدیم قسم که لام موطئة بوده
باشد بر ان شرطیه در لئن **مغنی** فی اللام **شاهد** در بودن لام در لئن است زائده نه موطئة از برای قسم بنا بر مذهب بصریین لکن بنا
بر مذهب کوفیین لام موطئة است بنا بر ان شاهد اول **لئن کان من جن لا برح طارقا وان یک انسا ما کها الانس**
یفعل هو من قصیدة للشنفری الازدی واسمه عمرو بن براق ومنها **وان مدت الایدی الی الزاد لم اکن باعجلهم اذ اجشع**

القوم اعجل قوله البرح بالموحدة والراء والحاء المهملتين اى جاء بالبرح وهو كفرس الشدة والطارق بالطاء والراء المهملتين والقاف فاعل من الطروق وهو بالضم الاتيان بالليل الانس بالكسر الانسان وما نافية والضمير فى كلها يرجع الى المعلقة التى فعل **يعنى** مرا اين ذكر بوقت انتحص از طايفه جن مرا سير نبشد زيرا كه بود در وقت شب اكر بود انتحص انسان ممكن بود انسان كاين امثال اين كار **سيوطى** فى شرح الجزرى **شاهد** در دخول كاف جاره است بر ضمير غايب كها شد و ذا **لنفرعن على السن من ندم** **اذا تذكرت يوما بعض اخلاقى** هو اخر قصيدة لتابط شرا واسمه ثابت جابر او ثابت بن سفيان على الخلاف يصف بها نفسه وخطاب امرأته او لها
يا عيد مالك من شوق وايراق **ومر طيف على الاهوال طراق** **ولا اقول اذا ما خلة صرمت** **يا ويح نفسى من شوق واشفاق** **لكن ما عولى ان كنت ذا عول** **على بصير بكسب الحمد سباق** **سباق غايات مجد فى عشيرته** **مرجع القول هذا بين ارفاق** **عار الظنابيب مهتد نواشره** **مدلاج ادهم واهى الماء غساق** **حمال الوية شهاد اندية** **قوال محكمة جواب آفاق** **لنفرعن** الخ اللام موطئة للقسم نفرعن بنون التقيلة مخاطبة من القرع وهو بالقاف والراء والعين المهملتين كفلس الدفع عنقه وقرع السن ضربها باطراف الانامل والخطاب فيه لوجه وكلمة على فى على للتعليل والسن بالكسر الضرس وهو مفعول لتقرعن ومن للسببية والندم بالنون والدال المهملة كفرس الندامة وتذكرت مخاطبة من التذكر وهو تفعل من الذكر خلاف النسيان فاراد باليوم قطعة من الزمان اى وقت كان والاخلاق جمع خلق وهو بالخاء المعجمة والقاف كقفل الطبيعة **يعنى** هر اينه ميقتى از بنه بجهة من دندان را بسر انكشتان ود دست خود بسبب پشيمانى هر كاه ياد آورد در دورى بعضى از خلقها وطبيعتها بنكوى مرا **مغنى** فى الهمزة **شاهد** در دخول فا است بر نون مشدده در لنفرعن بجهة دفع التقاء ساكنين نظر بانكه در اصل لنقرعن بوده است **لنقم انت يابن خير قريش** **كى لتقضى حوائج المسلمينا** لم يسم قائله قوله قريش كزبير ابو قبيلة معروفة وتقضى بالقاف والضاد المعجمة مضارع قضى وطره اذا اتمه وبلغه وكى مكان كى لتقضى والحوائج جمع حاجة وهى الوطر والالف فى اخر المسلمينا اطلاق **يعنى** بايد كه برپاى شوى اى پسر بهترين قريش بجهة انكه برآورى حاجتهاى مسلمانان را **مغنى** فى اللام وفى الجهة الرابعة من باب الخامس **شاهد** در لام لنقم است كه ويتى قائل شده اند بايكه لام امر است وجزم داده است نقم را نظر بانكه اصل لم لنقم بوده است پس حذف شده است لام وتاء او بجهة تخفيف ودرا بحاجر شده است براصل خود كه كونا كفته است ثم يابن خير قريش **وبعضى** بكر كفته اند كه لام او از براى تعليل است وتقم منصوب است بان مقدرة بعد ان لام اى لقيامك فى الامر لتقضى حوائج المسلمين **لحقنا باخراهم وقد حوم الهوى** **قلوبا عهدنا طيرها وهى وقع** **فردت علينا الشمس والليل راغم** **بشمس لهم من جانب الخدر تطلع** **نضا ضوءها صبغ الدجنة وانطوى** **لبهجتها لون السماء المجزع** **فوالله ما ادرى احلام نائم** **المت بنا ام كان فى الركب يوشع** الابيات من قصيدة لابى تمام الطائى يصف فيها محبوبته بالحسن والجمال قوله لحقنا متكلم من لحقه اى ادركه واخرى ائموم من كان فى اخرهم وحوم بالحاء المهملة والواو المشددة بمعنى دور والهوى كفتى ميل النفس وعهدنا متكلم بمعنى عرفنا والوقع بالواو المضمومة والقاف المشددة والعين المهملة جمع واقع بمعنى الساكن والساقط ورددت مجهول من الرد والراغم بالراء المهملة والغين المعجمة فاعل من الرغم وهو بمعنى الكراهة والذلة وارد بقوله بشمس محبوبته والخدر بالخاء المعجمة والدال والراء المهملتين كحبر الهودج ونضا بالنون والضاد المعجمة ماض بمعنى ازال والصبغ بكسر الصاد المهملة والموحدة والغين المعجمة اللون والدجنة بالدال المهملة والجيم المكسورتين او المضمومتين والنون المشددة والهاء الظلمة وانطوى بالنون والطاء المهملة والواو ماض بمعنى قطع وكتم والبهجة بالموحدة والجيم كطلحة الحسن والكرور والمجزع بالجيم والزاء المعجمة المشددة والعين المهملة اسم مفعول بمعنى الملون والمزين بالجزع وهو خرز يمانى شبه نجوم السماء به والهمزة للاستفهام والاحلام بالحاء المهملة جمع حلم وهو كعنق ما يراه النائم والمت ماض من الالمام بمعنى النزول والركب كفلس جمع راكب الابل كالصحب ويوشع هو يوشع بن نون احد الانبياء عليهم السلام الذى ردت له الشمس **يعنى** ملحق شديم بكسانيكه در اخر قافله وجماعت سفر كننده بودند وحال انكه بچرخ آوردنده بود ميل نفس بكرد دلها نيكه شناخته بوديم مرغهاى انها را وحال انكه ساكن دلها ساكن وبيقرار بودند پس باز كردانيده شد بر ما آفتاب وحال انكه شب نيره ونا بود بمحبوبه كه مثل آفتاب بود از براى ايشان كه از جانب هودج سر بر چهاوز پر يرطرف كرد نود روشنائى او رنك سياهى شب را ودرهم پيچيده شد بسبب نيكوئى روى محبوبه رنك آسمان كه زينت داده شده بود بستارها مانند مهره يمنى پس قسم بخدا كه نميدانم كه آيا خيالهائيكه شخص خواب كننده در خواب مى بيند نازل شده بما انكه بود در ميان شترسوار ان يوشع بن پيغمبر كه بسبب آن خورشيد بر كشته در شب **مختصر** و**مطول** فى الخاتمة **شاهد**

در ظلمت نمودن شاعر است در شعر خود بقصه يوشع بن نون ع بباز كشتن خورشيد از براى او در شب **لدى اسد شاكى السلاح مقذف** **له لبد اظفاره لم تقلم** هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى المزنى وهى احدى المعلقات السبعة وقبله **وكان طوى كشحا على مستكنة** **فلا هو ابداها ولم يتقدم** **وقال سأقضى حاجتى ثم اتقى** **عدوى بالف من ورائى ملجم** **فشد ولم يفزع بيوت كثيرة** **لدى حيث القت رحلها ام قشعم** **لدى اسد** الخ **جرىء متى يظلم يعاقب بظلمه** **سريعا والا يبد بالظلم يظلم** كلمة لدى بمعنى عند وشاك السلاح بالشين المعجمة اى تام السلاح وهو بكسر السين وفتحها والحاء المهملتين آلة الحرب والمقذف بالقاف والذال المعجمة المشددة والفاء اسم مفعول وهو المجرب فى الحروب واصله من القذف بمعنى الرمى واللبد بالموحدة والدال المهملة كعنب الشعر الذى على كتف الاسد والاظفار جمع ظفر وهو كقفل الشىء المعروف وتقلم بالقاف مجهول من التقليم وهو قطع الاظفار **يعنى** نزد مردى كه در شجاعت مثل شير است كه استعمال آلات جنك نمايد ومستعد كار حرب او آزموده شده در جنك كه از براى شير يالها وموهاى بجهة شده بر شانه است وناخنهايش كرفته نشده **مختصر** و**مطول** فى الاستعارة من علم البيان **شاهد** در بودن استعاره در بيت است بطريق تخفيف جنبى كه استعماله او ورد لفظ اسد بوده باشد در رجل شجاع ايتم فيه **شاهد** در اجتماع تجريد وترشيح است در بيت ما تجريد پس در مصراع اول وما ترشيح پس در مصراع ثانى **لدن بهز الكف يعسل متنه** **فيه كما عسل الطريق الثعلب** هو من قصيدة لساعدة بن جوية الهذلى يصف فيها الرمح وقبله **فعا وردوا اصنابا واشرع بينهم** **اسلات ما صاغ القيون وركب** **من كل لطنى عازة لا شانه** **قصر ولا راش الكعوب معلب** **خرق من الخطى اغمض حده** **مثل الشهاب رفعته يتلهب** **لدن** الخ قوله لدن خبر مبتداء محذوف اى هو لدن اى الرمح الخطى واللدن بالدال المهملة والنون كفلس اللين والباء سببية والهز بفتح الهاء وتشديد الزاء المعجمة الاضطراب ويعسل بالمهملتين كيضرب مضارع من عسل الرمح عسلانا اذا اهتز واضطرب ومنه عسل بصيغة الماضى والمتن بالمثناة والنون كفلس من الرمح صدره وجهوده اى ما بين منقبض الى كل واحد من طرفيه وفى بمعنى مع والكاف للتشبيه وما مصدرية والطريق السبيل والثعلب الحيوان معروف فعسل الثعلب فى الطريق جنبه هو ان يراوح بين يديه ورجليه بان يضع رجليه فى المشى موضع يديه **يعنى** ان نيزه جنبان تر است وملايم است كه بسبب تكان دادن وجنبانيدن دست مضطرب ميشود تمام بند بندهاى او وبان دست مى رسد كعب ونيزهاى او مثل مضطرب شدن روباه در ميان راه نرم بلكه او بطرز بهين كم مكذارد دو پاى خود را بجاى دو دست خود هر كاه ببيند كسى را **مغنى** فى الظرفية وفى الامور التى يتعدى بها الفعل القاصر من باب الرابع **شاهد** در منصوب بودن الطريق است بعسل بتقدير فى قبل از او بجهة توسع كه جار ساقط شده بعمل آورده بوده باشد مجراى فعل متعدى نظر بانكه عسل لازم است والثعلب فاعل او واسناد كما عسل فى الطريق الثعلب **مغنى** فى الجهة الثامنة من باب الخامس **شاهد** در منصوب بودن الطريق است بنابر انكه ظرف مكان بوده باشد نه بتقدير فى بنابر مذهب ابن طراوه **لذ بقيس حين يابى غيره** **تلفه بحرا مفيضا خيره** لم يسم قائله قوله لذ بضم اللام وسكون الذال المعجمة امر من لاذ يلوذ بمعنى التجاء وقيس اسم رجل ويابى بالموحدة مضارع ابى بمعنى امتنع وغيره فاعله وتلفه بالفاء مضارع الفاه بمعنى وجده والمفيض بالفاء والباء والضاد المعجمة اسم فاعل من افاض من فاض الماء اذا كثر وخيره مفعوله **يعنى** پناه ببر بقيس در وقتيكه منع كند غير او پس نور از بخشش خود كرمى يابى او را مثل دريائى كه روان شده باشد خير خود را بهمه كس **مغنى** فى خبر **شاهد** در وقوع لفظ غير است بمعنى بر مبنى با وجود بودن او فاعل از براى يابى با اعتبار اضافه شدن او بمبنى كه ضمير غايب بوده باشد **لزمنا لدن سالمتمونا وفاقكم** **فلا يك منكم للخلاف جنوح** لم يسم قائله قوله لزمنا بكسر الزاء المعجمة متكلم من لزم اذا الزم شيئا لايفارقه وسالمتمونا بالسين المهملة ماض من المسالمة وهى ترك الحرب ووفاقكم مفعول لزمنا وهو بالواو والفاء والقاف ككتاب ضد النفاق والخلاف بالكسر الخلاف والجنوح بالجيم والنون والحاء المهملة كصبوح مبالغة من جنح بمعنى مال وهو بضم الجيم مصدر بمعنى الميل **يعنى** ملازم شديم وبر خود واجب كرديم موافقت كردن با شما را از زمانيكه وا كذاريد جنك كردن ما را پس نبايد بوده باشد از براى شما مخالفت كردن با ما از ميان شما جماعت ميل كننده **مغنى** فى الجملة المضاف اليها من باب الثانى **شاهد** در اضافه شدن لدن است بجملة فعلية كه فعل ان متصرف ومثبت است كه سالمتمونا بوده باشد **لسان السوء تهديها الينا** **وحنت وما حسبتك ان تحينا** لم يسم قائله الشاهد كناية عن الكلمة والسوء بالضم ضد الحسن وتهديها بضم المضارعة من اهدا اى ارسل اليه هدية وحنت بكسر الحاء المهملة وسكون النون مجهول بصيغة الخطاب من الحين وهو بالفتح الهلاك ومنه تحينا بصيغة المضارع والالف فيها للاطلاق والواو للحال والفاء فيه وحسبت خطاب من الحسبان بمعنى الظن **يعنى** سخن بد را نسبت بمبر ستى ازما

بحيوا وملا الخلة نبود حال انكه كان بمعنى خود ذا انكه هلا شده باشد معنى في الكاف شاهد در ملحق شد كاف خطاب
بحسب بصيغه خطاب و نوع او مفعول اول از برای او وان يحيينا مفعول ثاني او است چونكه بنا و بل مصدر بود لسنا كمن جعلت اياد
دارها تكريت تمنع حبها ان يحصدا لم يتم قائله الكاف للتشبيه من موصولة واياد بالجر بدل منها اى لسنا كاياد وهو بالباء
والدال المهملة ككتاب حى من معد والمستتر في جعلته يرجع الى من دارها مفعول اوله وتكريت مفعول ثانيه وهو بالمثناة
مهملة وباء كقنديل بلد سميت بتكريت بنت وائل والمستتر في تمنع يرجع الى اياد والحب بفتح الحاء المهملة وتشديد الموحدة واحد الحبوب
من الحنطة والشعير وان مصدرية ويحصد بالالف للاطلاق مجهول من احصد الزرع اذا قطعه هو بالمهملات وغرض الشاعر وصف نفسه و
قومه بالجود والعطاء يعنى نيستيم ما جماعت مثل طايفه اياد كه قرار داده اند خانهاى خود را در شهر تكريت كه منع ميكنند اينكه چيده شود

و باود نو بيزى شمشير را قطر في المعرب المبنى شاهد در بنا او لست بضم يا عينيا انكه مضاف اليه و محذوف شده در بيت كه قرينه شد
كراوا انشاد نموده است و حال انكه معنى او سر است لعمرك ما ادرى وان كنت داريا شعيث بن سهم ام شعيث
بن منقر هو من قبيلة للاسود بن يعفر بن عبد القيس نهشل التميمي يجو بها شعيث سهم

البئر وسكون المثلثة والواو المفتوحة المكان والثرى بالمثلثة والراء المهملة كفنى التراب يعنى هر اينه بجان خود قسم كه هر اينه بحقيقت

كه بوده در منزلتها مكان ابر دار حيثيت بلندى ودر رفعت پس كرد بلا اين زمان مكان او ودرزير خاك مطول في رد العجز على الصدر

من علم البديع شاهد در رد عجز است كه الثرى بوده باشد مشابه صدر كه ثراء است با الحاق همزه در ثراء ومشتبه بودن او در نظر

با نكه ثراء از مادۀ ثروة است واشتقاق الثراء با بئس لعمرى وما عمرى على بهين لقد نطقت بطلا على

الاقارع هو من قصيدة للنابغة الذبيانى واسمه زياد بن معوية يعتذر بها الى النعمان بن المنذر وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه

هجاه ومنها اتانى ابيت اللعن انك لمتنى وتلك التى تستك منها المسامع مقالة ان قلت سوف

اناله وذلك من تلقاء مثلك رائع وعيد ابى قابوس فى غير كنهه اتانى ودونى راكس

فالضواجع فبت كانى ساورتنى ضئيلة من الرقش فى انيابها السم ناقع قوله لعمرى اى قسمى وما نافية

وعمرى على بفتح العين وضمها اى عائشى على والهين بفتح الهاء وتشديد الياء والنون بمعنى السهل واليسير ونطقت بالتاء بفتحها

بمعنى تكلمت والبطل بالموحدة والتاء المهملة كفلس مصدر بمعنى الباطل او هو صفة لمحذوف اى نطقت نطقا باطلا وهو خلاف الحق و

الاقارع بالقاف والراء والعين المهملتين جمع اقرع وهو كاحمر من لا شعر فى راسه وهو علم واراد بنى اقرع بن حابس واخاه مرثد يعنى

هر اينه بجان خود قسم وحال آنكه بيست زندگانى من بر من آسانكه هر اينه سخن گفتند از روى نادانى وبيهودگى بر ضرر من ودر

بادۀ من كسانيكه كل بودند وسرايشان موى نداشت يا آنكه مراد اقرع ومرثد پسران حابس اند مغنى فى الجملة المعترضة من باب الثانى

شاهد در وقوع جملۀ حاليه است معترضه ميان قسم كه لعمرى است وجواب او كه لقد نطقنا است لقد اذهلنى ام عمرو

بكلمة انصبر يوم البين ام لست تصبر لم يسم قائله قوله اذهلنى بالذال المعجمة بمعنى شغلنى عن النظر فى احوال

ام عمرو اسم امراة قوله بكلمة بسكون اللام للضرورة والمراد منها المصراع الثانى والهمزة للاستفهام ونصبر مخاطب من الصبر وهو حبس

النفس عن القلق والجزع والبين بفتح الموحدة وسكون الياء والنون البعد والفراق يعنى هر اينه بحقيقت خوش دل كرد ومشغول ساخت

مرا ام عمرو بسخن وآن سخن آنست كه انصبر يوم الخ يعنى اما صبر ميكنى در روز فراق من يا نيستى كه صبر كنى مغنى فيما افترق فيه عطف البيان والبدل من باب

الرابع شاهد در وقوع جملۀ انصبر الخ است براى كلمه وعدم جواز بودن او عطف بيان از براى او باعتبار عدم جواز وقوع جمله عطف بيان

از براى مفرد بخلاف بدل لقد اقوم مقاما لو اقوم به ارى واسمع ما لو يسمع الفيل هو من قصيدة لكعب بن زهير

ابى سلمى المزنى يمدح بها النبى صلى الله عليه وسلم وهى احد المعلقات السبعة وقبله انبئت ان رسول الله اوعدنى والعفو عند رسول

الله مامول مهلا هداك الذى اعطاك نافلة القران فيها مواعيظ وتفصيل لا تاخذنى

باقوال الوشاة ولم اذنب وان كثرت فى الاقاويل لقد اقوم الخ لظل يرعد الا ان يكون له من

الرسول باذن الله تنويل حتى وضعت يمينى لا انازعه فى كف ذى نقمات قيله القيل قوله اقوم متكلم

من قام بمعنى انتصب والمقام الموضع ارى متكلمان من الرؤية والسمع والفيل بكسر الفاء وسكون الياء حيوان معروف يعنى هر اينه بحقيقت

كرمى ايستم بجائى كه اگر بايستم با نجا مى بينم وميشنوم چيزها اگر ميشنود فيل آن چيزها را مغنى فى لو شاهد در بودن لو تابيت بمعنى

ان اى ان يسمع الفيل اياه لقد جمعت فيها المحاسن كلها واحسنها الايمان واليمن والا من لم يسم قائله قوله جمعت

مجهول من الجمع وهو ضد التفريق بالفتح جمع حسن على غير القياس وهو الجمال والحسن فعل متكلم اى احسن محاسنها اتصاف اهلها بالايمان و

ارضها باليمن وهو بالياء والنون كقفل البركة والامن السلامة يعنى هر اينه بحقيقت جمع شده است درا موضع وهر اد مصنف دا بخواسته

هر آينه نيكوئيها همه آن نيكوئيهاى نيكوتران متصف بودن اهل آن موضع بايمان وزمين او است بركت وسلامت از دشمنان آن موضع مطول فى الخطبة در مقام تمثيل بابن بند در ملح شهر هرات وذلك ليقوين مضمون اين بيت برادا ونكر كرده است

لقد خشيت ان ارى جدبا فى عامنا ذا بعد ما اخصبا ان الدبا فوق المتون دبا وهبت الريح

بمور هبا تترك ما ابقى الدبا سبسبا مثل الحريق وافق القصبا الابيات من ارجوزة لرؤبة بن العجاج

التميمى يصف بها صفة سنة جدبة بقحط وبعده والتبن والحلفاء فالتهبا كانه السيل اذا اسلحبا قوله خشيت

متكلم من الخشية بمعنى الخوف وان مصدرية اى من ارى واارى متكلم من الرؤية بالبصر وجدبا بالجيم والدال المهملة وتشديد الموحدة للضرورة

والالف للاطلاق واصله كفلس وهو القحط وضد الخصب لعام الحول وكلمة ما زائدة واخصبا ماض من باب الافعال من الخصب وهو بالخاء المعجمة

والصاد المهملة والموحدة كفلس ضد الجدب والدبا بالدال المهملة والموحدة كعصا صغار الجراد والمتون بالضم جمع متن وهو بالمثناة والنون

كفلس ما صلب من الارض وارتفع ودبا بفتح الدال المهملة وتشديد الموحدة والالف للاطلاق فعل ماض من دب يدب دبيبا اى مشى على هينة وهبت

بتشديد الموحدة ماض من الهب وهو ثوران الريح وتمور بالراء المهملة مضارع مادت الريح التراب اى اثارته وهبا بتشديد الموحدة

للضرورة اصله هبا بالمد كسحا العبار وتترك مضارع من الترك وما موصولة وابقى ماض من الابقاء وسبسبا بالتشديد للضرورة

والف الاطلاق واصله سبسب وهو بالسينين المهملتين والموحدتين كجعفر المفازة والارض الخالية من النبات والحريق بالحاء والراء المهملتين

والقاف كرغيف بمعنى الحارقة وهى النار ووافق بالواو والفاء والقاف ماض من الموافقة بمعنى صادفه ووجده والقصبا

بالتشديد الموحدة للضرورة والف الاطلاق واصله القصب هو بالقاف والصاد المهملة والموحدة كفرس كل نبات ذى انابيب حده

قصبة يعنى هر اينه بحقيقت ترسيدم اينكه ببينم قحط وتنگى را در اين سال كه درآن هستيم از بعد آنكه فراوانى ووسعت بود بسبب آنكه

ملخها كوچك دبا الاى فى بيتها بلند راه ميرود ونشر بطور سستى وهموارى ووزيده است باد كه بلند ميكند غبار را وواميكذارد اين چيزها را

كه باقى گذارده است ملخها كوچك چون بيابان خالى از گياه مثل آتش سوزانى كه با نيستان رسيده باشد كه بيابد وبرخود هيمها را كه

اثرى از ان باقى نخواهد گذارد سيوطى ونظام فى باب الوقف شاهد در جارى نمودن حكم وقف است كه تضعيف وادغام باء

در وقف بوده باشد در حال وصل بجهة ضرورت نظر بانكه وقف نشده است بر باء واو ودر حالت وصل است بجهت استحكم در جدبا

واخصبا وسبسبا لقد رايت عجبا مذ امسا عجائزا مثل السعالى خمسا ما كلن ما فى رحلهن همسا

لا ترك الله لهن ضرسا لم يسم قائله اللام للتاكيد ورايت بمعنى ابصرت قوله عجبا اى عجيبا وهو كاسم ما يتعجب منه وكلمة

مذ بمعنى فى اى فى امس وعجائزا بدل من عجبا او عطف بيان على قول هى جمع عجوزة وهى الشيخة والسعالى بفتح السين والعين المهملتين وكسر اللام

والياء جمع سعلاة وهى كمشكوة اخبث الغيلان والرحل بالمهملتين كفلس ما يصحبه الانسان فى السفر من الاثاث والمتاع قوله همسا حال

هامسا او صفة والمصدر اى اكل همس وهو بالسين المهملة كفلس فى الاصل بمعنى الصوت الخفى لكن هنا بمعنى اكل اعتبر ظاهر ولا تاكيد دعائية

والضرس بالضاد المعجمة والراء والسين المهملتين كحبر السن يعنى هر اينه بحقيقت كه ديدم چيز عجيبى در روز گذشته كه عجوزه هاى پير

بودند كه ابيض صفت باشند كه مثل غول بودند وابيضفت باشند كه پنج نفر بودند وابيضفت باشند كه ميخوردند اين چيزها

چيزها كه در بار ايشان بود خوردنى كه ظاهر نباشد كسى نفهمد وانكذارد از براى ايشان دندانى ازيرا قطر فى باب الكلام شاهد

در معرب شدن امس است باعراب غير منصرف در بيت نظر بانكه مجرور است بمذ وجر او بفتحه است بنا بر مذهب بنى تميم لقد رجت

الارضون اذ قام من بنى هذيل خطيب فوق اعواد منبر لم يسم قائله قوله رجت مجهول من الرج وهو بفتح الراء المهملة

والجيم المشددة التحريك والاهتزاز والارضون بسكون الراء للضرورة وبنى هذيل بالذال المعجمة كزبير قبيلة معروفة والاعواد جمع عود

وهو بالمهملتين بينهما واو كقفل الخشب والمنبر بالكسر معروف يعنى هر اينه بحقيقت لرزيده ميشود زمينها در روزيكه برپاى شود از

قبيلۀ بنى هذيل خطيب خواننده در بالاى چوبها وتختها منبر قطر فى اعراب جمع المذكر السالم شاهد در سكون راء الارضون

است بجهة ضرورت وسلامت وزن شعر لقد علم الحى اليمانون انتى اذا قلت اما بعد انى خطيبها هو لسحبان وائل

الخطيب المشهور حين دخل على معوية وعنده خطباء العرب فلما اراده تفرقوا العلمهم بفضوه عند الحى البطن من بطون والیمانون جمع

يمان وهو بالفتح نسبة الى اليمن فهو بلد معروف واراد بقوله اما بعد لفظه والضمير فى خطيبها للحى اليمانين اى انا الخطيب من خطبائهم الذين

تفرقوا عنده ودرد المجلس يعنى هر اينه بحقيقت كه دانستند قبيله منسوب بيمن اينكه بدرستيكه من هر گاه بگويم اما بعد بدرستيكه من خطيب

ايشان هستم يا زان ايشان هر خطبه ميخوانم پس با نسبت من فرقه شدند تار مجلس در وقت وارد شدن من مطول فى الايجاز والاطناب فى لمنا

شاهد در بودن اطناب بتكرير انى بعد از انتى بجهة تاكيد نظر بدور بودن انى از انتى در كلام بواسطه مبادا در امد شرط

كه اذا قلت اما بعد بوده باشد يعنى انى وثانى لقد علم الضيف والمرملون اذا اغبر افق وهبت شمالا

وخلت عن اولادها المرضعات ولم تر عين لمزن بلالا بانك ربيع وغيث مريع وانك

تكون هناك الثمالا الابيات من قصيدة لعمرة بنت العجلان بن عامر الهذلى ترثى بها اخاها عمرو ذا الكلب وقيل لجنوب اخت عمرو

ذى الكلب وقبل البيت الاول وقد علمت فهم عند اللقاء بانهم لك كانوا انفالا كانهم لم يحسوا به وقد

يخلو النساء له والحجالا ولم ينزلوا المحول السنين به فيكونوا عليه عيالا لقد علم الخ وخرق

تجاوزت مجهوله بوجناء حرف تشكى الكلالا المرملون جمع مرمل وهو بالراء المهملة كمكرم المسكين واغبر بالتشديد

اى صار اغبر والافق بالفاء والقاف كقفل ناحية السماء وهبت بتشديد الموحدة ماض من الهب وهو ثوران الريح والشمال كسحاب

دبع معروف وخانت بالخاء المعجمة ماض من الخلف بمعنى المنازكة اى بعبة المرضعات من البقر والغنم او لادها القلة اللبن بسبب عدم الامطار وبغى بنون التاكيد مضارع من دعبنا الكلاء والمزن بالزاء المعجمة والنون كقفل السحاب البيضاء والبلال بالموحدة ككتاب الندوة والمراد المطر والخطاب فى انك لعمرو ذى الكلب والربيع واحد الفصول الاربعة والغيث المطر والمريع بالمهملتين كامير من قولهم ارض مريعة اى كثيرة النبات والثمال بالمثلثة ككتاب الغياث الذى يقوم بامر قومه يقول اذا غبرت الافاق وهبت الريح الباردة الدالة على القحط او على اقبال الشتاء كما قيل فقد تبقنوا الفقراء بانك سخى ونافع كالغيث فائم بامرهم يعنى هر اينه بتحقيق كه دانسته اند مبهمان وفقراء كه هر گاه غبار آلوده شود كناره هاى آسمان و بوزد باد شمال و دور شوند حيوانات و گوسفندان شير دهنده از اولاد خود بجهة كمى شير و بافر نشدن علفها و نيابند از براى ابر سفيد ترى و باران را بسبب قحط و گرسنگى و اينكه بود در بخشش مثل باران بهار و باران نفع بخشنده كه گياه بواسطه آن بروييد از زمين و اينكه بود در اينجا ميهمانان ستمكش و فرياد رس فقرا بواسطه عطاى خود قطر سيوطى فى الحروف المشبهة بالفعل شاهد در ان مخففه است كه خبر در هر دو موضع اسم او ضمير ظاهر عن شان آمده است بس جزو او مفرد و جمله هر دو آمده است اما مفرد پس در بانك ربيع واما جمله پس در وانك تكون الثمالا لقد علمت عرسى مليكة انبى انا الليث معدا عليه وعاديا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثى قالها حين اسرته تيم الرباب يوم الكلاب الثانى ومنها الا لا تلوماني كفى اللوم ما بيا فما لكما فى اللوم خير ولا ليا الم تعلما ان الملامة نفعها قليل وما لومى اخى من شماليا لقد علمت ... وقد شدوا لسانى بنسعة امعشر تيم اطلقوا من لسانيا وتضحك منى شيخة عبشمية كان لم ترى قبلى اسيرا يمانيا كانى لم اركب جوادا ولم اقل لخيلى كرى كرة عن رجاليا فيا راكبا اما عرضت فبلغن نداماى من نجران ان لا تلاقيا عرسى الرجل بالكسر زوجته ومليكة بضم وفتح زوجة الشاعر وهو بدل من عرسى والليث بالياء والمثلثة كفلس الاسد قوله معدا وعاديا حالان اى تارة اكون مغلوبا وتارة اكون غالبا وهما مفعول وفاعل من عدا بمعنى جاوز الحد وظلم يقول انى بمنزلة الاسد فمن ظلمنى فكانما ظلم الاسد ... يعنى هر اينه بتحقيق كه دانسته است زوجه من مليكه اينكه بدرستيكه من مثل شير هستم در حالتيكه بسوى ظلم كرده شده ام و هر شير ديگر ظلم كننده ام بر كسيكه ظلم كرده باشد من تصريف ... اسم المفعول من الناقص نظام فى الاعلال شاهد در معدا است ... هم چنانكه قياس واو است ... لقد كان فى حول ثواء ثويته تقضى لبانات ويسام سائم هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس واولها هريرة ودعها وان لام لائم غداة غد ام انت بالبين واجم لقد كان فى حول ثواء ثويته ... و وجه نقى اللون صاف يزينه مع الجيد لبات لها ومعاصم الحول السنة والثواء بالمثلثة والواو والمد كسحاب الاقامة وهو بدل من حول ... والتقضى تفعل من قضى حاجته ... واللبانات بالضم جمع لبانة وهى بضم اللام وفتح الموحدة والنون الحاجة ويسام بالسين المهملة والهمزة مضارع مجهول ... وهى الضجر والملالة ومنها سائم بصيغة الفاعل يعنى هر اينه بتحقيق كه بود در سال اقامة كه اقامت كردم من ... كرده شده فى الاشباه الذى يحتاج الى الروابط من باب الرابع شاهد در حذف رابطه ... بانكه ضمير ... لقد لمنى يا ام عيلان فى السرى ونمت وما ليل المطى بنائم اسم قائله ... من اللوم بمعنى العذل وام عيلان بالعين المعجمة والياء والنون ... مصغر ... المطى بفتح الميم وكسر الطاء المهملة وتشديد الياء الدابة السريعة والبائم بالنائم زائدة يعنى هر اينه بتحقيق ملامت كردى مرا اى ام عيلان در رفتن شب ... واستراحت كردى ... شاهد در بودن ... مجاز عقلى ... لك العز ان مولاك عز وان يهن فانت لدى بحبوحة الهون كائن لم يسم قائله العز بكسر العين المهملة وتشديد الزاء المعجمة خلاف الذل ... والناصر ويهن مجهول مضارع

من الهوان وهو الهون بالضم بمعنى الذل والبحبوحة بالموحدتين والحائين المهملتين كالعجوبة من الشئ وسطه يعنى از براى تو است عزت ... سيوطى فى المبتدا مغنى فى الظرف من باب الثالث شاهد در ذكر متعلق لدى است ... لكل هلالى من اللوم برقع ولابن يزيد برقع وجلال لم يسم قائله يهجو الشاعر عبد الله بن يزيد الهلالى قوله هلالى نسبة الى بنى هلال وهى كتاب قبيلة معروفة واللوم بالهمزة كقفل دنائة الاصل والخسة والبرقع بالموحدة المضمومة والراء والعين المهملتين الساكنتين بينهما قاف مفتوحة او مضمومة ما يكون للنساء والدواب ساتر للوجه واراد بابن يزيد عبد الله بن يزيد الهلالى والجلال بالجيم ككتاب جمع جل وهى بالضم للفرس ونحوه يعنى از براى هر مرد منسوب بقبيله هلال است ... شاهد در ... الخامسة مطول فى الخاتمة ... الله اخلو النار حتى بكا نوا فى ... بالبت علة حول كله رجب لم يسم قائله قوله شاقه ماض من الشوق وهو نزاع النفس وحركة الهوى الى الشئ والضمير فيه مفعول وان بفتح الهمزة مصدرية وهو مع ما بعده بتاويل المصدر فاعل شاقه وذا اشارة الى الشهر الحاضر ورجب واحد شهور اثنى عشر والعلة بكسر العين وتشديد اللام المهملة المفتوحة المرض والحول السنة ... شاهد در تاكيد نمودن لفظ كل است نكرة محدودة را ... لا يبقى على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس هو من قصيدة لعبد مناة الهذلى ومثل ... يا مى ان سباع الارض هالكة والعفر والادم والاءرام والخنس اللام فى لله للقسم التعجب معا وهو مختص باسم الله تعالى ... وكلمة لا قبل يبقى محذوفة ... اى لا يبقى ... لاستقامة الوزن ... بعض النحاة فى غالب الكتب ... يبقى مضارع من البقاء وهو ضد الفناء والحيد بالحاء والدال المهملتين بينهما ياء ... جمع حيدة وهو القرن ... والمشمخر بالشين والخاء المعجمتين والراء المهملة بصيغة اسم المفعول الجبل العالى ... والظيان بالظاء المعجمة والياء المشددة والنون كشداد ياسمين الصحرائى والاس بالمد والسين المهملة شجر معروف يعنى قسم بخداوند ... شرح العوامل ... مغنى فى اللام شاهد در بودن لام جارة در لله ... لما اغفلت شكرك فاصطنعنى فكيف ومن عطائك جل مالى لم يسم قائله قوله اصطنعنى امر من الاصطناع وهو بالمهملات والنون اختيار الشخص لخاصة امره والجل بضم الجيم وتشديد اللام المعظم والكثير من الشئ يعنى هر اينه غافل نشدم من شكر كردن تو ... مغنى فى القاعدة الاولى من باب الثانى شاهد در دخول لام ابتداء است ... لما تؤذن الدنيا به من صروفها يكون بكاء الطفل ساعة يولد والا فما يبكيه منها وانها لاوسع مما كان فيه وارغد هو لابن الرومى المكنى بابى العباس اللام فى لما مكسورة وما موصولة وتؤذن بفتح المضارعة وسكون الهمزة والذال المعجمة المكسورة من اذن بمعنى اعلم والصروف بالضم جمع صرف وهو بالمهملتين الحادثة ويولد مجهول من الولادة ويبكيه مضارع ابكاه اى اوقعه فى البكاء واوسع افعل من الوسع وهو كقفل خلاف الضيق وكذا ارغد من الرغد وهو بالمهملتين بينهما غين معجمة بمعنى الواسع الطيب واراد بما الموصولة فى تمام الرحم وبطن الام يعنى بجهة انچه خبر ميكند ... شاهد در لزوم ما لا يلزم ... علم البديع ... لما نافع يسعى اللبيب فلا تكن لشئ بعيد نفعه الدهر ساعيا لم يسم قائله اللام فى لما مكسورة وما نافية بمعنى شئ ونافع ... صفته اى لشئ نافع وهو نافع وهو فاعل من النفع ضد الضر ويسعى مضارع من السعى بمعنى القصد ومنه ساعيا

لفاعل وهو بالنصب خبر تکن واللبیب بالموحدتین کجبیب العاقل والبعید ضد القریب نفعه مرفوع ببعید اللام منصوب علی الظرف ای فی الدهر
یعنی بجهة چیزیکه ایضقند را ذکر نفع بخشنده است سعی میکند مرد غافل پس نبوده باش سعی کننده در دوزکار مر چیزیرا که دور باشد
نفع او مغنی فی ما شاهد در وقوع لفظ ما استکره مجرده از معنی حرف و بودن او ناقصه موصوفه و بمعنی شیء ای لشیء نافع جمعی اللبیب
لم تتلفع بفضل مئزرها دعد ولم تسق دعد فی العلب بیتم قائله قوله تتلفع بالفاء المشددة والعین المهملة مضارع
من التلفع بمعنی التلحف وفضل الثوب زیادته والمئزر بالهمزة والزاء المعجمة والراء المهملة کمرقی الملحفة والمراد هنا الخمار ای لم تلبس طرفها بقیة خمارها
بل الخمار طارحة ودعد بالدال المهملتین والعین المهملة فی الموضعین کفلس اسم امرأة وتسق مضارع مجزوم من سقاه الله سقیا والعلب بالعین
المهملة والموحدة کعمر جمع علبة وهی قدح ضخم من جلود الابل او من خشب یحلب فیه ای لم تسق من العلب کما هو من عادة الفقراء بل لها کون
دعد غیره من ظرف فلما یعنی نپوشیده است دعد سر خود را بزیادتی معجر خود دعد بلکه از برای او است بعلاوه آن معجر چادری و نیا
شامیده است دعد از آوند کاسه چوبین و مراد اینست که از جمله اعنیا است واز جمله فقرا نیست فقط بما لا ینصرف شاهد در لفظ
دعد است که منصرف و غیر منصرف هر دو طور نوشته شده است در این بیت نظر باینکه هر دو قسم روا و تجویز شده است باعتبار بودن او ثلاثی
عجمی ساکن الوسط و دعد اول منصرف است و ثانی غیر منصرف لم تحک نائلک السحاب وانما حمت به فصبیبها الرحضاء
هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین قوله تحک بالحاء المهملة مضارع حکیته ای شابهته وفعلت مثل فعله ونائلک مفعوله وهو بالنون
والهمزة بمعنی العطاء والسحاب فاعله وهو بالفتح وحمت بالحاء المهملة والمیم المشددة والتاء التانیث ماض مجهول ای اصابها الحمی والباء فی به سببیة
ای بسبب الحسد من عطائک والصبیب بالصاد المهملة والموحدتین کجبیب المصبوب من الماء ونحوه والرحضاء بضم الراء وفتح الضاد المهملة بینهما
خاء معجمة فی اخره ممدود عرق الحمی یعنی مشابهت نداردابر بخشش تو را و اینست و جز این نیست که تب کرده است ابر بسبب حسد بردن
بر آن بخشش تو پس عرق تب او است مختصر و مطول فی حسن التعلیل من علم البدیع شاهد در حسن تعلیل است ربیت
نظر بانکه علت آورده است از برای صفت ثابت از برای سحاکه نزول مطر باشد باینکه آن مطر عرق تب او است بسبب حسد بردن او بر عطای ممدوح
لم تلق قوما هم شر لاخوتهم منا عشیة یجری بالدم الوادی نقریهم لهذمیات نقد بها ما
کان خاط علیهم کل زراد هما من ابیات للقطامی واسمه عمیر بن شییم التغلبی قوله تلق بالقاف مضارع لقیه ای ادرک وعشیة
منصوب علی الظرف ای فی وقت العشاء ویجری مضارع جری بمعنی سال والوادی مفرج من جبال او تلال او آکام ونقریهم متکلم من القری وهو
بکسر القاف وفتح الراء المهملة مقصور بمعنی الضیافة واللهذمیات جمع لهذمیة وهو نسبة الی لهذم للمبالغة وهو بالذال المعجمة کجعفر القاطع
من الاسنة ونقد بضم القاف وتشدید الدال المهملة متکلم من القد وهو بالفتح القطع المستطیل والشق طولا وخاط ماض من الخیاطة و
الزراد بالزاء المعجمة والراء المهملة المشددة والدال المهملتین کشداد نساج الدروع یعنی نمیبینی قومی را که ایشان بدتر باشند از برای برادران
خود از ما در وقت شامی که جاری بود بسبب خون رود خانه و مهمانی میکردیم ایشانرا بنیزه که قطع میکردیم بآن نیزها آنچه را دوخته بود
کردو و ختم و بافنده بود بر قامت ایشان هر زره بافنده مختصر و مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد در بودن تقریهم
که تقریهم بوده باشد بمعنی نائما وکر لطف مناسبت و تمثیل باینکه تشبیه قدیما ضیفا استعاره است لم تلق هذا الوجه
شمس نهارنا الا بوجه لیس فیه حیاء هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین قوله تلق مضارع لقیه اذا ذکره و استقبله
و اراد بقوله هذا الوجه وجه حبیبه والحیاء بالفتح الحشمة یعنی مقابل و دوچار نمیشود باین روی با آفتاب روز ما مگر بروی که نباشد
در او شرم مختصر و مطول فی التشبیه من علم البیان شاهد در حسن مضروب بودن شام است در تشبیه مبتذل در بیت
نا مکرر قرار داده است از غرابت بیرون برده است از ابتذال بواسطه غرابت لم تبک الا حدیث فراقکم لما اسر
به الی مودعی هو ذلک الدر الذی اودعتم فی مسمعی القیته من مدمعی هما للقاضی الارجانی قوله
تبکی مضارع من ابکاه ای اوقعه فی البکاء والحدیث الخبر واسر ای اخبر به سرا والسر بالکسر خلاف الجهر والمودع بالواو والدال المشددة
والعین المهملة اسم فاعل اراد به الحبیب والدر جوهر معروف واودع بالواو والمهملتین ماض بمعنی ترکتم علی سبیل الودیعة والمسمع بالکسر
الاذن والقیته بالقاف متکلم الفاه ای طرحته والمدمع بالکسر العین یعنی نگریانید مرا مگر حدیث فراق شما چه نگه پنهان خبر داد مرا آن
خبر فراق دوست آشکارا در اینجا اینست که و اکنون بدید شما در گوش من ای انکه و فرو میریزم او را از چشم خود اینرا ما ایضا
قوله وقائلة ما هذه الدرر التی تساقطها عیناک سمطین سمطین فقلت هی الدر التی قد
حشا بها ابو مضر اذنی تساقط من عینی هما لابی القاسم جار الله واسمه محمود بن عمر الزمخشری یرثی بهما ابا مضر استاذه

الدرر کصرد جمع درة وهو جوهر معروف تساقط مضارع من التساقط یقال تساقط ای تتابع سقوطه وسمطین تثنیة سمط وهو بالمهملة
کحبل الخیط ما دام فیه اللؤلؤ وحشا بالحاء المهملة والشین المعجمة ماض ای جعل فیه حشوا وابو مضر بالضاد المعجمة والراء المهملة کعمر کنیة
استاذ الشاعر یعنی و بسا زن گوینده که چه چیز است این درها اینجا بیکریی در پی میریزند او را دو چشم تو چون دو رشته دو رشته در وار
پس گفتم من که آن در ها در اینجا اینست که بینباشتنی که همبار داور ده بود بآن در ها ابو مضر گوش مرا و الحال پی در پی فرو میریزد
از چشم من مطول فی الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر را نسبت معنی دارد آن شاعر شعر اول با بودن شعر ثانی مثل شعر
اول لم یعن بالعلیاء الا سیدا ولا شفی ذا الغی الا ذو الهدی هو لرؤبة بن العجاج دو بنیر التمیمی قوله
یعن بالعین المهملة والنون مجهول من عنی به بصیغة المجهول اذا اهتم به والعلیاء بالعین المهملة والباء کحمراء الرفعة والشرف ای لم یجعل الله احدا
یعتنی بالعلیاء الا من کان له سیادة وشفی بالشین المعجمة والفاء ماض من الشفاء وهو البرء والغی بفتح الغین المعجمة وتشدید الیاء الضلال والهدی
بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصور ضد الضلال یعنی همت کماشته و مضد کرده نمیشود بمرتبه عالی و بلندی در بیره مگر مرد بزرگوار و
شفا نمیدهد صاحب گمراهی را مگر صاحب رستگاری سیوطی فی النائب عن الفاعل شاهد در وقوع ما مجرور است که بالعلیا
بوده باشد نائب فاعل از برای یعن با وجود وجود مفعول به در کلام که سیدا بوده باشد لم یمنع الشرب منها غیر ان نطقت
حمامة فی غصون ذات اوقال هو من ابیات لابی قیس بن رفاعة الانصاری یا میمون تعقله ثم ارعویت وقد
طال الوقوف بنا فیها فصرت الی وجناء شملال تعطیک مشیا وارقالا وادلاة اذا تسربلت
الاکام بالال الضمیر فی منها یرجع الی وجناء المذکورة فیما قبله وهی بالواو والجیم والنون کحمراء الناقة الشدیدة و نطقت بمعنی
صوتت ماض من النطق والحمامة بالحاء المهملة کسحابة انثی الحمام وهو طائر معروف والغصون بالضم جمع غصن وهو بالغین المعجمة وانما
المهملة والنون کقفل فرع الشجر والاوقال جمع وقل وهو بالواو والقاف کفلس ثمرة المقل کفرس وهو الحجارة ای فی غصون نابتة فی ارض
ذات حجارة وغرض الشاعر انا نفر ناقته بسبب استماع صوت الحمامة من الماء واشتیاقها الی وطنها و تذکرها یعنی منع نکرد اشامیدن
آب را از آن ناقه صاحب قوة عنیر صدا کردن کبوتر ماده که قرار داشت در شاخهای درختنی که صاحب میوه مقل بود با آنکه و شیلا بود دربر
سنکلاخ مغنی فی غیر و فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع شاهد در بنا غیر است بر فتح باعتبار کسب نمودن او بنا
را بواسطه اضافه از مضاف الیه مبنی که ان مصدریه بوده باشد لما اتقی بید عظیم جرمها فترکت ضاحی جلدها
یتذبذب لم یسم قائله قوله اتقی ماض من الاتقاء بمعنی الحذر والجرم بالجیم والراء المهملة کجر الجسد الفاء فی فترکت عاطفة علی محذوف
ای ضربتها فترکت او زائدة وهو متکلم من ترکه ای ودعه والضاحی بالضاد المعجمة والحاء المهملة فاعل بمعنی البارز والظاهر ویتذبذب
بالذالین المعجمتین والموحدتین مضارع بمعنی یتحرک ای یذهب ویجیء یعنی چونکه پرهیز کرد آن ضربه من بواسطه دستیکه بسیار ضخیم
بود جسم آن دست پس واگذاردم ظاهر پوست او را که حرکت میکرد بواسطه ضربه من مغنی فی الفاء شاهد در بودن فا در فترکت
استئنافیه باعتبار وقوع او در جواب لما فتح لما رأی ان لا دعة ولا شبع مال الی ارطاة حقف فاضطجع هو من ابیات
لمنظور بن حبة الاسدی و حبة امه اشتهر بها وابوه مرثد یصف بها ذئبا اراد ان یصید ظبیة و مثله یا رب اباز من العفر صدع
تقبض الذئب الیه واجتمع الضمیر فی رای یرجع الی الذئب المذکور فیما قبله والدعة بالدال والعین المهملتین المفتوحتین والهاء
والسعة فی العیش والشبع کعنب ضد الجوع ومال ماض من المیل والارطاة بفتح الهمزة وسکون الراء والطاء المهملتین والهاء شجر من شجر
الرمل ثمره کالعناب والحقف بالحاء المهملة والقاف والفاء کجبر الرمل المستطیل بناحیة الشجر واطجع اصله اضطجع وهو بالضاد المعجمة والطاء والعین
المهملتین بینهما جیم ماض بمعنی وضع جنبه علی الارض یعنی چونکه دید آنکه کسیر نیست راحت و فراخی در زندگی و نیز سیر شدنی میل کرد
بسوی درخت ارطاه که در کنار ریگ سبز شده بود پس خوابید به پهلوی خود نظام فی الابدال شاهد در بدل او دن لام است
ضاد در اطجع که در اصل اضطجع بوده است شد و ذا لما رأت ابا یزید مقاتلا ادع القتال واشهد الهیجا
لم یسم قائله قوله رأت متکلم من الرؤیة وابو یزید کنیة رجل والمقاتل اسم فاعل من المقاتلة وادع بالمهملتین متکلم یدع بمعنی یترک وکذا اشهد
من المشاهدة والهیجا بالیاء والجیم والمد کحمراء الحرب یعنی هرگز نمی بینی مرا در حالتی که جنگ کرد ابو یزید حال آنکه مشاهده کنم جنگ را ما دام که می بینم
ابا یزید را جنگ کننده یعنی تا او مشغول است بجنگ کردن منهم با او شریک هستم در جنگ کردن تا دشمنان مغنی فی لما شاهد در لما است
که مرکب است از لن ناصبه و ما نون مبنیه مصدریه مغنی فی الجملة الاولی من الباب الخامس شاهد در منصوب بودن ادع است با ان مقدره و
مقصود بودن اشهد است بنصب القتال بنا بر تاویل بودن او بمشاهده مغنی فی القاعدة التاسعة من الباب الثامن شاهد در

[illegible]

اَدّی اِلَیهِ الکیلَ صاعاً بِصاعٍ

[illegible]

صَلَحتِ لَیقُضَینَّ لَکَ صالِحٌ

[illegible]

[illegible]

فَنَحنُ لَکُم یَومَ القِیمَةِ اَفضَلُ

[illegible]

فَما زالَتِ القَتلی تَمُجُّ دِماءَها

[illegible]

لَنا مَلِکٌ یُنادی کُلَّ یَومٍ لِدُوا لِلمَوتِ

[illegible]

وبعده انت جواد وانت معتبر ابوك مذ كان قاتل الفسقه لولا الذی كان من اوائلكم كانت علینا الجحیم منطبقه قوله یجنا بالخاء المعجمة والموحدة مضارع مجزوم من خاب بمعنى حرم وخسر والرجا بالمد ضد الیاس ومن موصولة وهو فاعل یجب وحزن ماض من التحزیك ومن بمعنى فی ودون بمعنى امام وقدام والحلقة بفتح الحاء المهملة وكذا اللام للضرورة او هو لغة فیه والقاف والها للباب معروف یعنی هرکز ناامید نشده است تا ابن زمان ناامید داشتن بوی کسیکه حرکت داده است در پیش دیگر در خانه تو حلقه در را مغنی فی لن وفی القاعدة الحادی عشر من باب الثامن شاهد در لن است که جزم داده است یجب را اجل یا از اوجود دراصل یخیب بوده است یخیب صوروف وبجهه عطا کردن حکم لم جازمه یا ولو اخنصرتم من الاحسان زرتکم والعذب یهجر للافراط فی الخصر هو لابی العلا المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی قوله اختصرتم ماض من الاختصار بمعنى التقلیل وزرتکم ماض من الزیارة والواو للاستیناف والعذب بالعین المهملة والذال المعجمة والموحدة کفلس الشائع فی الحلق من طعام او شراب یهجر بالجیم والراء المهملة مجهول من الهجر بمعنى البعد والافراط بالفاء والمهملتین الزیادة والخصر بالخاء المعجمة والصاد المهملة کفرس البرد یعنی اگر کم کرده اید بودید بیان نیکی کردن بمن زیادت کرده بودم شمارا و آب خوشگوار دیگر کرده بایشود از وی بجهه زیادتی در سردی مختصر و مطول فی ذم التعجز علی الصدق من علم البدیع شاهد در عجز است که الحصن بوده باشد بر صدق که اختصرتم بوده باشد و یجانس بشبه اشتقاق لو ان حیا مدرك الفلاح ادركه ملاعب الرماح هو من قصیدة للبید بن ربیعة العامری لحی ضد المیت والمدرك اسم فاعل من ادرك اذا لحقه والفلاح بفتح الفاء والحاء المهملة النجاة والبقاء واراد بملاعب الرماح ابا براء عامر بن مالك الذی یقال له ملاعب الاسنة وغیر الشاعر الی هذا للقافیة والملاعب اسم فاعل من لاعبها ای لعب معها واللعب ضد الجد والرماح جمع رمح وهی القناة والاسنة جمع سنان وهو ککتاب حدیدة الرمح یعنی اگر بدرستی که مرد زنده دریابنده بودی نجات یافتن از قتل با دران جنگ دریابنده او را عامر بن مالك ملقب بملاعب الاسنة ومیکشت او را بسکطعن نیزه سیوطی مغنی فی لو شاهد در وقوع انا سنت بعد از لو بابودن خبر انا اسم مشتق که مدرك الفلاح بوده باشد لو بانا بنی جاء یخطبها رمل ما انف خاطب بدم هو من ابیات لمهلهل واسمه عدی او امرء القیس ربیعة اخو الحارث التغلبی علی الخلاف قالها فی بنت جنب عمرو علة بن جلد بن مالك وهو ابو حی من الیمن وکان نزل علیه فی آخر حرب البسوس فخطبها جنب بن عمرو بنته وجعل مهرها ادما ای الخلطة والموافقة فلم یقدر علی الامتناع اولها انکحها فقدها الاراقم فی جنب وکان الاحباء من ادم لو بابا بنین الخ هان علی تغلب بما لقیت اخت بنی المالکین من جشم اصبحت لا منفسا اصبت ولا ابت کریما حرا من الندم لیسوا با کفائنا الکرام ولا مغنون من عیلة ولا عدم الابانات الاسود وابانات لا ینصر ویخطبها مضارع من خطب المرأة ای طلبها والضمیر فیه یرجع الی بنت جنب بن عمرو ورمل بالراء المهملة والمیم المشددة مجهول من رمل السهم ای تلطخ بالدم والخاطب الذی یخطب المرأة فی یعنی اگر نیز دیگر گوه ابان ومن العواسد بود کسیکه خطبه وطلب کند آن دختر جنب عمرو و انما البیت مثله بود بینی فرد خطبه خواننده وطلب کننده او بخون وحال معنی فی ما شاهد در وقوع لفظ ما است زائدة در میان فعل واقع که رمل بوده باشد مرفوع او که انف نائب فاعل اوست بدو بودن او عوض از چیزی لو بغیر الماء حلقی شرق کنت کالغصان بالماء اعتصاری هو من ابیات لعدی بن زید حماد التمیمی قالها وهو فی السجن لما حبسه النعمان بن المنذر و بعد ان کان صدیقا له وهو الذی اشار علی کسری ان یملکه الحیرة اولها ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی وانتظاری لو بغیر الخ نحن کنا قد علمتم قبلها عمد البیت واوتاد الاصار نحن اطیبنا اذا اسمنا ودعا عنك بالایدی الکبار الحلق بالحاء المهملة والقاف کفلس الحلقوم والشرق بالشین المعجمة والراء المهملة والقاف ککتف صفة مشبهة من شرق بریقه اذا غص به والحنیة حلقه والغصان بالغین المعجمة والصاد المهملة المشددة والنون کشداد ذو الغصة وهی بالضم ما یعترض فی الحلق من ماکول او غیره والاعتصار بالمهملة ازالة الغصة بشرب الماء قلیلا قلیلا یعنی اگر بغیر آب حلق من گرفته بودی بودم من مثل مرد گلو گرفته که یا شامیدن آب فارغ میکردم گلوی خود را از طعام والحاله آب گلوی که مثله ام بچیز دیگر نتوان ابرا فروبرد و فارغ ساخت گلوی را از آن و مراد این است که اگر کسی دیگر مرا اذیت میرسانید دفع میکردم او را بواسطه تو والحال تو دای بتوان دفع کرد بکسی دیگر چونکه از تو کسی مسلط نیست را ابن زمان مغنی فی لو شاهد در ما بعد لو است که ظاهر مبتدا و خبر بما بعد حال انکه بعد از او فعل مقدر است ای لو شرق بغیر الماء الا ان شرق دیگر مقدر است بالماء الذی من الشرق لو جهلت فی الاحشا بسط وبهجة انا لهما فقفو اکرم و الدر لم یسم قائله دیگر لو جهلت مکان بو جهلت

قوله فی الاحشا ای فی حال الاحشا وهو حال من الضمیر المجرور والبسط بالموحدة والمهملتین کفلس البشاشة والبهجة بالموحدة والجیم کظلمة الحسن والسرور ونال بالنون ماض بمعنى اصاب والضمیر فیه یرجع الی البسط والبهجة مفعول ثان مقدم علی مفعوله الاول والمفرد فیه یرجع الی الوجه فهو فاعله وهو بالفاء والفا والواو کدلو المتابع للاثر واکرم افعل من الکرامة بمعنى العزازة واراد بقوله اکرم والد اکرم الوالدین والمراد الآباء والابناء خاصة یعنی از برای دوست دارنده حال نیکی کردن و بخشیدگی مال بفقرا کشادگی و خوشحالی که دریابنده است بان کشادگی و خوشحالی از دیگر تو زاییده کردن تا اثر بزرگوار زیادتر و تا ادنی تو بابزرگوار تر پدران تو سیوطی فی المضمرات شاهد در متصل آوردن ضمیر مفعول اول است بجهه ضرورت و حال انکه قیاس در او انفصال است و می بایست که انا لهما ایاه بگوید لو جار سرنا المنیة لم یجد الا الفراق علی النفوس دلیلا هو لابی تمام الطائی قوله جار بالجیم والراء المهملة ماض من الجیرة والمرتاد اسم فاعل من الارتیاد وهو بالراء والدال المهملتین بعدها مثناة ویا بمعنى الطلب والمنیة بالنون المشددة کسبیحة الموت والاضافة بیانیة ای طالبه من جنس الموت ویجد مضارع من الوجدان والفراق ضد الوصال والدلیل بالدال المهملة الهادی یعنی اگر حیران و سرگردان بود کسی که طلب کننده است مرگ را اگر چه کونه راه نیابد بسوی ارواح آدمی یا مرگ راه یابنده را بر نفسهای مردم مگر فراق و جدائی ابیات قوله لولا مفارقة الاحباب ما وجدت لها المنایا الی ارواحنا سبلا هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین المفارقة ضد المواصلة والاحباب جمع حبیب والضمیر فی لها للمنایا او هی جمع لهاة وهی اللحمة المشرفة علی الحلق والمنایا کسجایا جمع منیة کسجیة وهی الموت والارواح جمع روح وهو بالضم نابر جنوة الانفس والسبل کعنق جمع سبیل وهو الطریق یعنی اگر نبود جدائی دوستان هر اینه نیافتندی برای خود مرگها راه بسوی روحهای ما و اگر اهما راه نا انکه لم نا فی بیشد از برای تو هاتنا مرگهای سوی روحهای ما را اهما لا مختصر و مطول فی الخاتمة شاهد در سرقت بودن شعر ثانی است بمعنی از شعر اول یا بودن شعر ثانی نیکوتر از شعر اول مغنی فی اللام شاهد در لها است که ظاهر چنین مینماید که متعلق است وجدت لکن در اصل صفت است از برای سبلا و چونکه مقدم شده است بر او بر حال واقع شده است از او یا انکه او جمع لهاة است بمعنی گوشت که مشرف بر حلق لو رای الله ان فی الشیب خیرا جاورته الابرار فی الخلد شیبا کل یوم یبدی صروف اللیالی خلقا من ابی سعید غریبا هما لابی تمام الطائی قوله رای بمعنی علم والشیب بالفتح خلاف الشباب یجاور بالجیم والواو والراء المهملة وتا الثانیة للتانیث ضمیر الابرار ای المتقون بجار له والجار الذی یجاور منزلك والخلد بالضم الجنة وشیبا حال من الابرار وهو بالکسر جمع اشیب هو افعل من الشیب بالفتح وهو خلاف الشباب ویبدی بالموحدة والدال المهملة مضارع ابداه ای اظهره والصروف بالضم جمع صرف وهو بالمهملتین والفاء کفلس الحادثة والخلق بالخاء المعجمة والقاف کعنق جمع خلیقة وهی کسفینة الطبیعة وابو سعید کنیة رجل والغریب بمعنی العجیب واراد به هنا الجدید الذی لم یکن معروفا من قبل یعنی اگر میدانست خدا وند اینکه بدرستیکه در پیری خوبیست هر اینه همسایگی میکردند او را نیکان در بهشت در حالتیکه پیر بودند ایشان و در هر روز ظاهر میسازد حوادث روزگار طبیعتهای تازه را از ابی سعید که ندیده است کسی پیش از آن طبیعت را از او مختصر و مطول فی الخاتمة شاهد در بودن این بیت است نقل اقتضاء یعنی کوچ کردن با عتبار انتقال شاعر از شعر اول بسوی کلام ملایم بسنت کلام اول را انظر با نکه شعر ثانی مناسبت ندارد با شعر اول بحسب معنی لو شئت قد نقع الفؤاد بشربة تدع الحوائم لا یجدن غلیلا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یهجو بها الفرزدق الشاعر و یمدح العبرة اولها فی الدهر لم ارمثلك یا امام خلیلا انائی بحاجتنا واحسن قیلا لو شئت الخ بالعذب من رصف القلاة مقیلة قض الاباطح لا یزال ظلیلا ای یذکری الزبیر حمامة تدعو بمجمع نخلتین هدیلا قالت قریش ما اذل مجاشعا جارا واکرم ذا القتیل قتیلا الخطاب فی شئت لامامة المذکورة فی البیت السابق مرخما للضرورة وهی کثمامة اسم امرأة ونقع بالنون والقاف والعین المهملة ماض من نقع الماء العطش ای سکنه والمستتر فیه یرجع الی الریق الذی شبهته بالشراب والفؤاد القلب وتدع بالمهملتین مضارع بمعنی تترك والحوائم بالحاء المهملة جمع حائم وهو الذی یدور حول الماء ولم یصل الیه واراد بها هو لهیب جوانح القلب دیگر مکان الصوادی هو بالمهملتین جمع صاد من الصدی بمعنی العطش ولا یجد مضارع من الوجدان بمعنی الادراك والغلیل بالغین المعجمة کامیر حرارة العطش یعنی اگر خواستی بآب دهن ای امامه بخفیف ساکن میکند و فرو مینشاند اندرون قلب مرا بشربة که بگذارد دلهای تشنه را که نیابند حرارت تشنگی را الخ بر او اکرم نیابند بعد از آن حرارت تشنگی را مرکز ونظام فی المضارع شاهد در یجد است که بنی عامر از ایضا جمع خوانده اند بنابر لغت خود اما ابن درضو نیست که از وضع زلبند دمعه عامر بوده

شاهد در آوردن جواب لو است که نفع مصیغه ماضی بوده باشد

لو غیرکم علق الزبیر بحبله ادّی الجوار الی بنی العوّام

سریت الهموم فبتن غیر نیام وأخو الهموم یروم کل مرام

ذمّ المنازل بعد منزلة اللوی والعیش بعد اولئک الایام

شاهد

فی طهیة احلام لما عرضوا دون الذی انا ارمیه ویرمینی

ما بال وجهک بعد الحلم والدین وقد علاک مشیب حین لا حین

سلیمی الدهر عندنا ووقع الحوادث الا الصارم الذکر

انت الذی کنت لولا الشیب والکبر فقلت لیس بیاض الشعر عن کبر

شاهد

لو کان یشکو الی الاموات ما لقی الاحیاء بعدهم من شدة الکمد

ثم اشتکیت لاشکانی وساکنه قبر بسنجار او قبر علی قهد

شاهد

لو کنت من مازن لم تستبح ابلی بنو اللقیطة من ذهل بن شیبانا

اذن لقام بنصری معشر خشن عند الحفیظة ان ذو لوثة لانا

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم طاروا الیه زرافات ووحدانا

لا یسألون اخاهم حین یندبهم

فی النائبات علی ما قال برهانا

لکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء وان هانا

یجزون من ظلم اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء احسانا

کأن ربک لم یخلق بخشیته سواهم من جمیع الناس انسانا

فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا شنوا الاغارة فرسانا ورکبانا

در منصوب بودن اوبنابر آنست مفدره بعبارت فاكه عطف كرده است انرا بعلخود اكراو ضمير است نبر اسم خالص كه بوقع بعنى مصدر بوده باشد لولا فوارس من نعم واسرتهم يوم الصليفاء لم يوفون بالجار ليم بسيم قائله السوارس جمع فارس على غير قياس ونعم بالنون والعين المهملة كفعل قبيلة والاسرة بالسين والراء المهملتين كغرفة رهط الادنون من الرجل والصليفاء بالصاد المهملة والباء والفاء والمد مصغرا اسم موضع وقع فيه حرب يوفون بالفاء مجهول من وفا بعهده ضد غدر وقوله بالجار بمعنى المضاف اى بذمة الجار وهو بالجيم والراء المهملة الذى يجاور بيتك وبيتك ويقرب من منازلك يعنى اگر نبودندى سواران از قبيله نعم وگروه ... ايشان موجود وحاضر در روز جنگ صليفا وفا نكردندى بجماعت بعهد همسايه خود مغنى فى لو وفى النون شاهد در جزم نكردن لم جازم است فعل مضارع اگر يوفون بوده باشد بجهه ضرورت يا عبث بودن او مرفوع بثبوت نون جمع در او لو ما الاصاخة للوشاة لكان لى من بعد سخطك فى رضاك رجاء لم يسم قائله الاصاخة بالصاد المهملة والخاء المعجمة الاستماع والوشاة بضم الواو والشين المعجمة والهاء جمع الواشى وهو النمام والسخط كقفل ضد الرضا والرجا ضد الياس يعنى اگر نبود فرادادن توسخن چغل خوران را موجود بهر اينه بود از براى من بعد از خشم كردن تو در خوشنودى تو اميدى مغنى فى لوما شاهد در بودن لوما است از براى امتناع مثل لولا نه از براى تحضيض بقرينه مقام لو لم تكن نية الجوزاء خدمته لما رأيت عليها عقد منتطق هو لصاحب متن المطول محمد بن عبد الرحمن الخطيب المتن بمعنى القصد للجوزاء كحمراء اصلها بالقصر وانما مد للضرورة وهو واحد البروج اثنى عشر وكلمة ما فى لما نافية والضمير فى عليها للجوزاء والعقد بالفتح هنا مصدر بمعنى الشد والمنتطق اسم فاعل من انتطق اى شد النطاق وهو بالنون والطاء المهملة والقاف ككتاب ما يشد به الوسط يعنى اگر نبود مقصود ستاره جوزا خدمت كردن ممدوح هر اينه نميديد ... بر ان جوزا ... شاهد در حسن تعليل ... مختصر مطول فى حسن التعليل من علم البديع شاهد در حسن تعليل است در بيت اعتبار نابت كردن اوصاف براى جوزا صفتى را كه غير ثابت و غير ممكن است ... بوده باشد پس علت اوصاف ... لو يشاء طار به ذو ميعة لاحق الاطال نهد ذو خصل هو من ابيات لامرأة من بنى الحارث بن كعب وينسبه بعضهم الى علقمة بن عبدة وقبله فارسا ما غادروه ملحما غير زميل ولا نكس وكل غيرا الناس منه شيمة وصروف الدهر تجرى بالاجل المستتر فى يشاء للمرثى والباء زائدة يرجع الى قوله فارسا المذكور فيما قبله وطار بالمهملة اى سرع الجرى والميعة بالياء والعين المهملة كطلحة النشاط واول جرى الفرس واللاحق بالحاء المهملة والقاف الضامر والاطال بالمد والطاء المهملة جمع اطل بكسرتين الخاصرة وقيل الوسط والنهد بالنون والدال المهملة كفلس الكريم والجسيم المشرف والخصل بالخاء المعجمة والصاد المهملة كصرد جمع خصلة وهى كغرفة اللفيفة من الشعر يعنى اگر خواسته بود انا سب بسرعت ... بوده بودان سوار ... صاحب ماغ ونشاط بود ... بوده ... بود مغنى فى لو وفى الفاعل الحادى عشر من باب الثامن شاهد در جزم بودن او است فعل مضارع اگر انشا بوده باشد با سقاط همزه لام الفعل او بجهة ضرورت و عطا كردن نحكم ان شرطيه را باو لها متنتان خظاتا كما اكب على ساعديه النمر هو من قصيدة لامرء القيس يصف فيها فرسه وقبله فاركب فى الروع خيفانة كسا وجهها سعف منتشر لها حافر مثل قعب الوليد ركب فيه وظيف عجر لها عجز كصفاة المسيل ابرز عنها جحاف مضر لها ذنب مثل ذيل العروس تسد به فرجها من دبر لها متنتان الخ لها عذر كقرون النساء ركبن فى يوم ريح وصر وسالفة كسحوق اللبان اضرم فيها الوليد السعر الضمير فى لها يرجع الى قوله خيفانة المذكور فى وفاركب فى الروع خيفانة وهى بفتح الخاء المعجمة وسكون الياء والفاء والنون والهاء الجراد المنقوش المخطط شبه بها فرسه فى خفة السير ومتنتان تثنية متن وهو بالمثناة والنون كفلس الظهر واراد بمتنيها مكتنفى صلبها وجانبيها وخظاتا اصله خظتا اشبا الفتحة على خلاف القياس وهو بفتح الخاء والظاء المعجمة وتاء التأنيث ماض من خظاء اشتدا اى اضخم واعجبه وتوا بغض خطنا الدابة اى كثب بعض لحمها بعضا واكب بتشديد الموحدة ماض بمعنى اقبل ولزم والساعد بالمهملات الذراع والنمر بالنون والراء المهملة ككتف حيوان معروف فاراد كان فوقها نمرا بارك يعنى از براى ان اسب است دو پشت و پهلوى كه جاق و بزرگ شده است هم چنانكه افتاده باشد بر دو دست خود پلنگ در وقت خواب يعنى كويا پلنگى بر روى پشت ان اسب ... سر بر دو دست خود تكيه كرده است مغنى فى كما

مغنى

مغنى

مختصر مطول

مغنى

در ثبوت الف است ... خطا بابر خلاف قياس حال انكه مبنى است كه خطتا بوده ... دمنا و عرنا و جنانكو يدله حاجب فى كل امر يشينه وليس له عن طالب العرف حاجب هو من ابيات لمروان بن ابى حفصة المعروف بابن ابى السمط وقال بعضهم هو لامية بن الصلت والاول اصح وقبله يصم عن الفحشاء كانه اذا ذكرت فى مجلس القوم غائب الحاجب المانع يشينه بفتح المضارعة وكسر الشين المعجمة وسكون الياء وضم النون مضارع شانه ضد زانه وعن بمعنى فى والحق خلاف الباطل وفى مكانه العرف وهو بالضم المعروف اى الاحسان يعنى از براى ممدوح است ... مانعى در هر امرى كه ضايع و معيوب ميكند ... ونيست از براى ... مانعى در طلب كردن نحو ... باشد كه ... باشد ... كوچك و حقير باشد مغنى فى الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در حذف ضمير است ... لفظ حاجب ... اول ... بوده باشد ... صفت مختصر مطول فى احوال المسند اليه شاهد در نكره اوردن مسند اليه است كه لفظ حاجب ... باشد ... بجهة تعظيم ... بجهة تحقير ... اى فى ليس له عن طالب الحق حاجب حقير له حاجة الخ ... فلان ... ما يعب نوالها وليس عطاء اليوم مانعه غدا هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها النبى انشدها حين اتى مكة حتى يسلم فاعترضه بعض كفار قريش بكلمات شتى وقبله متى ما تناخى عند باب ابن هاشم تراحى وتلقى من فواضله ندى نبى يرى ما لا يرون وذكره اغار لعمرى فى البلاد وانجدا له نافلات الخ اجدك لم تسمع وصاة محمد نبى الاله حين اوصى واشهدا اذا انت لم ترحل من التقى ولاقيت بعد الموت من قد تزودا ندمت على ان لا تكون كمثله فترصد للامر الذى كان ارصدا الضمير فى له يرجع الى النبى المذكور فيما قبله والنافلات جمع نافلة وهى بالنون والفاء العطية ويروى مكانه الصلات وما نافية وتغب بالغين المعجمة وتشديد الموحدة مضارع لغب العطاء اذا اتى يوما دون يوم بل اتى كل يوم والنوال بالنون والواو كسحاب العطاء ونحوه مكانه ونائل والمانع اسم فاعل من المنع ويروى مكانه يمنعه يعنى از براى ان پيغمبر است بخششها چند كه ... بخشش ... ان پيغمبر را از بخشش كردن فردا مغنى فى ليس شاهد ... از براى نفى ... ذكر لفظ غدا ... نفى حال نابد بوده باشد له همم لا منتهى لكبارها وهمته الصغرى اجل من الدهر هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصارى يمدح بها النبى الضمير فى له يرجع الى النبى والهمم كعنب جمع همة وهى بالكسر ما هم به من امر ليفعل والمنتهى الشئ غايته والكبار ككتاب جمع كبير وهو خلاف الصغير والاجل بالجيم افعل بمعنى الاعظم اى اعظم من الدهر المحيط بما سوى من الممكنات يعنى از براى ان پيغمبر است همتهاى چند كه ... نيست نهايت ... از براى بزرگهاى ان ... و همت كوچك او بزرگتر است از زمانى ... مختصر مطول فى احوال المسند اليه شاهد در تقديم مسند است كه ... بوده باشد بر مسند اليه ... تنبيه نمودن متكلم مخاطب را اول امر با نكه ... خبر است ... للهف من خائف يبغى جوارك حين ليس مجير عمت فواضله فعم مصابه هو من قصيدة للشمردل الكعبى يرثى بها منصور بن زياد وبعده اما القبور فانهن اوانس بجوار قبرك والديار قبور عمت فواضله فعم مصابه فالناس فيه كلهم ماجور ردت صنائعه اليه حياته فكانه من نشره منشور قوله لهفى مبتدا وهو بالفاء كفلس الحزن وعليك خبره واللام فى للهفه للتعليل والخائف فاعل من الخوف بمعنى الخشية ويبغى بالموحدة والغين المعجمة بمعنى يطلب والجوار بالجيم والواو والراء المهملة ككتاب ان تعطى الرجل ذمة فيكون بها جارك فتجيره والمجير اسم فاعل وهو الذى يجيرك من ان تظلم يعنى اندوه من بر مردن تو بعلت اندوه هناك شده از مرد ترسنده اسكه طلب ميكند عهد بجاور دن ترا در وقتيكه ... باشد از براى او پناه دهنده مغنى فى حذف الخبر من باب الخامس شاهد در حذف خبر ليس است قبل از اسم او كه مجير است بجهة ضرورت اى ليس له مجير لنا ليه اسحار وفيه هواجر كما خصلت والشمس تنعش اصال هو لابى الورد يصف به موضعا بلطف الهواء الضمير فى لنا ليه وفيه يرجع الى الموضع الذى المعهود قوله اسحار اى كالاسحار فى الطيب لطف الهواء والهواجر بالجيم والراء المهملة جمع هاجرة وهى وقت اشتداد الحر نصف النهار والكاف للتشبيه ما مصدرية وحصلت بفتح الخاء وكسر الضاد المعجمة ماض من الخضل وهو كغرفة الرطوبة وجملة والشمس حالية معترضة بينه وبين فاعله وهو اصال والواو للحال وتنعش بالنون والمهملتين بمعنى تضعف نورها وهو من النعاس بمعنى

برادر ... مغنى

مغنى

مختصر مطول

مغنى

والنوم والاصائل بالمد والصاد المهملة جمع اصيل وهو کما بین آخر النهار من العصر الی المغرب یعنی شبها بموضع مثل وقت سحرها

در خوشی هوا و درا بموضع است ومنها طهرة مثل طوبة وخنکی ومنها عصر حال انکه خود بسیار گرم وبرکند...

فی التشبیه من علم البیان شاهد...

مثل وقت سحر لِیُبْكَ يَزيدُ ضارِعٌ لِخُصُومَةٍ وَمُخْتَبِطٌ مِمّا تُطِيحُ الطَّوائِحُ اختلفوا فی قائله والصحیح انه من قصیدة لنهشل بن حری النهشلی یرثی بها اخاه یزید بن نهشل اولها لَعَمْرِي لَئِنْ أَمْسَى يَزِيدُ بْنُ نَهْشَلٍ حَشا جَدَثٍ تَسْفِي عَلَيْهِ الرَّوائِحُ لَقَدْ كانَ مِمَّنْ يَبْسُطُ الكَفَّ بِالنَّدَى إِذا ضَنَّ بِالخَيْرِ الأَكُفُّ الشَّحائِحُ سَقَى جَدَثًا أَمْسَى بِدُومَةَ ثاوِيًا مِنَ الدَّلْوِ وَالجَوْزاءِ غادٍ وَرائِحُ ومنها كانَ لَمْ يَمُتْ حَيٌّ سِواكَ وَلَمْ تَقُمْ عَلَى أَحَدٍ إِلّا عَلَيْكَ النَّوائِحُ

[illegible]

دنیا هرگاه جمع شوند بام وجه تکذشت استکفر و برنیاید درمرد مختصر و مطوّل فی المقابلة من علم البدیع شاهد در مقابله اوردن
شاعر است مر چیز را به چیز که ان حسن است با قبیح و دیدنشان کفر و غنی دنیا است با افلاس و فقر و این را داخل در طباق کرده اند ما
احسن وای بعید قوم حین تبدت یا دب عسنی وای العطف لم ببتم قائله کلمة ما للتعجب واحسن افعل من الحسن وهو
ضد القبح والوای بالواو والهمزة والیا کفلس الوعد والصدق خلاف الکذب وبدت بالموحدة والدال المهملة وتا التانیث ماض بمعنی
ظهرت والعطف بالمهملتین والفا کفلس المیل والشفقة یعنی چه قدر نیکو است وعده را سنا و در وفیندم تا هر شود با بخدا وبد
امید وادم ابتر بوده باشد بوعده او وعده از دیگر میل و مهربانی محسن فی النوع السابع شاهد در بودن ادرما احسن
از برای تعجب ما الطیب العیش لو ان الفتی حجر تنبو الحوادث عنه وهو ملموم هو من ابیات التیمی ابن مقبل
وبعده لا یحرز المرء احجاء البلاد ولا تبنی له فی السموات السلالیم لا ینفع المرء احصان ادرابته
تلقی الهوان اذا اعدی الجرائیم کلمة ما للتعجب والطیب افعل من الطیب هو بکسر الطاء المهملة وسکون الیا والموحدة من
العیش افضله واحسنه العیش الحیوة والفتی الشاب من الرجال والحجر الصخرة وتنبو بالنون والموحدة بمعنی تتباعد وهو مضارع بنا
السیف عن الضریبة اذا کل ولم یقطع والحوادث جمع حادثة وهی النایبة والملموم اسم مفعول یقال حجر ملموم ای مستدیر صلب مجتمع
الاجزاء یعنی چه قدر نیکو و پاکیزه بود زندگانی اگر بدستی که جوانمرد مثل سنگی بود در سختی که دور کرده و کناره و کند مکرده
وعاجز بود مصیبتهای روزگار از او و بانکه در هم شکند او را و حال انکه او مثل سنگی که در سختی محکم باشد که چیزی در او اثر نکند
مغنی فی لو شاهد در وقوع ان است بعد از لو با بودن خبر ان اسم نا مذکر جمع بوده باشد والفتی اسم او واسم ما الحازم
التهم مقداما ولا بطل ان لم یکن للهوی بالحق غلابا لم نیم قائله کلمة ما نافیة والحازم بالحا المهملة والزاء المعجمة
فاعل من الحزم وهو ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط والتهم بالشین المعجمة کفلس صفة مشبهة هو الجلد الذکی الفؤاد والمقدام کسواد
کثیر الاقدام علی العدو والبطل بالموحدة والطا المهملة کفرس الشجاع والهوی کفتی میل النفس والحق خلاف الباطل والغلاب کشداد
مبالغة من الغلبة بمعنی القوة یعنی نیست انچنان کسیکه صاحب احتیاط و صاحب قوة و زیرکیست بسیار دوی ورنده بر دشمن و نیست
صاحب شجاعت اگر نبوده است بر خواهش نفس خود را بسیار غالب شونده بر اسیر مغنی فی العطف علی التوهم من باب الرابع شاهد
در عطف نمودن بطل است بر نافیه بر توهم دخول با زائده جاره بر خبر ما نافیه که مقداما بوده باشد ای بمقدام ولا بطل
ما الذی دأبه احتیاط وحزم وهواه اطاع یستویان لم نیم قائله کلمة ما نافیة والدأب العادة والحزم بالحا
المهملة والزاء المعجمة کفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط والهوی کفتی میل النفس واطاع بالمهملتین ماض من الاطاعة بمعنی الانقیاد یعنی
نیست انچنان کسیکه عادت او احتیاط و ضبط امر است و انچنان کسیکه اطاعت کرده است خواهش نفس خود را برابر در مرتبه و شان مغنی فی حذف الموصول من باب الخامس شاهد در حذف الذی موصول است قبل از هواه اطاع باعتبار بودن عطف بر
الذی سابق بر ما الذی دأبه ای والذی اطاع هواه ما الله مولیک فضل فاحمدنه به فما لدی غیره نفع ولا
ضرر لم نیم قائله کلمة ما موصولة و مولیک اسم فاعل من اولاه النعمة اذا اعطاه ایاها و فضل خبر الموصول الواقع مبتداء
هو بمعنی الاحسان والنعمة واحمدنه امر مؤکد بنون الخفیفة من الحمد کلمة ما فی فما نافیة ولدی بمعنی عند یعنی انچنان چیزیکه
خداوند عطاکننده است بتو ان چیز را نیکی و نعمت است پس با این علت ستایش کن البته ان خدا وند را بسبب ان نعمت پس نیست نزد غیر
ان خداوند را بسبب ان نعمت پس نیست نزد غیر ان خداوند نفعی و نه ضرری حاصل از برای احدی سیوطی فی الموصول شاهد در حذف
عاید موصول است تا بودن ان عاید منصوب بوصفی ای ما الله مولیکه فضل بر سبیل بدرت ما ان اتیت بشیء انت
تکرهه اذا فلا رفعت سوطی الی یدی هو من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی
النعمان بن المنذر المکنی بابی قابوس وقد سعی الیه بعض الوشاة بانه هجاه وقبله نبئت ان ابا قابوس اوعدنی ولا
قرار علی زار من الاسد مهلا فداء لک الاقوام کلهم وما اثمر من مال ومن ولد فلا
لعمری الذی طیفت بکعبته وما هریق علی الانصاب من جسد والمؤمن العائذات الطیر
یمسحها رکبان مکة بین الغیل والسند ما ان اتیت بشیء انت تکرهه الخ اذا فعاقبنی ربی
معاقبة قرت به عین ما یتلک بالحسد کلمة ما نافیة وان زائدة واتیت متکلم من الاتیان والخطاب فی انت تکرههم
للنعمان وتکره بفتح الراء المهملة مضارع من الکره وهو بالضم الاباء والامتناع والسوط بالمهملتین بینهما واو کفلس ما ضربهم الدابة

للسیر ای انا بنت بر فتلت بکتجمة لا اقدر علی رفع السوط یعنی بجانی آورده چیزی را که مکروه میدانی اگر بتو ناخوش داری از این کار بجا
اوردم از دار تا هنگام بلند نشاد دست من تازیانه مرا بسوی من و خشک شود دست من مغنی فی ان شاهد در وقوع
ان است زائده بعد ما نافیه و دخول او بر جمله فعلیه در ما ان اتیت بشیء ما انت بالحکم الترضی حکومته
ولا الاصیل ولا ذی الرأی والجدل هو من بیتین للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التیمی یخاطب بهما
اعرابیا من بنی عذرة بعد ما هجا بحضرة عبد الملک بن مروان با بیات و قد جعلوه حکما بینه الفرزدق والاخطل و جریر بان اتهم
منزلة وکان بینهم مهاجات تماما و قبله یا ارغم الله انفا انت حامله یا ذا الخنا ومقال الزور والخطل
کلمة ما نافیة والخطاب فی انت لاعرابی من بنی عذرة والبا زائدة والحکم بالحا المهملة کفرس الحاکم بین الخصمین وال موصولة وترضی
مضارع مجهول من الرضا ضد السخط والحکومة بالضم بمعنی القضا والاصیل بالعین المهملة والبا کامیر ذو الحسب والذی سنفذ الرای
الاعتقاد والجدل بالجیم والدال المهملة کفرس شدة الخصومة یعنی نیستی تو حکم کننده انچنان که پسندیده شده باشد حکم او
و نه صاحب حسب استقلال راه و نه صاحب رای و شدة خصومة و جنگجوئی با دشمن سیوطی فی الموصول شاهد در وقوع
فعل مضارع است که ترضی بصیغه مجهول بوده باشد صله از برای الف ولام موصول نزد الزمخشری بر سبیل قلت ما انس لا انساه
بما لاح بالمعزاء ربع سراب لم نیم قائله کلمة ما شرطیة وانس مجزوم ما اصله انسی بعل الشرط و مفعوله محذوف ولا انساه جواب
الشرط وهما متکلمان من النسیان ضد الحفظ والضمیر فی انساه للممدوح ای ان انس کل شیء لا انساه قوله اخر عیشی ای اخر عمری
والعیش کحیث التعیش والحیوة وکلمة ما فی بما مصدریة ظرفیة ولاح بالحا المهملة ماض بمعنی ظهر والمعزاء بالعین المهملة والزاء المعجمة والمد
کحمراء المکان الصلب والربع بکسر الراء والعین المهملتین بینهما یاء ساکنة اضطراب السراب ای مدة ظهور لمعان السراب واضطرابه بالمعزاء
وهو کنایة عن الازل وبقاء الدنیا یعنی اگر فراموش کنم هر چیز را فراموش نخواهم کرد او را تا اخر عمر خود ما دامیکه ظاهر شود
مضطرب شدن و درخشیدن سراب در زمین یعنی هرگز فراموش نخواهم کرد او را تا زمانیکه دنیا پاینده است و من زنده ام نظام فی
الاعلال شاهد در ثبوت الف انساه است در حال الجزم بجهة ضرورت نظر با بکر جزا واقع است از برای ما شرطیه و حال انکه باید
لاانسه بگوید باسقاط الف ما او ما ان رأیت ولا اری فی مدتی کجواری یلعبن فی الصحراء لم نیم قائله کلمة ما نا
وان زائدة وتاکید للنفی ورأیت واری متکلمان من الماضی والمضارع من الرؤیة قوله فی مدتی ای فی مدة حیوتی وعمری والجواری جمع جاریة
و هی بالجیم والراء المهملة فتیة النساء ویلعبن بفتح العین المهملة وسکون الموحدة مضارع من اللعب بمعنی اللهو یعنی ندیدم و نخواهم دید
در مدت عمر خود ندیدم مثل دختران جوانیکه بازی میکنند در صحرا نظام فی الاعلال شاهد در حرکت یا در جواری است
در حالت جر با تنوین بجهة ضرورت و سلامت از شعر ازجمله ما ان رأیت ولا سمعت به کالیوم طالی اینق جرب
هو من ابیات لدرید بن الصمة بن عبد الله بن الحمیل القیسی الجشمی قالها فی الخنساء بنت عمرو بن الحارث واسمها تماضر وسبب انشادها انه
خرج یوما فمر بالخنساء وهی تهنأ ابلا لها جربا ثم نضت عنها ثیابها فاغتسلت ودرید یراها وهی لا تراه فانشد الابیات ولها حرة انما ضروا
بعوا صحبی وقفوا فان وقوفکم حسبی ما ان رأیت الخ متبذلا تبدو محاسنه یضع الهناء
مواضع النقب متحسر انضح الهناء به نضح العبیر ربطة العصب اخناس قد هام الفؤاد
بکم ما اعتاده وداء من الحب فسلهم عن خناس اذا عض الجمیع هناک ما خطبی
و سمعت متکلمان من الرؤیة والسمع وروی مکانه بمثله والکاف بمعنی المثل والهالی بالنون والیاء المبدلة من الهمزة فاعل
البعیر اذا طلاه بالهناء وهو ککتاب القطران والاینق جمع ناقة ولم یقل هانئة مع انه اراد بها الخنساء لان المراد التشبیه والاینق واصله البل
والنون والقاف کافلس اصله انوق جمع ناقة فقدمت الواو علی النون لاستثقال الضمة علی الواو ثم قلبت الواو یاء ایضا وجرب بضم
الراء المهملة والموحدة کقفل جمع جرباء مونث اجرب هو افعل من الجرب هو کفرس داء معروف یعنی ندیدم و نشنیدم بمثل امروز روز مثل
کره طلا اینده مهنا البد شتر بی بر شتران صاحب خوبی جرب کرده مغنی فی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در ان
کره نحو فصله است در اینجا تاکید کرده است معنی نفی را ما ان وجدنا للهوی من طب ولا عدمنا قهر وجد صب
لم نیم قائله کلمة ما نافیة وان زائدة وتاکید للنفی و وجدنا متکلم من الوجدان بمعنی الادراک والهوی کفتی العشق و میل النفس و من زائدة والطب
بکسر الطا المهملة و تشدید الموحدة العلاج وعدمنا متکلم من عدمه ای فقده والقهر بالقاف والراء المهملة کمثل الغلبة وهو مفعول عدمنا
والوجد بالواو والجیم والدال المهملة کفلس شدة الشوق والصب بفتح الصاد المهملة وتشدید الموحدة العاشق یعنی نیافتیم از برای عشق

ومیل النفس علاج چاره را معلوم نشد یعنی غالب شد شوق مرد عاشق را یعنی همیشه شد شوق غالب میباشد بر عاشق سیوطی
فی باب الاضافة شاهد در فاصله شدن اجنبی است که وجد بوده باشد میان مضاف و مضاف الیه و که سبب است بجهة ضرورت و راه اجنبی
بودن وجد با وجود آنکه فاعل مصدر است اینست که جو فهم معمول عدمنا است و تمامی او با مضاف است پس میباشد که فاعل مصدر بعد از مفعول
او ذکر شود و باز اعتنا اجنبی و بیگانه است رضیناان ذو **ما بال من اوله نطفة وجیفة آخره یفخر** هو لابی العتاهیة
واسمه اسمعیل قاسم بن سوید البال بالموحدة بمعنی الحال والنطفة کغرفة ماء الرجل والجیفة بکسر الجیم وسکون الیاء وفتح الفاء والطاء ما تعفن
من الاموات ویفخر مضارع من الفخر وهو بالفاء والخاء المعجمة والراء المهملة کفلس التمدح بالخصال یعنی چه چیز است حال کسیکه اول خلقت او نطفه
و آخر او مردار گندیده است در حالیکه فخر میکند مطول فی الخاتمة شاهد در عقد نمودن شاعر است کلام علی بن ابی طالب را بطریق
نظم در شعر خود **ما بریت من ریبة وذم فی حربنا الا بنات العم** لم یسم قائله کلمة ما نافیة و بریت بالموحدة والراء
المهملة المکسورة والهمزة و تا التانیث ماض من البراءة وهو کفصل النقاهة والریبة بالراء المهملة والیاء والموحدة والهاء کجیفة الشک والذم خلاف
المدح والحرب النزاع یعنی بری نشد از شک کردن و مذمت کردن در جنگ کردن با ما مگر دختران عمو ما سیوطی فی باب الفاعل شاهد
در مونث آوردن فعل کسیکه بری شده باشد … و تشبیه بنات العم است با وجود فاصله شدن الا میان فعل و فاعل **ما به
قتل اعادیه ولکن یتقی اخلاف ما ترجو الذئاب** هو من ابیات لابی الطیب المتنبی واسمه احمد الحسین کلمة ما نافیة
والضمیر فی به للممدوح ای لیس کائنا به والاعادی جمع عدو وهو الخصم ویتقی مضارع من الاتقاء بمعنی الحذر والاخلاف بالکسر جعل الخلاف
وما موصولة وترجو مضارع من الرجاء وهو ضد الیأس والذئاب ککتاب جمع ذئب وهو حیوان معروف یعنی نیست باشنده با ممدوح
غرض او کشتن دشمنان خود ولیکن میپرهیزد خلف کردن وعده آنچه را که امیدوار میباشند گرگان یا وعده مثل آنکه بخورند
کشتگان را مختصر مطول فی حسن التعلیل من علم البدیع شاهد در بودن حسن تعلیل است در بیت نظر بآنکه شاعر ادعا کرده
است علتی را که انتفا خلف وعده ذئاب باشد از برای صفتی که قتل اعادی بوده باشد با بودن علت … غیر علت باشد از برای قتل اعدا که
دفع مضرت بوده باشد از خود **ما نری الدهر قد اباد معدا واباد السراة من قحطان** لم یسم قائله کلمة ما نافیة و همزة
الاستفهام قبله محذوف ای اما نری و اباد بالموحدة والدال المهملة فی الموضعین ماض بمعنی اهلک و معد بالمیم والعین المفتوحتین و تشدید
الدال المهملة هو معد بن عدنان ابو قبیلة معروفة والسراة بالمهملتین والمثناة کقضاة اسم جمع وهو الجماعة والسادات و قحطان بالقاف والمهملتین
والنون کسکران ابو قبیلة اخری یعنی آیا نمی بینی روزگار را که بتحقیق که هلاک کرده است قبیله معد عدنان را و هلاک کرده است بزرگان
و سروران از قبیله قحطان را مغنی فی لما شاهد در حذف کردن همزه استفهام است قبل از ما نافیه بجهة ضرورت ای اما نری الدهر
ما تنقم الحرب العوان منی بازل عامین حدیث سنی لمثل هذا ولدتنی امی هو لابی جهل لعنه الله یرتجز
به و یقاتل فی وقعة بدر کلمة ما استفهامیة ای ای شئ وهو مفعول مقدم لتنقم والحرب فاعله وهو بفتح المضارعة وسکون النون وکسر
القاف بمعنی تکره والعوان بالعین المهملة والواو والنون کسحاب من الحروب التی قوتل فیها مرة بعد اخری والبازل بالموحدة والزاء المعجمة
المشقوق الناب من الابل و ذلک فی السنة التاسعة و ربما بزل فی الثامنة والی هذا یشیر قوله عامین للمبالغة فی القوة وکذا السن
مطلع منهما ولذا اتبعه بقوله حدیث سنی والحدیث بالمهملتین والمثلثة کامیر الجدید والسن بالکسر الضرس وهذا اشارة الی الحرب یعنی
چه چیز را ناخوش میدارد جنگ … از من و حال آنکه من در قوة و طاقت مثل شتر … باشم در سال هشتم یا نهم تازه
دندان من رو بیده باشد از برای مثل این جنگ زائیده است مرا مادر مرا مغنی فی ام شاهد در بیان آنکه اعراب ثلثه در او نحو
شده است اما رفع پس بنا بر آنکه مسند الیه بوده باشد ای نازل عامین و اما نصب پس بنا بر آنکه حال واقع شده باشد از ضمیر متکلم
در منی و اما جر پس بنا بر آنکه بدل بوده باشد از همان ضمیر در منی مغنی فی القاعدة الاولی من الباب الثامن شاهد در بودن
کفا است در بیت که اختلاف حرف روی … گویند نظر بآنکه در مصرع اول حرف روی نون است و در مصرع آخر میم و نظر بآنکه
میم و نون قریب المخرج هستند … مصراع ثالث … مقابل بودن در آخر کلمه مصرع اول … در آخر کلمه مصرع
… آورده اعتبار … **ماذا الوقوف علی نار وقد خمدت
یا طال ما اوقدت فی الحرب نیران** لم یسم قائله کلمة ما استفهامیة والوقوف مصدر وقف بمعنی دام فانما اراد بالنار
نار الحرب وخمدت بالخاء المعجمة والدال المهملة ماض من خمدت النار اذا سکن لهبها والفعل کمضی وسمع ویا للتنبیه و طال ماض من الطول
ضد القصر وما مصدریة ظرفیة واوقدت بالواو والقاف والدال المهملة ماض مجهول بمعنی اشتعلت و نیران فاعله وهی کجیران جمع نار

یعنی چه چیز است مر ابن ابیات را که در اثر جنگی و حال آنکه بتحقیق خاموش شده است و فرو نشسته است بتحقیق که چه قدر طول کشید
است مدة مشتعل بودن آتشهای جنگ در جنگ مغنی فی ماذا شاهد در لفظ ماذا است که مرکب است از ما استفهامیه و ذا
که اسم اشاره است **ماذا تری فی عیال قد برمت بهم لم احص عدتهم الا بعداد کانوا ثمانین او
زادوا ثمانیة لولا رجاؤک قد قتلت اولادی** هما آخر قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یمدح بها
بن هشام بن عبد الملک قبله **سیروا فان امیر المؤمنین لکم غیث مغیث بغیث عن اجحاد** کلمة ما استفهامیة
ای ای شئ وهو اما مفعول مقدم لتری و ذا ملغاة او مبتدأ و ذا اسم موصول خبره او بالعکس و تری صلته والعائد محذوف
ای تراه والخطاب ضمیر لمعونة بن هشام و هو من الرای هو التدبیر والعیال بالعین المهملة والیاء ککتاب جمع عیل وهو کسید المنفق
علیه من اهله و برمت بالموحدة والراء المکسورة متکلم بمعنی ضجرت و سئمت واحص … متکلم من الاحصاء بمعنی العد والعدة
بالکسر الجماعة والابعداد مستثنی مفرغ ای با حد الابعاد والباء فی بعداد للاستعانة وهو کشداد الماهر فی الاعداد والاحصاء
وثمانیة تمیز محول عن الفاعل ای بل زادت ثمانیتهم والرجاء ضد الیأس والتشدید فی قتلت للتکثیر یعنی چه چیز است بخیال تو در باره
اهل عیالی از اولادی که بتحقیق که دلتنگ شدم و ملول گردیدم بواسطه ایشان در حالیکه بشماره نمیتوانم در آورد عدد و
جمعیت ایشان را مگر بیاری مرد صاحب سررشته در عدد و سبب شماره دان بودند هشتاد نفر یا که زیاده شده اند بر هشتاد
نفر بواسطه هشت نفر دیگر و اگر نبود امیدوار بخشش تو از برای من حاصل بتحقیق که کشته بودم ابنا و اولاد خود را بجهة نفقه
… سیوطی فی عطف النسق مغنی فی او شاهد در آمدن او است بمعنی بل … ای بل زادوا ثمانیة مغنی
فی لو شاهد در اقتران جواب لولا است بقد با بودن او بصیغه ماضی که مثبت بوده باشد **ما رأیت امرأ احب الیه
البذل منه الیک یا ابن سنان** لم یسم قائله یمدح به الشاعر هرم بن سنان و اول المصراع الثانی البذل کلمة ما
نافیة و … من الرؤیة والبذل بالموحدة والذال المعجمة کفلس الجود والعطا و ابن سنان بالسین المهملة والنون ککتاب هو هرم
بن سنان المری یعنی ندیدم من مردی … دوست داشته باشد بسوی او … بخشش کردن مال از تمام بخشش بسوی تو ای هرم پسر
سنان قطر فی اعمال اسم التفضیل شاهد در رفع دادن اسم تفضیل است که احب بوده باشد اسم ظاهر را که البذل است
بر سبیل … **ما زال مذ عقدت یداه ازاره فسما فادرک خمسة الاشبار** هو من قصیدة للفرزدق
واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یمدح بها یزید بن المهلب قبله **واذا الرجال راوا یزید رایتهم خضع الرقاب
نواکس الابصار واذا الرجال … طامن جشاها … الادبار** ما زال
الخ **یدنی کتائب من کتائب تلتقی فی ظل معترک العجاج مثار** … ما زال یرجع الی یزید المذکور
قبله وعقدت بالتاء المثناة ماض من العقد وهو ضد الحل والازار بالزاء المعجمة والراء المهملة ککتاب السراویل وسما بالسین المهملة ماض بمعنی
علا وارتفع وادرک بالمهملتین بمعنی بلغ والاشبار جمع شبر وهو بالشین المعجمة والموحدة کحبر ما بین اعلی الابهام واعلی الخنصر واراد
بخمسة الاشبار مقدار قامة الرجال المستوین فی القامة وقیل ادرک بمعنی مات والمراد بخمسة الاشبار القبر یعنی مات و دفن فی خمسة الاشبار
و خبر ما زال قوله فیما بعده یدنی کتائب الخ یعنی همیشه از زمانیکه … بند جامه خود را … بزرگ شد قد او
… مغنی فی منذ شاهد در …
شده است بجمله فعلیه که عقدت بوده باشد **ما عاب الا لئیم فعل ذی کرم ولا جفا قط الا جبأ بطلا** لم
… قائله کلمة ما نافیة و عاب بالعین المهملة والموحدة ماض من العیب واللئیم ضد الکریم والکرم کفرس السخاوة وجفا بالجیم والفاء ماض من
الجفاء وهو نقیض الصلة والجبأ بضم الجیم وفتح الموحدة المشددة والهمزة الجبان والبطل بالموحدة والطاء المهملة کفرس الشجاع یعنی
عیب نکرده است … و جفا نکرده است … شخص صاحب ترس شجاع را سیوطی
فی باب الفاعل شاهد در تقدیم فاعل محصور بالا است در دو موضع و مفعول … فاعل عاب است
و فعل ذی کرم مفعول او و هم چنین جبأ فاعل جفا است و بطلا مفعول او است **ما کان ضرک لو مننت وربما من
الفتی وهو المغیظ المحنق** هو من ابیات لقتیلة بنت الحارث ترثی بها اخاها النضر بن الحارث وقیل هو من ابیات لیلی بنت
النضر بن الحارث ترثی بها اباها و کان النبی صلی الله علیه و سلم قتله بعد ما رجع من … و تخاطب فیها النبی و قبله **امحمد ولانت
نجل نجیبة من قومها والفحل فحل معرق** ما کان الخ **لو کان قابل فدیة فلنأتین باعز ما**

تَغْلُو لَدَيْكَ وَيَنْطِقُ فَالنَّصْرُ أَقْرَبُ مِنْ أَصَبْتَ وَسِيلَةً وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتِيقٌ يَعْتِقُ كلمة ما نافية
وضر ماض من الضر خلاف النفع ولو مصلية بمعنى ان ومنت مخاطب من المن بمن عليه منا اذا انعم عليه الخطاب في ضرورة النبي
والفتى الشاب والنبي الكريم والواو للحال والمعتلط بالعين والزاء المعجمة كحبيب اسم مفعول من العبل بمعنى الغضب والمحنق بضم الميم وسكون
الحاء المهملة وفتح النون والقاف الذي تمكن في قلبه الغيظ يعني نبود كه ضرر برساند بود امتنان كنادد نبضر وجه پيغمبر مشكل ربما
جوانمرد بر شخص وحال آنكه ان جوانمرد صاحب غضب صاحب غيظ وكينه بوده است مغني في نو شاهد در وقوع لو است
حرف مصدرية با وجود آنكه واقع شده است بعد از فعل بمعنى ودّ ونيست مَا كُلُّ رَأْيِ الْفَتَى يَدْعُو إِلَى رَشَدٍ فَإِنْ تَرَى
نَاصِحًا كُنْ غَيْرَ مُحْتَسِبٍ لم ليتم قائله كلمة ما نافية والرأي الاعتقاد والفتى الشاب من الرجال ويدعو مضارع من الدعا بمعنى الطلب
والرشد بالراء والدال المهملتين بينهما شين معجمة كفرس الاستقامة على طريق الحق مع تصلب فيه يعني نيست هر رأى جوانمرد يكه بخواند
مرد شخص را بسوى هدايت واستقامت راه حق مغني في كل شاهد در وقوع لفظ كل است بعد از ما نافيه مبتدا وافاده كردن
او نفي شمول را با ثبوت اصل فعل كه دعوت بوده باشد از براى بعضى از راى فتى يا بودن خبر او فعل كه يدعو است فَمَا كُلُّ مَا
يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يُدْرِكُهُ تَجْرِي الرِّيَاحُ بِمَا لَا تَشْتَهِي السُّفُنُ هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين كلمة ما اولا نافية و
ثانيا موصولة ويتمنى مضارع من التمني ويدركه مضارع ادرك اي لحقه وتجري مضارع من الجري والرياح ككتاب جمع ريح وهي معروفة
وتشتهي مضارع من الاشتهاء بمعنى الرغبة والسفن كعنق جمع سفينة وهي معروفة يعني نيست هر آنچه آنچيز يكه آرزو ميكند آدمي در يابد
آنرا زيرا كه ميروند بادها بآنچه خواهش ندارند كشتيها آنرا مغني في كل مختصر ومطول في احوال
المسند اليه شاهد در وقوع لفظ كل است بعد از ما نافيه مبتدا وافاده كردن او نفي شمول را با ثبوت اصل فعل كه جريان بوده باشد
از براى بعضى از چيزها بمكر اضافه شده است لفظ كل بسوى آن كه تمنى مرء بوده باشد وبودن خبر او فعل كه يدركه است وبودن لفظ كل
در معنى مفعول از براى يدركه نظر بودن او مرجع از براى ضمير مفعول يدركه مَا لَكَ عِنْدَكَ غَيْرُ سَهْمٍ وَحَجَرٍ وَغَيْرُ
كَبْدَاءَ شَدِيدَةِ الْوَتَرِ تَرْمِي بِكَفَّيْ كَانَ مِنْ أَرْمَى الْبَشَرِ لم يتم قائله كلمة ما نافية والسهم النبل والحجر كفرس الصخرة والكبداء
بالموحدة والدال المهملة والمد كحمراء القوس التي مقبضها واسعة ويملأ مقبضها الكف والشديدة صفة من الشد بمعنى الاحكام والوتر
بالواو والمثناة والراء المهملة كفرس واحد اوتار القوس وترمي مجهولة من الرمي ويدي مكان جارحة وهو بالجيم والدال المهملة ماض اي احسن
تلك الكبداء الرمي والباء في بكفي ظرفية او سببية وهي تثنية كف وهي من اليد معروف ومن للتبعيض وارمى افعل من الرمي والبشر الانسان
ولد ادم من كان هو من ارمى البشر اي ليس لك عندي نصيب سوى نار مبلك بالحجر والسهم من قوس كبداء يعني بيست از براى تو نصيبي بمرة
نزد من غير از تير وسنگ چيزى كه انكه ابن صفر داشته باشد زه انكه انداخته شود تير او در دو دست مردى كه ابن صفر داشته باشد
كه بوده باشد بعضى از تيرانداز بنده خدا نو او دست ما ومراد از انكس جو شاعر است مغني في غير شاهد در حذف موصوف قبل از
صفتي كه كان است واقامه ان صفت مقام او اي بكفي رجل كان من ارمى البشر مَا لَكَ مِنْ شَيْخِكَ إِلَّا عَمَلُهُ إِلَّا رَسِيمُهُ
وَإِلَّا رَمَلُهُ لم يتم قائله كلمة ما نافية و لك متعلق بالمحذوف اي ما حصل لك واراد بالشيخ هنا الاستاد والمربي والعمل الفعل والرسيم
بالمهملتين كامير نوع من سير الابل وهو فوق الزميل والرمل بالراء المهملة كفرس نوع آخر من السير وهو المرولة يعني حاصل نشده است
از براى تو از استاد مگر كار و طريقه او كه راه رفتن او بطريقي نوعي از سير شتر و راه رفتن او بطريق هرولة بر جستن بوده باشد
سيوطي في المستثنى شاهد در مهمل بودن دو الا آخر است در عمل با بودن ان دو مؤكد بعنوان بدل يكى بدون عاطفه يكى
با واو عاطفه نظر بانكه رسيمه و رمله بدل هستند از عمله مَا لِلْجِمَالِ مَشْيُهَا وَئِيدَا أَجَنْدَلًا يَحْمِلْنَ أَمْ حَدِيدَا هو من
ببنين للزباء ملكة الجزيرة وله حكاية طويلة ذكرها في الشواهد الكبرى فمن شاء فليرجع اليه و ينسبه الى الخنساء سهو بعده أم صرفانا
بَارِدًا شَدِيدًا أَمِ الرِّجَالَ جُثَّمًا قُعُودًا كلمة ما استفهامية مبتدأ والجمال بالجيم ككتاب جمع جمل هو معروف والوئيد بالواو والهمزة
والياء والدال المهملة المشي على التؤدة والتأني والهمزة للاستفهام والجندل بالجيم والنون والدال المهملة كجعفر الحجارة يعني چه ميبود
مر شتران را كه راه رفتن انها بطريق تودئى و آرام است آيا سنگ بر داشته اند يا آهن را مغني في الجهة السادسة من باب الخامس شاهد
در مشيها است كه بعضى فاعل گرفته اند از براى وئيدا بنابر سد الحال مسد خبر جواز تقديم فاعل بر فعل و وصف و غيرو اعتبار كرده
مبتدا است و خبر او محذوف و مشيها را بكونه مبتدا ما مات من كرم الزمان فإنه يحيى لدى يحيى بن عبد الله
هو لابي تمام الطائي كلمة ما شرطية ومات ماض من الموت هو ضد الحيوة والكرم السخاء ويحيى مضارع من الحيوة ويحيى بن عبد الله اسم ممدوح

الشاعر يعني هر زمانيكه بميرد از كرم و بخشش اهل زمان پس بدرستيكه كرم زندگاني ميكند نزد يحيى پسر عبد الله مختصر ومطول في الجناس
من علم البديع شاهد در بودن جناس تام مستوفى لفظي است ميانه يحيى اول كه فعل مضارع حي است و يحيى ثاني كه علم است مَا نَوَالُ الْغَمَامِ
وَقْتَ رَبِيعٍ كَنَوَالِ الْأَمِيرِ يَوْمَ سَخَاءِ فَنَوَالُ الْأَمِيرِ بَدْرَةُ عَيْنٍ وَنَوَالُ الْغَمَامِ قَطْرَةُ مَاءِ هما للرشيد بن
الوطواط كلمة ما نافية والنوال بالنون والواو كسحاب العطاء والغمام بفتح المعجمة السحاب والربيع احد الفصول الاربعة والسخاء الجود والبدرة
بالموحدة والدال والراء المهملتين كطلحة عشرة آلاف درهم والعين النقد والمال يعني نيست بخشش ابر در وقت بهار مثل بخشش امير در روز
عطا و بخشش او پس بخشش امير ده هزار درهم نقد است و بخشش ابر قطره ابيست مختصر ومطول في التفريق من علم البديع شاهد
در بودن تفريق بين دو بيت نظر بانكه فرق داده است شاعر ميانه وجدا نموده ميان دو امر كه دو نوال بوده باشد در مقام مدح مَاوِيَ
يَا رُبَّتَمَا غَارَةٍ شَعْوَاءَ كَاللَّذْعَةِ بِالْمِيسَمِ هو من ابيات لضمرة بن ضمرة النهشلي قوله ماوي منادى مرخم بحذف حرف النداء اي يا
ماوية وهي كما قيل بالواو والياء التحتانية اسم امرأة والغارة بالراء المهملة وهي اسم مبني من ربما للتنبيه والغارة اسم من الاغارة وهي دفع الخيل
على العدو والشعواء بالشين المعجمة والعين المهملة والواو والمد كحمراء الغارة المنتشرة واللذعة بالذال المعجمة والعين المهملة كطلحة مصدر
النار اي احرقته والميسم بكسر الميم وسكون الياء وفتح السين المهملة آلة الوسم وهو بمعنى العلامة يعني اى ماويه اكاه باش چه بسيار غارتيكه
پراكنده است مثل سوختن بالة داغ است محشي في النوع الاول سيوطي في حرف الجر شاهد در ربت است كه با وجود ملحق شدن ما كافه
باو ملغى نشده است از عمل و جر داده است غارة را مَا هَاجَ أَحْزَانًا وَشَجْوًا قَدْ شَجَا مِنْ طَلَلٍ كَالْأَتْحَمِيِّ أَنْهَجَا هو مطلع
للعجاج واسمه عبد الرحمن بن رؤبة التميمي وبعده أَمْسَى طَسَا فِي الرَّامِسَاتِ مَدْرَجَا وَالنَّاعِجَاتِ الْمُسْرِعَاتِ النُّجَّجَا
مَنَازِلٌ هَيَّجْنَ مِنْ تَهَيُّجَا مِنَ الْبِلَى قَدْ عَفَوْنَ حُجَجَا وَالشَّمْسُ قَطَّاعُ رَجَاءٍ مَنْ رَجَا أَزْمَانَ أَبْدَتْ
وَاضِحًا مُفَلَّجَا أَغَرَّ بَرَّاقًا وَطَرْفًا أَبْرَجَا وَمُقْلَةً وَحَاجِبًا مُزَجَّجَا وَفَاحِمًا وَمَرْسِنًا مُسَرَّجَا كلمة ما استفهامية
اي اي شيء وهاج بالجيم ماض من الهيجان بمعنى الاثارة والتحريك والاشجان جمع شجن هو بالشين المعجمة والجيم والنون كفرس الحزن ووزنه مكان
صدرا شجوا وهو بمعنى الحزن ومنه شجا يصبغة الماضي بمعنى احزن والطلل بالطاء المهملة كفرس ما شخص من آثار الدار والاتحمي بفتح الالف وسكون
المثناة وفتح الحاء المهملة وكسر الميم وتشديد الياء التحتية نوع من البرود بها خطوط وينفر والهجا بالنون والجيم ماض بمعنى بلى واندرس والغرام الملازم
يعني چه چيز هيجان آورده است اندوهها و سببيكه بجهت آن كه اندوه ناك شده است در جهت علامت خانه كه مثل جامه ايست بمعنى راه راه علم علم
ميماند كه ابن صفر داشته باشد كه كهنه شده باشد مغني في حرف الالف شاهد در الف الهجا است كه الف اطلاق است بعضى اشتهاها
اورده او در مقام دخول تنوين ترنم در فعل اي شجن والهجن مَا يُرَجَّى وَمَا يُخَافُ جَمِيعًا فَهْوَ الَّذِي كَاللَّيْثِ فِي
الْغَيْثِ مَعًا لم يتم قائله كلمة ما موصولة وهو في محل النصب على انه مفعول مقدم ليجمع وفاعله ضمير الممدوح ويرجى بصيغة المجهول صلته والعائد
محذوف وتاي منه وكذا من يخاف بصيغة المجهول اي عنه والليث بالياء والمثلثة الاسد والغيث المطر وفيهما اللف والنشر غير مرتب ليجمع الممدوح ما
يرجى منه فهو كالغيث في وقت الحاجة فانه يرجى منه الخصب والسعة وكالليث في انه يخاف عنه لانه اسد يعني جمع كرده است آنچيز را يجنان
چيزى كه اميد داشته ميشود از او و اينچنان چيزيكه نرسيده ميشود از او پس اينچنان كسيستكه مثل شير درنده است و مثل باران است
نفع اسنا هم مغني في الكاف شاهد در وقوع كاف است بمعنى مثل مَا مُبَارَكُ الْاِسْمِ أَغَرُّ
اللَّقَبِ كَرِيمُ الْجِرِشِّيِّ شَرِيفُ النَّسَبِ هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يمدح بها سيف الدولة المكنى
بابي الحسن المسمى بعلي قوله مبارك الاسم خبر مبتدأ محذوف اي هو اي سيف الدولة اسمه مبارك لموافقته مع اسم علي بن ابي طالب والاغر بالغين
المعجمة والراء المهملة المشددة افعل تفضيل من الغرة وهو بالضم بياض في الجبهة يقال فرس اغر اي ابيض الجبهة ثم استعير لكل واضح مشهور معروف
والمراد كونه ملقبا بسيف الدولة والجرشي بالجيم والراء المهملة المكسورتين وفتح الشين المعجمة المشددة والالف للنفس والنسب كفرس قرابة
الآباء يعني ان سيف الدولة اسم او بابركت است و لقب مشهور است و نفس او كريم است و نسب او شريف است مختصر ومطول في المقدمة
شاهد در لفظ الجرشي است كه بواسطه گوش ناخوش دارد شنيدن او و دوان كراهت سمعي است خارج شد از تعريف فصاحت بنت
را فصيح نشمرده اند بواسطه وجود اين لفظ در او مَتَى تَأْتِنَا تُلْمِمْ بِنَا فِي دِيَارِنَا تَجِدْ حَطَبًا جَزْلًا وَنَارًا تَأَجَّجَا
هو من ابيات لعبد الله بن الحر يصف فيها نفسه بحسن القيام في خدمة الضيف قوله تأتنا مضارع من الاتيان وتلمم مضارع من الالمام
بمعنى النزول والديار ككتاب جمع دار وهي مسكن الرجل وتجد مضارع من الوجدان بمعنى الادراك والجزل بالجيم والزاي المعجمة كفلس اليابس من
الحطب وغيره وتأجج بالجيم اولهما مشددة ماض من التأجج وهو تلهب النار يعني هر زمانيكه بيائي ما را كه فرود آئي بما در خانها ما مي يابي

هیمه خشکه وانتشی داکر برافروخته است سیوطی فی البدل شاهد در تلم است که بدل کل از کل واقع است هر دو بصیغه فعل مضارع اند بدل مجزوم بود و بر بعضی از رای تاتنا که فعل شرط است برای متی و تجد جواب شرط است متی تاتیه تعشو الی ضوء ناره تجد خیر نار عندها خیر موقد هو من قصیدة الحطیئة واسمه جرول بن اوس یمدح بها بغیض بن شماس ادهو من بنی سعد زید قوله تاته مضارع من الاتیان وتعشو بالعین المهملة والشین المعجمة مضارع من عشا النار عشوا اذا راها لیلا من بعید فقصدها مستضیئا والضمیر فی ناره لبغیض بن شماس وکذا فی تاته وعندها للنار والموقد بالواو والقاف والدال المهملة اسم فاعل من اوقد النار ای اشعلها بالوقود یعنی هر زمانکه بیائی ان بغیض بن شماس را در حالیکه قصد کنی در شب بسوی اتش او می یابی بهتر اتشی راکه نزد ان اتش است بهتر برافروزنده سیوطی فی البدل شاهد در تعشو است که مرفوع است و در جائیست بدل بعض از تاته با عتبار عدم مجزوم بود و بر بعضی نظر بعد سقط واو بجزم متی تردن یوما سفار تجد بها ادیهم یرمی المستجیز المعورا هو بیان للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التمیمی یهجو بها ادیهم بن مرداس من بنی کعب ...

[illegible]

من سفاه الله سقیا والخطاب فیه للجبا والغیث المطر وهو مفعول ثان لسقینه حرف الندا قبل ایها محذوف ای یا ایها الجبا والهمزه للاستفهام وتنسی بالنون والسین المهملة مضارع من النسیان وهو ضد الحفظ والخطاب فیه للنفس ونصفل بالصاد المهملة والقاف المضموم بمعنی یجلو والمستتر فیه للمجنون والعارض الشابة العارض وهو بالمهملتین والضاد المعجمة من الاسنان بعد الشابا والفرع الشعر والبشام بالموحدة والشین المعجمة کسحاب شجر عطر الرائحة ورقه لسواد الشعر ویستاك بقضبانه واحدته بشامة وسقی مجهول من السقی یعنی چه زمان بود چه نهاد رذی طلوح خدا کند که ابر باده شوی بار ازا الجبا ها وایا فراموش میکنی ای نفس وذیرا کرجای صفا میداد مجنون وطرف عقب ندا مها تنا بای خوار انتا ضجور مسواك در خت بشام وخدا کند که ابر باده شوا بدرخت بشام مطول فی احوال المسند الیه شاهد در عقب امله کلام است در مرکبات ودر بین جمله دعائیه که سقیت ده بشام ولد سقی در بیت ثانی که مقام تحسر ...

[illegible]

مررت بنا في نسوة خولة والمسك من اردانها نافحة

من مهملة و هو خولة و هي بالخاء المعجمة والواو كطلحة اسم امرأة والواو حالية والمسك طيب معروف والاردان جمع ردن و هو بالراء والدال المهملة والنون كقفل اصل الكم والنافحة بالنون والفاء والحاء المهملة فاعل من نفح المسك اي انتشر رائحته يعني گذشت بما خولة در حاليكه در ميان جماعت زنان چند بود و حال آنكه بوي مشك از آستينهاي او وزنده بود سيوطي في الاضافة شاهد

مررت على واد السباع ولا ارى كوادي السباع حين يظلم واديا اقل به ركب اتوه تائة واخوف الا ما وقى الله ساريا

در جزاي بس مضى زمن والناس يستشفعون بي فهل الى ليلى الغداة شفيع

سقى طلل الدار التي انتم بها حنانيم منها صيف وربيع

يقول الصب بالنساء موكل وهل ذاك من فعل الرجال بديع

من الفصل ... ضيعته وكلمة ما بعد اذا زائدة وانت خاطب من الابانة تهلل ماض من التهلل وهو طلاقة الوجه واهتز ماض من الاهتزاز
وهو بالزائين المعجمتين بمعنى الاضطراب والتحرك والمهند بصيغة اسم المفعول السيف المطبوع من حديد الهند وهو كناية عن شدة الفرح
والطرب يعنى ان نفس من نيست بخيل كننده مال و نيست تلف كننده مال مرگاه بيايي او را نزد او در خوشوقت ميشوى و حركت
در مى آيد از شدة نشاط و خوشحالى نوع حركت كردن شمشير هندى مختصر و مطول فى الخاتمة شاهد در بودن اين بيت اسناد
مثل موارد خاطر نظر بانكه انشاد كرده است او را ابن ميادة از براى خود از بعد آنكه انشاد كرده بود همين شعر را بعينه از براى خود
حطيئة شاعر بدوى شنيد ابن ميادة انشعر را با بودن آن متفق با شعر حطيئة لفظا ومعنى وفا مُفَّتم الظن عندك والاماني
وان قلقت ركابي في البلاد ولا سافرت في الآفاق الا ومن جدواك راحلتي وزادي هما لابي تمام
الطائي قوله مقيم الظن خبر مبتدا محذوف اى انا والمقيم اسم فاعل من الاقامة ضد الارتحال والظن خلاف اليقين والمراد ظن الخير والاماني
جمع امنية وهي بالنون والياء المشددة كالضحية اسم لما تتمناه الانسان وقلقت بالقافين بينهما لام مكسورة ماض بمعنى اضطربت وترددت
والركاب ككتاب الابل المركوبة والآفاق جمع افق وهو بالفاء والقاف كعنق الناحية والطرف والجدوى بالجيم والدال المهملة والواو كسكرى
العطاء والراحلة بالمهملتين الصالحة لان يرحل من الناقة وغيرها والزاد طعام المسافر يعنى من بر پاى دارنده ام گمان نيك را در خود
خود و از تو و اگر چه آمد و شد كنند شتر سوارى من در شهرها و سفر نكردم در اطراف عالم مگر آنكه از بخشش تو است جوان سوارى من
و توشه من ايضا قوله واني عنك بعد غد لغاد وقلبي عن فنائك غير غادي محبك حيث ما اتجهت
ركابي وضيفك حيث كنت من البلاد هما لابى الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين الغد خلاف الامس وغاد بالغين المعجمة
والدال المهملة فاعل من غدا فلان اى ذهب والفنا بالفاء والنون والكتاب امتد من جوانب الدار وعاد بالمهملتين فاعل من عدا بمعنى جاوز
ومحبك خبر مبتدا محذوف اى انا محبك وكذا ضيفك اى انا ضيفك كلمة ما بعد حيث زائدة واتجهت بمعنى توجهت والركاب ككتاب الابل المركوب
يعنى بدرستيكه من از نزد تو بعد از فردا رفتنده ام وحال آنكه دل من از اطراف فضاى خانه تو دركذرنده و دور شونده است
و من دوست دارنده ام تو را هر مكان كه روى آورد شتر سوارى من و من مهمان توام در هر مكان كه بوده باشم از شهرها مطول فى الخاتمة
شاهد در تسويت ... شعر را بيست ... دو شعر شاعر اول مطرب ... با اعتبار متحد بودن دو شعر او
اول بحسب ... مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل هو من قصيدة لامرء القيس
حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبع ... شبههم بالجلمود الصخر و قبله
وقد اغتدي والطير في وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل مكر مفر الخ كميت يزل اللبد عن حال متنه
كما زلت الصفواء بالمتنزل على الذبل جياش كأن اهتزامه اذا جاش فيه حميه غلي مرجل مسح اذا
ما السابحات على الونى اثرن الغبار بالكديد المركل يزل الغلام الخف عن صهواته ويلوي
باثواب العنيف المثقل المكر بكسر الميم وفتح الكاف وتشديد الراء المهملة مفعل من الكر وهو ضد الفر وكذا مفر من الفر والمقبل اسم فاعل
من الاقبال وهو ضد الادبار والكاف للتشبيه الجلمود بالجيم والواو والدال المهملة كعصفور الحجر العظيم والصخر بالمهملتين بينهما خاء معجمة
كفلس الحجارة وحطه بالحاء والطاء المهملتين ماض من الحط وهو القاء الشيء من علو الى سفل قوله من عل اى مكان عال يعنى كه اسب من
اسب است ... حمله كننده است در مقام حمله كردن بر دشمن و نيست ... در مقام گريختن ...
كننده است با هم مثل سنگ بزرگى كه بغلطاند ... از مكان بلند بسوى ... سيوطى فى الاتقان مغنى فى عطف
شاهد ... اسناد ... شده است ... مكان ...عتبى ممن حملن
به وهن عواقد حبك النطاق فشب غير مهبل ومبرء من كل غبر حيضة وفساد مرضعة
وداء معضل حملت به في ليلة مزؤدة كرها وعقد نطاقها لم يحلل الابيات من قصيدة لابي كبير
الهذلي واسمه عامر بن الحليس ... ابن جمرة ... تأبط شرا وكان زوج امه ... فاراد
قتله فلم يقدر عليه ... ولقد سريت على الظلام بمغشم جلد من الفتيان غير مثقل ممن
حملن الخ فاتت به حوش الفؤاد مبطنا سهدا اذا ما نام ليل الهوجل قوله حملن من حملت المرأة بالولد والضمير
للنساء المفهوم من المراد لعدم ذكره سابقا وفي به يرجع الى من الموصولة في ممن والواو للحال والعواقد جمع عاقدة وهي فاعلة من العقد
بمعنى الشد والحبك بالحاء المهملة والموحدة كعنق جمع الحبيك والحبيكة وهي كامير وكسفينة او جمع حبكة كغرفة وهي الحبل الذي تشد به

المرءة وسطها والنطاق بالنون والطاء المهملة والقاف ككتاب شقة تلبسها المرءة وتشد وسطها ثم ترسل الاعلى على الاسفل الى الركبة
والاسفل ينجر الى الارض وشب بالشين المعجمة وتشديد الموحدة ماض من الشباب وهو فعل الشباب والمهبل بتشديد الموحدة اسم مفعول
بمعنى كثير اللحم ... اذا كثر ... ودخل بعضه في بعض والمبرء بالموحدة والراء المهملة المشددة المفتوحة والهمزة التي المنزه والغبر
بضم الغين المعجمة وفتح الموحدة المشددة والراء المهملة بقية الشيء وغبر الحيض بقاياها والمرضعة بصيغة اسم الفاعل المرءة التي ترضع ولدها
والداء العلة والمرض والمعضل بالعين المهملة والضاد المعجمة اسم فاعل من اعضل الداء اذا غلبه ... تأبط شرا والبارز
في برله والمزؤدة اسم مفعول من زئد هو بالزاء المعجمة والهمزة المكسورة والدال المهملة بمعنى ذعر اى خاف ... كفلس اسم مصدر الاكراه
يقال كره الشيء كرها وكراهة ... والعرب يزعمون ان المرءة اذا اكرهت على النكاح فحملت واتت بولد كان الولد كيسا ... في الغا
شجاعا والعقد بالفتح الحل ويحلل بالحاء المهملة مجهول من الحل وهو بالفتح ضد العقد بمعنى الربط يعنى كه اسب ... شتر جوان
گردان تأبط شرا ... كوشت بود ... و پاك ... بود ... مثل ... خوبى ... هنده
... كردن ... داود ... بود ... پاك ... بود ... شده
... تأبط شرا ... صاحب ... بود ... شده ... بود ... شقه
... بود ... فرزند مغنى في القاعدة الثالثة من باب الثامن شاهد در منفصل بود
... معنى ... حمل ... منفصل ... منفصل بود معنى
رامى ... متعلق ... من اجلك يا التي تيمت قلبي وانت بخيلة بالوصل عني لم يسم قائله قوله من اجلك
متعلق بتيمت ... للمرءة وتيمت بالمثناة والياء المشددة ... والواو للحال وانت مبتدا وبخيلة
خبره ... ضد السخاء والوصل ضد الفراق يعنى متحمل شدم من ... اى آنكه مايل ... دل
مرا ... شاهد در ... مذکور ... نظر با جماع
... لام ... من القوم الرسول الله
منهم لهم دانت رقاب بني معد لم يسم قائله قوله من القوم خبر مبتدا محذوف اى انا من القوم ودانت بالدال المهملة والنون ماض
بمعنى خضعت وذلت والرقاب بالراء المهملة والقاف والموحدة ككتاب جمع رقبة وهي العنق وبنو معد بفتح الميم والعين والدال المشددة المهملة
قبيلة من عدنان وهو ابو العرب يعنى من از قوم ... ان ... شد ... دانل
شده است ... سيوطي في الموصول مغني في ... شاهد ... لام موصول
كه الرسول الله منهم بوده ... من ابن عشرون لنا من لم يسم قائله قوله ابن المكان وكذا ... بفتح الهمزة و
تشديد النون ... او غيره مثلا يعنى ازكجا است ... مختصر
في الانشاء شاهد ... من زاقبا الناس لم يظفر بحاجته
وفاز بالطيبات الفاتك اللهج هو لبشار بن برد كلمة من موصولة وراقب بالراء المهملة والقاف والموحدة بمعنى خاف ويظفر
بالظاء المعجمة والفاء المفتوحة والراء المهملة مضارع من الظفر وهو الفوز بالمطلوب والواو للحال وفاز بالفاء والزاء المعجمة ماض من الفوز
وهو هنا بمعنى الظفر والطيبات جمع طيبة وهي الحسناء من كل شيء والفاتك بالفاء والمثناة فاعل من الفتك بمعنى الجرءة والاقدام واللهج
بالجيم كالكتف الحريص بالشيء يعنى كسيكه ... حاجت ... شد ... جوان صاحب حرص ايضا قوله من راقب الناس مات هما وفاز باللذة الجسور هو لسلم الخاسر
باع قرآنا واشترى ... والدهما مفعول لاجله وهو بمعنى الحزن واللذة بفتح اللام وتشديد الذال المعجمة والهاء نقيض الالم
والجسور بالجيم والمهملة كصبور القوي القلب المجترئ يعنى كسيكه ... شاهد ... است
... صاحب ... مختصر ومطول في الخاتمة شاهد در ... شاعر ... بعضى از كلمات
شاعر شعر اول ... من شروط الصبوح في المهرجان خفة الشرب
مع خلو المكان هو لابن الحجاج البغدادي الصبوح بالمهملتين بينهما موحدة كصبور الشرب اول النهار ووقت الصبح والمهرجان
بالراء المهملة والجيم والنون ... والشرب بالكسر جمع شارب اى خفتهم على القلب
... وخلو المكان اى من الاجانب يعنى ... صبح ... سبكى

شاهد در بودن بيت مطول في السجع من علم البديع كانه وي از اغتنا ميكند شرح دران بنكه مكا بون خالي نسبتا كا منكا شا
از مثل بضريع كامل با عتبار انكه صحيح است هادن هر بيت از دو مصراع ان بجاي ديكري من صدّ عن نيرانها فانا ابن قيس
لا براح هو من قصيدة لسعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة جد طرفة بن العبد البكري الشاعر اولها يا بؤس للحرب التي وضعت
اراهط فاستراحوا والحرب لا يبقى لجاحمها التخيّل والمراح الا الفتى الصبار في النجدات والفرس
الوقاح والنثرة الحصداء والبيض المكلل والرماح وتساقط الاوشاظ والذنبات اذ جهد
الفضاح والكر بعد الفر اذ كره التقدم والنطاح كشفت لهم عن ساقها وبدا من الشر الصراح
فالهم بيضات الخدور هناك لا النعم المراح بئس الخلائف بعدنا اولاد يشكر واللقاح من صدّ
عن الخ وهم الموت غاية بيننا فلا قصر ولا عنه جماح وكانما ورد المنية عندنا ماء وراح صبرا بني
قيس لها حتى تريحوا او تراحوا ان المواطن خوفها يعنا من الاجل المتاح هيهات هان الموت دون الفوت
وانتضي السلاح يا لبكر طالت علي نجيعا فتى الصباح كيف الحيوة اذا خلت منا الظواهر والبطاح
كلمة من شرطية وصدّ بالمهملتين بمعنى اعرض والنيران جمع نار والضمير فيها للحرب المذكورة في اول القصيدة وقيس اسم جد ابي الشاعر
والبراح بالموحدة والراء والحاء المهملتين كسحاب الزوال يعني هركس كه روي كردانيد از اتشهاي اين جنك پس من پسر قيس هستم كه نيست
زوال مرا از براي من و خود جنك يعني نميكريزم مغني في لا و ساير في لا و لا المشبهتين بليس في الباب الخامس شاهد
در عمل لا شبه ليس و وقوع خبر لا اسم بجهت ضرورت شعر و وقوع اهمال نكردن عمل ليس اي لا براح اي البتة من حسد نوا واحي فقه او عدو
شاحط دارا هو من ابيات لعدي بن زيد العبادي التميمي يعاتب بها النعمان بن المنذر وقبله ابلغ النعمان عني مالكا انه قد طال حبسي وانتظاري
فوجدنا العيش اطوارا لبس يغني عيشه احد لا يلاقي فيه امعار او اقوار من صدق من كان لم تدر لامعا
وهو جمع معن المهملتين ككتف هو البخيل القليل الخير والصديق كامير الحبيب ودو هو المكان والفقر بالكسر الاعتماد والعدا الخصم
والشاحط بالشين المعجمة والحاء والطاء المهملتين صفة مشبهة بصيغة الفاعل من الشحط بمعنى البعد اي البعيد الدار يعني ما اقارب ميكنيد
در ان مكان خودنجلها اكر چه بيا از دوستها برادر صاحب اعتماد يا دشمني كه دور است خانه او مغني في نما فرق بين اسم الفاعل
والصفة المشبهة من الباب الرابع شاهد در شاحط كه صفة مشبهة است و روي نتفا عمل امده و حاد شده است فعل خود پس كه شحط
است منع البقاء تقلب الشمس وطلوعها من حيث لا تمسي وطلوعها حمراء صافية وغروبها
صفراء كالورس تجري على كبد السماء كما تجري حمام الموت في النفس اليوم اعلم ما يجيء به ومضى
بفصل قضائه امس الابيات لتوبة بن ذبيان قبل العبرة قوله منع ماض من المنع والبقاء مفعوله وتقلب الشمس فاعله وهو بمعنى التحول
اي الطلوع والغروب بمعنى بالسين المهملة والباء مضارع من امسى فلانا اذا دخل في المساء وهو ضد الصباح والحمراء مؤنث احمر وهو افعل من
الحمرة وهي لون معروف والصافية فاعلة من الصفا بمعنى الجلاء وهو ضد الكدر والورس بالواو والراء والسين المهملة كفلس نبات كالسمسم
ليس الا باليمن يزرع فيبقى عشرين سنة ويجري بالجيم والراء المهملة والباء مضارع بمعنى يسري وكبد السماء وسطه والحمام بالحاء المهملة ككتاب
قضاء الموت واليوم منصوب على الظرفية واعلم متكلم من تعلم وهو خلاف الجهل وما موصول في محل النصب على انه مفعول اعلم ومضى ماض بمعنى
خلا والقضاء الحكم يعني منع كرده است ابقا بودن در دنيا العاني بجهت انكه خورشيد بواسطه طلوع و غروب او و طلوع كردن او خود
از مكاني كه داخل در شام نميشود كه دوام مكان نباشد ان خورشيد رو و فطلوع كردن سرخ رنگ صاف شده و وقت كردن او
زرد رنگ مثل ورس و راه ميرود در ميان اسمان چنانكه راه ميرود هلاك در نفس مرده و دانم روز مبدا الخير و اكر مي او و دانم امروز
وكذشت فصل حكم خداوند كذشته قطر في الكلمة شاهد در اسم است كه فاعلست براي مضي و مبني است بر كسر بنا بر لغت اهل
حجاز من لا يزال شاكرا على المعه فهو حر بعيشة ذات سعه لم يسم قائله قوله شاكرا فاعل من الشكر والمعه كذا
معه من النعمة والعزة وحر بفتح الحاء وكسر الراء مع التنوين المهملتين بمعنى حقيق وجدير والعيشة بالكسر العيش والسعة بالسين والعين المهملتين
المفتوحتين ضد الضيق يعني كسيكه هميشه شكر كننده است خدا وند را بر انچه كه با او است از نعمت و عزت پس انكس سزاوار
است زندكاني كردن صاحب وسعت و كشايش مغني في ال شاهد در دخول الف لام موصول است در ظرفيكه مع بوده باشد و بود
ان ابي هو مسلم ان ابراي واي الذي معه من لد شولا فالي اتلائها لم يسم قائله قوله لد بفتح اللام وضم الدال المهملة لغة في لدى
وشولا بفتح الشين المعجمة وسكون الواو مصدر شالت الناقة بذنبها شولا وشولانا اي رفعته للضراب اي من لد كانت شولا او شالت

شولا او هو جمع الشائلة على غير قياس وهي الناقة التي اتى عليها من حملها او وضعها سبعة اشهر فخف لبنها والمكسور من جمعها اد نون بن كسكر
واصله كحمراء بالمد فقصر للضرورة والاتلاء مصدر اتلت الناقة اذا تلاها ولدها اي تبعها فهي متلية وولدها تلو والضمير فيها اتلائها للناقة
يعني از دنياي كه بودن شتر ماده كه خشكيده بود شير او وكذشته بود از بچه زائيدن او كه مباد پس تا زمان نعمة نواحي بچه خود دار ابيل
او و ابن زمان است كه ذرحا هلست مبتدا و ... بيكر چه ... و مدت ميحق است ... انكه مثل كريم بدر بحا ارفي سيوطي
في افعال المقاربة شاهد در حذف كانت بعد لد كه يعني است در لد مانكر اصام شده بايد شد بجمله فعلية محذوف در اسم كانت
او مستتر است كه راجع است بناقه و شولا خبر او است مغني في الجملة المضاف اليها من الباب الثاني شاهد در حذف است قبل از كانت محذوف بناء بر
مذهب سيبويه اي من لد ان كانت شولا تا انكه لفظ لد اضافه نشده باشد بجمله فعليه و اكر قايل بود باضافه شد او بجمله فعلية من لد كانت تقدير
ميكرد يعني ذكران بيت او كانت منا الذي هو وما ان طر شاربه والعانسون ومنا المرد والشيب هو من ابيات
بني رفاعة الانصاري واسمه ... بيت كلمة ما بمعنى حين و ان مصدرية وطر بالطاء والراء المشددة المهملتين ماض بمعنى نبت والعانسون جمع عانس
وهو بالمهملتين بينهما نون من بلغ حد التزويج ولم يتزوج ذكرا كان ام انثى والمرد بالراء والدال المهملتين كقفل جمع امرد وهو الذي لا شعر في وجهه والشيب
بالكسر جمع اشيب على غير قياس وهو كاحمد الذي ابيض شعره يعني بعضي از ما جماعت انچنان كسيست كه از زمان رو ييدن شارب او سنجنا
كذا هستند و وقت داماد دير عروسي ايشان شده است و هنوز داماد و عروس نشده اند بعضي از ما جماعت بيرون نوريش هستند بعضي
وصنا مو سفيد هستند مغني في ما شاهد در وقوع لفظ ما است قبل از ان مصدريه اسم بمعنى حين اي حين طر شاربه من يعن
بالحمد لا ينطق بما سفه ولا يحد عن سبيل الحلم والكرم لم يسم قائله كلمة من موصولة و يعن بالعين المهملة والنون مضارع
من عناه الامر يعنيه عناية اذا اهمه والحمد الشكر وضد الحق و ينطق مضارع من النطق بمعنى التكلم وما في بما موصولة والسفه بالسين المهملة و
الفاء والهاء كفرس الطيش الفاحش ويحد بالحاء المهملة بفتح المضارعة وكسر الحاء وسكون الدال المهملة مجزوم بحيد مضارع حاد عن الطريق اي مال عنه
والحلم بكسر الحاء المهملة العقل والاناة والكرم كفرس السخاء والجود يعني كسيكه همتكاشته ميشود و مردم فضل همت ميكند بستايش كردن
او سخن نميكويد بانچنان سخني كه ان باطل و بيهوده است ميل نميكند از طريقه عقل و حوصله بخشش ما البغي نا بداين و كار دانكند سيوطي
في الموصول شاهد در حذف صلة ما موصول است با وجود انكه طول نكشيده است صلة او بجهت سفه و تقدير اي بما هو سفه من
يفعل الحسنات الله يشكرها والشر بالشر عند الله مثلان هو من ابيات لعبد الرحمن بن حسان بن ثابت الانصاري ونسبه
بعضهم الى كعب بن مالك الانصاري وقبله ان يسلم المرء من قتل ومن هرم للذة العيش افناه الجديدان فانما
هذه الدنيا و زينتها كالزاد لا بد يوما انه فان كلمة من شرطية والحسنات بفتحتين جمع حسنة وهي نقيض السيئة ويشكرها
بمعنى يقبلها ويضاعفها والباء في بالشر للمقابلة او للمصاحبة او للسببية قوله عند الله مثلان اي في المجازات وذلك ان الشر الصادر من العبد الشر
الذي جزاؤه مثله ولعله اراد بقوله تعالى من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها و روي سيان مكان مثلان وهو بمعناه
يعني هر كس بكند كارهاي نيك را اين خدا و خداي مي اجر ميدهد در مقابل ان نيكيها و مضاعف ميكند انها را و جزاي بدي در مقابل بدي با بدي
با سبب بدي نزد خداوند مساوي و مثل يكديكر است سيوطي في عوامل الجزم مغني في اما و في الفاء و في اللام و في الجمل التي لها محل جواب الشرط جازما
من الباب الثاني و في حذف الجواب في حذف جملة جواب الشرط من الباب الخامس شاهد در وقوع جمله اسميه الله يشكرها است جزا براي من
شرطيه بحذف فا از سر او بجهت ضرورت اي فالله يشكرها مغني في ستي و في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع شاهد در لفظ
مثل است كه جو بصيغه تثنيه امده است و مثلان مستغني شده است از اضافه شدن بچيزي من يك ذا بت فهذا بتي مقيظ
مصيف مشتي هو لرؤبة بن العجاج و رؤبة التميمي كلمة من شرطية والبت بفتح الموحدة وتشديد المثناة في الموضعين الطيلسان من خز
ونحوه والكساء الغليظ المربع والمقيظ بتشديد الياء اسم فاعل اي يكفيني من القيظ وهو شدة الحر كذا المصيف والمشتي بصيغتهما اي يكفيني للصيف
والشتاء يعني هر كس كه بوده باشد صاحب طيلسان از خز يا كليم در شتر ابن است طيلسان من كه كفايت كننده است مرا از شدت كرمي تابستان
و از كرمي مطلق تابستان و از سردي زمستان سيوطي في المبتدا شاهد در ذكر خبرهاي متعدد است براي يك مبتدا كه هذا بوده باشد من
يلق يوما على علاته هرما يلق السماحة منه والندى خلقا هو من ابيات لزهير بن ابي سلمى المزني يمدح بها هرم بن سنان
المري كلمة من شرطية ويلق بالقاف مضارع لقيه اي ذكره وعلى بمعنى في والعلات بكسر العين المهملة واللام المشددة جمع علة بالكسر وهو هنا الامر
الذي يشغل صاحبه وهرم بالراء المهملة ككتف هو هرم بن سنان المري ممدوح الشاعر والسماحة بالمهملتين المفتوحتين الكرم والندى بالنون والدال
المهملة كفتى الجود والخلق بالخاء المعجمة والقاف كعنق جمع خليقة وهي كسفينة الطبيعة يعني هر كس كه ملاقات كند و ببايد در روزي در بعضي

از شغلها خود هم رسانیده ابا مرا اسنجوان مرد کرامت بخشش المبتغها نجند دان هرم مطول فی آخر علم البدیع شاهد در بود
تردید باشد در بیت باعتبار انکه شاعر معلق کرده است کلمه بلو را در مصراع اول بهرم پس معلق است او را بعبیر بمعنی نکرد در مصراع
ثانی بسماحت هو ذنه تدوم لکل هول وهل کل مودته تدوم هو من ابیات للقاضی الارجانی وقبله اخب المرء
ظاهره جمیل لصاحبه وباطنه سلیم المودة المحبة والضمیر فیه یرجع الی المرء المذکور وهنا مبتدأ وتدوم مضارع من الدوام وهو
بقاء الابد والهول بالواو کفلس الفزع والخوف وهل للاستفهام الانکاری والتنوین فی کل للعوض ای هل کل صاحب یعنی دا
داشته باشد آنرا که دوستی او همیشگی باشد از برای هر ترس وفزعی یا هر دوستی دوستی او همیشگی است مختصر مطول فی القلب
من علم البدیع شاهد در قلب بودن مجموع هر یک از دو مصراع این بیت است ومجموع کلمات مصراع دیگران مودته احبابک
بالفرقة غد هو لحلم وقیل لمع فی مقابل الضریر الاعمی یهاجی به الداعی العکلی یا عدی کعلس سم نعان من الوعد الاحباب جمع حبیب
وهو الصدیق والخطاب فیه للداعی والفرقة کغرفة البعد الهجر والغد خلاف الامس یعنی زمان وعده دوستان تو بجدائی فردا است مختصر
مطول فی الخاتمة شاهد در خاتمه بودن شاعر است باینشعر بعضه خود در مقام تطیر فال نیک زدن باعتبار ذکر الفاظ
دران مها الوحش الا ان هاتا اوانس قنا الخط الا ان تلک ذوابل هو فی تمام الطائی قوله مها الوحش جزء مبتدا
محذوف ای هن والمها کعصی جمع مهاة وهی کفتاة بقرة الوحش قوله هاتا ای تلک النساء والاوانس جمع انسه وهی فاعلة من الانس ضد التوحش
والقنا بالقاف والنون جمع قناة وهی الرمح والخط بفتح الخاء المعجمة وتشدید الطاء المهملة موضع بالبحرین ینسب الیه الرماح وتلک المشار الیه القنا
والذوابل جمع ذابل وهو بالذال المعجمة والموحدة الرمح الدقیق وهو ماخوذ من ذبل النبات اذا ذهبت نداوته ودرو پیش یعنی ایجماعت زنان
چون گاوان وحشی هستند فراخ چشم مگر اینکه بدرستیکه این زنان انس گیرندگان هستند نیز وایشان مثل نیزهای خطی هستند بلند
قامت مگر اینکه بدرستیکه این نیزها باریک هستند این زنان چاق وباکیزه اند مختصر مطول فی المماثلة من علم البدیع شاهد
در بودن مماثلة است در بیت بحسب تن ذوابل واوانس وهم چنین در سایر کلمات مصراع ثانی نسبت بکلمات مقابل آن در مصرع اول که
لفظ ها تا وتلک مهلا اعاذل قد جربت من خلقی انی اجود لاقوام وان ضنوا هو بسم قائله قوله مهلا نصب علی المصدر
ای امهل مهلا والهمزة للنداء وعاذل مرخم عاذلة وهی بالعین المهملة والذال المعجمة فاعلة من العذل بمعنی اللوم وجربت مخاطبة من التجربة والخلق
بالخاء المعجمة والقاف کعنق جمع خلیقة وهی کسفینة الطبیعة واجود بالجیم والدال المهملة متکلم من الجود بمعنی العطاء والاقوام جمع قوم وضنوا بالضاد
المعجمة والنون بفتحتین ماض من الضنة بمعنی البخل یعنی واکذار واگذار ای سرزنش کرنده از این سرزنش کننده وبتحقیق که تجربه کرده
از موده از طبیعتهای من تا اینکه بدرستیکه من میبخشم مال خودرا باقوام وجماعتی چند اگرچه بخل کنند ایشان ببخشیند مال خود بعقل
متصهب فی المضاعفة منظام به الادغام شاهد در عدم ادغام بودن ضنوا بجهة ضرورت وحال آنکه قیاس در او ضنوا
بطریق ادغام است مهما لی اللیلة مهما لیه اودی بنعلی وسربالیه وهو مطلع ابیات لعمرو بن ملقط الطائی
بها اوس بن حجر الطائی وبعده اذاك قد یکفیک بغی لشیء وذره ان ترکض العالیة بطعنة یسری لها عانده
کالماء من غالبة الخابیة یا اوس لو نالتک ارماحنا کنت کمن تهوی به الهاویة الفینا
عیناک عند القفا اولی فاولی لک ذا واقیة کلمة مها استفهام مبتدا وما بعده خبره ومعناه اسم فعل بمعنی
اکفف وما استفهام واللیلة منصوب علی الظرفیة والمهلکة الیه سکت واودی بالواو والدال المهملة ماض بمعنی هلک وفقد فعلی فاعله والیاء
فیه زائدة ونعلی تثنیة نعل مضافا الی یاء المتکلم وهما ما یلبس فی القدم والسربال بالمهملتین والموحدة کسوال القمیص او الدرع او کل ما لبس
والمابعد یاء المتکلم فیه سکت یعنی چه زمان است مرا در این شب که مفقود شده است دو نعل وپیراهن من مغنی فی الباء شاهد در زائد
شدن با است در فاعل اودی که نعلی بوده باشد بجهة ضرورت محسن فی النوع الثالث عشر مغنی فی مهما شاهد در وقوع مهما
اسم استفهام واو زمان وبهما ثانی از برای تاکید است از برای او باب النون بعده الالف فاذا هم صارخ من بعد
ما دخلوا این الاساور والتیجان والحلل هو من ابیات للکاظم والصالح انشدها بدیهة فی مجلس حین جمع عنده الشعراء
اولها باتوا علی قلل الجبال تحرسهم غلب الرجال فلم ینفعهم القلل واستنزلوا بعد عز من معاقلهم
الی مقابرهم یا بئس ما نزلوا ناداهم اه این الوجوه التی کانت محجبة من دونها تضرب الاستار
والکلل القیمة فناداهم یرجع الی الاموات والصارخ بالصاد والراء المهملتین والخاء المعجمة فاعل من الصراخ وهو کغراب الصوت او شدته وکلمة
زائدة ودخلوا من اللحد والاساور بالمهملتین بینهما واو جمع سوار وهو ککتاب کغراب یکون فی الید بمنزلة الخلخال من الرجل والتیجان

بالمثناة والباء والجیم والنون کعمران جمع تاج معروف والحلل بالحاء المهملة کصرد جمع حلة وهی بالضم ازار ورداء برود وغیره یعنی ندای
میکند این مرده کان را صاحب آواز بعد از آنکه دفن کرده میشوند کجا است دستبرنجها وتاجها وجامها رنگین شما محسن فی النوع
السابع شاهد در اینستکه از برای استفهام آمده است در این بیت نام الخلی وما احس رقادی والهم مختضر لدی
وسادی من غیر ما سقم ولکن شفنی هم اراه فقد اصاب فؤادی هما مطلع قصیدة للاسود بن یعفر بن عبد
القیس نهشل التمیمی قوله نام ماض من النوم خلاف الیقظة والخلی بفتح الخاء المعجمة وکسر اللام وتشدید الیاء الخالی من الهم وما نافیة و
احس بضم الهمزة وبالمهملتین متکلم من احسست الشیء ای وجدت حسه والرقاد بالراء والدال المهملتین بینهما الف کغراب النوم والهم والحزن
قوله محتضر بصیغة اسم الفاعل بمعنی حاضر ولدی بمعنی عند والوساد بالواو والسین والدال المهملتین ککتاب المخدة والسقم بالسین
المهملة والقاف کقفل المرض وشفنی بالشین المعجمة والفاء المشددة والنون الوقایة ماض بمعنی هزلنی واراه متکلم من الرؤیة واصاب ماض من
معنی الوصول والفؤاد کغراب القلب یعنی خواب کرده است شخص خالی از اندوه پس احساس نمیکنم ومییابم خواب کردن خود را وحال آنکه
حاضر است نزد من بمنزله بالش ومتکای من ستا از غیر بیماری که در من ظاهر باشد ولکن لاغر وضعیف کرده است مرا اندوهی که میبینم او اگر
بجفتی وسیله است ولعل مغنی فی ما شاهد در زیاد شدن لفظ ما است بعد از اسم حاء که لفظ غیر بوده باشد مثل از بحر و داو
کر سقم است ای من غیر سقم نبئت اخوالی بنی یزید ظلما علینا لهم فدید هو لرؤبة بن العجاج التمیمی قوله نبئت مجهول بمعنی
اخبرت بفتحتین ملبس مفعول الاول التاء والثانی اخوالی وهو جمع خال وبنی یزید بدل منه ویزید هو ابو قبیلة والثالث جملة فدید
وهو بالفاء والدالین المهملتین کامیر مصدر بمعنی الصیاح وظلما انتصب علی انه مفعول لاجله والعامل فیه معنی الجملة الظرفیة ای فدیدهم ای
صیاحهم لاجل ظلمهم علینا او علی الحال ای ظالمین علینا ویروی ان ظلمهم علینا لسهرته وظهور شانه کانه یصیح فی آفاق الدنیا وینادی
علی نفسه یعنی خبر داده شدم من خالوهای خود را که بنی یزید اند از برای ایشان است صیحه زدن بجهة ظلم کردن بر ما یا در حالتیکه ظلم کننده اند بر ما
مغنی فی حذف الموصوف من الباب الخامس مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد در این بیت که علم است وحکایة شده علی
انه یزید بنقل مضارع زاد ودال او مضموم منه حین اعتنا بنبئت ذرعة والسفاهة کاسمها تهدی الی غرائب الاشعار
هو من قصیدة للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معاویة یهجو بها زرعة بن عمرو بن خویلد بعیدا باشعاره قوله نبئت مجهول بمعنی اخبرت والتاء مفعول
اول ورن عمرو مفعول ثانیه وهو بالزاء المعجمة والراء والعین المهملتین کغرفة هو ابن عمرو بن خویلد والواو للحال والسفاهة مبتدا وهو بالسین المهملة
والفاء کتباعد خفة الجهل وکاسمها خبره والجملة معترضة بین مفعول الثانی والثالث وهو جملة تهدی الخ وهو مضارع من اهداه ای ارسل
الیه بطلبه واراد بغرائب الاشعار الغریبة المتضمنة هجوه الیه بهجائها یعنی خبر داده شد که زرعة پسر عمرو وحال آنکه سفاهت
یعنی نادانی مثل اسم او کریه است اراده میکند که هدیه میفرستد بسوی من شعرهای غریب چند اگر متضمن است هجو مرا سیوطی
فی اعلم وارای شاهد در نبئت صیغه مجهول است که نصب داده است سه مفعول را اول تا فاعل دوم زرعة سیم جمله تهدی الخ فتیخ
الربیع محاسنا القحنها غر السحائب لم یتم قائله نبخ بالنون والمثناة والجیم مجهول من نتج فلان ای حیانا ولد والربیع
احد الفصول الاربعة واراد به هنا الکلاء والمحاسن جمع حسن بالضم علی غیر قیاس والقحن بالقاف ماض من القحت الریاح الشجر والغر بضم الغین
المعجمة وتشدید الراء المهملة جمع غراء بمعنی البیضاء والسحائب جمع سحابة وهی بالفتح الغیم یعنی صاحب بچه شده است بهار بچهای نیکو را
آبستن کرده است او را ابرهای سفید سیوطی فی باب الفاعل شاهد در جمع اول دو نقل است که القحنها بوده باشد از برای فاعل
جمع ظاهر که غر السحائب است بر خلاف قیاس یجوت وقد بل المرادی سیفه من ابن ابی شیخ الاباطح طالب هو لمعویة
بن ابی سفیان قاله حین اتفق ثلثة من الخوارج ان یقتل کل منهم کل واحد من علی بن ابی طالب وعمرو بن العاص ومعویة فسلم الاثنان وقتل علی قوله
یجوت بالنون والجیم متکلم من النجاة بمعنی الخلاص ای یجو منه من القتل والواو للحال والبل بالموحدة واللام المشددة ماض من البلل بمعنی الندوة و
المرادی منسوب الی مراد بن مالک بن زید وهو بالمهملتین کغراب ابو قبیلة من الیمن واراد به عبد الرحمن بن ملجم لعنه الله قاتل امیر المؤمنین ومن ابن بجذف
المضاف ای من دم ابن ابی طالب فی قوله بدل ای من دم ابن واراد بالشیخ السید والاباطح جمع ابطح وهو بالموحدة والمهملتین کاحمد واراد به مکة والمدینة
ونواحیهما لعنه الله من یعنی نجاة یافتم وخلاص شدم از کشته شدن وحال آنکه میخواهند که کرده بود ابن ملجم مرادی لعین شمشیر خود را
از خون پسر ابی طالب که ابی صفت تر دود که بزرگ مکه ومدینه است سیوطی فی باب الاضافة شاهد در فاصله شدن لفظ شیخ
الاباطح بوده باشد میان مضاف ومضاف الیه که ابی طالب بجهة ضرورت نحن الاولی فاجمع جموعک ثم وجههم الینا
هو من قصیدة لعبید الابرص یخاطبها امرء القیس حجر و لکنه اولها یا ذا المخوفنا بقتل ابیه اذلالا وحینا

ازعمت انک قد قتلت سراتنا کذبا ومینا لولا علی حجر بن قطام بکی لاعمتنا اما اذا عض الثقاف
برأس صعدتنا لوتنا تحمی حقیقتنا وبعض القوم یسقط بین بینا هلا سألت جموع کندة یوم
تولوا این اینا قوله نحن مبتدا والاولی بمعنی الذین خبره وصلته محذوفة ای نحن الذین عرفوا بالشجاعة وجمعنا جموعنا الجموع جمع
ایضا والجموع بالضم الجیش وقوله ثم وجههم الینا بصیغة الامر ای اجعل وجههم نحونا یعنی ما اینجا کسانی هستیم که شناخته شده ایم
بشجاعت جمع کرده ایم جمعیت لشکر خود را پس جمع بکن تو ای امرء القیس جمعیت لشکر خود را پس بگردان روی لشکر خود را بسوی ما تا
انکه جنگ کنیم وببینیم که کدام غالب مشهور مغنی فی ادوات حذف الصلة من باب الخامس شاهد در حذف صله الاولی است بجهة
قرینه ای نحن الذین عرفوا بالشجاعة نحن اللذون صبحوا صباحا یوم النخیل غارة ملحاحا هو من ابیات ابی
حرب الاعلم الجاهلی العقیلی وقبل البیت وقبله نحن قتلنا الملک الجحاجحا دهرا فتجنا به افواجها نحن بنو خویلد
صراحا لا کذب الیوم ولا مزاحا ولا دبارا ودما مفاحا ولم یدع بسارح مراحا نحن اللذون
الخ مذحج فاجتحناهم اجتیاحا قوله نحن مبتدا واللذون خبره وصبحوا ماض ای اتیناهم فی وقت الصبح وصباحا منصوب علی الظرفیة
ومفعول صبحوا فی قوله بعد مذحج وهو بالذال المعجمة والحاء المهملة والجیم کمجلس موضع والنخیل بالنون والخاء المعجمة والیاء کزبیر موضع بالشام
وغارة مفعول لاجله وهی اسم للاغارة وهی دفع الخیل علی العدو والملحاح بالحائین المهملتین کمسواک من الح السائل اذا اصر والمراد هنا
الغارة الشدیدة اللازمة یعنی ما جماعتیم ان ایشان کسانی هستیم که امدیم در وقت صبح روز جنگی که در نخیل واقع شد بجهة
غارت کردن که سخت بود و اصرار داشتیم بران مذحج را [illegible] مغنی فی الموصول فی الجملة الصلة من باب الثالث شاهد در
اللذون است که جمع مذکر سالم الذی است وخبر است از برای مبتدا که نحن بوده باشد ودر حالت رفع بواو امده است واز برای جمله صله
محل اعراب نیست با غیبت بودن او با موصول در حکم دو کلمه مختصر ومطول فی احوال المسند الیه شاهد در نحن اللذون است که ابتدا به
متکلم او نده شاعر بود تعبیر کرده است از معنی او با ضمیر غایب در صبحوا وانرا از قبیل التفات از تکلم بغیبت ذکر فرموده [illegible]
او بر طریقه اسلوب متابع نحن اقانتم الاولی الفوا الحق فبعدا للمبطلین وسحقا لیتهم قائله والمصراع الثالث
القاف الثانیة من الحق [illegible] بمعنی وجده [illegible] فبعدا کلمة یقال عند الدعاء کثیرا وهو مصدر
القرب یقال [illegible] بعده الله من الخیر وهو بمعنی البعد [illegible] وبمعنا السحق وهو بالمهملتین والقاف کقفل یعنی
ماجماعتیم یا شما جماعت ایشان کسانی هستیم که یافتیم حق را پس دوری از خیر [illegible] ثابت باد از برای جماعتی که باطل کار وبرخلاف
طریقه حق هستند مغنی فی او شاهد در او است که از برای ابهام یکی از دو امر امده است بسبیل عدم تعیین نحن بنات
طارق نمشی علی النمارق هو من ابیات هند بنت عتبة بن ربیعة [illegible] قالتها فی یوم احد تحرض بها المشرکین علی قتال
رسول الله وبعده المسک فی المفارق والدر فی المخانق ان تقبلوا نعانق ونفرش النمارق
او تدبروا نفارق فراق غیر وامق قوله نحن مبتدا وبنات نصب علی الاختصاص ای نخص بنات طارق وهو بالطاء والراء
المهملتین والقاف فاعل من الطروق وهو الضرب [illegible] وایضا الطارق کوکب الصبح لعل المراد هنا [illegible]
متکلم من المشی وهو خبر نحن والنمارق جمع نمرقة وهی بالنون والراء المهملة والقاف کمضغة [illegible] الصغیرة والثوب [illegible]
الرحل والمراد هنا البساط یعنی ما جماعت [illegible] دختران [illegible] باستارکان صبح [illegible] مغنی فی الجملة المعترضة
من باب الثانی شاهد در وقوع جمله اختصاص است که ما بنات طارق بوده باشد معترضه میان مبتدا که نحن است وخبر او که نمشی است
نحن بنو ضبة اصحاب الفلج نضرب بالسیف ونرجوا بالفرج لم یسم قائله قوله بنو ضبة بفتح الضاد المعجمة وتشدید
الموحدة وهما ابو قبیلة وهو ابن اد [illegible] والفلج بالفاء والجیم کفرس [illegible] وهو بمعنی الظفر والفوز وهو جمع
متکلم من الرجاء [illegible] والفرج بالفاء والراء المهملة والجیم کفرس [illegible] الله [illegible] یعنی ما قبیله بنو ضبة اصحاب ظفر [illegible]
هستیم که میزنیم بشمشیر [illegible] مغنی فی الباء شاهد در زیادتی باء
[illegible] بالفرج [illegible] نحن بغرس الودی اعلمنا منا برکض الجیاد فی السدف
هو من ابیات لسعد القرقرة [illegible] الخطیم بن عدی الاوسی [illegible] ناطق بفیه الطعنة مستمسکا
والیدان فی العرق قد کنت ادرکته فادرکنی للصیب عرق من معشر عنف قوله نحن مبتدا واعلمنا
خبره وهو افعل من العلم [illegible] والغرس بالغین المعجمة والراء والسین المهملتین کفلس اثبات الشجر فی الارض والودی بفتح الواو وکسر

الدال المهملة وتشدید الیاء جمع ودیة وهی کنخلة النخلة الصغیرة والرکض بالراء المهملة والضاد المعجمة کفلس ضرب الفرس للعدو والجیاد
بالجیم والیاء والدال المهملة ککتاب جمع جواد وهو بالفتح النجیب من الخیل والسدف بالسین والدال المهملتین والفاء کفرس [illegible]
والضوء یعنی ما جماعت ایشان [illegible] مغنی فی [illegible]
جمیع که [illegible] مغنی فی التفضیل من باب الثالث شاهد در [illegible] اعلمنا
مرفوع [illegible] مغنی [illegible]
کرده [illegible] نحن بما عندنا وانت
بما عندک راض والرأی مختلف هو من ابیات لعمرو بن امرء القیس الانصاری ولقیس بن الخطیم بن عدی الاوسی الانصاری
[illegible] فحطوا عورة العشیرة لا یأتیهم من ورائهم نطف وانا لما نسومهم الاعداء من صنیم
حظهم نکف نحن بما الخ نحن المکیون حیث یحدنا الملک ونحن الضامنون الانف اول المصراع
[illegible] عندک والخطاب فی انت لمالک وهو اسم رجل [illegible] راض اسم فاعل من الرضا [illegible] والواو للحال والرأی [illegible] والمختلف اسم
فاعل من الاختلاف [illegible] یعنی ماجماعت [illegible]
[illegible] مختصر ومطول
فی احوال المسند شاهد در حذف خبر مبتدا [illegible] عندنا راضون وانت بما عندک راض [illegible]
[illegible] ولات ساعة مندم والبغی مرتع مبتغیه وخیم هو من ابیات
[illegible] التمیمی قوله ندم بکسر الدال المهملة [illegible] من الندامة والمندم مصدر میمی [illegible] البغاة بالضم جمع الباغی وهو فاعل من البغی
الظلم والتعدی والمرتع بالمهملتین بینهما مثناة کمقعد اسم مکان [illegible] اذا اکلت ما شاءت والمبتغی اسم فاعل من الابتغاء بمعنی الطلب
والوخیم بالواو والخاء المعجمة [illegible] یعنی پشیمان شد [illegible]
[illegible] محسن فی النوع الثالث عشر شاهد بدیع [illegible]
[illegible] نزلتم منزل الاضیاف
منا فعجلنا القری ان تشتمونا هو من قصیدة لعمرو بن کلثوم التغلبی وهی احد المعلقات السبعة وقبله وان لنا السوت
بذی طلوح الی الشامات تنفی الموعدینا وقد هرت کلاب الحی منا وشذبنا قتادة من یلینا
متی ننقل الی قوم رحانا یکونوا فی اللقاء لها طحینا یکون ثفالها شرقی نجد ولهوتها قضاعة
اجمعینا نزلتم منزل الخ قربناکم فعجلنا قراکم قبیل الصبح مرداة طحونا علی اثارنا بیض کرام
نحاذر ان تقسم او تهونا [illegible] والاضیاف جمع ضیف وعجلنا متکلم من التعجیل والقری
بکسر القاف وفتح الراء المهملة [illegible] وتشتمونا مخاطب من الشتم وهو بفتح الشین المعجمة وسکون التاء
بمعنی السب [illegible] القتل قبل ان تقتلونا یعنی فرود امدید
شما [illegible]
[illegible] مغنی فی ان شاهد [illegible]
او قبل ان تشتمونا ای شتمنا تستوقد النبل بالحضیض ونصطاد نفوسا بنت علی الکرم هو لرجل من طی اول
المصراع الثانی [illegible] ونصطاد قوله تستوقد بالواو والقاف والدال المهملة متکلم مع الغیر من الاستیقاد [illegible]
[illegible] من الاجداد الخ والنبل بالنون والموحدة [illegible] والحضیض بالحاء المهملة والضادین المعجمتین [illegible]
بالمهملات متکلم من الاصطیاد [illegible] الموحدة وفتح النون وسکون التاء [illegible]
[illegible]
ای قلوب کرامهم [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] نظائر فی الفعل المضارع شاهد
[illegible]

ساكنين بنت شده است وابن بنا رسط ... علال بني ... نصرنك اذ لاصاحب غير خاذل فبوئت حصنا بالكماة حصينا

ابتم قائلم قوله نصرنك ... من النصر بمعنى العون ... والخاذل بالخاء والذال المعجمة فاعل من الخذلان وهو ... النصرة وبوئت بالموحدة والواو المشددة والهمزة مجهول بصيغة الخطاب من بوئه اي اسكنه والحصن بالمهملتين والنون ... الموضع الذي ... منه من العدو ... الحصين كفعيل وهو المحكم المنيع والكماة بالضم جمع كمي وهو ... الكاف وكسر الميم ... يعني ياري

كردم ... بود ... كه محفوظ وممنوع بودي از دشمنان ... معني في لا اسي ... عمل كرده است

نوع عمل ... صاحب اسم ... اي لا صاحب ... غير خاذل نصف النهار الماء غامره ودمعه بالغيب المدري ... للسبب

مونث ... وهو الشاب من الرجال ... اسم امرئة وبذلك بالموحدة والذال المعجمة ... من البذل بمعنى العطاء ... السلام و

المنطوق ... بالياء المثناة ... يعني ... بخشنده ... بخشش كند باز داد

جواب ... شاهد در وقوع ... استحال ...

... بوده باشد چنانكه ... نلبث حولا كاملا كله لا نلتقي الا على منهج

... لعبد الله بن عمرو بن عثمان العرجي ... عرجي علينا ربة الهودج انك لو لم تفعلي تحرج ان

ابيحت ... تهامة احد بني الحارث من مذحج نلبث حولا الخ ما الجن ان جئت وماذا منى واهله

ان هي لم تحج ابتر ما نال محب لدى بين محب قوله عرجي نقضي اليكم حاجة او نقل هل

هي فيما لي من مخرج قوله نلبث ... من اللبث هو بالموحدة والمثلثة بمعنى الاقامة والفعل كعلم ... الكامل التام ...

[illegible]

[illegible]

مغنی ... شاهد ... [illegible]

باب الواو بعده الالف وابن سارة الحي حبت لقيتهم ولانك عن حمل الربا عه وانيا ... [illegible]

... [illegible] ... العوانيا ... متى كنت ... اسوق الثوانيا

ساوضح بصيرا ان دنوت من البلى وكل امرئ يوما سيصبح فانيا باو لا لمدا الود من متباعد

ولا ناء ان اشى بقربك راضيا وذا الشنؤ فاشنه وذا الود فاجزه على وده او زد عليه لقد انيا

وابن سارة الخ وان تشربوا يوما اجال بوجهه عليك فحل عنه وان كنت رانيا وان تبق لوحن

لا شئ مثله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابيض الخ ... [illegible] ... الهلال ... هاشم ... [illegible]

[illegible]

ممدوح صفی اگر خود نطقها غیر مخلوق باشد از او کہ ممکن نیست عقلاً و نہ عادۃً بلکہ ممتنع است وَ إِخْوَانٍ حَسِبْتُهُمْ دُرُوعًا
فَكَانُوهَا وَلَكِنْ لِلْأَعَادِي وَخِلْتُهُمْ سِهَامًا صَائِبَاتٍ فَكَانُوهَا وَلَكِنْ فِي فُؤَادِي وَقَالُوا قَدْ
صَفَتْ مِنَّا قُلُوبٌ وَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنْ عَنْ وِدَادِي الابيات من ديوان المنسوب الى امير المؤمنين ونسبها
بعضهم الى ابن الرومی کلمۃ رب بعد الواو محذوفۃ ای ورب اخوان وهو جمع الاخ اراد به هنا الصاحب الدروع بالضم جمع درع وهو
بالمهملات کجر الجوشن والاعادی جمع اعداء وهو الخصم السهام ککتاب جمع سهم وهو النبل والصائبات جمع صائبۃ وهی بالصاد
المهملۃ والهمزۃ والموحدۃ فاعلۃ من صاب بمعنی وصل والفؤاد القلب صفت بالصاد المهملۃ والفاء ماض من الصفو ضد الکدر والخالص من الشیء
یقال صفا الشیء ای خلص وصدقوا ماض من الصدق خلاف الکذب الوداد بالواو والدالین المهملتین ککتاب المودۃ والمحبۃ یعنی و بسا یاران
کہ گمان میکردم ایشان را مثل زرہها در منع شر دشمنان از من پس بودند یاران بمنزلۂ زرهها ولکن از برای دشمنان من و گمان میکردم
ایشان را مثل تیرها رسندہ کارگر پس بودند ایشان مثل آن تیرهای لکن در دل من و گفتند یاران کہ بتحقیق کہ خالص شدہ است
از ما دلها و بتحقیق کہ راست گفتند لکن از دوستی من مطول فی القول بالموجب علم البدیع شاهد در بودن بیت ثالث است
از قبیل قول بموجب باعتبار حمل نمودن لفظی کہ واقع است در کلام غیر کہ صفت بودہ باشد بر خلاف مراد او از احتمال معنی کہ محتمل آن لفظ
آن معنی را نظر بانکہ صفت بمعنی خالصت است وارادہ شدہ است از او معنی خالی شدن و هم چنین در بیت اول نزدیک است باین قول بموجب با اعتبار
درع و سهام کہ بمعنی زرہ و تیر است وارادہ شدہ است از او منع کردن شر دشمنان و رسانیدن اذیت بایشان باعتبار انکہ لفظ محمول بر معنی
اخر ان وَدَاوَدْتُ إِنْ زُرْتُ زَادَ وَدُوَّا دُوَّا وَوَدَدًا وَوِدَدًا وَوُدَدًا هو لرشید الدین الوطواط قوله ادرك منه من الادراك
وهو هنا بمعنی الاخذ والتحصیل و زرت بالزاء المعجمۃ والراء المهملۃ متکلم من الزیارۃ بمعنی الاتیان بالدار المنزل و ورود کمستو اسم
الماء والمراد هنا الشرب منها او مطلق النماء والعطاء الذی یعطی کل یوم والورد کفلس جمع ورد کفلس وهو من الجبل تابین الکبد
والاشقر واراد به هنا القبلۃ والالفاظ فی البیت بعضها بالواو مع الراء والدال المهملتین یعنی مع ابرم و شخیل بکیم اگر بیایم
در خانۂ دور و درا دینا ینزکہ در سبک صفا مثل زلاست برامی وینا کہ مثل کل است و ابیغ فان انبیو سہل جند ازانها
کرمانیل بر جنس بیا ایل بر جنس مطول فی احر علم البدیع شاهد در بودن این بیت است از قبیل مقطع باعتبار اتصال
حروف کلمات او و این بکی از جملۂ محسنات لفظی است نظر به بودن کلمات او و شبیه بیکدیگر در لفظ دَاذا لَمْ لِلْابل اوضحت
بِلِغَاتِهَا فَأَنْتَ الْبَلَابِلُ بِاحْتِسَاءِ بَلَابِلِ هو للثعالبی البلابل الموحدۃ جمع بلبل وهو کقنفذ الطائر المعروف
ماض ای تکلم بالفصاحۃ واراد بلغاتها فنونها و ترنمها و الفاء جواب الشرط وانف بالدون والفاء امر من الانف بمعنی الابعاد والبلابل جمع بلبال
وهو کسوال شدۃ الهم والحزن والاحتساء بالمهملتین بینهما مثناۃ و فی الاخیر مد بمعنی الشرب والبلابل جمع بلبلۃ مضمنتین و فی الاخر فاء وهی
ابریق یجعل فیها الخمر یعنی در وقتی کہ بلبلها تمام ان کنایند بطرز و فصاحت بطرزهای خود فرنہا عمل در نغمہ سرائی کنند ای دور کن رها را از خود
اندوه و هنها را بسبب نشانیدن شراب مختصر و مطول فی ذکر الجمع علی التصل من علم البدیع شاهد در بودن او است کہ بلابل اول اخر
بیت بودہ باشد برخلاف کہ بلابل اول بودہ باشد کہ واقع است در حشو مصراع اول بیجای بعیشالی وَإِذَا الرِّجَالُ رَأَوْا يَزِيدَ رَأَيْتَهُمْ
خُضُعَ الرِّقَابِ نَوَاكِسَ الْأَبْصَارِ هو من قصیدۃ للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعۃ التمیمی یمدح ابا حفص یزید بن
المهلب الملقب بالطلحۃ بن ابی صفرۃ الملقب بالمهلب مطلعه ملک علیه مهابۃ الملك التقی قمر التمام به و شمس نهار
وَإِذَا الرِّجَالُ الخ وَإِذَا الرِّجَالُ حَشَيَاهُ كَانَ حَشِيَاهُمَا نَفَتُهُ لَهُ بِمَا جَاءَ بِالْأَدْنَادِ مَا زَالَ مُذْ عَقَدَتْ
يَدَاهُ إِزَارَهُ فَسَمَا فَأَدْرَكَ خَمْسَةَ الْأَشْبَارِ يُدْنِي كَتَائِبَ مِنْ كَتَائِبَ تَلْتَقِي فِي ظِلِّ مُعْتَرَكِ الْعَجَاجِ مُثَارِ
قوله رأوا من الرؤیۃ بالبصر وهم راجع الی الرجال و یزید هو یزید بن المهلب والمیم فی رأیتهم راجع الی الرجال والخضع بالخاء والضاد المعجمتین والعین
المهملۃ کقفل جمع لخضع هو کاحمد بمعنی الذلیل والخاشع الرقاب بالراء المهملۃ والقاف والموحدۃ ککتاب جمع رقبۃ وهی العنق نواکس بالنون
والسین المهملۃ جمع ناکس شذوذا وهو المطأطئ راسه یعنی و در وقتیکہ مردان ببینند یزید را می بینی تو ایشان را کہ از ترس و هیبت او کردنها
خود را کج کردہ اند و چشمهای خود را به پیش انداختہ اند نظام فی الجمع المکسر شاهد در آمدن نواکس است جمع از برای ناکس وَإِذَا أَنَا لَمْ
فِي النَّكِّ كَلَامَهُ الْمَصْقُولُ جَلَّتْ لِيُنَزِّرَ عَنْ عَيْنِهِ هو لابی عبادۃ البحتری واسمه ولید او المصراع الثانی من المصقول
قوله ناقی بیت بدل الذم والقاوی بمعنی المنفی والخالص من الکدر و من للتبعیض والعضب بالعین المهملۃ والضاد

المعجمۃ والموحدۃ کفلس السیف القاطع یعنی و هرگاه ظاهر شود در مجلس قوی سخن گفتن او کہ اسفنفی و رد کرنا کرہ و خالص ستلزمہ بہو کی کان
منیکی زبان او و اکر بعضی از سخنہای او است بیتم قوله كَأَنَّ أَلْسُنَهُمْ فِي النُّطْقِ قَدْ جُعِلَتْ عَلَى رِمَاحِهِمْ فِي الطَّعْنِ خِرْصَانَا
هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین الالسن کافلس جمع لسان والنطق کقفل التکلم وجعلت مجهول والرماح ککتاب جمع رمح وهو کقفل القنا
والطعن بالمهملتین والنون مصدر طعن بالرمح والخرصان بالخاء المعجمۃ والراء والصاد المهملتین کعمران جمع خرص هو کقفل سنان الرمح یعنی گویا
زبانهای ایشان در حال سخن گفتن بتحقیق کہ قرار دادہ شدہ است بر نیزہهای ایشان در حال طعن زدن سرهای آن نیزہها مختصر و مطول فی الخاتمۃ
شاهد در سرقت نمودن شاعر شعر را بنسبت معنی از شعر شاعر اول تا بودن شعر اول بلیغتر از شعر ثانی باعتبار متضمن بودن او تشبیه
واستعارہ و غیرہ را بدل از شعر ثانی وَإِذَا تُبَاعُ كَرِيمَةٌ أَوْ تُشْتَرَى فَسِوَاكَ بَائِعُهَا وَأَنْتَ الْمُشْتَرِي هو من قصیدۃ لابی
المولی محمد بن عبد اللہ بن مسلم المدنی یمدح بها یزید بن حاتم الطائی الملقب بالمهلب بن حاتم بن قبیصۃ بن المهلب تباع و تشتری مجهولان من البیع
والاشتراء منهما البائع والمشتری بصیغتی اسم الفاعل واراد بالکریمۃ الفعلۃ الحسنۃ و او بمعنی الواو والخطاب فی سواك لیزید یعنی و هرگاه فروخته
شود کار نیکی و خریدہ شود پس سوای تو فروشندہ ان کار نیک است و تو خریدار او سیوطی فی المستثنی شاهد در خروج سوا است
از ظرفیت باعتبار وقوع او مبتدا و بائعها خبر او است وَلَدَتْ كَأَنَّ الرَّوْعَ جَمَّ فَانَهُ كَسَا وَجْهَهَا سَعَفٌ مُنْتَشِرٌ هو
من قصیدۃ لامرئ القیس بن حجر الکندی یصف بها فرسه بعده لها حافر مثل قعب الولید رکب فیه وظیف عجر لها
ثنن كخوافي العقاب سود یفین اذا تزبئر وساقان کعباهما اصمعان لحم حواتهما منتبر لها عجز
كصفاء المسیل ابرز عنها جحاف مضر لها ذنب مثل ذیل العروس تسد به فرجها من دبر لها
متنتان خظاتا كما اكب علی ساعدیه النمر قوله ارکب بفتح الکاف متکلم من الرکوب والروع بالراء والعین المهملتین بینهما واو کفلس
بمعنی الخوف والمراد الحرب والجفانۃ بفتح الخاء المعجمۃ والباء الساکنۃ والفاء والنون والهاء واحدۃ الجفان وهو الجراد المنقوش المخطط بخطوط مختلفۃ
بیاض وصفرۃ شبه به فرسه فی خفۃ السیر وکسا بالسین المهملۃ ماض بمعنی ستر و وجهها مفعوله وسعف فاعله وهو بالسین والعین
المهملتین والفاء کفرس شعر ناصیۃ الفرس والمنتشر اسم فاعل من الانتشار بمعنی التفرق یعنی و سوار میشوم در روز جنگ اسپی را کہ مثل
ملخ منقش بودہ باشد در سبکی اسپی کہ اسپفعہ ... باشد کہ پوشیدہ باشد روی او را موی پیشانی کہ متفرق و افشان باشد مغنی فی
الامور التی یتعدی بها الفعل القاصر من باب الرابع شاهد در کسا بفتح سین است کہ بمعنی ستر است و بازاعتبار متعدی شدہ است بمفعول
واکر بکسر سین آمدہ لازم بود و کسی کہ فتنہ بود لازم بود و متعدی بود وَاسْتَقْبَلَتْ قَمَرَ السَّمَاءِ بِوَجْهِهَا فَأَرَتْنِيَ الْقَمَرَيْنِ فِي وَقْتٍ
مَعًا هو من قصیدۃ لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یصف بها محبوبته وقبله نَشَرَتْ ثَلَاثَ ذَوَائِبٍ مِنْ شَعْرِهَا فِي لَيْلَةٍ
فَأَرَتْ لَيَالِيَ أَرْبَعًا قوله استقبلت بیاء التانیث ماض من الاستقبال ضد الاستدبار و قمر السماء فاعله و بوجهها مفعوله ای بوجهها
والضمیر فیه للمحبوبۃ وکذا المستتر فی ارتنی وهو ماض من الاراءۃ من الرؤیۃ بالبصر والقمرین تثنیۃ تغلیبا للشمس والقمر واراد بالشمس هنا وجه المحبوبۃ
وبالقمر هو السماء یعنی و طلب کرد و دو رو کرد بماہ آسمان بروی خود پس نمایاند بمن آن محبوبہ من ماہ و خورشید را در یک وقت باہم مغنی فی
القاعدۃ الرابعۃ من باب الثامن شاهد در القمرین است کہ تثنیہ تغلیبا است و شمس و قمر ارادہ کردہ است شاعر از شمس روی محبوبہ خود
وان فمر ماہ آسمان او وَاسْلَمَنِي الزَّمَانُ كَذَا فَلَا طَرَبٌ وَلَا أُنْسٌ لم یتم قائله قوله اسلمنی بمعنی خذلنی والکاف للتشبیه و ذا اشارۃ
الی الحال الذی هو علیه و الطرب بالطاء والراء المهملتین الموحدۃ کفرس خفۃ تصیب الانسان من فرح او حزن والمراد به هنا الفرح والانس بالنون
والسین المهملۃ کقفل ضد الوحشۃ یعنی و رسوا کرد و بخود وا کذاشت مرا روزگار مثل این حالی و طریقہ کہ مشاهدہ میکنی در من پس نیست
خوشحالی از برای من و نہ انس کرفتنی مغنی فی کذا شاهد در کذا است کہ مرکب است از کاف تشبیه و ذا کہ اسم اشارہ است در اینجا اصل
خود آمدہ است ای مثل ذلك الحال وَاشْتَعَلَ الْمُبْيَضُّ فِي مُسْوَدِّهِ مِثْلَ اشْتِعَالِ النَّارِ فِي جَزْلِ الْغَضَا هو من قصیدۃ
لابن درید المکنی بابی بکر یصف بها الشیب قبله و هو اولها أَمَا تَرَى رَأْسِيَ حَاكَى لَوْنُهُ طُرَّةَ صُبْحٍ تَحْتَ أَذْيَالِ الدُّجَى
قوله اشتعل بالشین المعجمۃ والعین المهملۃ ماض بمعنی انتشر والمبیض والمسود مفعولان من الابیضاض والاسوداد والضمیر فی مسودہ یرجع الی
الرأس المذکور فیما قبله والجزل بالجیم والزاء المعجمۃ کفلس الحطب الیابس والغضا کعصا جمع الغضاۃ وهو بالغین والضاد المعجمتین والهاء کقناۃ شجر
معروف یعنی و پراکندہ و روشن شد سفید شدہ از ان موی در ان موی سیاه انتشار پراکندہ و مشتعل شدن آتش در هیزم خشك درخت
غضا مغنی فی الظرف من باب الثالث شاهد در فی مسودہ است کہ متعلق است بمبیض و ضمیر او راجع است بر اینکہ مذکور است در بیت
سابق و فی جزل متعلق است باشتعال و این توجیه رد بر کسی است کہ قائل شدہ است با جتماع تعلیق بفعل و تعلیق بمجرور بکہ در معنی فعل است

بنظر بانكه سوده را متعلق باشتعل كرفته است و در جمله را متعلق باشتعال كرد از اشتعل وبهنه مبتو معنى في الجهل الرابعة من باب

الناس شاهد در مثل استعال ساكن يعنى سفيد كردند از برا مصدر محذوف اى اشتعال الناد و يعنى بكرهست انكه حالست نمير مصدر

فعل اى استعله الاشتعال واعدد من الرحمن فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب لم يبن قائله قوله اعدد

بثبوت همزة الوصل فيه للضرورة وامر من اعد بمعنى هيأ والفضل الاحسان وكلمة ما بعد اذا زائدة واراد بالخير العطا والبذل يعنى وهبا

شوار خاب خداوند نيكى وبخشش را برخود هر كاه بنابد بنزد تو كسيكه طلب كننده است مر چيز بخشش تو را مصرعه في الامر من البنا

شاهد در وارد شدن اعدد بصيغة امر از اعد مضاعف است بفك ادغام واعلم ان تسليما وتركا لكا لا متشابهان

ولا سواء هو من قصيدة لابن خزام واسمه غالب خارث العكلي قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل واراد بالتسليم تسليم الامر الى الله

او قول السلام عليكم والمتشابهان اللذان يشبه كل منهما الاخر والسواء بفتح السين المهملة مصدر بمعنى المساواة يعنى وميدانم كه بدرستيكه

واكذاردن امر بسوى مردمان يا سلام كردن با ايشان وترك تسليم كه نيستند ماننددو كه شباهت داشته باشد بيكديكر و نه مساوى هستند

در دو جه سيوطى في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در دخول لا زائده است بر خبر منفى لكا از برا بها نست بجهت تاكيد لكا لا متشابهان

بوده باشد واعلم انى وابا حميد كما النشوان والرجل الحليم هو من ابيات لحزابة الاعرجى بها يا حميده وبعده اريد

حبوته ويريد قتلى واعلم انه الرجل اللئيم قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل وكلمة كان لحكاية لمعول وابا حميد

بالمهملتين كان مركنيه رجل والنشوان بالنون والشين المعجمة كسكران السكران والحليم في انه يعبثه بالحلم يعنى وميدانم كه بدرستيكه

مثل من و ابا حميد مثل مثل مردم است و مرد صاحب عقل و حوصله است كه عيشان نه مر هنا بمن چنانكه مرد مست … عاقل

معنى في الكاف شاهد در ملحق شدن كاف تشبيه است از عمل جر بواسطه دخول ما كافه در دان والنشوان برفع مبتدا است والرجل الحليم

عطف است بر او و خبر ان دو محذوف … اى كاشنان و ابن جمله خبر است از براى ان واعلم علم اليوم والامس قبله

لكننى عن علم ما في غد عمى هو من قصيدة لزهير بن ابى سلمى المزنى وهى احدى المعلقات السبع ومنها تكاليف الحيوة ومن

يعش ثمانين حولا لا ابا لك يسأم واعلم علم الخ رأيت المنايا خبط عشواء من تصب تمته ومن

من يعطى يعمر فيهرم ومن لا يصانع في امور كثيرة يضرس بانياب ويوطأ بمنسم ومن

يجعل المعروف من دون عرضه يفره ومن لا يتق الشتم يشتم قوله اعلم متكلم من العلم خلاف الجهل واراد

بعلم اليوم جزء وهو اما مفعول مطلق اى علما في اليوم او مفعول به على ان يكون اعلم بمعنى احصل اراد به من علم اليوم خبره والامس خلاف

الغد وعم اصله عمى بتشديد الياء اى جاهل به وهو بالفتح مفعول فيها البصر بق عمى تو اعمى وعم يعنى … بكرد

امروز و ناشتا انكه حاصل كنم خبر او و دانا او و دوز كذشته بيش از امروز دانا او لكن من از دانستن انچه ان چيز بكرد د فردا ى واقع ميشود نا

دانم مختصر مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن ذكر قبله … بكلام حشو و باعث اطناب …

امس يعنى ديروز كذشته بيش از امروز است فهم معنى قبليت است … بعد از او حشو است لكن ذكر او مفسد معنى نيست و

اعلم فعلم المرء ينفعه ان سوف يأتى كل ما قدرا لم يبين قائله قوله اعلم امر من العلم خلاف الجهل وينفعه مضارع من

النفع ضد الضرر وان مخففة من المثقلة واسمها ضمير شان محذوف او ضمير المخاطب المامور بالعلم اى انك ياتيك كل ما قدر و يأتى مضارع

من الاتيان وكل ما علم وما موصول وقدر مجهول من القدر بمعنى القضا يعنى بدان پس دانستن مرد نفع ميبخشد او را كه بدرستيكه زود

باشد كه بيايد هر انچنان چيزيكه مقدر شده است جامى في الحروف المشبهة بالفعل شاهد در وقوع جمله فعليه يا بى است

خبر از بهر ان مخففه از مثقله با افراد او و لبو كه جمله سوف يأتى كل ما قدر بوده باشد مغنى في الجمل المعترضة من باب الثانى مختصر و

مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در وقوع جمله فعلم المرء ينفعه اسم معترضه ميان اعلم و معمولش او كه ان سوف يأتى بوده

باشد با افزايد تقارب بوده اواز براى تنبيه وافقعسا وابن منى فقعس واين با خلعها كردوس هو رجل

من بنى اسد … وفقعس بالفاء والقاف والعين والسين المهملتين كجعفر ابو قبيلة من الاسد هو فقعس طريف بن عمرو بن الحارث

والهمزة للاستفهام وكردوس بفتح الكاف والراء والسين المهملتين بينهما واو مشددة مفتوحة اسم رجل كان قد اغار على ابل الشاعر فذهب

فقعسا للانتقام منه يعنى دور دنا لفيثو مر دن فقعس او كجا است اين فقعس ابا شتر ما پيكر دانيد كردوس و مبير اوند و ظلم

سيوطى في التمييز شاهد در فقعسا … كه منكر چيمند … شده است و داخل كرده با دا و بنو بن بهجه و دت … بصبت

… انهام هم چنانكه … قسم … شده است كه وافقعسا او وافقعسا … بوده باشد وامى رجالى بهنا دوا

مغنى

مختصر مطول

سيوطى

مغنى

سيوطى جامى

مغنى مختصر مطول

سيوطى

معا

معا فاجنح قلبى بهم مستفزا للخنسا بنت عمرو بن الحارث واسمها تماضر وشبه بالخنساء … او زوجها او لها تعرقنى الدهر

نهسا وحزا واوجعنى الدهر قرعا وغمزا وافنى رجالى الخ لذكر الذين بهم فى لعباح وللمستفنين

اذا خاف عزا هم فى القليم سراة الاديم والكاسون من الخوف حرزا كانهم يكونوا حمى يتقى اذ

لنبس من ذلك من عز بزا قوله افنى بالفاء والنون ماض من الافناء وهو ضد الابقاء وفاعله المستتر فيه يرجع الى الدهر المذكور وبيانيه

و رجالا مفعوله وبادوا بالموحدة والدال المهملة بمعنى هلكوا واصبح بمعنى صار والمستفز بالفاء والزاء المعجمة اسم مفعول من الخوف مازا الخوف

واذ عجبت يعنى وفاء كرد با بند و زكار مردان مرا پس هلاك شدند بكر بته هيئت اجتماع پس كرد بدل من سبك شمرده شده وارزما كيد

شده معنى فى مع شاهد در معا است كه از براى جمع مذكور يعنى جميعا امده است اى بادوا جميعا بحيث لم يبق منهم احد واوى

المسامع اما نطقت بيانا بعود الحرون الشموسا هو للحريرى قوله … بالقاف والراء المهملة المكسورة متكلم من القرع

وهو بالكسر والقصر الحنيا لكن استعير هنا فى معنى الابصار والمسامع جمع مسمع وهو بالكسر الاذن وان شرطية وما زائدة ونطقت متكلم

من النطق والبيان بالموحدة والباء والنون كسحاب الكلام الفصيح بقود بالقاف والدال المهملة يطيع منقاد والحرون بالراء والحاء المهملتين والواو

والنون كصبور الدابة التى تقف فى اثناء الجرى وتضرب برجليها والشموس بالشين المعجمة والسين المهملة كصبور الدابة السريعة الركوب فى …

جموش يعنى و بهر ساختم كوشها را اكر بسخن كويم سخن فصيح را اكر مطيع منقاد كردانند مرد حرون نشنو لكدزن جموش را مطول فى الاستعا

من علم البيان شاهد در بودن نقارع و علتست كه افرع بمعنى اصبت بوده باشد بمفعول اول محذوف او كرالسامع وبيانا بوده باشد لبل

برانكه و استعاره است بر معنى ابصار اى وصل المسامع والتغلبيون بئس الفحل فحلهم فحلا وامهم زلا منطيق

هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفى التميمى يهجو بها الاخطل الشاعر التغلبيون جمع تغلبى بفتح اللام كما هو المشهور فى استعماله منسوب

الى تغلب قبيلة وهو تغلب بن وائل بن قاسط وبنو تغلب بالمثناة والعين المعجمة والموحدة كمسجد قوم من نصارى العرب يقرب بالروم والاخطل

منهم واسمه غياث بن غوث واراد بالفحل الرجال وهو بالفاء والحاء المهملة كفلس الذكر من كل حيوان والزلاء بالزاء المعجمة واللام المشددة والمد كشداد

الخفيفة الالية من الهزيلة الوركين والمنطيق بكسر الميم وسكون النون والطاء المهملة المكسورة والياء الساكنة والقاف المرأة المتأزرة بحشية

تعظم عجزها يعنى وجماعت منسوب بقبيلة تغلب بد مردند ما مشتلعمران ايشان از جهت مرد بودن و مادر ايشان … دبنه لاغر …

كه ازار … بر سر … خود تا بزرگ … بنابند خود را قطر فى التميز سيوطى فى افعال المدح والذم شاهد در فحلا است كه تميز واقع شده

است از براى فاعل بئس كه الفحل بوده باشد بطريق تاكيد بدون تو دو او مبين از زائد رافع ابهام او بعضى كفتند كه او حال مؤكده است نه تميز و

الذئب اخشاه ان مررت به وحدى واخشى الرياح والمطرا هو من قصيدة للربيع بن ضبيع الفزارى وهو من المعمرين يصف

فيها انه اسن و ذهبت قوته وطاقته وانه بحيث من كل شىء لا يكاد ان … قوله الذئب منصوب بفعل يفسره الظاهر وهو مستوا معروف

اخشى متكلم فى الموضعين من الخشية بمعنى الخوف وحدى حال من ضمير المتكلم فى مررت … منفردا والرياح ككتاب جمع ريح وهى معروفة يعنى و

مينرسم كرك را اكر بكذرم با او در حاليكه تنها باشم و مينرسم از تند رسانيدن بادها و باران را سيوطى فى الاضافة شاهد در اضافت

وحد است بضمير متكلم در وحدى شذوذا والريح تعبث بالغصون وقد جرى ذهب الاصيل على لجين الماء

هو لرشيد الدين الوطواط قوله تعبث بالعين المهملة والموحدة المفتوحة والمثلثة بمعنى تلعب والغصون بالضم جمع غصن وهو بالغين المعجمة

والصاد المهملة والنون كقفل فرع الشجر والاصيل بالصاد المهملة كامير اخر النهار من العصر الى المغرب واراد بذهب الاصيل صفرة لون الشمس فى الاصيل

واللجين بالجيم والنون كزبير الفضة يعنى وباد بازى كرده ميكرد بشاخهاى درخت و حال انكه بجنبيد كه جارى بود زردى زينت افتاب در وقت

عصر كه مثل طلا بود و بر ابى كه مثل نقره بود سعد مختصر مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه در بيت

بطريق تشبيه مؤكد يعنى كه اضافه شده است در او مشبه به بسوى مشبه بعد از حذف اداة تشبيه نظر بانكه بقول جينى است كه …

صفرة الاصيل الذى كالذهب على الماء الذى كاللجين والشمس كالمرأة فى كف الاشل تجرى على السماء من غير فشل

هو من ابيات لابن النجم العجلى يصف فيها اشياء كثيرة وقيل لعبد الله بن المعتز وقبله لما توطى مدبرا وقد نحل صبغ عليها

قانض لما عقل الكاف للتشبيه والمرأة بالميم والراء المهملة والمد والمثناة كمشكوة الصيقل والكف بفتح الكاف وتشديد الفاء واحد

الاكف واراد بها هنا اليد والاشل بفتح الالف والشين المعجمة واللام المشددة الذى يبست يداه واراد به هنا المرتعش ويجرى بالجيم والراء

المهملة المكسورة مضارع جرى بمعنى صار والضمير فيه للشمس والفشل بالفاء والشين المعجمة كفرس الضعف والكسل يعنى و خورشيد مثل

اينه است كه در دست شخص صاحب عشه بوده باشد و راه ميرود خورشيد بر روى اسمان از غير ضعف و سستى مختصر مطول فى التشبيه ١٢

مغنى

مطول الصغير

مطول

اسموطى

سيوطى

مختصر و مطول

مختصر و مطول

من علم البنا شاهد در اسلوب جهر شبه گفته است سهیف شبانی که و اقع است بر اوج کهنبا معروف بود و شتاد یک مثل شکل و لون که نا
است از برای مشبه و مشبه به تا ان حوکه ابیض فی التشبیه شاهد در بود تشبیه دبیلا ستطرق غرابت با بود مشبه که مرا و است مقید
بود او در دو شیاشل و بود مشتر به که شمر است عنی مطلع به والشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها
حاجب کانها بوتقة احمیت یجول فیها ذهب ذائب هما للوزیر المهلبی قوله بدت بالموحدة والدال المهملة
بمعنی ظهرت قوله مشرقة حال من فاعل بدت وهو اسم فاعل من اشرق بمعنی اضاء والحاجب المانع والبوتقة بضم الموحدة وسکون الواو وفتح
المثناة والقاف ولها معرب بوته وهی التی یذاب فیها الذهب ونحوه واحمیت بالحاء المهملة والباء مجهول ای اشتد حرها ویجول بالحاء المهملة
بدور و الذائب بالذال المعجمة والهمزة والموحدة ضد الجامد یعنی خورشید از مشرق خود بحقیقت که ظاهر شد نیست حاجب در خشند
که پنهان از برای او و ما نعی از ابر و غبار که بود بالنحو و شبیه بوته است که گداخته شده باشد با آنش و دو و کرده در آن بوته طلا ای شده مطول
فی المتشبه من علم البنا شاهد در بودن تشبیه وارد بیت اسناد و قبیل تشبیه مرکب بمرکب بطرق غرابت بنا بر مذهب سکاکی والصبر
یحمد فی المواطن کلها الا علیک فانه مذموم البیت فاتلہ بو تمام الشاعر ابنه الصبر بنقیض الجزع و یحمد مجهول من الحمد بمعنی الرضا
والمواطن بالواو والطاء المهملة والنون جمع موطن وهو مجلس مکان الاقامة وارد به هنا مطلق المکان والخطاب فی علیک لابن المبت ای علی
مصابک والمذموم مفعول من الذم خلاف المدح یعنی و صبر کردن پسندیده شده است در مکانها مگر صبر کردن بر مصیبت
تو پس بد است که ان صبر کردن مذمت کرده شده است ابیات قوله وقد کان یدعی لابس الصبر حازما فاصبح یدعی
حازما حین یجزع هو لابی تمام الطائی قوله یدعی فی الموضعین مجهول من الدعا بمعنی الطلب والتسمیة واللابس بالموحدة والسین
المهملة فاعل من اللبس بالضم والحازم بالحاء المهملة والزاء المعجمة فی الموضعین فاعل من الحزم وهو کالفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط وبیح
بمعنی صار و یجزع مضارع من الجزع وهو کفرح نقیض الصبر یعنی و بتحقیق که بود که خوانده میشد پوشنده لباس صبر حازم ضابط
و احتیاط پس گردید که نام برده میشد او ضابط مرد و منکر جزع و بی صبری میکرد مطول فی الخاتمة شاهد در سرقت بود
شاعر تا بینه معنی را از شعر شاعر اول تا بود ان دو شعر مسای در بلاغت والطیر اعربة علیه باسرها
فتخ الشراة وساکنات لصاف هو لابی العلاء المعری واسمه احمد عبد الله التنوخی الکنوی بری قوله الشراة المرثی بالاغربة
جمع غراب وهو طائر معروف وارد منه هنا معنی الوصف یا کنیه علیه والاسر بالمهملة من کسره بافاد شیء لشیء والضمیر منه یرجع الی الطیر
کقفل جمع فتخاء وهی بالفاء والمثناة والخاء المعجمة والمد کحمراء العقاب والشراة بالشین المعجمة والراء المهملة والمثناة کغراب جبال بالشام ولصاف
بالصاد المهملة والفاء ککتاب اسم جبل بطی یعنی و مرغان گریه کننده اند مثل کلاغها که در عقب یکدیگر و او میکنند بر این پسر که انچه ع
از جنس عقابها کوه شراة و باشندگان کوه لصاف اند مختصر و مطول فی الاستعاذة من علم البنا شاهد در تعلق بدار و مجرور آ
که علیه بوده باشد تا عزیز با غشا بودن او بمعنی وصف او یا کنیه علیه او این دلیل است بر بودن لفظ لغزیة استعاذة بتشبیه الرقیهة
الی ابن تیمیة و هی خمس عشر بیتا قالها الحاکم بن محمد خادم الانصاری المرطاحنی فی منظومته فی النحو و اوردها ابن هشام فی المغنی فی باب
اذا و بحثوا و بینا ها هنا بهذا الطریق علی خلاف اسلوب الکتاب للاختصار والتسهیل والعرب هو کقفل خلاف العجم مؤنث وهم سکان
الامصار او عام قد تحذف الاخبار بعد اذا اذا جاءت جمع خبر وارد باذا الفظة اذا عنت وهو بالعین المهملة والنون ماض
بمعنی قصدت فجاءة وهو بالفاء والجیم والهمزة والهاء کطلحة مصدر فجاء الامر اذا اتاه بغتة الامر الذی دهما وهو بالدال المهملة
کمنع وسمع ماض بمعنی غشی والالف للاشباع فربما ای قلیلا نصبوا ای العرب بالحال بعد اذا ای الواقع بعدها بسبب
ارادة الحال او علی الحال وبعدها رفعوا بعدها ای ابن بعدان رفعوا ابعدا اذا علی الاسناد بما بالتخفیف ای کثیرا وفاکید
لربما فی اول البیت کما فی المغنی فان توالی ای تتابعا فی کلمة واحدة ضمیران کشف بهما ای استترهما وجه الحقیقة
من اشکالها ای بالحقیقة والمراد من اللفظ عما وهو کفرس جمع غمام کسحاب کنایة عن الاشکال والخفاء لذاک اللام للتعلیل
وذا اشارة الی الکیفیة الحاصلة اعیت بالعین المهملة والیاء بمعنی ضعفت وهو ماض من عی بالامر اذا عجز منه ولم یهتد لوجه مراده
علی الافهام وهو جمع فهم مسئلة اهلکت ماض من الاهلاک وهو اسناد المسئلة علی سیبویه الحتف بالحاء المهملة والمثناة
والفاء کفلس الموت لان تلک الواقعة کانت سبب الموت لسیبویه والغما بالعین المعجمة کصرد جمع غمة وهی بالفتح الکربة والحزن قد کانت
العقرب العوجاء بالعین المهملة والواو والجیم کحمراء مؤنث اعوج بمعنی سیئ الخلق سمیت به لسوء خلقها او من العوج کعنب لاعوجاج فیه
احسبها بصیغة المتکلم ای اظنها قدما ای سابقا علی ذلک الزمان اشد من الزنبور کشکور معروف وقعا مصدر وقع

یقع حما بضم الحاء المهملة مقصور جمع حمة وهی بفتحة سم العقرب فی الجواب علیها ای علی المسئلة المذکورة هل اذا هو هی
اراد به فی البیت لفظة هذه ماض من باب الافعال من الخصومة بمعنی المسائلة وضمیر التثنیة فیه راجع الی سیبویه والکسائی او بصیغة المجهول بضم
یرجع الی ضده ای الاختصام المعروف لا لاتثنیة اطلاق وخطاه ماض من التخطئة وهو نسبة الخطا الی الغیر ابن زیاد الملقب
بالفراء واسمه یحیی بن زیاد العبسی الملقب بالکسائی واسمه علی بن حمزة الکوفی المکنی بابی زکریا وابن حمزة المکنی بابی الحسن فیما قال فیها
ای فی المسئلة ابا بشر کجعفر کنیة عمرو بن عثمان الفارسی الملقب بسیبویه وقد ظلما الواو والحال والظاء المعجمة مجهول من الظلم ونائب فاعله ضمیر
یرجع الی ابی بشر وغاظه بالمعجمة ماض من الغیظ وهو اشد الغضب عمرو مفعول غاظ واراد به سیبویه علی فاعل غاظ واراد به الکسائی
ثم حکمه متابعة ای حاکمه فی المسئلة تابعته الضمیر یرجع الی علی لم یکن فی امره حکما هو بالحاء المهملة کفرس الحاکم
بمعنی التخفیف کعیبط الکاف للتشبیه والعیط مصدر غاظ عمرو بالجر فاعل بمعنی اضافة الیه و اراد به عمرو بن العاص لم یکن فی امره
حکما ای حاکما وتحیع بالفاء والحاء المشددة والباء المهملة والموحدة اسم فاعل بمعنی الباکی اشد البکاء ماض من التحیع وهما یرجع
بالمصیبة ابن زیاد واراد به یحیی بن زیاد العبسی کما مر منیب مفعول تحیع بالنون المثناة والحاء المهملة والموحدة اسم فاعل
بمعنی الباکی اشد البکاء التحیع منه لعمرو عثمان الفارسی الملقب بسیبویه اذ غدا ای اصبح منه ای من تحیعه بنفض دما
بالفاء والضاد المعجمة بمعنی یسیل من الدم بدلا عن الدمع کجمعه ابن زیاد هو ابن هرثمة کل منتحب له الباکی اشد البکاء
من اهله اذ غدا ای اصبح منه ای من تحیعه بنفض دما ای یسیل الدم من عینیه بدلا عن الدمع فظل بالکرب با
المعجمة مفعول من الکظم وهو کفرس مخرج النفس من الفم ای ماخوذا بمخرج نفسه من الحزن وقد کربت بفتح الراء ای کادت بلا
تعشر انفاسه جمع نفس کفرس هو ما یتعلق بخروله وخروجه حیوة الانسان ان تبلغ الکظما ای تصل الی الکظم وهو مخرج
ای کادت تموت هذا البیت مع ما بعده مذکوران فیما لم یذکرهما ابن هشام فی المغنی واصبحت بعدها لانفاس بالنون والفاء
والسین المهملة جمع نفس وهو کفرس الروح کامنة بالنون ای مخفیة فی کل صلد کان مخفف للتشبیه قد کظ بالظاء
المعجمة المشددة مجهول ای جهل من الکرب او کظما بالظاء المعجمة مجهول بمعنی اخذ الغم بکظمه ای بفتح فیه واصبحت بعده
الانفاس بالنون والفاء والسین المهملة جمع نفس کفلس هو المداد باکیة فاعلة من البکاء فی کل طرس بالمهملات کقفل الصحیفة
التی یکتب فیها کان قد سجما بالمهملتین ماض بمعنی صب وسال من فوق والنسما بالنون والسین المهملة والجیم مرادف سجم والالف
فیه اطلاق ولیس یخلو امرؤ من حاسد اضم بالضاد المعجمة ککتف صفة مشبهة من الاضم کفرس وهو بمعنی الغضب لولا التنافس
بالمثناة والنون والفاء المضمومة والسین المهملة بمعنی الرغبة فی الدنیا لما اضما مجهول من الاضم وهو کفرس بمعنی الغضب کما مر
والغبن بالغین المعجمة والموحدة والنون بمعنی الخدیعة فی العلم اشجى افعل من الشجو وهو بالشین المعجمة والجیم والواو کدلو بمعنی الحزن
محنته بالحاء المهملة والنون کخرقة البلیة علمت مجهول من الجهل ذا ارج افعل من الترج وهو بالمثناة والراء والجیم المهملتین کفرح
الشدید من العیش الناس شجوا ای اشد الناس حزنا عالم هضما بالضاد المعجمة مجهول بمعنی کسر قلبه والعیش خیر فی ظلال
النوک ممن عاش کدا هو للحرث بن حلزة الیشکری لعیش الحیوة ومنه عاش بصیغة الماضی والظلال بالظاء المعجمة ککتاب الحمایة والنوک
بالنون والکاف والواو کقفل کفلس الحمق وممن عاش بحذف المضاف مثل الموصول ای من عیش من عاش والکد بفتح الکاف وتشدید الدال المهملة
التعب هو بمعنی المکدود ای المتعوب یعنی و زندگانی خوش در زیر سایه حماقت و نادانی بهتر است از زندگانی کسیکه رنج کشانی کند از روی
رنج و تعب در زیر سایه عقل مختصر و مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد در حذف بعضی از الفاظ است در شعر بجهت ایجاز
نظر بعید و فایده شعر یعنی ای العیش الناعم فی ظلال الحماقة والجهالة خیر من عیش الکد والشاق فی ظلال العقل ولا فاعلموا
انا وانتم بغاة ما بقینا وان سقاق هو من ابیات للبشر بن ابی خازم الاسدی و سبب انشادها ان بنی طی لما اخذوا قوما
من البد فقطعوا نواصیهم کان یفعل ذلک بالاسیر والبد خلفاء بنی اسد فغضب بنو اسد فقال لا ای وان لم ترسلوا لاجل ما
صنعوا بالبد فا تشدید الابیات و قبله اذا جزت نواصی آل بدر فادوها اسری فی الوثاق قوله والا اصله
ان لا ای وان لم ترسلوا البنا تلک النواصی لم تطلقوا ان یکون عندکم من الاسری فی البید فادغمت اللام بعد ابدال النون لاما قوله انا
بفتح الهمزة اصله اننا حذف احدی النونات للضرورة والبغاة بالضم جمع الباغی وهو بالموحدة والغین المعجمة الظالم وما مصدریة ظرفیة
ای مدة بقائنا والشقاق بالشین المعجمة والقافین ککتاب الخلاف والعداوة یعنی واگر نفرستید نیست ما اسیران و دهای بکنید
ایشان را از بند پس بدانید که بد سلوکیم و ستم کننده ایم بیکدیگر مادام که ما باقی هستیم در خلاف و دشمنی سیبویه فی الحروف

مطول

مطول

مختصر و مطول

العرب ای غیر فصحاء

مطول

من اهله

ای الحزن مکظوما

العارف خلاف

فی ظلال العقل

مختصر و مطول

فی اللام

المشبهة بالفعل شاهد در عطف ... است بواو ... اسم ان بوقع بعد از کشتن خبران ... بود ...
ای ... انما وانتم کذلک **والله ابجاك يبغي مسلمة من بعدما وبعدما وبعدمت** ... قوله ابجاك بالنون
والجيم ... من الانجاس النجاة بمعنى الخلاص ... ومسلمة منادى بحذف حرف النداء اى يا مسلمة وهو
... اسم رجل قوله من بعدما الخ ... قوله ... ما قلبت ...
كافي مسلمة **يعني** ... ان بعد ازان و بعد ازان وبعد ازان ...
در مبنا شاعر ومسلمة ... **قطر في الوقف شاهد** در مسلمة ...
... **والله لا يذهب شيخي باطلا حتى ابير مالكا وكاهلا** ...
... **الفاتلين الملك الحلاحلا خير معد حسبا ونائلا**
... **نحن جلبنا الفرج الفوافلا يحملنا والاسل**

[illegible]

من حسد والمؤمن الخ **ما ان اتيت بشيء انت تكرهه اذن فلا رفعت سوطي الى يدي اذا فعلت**
معاقبة فرقت به عيني من يأتيك بالحسد الواو للقسم جوابه فيما بعده وهو قوله ما ان اتيت الخ والمؤمن
من اسماء الله تعالى هو اسم فاعل من باب الافعال من الامن بمعنى السلامة والعائذات جمع عائذة من العوذ بمعنى الالتجاء واراد بالطير حمام
مكة ... والسند ... الركبان ... جمع ركب ... اصحاب الابل ... العشرة ...
... في اسفل ... بين ... والسند بالمهملتين ... من الجبل ... عن الضيع ...
هذا ... **يعني** قسم ... مكه ...
... **سند مطول** في احوال المسند اليه في الموضعين **شاهد** در الطرفة
... **والنفس راغبة اذا رغبتها واذا ترد الى قليل تقنع** هو من قصيدة لابي ذؤيب الهذلي ...

[illegible]

العين المهملة وتشديد الراء المعجمة والهاء اسم جنس كثيرة وحبذا خاطبين من التحبيب وهو فعل من الحب وشعب بالشين والعين المعجمة والموحدة كفلس
منهل بين مصر والشام وبدا بالموحدة والدال المهملة كعصا موضع بين طريق مكة والشام والواو للحال والاولى جمع لمن وهو كفرس منزل الاقامة
حللته خاطبة من الحلول بمعنى النزول والحلة بالفتح فعلة للمرة منه وطاب بالطاء المهملة والموحدة ماض من الطيب بمعنى الزينة والوادي يا تثنية
وادي هو مهمز منخفض من جبال او تلال واكام يعني دو تو ايجنان كسى هستى كه دوست كردانيكا شعب ايس بلا بكو منزل خالى انكه وطنها من شهرها
چندانست سوا اند و غير لعز و دامدى با بمنزل شعب بكو بشر فرود امدن و انا منكرين في ايس فرود امدى ديكر در مرتبه بكو با بمنزل بدا پس
پاكيزه و صاحب زينت شدند دو وادى هر دو بنای مغنی في الفا شاهد در امدن الى است بمعنى فاى فنده و اراده شده است
از او و زينت بدل شعر تلى در قول و ثم جلة هذا كر افاده ميكند [illegible] وَانْبِئْتُ قَيْسًا وَلَمْ اَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا
خَيْرَ اَهْلِ الْيَمَنْ هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يمدح بها قيس بن معدي كرب مثل العنزه قوله انبئت مجهول بصيغة المتكلم
بمعنى خبرت وقيس هو ابن معدي كرب الواو للحال وجملة لم ابله حالية معترضة بين مفعولين انبئت ومفعوله الثاني والابله بالموحدة واللام
المضمومة وضمير الغائب متكلم من بلوته اي جربته واختبرته وكما زعموا صفة لمصدر محذوف اي لم ابله بلوا مثل الذي زعموا اي فالواو وما
موصولة والعائد مفعول زعموا محذوف اي زعموه واليمن ملك معروف يعني و خبر داده شد قيس را خير اهل يمن و حال
انكه تجربه نكرده بودم او را هم چنانكه گفته بودند بجماعت قيس را سيوطي في اعلى وادي شاهد در انبئت بصيغه مجهول است
كه بمعنى خبرنا است نصب داده است مفعول بي ضمير متكلم نايب فاعل او وقيسا ديكرى خير اهل اليمن وَاِنْسَانُ
عَيْنِي يَحْسِرُ الْمَاءَ تَارَةً فَيَبْدُو وَتَارَاتٍ يَجُمُّ فَيَغْرَقُ هو من قصيدة لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة قالها في
صاحبته مية ومثله يلوم على خليلي وربما يجوز الا الشفيق ويخرق ولو ان لقمان الحكيم
تعرضت لعينيه مي سافرا كاد يبرق قوله انسان عيني مركب اضافي مبتدا وهو المثال الذي يرى في السواد ويحسر
وهو بالحاء والسين المكسورة والراء المهملات بمعنى ينكشف وتاره بمعنى مرة وتارات جمعه ويبدو بالموحدة والدال المهملة مضارع بدا بمعنى ظهر
ويجم بالجيم المضمومة والميم المشددة مضارع من الجموم بمعنى الكثرة ويغرق بفتح الراء المهملة مضارع من الغرق في الماء يعني مردمك چشم من
ظاهر ميشود [illegible] ميشود در آن آب چشم مغني في روابط
الجمل من باب الرابع شاهد در عطف نمودن جمله صاحب ضمير است [illegible] جمله يحسر الماء كه خالى از ضمير بود
اعتبارا و مستغنى است [illegible] وَاِنْ تَعَافُوا الْعَدْلَ وَالْاِيْمَانَا فَاِنَّ فِي
اَيْمَانِنَا نِيْرَانَا لم يسم قائله قوله تعافوا بالعين المهملة والفاء بمعنى تكرهوا والعدل بمعنى الانصاف والايمان بالكسر التصديق والايمان بالفتح جمع
يمين وهي ضد اليسار والنيران بالكسر جمع نار واراد بها هنا السيوف التي كشعل النار في الحدة واللمعان واستعيرت فيها يعني واكر ناخوش
دارند [illegible] انصاف وايمان را پس بدرستى كه در دست [illegible] است شمشيرها [illegible] در خشيدن محتمل
ومطول في الاستغناء من حل البنات شاهد در [illegible] تعافوا [illegible] مفعول و معطوف كه العدل والايمان
بوده [illegible] وَاِنْ تَعْتَذِرْ بِالْمَحْلِ مِنْ ذِي ضُرُوعِهَا اِلَى
الضَّيْفِ يَجْرَحْ فِي عَرَاقِيبِهَا نَصْلِي هو من ابيات لذي الرمة واسمه غيلان بن عقبة ومثله فَمَا لَامَ يَوْمًا مِنْ اَخٍ وَهُوَ صَادِقٌ
اَخَايَ وَلَا اعْتَلَّتْ عَلَى ضَيْفِهَا اِبِلِي اِذَا كَانَ فِيهَا الرِّسْلُ لَمْ يَاْتِ دُونَهُ فِصَالِي وَلَوْ كَانَتْ عِجَافًا وَلَا
اَهْلِي قوله تعتذر مضارع اعتذر اي تعتذر والمستتر فيه يرجع الى قوله ابلي المذكور فيما قبله والبا سببية والمحل بالحاء المهملة كفلس انقطاع
المطر والجدب اراد بذي ضروعها لبنها وهي جمع ضرع هو بالضاد المعجمة والمهملتين كفلس للناقة خلفها وللشاة والبقر ظلفها ويجرح
مضارع من الجرح والعراقيب جمع عرقوب هو بالعين والراء المهملتين والقاف والموحدة كمنصور من الدابة في رجلها بمنزلة الركبة في يدها والنصل
بالنون والصاد المهملة كفلس السيف والسهم يعني واكر عذر [illegible] بسبب قحط وخشك سالى از شير [illegible]
مهمان را [illegible] ميكند [illegible] مفصل ساق پاى و زانوى او شمشير من [illegible] يعني اكر شير ندهد
بجهة مهمان [illegible] مغني في الامور التي لا يكون الفعل معها الا قاصرا من باب الرابع شاهد در لازم امدن يجرح
است [illegible] مفعول [illegible] لازم [illegible] باشد وَاِنْ ذَهَلَتْ
عَنَّا اَجِنُّ صُدُودُهَا فَقَدْ اَلْهَبَتْ وَجْدًا قُلُوبَ رِجَالِ هو من ابيات لابي العلاء المعري واسمه احمد عبد الله التنوخي
اللغوي يصف بها الابل وحنينها اوطانها قوله ذهلت بالذال المعجمة وتاء التانيث ماض بمعنى غفلت واجن بضم الجيم والنون المشددة

متكلم بمعنى اخفى وصدودها فاعل ذهلت والضمير فيه للناقة والفاء في فقد للتعليل والمبنى بالموحدة ماض بمعنى حرقت والوجد بالواو
والجيم والدال المهملة كفلس [illegible] الشوق واراد بالرجال [illegible] يعني واكر غافل شده بود [illegible]
پس [illegible] بود از جنبش [illegible] احوال المسند شاهد در استعمال [illegible]
[illegible] وَاِنْ مُدَّتِ الْاَيْدِي اِلَى الزَّادِ لَمْ اَكُنْ
بِاَعْجَلِهِمْ اِذْ اَجْشَعُ الْقَوْمِ اَعْجَلُ هو من قصيدة للشنفرى الازدي واسمه عمرو بن براق وبعده اَقِيمُوا بَنِي اُمِّي صُدُورَ
مَطِيِّكُمْ فَاِنِّي اِلَى قَوْمٍ سِوَاكُمْ لَاَمْيَلُ ومنها [illegible] مَا كَهَا
الْاَرْضِ [illegible] قوله مدت مجهول من المد بمعنى [illegible] والزاد طعام المسافر واراد به هنا مطلق الطعام واعجل بالعين
المهملة والجيم افعل من العجل بمعنى السرعة [illegible] كما استشهد عليه بعضهم اي بعاجلهم وكذا اجشع من الجشع هو بالجيم
والشين المعجمة والعين المهملة اشد الحرص والمراد منه هنا الحرص على الاكل يعني واكر [illegible] بجهة خوردن
[illegible] قطر [illegible] في النائب عن الفاعل شاهد
[illegible] معنى [illegible]
في [illegible] مغني في الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در [illegible]
وَاِنْ يَعْرَ [illegible] اَنْ يَكْسِي الْجَوَارِي فَتَنْبُو الْعَيْنُ عَنْ كَرَمٍ عِجَافِ هو من ابيات [illegible] قالها في جواب
[illegible] الشاعر اولها لقد زادا لحوه الى حبنا بنات اِلَيْهِنَّ مِنَ الضِّعَافِ [illegible]
[illegible] وَاِنْ [illegible] وَلَوْلَا هُنَّ [illegible] وَفِي الرَّحْمَنِ لِلضُّعَفَا
كَافٍ [illegible] لَنَا اِنْ غِبْتَ عَنَّا وَصَارَ الْحَيُّ بَعْدَكَ فِي اخْتِلَافٍ قوله يعر [illegible] المهملتين مضارع عري [illegible]
والضمير فيه يرجع الى قوله فيما قبله [illegible] بمعنى اللبس والجواري فاعله هي جمع جارية وهي الصبية وتنبو بالنون والموحدة مضارع نبا
بصره [illegible] الكرم كتف اراد به هنا الكرام وهو للواحد والجمع والعجاف بالعين المهملة والجيم والفاء ككتاب جمع عجفاء من العجف بمعنى الهزال واراد
به هنا الذي لا جنس [illegible] يعني [illegible]
[illegible] مغني في الامور التي يتعدى بها الفعل القاصر من باب الرابع
شاهد در [illegible] وَاِنَّ
الَّذِي حَانَتْ بِفَلْجٍ دِمَاؤُهُمْ هُمُ الْقَوْمُ كُلُّ الْقَوْمِ يَا اُمَّ خَالِدِ هو من قصيدة للاشهب [illegible]
[illegible] بَعْدَ عَمْرٍو وَمَالِكٍ وَعُرْوَةَ وَابْنِ الْهَوْلِ لَسْتُ بِخَالِدِ وَكَانُوا [illegible] فَكَانَّمَا كُنَّا فُوا
عَلَى لَوْحِ دِمَاءِ الْاَسَاوِدِ اِلَى اَنْ قَالَ وَاِنَّ الَّذِي اِلَخ فَلَوْلَا رَجَاءُ النَّصْرِ مِنْكَ وَرَهْبَةً عِقَابَكَ
قَدْ صَارُوا لَنَا كَالْمَوَارِدِ قوله حانت بالحاء المهملة والنون وتاء التانيث ماض بمعنى هلكت والمراد بها هنا [illegible]
[illegible] والجيم كفلس موضع بين مكة والبصرة قوله هم القوم كل القوم اي هم الكاملون في الرجولية والمشهورون فيها وام خالد اسم
امرأة يعني [illegible] كشته شدند [illegible]
همه مردان يعني كاملند ومشهورند [illegible] اي ام خالد مغني في كل شاهد [illegible] مغني في
الجهة الرابعة من باب الخامس شاهد در اطلاق [illegible] الذي بصيغة مفرد [illegible] انداز براى [illegible]
او بجهة [illegible] وَاِنَّا لَمِمَّا نَضْرِبُ الْكَبْشَ ضَرْبَةً عَلَى رَاْسِهِ تُلْقِي اللِّسَانَ مِنَ الْفَمِ هو من ابيات لابي
[illegible] واسمه [illegible] وقبله وَنَحْنُ ضَرَبْنَا الزَّبْدَ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً فَلَمَّا ضَرَبْنَا الزَّبْدَ لَمْ يَتَكَلَّمِ قوله
نضرب متكلم [illegible] بالموحدة والشين [illegible]
يعني [illegible]
او معني في من شاهد در [illegible] وَاِنَّ امْرَاً
اَسْرَى اِلَيْكَ وَدُونَهُ مِنَ الْاَرْضِ مَوْمَاةٌ وَبَيْدَاءُ سَمْلَقٌ وبعده لَمَحْقُوقَةٌ اَنْ تَسْتَجِيبِي دُعَاءَهُ وَاَنْ تَعْلَمِي
اَنَّ الْمُعَانَ مُوَفَّقُ قوله اسرى ماض من باب الافعال من السرى وهو بالضم مقصور واسم عام الليل والا [illegible] للتاكيد المبالغة
والخطاب في اليك للمراة والواو للحال [illegible] والموماة [illegible] بسكون الواو المفازة والبيداء بالموحدة والباء والدال المهملة والمد

الحماء المفازة التي يبيد من سلكها اى يهلك والسملق بالسين المهملة والقاف كجعفر القاع الصفصف وخبر ان في قوله بعده لك المحقوق الخ
يعني و بدرستیکه بود نکه راه دفتر است و امده است لیکن تو زنی حال انکه بیش دواوان زمین بیابانی خوفناک هلاکنده صحرا صاف هموار جا
از کیاه و آب است مطول في الفصل والوصل شاهد در اقتران جمله حالیه ظرفیه است بواو و دونه من الارض هو نا بوده باشد وان
سنام المجد من آل هاشم بنو بنت مخزوم ووالدك العبد هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري يهجو بها ابا سفيان
بن الحرث بن عبد المطلب هاشم بن عبد مناف السنام بالسين المهملة والنون كسحاب اعلى الشيء والمجد بالجيم والدال المهملة كفلس نيل الشرف
والكرم وهاشم هو ابن عبد مناف ابو عبد المطلب مخزوم بالخاء والزاء المعجمتين ابو حي من قريش والخطاب في والدك لابي سفيان ووالده الحرث بن
عبد المطلب كامر وقوله العبد اى ام الحرث بالنسبة الى ام عبد الله وابي طالب مخزومية في النسب عبد لهما يعني و بدرستیکه اعلى مرتبه شرف
و بزرگواری از ال هاشم پسران دختر مخزوم هستند پدر تو بسبب غلام است نسبت بایشان مطول في احوال المسند شاهد در تعریف
مسند است که المبتدا بوده باشد بلام بجهت اثبات مفهوم مسند مسند اليه که والدك است وعا ظهور ان مفهوم بدون آن مسند اليه بسبب از جهت
قصر با عتبار انکه پدر بیان فرنست میانه او و نساء اولاد وحال انکه حاصل آید بدون قصر وان شفاءي عبرة مهراقة فهل عند رسم دارس
من معول هو من قصيدة لامرء القيس حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبع اولها قفا نبك من ذكرى حبيب ومنزل بسقط اللوى
بين الدخول فحومل فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمأل وقوفا بها صحبي على مطيهم
يقولون لا تهلك اسى وتجمل وان شفائي الخ كدأبك من ام الحويرث قبلها وجارتها ام الرباب بماسل
اذا قامتا تضوع المسك منهما نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل الشفاء ككتاب البرء من المرض والتخلص منه والدواء والعبرة
بالمهملتين بينهما موحدة كطلحة ماء العين والمهراقة بزيادة الهاء الساكنة على غير قياس بضم الميم المفتوحة اصله مراقة وهو بالراء المهملة والقاف اسم مفعول
من اراق الماء اى صبه والرسم بالمهملتين كفلس العلامة والدارس بالمهملة فاعل من درس بمعنى بلى وامحى من زائدة والمعول بالعين المهملة والواو
المشددة مصدر ميمي بصيغة اسم المفعول واسم مكان من عول الرجل اذا رفع صوته بالبكاء يعني و بدرستیکه درد و خلاصی من از اندوه و غم اشک
چشم ریخته شده است پس ایا نزد علامه کهنه منزل و خانه شخص بلند کریه کننده هست مغني في هل و في عطف الانشاء على الخبر من باب الرابع
شاهد در هل است که اراده شده است از استفهام با و معنی نفی و با عتبار صحیح عطف انشاء بر خبر مصراع ثانی بوده باشد پس خبر
که مصراع اول است بنا عاطفه در فهل وان صخرا لتأتم الهداة به كانه علم في رأسه نار هو ابيات للخنساء واسمها تماضر بنت
عمرو بن الحارث ترثي بها اخاها صخرا وهو بالصاد والراء المهملتين بينهما خاء معجمة كفلس وتأتم بفتح المضارعة والمثناة والميم المشددة اى تجعله اماما
والهداة بالضم جمع الهادي وهو المرشد الى الخير والعلم بالعين المهملة كقلم الجبل العالي يعني و بدرستیکه صخر هر اینه اقتدا میکنند به آن راه شدگان
هدایت کنندکان با و کو یا که او کوه بلند است که بر سر او آتش افروخته باشد بجهت راه یافتن کمراهان در سفر مختصر و مطول في الايجاز
والاطناب والمساواة شاهد در بودن ایغال در مصراع ثانی با عتبار انکه هدایت از لفظ کانه علم مفهوم شد پس ذکر في رأسه نار بعد از
او بجهت مبالغه زیاده می نماید الغرض وانك اذ ما تأت ما انت آمر به تلف من اياه تأمر آتيا لم يسم قائله قوله تأت مخاطب مجزوم
ومنه آتيا بصيغة الفاعل و ما موصولة وآمر فاعل من الامر وهو ضد النهي ومنه تأمر بصيغة الخطاب و تلف بالفاء مخاطب من الالفاء اى وجده يقول
انك تأتي بما تأمر به غيرك وحده لك الغير آتيا به ايضا لكون قولك مقرونا بفعلك يعني و بدرستیکه تو هر زمان که بیاوری آنچه امر را
کرده میکنی غیر خود را بان چیزی یابی کسی را که امر میکنی او را با و آورنده آن چیز او را نیز قطر في جازم فعل المضارع شاهد
در اذ ما است که جزم داده است دو فعل مضارع بر شرط و جزا بودن که تأت و تلف بوده باشد با سقاط یا از آن دو نظر باینکه در اصل تأتي و تلفي
بوده است وانك مهما تعط بطنك سؤله وفرجك نالا منتهى الذم اجمعا هو من ابيات لحاتم بن عبد الله بن سعد
الطائي المشهور بالجود وقبله اكف يدي عن ان ينال التماسها اكف صحابي حين حاجتنا معا ابيت هضيم
الكشح مضطمر الحشا من الجوع اخشى الذم ان اتضلعا واني لاستحيي رفيقي ان يرى مكان يدي من جانب
الزاد اقرعا قوله تعط مضارع بصيغة الخطاب من الاعطاء والسؤل كقفل اسم لما يسأله الانسان ونالا بالنون ماض بصيغة التثنية
من النيل بمعنى الاصابة ومنتهى الشيء غايته والذم خلاف المدح اجمع تاكيد له يعني و بدرستیکه تو هر زمان که عطا کنی شکم خود را و
فرج خود را خواهش و سؤال هر دو را بایشان میرسند نهایت بدی را همه مغني في مهما شاهد در وقوع مهما است شرطیه زمانیه در
زاده است تعط را که فعل شرط واست با سقاط یا از او و نالا را جزاء او است و مجزوم منصوب محلا وان لساني شهدة يشتفى بها و
هو على من صبه الله علقم هو لرجل من همدان الشهدة بالشين المعجمة والدال المهملة كغرفة العسل المشمع ما لص و يشتفى مجهول اى يطلب

منه الشفاء وهو بتشديد الواو لغة همدان فان الشاعر همداني كما مر ومن موصولة وصبه بالصاد المهملة وتشديد الموحدة ماض بمعنى سلطه و
علقم خبر هو وهو بالعين المهملة والقاف كجعفر شجر مر ويقال للحنظل عبر يعني و بدرستیکه زبان من مثل عسل خالص اکر اين صفت دارد که طلب
شفای کرده میشود بواسطه او وان زبان من بر کسیکه جاری مسلط کرده است او را خدا او تلخ و سخت است بر ان کس مغني في لغات
من باب الثالث شاهد در حذف عايد است بعد از علقم که متعلق است بصبه و علي مذكور متعلق است بعلقم بنا بر معنی باشد بتلخی که بعدن
بمعنى فاسد وانما الشعر لب المرء يعرضه على المجالس ان كيسا وان حمقا فان اشعر بيت انت قائله
بيت يقال اذا انشدته صدقا هما من ابيات لحسان بن ثابت الانصاري اللب بضم اللام وتشديد الموحدة العقل والمرء الرجل
و يعرضه بالعين والراء المكسورة المهملتين والضاد المعجمة بمعنى يبرزه قوله على المجالس اى على اهلها واما كان بعدان في الموضعين مقدا اى
ان كان كيسا وان كان حمقا والكيس كفلس بالياء والسين المهملة صفة مشبهة من الكياسة هو ايضا كفلس العقل ضد الحمق كقفل صفة مشبهة
من الحمق وهو كقفل قلة العقل واشعر افعل من الشعر اى اجود شعرا وانشدته مخاطب من الانشاد وهو بالنون والشين المعجمة والدال المهملة
قرائة الشعر بصوت عال وصدقا ماض من الصدق خلاف الكذب لفظ الطلاق يعني و بدرستیکه شعر مغز عقل مرد است که عرض
میکند مجوانا نزا بر اهل مجلسها اکر بوده باشد مرد زیرک و اکر بوده باشد احمق و نادان پس بدرستیکه بهترین بیتیکه تو گوینده آن
بیتی است که کفته شود در حق آن مرکاه بخوانند آنرا که راست کفته است مطول في البلاغة المقبولة من علم البديع شاهد در تعریع
بودن این دو بیت است بر اینکه بهترین اشعار اصدق از انست نه اکذب از آن وانما يرضي المنيب ربه ما دام معنيا بذكر قلبه
لم يسم قائله قوله يرضي مضارع من الارضاء يقال ارضاه اى جعله راضيا والمنيب اسم فاعل من الانابة وهو بالنون والموحدة الرجوع الى الله
بالتقوى والاعمال عليه بترك الذنوب المعنى اسم مفعول من عنيت بحاجتك بالعين المهملة والنون والياء بصيغة المجهول اى اهتممت بها
والذكر خلاف النسيان يعني و بدرستیکه غیر از این نیست که خوشنود میکرداند مرد باز کشت کننده بخدا و ند بواسطه پرهیز کاری و ترک کردن
کناهان پروردکار خود را ما دام که همت کماشته شده است با و بذکر خدا و ند بدل قلب خود مختصر في الفاعل شاهد در
وقوع جار و مجرور است که بذکر بوده باشد نایب فاعل از برای معنيا با وجود مفعول به در کلام که قلبه است وانني حيثما يثني الهوى
بصري من حوثما سلكوا ادنو فانظور لم يسم قائله وقبله والله يعلم انا في تلفتنا يوم الفراق الى احبابنا
صور يثني بالمثلثة والنون المفتوحة مضارع بمعنى يعوج يميل والهوى فاعله وهو كفتى ميل النفس وحوث لغة في حيث و سلكوا بالسين
المهملة ماض بمعنى ذهبوا والمستتر فيه يرجع الى قوله احبابنا المذكور فيما قبله وادنو بالدال المهملة والنون والواو متكلم من الدنو بمعنى القرب وكذا
انظور واصله انظر من النظر وهو التامل بالعين يعني و بدرستیکه من هر زمان که میل دهد خواهش نفس چشم مرا نزدیک میشوم از مکانیکه
رفته اند دوستان ما پس نکاه میکنم مغني في الواو شاهد در زیاد شدن واو است در انظور بواسطه اشباع نمودن ضمه ظاء او بجهت
ضرورت ملاحظه وزن شعر والى حيث ان بلغتك بالمنى وانت بما املت منك جدير فان تولني منك
الجميل فاهله والا فاني عاذر وشكور هما آخر قصيدة لابي نواس الحكمي واسمه الحسن بن هانئ يمدح بها الخصيب عبد الحميد
وكان والي مصر من قبل الرشيد قوله جدير بالجيم والدال والراء المهملتين في الموضعين بمعنى حقيق وبلغتك متكلم من البلوغ بمعنى الوصول
والخطاب فيه وفيما بعده للخصيب والمنى بضم الميم وفتح النون جمع منية وهي كغرفة اسم لما يتمناه الانسان واملت متكلم من التامل بمعنى الرجا
وتولني بضم المضارعة وسكون الهمزة بمعنى تعطني والجميل بالجيم الاحسان والعاذر بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة فاعل من العذر و
الشكور كصبور مبالغة من الشكر يعني و بدرستیکه من سزاوار هستم برسیدن آرزوهای خود در و منیکه بر سم نو زاد تو بخشیده ایجان
چیزیکه امید دارم از تو سزاوار هستی پس اکر عطا کنی مرا از جانب خود مال نیکو پس تو اهل بخششی واکر عطا نکنی ما لیس پدر ستیکه
من عذر خواه هستم برای تو و بسیار شکر کننده ام نعمتهای ترا مختصر و مطول في آخر الكتاب شاهد در حسن انتها و ختم نمودن اشعار
است در قصیده خود باین دو بیت واني على ليلى لزار وانني على ذاك فيما بيننا مستديمها هو من ابيات لقيس بن
الملوح وهو مجنون ليلى العامرية وقبله اما حبل نعمان بالله خليا نسيم الصبا يخلص الى نسيمها اجد بردها
او تشف مني حرارة على كبد لم يبق الا صميمها فان الصبا ريح اذا ما تنسمت على قلب محزون تجلت
همومها الا ان اهوائي بليلى قديمة واقتل اهواء الرجال قديمها ليلى كسكرى اسم حبيبة قيس المجنون لزار فاعل
من الزري وهو بالزاء المعجمة والراء المهملة والياء كفلس العتاب وفي ذلك اشارة الى الزري المفهوم من قوله لزار والمستديم اسم فاعل من استدام الامر اذا طلب
دوامه يعني انتظر ان يعتبني بخير يعني و بدرستیکه من بر ليلى هر اینه عتاب کننده ام و بدرستیکه من بر این عتاب کردن در اینجا چیزی که مبتلا ام

طلب وام كننده ام از اسيوطي في نونا لو قابر شاهد در انا سنكه بكي بعدن نون و قابر آمده با با متكلم و ديكري با نون و قابر در انني وانّي لتعروني لذكراك هزّة كما انتفض العصفور بلّله القطر هو من قصيدة لابي صخر الهذلي واسمه عبد الله بن سلمه وقبله اذا قلت هذا حين اسلو يهيجني نسيم الصبا من حيث يطلع الفجر واني لتعروني الخ اما والذي ابكى واضحك والذي امات واحيى والذي امره الامر لقد تركتني احسد الوحش ان ارى اليفين منها لا يروعهما الذعر وصلتك حتى قلت لا يعرف القلى وزرتك حتى قلت ليس له صبر قوله لتعروني بالعين والراء المهملتين مضارع من عراه الشيء اذا غشيه والخطاب في لذكراك للمحبوبة والهزة بكسر الهاء وتشديد الزاء المعجمة النشاط والارتياح بفتح الهاء اسم للاهتزاز والكاف للتشبيه وما مصدرية وانتفض بالنون والمثناة والقاف والضاد المعجمة ماض بمعنى تقطر بان تحرك جناحه ونفضه والعصفور بالضم طائر معروف وبلله بالموحدة واللامين اولهما مشددة ماض من باب التفعيل من البلل بمعنى النداوة والقطر بالقاف والمهملتين كفلس المطر والجملة حال من العصفور ...

[illegible]

والجار بالجيم والراء المهملة المجاور للشيء والضمير منه للهيطل يعني وكدام جوار و زجنكي هستي نود كدام مجاور ومصاحبان روز جنكي تو مغني في القاعدة الثامنة من باب الثامن شاهد در وجاها است كه عطف شده بواو عاطفه بجر بر فتني كه مضاف اليه است بعد نكرار اي برسر ادو بر قاعدة يغتفر في الثواني ما لا يغتفر في الاوائل وبالصّريمة منهم منزل خلق عاف تغيّر الا النؤي والوتد هو من قصيدة للاخطل واسمه غياث بن غوث التغلبي الواو للعطف والبا بمعنى في والصريمة بالمهملتين كسفينة اسم موضع ... كفرس صفة مشبهة بمعنى البالي وعاف بالمهملة والفاء فاعل من عفى بمعنى درس والنؤي بالنون والهمزة والياء كقفل ... والوتد بالواو والمثناة والدال المهملة كفرس معروف يعني در صريمه است در حالتيكه ازايشان است منزل ...

[illegible]

والباء جمع مئزر وهي كسجية ...

كافلس جمع بوش كقفل بمعنى الشدة يعنى وبلكرده شدم من بجراحت شکستن خونا لود از بعد از شدت سینه و صحت و امید است که من که کهای واجلهای ما سبل کردید با شند ببینیها چند مغنی فی لعل شاهد در امثله جز لعل است بصیغه ماضی که بحول لن بوده باشد ومانا اسم او است وبدلت والدهر ذو بدل هیفا دبورا بالصبا والشمال هو من ارجوزه لابی النجم العجلی یصف بها اشیا کثیرة قبله اقب من تحت عریض من عل معاود کرة ادبرة امتل یمشی من الردة مشی الحفل مشی الروایا بالمزاد الاثقل تشرابدها عجاج القسطل اذ عصبت بالعطن المعزبل تدافع الشیب ولم تقتل فی لجة امسك فلانا عن فل وبدلت والدهر ذو بدل یعلی له الشعر وما یفعل كشعاع السنبل ما بین ظلما من ایمن ذا شمیل قوله بدلت بنا النا بنت ما ض من بدل له ای اتخذ منه بدلا والمستتر فیه یرجع الی الازمنة والتبدل مصدله وهو بمعنی الانقلاب وهیفا مفعول بدلت وهو بالقاف والبا کفلس بحارة ...

[illegible]

که مبینی انا سبهارا در روز جنگ که ببر عنبر ورند مثل مرغهای موش کیری که چشمهای ایشان الولو لوچ است که بر طرف ناغ خود نگاه کنند در وقت نکرتنیئن سیوطی فی الموصول شاهد در کلمه ولی است در دو موضع کرد اول بمعنی الذی است در ذوی العقول استعمال شده است و دوم ثانی بمعنی اللای است در غیر ذوی العقول استعمال شده وتخیبة الاسماء تکشفها وان رددت الیك الفعل صافت منهل مولانا الشامر شهاب الدین الشاطبی قوله تکشفها ای تظهر حقیقتها بابهاوای اوبای قوله رددت الیك الفعل ای الی یا المتکلم وصافت بالصاد والدال المهملتین والفا مخاطب یعنی وجدت والمنهل الورود كمقعد المشرب ... یعنی ...

[illegible]

انا عضرا ای وقفر فی الحلق ومنه شرقت ی الفعل کفرح اذ عته محا الحبس من الاذاعة و هو بالذال المعجمة والعین المهملة بمعنی الافشاء
والخطاب فیه لعبید عبد الله واراد بالمولی الذی اذاعه هجاؤه اباه وصدد الفناة من وسطها الی مستدقه والفناة الرمح یعنی آنکه
اذا وقع علی صدد الفناة وکثر علیها یتجاوز الصدد الفناة فلا بد هب ولا یستغال الشرق فیها استغاثة من جو الدم علیها یجب یکون
الظهور بعد المظهور وبصیر علامة ظاهرة علیها یعنی و نکاه مید اگر در زبان سخن بخیانه اکر بحقیق فاش کرده انواشل نکاه دشتن
سینه نیز خون سیوطی در باب الاضافة مغنی فی الاموراتی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در کسب
مصدر مذکر است تانیث از الفناة مونث بواسطه اضافه بدلیل مونث ... دون فعل وکر شرفت است وتضحك مني شيخة
عبشمية كأن لم ترى قبلي أسيرا يمانيا هو من قصيدة لعبد يغوث بن وقاص الحارثي قالها حين اسر تيم الرباب
يوم الكلاب الثاني ... ألا لا تلوماني كفى اللوم ما بيا فما لكما في اللوم خير ولا ليا ألم تعلما أن الملامة
نفعها قليل وما لومي أخي من شماليا لقد علمت عرسي مليكة أنني أنا الليث معدوا عليه
وعاديا أقول وقد شدوا لساني بنسعة أمعشر تيم أطلقوا عن لسانيا وتضحك الخ كأني لم
...

[illegible]

تاکید بمودن او اضراب بعد از ایجاب را وحبذا نفحات من يمانية تأتيك من قبل الريان أحيانا هو من قصيدة
لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الاخطل الشاعر وقبله يا حبذا جبل الريان من جبل وحبذا ساكن الريان من
كانا وحبذا نفحات الخ هبت جنوبا فذكرى ما ذكرتكم عند الصفاة التي شرقي حورانا
بالنون والفاء والحاء المهملة كعرصات جمع نفحة كعرصة وهي من نفح الطيب اذا فاح قوله يمانية صفة محذوف ای امراة يمانية ای منسوبة
الی اليمن او من جهتها يمانية والقبل كعنب الجهة والريان بالراء المهملة والياء المثناة والنون كشداد جبل ببلاد بني طي لا يزال يسيل منه الماء
والاحيان جمع حين بمعنى الوقت يعني وچه خوشند بوهای خوش که از زن منسوب به یمن از طرف بن اسکه می بد نورا از سمت کوه ریان
در اوقات چند مغنی فی الجهة الخامسة من باب الخامس شاهد در نفحات است که چون نعمة است ... دکر عطف بیا نایانه
از برای حبذا اکر نکوه است بجهة عدم مطابقة و نامستعمل ... که ما بعد حبذا را عطف بیان بیکیره داد برای
جنا و حلت سواد القلب لا انا باغيا سواها ولا في حبها متراخيا هو من قصيدة للنابغة الجعدي واسمه قيس بن
عبد الله يرثي بها ابنه واخاه وقبله بدت فعل ذي ود فلما تبعتها تولت وبقت حاجتي في فؤاديا قوله حلت

[illegible]

للاعشى واسم ميمون بن قيس ومنها أتنتهون ولن ينهى ذوى شطط كالطعن يذهب فيه الزيت والفتل ومنها اما ترينا
حفاة لا نعال لنا انا كذلك ما نحفى وننتعل قوله ودع امر من التوديع والخطاب فيه للنفس وهريرة مفعوله وهى بالراء
المهملتين كجهينة اسم صاحبة الاعشى والركب كفلس جمع راكب الابل خاصة والمرتحل اسم فاعل من الارتحال وهو ضد الاقامة وتطيق بالطاء
المهملة والقاف مضارع من الاطاقة من الطاقة بمعنى القدرة وكلمة يا قبل ايها محذوف للضرورة اى يا ايها الرجل واراد بالرجل نفسه يعنى
وداع كن هريره را بدرستى كه شتر سواران كوچ كننده اند وآيا طاقت مى دارى وداع كردن را اى مرد مطول فى التجريد من علم البديع شاهد
در بودن تجريد است درين بيت زيرا كه ايها الرجل با عشا تجريد بوده در شاعر از نفس خود شخصى ديگر را مثل او و قرار دادن او را مخاطب
در سخن گفتن ورب السموات العلى وبروجها والارض وما فيها المقدر كائن لم يسم قائله الواو للقسم والرب والبروج
البروج الاثنى عشر قوله والارض بفتح اللام واسقاط الهمزة للضرورة والمقدر الذى قدره الله تعالى وحتمه يعنى قسم بپروردگار آسمانهاى
بلند و بروجهاى او و زمين و چيزهايى كه در اوست كه هر امرى كه مقدر شده است وجود شونده است مغنى فى الجهة السادسة من الباب
شاهد در حذف لام است از جمله جواب قسم كه المقدر كائن است اى لمقدر كائن ورب نهار للفراق اصيل ودجى كاللون
بينهما متناسب لم يسم قائله النهار خلاف الليل والاصيل بالصاد المهملة كامير آخر النهار من العصر الى المغرب لونهما تمييز لون قوله
متناسب متقارب متشاكل فى الصفرة يعنى وبسا روز كه بجهة فراق دوستان وقت عصر است وروى من هر دو رنگ اند
ومثل هم بودند در رنگ مطول فى التشبيه من علم البيان شاهد در اين است كه وصف نموده است اصيل را بصفرة يعنى وقت عصر را بزردى
امر بينهما فهم حتى آنكه شاعر در اين شعر بطريق تناسب ميان دو لون اصيل و چهره خود ذكر كرده است وربما فات قوما
جل امرهم من التأنى وكان الحزم لو عجلوا هو من قصيدة للقطامى واسمه عمير بن شييم التغلبى يمدح بها عبد الملك بن مروان و
قبله قد يدرك المتأنى بعض حاجته وقد يكون مع المستعجل الزلل وربما فاته والعيش لا عيش
الا من تقر له عين ولا حال الا سوف ينتقل اما ترى فلن تلقاهم ابدا الا وهم خير من يحفى و
ينتعل بقالفات الامر اى ذهب شيئه وقوما بالنصب مفعوله وجل امرهم فاعله وهو بضم الجيم وتشديد اللام المعظم منه من التعلل
والتأنى بفتح الهمزة والنون المشددة والبا التوقف والتؤدة والواو للحال والحزم بالحاء المهملة والراء المعجمة كفلس ضبط الامر والاخذ بالاحتياط
وعجلوا بكسر الجيم ماض بمعنى اسرعوا يعنى وچه بسا كه فوت كرده است قوم را معظم امر ايشان از جهة مداراة وسهل
انگارى كردن در امور وحال آنكه بود ضبط امر وطريق احتياط بعجل كردن ايشان در امر مغنى فى لو شاهد در وقوع لو است
حرف مصدرية بمنزله ان مصدريه با وجود آنكه پيشتر از تمنى است يعنى وربيبة حتى اذا ما تركته اخا القوم
واستغنى عن المسح شاربه هو من قصيدة لعمرو بن الاعرف المرى فالهاء فى ابنه مناذل قوله ربيته متكلم من التربية بمعنى التغذية
والضمير فيه يرجع الى ابنه مناذل فى كلمة ما بعد اذا زائدة وتركته متكلم بمعنى صيرته والمراد بالاخ هنا الصاحب والمسح بالمهملتين امرار اليد على
الشئ والشارب الشعر فوق الشفة العليا واستغنائه عن المسح كناية عن دخوله فى سلك الرجال العقوقوجه عن زمرة الصبيان يعنى
وتربيت دادم اميمنازل را تا آنكه كرد اثبته اوردم امتنا قوم وحال آنكه ييناشده بود از ما البلد بدست شارب او بحود او يعنى مرد شده
بود صاحب ... سيوطى فى افعال القلوب شاهد در تركت است كه بمعنى صيرنا است نصب فى ده است دو مفعول اكه كى
ضمير غائب ديگر ما اخا القوم بوده باشد ورحى الاخيطل من سفاهة رايه ما لم يكن واب له لينالا هو من قصيدة
لجرير بن عطية بن الخطفى التميمى يهجو بها الاخطل قوله رجا ماض من الرجا وهو ضد الباس والاخيطل تصغير الاخطل وهو لقب غياث بن
غوث الشاعر التغلبى وانما صغره تحقيرا له ومن تعليلية والسفاهة خفة الحلم والراى التدبير وما موصولة قوله لينالا بحذف مفعوله اى لينالا
وهو مضارع من النيل بمعنى الاصابة يعنى وامید داشت اخطل از جهة كم عقلى تدبير او چيزى را كه نبود با او و نبود پدر او را تا آنكه برسد آن چيز را مغنى
از براى اثبات سيوطى فى عطف النسق شاهد در عطف نمودن اب است بر واو در ضمير مستتر در يكن بدون تاكيد كردن او و ابضمير منفصل
و بدون فاصله شدن چيزى ميان او و معطوف عليه او بجهة ضرورت و برسبيل ندرت ورج الفتى للخير ما ان رايته على السن
خيرا لا يزال يزيد هو من قصيدة للمعلوط الفريعى قوله رج امر من باب التفعيل من الرجا وهو ضد الياس والفتى الشاب والخير الكريم
وما مصدرية ظرفية وان زائدة اى مدة دوام رؤيتك اياه قوله على السن بحذف المضاف اى على زيادة السن اى العمر ويزيد مضارع زاده فتنقص
وجملة خبر مقدم لا يزال ... وامید دار يكى جوان را ... تا اكر ... ببينى او را ...

بنو نظر بانكه عادت او احسان است ترك عادت نمى تواند كرد و ليكن بادى عمر او سبب مى شود از براى بادى احسان او مغنى فى ان و فى ما وفى القاعدة
الاولى من الباب الثامن شاهد در وقوع ان است زائده بعد ما مصدريه ظرفيه اى مدة دوام رؤيتك اياه ورمينا ما بداه فصادفه
سهم يعذب والسهام تريح هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد الحسين قوله رمى بحذف مفعوله اى ما نرى بالطرف وما ما بمنزلة
وبداه فاعل ... بالضاد المهملة والموحدة بمعنى وصلى وتريح المهملتين مضارع من باب الافعال من الراحة يقول دمانى بالطرف
فوصلنى سهم طرفه وبعدنى ولا يقتلنى وما دماى باه سهما الى لينقتلنى فان السهام التى يلقى بالبدن يصيب الانسان بجر تسبيب ولا تعذب
كسهم الطرف فانه يعنى ودوم ... ترزد دود ... پس سيد مرا ... كه عذاب ميد هد مرا و حال آنكه تيرها كه بدست
مى اندازند براحت مى اندازد شخص را از عذاب كشيدن نظر بانكه ميكشد شخص را و خلاص ميكند او را از هجر دوست مغنى فى حرف الالف
شاهد در الف متغا است كه علامة اثنين است بعنى ولالت ميكند بر آنكه لفظى كه بعد از او ذكر مى شود تثنيه است و دو چيز است نظر بانكه بدا
تثنية بدا است فاعل است از براى رمى ومن كيستنو سنا وسنا ذعرت بمدلاج الهجير نهوض هو من قصيدة
لامرئ القيس من حجر الكندى اوطها اغنى على برق اراه وميض يضئ حبيا فى شماريخ بيض الواو بمعنى رب والسن بكسر السين
المهملة والنون المشددة الثور الوحشى والكاف للتشبيه والشنبو بالسين المهملة والنون والباء والقاف كجبل الاكمة والسنا المجصص
بالضم هو بالسين المهملة والنون والمد كيحا بمعنى الرفعة والسنة بضم السين المهملة والنون المشددة والميم البقرة العظيمة ودعرت
بالذال المعجمة والعين والراء المهملتين متكلم من الذعر بمعنى الخوف مفعوله المحذوف اى ذعرته والبا سببية ومدلاج صفة المحذوف اى بفرس
مدلاج وهو بالدال والحاء المهملتين كسوار كثير العرق والهجير بالجيم والراء المهملة كفعيل المنزوك والنهوض بالنون والضاد المعجمة كصبور
مبالغة من النهوض بالضم وهو بمعنى الارتفاع والمراد هنا السرعة يعنى وبسا گاو وحشى بزرگى مثل كوه كوچك تل بود از جهت
رفعت بلندى وبسا كاو ماده كه ترسانيدم او را با سب بسيار عرق كرده صفة داشتم و اكذارده شده بود و بسيار تند رو بود مغنى فى رب
شاهد در سنا است كه عطف شده است بر او يعنى بر محل سن كه مجرور است بواو رب وشوهاء تعدو بى الى صارخ الوغى
بمستلئم مثل الفنيق المرحل لم يسم قائله الواو بمعنى رب او للعطف وشوها بالشين المعجمة والواو والحاء مؤنثة اشوه من شاهت الوجوه
اى قبحت يقال الفرس شوهاء اذا قبحت خلقتها وهى صفة محمودة فيها لكن المراد به هنا سعة اشداقها كما قيل وتعدو بالمهملتين بمعنى تسرع و
البا فى للتعدية والصارخ بالصاد والراء المهملتين والخاء المعجمة فاعل من الصراخ وهو كغراب الصوت والوغى بالواو والغين المعجمة كفتى الحرب وصارخ
الوغى الذى ينادى في الحرب للمبارزة وبستغيثه والبا للمصاحبة والمستلئم بصيغة اسم الفاعل الابس اللامة اى الدرع والفنيق بالفاء والنون
والبا والقاف كرفيق الفحل الكريم عند اهله والمرحل بالراء والحاء المشددة المهملتين اسم مفعول من رحله اى ارسله او بالدال والجيم وهو المهنوع
اى المطلى بالقطران يعنى وبسا اسب كشاده اشداقى وان كودى مبادر طرفه ها و برهه كه رو نيست كه ميبرد مرا بسوى طلب فرياد رسنده
كننده در جنگ بجهة مبارزة با زره پوشنده يعنى كه زره پوشيده بودم كه مثل جوان نرى بودم كه فرستاده شده بوده باشد يا آنكه شتر
بوى براو ماليده شده باشد مختصر مطول فى التجريد من علم البديع شاهد در بودن اين بيت است از قبيل تجريد نظر بانكه شاعر
بواسطة دخول باء مصاحبه منتزع كرده مستلئم بوده باشد انتزاع كرده است از نفس خود كه با در بوده باشد شخصى كه پوشنده زره باشد
وقرار داده است او را مصاحب خود وصاعقة من نصله تنكفى بها على ارؤس الاقران خمس سحائب هو من ابيات
لابى عبادة البحترى واسمه ... الواو بمعنى رب والصاعقة نار تنزل من السماء لا تمر بشئ الا احرقته ومن للبيان واراد بنصله بالنون والصاد
المهملة حدة سيفه والضمير فيه للممدوح وتنكفى بها بالنون والفاء اى تصبها وتكفها وهو مضارع من باب الانفعال من كفاه كمنعه اى كبه وقلبه
البا فيها للتعدية والارؤس كافلس جمع راس والاقران جمع قرن وهو بالقاف والراء المهملة والنون كحبر كفؤ الرجل فى الشجاعة واراد بخمس سحائب
انامل الممدوح يعنى وبسا آتش سوزانيكه كه از تيزى شمشير او است كه ميريزد آن آتش را بر سرهاى اقران وامثال او در شجاعت پنج انگشت
او كه مثل ابرها است در سخاوت وبخشش مختصر مطول فى الاستعارة من علم البيان شاهد در بودن قرينه استعاره است معا
ملتئمه چه نظر بانكه اطلاق لفظ خمس سحائب بر انامل ممدوح استعاره است قرينه او معا ملتئمه قبل از او است وصبرى هوا له وفى
الحب يضرب المثل هو لعبد الله بن ابى نواس قوله صبرى بالتشديد فاعل من الصبر قوله هواك اى بسبب هواك والهوى العشق والميل والخطاب
فيه للمحبوب والواو للتأكيد لحوق الخبر بالمبتدا وفى متعلق بيضرب بصيغة المجهول والمثل نائب عن فاعله والجملة مفعول ثان لصيرنى واللام التعليل
والحب بفتح الحاء المهملة وسكون الباء والنون اهل الحب يعنى وبكردانيد مرا بسبب عشق تو با مردان كه زده شود مثل من بجهة هلاك
من در دوستى تو مطول فى الاسناد الخبرى شاهد در مخفى بودن معرفه خفيفه مجاز عقلى است در اين بيت نظر بانكه تقدير چنين است

كه صبر الله بسبب هواك بهذه الحالة وهواني بصرى المثل به لما كي في محيلك وطرفك اذا ما جئتنا فاحبسنه كما يحسبوا
ان الهوى حيث تنظر وهو من قصيدة لجميل بن عبد الله بن معمر وجاء ايضا في قصيدة للبيد العامري وقبله عشية قالت لا
تضيعن سرنا اذا غبت عنا وارعه حين تدبر وطرفك اذا ما جئتنا الخ واعرض اذا لاقيت عينا تخافها وظاهر
ببغض ان ذلك استر الطرف بالمهملتين والفاء العين واذا نوقيته وما زائدة ودأما ما كان اذ ما واحبسنه امر مؤكد بنون الثقيلة
من الحبس بمعنى المنع ويحسبوا بمعنى يظنوا والهوى كفتى ميل النفس وتنظر خاطب من نظر وان العين يعنى نگاه كردن سواد و وقت
كه بيائى ما را نيس منع مكن و باز دار اين نگاه كردن را از ما و بجانب بكرى نگاه كن بعلت آنكه گمان كنند بينا انكه بدرستيكه ميل تو جا
است كه نگاه ميكنى مغنى في الكاف شاهد در كما است كه در لفظ او خلاف نسبت بعضى كويند كه بمعنى كيما است و نيز تعليل
و بعضى باده است بحسبوا اسقاط نون او واى يحسبو و فارسى گفته است كه در اصل كيما بوده است حذف شده است يا از او بجهة ضرورت و
فيصل انتهى مغنى مذكور است ايضا قوله اذا جئت فامنح طرف عينيك غيرنا لكى يحسبوا ان الهوى حيث تنظر
هو من قصيدة لعمر بن ابى ربيعة المخزومى وقبله وقلن هذا وابلنا الدهر سادرا اما تستحى او ترعوى او تفكر قوله جئت
بصيغة الخطاب واسنح بالنون والحاء المهملة امر من المنح بمعنى العطاء واراد بالطرف هنا النظر يعنى هرگاه بيائى پس عطا كن و بيندار
او نظر كردن بچشم خود را ببيچ غير ما بجهة اينكه گمان كنند بينا اينكه بدرستيكه ميل نفس تو بجائيست كه نگاه ميكنى مغنى في الكاف شاهد
در اين است كه اين شعر اوله و طرفك بوده باشد تحريف شده از اين شعر است و شاعران شعر تحريف نموده است اين شعر را و سرقت نموده است
بوده است مغنى و الفاظ اين شعر را وعدت وكان الخلف منك سجية مواعيد عرقوب اخاه بيثرب هو بيتها
الاشجعى قوله وعدت خاطب من الوعد السجية الطبيعة والعادة وعرقوب بالعين والراء المهملتين والقاف والموحدة كمنصور هو ابن معبد
اسلمى من العمالقة وكان اكذب اهل زمانه واتاه سائل فقال اذا طلع نخلى فلما طلع قال اذا ابلح فلما ابلح قال واذا ازهى فلما ازهى قال اذا ارطب
فلما ارطب قال اذا اتمر فلما اتمر جذه ليلا ولم يعطه شيئا فالبيت اشارة الى هذا واراد بالاخ هنا السائل الذى سال ويثرب بالمثناة و
الياء والراء المهملة والموحدة كجعفر موضع قرب اليمامة وروايته بالياء المثلثة غلط يعنى وعده دادى مرا و خلاف كردن ميباشد خلق
وعده طبيعت و عادت از تو نوع وعده كردنهاى عرقوب مصاحب خود را و مراد برادر سائل است بيثرب قطر في اعمال المصدر شاهد
در عمل كردن مصدر بصيغة جمع است كه مواعيد بوده باشد نوع عمل كردن او بصيغة مفرد و بى اضافه شده است بسوى فاعل خود ذكر عرقوب
اسند بضبط داده است اخاه را بر مفعول وعذلت اهل العشق حتى ذقته فعجبت كيف يموت من لا يعشق هو
من قصيدة لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين قوله عذلت بالعين المهملة والذال المعجمة متكلم من العذل بمعنى اللوم وذقته متكلم من الذوق
وهو بالذال المعجمة والقاف ادراك طعم الشئ والضمير فيه يرجع الى العشق ومن موصول لا نافية ويعشق كيبصر مضارع من العشق يعنى
ملامت كردم اهل عشق و عاشقين را تا آنكه چشيدم و يافتم طعم العشق را پس تعجب كردم كه چگونه ميميرد كسيكه عاشق نيست يعنى بجهة
آنكه سببى از براى مرگ نميباشد مگر عشق مغنى في القاعدة العاشر من الباب الثامن شاهد در مصراع ثانى است كه بعضى گفته اند
كه قلب است نظر بآنكه تقدير كيف لا يموت من يعشق است و قول ضعيف اينست كه قلب نيست بلكه مراد اينست كه سببى از براى مرگ نميباشد
بجز عشق پس كسيكه عاشق نيست عجب است كه چگونه ميميرد وعند الذى واللات عدنك احنة عليك فلا
يغررك كيد العوائد لم يسم قائله قوله عدنك بضم العين وسكون الدال المهملتين و نون الجماعة ماض من العيادة وهى كتابة زيارة
المريض ومنه العوائد بصيغة الجمع من اسم فاعل والاحنة بالحاء المهملة والنون كحرفة الحقد و يغررك بالغين المعجمة والراء المهملتين بمعنى
يخدعك والكيد المكر يعنى و نزد آن زنان كه عيادت و زيارت كردند ترا و نزد آن زنان كه عيادت كردند ترا كينه است و غلطت
بر تو پس مغرور و فريفته نسازد ترا مكر زنان عيادت كننده مغنى في حذف الصلة من الباب الخامس شاهد در حذف صلة الذى
بجهة دلالت نمودن صلة اللات كه عدنك است بر حذف او و اكتفا نمودن بمذكور از محذوف اى الذى عادك واللاتى عدنك وعيرها الوا
شون انى احبها وتلك شكاة ظاهر عنك عارها هو من قصيدة لابى ذويب الهذلى واسمه خويلد بن خالد قوله عيرها
ماض من التعيير وهو الزام العار اى العيب على الشخص والضمير فيه والخطاب في عنك للمحبوب والواشون جمع الواشى وهو بالواو والشين المعجمة
النمام وتلك اشارة الى تعيير الواشين والشكاة بالشين المعجمة والمثناة كقناة الكلام القبيح وظاهر بمعنى زائل يعنى و نسبت عيب دادند
بان محبوبه سخن چينان از اينكه بدرستيكه من دوست ميدارم او را و اين نسبت دادن كلام زشتى است كه برطرف شونده است از تو عيب آن
مختصر و مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در ظاهر است كه بمعنى زائل است على ان الاستعارة [illegible] وعبرها فتحا

بجناب الغمر في بئر الاحور يسرى وما شعر هو من ابيات للعجاج التميمى واسمه عبد الله بن رؤبة وبعده بافكه حتى راى الصبح
حسر الواو للعطف والغمر في الموضعين بالغين المعجمة والموحدة والراء المهملة كصحر جمع غبار وهو الجاحد والغمر بالقاف والمثناة كقفل جمع
اقتم كاحمر من قتم الغبار اذا ارتفع ويجناب بالجيم والنون الاقتعال والموحدة مضارع اجناب القميص اذا لبسه كلمة لا زائدة والحور بالحاء
والراء المهملتين بينهما واو كقفل الهلاك ويسرى بمعنى ذهب وما نافية وشعر ماض من الشعور بمعنى الادراك والعلم يعنى و غبارهاى
بلند شده را پوشيد و شاد غبارها را در چاه هلاكت رفت و دريافت نكرد و نفهميد جامى في حروف الزيادة شاهد در تو
لا است زائده مانند مصراع و مصراع البداى في بئر حور وغداة ريح قد كشفت وقرة اذ اصبحت بيد الشمال زمامها
هو من قصيدة للبيد بن ربيعة العامرى وهى احدى المعلقات السبعة وقبله وصبوح صافية وجذب كرينة بموتر تاتاله
ابهامها باكرت حاجتها الدجاج بسحرة لاعل منها حين هب نيامها وغداة ريح الخ ولقد حمينا الحى
يحمل شكتى فرط وشاحي اذ غدوت لجامها قوله وغداة بالجر عطف على قوله وصبوح صافية المذكور فيما قبله وهى وقت الصبح
وكشفت بحذف مفعولها اى كشفتها اى انلة عن قومى والقرة بكسر القاف وتشديد الراء المهملة والهاء ما اصابك من القر وهو بالضم للشدة
البرد واصبحت بمعنى صارت والمستتر فيه يرجع الى الغداة والشمال الريح معروفة والزمام بالزاء المعجمة كتاب ما يزم البعير به يعنى در وقت صبح
كه سخنى كه بوطرف كردم باد شدة سرد را از قوم خود بواسطه اطعام در وقتيكه گرديد بدان و قت صبح كه بدست باد شمال بود مهار و اختيار
او مطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در بودن اثبات يد است از براى شمال استعاره بكنايه بدون بنا كردن چيزى كه اشاره شود
بانكه او استعاره است بطريق كنايه دران وعيد وقد جاذلوا وذين وصالياب كما يؤثفين هو من قصيدة لخطام المجاشعى
يصف منها منازل المحبوبة وقبله لم يبق من آى بها يحلين غير حطام وعيد نوى وحجاجى يؤثفين الود بفتح الواو وتشديد
الدال المهملة اصله الوتد فقلبت تاؤه دالا والادغام فيها وهو معروف والجاذل بالجيم والذال المعجمة المنتصب الثابت والودين تثنية ود كما مر
والصاليات بالصاد المهملة والياء جمع صالية من صلى اللحم اى القاه في النار للاحراق والمراد الحجارة المحرقة بالنار قوله ككما الكاف الاولى حرف
جر والثانية اسم مضمرة اى كانها ويؤثفين مجهول يكون من جاء على اصله للضرورة والقياس فيه يثفين كيكرمن اى يجعلن اثافى
للقدر والاثافى جمع اثفية وهى حجارة يوضع عليها القدر يعنى باقى مانده است در منزلها محبوب از علامتها بعضى بجا مانده شود ابن
ازهاكسى و غير از خود رها ميگرد و غير از و كوله ثابت شاعر از ميخيكه نصب شده است و دو سنگ كه سوخته بالشكر و اده
شده بودند مثل ديكپايه كه بران ديگ را قرار ميدهند مغنى في الكاف شاهد در بودن كاف ثانى در ككما است اسم بودنش كه بدانه
كاف اول و بودن آن دو كاف و اسم بودن حرف اول و حرف بودن ثانى اسم وقوفا كما كالربع اشجاه طاسمه بان تسعدا والدمع
اشفاه ساجمه هو من ابيات لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين الوفا ضد الغدر والخطاب في كما للصبيين الكاف للتشبيه والربع المنزل اشجاه
بالشين المعجمة والجيم افعل بمعنى احزنا والطاسم بالمهملتين الدارس وتسعدا بصيغة التثنية مضارع من الاسعاد بمعنى الاعانة والدمع بالمهملة
كفلس ماء العين واشفاه افعل تفضيل من الشفاء اى افضله في شفاء صدر المحزون والساجم بالسين المهملة والجيم الفائض والسائل الذى لا مانع
له حاصل المعنى كما في الاصل وفاؤكما يا صاحبى بما وعدتمانى به من الاسعاد بالبكاء عند ربع الاحبة انما يسليني اذا كان الدمع ساجما كما ان الربع
انما يكون ابعث على الحزن اذا كان دارسا يعنى وفا كردن شما ايدو چشم من با بجز و عده داده ايد مرا بانكه يارى كنيد مرا در گريستن بحال
آنكه اشك چشم شفا دهنده تر او بسيار است مردغمگين را جارى شونده و ريزنده او است مثل منزليكه غم كثير كننده تر او كهنه تر از ان
منزل است مغنى في الجمل التاسعة من الباب الخامس شاهد در بان تسعدا است كه بعضى گفته اند كه متعلق است به وفاؤكما و قول صواب آنست
كه متعلق است بو فيما محذوف وفيهن والايام يعثرن بالفتى نوادب لا يمللنه ونوائح هو من ابيات لمعن بن اوس المزنى وقبله
رايت رجالا يكرمون بناتهم وفيهن لا تكذب نساء صوالح الواو للعطف والضمير في فيهن يرجع الى قوله بناتهم المذكور
فيما قبله والواو للحال ويعثرن بالمهملتين بينهما مثلثة مضارع عثرة كنصره اذا اهلكه واوهلكه والفتى الشاب والسخى الكريم والنوادب
بالنون والدال المهملة والموحدة جمع نادبة وهى التى تندب بمللنه بفتح اللام الاولى مضارع من الملال والضمير فيه يرجع الى الندب بالمفهوم
من نوادب والنوائح جمع نائحة وهى التى تنوح يعنى و در اين دختران بتان حال آنكه روزگار ميهلكت مى نمايد جوانمرد را و زنان ندبه
كننده چندكه دلتنگ و ملول نميشوند ان ندبه كردن او و زنان نوحه كنندگان نعند مغنى في الجملة المعترضة من الباب الثانى شاهد
در وقوع جمله حاليه والايام يعثرن بالفتى است معترضه ميان خبر مقدم و مبتدا موخر كه نوادب بوده باشد وقائلة اسيت
فقلت جير اسى انى من ذاك انه هو من قصيدة للمثقب العبدى واسمه عائذ بن محصن وقبل العيره اوطا الا يا ظال يا قربا

لیلی ونلقی من بنی اسد بهنة وقائلة بجزالخ اصابهم الحمی وهم عواف وکن علیهم نحسا لعنة
فجمت قبورهم بدءا ولما فنا دینا القبور فلم یجبنه فکیف یجیب اصداء وهام واجساد بدن
وما یخرن الواو بمعنی رب قائلة صفة لمحذوف ای رب امراة قائلة واسیت بالسین المهملة ... بمعنی حزنت ومنه اسی
کغضب وجیر بمعنی نعم قوله انی من ذلک ای مخلوق من الاسی وانه حرف ایجاب بمعنی نعم وهاء سکت یعنی بسا زنی که ابن صفیه دارد که گوید
است که غمگین شده تو پس گفتم بلی غمگین هستم بدرستیکه من خلق شده ام از حزن واندوه بلی غمگین هستم مغنی فی جیر شاهد
در جیر است که باعتبار عدم دخول الف و لام در او دو وجه کرده اند یکی آنکه در اصل جیران بوده است بنابر آنکه از حرف ایجاب
بوده باشد تا کید کرده باشد او را پس همزه او حذف شده است و نون او باقی مانده است دیگر آنکه سوین او سوین ... است که وصل
شده است در او بنیت وقف وقائلة تخشی علی اظنه سیودی به من حاله وحبائله لم یتم قائلة الواو بمعنی رب قائلة
صفة لمحذوف ای رب امراة قائلة وجملة تخشی علی حال من فاعله وهو مضارع من الخشیة بمعنی الخوف قوله اظنه متکلم من الظن خلاف الیقین
وهو فی محل النصب علی انه مفعول لقائلة والضمیر فیه وفیما بعده یرجع الی الشاعر وهو اول مفعول لاظن وجملة سیودی به مفعول ثان
وهو بالدال المهملة والیاء بمعنی هلک ... مصدر ... للمبالغة والتکثیر ای کثرة ... والحبائل
جمع حبالة وهو بالحاء والباء المهملة ... من شیء علی امر یفعل به یعنی بسا زنی که گوینده است ...
ان ... من کان ... مرد ... هلاک ... کوچ کردن ... کار ...
خود ... مغنی فی حکم الجمل بعد النکرات من باب الثانی شاهد در وقوع جمله تخشی علی است حال از برای فاعل قائلة نه صفت
از برای او باعتبار آنکه ... صفت ... از برای اسم فاعل ... عمل کرد ... مفعول نظر بانکه جمله تخشی علی مقدم است بر اظنه
که مفعول قائلة است ... وقائلة خولان فانکح فتاتهم واکرومة الحیین خلو کماهیا لم یتم قائلة الواو بمعنی رب
وقائلة صفة لمحذوف ای رب امراة قائلة وخولان بالخاء المعجمة والواو والنون کسکران قبیلة والفتاة مونث فتی وهو الشاب والاکرومة
کاعجوبة التی یتفاخر بها الکرم والحیین تثنیة حی وهو بطن من بطونهم والمراد حی ابیها وحی امها ای کریمة الابوین والخلو بالخاء المعجمة والواو
الخالیة عن الزوج والکاف بمعنی المثل وما موصولة ای کالخلو الذی هی علیه یعنی بسا زنی که ابن صفیه دارد که گوینده است که اینست قبیله
خولان پس نکاح کن دختر جوان ایشانرا و دختر و اکرم بزرگوار است هو قبیله ... و مادر او که خالی از شوهر است مثل ایشان خالی که آن دختر
برای خالی است از خلو از زوج مغنی فی الفاء فی عطف الخبر علی الانشاء و بالعکس من باب الرابع شاهد در فانکح است که چون بصیغه
امر است خبر واقع شده است از برای خولان که مبتدا است و دخول فا بر خبر بصیغه امر جایز نیست ... گرفته اند بعضی و ابن ...
قائل شده است بانکه عاطفه است و اسناد کرده با من ... عطف انشا بر خبر و سیبویه تاویل کرده است و ... مبتدا ای هذه
خولان فاذا کان کذلک فانکح فتاتهم تا آنکه عطف انشا بر خبر نبوده باشد وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه
الاعلام لماع الخفق هو اول ارجوزة لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی یصف بها مفازة وافراسا وبعده یکل وقد الریح
من حیث اخترق تنشطه کل مغلاة الوهق ومنها فوذمان مثل الفرس الابق فیها خطوط من
سواد وبلق کانه فی الجلد تولیع البهق لواحق الاقراب فیها کالمقق الواو بمعنی رب قاتم الاعماق وهو القاف و
المثناة فاعل من القتام وهو کسحاب الغبار وایضا القاتم الاسود والاعماق جمع عمق وهو بالعین المهملة والقاف کفلس وکقفل ما من اطراف
المفازة قوله خاوی المخترق صفة بعد صفة والخاوی بالخاء المعجمة والواو الخالی الذی لا شیء فیه والمخترق بالخاء المعجمة من الافتعال والراء المهملة
والقاف اسم مفعول وهو المکان الذی تخترقه الریح ... ای انه خال لا شیء فیه یمنع الریح من المرور به فهو خالی الجوف قوله مشتبه
الاعلام صفة اخری له والمشتبه اسم فاعل بمعنی الملتبس والاعلام الآیات وهو جمع علم کقلم وهو الجبل وما یهتدی به فی الطریق قوله لماع
الخفق صفة اخری له والمشتبه اسم فاعل له واللماع بالعین المهملة کشداد مبالغة من لمع البرق اذا اضاء والخفق بالخاء المعجمة والفاء والقاف
کفرس واصله کفلس حرک للضرورة وهو بمعنی التحرک والاضطراب یقال خفق الرایة والسراب اذا تحرک واضطرب والمراد لمعان خفوق سرابها
والالف واللام فی الکل عوض عن الضمیر ای قاتم اعماقها وخاوی مخترقها الخ وجواب رب مقدر ای قطعتها او سرت فیها مثلا یعنی بسا
بیابانی که ابن صفیه دارد که غبار آلوده باشد اطراف و کوشهای او وابن صفیه دارد که خالی است از هر چیز مکانیکه باد در آن ندوزد
مکان از آن بیابان یعنی خالی است از چیزیکه مانع شود از وزیدن باد بدان مکان وابن صفیه دارد که مشتبه و ناپیدا است نشانهای آن بیابان
که بان راه نوان یافت وابن صفیه دارد که درخشنده است حرکت کردن مضطرب ... سرابهای آن بیابان قطع مسافت کردم و پیمودم راه

آن بیابان که بان راه نوان یافت وابن صفیه دارد که درخشنده است حرکت کردن و مضطرب شدن سرابهای آن بیابان قطع مسافت کردم و پیمودم
وعرض شاعر بعد بعنوان نفس خواست بشجاعت برد لیجا فی التنوین مغنی فی التنوین شاهد در دخول تنوین غالی است در آخر شعر
وفتح قاف بجهت دفع التقاء ساکنین بنابر قرائت مخترق و خفق عوامل فی النوع الاول مغنی فی الواو شاهد در مجرور بودن قاتم
بواو رب بنابر مذهب کوفیون و مبرد در رد ضعف ابیات که صفت است از برای مبهم مقدر ای رب مبهم قاتم الاعماق و بعضی واو را بمعنی رب
نکرفته اند بلکه گفته اند که کلمه رب بعد از واو مقدر است ای ورب مبهم قاتم الاعماق فقالت متی یبخل علیک ویعتلل
یسؤک وان یکشف غرامک تدرب هو من قصیدة لامرئ القیس حجر الکندی و قبله فان تنا عنها حقبة لا تلاقها
فانک مما احدثت بالمجرب المشرفی فالت یرجع الی ام جندب المذکورة فی اول القصیدة قوله خلیلی مرا بی علی ام جندب
لنقضی حاجات الفؤاد المعذب قوله یبخل علیک ای بالوصل وهو مجهول من البخل ضد السخا وکذا یعتلل من الاعتلال وهو بالعین
المهملة العذر ویسؤک مضارع سا ای فعل به ما یکره ویکشف مجهول من الکشف بمعنی الرفع والغرام بالغین المعجمة والراء المهملة کسحاب
الشر الدائم وتدرب بالذال المعجمة والراء المهملة والموحدة مخاطب من ذرب فلان ای احتد لسانه والخطاب فیه وفیما قبله للشاعر ودرب
بالدال المهملة ایضا هو بمعنی تعتاد ای یصیر لک عادة للدرب یعنی وگفت ام جندب که هر زمان که بخل کرده شود بر تو بوصل و عذر
آورده شود بر تو ترک وصل بد میاید و ناخوش میاید تو را اگر برطرف شود سختی و عذاب تو بواسطه وصل و تازه میشود زبان
تو در باره سخن گفتن در حق من مغنی فی الامور التی یکتسبها الاسم بالاضافة من باب الرابع شاهد در عود نمودن ضمیر
مستتر در یعتلل است که نایب فاعل او است بمصدر و که اعتلال بوده باشد وقال رائدهم ارسوا نزاولها فکل حتف
امرئ یجری بمقدار هو من قصیدة للاخطل واسمه غیاث بن غوث التغلبی الرائد بالراء والدال المهملتین بینهما همزة کفاعل الذی یتقدم
القوم لطلب الماء والمرعی او من راد بمعنی جاء وذهب وارسوا بالراء والسین المهملتین امر بصیغة الجمع من رسا رسوا ای ثبت مکانه ونزاولها
بالزاء المعجمة والواو متکلم مع الغیر من المزاولة بمعنی المعالجة والمطالبة والضمیر فیه للحرب والحتف بالحاء المهملة والمثناة والفاء کفلس الموت
والمقدار مبلغ الشیء والقضاء والحکم کالقدر یعنی وگفت پیشوای مردیکه پیشرو کرده اند ایشان بود بجهت طلب کردن آب و کیاه که ثابت باشید
بجا خود و بایستید تا بجا آوریم علاج و طلب کنیم جنگ او با ایشان محاربه کنیم پس هر مرگ مردی جاری میشود بحکم خداوند تعالی باندازه جاری
فی الکلام المجازات مختصر و مطول فی الفصل والوصل شاهد در رفع نزاولها است بر استیناف و فصل اوردن او را از جمله ارسوا
بجهت آنکه مفصول شده است دو کلام بسبب مخالف بودن انها در جمله یکی بودن انشا و خبر وقال بنی المسلمین تقدموا
احب الینا ان تکون المقدما هو من قصیدة لعباس بن مرداس السلمی اراد ببنی المسلمین نبینا محمد وتقدموا بصیغة الامر ای تقدموا
للجزات ومنه المقدم بصیغة اسم الفاعل والخطاب فی تکون لمن کان قابلا للخطاب یعنی وگفتند جمعی مسلمانان که پیش بروید بسوی مرکب
شدن امر جهاد بجهت آنکه دوست داشته شده است بسوی ما اینکه بوده باشی از پیش کرینده بسوی جهادات سیوطی فی باب التعجب شاهد
در فاصله شدن جار و مجرور است که الینا بوده باشد میان افعل تعجب که احب بنا است و فاعل او که ان تکون است بحذف با از او ای بان تکون
سیوطی فی باب الادغام شاهد در عدم ادغام نمودن احبب است با وجود بودن موجب ادغام بجهت ضرورت وقالوا تعرفها
المنازل من منی وما کل من وافی منی انا عارف هو من قصیدة لمزاحم الحارث بن عمرة العقیلی وبعده ولم اکن
منها لیلة الجزع اذ مشت الی واصحابی منفخ و واقف قوله تعرفها بالتشدید امر بمعنی اطلبها حتی تعرفها والضمیر فیه
للمحبوبة والمنازل منصوب علی اسقاط الجار توسعا ای فی المنازل التی موضع نحر بمکة و وافی بالواو والفاء ماض بمعنی اتی وبلغ قوله عارف
بحذف مفعوله ای عارفه والضمیر فیه یرجع الی الفظ اکل بالنصب یعنی وگفتند ایشان جماعت رفقا و اصحاب من که طلب کن تا آنکه بشناسی
محبوبه را در منزلهای منی و حال آنکه نیستم من شناسنده هر کسیرا که بسوی منی میاید تا آنکه از آن محبوبه خبر بگیرم مغنی فی القاعدة
التاسعة من باب الثامن شاهد در ابطال عمل ما است باعتبار مقدم شدن معمول خبر او که کل است بر اسم او که من موصوله است با
بودن معمول خبر غیر ظرف و چونکه کل مفعول مقدم است از برای عارف که خبر است از برای ما نافیه وقالوا نات فاخزلها الصبر
والبکاء فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی هو من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن الاسود وعزة اسم صاحبته قالها
فی لیلی وقبله اربد لا ینسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل سبیل وکم من خلیل قال لی لو سالتها
فقلت له لیلی اضن بخیل ولو کذب الواشون ما بحت عندهم بلیلی ولا ارسلتهم برسول فان
جاءک الواشون عنی بکذبة فردها ولم یاتوا لها بعویل فلا تعجلی یا لیل ان تفهمی بنصح اتی

الواشون أم بحبول المسترفي فالواو يرجع الى الواشون وفي نات والبارز في طها يرجع الى الليلى المذكورين في ما قبله وهو بالنون والهمزة
ناص بمعنى نعدت واخترامن الاختبار والصبر نقيض الجزع والبكا في الموضعين مقصور مصدر بكى يبكي بكا وبكا واشفى افعل من الشفا
بمعنى البرء والغليل بالغين المعجمة كفعيل اراد به هنا حرارة الجوف يعني وگفتند آن جماعت سخن چينان اگر دور شد ايم بوازنو و مفارقت مو
پر اختيار کن از براى او صبر کردن را اگر بينى واپس گفتم که گريستن شفا دهنده تر است در اين هنگام از صبر از براى حرارت دل واندرون من
مغني في الواو شاهد در آمدن واو است بمعنى او در بودن او زيرا که بجز اين الصبر او البکا بدليل قول وفقلت البكاء وقبر حرب
بمكان قفر وليس قرب قبر حرب قبر هو لرجل من الجن قاله في مرثية حرب وهو بالحاء والراء المهملتين والموحدة كفلس اسم رجل و
القفر بالقاف والفاء والراء المهملة كفلس الارض الخالية من الماء والكلأ وقوله قرب بالرفع اسم ليس وهو ضد البعد وقبر حرب بفتح البه
وقبر بالجر خبر ليس اي بقبر حرب قبر فحذف الباء الزائدة للضرورة ومل خطر القافية يعني وقبر حرب است در جاى خالى از آب و گياه و نيست
نزديك قبر حرب قبرى مختصر مطول في المقدمة شاهد در بودن تنافر است در بيت باعتبار بودن او مشتمل بر كلمات جيد
كه سنگين است بر زبان بهانه سنگينى واو ابن ميان ميتنيا قصا ومثل مرة اثأرن فانه فرغ وان اخاكم لم
هو من قصيدة لعامر بن الطفيل سيد بني عامر وقبله فلا تبغينكم قنا وعوارضا ولاقبلن الخيل لابة ضرغد
والخيل تردى بالكماة كأنها حدا تتابع في طريق الاقصد في ناشئ من عامر ومحرب فاض اذا
انعلت العنان من البد فلأثأرن بمالك وبمالك واخي المروات الذي لم يسند قوله مرة بضم الميم وتشديد
الراء المهملة والمادة ابو قبيلة معروف فمر واثأرن بالمثلثة والهمزة والراء المهملة ونون التاكيد متكلم من ثارات القتيل بالقتل اذا قتلت قاتله اي طلب
دمه واقتل قاتله والفرع بالفاء والراء المهملة والغين المعجمة كجبر الهدادي من طلب ثاره ويقصد مجهول من القصد اراد به لم يقصد احد
طلب ثاره يعني وكشته شده از دست مرة هر اينه طلب ميكنم خون او را البته وميكشم كشنده او را پس بدرستيكه برادر شما هنوز قصد
كرده نشده است طلب كردن خون او وكسى طلب نكرده است خون او را مغني في حذف الجواب من باب الخامس شاهد در حذف لام
جواب لنا ثأرن بجهة ضرورت اي لاثأرن وقد ادركتني والحوادث جمة اسنة قوم لاضعاف ولاعزل هو من ابيات
لجويرية بن بدر الدارمي انشدها بعد ما اسرته بنو عجل وقبله وقائلة ما بال لا تزورنا وقد كنت عن تلك الزيارة في شغل
لهم لا لوم ان يطرق في بنعمة كما هنأ ماء المزن في البلد المحل وقد يبعث الله الفتى بعد عثرة ويصطنع
الحسنى سراة بني عجل قوله ادركتني بمعنى لحقتني والواو للحال والحوادث جمع حادثة وهي النازلة من نوازل الدهر والجمة بفتح الجيم وتشديد
الميم والهاء بمعنى الكثيرة والاسنة جمع سنان وهو بالسين المهملة والنونين ككتاب حديد في طرف الرمح والضعاف ككتاب جمع ضعيف ضد
القوي والعزل كقفل جمع اعزل كاحمد وهو بالعين المهملة والزاء المعجمة الذي لا سلاح له يعني وبتحقيق كه دريافت مرا وحال آنكه مصيبتها
دو گروه بسيار بود سنانها نيزه قومى كه ايشان نيستند ضعيف هستند نه خالى از سلاح جنگ مغني في الجملة المعترضة من باب الثاني
شاهد در وقوع جملة حاليه والحوادث جمة است معترضه ميان فعل يا مفعول كه ادركتني است فاعل او كه اسنة است وقد اغتدي
والطير في وكناتها بمنجرد قيد الاوابد هيكل هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي وهي احد المعلقات السبعة وبعده
مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل كميت يزل اللبد عن حال متنه كما زلت
الصفواء بالمتنزل قوله اغتدي متكلم بمعنى ابكر واو ماض بمعنى هب عنده والضمير فيه للفرس والواو للحالة والوكنات كغرفات جمع وكنة
وهي بالواو والنون كغرفة موقع الطير حيثما وقع والمنجرد بالنون والجيم والراء والدال المهملتين اسم فاعل من انجرد في سيره مضى ومنه المنجرد
العقير الشعر وهو صفة لمحذوف اي بفرس منجرد والقيد بالقاف والباء والدال المهملة كفلس والاوابد بالواو والموحدة والدال المهملة
كمساجد بفارسية الاوابد اي يمنع الوحش من الفوات لسرعته والهيكل بالبا كجعفر الطويل الضخم يعني وبتحقيق كه صبح ميكردم
ومرغان در طلب صيد حال آنكه مرغان هنوز در آشيانهاى و منزلهاى خود بودند سوار بودم بر اسبى كه اين صفت داشت كه كوتاه موى
بود كه از سرعت سير وا ميكذارد صيدها كه بود تا آنكه راكب او صيد كند آن صيدها را اين صفت داشت كه دراز وچاق بود مغني في اقسام
الحال من باب الرابع شاهد در حالى بودن جملة ما لبث والطير في وكناتها است از ضمير بكره بركرد يك الحال شبه مشابهت ان جمله بظرف
وبودن آن شاهد در جوز خلو آن جمله از ضمير ذي الحال وقد جعلت اذا ما قمت يثقلني ثوبي فانهض نهض
الشارب الثمل هو لابي حية النميري واسمه الهيثم بن الربيع ومنه بحرفت وانما هو كذا وقد جعلت اذا ما قمت يوجعني ظهري
فانهض نهض الشارب الثمل وكنت امشي على رجلين معتدلا فصرت امشي على اخرى من الشجر قوله

جعلت

جعلت بصيغة المتكلم بمعنى صرت اذا قمت اسمه وثوبي بدل اشتمال منه وجملة يثقلني خبره وهو مضارع من اثقل اي جعله ثقيلا او اشتق
بالنون والنون الخفيفة متكلم من النهوض وهو كالقيام بمعنى الانقلاع والقيام والثمل بالمثلثة ككتف السكران يعني وبتحقيق كه گرديدم
هرگاه من بر مى خيزم گران ميكند مرا جامه من كه سنگين ميكرد مرا دروقتى كه برخيزم پس برخاستم مانند برخاستن مستى كه بر صفت
داشته كه مست باشد مغني في الجملة الثامنة من باب الخامس شاهد در بودن ثوبي است بدل اشتمال از اسم جعلت كه تا بوده باشد
نفسا بدل از ياء يثقلني وقد جعلت قلوص بني سهيل من الاكوار مرتعها قريب هو من ابيات الحماسة وقبله ولست
بنازلة الا المت بوحلي اوحينا الها الكذوب وقد جعلنا الخ كان لها برحل القوم بوا وما لنهما
الا اللغوب الواو للحالة جملة وقد جعلت حال من الضمير في رحلي المذكور فيما قبله وهو بالتاء المثناة بمعنى شرعت والقلوص بالقاف
والصاد المهملة كصبور الشابة من النوق وسهيل كزبير اسم رجل قيل ومكان ذو زناد والاكوار بالواو والراء المهملة جمع كور وهو كقفل كرحل
باداته والمرتع بالراء والعين المهملتين بينهما مثناة كمقعد اسم مكان من رتعت الماشية اذا اكلت ما شاءت في سعة وخصب يقول
ان هذه الناقة لما حصل لها اعياء لا تقدر على ان تبعد من المرتحل بل ترتع قريبا من الاكوار والاقتاب يعني وحال آنكه بتحقيق
كه شروع كرد شتران جوانه پسر سهيل در چريدن كه چراگاه او نزديك باشد از جهاز ها بواسطه خستگى وعلو قدرت او بود نزد بعض
محشين في النوع الحادي عشر مغني في اللام شاهد در عارى آوردن جملة اسميه است كه مرتعها قريب بوده باشد مكان
جملة فعليه خبر او براى جعلت كه از افعال شروع است باعتبار آنكه شرط افعال شروع آنست كه خبر ايشان فعليه باشد وقددت
الاديم لراهشيه والفى قولها كذبا ومينا هو لعدي بن زيد العبادي يذكر الزباء وغدرها مع جذيمة الابرش وقتلها اياه
بالفصد وله قصة طويلة ذكرها في شواهد الكبرى ومن شاء فليرجع اليه وقبله فقدما جاءها وقد جمعت فوجا على
ابواب حصن مصليتينا قوله قددت بالقاف والدالين المهملتين اولهما مشددة والتاء المثناة ماض بمعنى قطعت والضمير فيه
وفي قولها يرجع الى الزباء والاديم بالدال المهملة كامير الجلد والراهشان بالراء المهملة والشين المعجمة تثنية راهش وهو عرقان في باطن الذراعين
والضمير فيه وفي الفى يرجع الى جذيمة الابرش وهو بالفاء بمعنى وجد والمين بفتح الميم والنون بمعنى الكذب واراد انها قصدته فلم تستعر فيه
فسالت الدم حتى مات جذيمة يعني ببريدان زباء پوست سنجيدن را ... وبافت آنكه سخن زباء را دروغ
بانكه فريب خورده بود زباء اينكه نكشد او را وبا مكر كشت او را مغني في الواو مختصر مطول في الايجاز والاطناب والمساواة
شاهد در عطف نمودن بواو است مرادف را بر مرادف كه كذبا و مينا بوده باشد وابن صورت تطويل كلام است باعتبار عدم فائده زائد
قولها يا هناه ويحك ألحقت شرا بشر هو من قصيدة لامرء القيس بن حجر الكندي اولها احار بن عمرو كأني خمر
ويعدو على المرء ما يأتمر فلا وابيك ابنة العامري ولا يدعي القوم اني افر تميم بن مر واشياعها
وكندة حولي جميعا صبر اذا ركبوا الخيل واستلأموا تحرقت الارض واليوم قر قوله وابيك بالراء المهملة
والموحدة اي او بمعنى في الزيادة اي للشك والضمير في قولها يرجع الى ابنة العامري المذكورة فيما قبله ويا هناه اي يا رجل والحقت خطاب
من الالحاق والشر ضد الخير يعني وبتحقيق كه بشك انداخت مرا دختر عبدالله عامري كه گفت دواى برتو
دبكر مظاهر في الابدال شاهد در بدل آوردن هاء در هنا است از واو نظر با آنكه در اصل هنا و بر وزن فعال بوده است تا ب
كرده اند او را با الف نظر بانكه در طرف واقع شده
وهناه كفته اند وقد زعمت ليلى بأني فاجر لنفسي تقاها او عليها فجورها هو من قصيدة لتوبة بن الحمير قالها
صاحبته ليلى الاخيلية وقبلها فانك يا ليلى دارها لا تزورها وشطت نواها واستمر مريرها يقول رجال
لا يضرك نأيها بلى كل ما شقت النفوس يضيرها اليس يضير العين ان يكثر البكا ويمنع منها
نومها وسرورها قوله زعمت ماض بمعنى ظنت وليلى كسكرى هي ليلى الاخيلية صاحبة الشاعر والفاجر بالفاء والجيم والراء المهملة
فاعل من الفجور وهو بالضم الانبعاث في المعاصي والزنا واللام في لنفسي للانتفاع كما ان كلمة على في عليها للضرر والتقى بالضم مثل الفجور
والتاء فيه بدل عن الواو اي وقاها والضمير المؤنث فيه وفي تاليه للنفس يعني وبتحقيق كه گمان كرد ليلى با آنكه بدرستيكه من گناه
كار هستم واز براى نفس من است پاداش نيكو پرهيزكارى ان نفس و بر او است پاداش گناه او مغني في او شاهد در آمدن او است بمعنى
واو اي وعليها فجورها وقد علم الاقوام لو ان حاتما اراد ثراء المال كان له وفر لم يسم قائله الاقوام جمع قوم
وحاتم الطائي المشهور بالجود والثراء بالمثلثة والراء المهملة والمد كثرة المال والوفر بالواو والفاء والراء المهملة كفلس الكثرة

حاتم

من المال والمتاع يعني و بخشنوكه راشنند مرحبا عنجا عنمرد ماكه اكه بدست كه خاتم طائى داده كرده بود جمع نمودن مال البيبا برابود
از برای او سيبا از مال و مشاع سيوطى فى افعال القلوب شاهد در ملغى شدن عمل است على ضرب با غيبا دخل ادبر معمول لو كه انحا تما
الخ آمت بنا بر مذهب ابو على وَقَدْ كَذَبَتْكَ نَفْسُكَ فَاكْذِبَنْهَا فَإِنْ جَزَعًا وَإِنْ إِجْمَالَ صَبْرٍ هو من ابيات لدريد ضمه
عبد الله بن الطفيل العنبري الجشمي يخاطبها نفسه قوله كذبتك ... اى حملتك على خلاف ما ... فكذبها ...
كذبته نفسه اذا امنته الامانى وجعله من الاكاذيب ... فاكذبنها بصيغة الامر مؤكدا بنون الخفيفة والفا سببية والجزع
بالجيم والزاء المعجمة والعين المهملة ... الصبر والاجمال بالجيم مصدر اجمل بمعنى احسن يعنى و بخشنوكه ...
كه از براى تو ... سيوطى فى عطف النسق شاهد
در حذف كلمه ما است بعد از ان ... و موضع اى فاما تجزع جزعا واما تجمل
اجمالا ... وَقَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَإٍ فَلَمْ أُعْطَ شَيْئًا وَلَمْ أُمْنَعِ هو من ابيات لعباس بن مرداس السلمى

جزم زاده اند فعل مضارع از دجواب او که مجزوم بوده باشد با سقاط نون اذ بجزم منظرها باشد در اصل تحذبن بوده است مغني في کل
شاهد د منصوب بودن کلما امت برظرفیت مطول في البحر بل من علم البدیع شاهد در تجرید بودن شاعر است نفس خود را
از ذات خود و فرادادن او را مخاطب دوق او و مکانک بجهت نکنند که بصیغه بوده باشد مضارع از ابن بیند مطول با ب طارق
و اداشت که اقول لها اذ جشأت و جاشت الخ و این بحر بفشد از این بیت هیجا تکر محذوف وکائن بالاباطح من صدیق یرانی
لو اصبت هو المصابا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی یمدح بها الحجاج بن یوسف و بعده ومسرور بأوبتنا
الیه وآخر لا یحب لنا ایابا اذا سعر الخلیفة نار حرب رأی الحجاج اثقبها شهابا قوله کائن بالهمزة و التنوین
کفاعل لغة فی کاین و الاباطح جمع ابطح وهو بالموحدة والمهملتین کاحمد مسیل واسع کذا فی المصباح والصدیق الحبیب برانی مضارع من الرؤیة
واصبت مجهول بصیغة المتکلم ای وقعت فی المصیبة والمصاب بالرفع اسم المصیبة یعنی وچه بسیار است در اباطح از برای من از دوست
کرمی بیند مرا اگر مصیبت زده شوم ان مصیبت مستنتج در او مصیبت بزرگ مغني في ضمیر الفصل من باب الرابع شاهد در هوا
که بعضی گفته اند که ضمیر فصل بینیت با عتبار علم مطابق او با ضمیر مفعول برانی که نا بوده باشد بعضی گفته اند که تاکید است از برای فاعل
و بعضی گفته اند که ضمیر فصل است بر تقدیر مصابیون یا ای یری مصابا هو المصاب العظیم تا انکه مطابق باشد با مضاف محذوف و کائن
لنا فضل علیکم و منة قدیما و لا تدرون ما من منعم لم یسم قائله قوله کائن کفاعل لغة فی کائن والفضل الاحسان
والمنة الانعام و قدیما صفة ای لا تعرفون قدر انعام المنعم ظرف محذوف عامله للنا و تدرون بالمهملتین بمعنی تعلمون و ما مصدریة و من ما
من المنة ای لا تعرفون قدر انعام المنعم و حقه و المنعم اسم فاعل من الانعام بمعنی الاحسان و اعطاء النعمة یعنی وچه بسیار است از برای ما است
بکی و نعمت نهادن بر شما که این صفت دارد که قدیمی در زمان کند تسنه استحال انکه نمیدانید و نمیشناسید قدر انعام کردن
انعام کننده را مغني في کائن شاهد در مفعول بودن فضلا است با وانکه تمیز بوده باشد از برای کائن که لغت است در کائن
وکان سیان ان لا یسرحوا نعما او یسرحوه بها واغبرت السوح هو من قصیدة لابی ذؤیب الهذلی واسمه خویلد بن
خالد یصف بها سنة مجدبة و قبله اوطنا ثام الحلی و بتنا للبل مشتجرا کان عیني فیها الصاب مذبوح لفظ
کان شابته و سیان تثنیة السی بمعنی المثل و یسرحوا بالمهملات مضارع سرح الابل اذا ترکها للرعی والفعل کمنع والنعم بالنون والعین المهملة
کقلم ذات القوائم و اغبرت بالغین المعجمة والموحدة والراء المهملة ماض من الاغبرار یقال اغبرت الارض اذا لم یوجد فیها النبات والسوح
بالضم جمع ساحة وهی بالمهملتین الناحیة یعنی وسیان بجنسه کم میباشد مساوی است و انکه از ندانند بجماعت چهار پا را بجهت چریدن
و اگذار ندانها را بجهت چریدن در آن زمین و حال انکه خالی از گیاه باشد اطراف زمین و ساحتها بسبب مغني في او شاهد در بودن
او است بمعنی واو در اینکه از برای مطلق جمع است با بودن کان شانیه ای یسرحوه وکان طوی کشحا واب لبدها ولا
هو ابداها ولم یتقدم هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی و هی احدی المعلقات السبعة و بعده وقال ساقضی حاجتی
ثم اتقی عدوی بالف من ورائی ملجم فشد ولم یفزع بیوت کثیرة لدی حیث القت رحلها ام قشعم
لدی اسد شاکی السلاح مقذف له لبد اظفاره لم تقلم قوله طوی بالطاء المهملة والواو ماض بمعنی کتم و ستر
والکشح بالشین المعجمة والحاء المهملة کفلس العداوة المضمرة و اب بالموحدة المشددة ماض بمعنی هیأ والالف فی لبدها للاطلاق و روی
مکان واب لبد هنا علی مستکنه ای علی عداوة مستترة مضمرة و ابداها بالموحدة والدال المهملة بمعنی اظهرها و یتقدم مضارع من تقدم
بمعنی اقدم یعنی و بود که پنهان داشتند دشمنی پنهانی را که در دل نگاه داشته بود و مهیا شده بود بجهت دشمنی پس ظاهر کرد عداوت
را و نه اقدام کرد بسوی جنگ کردن با دشمن نظام في الابیات شاهد در بودن و ابست بمعنی هیأ هم چنانکه در این بیت است
ای هیأ للذهاب وکان اجرام النجوم لوامعا درر نثرن علی بساط ازرق هو من ابیات لابی طالب الرقی
الاجرام جمع جرم وهو بالجیم والراء المهملة کحبر الجسم واللوامع جمع لامعة من لمع البرق اذا اضاء والدرر کصرد جمع درة وهو اللؤلؤ الثمین
ونثرن بالنون والمثلثة والراء المهملة مجهول من نثر الشیء ای رماه متفرقا والبساط ککتاب الفرش والازرق بالزای المعجمة والراء المهملة والقاف
کاحمد افعل من الزرق وهو لون معروف یعنی و کویا جرمهای ستاره های درخشنده اند مروارید هائی که پراکنده شده اند بر فرش کبود رنگ مطول في التشبیه من علم البیان شاهد در تشبیه نمودن مرکب
است بمرکب که بیخیالی کرده است تشبیه نمودن هر جزوی را بجز و مثال النظر فیه بکوی وکان البرق مصحف قاری
فانطبقا مرة وانفتاحا هو من ابیات لعبدالله المعتز یصف بها البرق المصحف بصیغة اسم المفعول الکتاب والقاری الذی

یعتریه ولا انطباق بالنون والطاء المهملة والموحدة والقاف ضد الانفتاح یعنی و کویا برق مثل کتاب کاغذ شخص خواننده میباشد
پس بهم میبندد یکمرتبه بهم کند و دیگر مرتبه باز کند و میکشاید بعد بیکدفعه کشوده مختصر و مطول في التشبیه من علم البیان شاهد در بودن
وجه شبه در تشبیه مرکب منتزع از هیئة حاصله از حرکات نور ابن سیند است که حتی الجنانی کرد و واقع است در هیئت حرکت و
کان النجوم بین دجاه سنن لاح بینهن ابتداع هو من ابیات القاضی التنوخی و قبله رب لیل قطعته بصدود او
فراق ما کان فیه وداع موحش کالثقیل تقذی به العین و تابی حدیثه الاسماع الدجی بالضم مقصورا
جمع دجیة وهی بالدال المهملة والجیم کغرفة الظلمة و ضمیر المذکر یرجع الی اللیل المذکور فی قوله فیما قبله رب لیل والسنن بالسین المهملة والنون
کصرد جمع سنة وهی حکم الله تعالی ولاح بالحاء المهملة ماض بمعنی ظهر والابتداع مصدر من البدعة وهی بالموحدة والدال والعین المهملتین
کغرفة الحدث فی الدین یعنی و کویا که ستاره ها در میان تاریکیها همچنانکه احکام خدا و میان آنها ظاهر شده باشد بدعت
و امور تازه چند مختصر و مطول في التشبیه من علم البیان شاهد در بودن وجه شبه در تشبیه که هیئت حاصله از حصول چیزهای
نورانی سفید در میان تاریکی سیاه بوده باشد که در مشبه به که سنن است مکرر است به تخیل وهم وکان محمر الشقیق
اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد هو للصنوبری یصف الشقائق وهو ورد
معروف احمر اللون في وسطه سواد والمحمر اسم مفعول من الاحمرار و تصوب بالصاد المهملة والواو المشددة والموحدة ای مال الی السفل الهبوط
الوجه علیه و تصعد ماض بمعنی مال الی العلو وهی بفعل من الصعود ضد الهبوط والاعلام جمع علم وهو بالعین المهملة کقلم الرایة و نشرن
مجهول من النشر وهو بالنون والشین المعجمة والراء المهملة خلاف الطی والرماح ککتاب جمع رمح وهی القناة و زبرجد بالکسر معروف یعنی
کویا کل شقایق سرخ در وقتیکه میل کند بسوی پایین یا بسوی بالا بجهت زیدن باد بر او مثل علمها با قوت که پهن شده باشد بر نیزها
از زبرجد سبز مختصر و مطول في التشبیه من علم البیان شاهد در بودن تشبیه در بیان است و طرفان حسی لکن بخاطر فان خیالی
است حقیقت اوداخل در حسی که قرینه اند با عتبار انکه تشبیه نموده است شاعر خصوص را که کل شقایق بوده باشد بچیز خیالی که علمهای
یاقوت پهن شده بر نیزه از زبرجد بوده باشد وکل اخ مفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان هو من ابیات
اسحق الحضرمی و اسمه عبدالله بن عامر و قیل لعمرو بن معدیکرب الزبیدی المذحجی و قبله وذی فجع عزفت النفس عنه حذار الشامتین
وقد شجانی اخی ثقة اذا ما اللیل اقضی الی مؤیدة حیلی کفانی قطعت قرینتی منه باغنی غناه فقد ازاه و
لن یرانی وکل قرینة قرنت باخری ولو ضنت بها ستفرقان وکل اخ الخ وکانا جلیی ابا عمی عطفت
علیه خوار العنان قوله مفارقه اسم فاعل قصد الی المفعول من المفارقة و در مکان مفارقه بصیغة المضارع و اخوه فاعله والفرقدان
بالفاء المفتوحة والراء والدال المهملتین بینهما قاف نجمان قریبان من القطب یعنی و هر برادری مفارقت کننده است او را برادر او بجان پدر تو قسم
مگر دو ستاره فرقدان با هم برابرند که ابن صفت دارد که بیرون از فرقدان است حاجب في المستثنی مغني في الا شاهد در الا الفرقدان منکر
استثنا شده است از کل اخ بر سبیل شذوذ و بعضی گفته اند که الا بمعنی غیر است و الا الفرقدان صفت است از برای کل اخ و جایز نیست ثنا
با عتبار وقوع او در کلام موجب وجوب نصب و اگر استثنا شده بود باید الا الفرقدین بنصب بگوید وکل اناس سوف تدخل
بینهم دویهیة تصفر منها الانامل هو من قصیدة للبید شاعر العامری یمدح بها النعمان بن المنذر و بعده وکل امرء
یوما سیعلم سعیه اذا حصلت عند الاله الحاصل اذا المرء اسری لیلة خال انه قضی عملا والمرء
ما دام عامل فقولا له ان کان یقسم امره الما یعظک الدهر انک هامل قوله تدخل مضارع من الدخول و هو ضد
الخروج و دویهیة مصغر داهیة وهی بالدال المهملة والیاء المصیبة واراد بها هنا الموت و تصفر مضارع من تصفرة وهی لون معروف من الاصفرار
والانامل بالنون جمع انملة وهی رؤس الاصابع واصفرار الانامل علامة للموت و کنایة عنه یعنی و هر جماعتی زود باشد که داخل شود در میان
ایشان مرگ که زرد شود از داخل شدن آن مرگ سر انگشتان ایشان مغني في ام و في رب في حذف الصلة من باب الخامس شاهد در امد و هیه
بصیغة تصغیر بجهت تعظیم و تقلیل بجهت تحقیر مغني في کل شاهد در امدن کل انسان از برای جمع مذکر با عتبار اضافه شدن بناس و عود
ضمیر جمع در بینهم بسوی او وکل رفیقی کل رحل وان هما تعاطی القنا قوما هما اخوان هو لخرابیات للفرزدق و اسمه
همام بن غالب بن صعصعة التمیمی بخاطب فیها ذئبا و قد تعرض له فی بعض اسفاره فاناه وعاده بنصاحبه تم رمی الیه ادوه و قبله واطلس عسال
وما کان صاحبا دعوت لنا بی موهنا فاتانی فلما دنا قلت ادن دونک انني وایاک فی زادی لمشترکان و بت اقد الزاد
بینی و بینه علی ضوء نار مرة و دخان فقلت له لما تکشر ضاحکا وقائم سیفی فی یدی بمکان

نعتق

تعش فان عاهدتني لا تخونني نكن مثل من يا ذئب يصطحبان وانت امرء يا ذئب والغدر كنتما
اخيين كانا ارضعا بلبان ولو غيرنا نبهت تلتمس القرى رماك بسهم او شباة سنان قوله
تثنية دجنو سقطت نونه با ضافته الى كل رحله وكلمة كل قبل رحل زائدة والرحل بالمهملتين كفلس ما يستصحبه الانسان من الاثاث والسفر كما هو المراد منه هنا وتعاطى بالمهملتين اصله تتعاطيا حذف تاء للضرورة من التعاطي هو بمعنى التناول والتنازع في الاخذ
القنا بالقاف والنون كعصا جمع قناة او مرخمها للضرورة وهي الرمح والمراد هنا القوة والغلبة قوله قوما بالنصب مفعول او اصله
تعاطوها حذف زوائده او هو تشبيه قوم آضاف اليهما اي الى القوم كل واحد من الرجلين وعلى هذا يكون القناة بمعنى الرمح اي كل من الرجلين
في التقرا خوان وان تعادي قوما هما وتعاطوا المطاعنة بالقناة يعني وهر دو رفيق سفري برادر هستند باهم واكرچه تمام
قطع كنند قوت وغلبه خود را بيكديكر از روي مقاومت وبرابري كردن با يكديكر يا انكه واكرچه بر ديكر يكديكر كشند وبرهم زنند
طعن نيزه را ودو قوم اند ونفر مغني في كل شاهد در وقوع كل اول نساء زبراي تثنيه با عتبار اضافه شدن او تثنيه كردن
بوده باشد وعود ضمير تثنيه كه هما بوده باشد سوي او وكل مصيبات الزمان وجدتها سوى فرقة الاحباب هينة
الخطب هو من ابيات لقيس بن ذريح المجاري وقبله دامن فما تجاسن منهن شارف وحالفن حبسا في الهوى
في الجنب باوجد مني يوم ولت حمولها وقد طلعت اولى الركاب من النقب وكل مصيبات تاخ
اذا افتلت منك النوى فاموذم حبيبا بتصداع من البين ذي شعب المصيبات جمع مصيبة وذكره مكانه اما
وهي جمع ملة بمعناه ووجدتها بصيغة المتكلم والاحباب جمع حبيب المعنى بفتح الهاء او تشديد الباء المكسورة وفتح النون والهاء بمعنى السهلة
والخطب بالخاء المعجمة الطاء المهملة والموحدة كفلس سبب الامر الذي اشتد فيه يعني وهمه مصيبتهاي زمانه را يافتم انها را سواي جدائي
دوستان اكر آسان بوده سبب امراد وظرفيتها يجاب يافتن از آن مغني في كل شاهد در وقوع كل است از براي جمع مؤنث بدليل اضافه
شدن او بجمع مؤنث كه مصيبات بوده باشد وعود ضمير مؤنث بجملته ها بسوي او وكم ذدت عني من تحامل حادث
وسورة ايام حززن الى العظم هو لابي عباده البحتري واسمه شامل قوله ذدت بالمبني الذود وهو بالذال المعجمة المفتوحة
والواو والدال المهملة بمعنى الطرد والمنع والتحامل بالحاء المهملة التحمل والحادث بالمهملتين والمثلثة الامر العظيم والسورة بالسين والراء
المهملتين بينهما واو كطلحة الشدة وحززن بالحاء المعجمة والزاءين المعجمتين ماض من الحز بمعنى القطع والعظم واحد العظام وهي معروف يعني
بسيار كه منع كردي و دور كردي از من متحمل شدن حادثه را و شدت روزكار را كه قطع كرده بودند كوشت واستخوان يعني كوشت
مرا از استخوان بريده بودند مختصر ومطول في احوال المفعول تا هد در حذف مفعول حززن است كه اللحم بوده باشد
با عتبار انكه تو هم نشود پيش از ذكر العظم اينكه بعلو بكر فته است فعل كه قطع بوده باشد بسوي عظم وكم من عائب قولا صحيحا
وآفته من الفهم السقيم هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين العائب فاعل من العيب هو الوصمة والصحيح خلاف المرض والواد
للحال والآفة بالمد والفاء والهاء العاهة والمراد هنا العلة والسقيم المريض والمراد به هنا الناقص يعني وچه بسيار از كسيكه عيب جوينده
است سخن صحيح را وحال انكه علت بدفهمي او از جهة فهم ناقص است مطول في احوال المسند شاهد در مقام مدحت ابن حاجب
نابغا وابن بشر او سيبل تمثيل ذكر كرده است نظر بما سبق مضموم او با مطلب خود وكنت اذا غمزت قناة قوم كسرت
كعوبها او تستقيما هو من قصيدة لزياد الاعجم يهجو بها المغيرة بن الحنبا وهي امه وابوه عمرو بن ربيعة وهي من فوعم القوافي بعض
ابياتها مجرورة الا ان سيبويه اورده منصوبا فنبه على لناس واستشهد به على النصب باضمار ان بعد او وبعده فلست لسالم يبقي
هربا وكلما تمر على نوالحدلك القدم تخاول كيف تجوامن وفاع فاتلك بعد ثالثة رميم قوله غمزت
بالعين والزاء المعجمة بمعنى عصرت يقال غمزه شيئه بحسه القناة بفتح القاف والنون والمثناة الرمح والكعوب بالضم جمع كعب هو العظم
المهملة والموحدة كفلس من الرمح معروف يقول لم اقدم على اصلاح امر يا سد القوم الا انا اصلحه واستقيمه قبل منه معانا خوذ ذكرها بوجه
بوجه الطول يعني بودم كه هر گاه ميكوبيدم ومي فشاردم نيزه قوم را ميشكستم كعبها ان نيزه را مكر انكه راست ميشد ان نيزه قطر
في ناصب فعل المضارع سيوطي في اعراب الفعل مغني في او شاهد در منصوب بودن نستقيم است بان مقدره بعد او وكه بمعني
الا استثنائي الا ان تستقيم والفا والطلاق ونحو وكنت اذ كنت الهي وحدكا لم يك شيئا يا الهي قبلكا هو لعبدالله
عبد الاعلى القرشي قوله كنت في الموضعين مخاطب كان التامة واذ بمعنى حين باالهي ووحدك نصب على الحال اي منفردا وجملة يا الهي
معترضة يعني وموجود بودي در وقتيكه بودي اي خداي من در حاليكه تنها وي بي شريك بودي چيزي موجود پيش از تو اي خداي من شيء

في باب الاضافة شاهد در اضافه شدن وحدا ست بضمير مخاطب دو حكم والفا واطلاقست مغني في لما شاهد در انقطاع نفي لم است
در لو بك وكنت ادني ويدا كما قيل سيدا اذا انه عبد القفا واللهازم هو من ابيات للفرزدق واسمه همام بن غالب بن
صعصعة التميمي يهجو بها زيادا قوله اري بصيغة المجهول بمعنى الظن وبصيغة المعلوم كما هو الشايع في استعماله زيد هو ابن زياد الذي
هجاه كما قيل معترضة بعيد مفعول اري والقفا بالقاف والفاء كعصا خلف الراس واللهازم بالزاء المعجمة كمساجد جمع لهزمة وهي بكسر
اللام طرف الحلقوم وهما كنايتان عن الخسة عبوديته البطن والمراد من العبد هنا اللئيم يعني لئيم قفاه وفمه لان الناس يضربون على
قفاه للمذلة وفمه لئيم لانه لا ينطق الا بالفحش او لانه عبد النطق يعني وبودم كه كمان ميكردم زيد را مرد بزرگوار همچنانكه گفته
ميشد مردم مي گفتند ناگاه بلا دست كه او بنده پس شكم پرست بود يا انكه لئيم وفحاش بود جامي في الحروف المشبهة بالفعل
شاهد در انست كه بكسر همزه وفتح هر دو قرائت شده است با كسر با عتبار وقوع او در ابتداء كلام واما فتح پس با عتبار وقوع او
مبتدا بعد اذا از اذكر از براي مفاجات است وكنا حسبنا كل بيضاء شحمة عشية لاقينا جذام وحميرا هو من قصيدة
لزفر بن الحارث بن عبد عمرو الكلابي قالها في يوم مرج راهط وهو موضع بالشام وهو يوم قتل فيه الضحاك الزبير و بعده فلما قرعنا
النبع بالنبع بعضه ببعض ابت عيدانه ان تكسرا فلما لقينا عصبة تغلبية يقودون جردا للمنية
ضمرا سقيناهم كاسا سقونا بمثلها ولكنهم كانوا على الموت اصبرا قوله كل بيضاء شحمة مثل للعرب يقول ما
كل بيضاء شحمة ولا كل سوداء تمرة وعشية نصب على الظرف اي في وقت العشاء ولاقينا بالقاف متكلم من الملاقات بمعنى الادراك وجذام بالجيم
والذال المعجمة كغراب وحمير بالحاء والراء المهملتين بينهما بالكسر ابو قبيلتان من اليمن يقول انا طمعنا في هاتين القبيلتين وظنناهم ضعفاء
فاذا هم اقوياء يعني وبوديم بخفنو كه كمان ميكرديم هر سفيدي را پيه تا در وقت شامي كه ملاقات كرديم دو قبيله جذام وحمير را يعني كمان
ميكرديم ايشان را ضعيف ليكن يافتيم ايشان را شجاع صاحب قوة مغني في حذف قد من باب الخامس شاهد بر حذف قد است از جمله
حسبنا كل بيضاء شحمة كه خبر است از براي كنا اي كنا قد حسبنا وكنا حسبناهم فوارس كهمس حيوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصرا
لم يسم قائله الفوارس جمع فارس على غير القياس وكهمس بالسين المهملة كجعفر ابو حي من ربيعة بن حنظلة واعصر كافلس جمع عصر كفلس وهو
بالمهملات الزمان يعني بوديم كه كمان ميكرديم ايشان را چو سواران قبيله كهمس كه ابن صفر دارند كه زنده اند بعد بيكنائي وشجاعت بعد انكه
مرده اند از روزگار زمانها چند كذشته است از مرك ايشان ملخص شرح بيفوري المغني المردود شاهد در حيوا است كه در اصل
حيوا بوده خفا كرده ضمه يا ثاني رامانند دكرها او لست حذف كرده انرا با التقاء ساكنين چو شد بر وزن معوا وكن لي شفيعا
يوم لا ذو شفاعة بمغن فتيلا عن سواد بن قارب هو من ابيات لسواد بن قارب السدوسي الصحابي انشدها بين يدي رسول
الله صلى الله عليه وسلم انها ابياته ماه وقبله واشهد ان الله لا رب غيره وانك مامون على كل غائب وانك ادنى المرسلين
وسيلة الى الله يا ابن الاكرمين الاطايب فمرنا بما يانيك من وحي ربنا وان كان فيما جئت شيب
الذوائب المخاطب في كن النبي صلى الله عليه وسلم والباء في بمغن زائدة وهو بالغين المعجمة اسم فاعل من اغناه ضد افقره والفتيل بالفاء والمثناة والياء
كفعيل الخيط الذي يكون في شق النواة وسواد بن قارب صحابي رسول الله صلى الله عليه وسلم يسئل هذا البيت يعني وبوده باش شفاعت خواه از براي من
در روزيكه نباشد صاحب شفاعت بي نياز كننده بقدر رشته خرما لاي را از جانب سواد پسر قارب سيوطي في ماء ولا المشبهتين بليس شاهد
در دخول با زائده است در خبر لا بمعني بوده باشد عمل كردن لا در نكره مغني في الجملة المستانفة الهاء من باب الثالث وفي الجهة الثامنة
من باب الخامس شاهد در اضافه شدن يوم است بجمله اسميه وبودن او بمعني اذ بودن تنبيه وكون بالمكارم ذكريني وذلي
ذل اما جملة صناع هو من ابيات بعض الشعراء وقبله الا يا ام فارع لا تلومي بشيء قد تقدم ثم وقعت به سماعي
الخطاب في كوني لام فارع المذكورة فيما قبله والمكارم جمع مكرمة وهي بالميمين المفتوحتين بينهما كاف ساكنة وراء مهملة مضمومة وفي اخرها
فعل الكرم ونكرتيه امر من باب التفعيل من التذكر وهو الحفظ للشيء ودل بكسر الدال امر من الدل وهو كما في البيت بكسر الدال المهملة واللام
المشددة الغنج يقال دلت المرأة على زوجها اذا تزينت وتغنجت وتشكل كانها تخالفه وما بها خلاف والفعل كضرب والماجلة بالجيم والحاء
المهملة الشريفة الكريمة قوله صناع بالصاد والعين المهملتين بينهما نون اي حاذقة ماهرة بعمل اليدين يعني وبوده باش امام فارع كه ياد
بياور مرا بسبب بخششها وبزرگوارها كه از من صادر شده است و كرشمه بكن بنوع كرشمه كردن زن بزرگوار صنعتها وارث در شكوه درحت
بچمر با كرشمه وعشوه كه بدست ميكند مغني في الجهة الثامنة من باب الخامس شاهد در ذكر يني است كه چون جمله بصيغه امر است
وان نوا طلبيه جزء واقع شده است از براي كوني و كوني جمله بسبب وقوع جمله طلبيه خبر تاويل كرده اند و با جمله خبريه بتقدير وكوني تذكرينی

وكيف اذهب امرا واراع به وقد زكأت الى بشر بن مروان ونعم من كان من ضاقت مذاهبه
ونعم من هو في سر واعلان هما من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي وقيل لغيره يمدح بها بشر بن مروان قوله
اذهب بالراء المهملة والهاء المفتوحة والموحدة متكلم من ذهب كعلم بمعنى خاف واراع بالراء والعين المهملتين مجهول من الروع وهو ايضا بمعنى
الخوف وزكأت بالزاء المعجمة متكلم من زكأ بمعنى لجأ ومنه المزكأ كمفعل بفتح الميم بشر بن مروان ممدوح الشاعر وضاقت بالضاد المعجمة والقاف
ماض من الضيق وهو خلاف الوسع والمذاهب جمع مذهب وهو الطريق والسر بالكسر خلاف العلانية والاعلان جمع علن وهو بالعين
المهملة والنون كفرس الظاهر وخلاف السر يعني وچگونه ميترسم امر وا باز ترسانيده ميشوم بامر وحال آنكه تحقيق كه پناه بردم بسوى
بشر پسر مروان وچه خوب پناه كسى است كه تنگ شده باشد راههاى او ... معاش وغيره وچه خوب كسيست او در پنهان واشكار ظاهرا
معنى نعم في الظرف من باب الثالث شاهد در وقوع من است نكره تامه غير موصوفه نزد ابو علي وفارسي ودر نثر متعلقست بنعم
وابن مالك گفته است كه نكره موصوفه است فاعل واقع شده است از براى نعم وهو مبتدا است وخبر او محذوف ومشكر هو بكر بوده يا
ولا ارى فاعلا في الناس يشبهه ولا احاشي من الاقوام من احد هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية
يمدح بها النعمان بن المنذر ويعتذر اليه وقد سعى اليه بعض الوشاة بانه هجاه وبعده الا سليمان اذ قال المليك له قم
في البرية فاحددها عن الفند وخيس الجن اني قد اذنت لهم يبنون تدمر بالصفاح والعمد فمن اطاعك
فانفعه بطاعته كما اطاعك وادلله على الرشد ومن عصاك فعاقبه معاقبة تنهى الظلوم
ولا تقعد على ضمد قوله ارى متكلم من الرؤية ويشبهه مضارع اشبهه اى ماثله والضمير فيه يرجع الى النعمان بن المنذر واحاشي
متكلم بمعنى استثنى والاقوام جمع قوم ومن زائدة يعني ونمى بينم كننده كار را از احسان وسخاء وغيره در مردمان كه شبيه ومماثل
باشد آن نعمان را واستثنا نميكنم از مردمان احدى را معنى في حاشا شاهد در منصرف شدن حاشا است بصيغه متكلم حاله
كه احاشي بوده باشد بمعنى استثنى است ومن احد خبر است اى ما استثنى احدا من الاقوام ولا اراها تزال ظالمة تحدث
قرحة وتنكوها هو من قصيدة لابراهيم بن علي بن هرمة المشهور بابن هرمة وقيل لابن قيس الرقيات وقبله ولولا قصيدة ... كلها
ملبنا قريش ولهان سلمى والله يكلؤها ضنت بشيء ما كان يرزؤها وعودتني فيما تعودني اظماء
ورد ما كنت اجزؤها ولا اراها الخ وتزهيني من غير فاحشة اشياء عنها لو هني العاشقين
ما وعدت وكان خير العداة اهنؤها شبت وشب العفاف ينبعها ولم يحد نهاو
مدنوها قوله اراها متكلم من الرؤية والضمير فيه الى سلمى المذكورة في اول القصيدة وتحدث مضارع من الاحداث والقرحة بالقاف
والراء والحاء المهملتين كغرفة الجراحة وتنكوها بالنون والهمزة مضارع نكأ القرحة كمنع اى قشرها قبل ان تبرأ يعني ومى بينم ان سلمى را
كه هميشه ظلم كننده است بر من باينكه احداث ميكند از براى من جراحتى وريش و پوست ميكند آن جراحت را پيش از آنكه خاك شود معنى
في الجملة المعترضة من باب الثاني شاهد در وقوع جمله اراها است معترضه ميان لا نافيه ومنفي او كه تزال است اى اراها لا تزال ظالمة
ولا بد لي من جهلة في وصاله فمن لي بخل اودع الحلم عنده هو لا يعرف قائله السعد الجهلة كطلحة المرة من الجهل وهو
خلاف العلم والوصال كالكتاب المواصلة ضد المفارقة ومن موصولة والخل بكسر الخاء المعجمة وتشديد اللام الصديق واودع بالواو والدال
والعين المهملتين متكلم من اودع المال عنده اى تركه وديعة عنده والحلم بكسر الحاء المهملة العقل يعني وناچار است از براى من از ...
مرتبه نادانى كردن در وصال او ... كيست از براى من دوستيكه بوسم امانت وودیعه بسپارم عقل خود را نزد او مطول
في الادماج من علم البديع شاهد در ادماج بودن شاعر است در شعر خود سه چيز را اول وصف كردن نفس خود را بحلم
دوم شكايت كردن از زمانه ... دوست خالص ... سوم ... عقل خود را نزد دوست ولا
تجزعن من سيرة انت سرتها فاول راض سنة من يسيرها هو من قصيدة لابي ذويب الهذلي واسمه خويلد بن
خالد يعاتب بها ابن عمه خالد بن زهير كان ارسله الى صديقة له ... فافسدها ... وقبله لعلك اما ام عمرو
تبدلت سواك خليلا شاتمي تستخيرها ولا تجزعن الخ فان كان ... عممت ومثلها
ففيك ولكني اراك تجورها قوله تجزعن بالجيم والزاء المعجمة والعين المهملة ونون التاكيد مضارع من جزع الارض والوادي اذا قطعه
والسيرة بالمهملتين بينهما ياء كحيفة الطريقة ومعناها السنة وسرتها ... بصيغة المضارع وراض فاعل من الرضا وهو
ضد السخط يعني وقطع مسافت مكن ... راه را اگر تو رفته ... راه راضى اول ... خوشنود شونده طريقه راه ...

كسى است كه راه رود وبر پيايد آن راه را معنى في الامور التي تتعدى بها الفعل القاصر من باب الرابع شاهد در ... ظاهرا حيثي
ميبايد كه متعدى شده باشد بنفس حال انكه چنين نيست ساقط شده است از او باجارة بجهة توسع اى بسيرها ولا تدفنني
في الفلاة فانني اخاف اذا ما مت ان لا اذوقها هو من ابيات لابي محجن الثقفي واسمه مالك بن حبيب وقبله اذا مت
فادفني الى جنب كرمة تروي عظامي في الممات عروقها ولا تدفنني الخ اباكرها عند الشروق
وتارة يعاجلني عند المساء غبوقها وللكاس والصهباء حق معظم فمن حقها ان لا تضاع
حقوقها قوله تدفنني بالدال المهملة والفاء والنون ونون التاكيد ونون الوقاية مضارع من دفن الميت ستره وادخله في التراب والفلاة
بالفاء والمثناة كقناة ... وكلمة ما بعد اذا زائدة وان مخففة عن المثقلة واذوقها بالذال المعجمة والواو والقاف متكلم من الذوق وهو درك
طعم الشيء والضمير فيه يرجع الى الكرمة المذكورة فيما قبله والكرمة بالراء المهملة كطلحة واحدة الكرم العنب يعني ودفن نكنيد البته مرا در بيابان صاف
خالى از گياه وآب بدرستيكه من ميترسم كه هرگاه بميرم اينكه نچشم بنابر آنكه طعم ومزه آن درخت انگور را معنى في ان شاهد در وقوع
ان است مخففه از مثقله وعدم اعمال او در اذوقها بدليل آنكه مخرج ... مضموما ولا تلهه عن تذكار ذنبك
وابكه بدمع يضاهي الوبل حال مصابه ومثل لعينيك الحمام ووقعه وروعة ملقاه و
مطعم صابه هما من ابيات للحريري قوله تله بضم الهاء اصله تلهو بمعنى تغفل والتذكار ... التذكر والذنب العصيان والبكاء من البكا
والدمع بالمهملتين كفلس ماء العين ويضاهي بالضاد المعجمة مضارع ضاهاه اى شابهه والوبل بالواو والموحدة كفلس المطر القوى العظيم
القطر والمصاب بفتح الميم والصاد المهملة والموحدة مصدر ميمي بمعنى النزول ومثل بالمثلثة امر بمعنى صور والحمام بالحاء المهملة ككتاب قضاء
الموت والوقع بالواو والقاف والعين المهملة كفلس النزول والروعة بالمهملتين بينهما واو كطلحة الخوف والملقى بفتح الميم والقاف مصدر
ميمي بمعنى اللقاء وكذا مطعم من الطعم والصاب بالمهملة والموحدة عصارة شجر مر والضمير فيه للحمام يعني وغافل نشو از ياد ...
گناه خود وگريه كن از جهة گناه باشك چشميكه ... مشابه داشته باشد باران تند دانه در شدت حال
فرود آمدن او وبرابر بنما ودار برابر دو چشم خود مرگ را وحلول كردن امر مرگ را ... وچشيدن تلخى او را مطول
في الجناس من علم البديع شاهد در بودن مصابه ومطعم صابه است از قبيل جناس مرفو ... از عبارات مصنف فهميده ميشود
وحال انكه از ان قبيل نيست بلكه از قبيل جناس مرفو است ولا تهيبني الموماة اركبها اذا تجاوبت الاصداء بالسحر
هو لتميم بن ابي بن مقبل قوله تهيبني بحذف احدى التائين اصله تتهيبني وهو مضارع من تهيب الشيء وتهيبته اى خفته والموماة با
لميمين المفتوحتين بينهما واو ساكنة وفي اخره الف وهاء المفازة واركبها بصيغة المتكلم بمعنى ادخلها مستعليا عليها وتجاوبت
اى جاوب بعضهم بعضا والاصداء بالمهملتين جمع صدى وهو كغنى طائر يطير بالليل ويقفز قفزانا اى يوثب وهو ذكر البوم يعني ونميترسم
بيابان خوفناك را كه داخل ميشوم ومشرف ميشوم از او در وقتيكه جواب دهند ... صدا ...
ميپرد در شب وبر ميجهد ... وبا آنكه مراد بوم نراست در وقت سحر معنى في القاعدة العاشرة من باب الثامن شاهد در قلب
بودن فاعل ومفعول تهيبني است از يكديگر نظر باينكه فاعل او بحسب معنى ... مفعول ميشود باعتبار آنكه تهيبني الموماة است
هم چنانكه ... فاعلش ... موماه است ولاحت من بروج البدر بعدا بدور
مها تبرجها اكتنان هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي ... قوله لاحت بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهرت وبروج
البدر هي اثنى عشر المعروفة قوله بعدا ... وهو ضد القرب والبدور بالضم جمع بدر وهو القمر الممتلي والمها كعصا جمع مهاة كقناة
البقرة الوحشية والمراد المرأة الحسناء والتبرج بالموحدة والراء المهملة المشددة والجيم مصدر تبرجت المرأة اى اظهرت الزينة للرجال
والاكتنان بالنونين الاستتار يعني وظاهر شد از دور ... چنانكه مثل دوازده برج ماه شب چهارده ...
ماه چنانكه مثل ... اظهار زينت ايشان پنهان شدن از نظر بود مطول في الاستعارة من علم
البيان شاهد در بودن اين بيت است از قبيل تشبيه ... كه از قبيل استعاره ... باينكه ذكر شده در او مشبه
بلكه وجه مشبه ... در اصل مذكور داشته ولاح يلحى على جري العنان الى ملهى فسحقا
له من لائح لاح هو للحريري قوله لاح بالحاء المهملة ماض بمعنى ظهر ومنه لائح بصيغة الفاعل ويلحى بالحاء المهملة مضارع بمعنى يلوم
ومنه لاح بصيغة الفاعل قوله جري بالجيم والراء المهملة المشددة مصدر مضاف الى الضمير المتكلم بمعنى الجذب في العنان بالعين المهملة و
النونين ككتاب سير اللجام الذي يمسك به الدابة والملهى كسكرى مكان اللهو قوله فسحقا بالنصب دعاء وهو بالمهملتين و

بلقاف كقفل بمعنى البعداى ابعده الله من الخير يعنى وظاهر شد آنرو كه ملامت ميكرد بر كشيدن من برو زمين عنان اسب خود را دور دوزن
من بشوى مكان لمو ولعبيش دور دانجزانبرای او تا از جبينش ظاهر شود بودن او وار جبينش ملامت كننده بودن مطول در رد العجز
على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه لاح اسم فاعل الحى بوده باشد بر صدر كه لاح فعل ماضى بلوح ميد در شبه شتان
ولازورديه تزهو بزرقتها بين الرياض على حمر اليواقيت كانها فوق قامات ضعفن بها اوائل النار في
اطراف كبريت ها لعبد الله بن المعتز سعا البنفسج الواو بمعنى رب فوقه لازوردى منسوب الى لازورد اللون والمراد البنفسج واللازورد بكسر
الزاء المعجمة وفتح الواو وسكون الراء والدال المهملتين معرب لاجورد ونوهو بالزاء المعجمة اى بتبجح وشكر والزرقة بالزاء المعجمة والراء المهملة
والقاف كغرفة لون معروف والرياض ككتاب جمع روضة وحمر اليواقيت من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف اى يواقيت الحمر وهو جوهر
معروف والحمر كقفل جمع حمراء مؤنث احمر وهو افعل من الحمرة وهو لون معروف والقامات جمع قامة وضعفن بضم العين ماض من الضعف
ضد القوة وكبريت حجر معروف يعنى وبسا چيزها لاجوردى رنگی مراد گل بنفشه است که عجب و تکبر میکند بواسطه کبود رنگی خود در میان
بوستانها بر یاقوتهای سرخ مراد گلهای شقایق سرخ است که گویا این بنفشه در بالای ساقها که ضعیف شده است آن ساقهای بسبب
برداشتن گلهای بنفشه اولهای آتشی هستند که در اطراف کبریت گرفته باشد دو قسمت مستعمل شدن مختصر و مطول در التشبيه
من علم البيان شاهد در بودن این بیت از قبیل استطراف یا عتبار بودن مشبه به که اوائل نار در اطراف کبریت بوده باشد نادر
الحضور در ذهن با حضور مشبه که این صورت بنفشه بوده باشد بان هیئت ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول
من قراع الكتائب هو من قصيدة للنابغة الذبياني واسمه زياد بن معوية يمدح بها النعمان بن الحرث وبعده تخيرن من ازمان
يوم حليمة الى الان قد جربن كل التجارب فهم يتساقون المنية بينهم بايديهم بيض رقاق المضارب
الضمير في فيهم وفي سيوفهم يرجع الى جيش النعمان وفي بهن الى قوله سيوفهم والفلول بالفاء كفلوس جمع فل وهو الكسر في حد السيف
والقراع بالقاف والراء والعين المهملة ككتاب بمعنى الضرب والكتائب جمع كتيبة وهي بالمثناة والباء الموحدة كسفينة الجيش يعنى نيست
عيبى در اين لشكر نعمان بجز اينكه بدرستيكه شمشيرهاى ايشان در آن شمشيرها است شكستگى و كندگى از جهه زدن بر لشكرهاى دشمنان
مغنى في بند شاهد در لفظ غير است كه مراد بستن آن در معنى مختصر و مطول في تاكيد المدح بما يشبه الذم من علم البديع
شاهد در استثنا بودن شاعر است از صفت ذم نفى شده از این قوم که عدم وجود عیب در این لشکر بوده باشد صفت مدحى را از براى
ایشان که کندگى و شکستگى در شمشیر ایشان بوده باشد بر فرض دخول آن در صفت مدح در آن صفت ذم و این از قبیل تاکید کردن مدح است
بچیزیکه شباهت داده بود مذمت او بیکو بودنی از آنست ولا فضل فيها للشجاعة والندى وصبر الفتى لولا لقاء شعوب
هو من قصيدة لابى الطيب المتنبى واسمه احمد بن الحسين الفضل الزيادة في الرتبة والضمير في فيها يرجع الى الدنيا المذكورة فيما قبله والندى
والدال المهملة كفتى الجود والعطاء قوله وصبر الفتى اى على المصائب هو بالجر عطف على الشجاعة والصبر نقيض الجزع والفتى الشاب والسخى
الكريم اللقاء بالقاف والمد كالكتاب مصدر لقيه اى رآه والشعوب بالشين المعجمة والعين المهملة والموحدة كصبور اسم من اسماء المنية يعنى ونيست
فضيلتى و برترى در آن دنيا از براى شجاعت و بخشش و صبر كردن جوانمرد بر مصيبتها اگر نبود ملاقات كردن مرگ و ديدن مرگ جوان براى او
مختصر و مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن لفظ الندى است حشو و زياده بودن ذكر او مفسد معنى
باعتبار آنكه هرگاه صفات مال الغير را از مرگ مال خود را صرف نكند هر آینه ميميرد و مال او باقى میماند از براى ورثه او پس فضیلت تمام
در صورتیست که شخص مال خود را بخشد امید وار باشد زندگانى همیشه را ولا يوابيك فيما ناب من حادث الا اخو
ثقة فانظر بمن تثق هو من قصيدة للمتلمس واسمه جرير بن عبد المسيح الاسكى ومثله يا ايها المتحلى غير شيمته ومن خليقته
الافراط والملق عليك بالقصد فيما انت قائله ان التخلق ياتي دونه الخلق ولا يواتيك الخ يجمل
ان تبكي ربات الشباب فانيى جديد على الدنيا ولا خلق وانما الناس والدنيا على سفر فناظر
اجلا سهم ومنطلق قوله يواتيك بالمد المثناة والباء اى يعاطيك ويعاملك بما ترضاه ويروى بالنون مكان المثناة اى ولا يراعيك
من نعيم الحوادث وناب بالنون والموحدة ماض بمعنى اصاب ونزل والحادث بالمهملتين والمثلثة كفرس النازل من نوازل الدهر والمراد بالاخ المصاحب
والثقة بكسر المثلثة وفتح القاف والهاء الاعتماد ومنه تثق بصيغة الخطاب من المضارع يعنى وخوش رفتارى نمى
كند با آنكه برادر و خوشى نمى اندازد تو را در آنچه نازل گرديده است پس مكو بعنى برادر مصاحب اعتماد پس نظر و تامل
كن كسيرا كه اعتماد ميكنى باو كه چه شبوه است معنى في على شاهد در نائب بودن باء است عوض بودن او از محل وعن

بعدان تتق

بعدازتتق چونکه نقدیم چنین است که فانظر من تثق به ولا يقيم على ضيم يراد به الا الاذلان عير الحي والوتد هذا
على الخسف مربوط برمته وذا يشج فلا يرثي له احد هما للمتلمس واسمه جرير بن عبد المسيح الضبعي الضيم بالضاد
المعجمة والياء كفلس الظلم والاقامة عليه تحمله ويراد مجهول من الارادة والاذلان تثنية ذليل هو افعل من الذل خلاف العز والعير بالراء
والعين المهملتين بينهما ياء كفلس الحمار والحي الجماعة واراد بعير الحي الحمار المشترك بينهم والوتد بالواو والمثناة والدال المهملة كفرس
معروف وهذا اشارة الى العير والخسف بالخاء المعجمة والسين المهملة والفاء كفلس الذل وكلمة على مثله بمعنى مع اى مع ما به من الذل
المربوط بالمهملتين بينهما موحدة مفعول من ربطه اى علقه والرمة بكسر الراء المهملة والميم المشددة والهاء قطعة حبل بالية وذا اشارة
الى الوتد ويشج بالشين المعجمة والجيم المشددة مجهول اى يدق واسم يرثى بالراء المهملة والمثلثة المفتوحة بمعنى يرق ويرحم يعنى متحمل
نميشود احدى ظلمى را كه اراده شود با و مكر دو چيز خوار تر از همه چيز كه يكى خر مشترك ميانه جماعتيست و يكى ميخ كه اين خر با حالت خوارى
بسته شده باشد بريسمان كهنه خود و كسى علوفه باو ندهد و اين ميخ كه كوبيده شود بر سر او و سنگ پس رحم و نرمى نكنند
بان ازاندو واحدى مختصر و مطول في التقسيم من علم البديع شاهد در بودن تفصيل است در بيت باعتبار انكه او لا بفهم
كرده است الاذلان رابه عير الحي وبه الوتد پس نسبت داده است هر يك ازاندو را بچيز معتنى نظر بانكه نسبت داده است عير را به ربط با خسف
ووتد را بشج ولئن نطقت بشكر برك مفصحا فلسان حالي بالشكاية انطق لم يسم قائله قوله نطقت متكلم
النطق بمعنى التكلم ومنه انطق بصيغة التفضيل والبر بالكسر الاحسان قوله مفصحا حال من فاعل نطقت هو بالفاء والصاد والحاء المهملتين
اسم فاعل اى بين واظهر يعنى و هر اينه اگر سخن كويم بسبب شكر كردن نيكى تو در حالت شكر ظاهر سازنده باشم از براى زبان حال من بشكايت
كوياتر است مختصر و مطول في الاستتباع من علم البيان شاهد در بودن استتباع در بيت است بطريق كنايه و تخييليه نظر
بانكه تشبيه كردن شاعر حال خود را بانسان سخن كوينده در دلالت بر مقصود استعاره بكنايه است و ثابت كردن زبان كه بان
زبانست قوام دلالت در اثنا متكلم از براى حال خود استعاره تخييليه است ولبس عباءة وتقر عيني احب
الي من لبس الشفوف هو من ابيات لميسون بنت بجدل الكلبية امراة معوية بن ابى سفيان قالتها حين نقلها من البدو الى الحضر
وتزوجها فضيقت نفسها واستولى عليها الهم والحزن لما معويةانت في ملك عظيم وما تدرين ما انت فيه فانشدنا الابيات ولها لبيت
تخفق الارواح فيه احب الي من قصر منيف ولبس عباءة الخ واكل كسيرة في كسر بيتي احب
الي من اكل الرغيف واصوات الرياح بكل فج احب الي من نقر الدفوف وكلب ينبح الطراق
دوني احب الي من قط الوف وبكر يتبع الاظعان صعب احب الي من بغل زفوف وخرق من
بني عمي نحيف احب الي من علج عنيف اللبس في الموضعين بالضم مصدر لبس الثوب العباءة بالعين المهملة والموحدة
والهمزة والهاء كسماحة ضرب من الاكسية وتقر بالقاف والراء المهملة المشددة بمعنى تبرد وتسر واحب افعل من الحب بمعنى الود والشفوف بالشين
المعجمة والفاءين كفلوس جمع شف هو بالفتح وبالكسر الثوب الرقيق بحال شف الثوب اى رق فحكى ما تحته وترى ما خلفه يعنى و
پوشیدن جامه در شب عباءه و خنك و روشن بودن چشم من بواسطه دیدن اقوام و اقارب خود دوستتر است پیش من از
پوشیدن جامهای نازك فاخر قطر في نا صب فعل المضارع سيبويه في اعراب الفعل مغنى في لو وفي لما وفي الواو وفي الجهة الرابعة
من الباب الخامس وفي العطف على التوهم من الباب الرابع شاهد در بودن تقر است با ان مقدره بعد از واو بكه مسبوق است بان واو
باسم خالص كه لبس بوده باشد ولست بالي بعد فقدي مالكا اموتي ناء ام هو الان واقع لم يسم قائله قوله بال
بالموحدة متكلم من المبالاة وهو الاكتراث بالشى والفقد بالفاء والقاف والدال المهملة مصدر فقده اى عدمه وما للنسبة مالك اسم ممدوح الشاعر
والهمزة للتسوية والموت ضد الحيوة وناء بالنون والهمزة فاعل من ناى بمعنى بعد والان نصب على الظرف والواقع فاعل من الوقوع يعنى
و باك ندارم بعد از مفقود كردن مالك را از مرك من دور باشد زمان او و يا انكه مرك او در زمان در رسيده و واقع شود
سيوطي في عطف النسق مغنى في ام شاهد در وقوع ام است بعد از همزه تسويه در ميان دو جمله اسميه ولست بالاكثر
منهم حصى وانما العزة للكاثر هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس يهجو بها علقمة بن علاثة ويمدح عامر بن
الطفيل ومثله ولست في السلم بذي نائل ولست في الهيجا بالخاسر الخطاب في لست لعلقمة والباء زائدة والاكثر افعل
من الكثرة نقيض القلة والضمير في منهم لرهط عامر والحصى بالحاء والصاد المهملتين كعصا العدد والعزة القوة والغلبة والكاثر
اسم فاعل من قولك كاثرناهم فكثرناهم اى غلبناهم بالكثرة يعنى ونيستى اى علقمه بيشتر از اين رهط عامر از جهت عدد و شماره و

اُست چراین بیت که قوه و غلبه از برای جمعیت صاحب کثرة است سیوطی ۹ جا فی فعل التفضیل مغنی فی الجهة السادسة
من الباب الخامس شاهد در الاکثر است که چون فعل تفضیل استعمال شده دارای الف و لام و نه من پس بعضی من را از برای بیان
جنس گرفته اند و بعضی از برای تبعیض و بعضی بمعنی فی نه از برای ابتداء غایت و بعضی دیگر گفته اند که الف و لام او زایده است و من از برای
ابتداء غایت است و تمام او بمناسبت بالف و لام **ولست بحلال التلاع مخافة ولکن متی یسترفد القوم ارفد**
هو من قصیدة لطرفة بن العبد البکری و هی احدی المعلقات السبع و قبله **احلت علیها بالقطیع فاجذمت وقد**
خب آل الامعز المتوقد فذالت کما ذالت ولیدة مجلس تری ربها اذیال سحل ممدد ولست
بحلال الخ وان تبغنی فی حلقة القوم تلقنی وان تلتمسنی فی الحوانیت تصطد فقد وان تلتقی
الحی الجمیع تلاقنی الی ذروة البیت الکریم المصمد الحلال بالحاء المهملة کشداد مبالغة من الحلول بمعنی النزول والتا
فیه زائدة والتلاع بالمثناة والعین المهملة ککتاب جمع تلعة وهی کطلحة ما ارتفع من الارض وما انهبط منها ضد مسیل الماء ومخافة
مفعول علی التعلیل وهو مصدر بمعنی الخوف ویسترفد مضارع من الاسترفاد بمعنی طلب الرفد وهو بالمهملتین بینهما فاء کحمل العطا
ومنه او ارفد صیغة المتکلم بمعنی اعطی **یعنی** و نیستم بسیار فرود آینده که دها از زمینها با مجاری آب و آب برها و با جهة ترس نباز دن
با سائلین و مهمانان لکن هر زمان که طلب بخشش کنند از من قوم میبخشم مال را با ایشان **سیوطی** فی عوامل الجزم **شاهد** در متی است
که جزم داده است دو فعل را بر شرط و جزا بودن که یسترفد و ارفد بوده باشد **مغنی** فی التنبیه الاول من الباب الخامس **شاهد**
در این است که سیبویه تقدیر کرده است لفظ انا را بعد از ولکن ای لکن انا متی یسترفد الخ زیرا که جمله بوده باشد معطوف باشد
بر جمله منفی ولست بحلال الخ و مخالف باشند با او در منفی بودن **ولست بمدرک ما فات منی بلهف ولا بلیت**
ولا لو انی لم یسم قائله المدرک بالدال والراء المهملتین اسم فاعل من ادرکه ای لحقه و وی مکان بمدرک براجع و ما موصولة و فات
ماض من الفوت قوله بلهفا ای بقولی لهف و کذا فی لیت ولو انی والبا سببیة ولهف کلمة تحسر اصله یا لهفی ولیت للتمنی قوله لو انی با
همزة ای للضرورة اراد بقولی لو انی فعلت کذا لکان کذا **یعنی** و نیستم در یابنده چیزی که فوت شده است در فنا است از دست
من بسبب گفتن من یا لهفی و یعنی حسرت مینجوم و نه بگفتن من یا لیتنی را یعنی ای کاش که کرده بودم و نه بگفتن من لو انی یعنی اگر بدیتی که
من کرده بودم چنان کار برآمدی چنین شده بود **قطر** فی المنادی المضاف الی یاء المتکلم **سیوطی** فی المضاف الی یاء المتکلم **شاهد**
در لهف است و لیت است که در اصل یا لهفی و یا لیتنی بوده است قلب کرده انتیا متکلم را بالف بعد حذف کرده حرف ندا را با الف جهة دلالت
کردن فتحه ما قبل و بودن او **ولست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث ای الرجال المهذب** هو من قصیدة
للنابغة الذبیانی واسمه زیاد بن معویة یعتذر بها الی النعمان بن المنذر و قد سعی الیه بعض اعدائه بانه هجاه و قبله **فلا تترکنی**
بالوعید کاننی الی الناس مطلی به القار اجرب الم تر ان الله اعطاک سورة تری کل ملک دونها
یتذبذب فانک شمس والملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب فان اک مظلوما فعبد
ظلمته وان تک ذا عتبی فمثلک یعتب فی البا زائدة والمستبقی اسم فاعل من الاستبقاء بمعنی طلب البقاء واراد بالاخ
الصدیق والخطاب فی لست وفی تلمه للنعمان وهو مضارع من اللم بمعنی الجمع والاصلاح وهو حال من ضمیر الخطاب فی لست وعلی بمعنی مع و شعث
بالشین المعجمة والعین المهملة والمثلثة کفرس التفرق والاستفهام هنا للانکار والمهذب بالذال المعجمة المشددة والموحدة اسم
مفعول بمعنی مرضی الاخلاق ای لا یوجد رجال کان فعاله مرضیا **یعنی** و نیستی طلب بقا کننده دوستی مصاحب را در حالتی که
اصلاح نکنی تو او را با عیبی که در او است یعنی با اصلاح امر او نکنی نمیتوانی که طلب کنی بقاء دوستی او را کجا هستند مردان پاکیزه
و پسندیده اخلاق یعنی یافت نمیشود در دنیا **مختصر مطول** فی الایجاز والاطناب والمساوات **شاهد** در عقب آوردن
جمله اولست که مصراع اول بوده باشد بجمله دیگر که ای الرجال المهذب بوده باشد بجهة تاکید کردن مفهوم جمله اول اکر نفی وجود
کامل از مردان بوده باشد با مرام منهی از بدیل میباشند **ولست مقر للرجال ظلامة ابی ذاک عمی**
الاکرمان وخالیا لم یسم قائله المقر اسم فاعل من الاقرار وهو بالقاف والرائین المهملتین بمعنی التمکین قوله ظلامة بالنصب
مفعول لاجله و هی بضم الظاء المعجمة ما تظلمه الرجل وابی بالموحدة ماض بمعنی کره وامتنع وذا اشارة الی الاقرار المفهوم من المقر
والاکرمان تثنیة اکرم وهو افعل من الکرامة بمعنی الغزارة قوله خالیا اصله خالی حرکت الیاء للضرورة ثم اشبعت **یعنی** و نیستم تمکین
کننده مر مردان صاحب عزت و شجاعت را از جهة ظلم و مظلوم واقع شدن ناخوش دارد این تمکین از جهة ظلم دا عمو من و خالوی

من

من که ابن صفر دارند که دو بزرگواری هستند **مغنی** فی بیان مفعول المطلق من باب الخامس **شاهد** در تقدیم صفت است که الاکرمان
بوده باشد بر یکی از دو موصوف که خالیا است ای عمی و خالی الاکرمان **ولعبت طیر بهم ابابیل فصیروا مثل کعصف**
ماکول هو لرؤبة بن العجاج در وصف البتیمی یهجو به قوما و قبله **ومسهم ما مس اصحاب الفیل ترمیهم حجارة**
من سجیل قوله طیر بالرفع فاعل لعبت و ابابیل بدل منه و هو بالموحدة والیاء المکسورتین واللام الساکنة للضرورة اصله کمصابیح
وکذا من قوله فیما قبله الفیل کابل اصله بسکون الیاء وکذا الحجارة بسکون الحاء المهملة وکذا سجیل بکسر الجیم والیاء وصیروا مجهول من التصییر
والعصف بالمهملتین والفاء کفلس ورق الزرع اکلته البهائم والمراد الزرع الذی اکل حبه وبقی تبنه قوله ماکول بضم الکاف وکسر الواو
وسکون اللام ایضا للضرورة مفعول من اکل وهو صفة لعصف **یعنی** و بازی کرد مرغ با ایشان که مرغ ابابیل است که پراکنده
شده اند مثل برگ علف سوراخ سوراخ شده که خورده باشند از حیوانات و مراد این است که گردید بدنهای ایشان مثل زراعتی که ابن صفرة
دارد که خورده شده باشد دانه او و باقی مانده باشد کاه آن **سیوطی** فی حروف الجر **مغنی** فی الکاف **شاهد** در دو
کاف کعصف است باعتبار دخول لفظ مثل بر او و دو بودن او تاکید از برای مثل **ولقد اراک للرماح دریئة من عن**
یمینی مرة وامامی هو من قصیدة لقطری بن الفجاءة المازنی المکنی بابی نعامة یصف فیها نفسه بالشجاعة وقبله **لا یرکنن**
احد الی الاحجام یوم الوغی متخوفا لحمام ولقد اراک الخ حتی خضبت بما تحدر من دمی اکناف
سرجی او عنان لجامی ثم انصرفت وقد اصبت ولم اصب جذع البصیرة قارح الاقدام
قوله اری صیغة متکلم من رؤیة البصر کا استشهد به علیه وقیل هو صیغة الماضی وفاعله ضمیر مستتر یرجع الی قوله یوم الوغی المذکور
فیما قبله قوله للرماح ای لورودها وهو ککتاب جمع رمح وهو کقفل القناة والدریئة بالدال والراء المهملتین والیاء والهمزة کسفینة
الحلقة یتعلم فیها الطعن والتی علیها والیمین خلاف الیسار وکذا امام کسحاب خلاف الخلف **یعنی** و هر اینه بتحقیق که دیدم خود را جهة
وارد شدن نیزه ها مانند حلقه که بان میآموزند نیزه زدن را و نشانه میکنند سوراخ حلقه را که سر نیزه و نیزه را به سوراخ زنند
که می آمد مرا آن طعن نیزه از جانب راست من مرتبه و از طرف پیش روی مرتبه دیگر **محشی** فی النوع الاول **مغنی** فی عن فی الجهة
الاولی من باب الخامس **شاهد** در دو وقوع عن است اسم بمعنی جانب با عتبار دخول من جاره بر او ای من جانب یمینی **جامی** فی افعال
القلوب **شاهد** در اراک است که از جمله افعال قلوبست و نصب داده است دو مفعول و فاعل و مفعول او هر دو ضمیر متصل
از برای یک نفر **ولقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثمة قلت لا یعنینی** هو لرجل من بنی سلول و بعده **غضبان ممتلئا علی اهابه انی وربک سخطه یرضینی** قوله امر یعنی مضارع متکلم من
من المرور وانما عدل عنه الی المضارع لقصد تصویر حالة العجیبة وهو بصدد الاخبار عنها کما قال بعضهم واللئیم الدنی الاصل
البخیل و یسبنی مضارع من السب وهو بفتح السین المهملة و تشدید الموحدة بمعنی الشتم و مضیت بالضاد المعجمة والیاء متکلم من مضی
بمعنی خلا وترک و ثمه حرف عطف المصحف الثانی فالثم ثمه و یعنینی بفتح المضارعة مضارع عناه بالعین المهملة والنون ای اهمه
و قصد له **یعنی** و هر اینه بتحقیق که گذشتم بر لئیمی که ابن صفره داشت که دشنام میداد مرا پس واگذاردم او را بحال خود و از او
گذشتم پس گفتم قصد نکرد او از این دشنام مرا **سیوطی** فی باب النعت **مختصر مطول** فی احوال المسند الیه **مغنی** فی حکم الجمل بعد
النکرات من باب الثانی و فی حذف الحال من باب الخامس **شاهد** در اللئیم است که چون نکره معنوی است و الف و لام او از برای جنس
است و نزدیک است از الجنسیة شبیه به نکره ابن صفره بوده است انداز برای او جمله یسبنی دا و بعضی گفته اند که آن جمله حالست
از او ابن صفره **مغنی** فی البا **شاهد** در استعمال شدن علی است در استعمال با بجاز با وجود وقوع او بعد از امر **مطول** فی الفصل
والوصل **شاهد** در امر است که صیغه فعل مضارع است و بمعنی ماضی است ای مررت علی اللئیم **جامی** فی المجرورات **شاهد**
در استعمال شدن معرف بلام است که اللئیم بوده باشد بدون اشاره کردن بسوی معنی و این در صورتی است که الف و لام او از برای
تعریف باشد جنس **ولقد ترکت صبیة مرحومة لم تدر ما جزع علیک فتجزع** لم یسم قائله قوله ترکت
بالخطاب من الترک بمعنی الاهمال والصبیة بالضم تصغیر صبیة بالفتح والمرحومة بالراء المهملة والحاء مفعولة من الرحم بمعنی الهجر ولم تدر
بمعنی لم تعلم والجزع نقیض الصبر و تجزع مضارع من الجزع **یعنی** و هر اینه بتحقیق که واگذاردی دختر خود را بحالتی که رسیده است
او را که نمیداند که چیز است جزع کردن بر تو پس جزع کند او بر تو **مغنی** فی العطف علی التوهم من باب الرابع **شاهد** در فتجزع است
که عطف شده است با ستیناف بر معنی لم تدر ما جزع باعتبار اینکه تقدیر چنین است که لو عرفت الجزع لجزعت لکنها لم تعرفه فلم تجزع

بر معنی سببیت نظر با نکه منتفی است جزع در او بجهة منتفی بودن آن چنین در اول که علم بجزع بوده باشد در امر تدر

ولقد جنيتك اكمؤً وعساقلاً ولقد نهيتك عن بنات الاوبر بيتم قائله قوله جنيتك اى لك هو بالجيم والنون والبا متكلم بمعنى قطعت والاكمؤ بالهمزة كافلس جمع كمؤ وهو كفلس بان معروف والعساقل بالمهملتين والقاف جمع عسقول وهو نوع من الكماة الكبار البيض يقال له شحمة الارض وبنات اوبر مركبا اضافيا وهو كماة صغار اغبر اللون ابنات بالموحدة والنون والمثناة جمع بنت واوبر بالواو والموحدة والراء المهملة كجوهر يعنى و هر اينه چيدم و قطع كردم از براى تو كماتها ى عسقولها را وان منمى است از كماة كلان و سفيد نكسته و هر اينه بحقيقتى كه منع كردم تو را از چيدن بنات اوبر وان قسمى ديگر است از كماة كه چون دنبل خاكستر و كوچك سيوطى ومغنى فى الشاهد در زيادة شدن الف و لام است در بنات الاوبر بجهة ضرورت يا بودن الف و لام عهد لازم از كلمه معنى فى اللام نادر حذف لام است از مفعول جنيتك كه كاف خطاب بوده باشد بجهة توسع ضرورت اى جنيت لك ولقد رمقتك فى المجالس كلها فاذا وانت تعين من يبغينى ام بيتم قائله قوله رمقتك بالراء المهملة والقاف متكلم بمعنى نظرت و تلطفت اليك وتعين مضارع من الاعانة وهى بالعين المهملة والنون بمعنى النصرة ومن موصول و يبغينى بالموحدة والغين المعجمة والبا ونون الوقاية و يا المتكلم مضارع من البغى بمعنى الظلم و قصد السوء يعنى و هر اينه بحقيقتى كه نظر رحمت و مهربانى كردم بسوى تو در مجلسها پس ناگاه تو يارى و اعانت ميكنى كسيرا كه ظلم و قصد بدى ميكند بسوى من مغنى فى الواو شاهد در زياد شدن واو است مثل اذا ست بجهة حضور ورفت اى فاذا انت تعين ولقد سددت عليك كل ثنية وانيت فوق بنى كليب من عل هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمى يهجو بها جريرا الشاعر و هو من بنى كليب بن يربوع قوله سددت بالسين والدال المهملة منكلم من سد الفرجة اى اصلحها او ثقبها والخطاب فى عليك لجرير والثنية بالمثلثة والنون والبا والها كبجية طريق فى العقبة و انيت متكلم من الاتيان و بنو كليب بالتصغير رهط جرير من كليب بن يربوع بن حنظلة يعنى و هر اينه بحقيقتى كه بستم و محكم كردم بر تو هر راه كوه را و امدم بر سر بنى كليب از طرف بالا يعنى بر سر ايشان سيوطى فى باب الاضافة شاهد در وقوع عل است مبنى بر ضم باعتبار بودنش بمعنى فوق اى من فوق ولقد شفى نفسى وابرء سقمها قيل الفوارس ويك عنتر اقدم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى هى احدى المعلقات السبعة و قبله لما رايت القوم اقبل جمعهم يتذامرون كررت غير مذمم يدعون عنتر والرماح كانها اشطان بئر فى لبان الادهم ما زلت ارميهم بثغرة نحره و لبانه حتى تسربل بالدم ولقد شفى الخ فازور من وقع القنا بلبانه وشكى الى بعبرة و تحمحم قوله شفى ماض من الشفاء وكذا ابرء من باب الافعال من البرء و هو بالموحدة والراء المهملة والهمزة كقفل السلامة من المرض وما بعدهما مفعول لهما والسقم بالسين المهملة والقاف كقفل المرض و قيل الفوارس فاعل لهما والقيل بالكسر بمعنى القول والفوارس جمع فارس على غير القياس و ويك كلمة تعجب بمعنى اعجب و عنتر بالعين والراء المهملتين بينهما نون و مثناة كجعفر منادى مرخم بحذف حرف الندا للضرورة اى يا عنترة و هو اسم الشاعر واقدم امر من الاقدام بمعنى الاتيان والمراد الاقدام على الحرب يعنى و هر اينه بحقيقتى كه شفا داد نفس مرا و دفع كرد ناخوشى او را گفتن سواران كه تعجب ميكنم اى عنترة بيا و قدم در پيش گذار بجهة جنگ مغنى فى الواو شاهد در متصل شدن كاف خطاب است بلفظ وى كه بمعنى اعجب است كه تعجب ميكنم اى عنترة كرد و يا است اى اعجب منك ولقد علمت بان دين محمد من خير اديان البرية دينا هو من قصيدة لابى طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف الهاشمى عم النبى و قبله والله لن يصلوا اليك بجمعهم حتى اوسد فى التراب دفينا فامض لامرك ما عليك غضاضة ابشر وقر بذاك منك عيونا و دعوتنى و زعمت انك ناصح و لقد صدقت وكنت قبل امينا و لقد علمت الخ لولا الملامة او حذار سبة لوجدتنى سمحا بذاك مبينا قوله علمت بصيغة المتكلم بمعنى يقنت والبا زائدة والدين بالكسر الملة والاديان جمعه والبرية بالموحدة والراء المهملة والبا المشددة والها كبجية الخلق يعنى و هر اينه بحقيقتى كه دانستم و يقين كردم اينكه بدرستيكه ملت محمد ازبهتر ملتها تمام خلق است از جهت ملت بودن قطر فى التميز سيوطى فى افعال المدح والذم شاهد در وقوع دينا است تميز از براى دين با طريق تاكيد بودن او و بيان كننده مرادات تميز با بكلمه بهتر بودن او و انا كبعض و لقد علمت لتاتين منيتى ان المنايا لا تطيش سهامها هو من ابيات للبيد بن ربيعة العامرى قوله علمت بصيغة المتكلم بمعنى يقنت والمنية بالنون والبا المشددة والها كبجية الموت والمنايا كسجايا جمعها و تطيش بالطاء المهملة والشين المعجمة مضارع طاش السهم عن الهدف اذا عدل و مال والسهام ككتاب جمع سهم و هو معروف يعنى و هر اينه بحقيقتى كه دانستم و يقين كردم كه هر اينه البته مى ايد مرا مرگ من بدرستيكه مرگها خطا نميكند تيرها انها المحسن فى النوع الثالث عشر و قطر و سيوطى فى افعال

القلوب مغنى فى الجملة المعترضة من الباب الثانى شاهد در علمت است كه تعليق شده است از عمل بسبب واسطه لام قسمى كه در جواب كه لنا تين بوده باشد ولقد نزلت فلا تظنى غيره منى بمنزلة المحب المكرم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسى و هو احد المعلقات السبعة و قبله علقتها عرضا واقتل قومها زعما لعمر ابيك ليس بمزعم و لقد نزلت الخ كيف المزار و قد تربع اهلها بعنيزتين واهلنا بالغيلم ان كنت ازمعت الفراق فانما زمت ركابكم بليل مظلم ما راعنى الا حمولة اهلها وسط الديار تسف حب الخمخم قوله نزلت تحما جنة من النزول والخطاب بفتح التاء و فى تظنى للمحبوبة قوله غيره اى غير ذلك الامر اى انت عندى بمنزلة المحب المكرم فلا تظنى غير ذلك والمكرم اسم مفعول من الاكرام بمعنى الاعزاز يعنى و هر اينه بحقيقتى كه فرود امدى تو پس مبادا گمان بكنى غير انرا از من بمنزله دوست گرامى داشته شده پس گمان مكن غير اين امر واقع باشد از جانب من سيوطى فى افعال القلوب شاهد در حذف مفعول ثانى تظن است كه واقع بوده باشد بجهة جواز حذف در نبودن مقام بران اى فلا تظنى غيره واقعا و لقد طربت مع الغواة بدلوهم واسمت سرح اللهو حيث اساموا و بلغت ما بلغ امرؤ بشبابه فاذا عصارة كل ذاك اثام هما لابى نواس الحكمى واسمه الحسن بن هانى يظهر الندامة على ما صدر منه قوله طربت بالنون والزاء المعجمة متكلم من طرب الدلو اى صرف بها الماء و حركها الممتلى والغواة بضم العين المعجمة جمع غاوى و هو القناع عن طريق الحق والبا فى بدلوهم للتعدية و اسمت بالسين المهملة متكلم من اسام الماشية اذا اخرجها الى المرعى و منه اساموا بصيغة الماضى والسرح بالمهملات كفلس المال السائم والمراد الماشية واللهو و اللعب و هو مكانها المخطط و هو النظر بمؤخر العينين و هو من قبيل اضافة المشبه به اى للخط السريع يقال ناقة سرح و سرح اى سريعة والثبات كسحابة الفنا والعصارة بالمهملات ككتاسة ما اعتصر من الشى والمراد هنا الحاصل من امره و ذاك الاشارة الى ما بلغها و فى شبابه والاثام بالمثلثة كسحاب اسم واد فى جهنم و بمعنى العقوبة ايضا يعنى و هر اينه بحقيقتى كه دوام در راه حركت با گمراهان دلو ايشان را انكه براه بد شوند و چرانيدم حيوان طبيعت لعب را هر مكانى كه چرانيده ايشان ان حيوانات را و رسيدم با ايشان كه بيراهه شده بود و همراه كردن با ايشان ... و حاصل هر لك از اين امور جهنم يا عقوبت بود مطول فى احوال المسند اليه شاهد در اوردن مسند اليه است بلفظ موصول كه دليل بوده باشد بجهة تعظيم يعنى تهويل و تعظيم امادة خبر مسند اليه ولكنما اهلى بواد انيسه ذئاب تبغى الناس مثنى و موحد هو من قصيدة لساعدة بن جوية الهذلى ... الا يا ان خولى ثياما و قد ذوا وعادوا فى خرق الذى يتجدد وعادوا كان ترامنت كانما خلال الضلوع الصدر شرع ممدد واوبك من صاحبه عند مد من عوى اذا ما بنتنى يتمرد و لو انه ادكان ما حم واقعا بجانب من يخفى ومن يتودد و لكنما اهلى الخ ارى الدهر لا يبقى على حدثانه ابود باطراف المناعة جلعد الواو للعطف و لكن للاستدراك و قد كفت بها والوادى مفرج من جبال او تلال او آكام والانيس بالنون والبا و السين المهملة المونس وكل ما يونس به والذئاب ككتاب جمع ذئب و هو حيوان معروف و تبغى بالمثناة والموحدة والغين المعجمة المشددة المكسورة مضارع تبغيت الشى اى طلبته و مثنى كمكى و موحد كمقعد اى اثنين اثنين و واحد واحد يعنى لكن اهل من در وادى هستند كه انس كيرنده مصاحب ان وادى گرگانى چند هستند كه طلب ميكنند مردم را گرگان صغير دارند ان گرگان كه دوتا و يكى يكى باهم هستند مغنى فى الحادى عشر من باب الخامس شاهد در مثنى و موحد است كه اراده شده بان دو بفراد نه اجتماع باعتبار انكه صفة واقع شده اند براى ذئاب و غير منصرف و هستند باعتبار عدل و وصف و لكن من لا يلق امرا ينوبه بعدته ينزل به و هو اعزل هو من قصيدة لامية بن الصلت كلمة من موصول شرطية و يلق بالقاف مضارع لقيه كرضيه اى راه واراد بالامر الشى و ينوبه بالنون والموحدة بمعنى يصيبه والعدة بضم العين و تشديد الدال المهملتين والمال ما اعد للحوادث من مال او سلاح و ينزل مضارع من النزول والاعزل بالعين المهملة والزاء المعجمة كاحمد من لا سلاح له و هو كناية عن عدم استعداده ملاقاة المصائب يعنى و لكن شان اينست كه كسيكه ملاقات نكند و نبيند چيزى را كه ابن صفقر دارد كه مصيبت او واسباب مهيا كردن او چيزى را از مال و سلاح جمله از حيث مصيبتهاى او و كارداز و فرود مى ايد بحوادث برو و حال انكه انكه خالى از سلاح جنگ و مستعد نشده استاد براى وارد شدن مصيبتها مغنى فى لكن شاهد در لكن است كه چون واقع شده بعد از و اسم شرط كه من بوده باشد جايز نيست عمل كردن ما قبل اسم شرط در اسم شرط او و احتمال كرده شده اندراى لكن الشان و لم امدح لارضيه بشعرى لئيما ان يكون اصاب مالا هو من قصيدة للذى الرمة و اسمه غيلان بن عقبة قوله امدح متكلم من المدح خلاف الذم و كذا ارضيه من الارضاء من الرضا و هو ضد السخط واللئيم الدنى الاصل البخيل و اصاب بالصاد المهملة والموحدة ماض بمعنى وجد يعنى مدح نكردم من لئيم و پست

فظهر بر ابجهه انکه خوشنود بیتام اوراینشعر کفتن خود بواسطه اینکه میباشد کر با فقر است و دسیله استغنا لیرا مطول فی احوال
متعلقات الفعل شاهد در عمل کردن فعل اول است کرامدح بوده باشد ولفظ مفعول که لیما است عمل کردن فعل ثانی کراد ضمیر
در ضمیر راجع بان مفعول باعتبار انکه غرض شاعر واقع ساختن نفی مدح است بر لیثم حسی بجا بجهه کالعنا بنداشتن اوبان نفی مدح
ارضا او لیثم واکر بابن حد نیست وَلَمْ يَبْقَ مِنِّي الشَّوْقُ غَيْرَ تَفَكُّرِي فَلَوْ شِئْتُ أَنْ أَبْكِي بَكَيْتُ تَفَكُّرَا هو من
ابیات لابی الحسن واسمه علی بن احمد الجوهری قوله یبق بالموحدة والقاف مضارع من الابقاء وهو ضد الافناء والشوق فاعله وغیر تفکری
مفعوله وان مصابه وابکی من البکاء قوله بکیت تفکرا ای خرج التفکر مکان الدمع یعنی و باقی نگذاشت از من شوق غیر از تفکر کردن مرا
پس اکر خواسته بودم کر بکریم کر دیسته بودم بجا اشک فکر کردن را مختصر مطول فی احوال المتعلقات الفعل شاهد در اینست کر
ذکر مفعول مشیت کران ابکی بوده باشد با عتبار غرابت تعلق فعل مشیت است بان مفعول بلکه بجهه علت وجود قرینه بر حذف مفعول است
بجهه انکه مراد ان بکا در قول وابکی بکا حقیقی است نه بکا تفکری وَلَمْ يَكُ أَكْثَرُ الْفِتْيَانِ مَالًا وَلَكِنْ كَانَ أَرْحَبَهُمْ
ذِرَاعَا هو لابی زیاد الاعرابی المستتر فی لم یک یرجع الی الممدوح الفتیان کغلمان جمع فتی وهو الشاب والسخی الکریم وارحب بالراء والحاء
المهملتین والموحدة کاحمد افعل من الرحب بمعنی الوسع وهو کنایه عن کونه اکرمهم یعنی و نبود او مرد بیشتر از جوانمردان صاحب
بیما ونار جیثیت مال ولکن بود کشاده تر از ایشان از جیثیت دست یا دو بمعنی بخشنده تر از ایشان بود وایضا قوله یروم الملوک
مَدَى جَعْفَرٍ وَلَا يَصْنَعُونَ كَمَا يَصْنَعُ وَلَيْسَ بِأَوْسَعِهِمْ فِي الْغِنَى وَلَكِنْ مَعْرُوفُهُ أَوْسَعُ هما للاشجع السلمی
یمدح بهما جعفر بن یحیی البرمکی قوله یروم بالراء المهملة بمعنی یطلب الملوک بالضم جمع ملک وهو السلطان والمدی بالدال المهملة کالفتی
الغایة وجعفر هو ابن یحیی البرمکی قوله باوسعهم ای باکثرهم وهو افعل من الوسع خلاف الضیق والغنی بالکسر ضد الفقر والمعروف بالمهملة
والفاء الاحسان یعنی طلب میکنند پادشاهان غایت جعفر برمکی یاد در کرم و نمیکنند همچنانکه میکرد و نبود ان جعفر بیشتر از پادشاهان
هان در بینیائی مال ولکن نیکی و بخشش او بیشتر از ایشان بود مطول فی الخاتمة شاهد در سرقت نمودن شاعر است در سعی
تا بیت معنی از شعر شاعر اول تا بودن هر دو شعر مشابه در بلاغت بحسب شعر وَلَمَّا قَضَيْنَا مِنْ مِنًى كُلَّ حَاجَةٍ
وَمَسَّحَ بِالْأَرْكَانِ مَنْ هُوَ مَاسِحُ وَشُدَّتْ عَلَى دُهْمِ الْمَهَارَى رِحَالُنَا وَلَمْ يَنْظُرِ الْغَادِي الَّذِي
هُوَ رَائِحُ أَخَذْنَا بِأَطْرَافِ الْأَحَادِيثِ بَيْنَنَا وَسَالَتْ بِأَعْنَاقِ الْمَطِيِّ الْأَبَاطِحُ الابیات لعقبة بن کعب بن
زهیر وقیل لغیره قوله قضینا بالقاف والفتنا المعجمة بمعنی ابینا والمنی موضع النحر بمکة واراد بالحاجة المناسك ومسح بالتشدید
للمبالغة ماض من المسح وهو امرار الید علی الشیء واراد بالارکان ارکان الکعبة ومسحها استلامها فی طواف الوداع ومن هو
وشدت مجهول من الشد بمعنی الایثاق والدهم بالدال المهملة کقفل جمع دهماء بمعنی السوداء والمهاری بالراء المهملة جمع مهریة
وهی الناقة المنسوبة الی مهرة بن حیدان بطن من قضاعة والرحال ککتاب جمع رحل وهو ما یحمله الانسان فی السفر من الاثاث وینظر
وینظر بمعنی ینتظر والغادی بالغین المعجمة والدال المهملة السائر فی الغداة وهو وقت الصبح والرائح بالراء والحاء المهملتین السائر فی الرواح
وهو کسحاب وقت العصر واخذنا بالمعجمة بمعنی شرعنا واراد باطراف الاحادیث اقسامها وفنونها المختلفة وسالت بالسین المهملة
ماض من السیلان بمعنی الجریان والاعناق جمع عنق وهو الحبل والمطی بفتح المیم وکسر الطاء المهملة وتشدید الیاء جمع مطیة کسجیة
وهی الدابة السریعة والاباطح جمع ابطح وهو بالموحدة والمهملتین کاحمد مسیل الماء فیه دقاق الحصی یعنی وچون تمام کردیم اوردیم
از منی هر عمل حج را و مالیده بود کنجهای کعبه کسیکه او مسح کننده بود و بسته شد بر بالای شتران سیاه منسوب بمهره بن حیدان بارهای
ما و انتظار نکشید انکسیکه در وقت صبح باد کرده بود انکسیرا که او در وقت عصر باد کرده بود و این کنایه است از سرعة سیر
شروع کردیم ما بکفتن سخنها ظریف و نیکو در میان خود مان و جاری شد بکردنهای شتران راه وادی دو خانها و مجاری سیل
مختصر و مطول فی الاستعارة من علم البیان شاهد در حصول غرابت لطیف بسبب حسن تصرف در استعارة عامیه کر اسنا
سیلان با شد باباطح دون مطی و ادخال اعناق در سیر وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى الْأَخْيَلِيَّةَ سَلَّمَتْ عَلَيَّ وَدُونِي جَنْدَلٌ
وَصَفَائِحُ لَسَلَّمْتُ تَسْلِيمَ الْبَشَاشَةِ أَوْ زَقَا إِلَيْهَا صَدًى مِنْ جَانِبِ الْقَبْرِ صَائِحُ هما من قصیدة لتوبة
بن الحمیر قالهما فی صاحبته لیلی الاخیلیة وبعده وَلَوْ أَنَّ لَيْلَى فِي السَّمَاءِ لَأَصْعَدَتْ بِطَرْفِي إِلَى لَيْلَى الْعُيُونُ
الْكَوَاشِحُ وَلَوْ أَرْسَلَتْ وَحْيًا إِلَيَّ عَرَفْتُهُ مَعَ الرِّيحِ فِي أَمْوَاجِهَا الْمُتَنَاوِحُ قوله لیلی کسکری اسم صاحبة
الشاعر والاخیلیة نسبة الی بنی اخیل وهی بالخاء المعجمة والیاء کاحمد حی من بنی عقیل وهی رهط للیلی والاخیل ایضا وجه فیه خالد

وسلمت ماض من التسلیم وهو قول السلام علیکم ومنه سلمت بصیغة المتکلم والواو للحال ودون بمعنی عند الجندل
والصفائح بالصاد والحاء المهملتین بینهما فاء وهمزة حجارة عراض رقاق واحدها صفیحة والبشاشة بالموحدة والشینین المعجمتین
طلاقة الوجه واو بمعنی الا ان کما قیل وزقا بالزاء المعجمة والقاف بمعنی صاح والصدی بالصاد والدال المهملتین کفتی الذی یجیبك بمثل
صوتك فی الجبال وطائر یخرج من راس المقتول اذا بلی بزعم الجاهلیة والصائح بالمهملتین فاعل من صاح بمعنی صوت وهو صفة صدی
یعنی واکر بدرستیکه لیلی منسوب بنی اخیل سلام کند بر من و حال انکه نزد من باشد سنگ لوح قبر و سنگهای نازك طبقی کر بوده
قبر فرش میکنند این کنایه از است کر او مرده باشد هر اینه جواب سلام او میکویم بنوع سلام کننده در حضا بدنا شدن بیه
روی یا انکه صیحه زند بسوی ان لیلی صدا یا مرغی کر ان سر من بیرون امد از جانب قبر کر این صفت داشته باشد که صیحه زننده باشد
سیوطی مغنی فی لو شاهد در وقوع لو است حرف شرط در زمان مستقبل بحسب معنی و عدم جزم او نظر بانکه زمان
تسلیم شاعر بعد از موت او است هنوز محقق نشده بوده است در حین تکلم او وَلَوْ أَنَّمَا أَسْعَى لِأَدْنَى مَعِيشَةٍ كَفَانِي
وَلَمْ أَطْلُبْ قَلِيلٌ مِنَ الْمَالِ وَلَكِنَّمَا أَسْعَى لِمَجْدٍ مُؤَثَّلٍ وَقَدْ يُدْرِكُ الْمَجْدَ الْمُؤَثَّلَ أَمْثَالِي هما من قصیدة
لامرئ القیس بن حجر بن عمرو الکندی اولها أَلَا عِمْ صَبَاحًا أَيُّهَا الطَّلَلُ الْبَالِي وَهَلْ يَعِمَنْ مَنْ كَانَ فِي الْعُصُرِ الْخَالِي
کلمة ما بعد ان یحتمل ان تکون مصدریة ای فلو ان سعیی او موصولا اسما ولو ان الذی اسعاه او کافة وانما سعی فی الموضعین من
من السعی والادنی بالدال المهملة والنون افعل من الدنائة وهی من العیش ما فضل ضیقة والمعیشة کسفینة التی یعیش بها من المطعم والمشرب
والمجد فی الموضعین بالجیم والدال المهملة کفلس الکرم ونیل الشرف والمؤثل فی الموضعین بالهمزة والمثلثة کمعظم الاصیل ما تاثلت بالراء
بالمهملتین مضارع ادرك وامثالی جمع مثل وهو المثل فی فعاله وصفاته یعنی واکر بدرستیکه سعی میکردم بجهة ادنی معیشت هر اینه کفایت میکرد
پست ترو نا تمام تر زندکانی کفایت کرده بود مرا اندکی از مال دنیا وطلب نکرده بودم غیر از جاه را بخطی ولکن سعی میکنم بجهة بزرگی
بزرگواری مثل اینکه ابن صفت دارد کر پایدار و ثابت باشد حال انکه بتحقیق که دریافته اند بزرگواری اصل تا بزرا اقران و امثال من
قطر و جامی فی باب التنازع مغنی فی الاشیاء التی تحتاج الی الروابط من باب الرابع شاهد در حذف مفعول لم اطلب است
ای ولم اطلب الغیر تا انکه این بیت از قبیل تنازع نبوده باشد همچنانکه کفته اند کوفیین وقائل شده اند انکه تنازع کرده کفانی ولم اطلب
در قلیل پس قلیل فاعل از برای کفانی و بدانکه این منع معنی باطل است نظر بانکه هر کاه از باب تنازع بکیرد معنی چنان میشود کر کفایت کرده
بود مرا کمی از مال وطلب نکرده بودم کمی از مال و این منافیست با بیت دیگر و قطر فی المفعول له شاهد در ظاهر شدن لام است در مفعول
له کر لادنی بوده باشد بجهة بودن او بصیغة فعل بقصیله مصدر مغنی فی لو شاهد در بودن لو است نزد ابی شماع شرط
یا عتبار لو نوع لکن بعد از او بر فعل شرط اکر و لکنما اسعی بوده باشد وَلَوْ أَنَّ مَا عَالَجْتُ لِينَ فُؤَادِهَا فَقَسَا اسْتُلِينَ
بِهِ لَلَانَ الْجَنْدَلُ لم یسم قائله قوله لو ان بفتح الواو واسقاط همزة ان لیکون المصرعین من بحر واحد کذا عالجت اسم ان بصیغة
صلته وهو متکلم من المعالجة والتاء بمحذوف ای عالجته واللین بکسر اللام وسکون الیاء والنون ضد الخشونة ومن اسما بین بصیغة
المجهول من باب الاستفعال وهو خبر ان کذا للان بصیغة الماضی ومنه هو جواب لو والضمیر فی فؤادها للمحبوبة وهو کغراب القلب وقسا بالقاف
والسین المهملة ماض بمعنی صلب وغلظ والجندل بالجیم والنون والدال المهملة کجعفر الحجارة وهو نائب عن فاعل استلین وفاعل لان ضمیر یرجع
الی الجندل یعنی واکر بدرستیکه انچنان چیز یکه معالجه کردم بان چیز نرم شدن دل محبوبه را پس سخت شد دل او وطلب نرمی کرده میشد
بان چیز سنگ هر اینه نرم شده بود ان سنگ و دل او نرم نشد و سخت و تند زیاد شد مغنی فی الجملة المجاب بها القسم من باب الثانی شاهد
در حذف کلمه ما است بعد از ما الحجة کر ان عاید موصول است و اکتفا نمودن بکلمه بر بعد از استلین بدو کر ای ما عالجته لین فؤادها
وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا أَخْلَدَ الدَّهْرَ وَاحِدًا مِنَ النَّاسِ أَبْقَى مَجْدُهُ الدَّهْرَ مُطْعِمَا هو من قصیدة لحسان بن ثابت الانصاری
یرثی به المطعم بن عدی والد جبیر الصحابی ومنها أَعَيْنُ أَلَا ابْكِي سَيِّدَ النَّاسِ وَاسْفَحِي بِدَمْعٍ وَإِنْ أَنْزَفْتِهِ فَاسْكُبِي الدَّمَا وَ
بَكِّي عَظِيمَ الْمَشْعَرَيْنِ كِلَيْهِمَا عَلَى النَّاسِ مَعْرُوفًا لَهُ مَا تَكَلَّمَا وَلَوْ أَنَّ مَجْدًا الخ أَجَرْتَ رَسُولَ اللَّهِ مِنْهُمْ
فَأَصْبَحُوا عَبِيدَكَ مَا لَبَّى مُهِلٌّ وَأَحْرَمَا المجد فی الموضعین بالجیم والدال المهملة کفلس الکرم واخلد بالخاء المعجمة والدال المهملة
ماض من باب الافعال من الخلود وهو بالضم البقاء والدوام والدهر فی الموضعین منصوب علی الظرف وابقی بالموحدة والقاف ماض
من الابقاء ضد الافناء ومطعم بالطاء والعین المهملتین کمحسن هو ابن عدی الذی یرثیه الشاعر یعنی واکر بدرستیکه کرامت و بخششی
همیشه باقی میگذارد دو روزگار یکنفر از مردم را باقی گذارده بود کرامت و بخشش مطعم در دوزگار مطعم را مغنی فی المواضع

يعود الضمير فيها على ما تأخر عنه من باب الرابع شاهد در ذکر ضمیر است قبل از مرجع او که مطعما باشد لفظا و رتبة بجهت صحت نظر بانکه مجملة فاعل ابقى است مطعما مفعول او و این یکی از مواضعیست که جائز است اضمار قبل از ذکر مرجع لفظا و رتبة

وَلَوْ اَنَّ وَاشٍ بِالْيَمَامَةِ دَارُهُ وَدَارِي بِاَعْلَى حَضْرَمَوْتَ اهْتَدَى لِيَا هو من قصيدة لقيس الملوح هو مجنون ليلى العامرية وبعده وَمَاذَا لَهُمْ لَا اَحْسَنَ اللهُ حِفْظَهُمْ مِنَ الْحَظِّ فِي تَصْرِيمِ لَيْلَى حِبَالِيَا اُحِبُّ مِنَ الْاَسْمَاءِ مَا وَافَقَ اسْمَهَا وَاَشْبَهَهُ اَوْ كَانَ مِنْهُ مُدَانِيَا الواشي بالواو والشين المعجمة الكاذب في الكلام والنمام واليمامة بالياء كسحابة موضع وفي المدينة في وسط الشرق عن مكة بناها مسيلمة الكذاب في الاعلى ضد الاسفل وحضرموت بلد معروف واهتدى ماض من الاهتداء ولنا اصله حركت الياء للضرورة ثم اشبعت فتحتها يعني واگر بود در سخن چینی خانه او در یمامه و خانه من در بلندی و دور مکانی از حضرموت باشد راه بردار میشود بسوی من و خبر میرساند لیلی میبرد و سخن چینی میکند مغني في لعل شاهد در حذف نا اسناد واش بعد از ساکن کردانیدن یا بجهت ضرورت نظر بانکه در اصل واشیا بنصب بوده است چونکه اسم ان است وَلَوْ اَنَّهَا عُصْفُوْرَةٌ لَحَسِبْتُهَا مُسَوَّمَةً تَدْعُو عُبَيْدًا وَاَزْنَمَا هو من مقطوعة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي قالها في يوم الطالي مثل هو للعوام بن شوذب قبله وَفَرُّوْا بِمَنْ اَذْ حَمِيَ الْوَغَى وَالْقَى بِاَبْدَانِ السِّلَاحِ وَسَلَمَا وَاَيْقَنَ اَنَّ الْخَيْلَ اِنْ تَلْتَبِسْ بِهِ يَئِمْ عِرْسَهُ اَوْ يَمْلَكُ الْبَيْتُ مَا تَمَا الضمير في انها للشيخ الذي راح الشاعر و حسبها بصيغة الخطاب لشاتا يعني لظننتها والمسومة بالسين المهملة والواو المشددة المفتوحة الخيل المعلمة وتدعو مضارع من الدعاء بمعنى الطلب وعبيدا بالتصغير بطن من الاوس وازنم بالزاء المعجمة والنون كاحمد بطن من بني يربوع يعني واگر بود سبک آن سپاه کنجشک بود هر آینه کمان میکردی او را ای بفتن انشدت ترس مرد بلکه سوار بر اسب داغ دار است که طلب میکنند جماعت عبید و جماعت ازنم را مغني في لو شاهد در وقوع ان است بعد از لو نابودن خبر ان جامد که عصفورة بوده باشد وَلَوْ تَلْتَقِيْ اَصْدَاؤُنَا بَعْدَ مَوْتِنَا وَمِنْ دُوْنِ رَمْسَيْنَا مِنَ الْاَرْضِ سَبْسَبُ لَظَلَّ صَدَى صَوْتِيْ وَاِنْ كُنْتُ رِمَّةً لِصَوْتِ صَدَى لَيْلَى يَهِشُّ وَيَطْرَبُ هما من قصيدة لابي صخر الهذلي واسمه عبد الله سلمة ونسبتهما الى قيس الملوح مجنون ليلى سهو وقوله تلتقي بالقاف مضارع من الالتقاء والاصداء جمع صدى هو بالمهملتين كفتى الذي يجيبك بمثل صوتك في الجبال والواو الحال والرمس بالراء والسين المهملتين كفلس القبر والسبسب بالسينين المهملتين وبالموحدتين كجعفر المفازة ولظل جواب لو وهو بمعنى صار والرمة بكسر الراء المهملة وفتح الميم المشددة والها العظام البالية وليلى كسكرى اسم صاحبة الشاعر ويهش بضم الها وتشديد الشين المعجمة بمعنى يرتاح و يطرب بالطاء والراء المفتوحة المهملتين والموحدة مضارع من الطرب هو خفة يصيب الانسان من فرح او حزن والمراد هنا الاول يعني واگر بهم رسند صداهای من و لیلی از بعد از مرگ ما و حال آنکه از نزد قبرهای ما از زمین بیابانی خالی خوفناکی باشد هر آینه میگردد صدای من واگر بوده باشم استخوانهای کهنه و پوسیده بجهت صدای لیلی که خوش میشود و بنشاط من و بطرب و نشاط در می آید مغني في لو شاهد در وقوع لو استعمال شرط در زمان استقبال و باین اعتبار جزم نکرده است در شرط وجزای او وَلَوْ دَامَتِ الدَّوْلَاتُ كَانُوْا كَغَيْرِهِمْ رَعَايَا وَلٰكِنْ مَا لَهُنَّ دَوَامُ هو من قصيدة لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي يمدح بها بعض ملوك زمانه ويذم قوما خرجوا عن طاعته الدولات جمع دولة بالفتح اي ولو دامت الدولات على اهلها وهي انقلاب الزمان والعقبة في المال والرعايا كالسجايا جمع عبة خلاف الملك والضمير في كانوا يرجع الى الدولات اي ولو دامت الدولات على اهلها كان هؤلاء القوم الذين خرجوا من طاعة الممدوح مثل غيرهم رعايا ومطيعين للممدوح فامنوا من الحوادث ولكن لا دوام للدولة على احد يعني واگر همیشه باقی بود دولتها از برای اهل آن دولتها بودند اینجا عیبکه بیرون رفتند از اطاعت آن پادشاه مثل غیر خود رعیت و مطیع آن پادشاه ولیکن نیست از برای آنها دوام و بقائی از برای احدی مختصر و مطول في احوال المسند شاهد در ظهور دلالت لو است بر انتفاء جواب بسبب انتفاء شرط وَلَوْ سُئِلَ النَّاسُ التُّرَابَ لَاَوْشَكُوْا اِذَا قِيْلَ هَاتُوْا اَنْ يَمَلُّوْا وَيَمْنَعُوْا لم يسم قائله قوله سئل مجهول من السؤال الناس نائب عن فاعله والتراب مفعول ثان له وهاتوا بمعنى اعطوا ويملوا بفتح الميم وتشديد اللام مضارع من الملل بمعنى السامة وكذا يمنعوا من المنع يعني واگر سؤال کرده شوند مردمان خاک را وکسی از ایشان طلب کند هر آینه نزدیک است که هرگاه گفته شود که عطا کنید خاک را ایشان ملول شوند و ملال کشند و منع کنند از دادن خاک را سیوطي في افعال المقاربة شاهد در آوردن خبر اوشک مضارع با ان که یملوا بوده باشد وَلَوْ شِئْتُ اَنْ اَبْكِيْ دَمًا لَبَكَيْتُهُ عَلَيْهِ وَلٰكِنْ سَاحَةُ الصَّبْرِ اَوْسَعُ هو من ابيات لاسحاق الخريمي يرثي بها ابن مولاه ومنها قوله وَاَعْدَدْتُهُ ذُخْرًا لِكُلِّ مُلِمَّةٍ

وَسَهْمُ الْمَنَايَا بِالذَّخَائِرِ مُوْلَعُ كلمة ان مصدرية وابكي متكلم من البكاء والضمير في بكيته لعدم وفي عليه لابن مولى الشاعر والساحة بالمهملتين الفضاء بين الدور الاوسع افعل من الوسع خلاف الضيق وقوله اعددته بالعين والدالين المهملات متكلم بمعنى هيأته والذخر بالذال والخاء المعجمتين والراء المهملة كقفل ما يجعله الانسان لوقت الحاجة والذخائر جمعه والملمة بضم الميم الاولى وتشديد الثانية بينهما لام مكسورة بمعنى الشدة والنازلة والمنايا جمع منية وهي بالنون والباء كفتية الموت والمولع بالواو والعين المهملة اسم مفعول وهو الحريص بالشيء يعني واگر میخواستم اینکه بگریم بجای اشک خون هر آینه گریسته بودم آن خون را بر سر فرزند آقای خود ولکن فضای صبر واسع تر است از گریه و تهیه کردم آن پسر را ذخیره از برای وارد شدن شدة و سختی و حال آنکه تیر مرگها و اجلها حریص است بر ذخیرها مختصر و مطول في احوال متعلقات الفعل شاهد در ذکر او نکردن مفعول شئت است باعتبار غرابت تعلق فعل مشیت بگریه دم تا آنکه ثابت شود در نفس سامع وَلَوْ طَارَ ذُوْ حَافِرٍ قَبْلَهَا لَطَارَتْ وَلٰكِنَّهُ لَمْ يَطِرْ هو من ابيات الحماسة يصف به الشاعر فرسه بسرعة العدو والحافر بالحاء والراء المهملتين بينهما فاء من الدواب بمنزلة المخلب من السباع والضمير في قبلها وفي لطارت للفرس وفي لكنه لذي حافر يعني واگر پرواز کرده بود صاحب سمی پیش از این اسب هر آینه پرواز کرده بود این اسب لکن اصلا صاحب سمی پرواز نکرده است پیش از این اسب مختصر و مطول في احوال المسند شاهد در ظهور دلالة لو است بر انتفاء جواب که طیران اسب شاعر بوده باشد بسبب انتفاء شرط که طیران ذو حافر بوده باشد وَلَوْ قَلَمٌ اُلْقِيْتُ فِيْ شَقِّ رَاْسِهِ مِنَ السُّقْمِ مَا غَيَّرْتُ مِنْ خَطِّ كَاتِبِ هو من ابيات لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف جسمه بالنحافة مثل القلم كفرس جفتنيه بالكاف مثلکم بصیغة المجهول من الالقاء بمعنى طرح والشق بفتح الشين المعجمة وتشديد القاف الفرجة بين الشيئين وبكسر الشين الجانب والسقم بالضم والتحريك المرض وغيرت متكلم من التغيير وكلمة من زائدة يعني واگر افکنده شوم در میان دو سر قلم نویسنده از شدت لاغری و بیماری خط کاتب را تغییر نمیدهم مغني في لو شاهد در ما بعد لو است که ظاهرا مبتدا و خبر میباید و در آن چند توجیه کرده اند که در اصل مذکور است وَلَوْلَا الشِّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ يُزْرِيْ لَكُنْتُ الْيَوْمَ اَشْعَرَ مِنْ لَبِيْدِ هو من ابيات لمحمد بن ادريس الشافعي وبعده وَلَوْلَا خَشْيَةُ الرَّحْمٰنِ عِنْدِيْ جَعَلْتُ النَّاسَ كُلَّهُمُ عَبِيْدِيْ قوله يزري بالزاء المعجمة والراء المهملة المكسورة مضارع ازرى به اي ادخل عليه عيبا واليوم منصوب على الظرف واشعر من الشعر ولبيد بالموحدة والياء والدال المهملة كامير هو لبيد بن ربيعة العامري من افصح شعراء زمانه يعني واگر نبود شعر گفتن که عیب بوده باشد از برای علما هر آینه بودم امروز شاعرتر و گوینده شعرها نیکوتر از لبید جامی في باب المبتدا شاهد در ذکر نمودن خبر مبتدا است که واقع است بعد از لولا باعتبار بودن آن خبر خاص چونکه الشعر مبتدا است و یزری خبر او است وَلَوْلَا بَنُوْهَا حَوْلَهَا لَخَبَطْتُهَا كَخَبْطَةِ عُصْفُوْرٍ وَلَمْ اَتَلَعْثَمِ هو من ابيات للزبير بن العوام قالها في زوجته اسماء بنت ابي بكر وكانت ضرابة للنساء الضمير المؤنث في البيت يرجع الى اسماء قوله بنوها مبتدا وحولها خبره وخبطتها بالخاء المعجمة والموحدة والطاء المهملة متكلم من خبط اي ضربه شديدا والخبطة كطلحة مصدره والعصفور بالضم معناه السقيفة واتلعثم بناء التفعل والعين المهملة والمثلثة متكلم من تلعثم في الامر اي تمكث وتانى فيه يعني واگر نبودند پسران اسماء در اطراف او هر آینه محکم و سخت میزدن مثل کشتی و درنگ نمیکردم در زدن او مغني في حكم الجمل بعد النكرات من باب الثاني شاهد در ذکر خبر مبتدا است که واقع شده است بعد از لولا قليلا باعتبار بودن آن خبر خاص نظر بانکه بنوها مبتدا است و حولها خبر او است فتامل وَلَوْلَا هُمُ لَكُنْتُ كَعَظْمِ حُوْتٍ هَوٰى فِيْ مُظْلِمِ الْغَمَرَاتِ دَاجِيْ وَكُنْتُ اَذَلَّ مِنْ وَتِدٍ بِقَاعٍ يُشَجِّجُ رَاْسَهُ بِالْفِهْرِ وَاجِيْ هما من قصيدة لعبد الرحمن بن حسان بن ثابت الانصاري يهجو بها الحكم بن ابي العاص وقبله وَاَمَّا ذِكْرُكَ الْخُلَفَاءَ مِنْكُمْ فَقَدْ مَنَعُوْا وَدَيْلَكَ مِنْ وِدَاجِ الضمير في لولاهم يرجع الى الخلفاء المذكورة فيما قبله والخطاب في كنت في الموضعين للحكم بن ابي العاص والعظم واحد العظام والحوت السمك ودر مكان كعظم حوت لحوت بحر وهوى ماض بمعنى سقط والغمرات كغرفات جمع غمرة كغرفة وهي بالغين المعجمة والراء المهملة معظم البحر والداجي بالدال المهملة والجيم المظلم واذل افعل من الذل وهو خلاف العز والوتد كفرس معروف والقاع بالقاف والعين المهملة الارض السهلة المطمئنة ويشجج بالشين المعجمة والجيمين اولهما مشددة بمعنى يدق ويكسر والفهر بالفاء والراء المهملة كحبر الحجر يدق به او يملا الكف والواجي بالواو والجيم فاعل من وجي بمعنى ضرب ونزع يعني واگر نبودند آنها هر آینه تو بودی مثل استخوان ماهی که بیفتد در تاریکی میان دریا که در بسیار روشن باشد تاریک باشد و بودی خوارتر از میخی که در بیابان هموار صحرا باشد که بکوبد و بشکند سر او را با سنگ کوبنده نظام في تخفيف الهمزة شاهد در دواجي

کرد واصل واجی بهمزه بوده است چون همزه او ساکن شده است بجهت وقف قلب شده است بیا و واجی شده ولو نعطی الخیار
لما افترقنا ولکن الخیار مع اللیالی ثم بیت تامل قوله نعطی بصیغة المتکلم مع الغیر من الاعطا بمعنی المناولة والخیار بمعنی الاختیار
وکلمة ما نافیة وافترقنا متکلم من الافتراق ضد الاجتماع واراد باللیالی الدهر یعنی واگر عطا کرده میشدیم ما اختیار را و اختیار
امر بدست ما بود هر اینه جدا نمیشدیم از یکدیگر ولکن اختیار امر با روزگار است واو ما را از هم جدا کرد مغنی و سیوطی فی لو
شاهد در افترقنا جواب لو است بکلمه ما نافیه بلا لام در لما افترقنا ولو وضعت فی دجلة الهام لم تفق من
الجرع الا والقلوب خوالی هو من قصیدة لابی العلا المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی یصف فیها ما سمعه
علی مفارقته بغداد وشوق کابده الی ما دجلة وقبله فیا برق لیس الکرخ داری وانما رمانی الیه الدهر
منذ لیالی فهل فیک من ماء المعرة قطرة سقیت بها ظمآن لیس بسالی المستتر فی وضعت یرجع
الناقة ودجلة بالدال المهملة والجیم کحرقة نهر ببغداد والهام جمع هامة وهی الراس وتفق بضم المضارعة وکسر الفاء وسکون القاف
مضارع من الافاقة والجرع بالجیم والراء والعین المهملتین کقفل للشرب الواو للحال والخوالی جمع خالیة ای خالیة من الشوق یعنی واگر
بگذاردان شتر در نهر بغداد سر خود را احتمیا ما زاشامیدن آب چاره تشنگی او نمیشود مگر وحال آنکه دلهای خالی از
شوق بوده باشند سیوطی فی احوال المسند شاهد در آمدن لو است از برای استقبال بجهت اشعار نمودن باینکه شاعر مایوس است
از ورود در دجله و امتناع او با متمنا شاعر ولیت کذی رجلین رجل صحیحة ورجل رمی فیها الزمان
فشلت هو من قصیدة لکثیر عزة واسمه عبد الرحمن بن الاسود وهی طویلة ومثله واول وهنانی بعزة ما تخلت
مما بیننا وتخلت لکالمرتجی ظل الغمامة کلما تبوأ منها للمقیل اضمحلت فان تسئل الواشون
فیم صرمتها فقل نفس حر سلیت فتسلت ولیت کذی رجلین الخ هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من
اعراضنا ما استحلت فوالله ما قاربت الا تباعدت بصرم ولا اکثرت الا اقلت کلمة
لیت للتمنی وفی بعض النسخ بدل لفظ کنت مکانه وهو متکلم من الکون ورمی ماض من الرمی وشلت بالشین ماض من الشلل وهو کفر فیدا
فی الید والرجل واختلف فی معنی البیت فقیل انه تمنی ان یکون فی رجا وقیل تمنی ان تشل احدی رجلیه وهو عندها حتی لا یرحل عنها وقیل
لما خانته عزة قال عنه وثبت هو علیه صار کذی رجلین رجل صحیحة وهو ثباته واخری مریضة وهو زللها عنه وهذا المعنی علی تقدیر
روایة کنت بمعنی صرت مکان لیت ومثل تمنی ان یضیع قلوصه فیبقی فی حیها فیکون بقاؤه فیها کذی رجل صحیحة ویکون فی عدم اعلاق
کذی رجل علیلة رمی فیها الزمان فاشلها وهو المعول علیه یعنی وکاش بودم مثل صاحب دو پای که یکپای او صحیح باشد و پای دیگر
او مرایرا خنر باشد داو روزگار پس شل شده باشد مغنی فی مسوغات الابتدا بالنکرة من الباب الرابع شاهد در بودن رجل
مجرا است بدل تفصیل از رجلین که مجمل است با بودن رجل ثانی معطوف بر رجل اول در بودن هر دو نکره منظر باینکه مبتدا منه تقدیر است
پس یا بن اعتبار بدل ابدا و اسم او وده است جایز است که مرفوع بخوانند او را بنابر انکه تقدیر چنین باشد که احدهما رجل صحیحة و
الاخری رجل رمی الخ ولیس الموافینی لیرفد خائبا فان له اضعاف ما کان املا ثم بیت ما الموافی بالفا اسم فاعل
بمعنی الجائی والام واللام للتعلیل وکذا الفاء فی فان ویرفد بالراء والدال المهملتین بینهما فاء مجهول مضارع من الرفد بمعنی العطا والخائب
بالخاء المعجمة والموحدة فاعل من الخیبة بمعنی الحرمان والاضعاف جمع ضعف وهو بالضاد المعجمة والعین المهملة والفاء کجیر من الشیء مثله الی
ما زاد الی ثلثة امثاله او موصوف واملا بالمثلثة فاعل من امثل بمعنی امل ورجی کما انه امل بصیغة الفاعل وکذا بصیغة الماضی من باب
التفعیل منه ایضا یعنی ونیست آنچنان کسی که آینده است بجهة آنکه عطا کرده شود نالی بار و من بخشش کنم با و که نا امید
شود بلکه باشد عطا من برای کسیکه از برای او استجابه مقابل اجنبی چیزیکه بود امید کرد امید دارنده بود آنچیز را از من مغنی فی
النون وفی حذف التنوین من باب الخامس شاهد در دخول نون وقایه بر اسم فاعل که الموافینی بوده باشد با بودن با او مکسور جهة
ضرورت و ابن ردی هشام است که مجوز نکرده است این امر را ولیس بذی رمح فیطعننی به ولیس بذی سیف ولیس
بنبال هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وقبله حلفت لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حدیث
ولا صال واصبحت معشوقا واصبح زوجها علیه القتام کاسف الظن والبال یغط غطیط البکر
شد خناقه لیقتلنی والمرء لیس بقتال ایقتلنی والمشرفی مضاجعی ومسنونة زرق کانیاب اغوال
المستتر فی لیس فی البیت یرجع الی زوجها المذکور ومثله فی قوله واصبح زوجها وهو اسمه وما بعده خبره والباء فی الاجناس زائدة

والرتح بالضم القناة ویطعننی مضارع طعن بالرمح والفعل کمنع کنصر و ادامة لیس بهادس ای جامع الاسلحة ولا بشجاع نوی ولم یکن صعبا
عند هادس الحروب قوله نبال ای صاحب نبل وهو بالنون والموحدة کفلس السهام العربیة یعنی ونیست شوهر سلمی صاحب نیزه پس طعن زند مرا
بآن نیزه ونیست صاحب شمشیر ونیست صاحب تیرهای عربی یعنی نیست سوار شجاع مکمل در سلاح که بتواند از دست ما ندم مغنی
فی الباء شاهد در بنبال شد از صیغه فعال است که نبال بوده باشد از نسبت بودن باو از برای نسبت بدون دلالت کردن
او بر مبالغه ای لیس بصاحب نبل ولیس لعیشنا هذا مهاة ولیست دارنا هاتا بدار هو من قصیدة لعمران بن حطان
السدوسی قالها فی ذم الدنیا وکدورة عیشها وبعده لنا الا لیالی باعیان وبلغتنا بایام قصار وان قلنا
لعل بها قرارا فما فیها لحی من قرار ارانا الا نمل العیش فیها فلا املا نجاح وانتظار ولا یبقی
ولا یبقی علیها ولا فی الامر ناخذ بالخیار وما اموالنا الا عوار سیاخذها المعیر من المعار العیش
الحیوة وهذا اشارة الیه والمهاة بالمهملتین کسحاب الطراوة والحسن والبقاء او اللذة کما قیل والواو بقوله دارنا دار الدنیا وهاتا
اشارة الیها قوله بدار بحذف صفته ای بدار طویلة دائمة والمنا فیه زائدة یعنی ونیست از برای زندگانی ما این زندگانی تازگی و یکی ونیست
خانه ما این خانه دنیا خانه که این صفت داشته باشد که دائمی باشد از برای ما مغنی فی حذف الصفة من الباب الخامس شاهد در حذف
صفت بدار است بقرینه معلوم مقام ای بدار طویلة ولیل کموج البحر ارخی سدوله علی بانواع الهموم لیبتلی
هو من قصیدة لامرء القیس بن حجر الکندی وهی احدی المعلقات السبع وقبله الا رب خصم فیک الوی رددته نصیح علی
العذل له غیر مؤتل ولیل کموج الخ فقلت له لما تمطی بجوزه واردف اعجازا وناء بکلکل الا
ایها اللیل الطویل الا انجلی بصبح وما الاصباح منک بامثل فیالک من لیل کان نجومه بکل مغار
الفتل شدت بیذبل الواو بمعنی رب او کلمة رب بعده مقدرة علی الاختلاف والصحیح انها عاطفة ای الا رب لیل وارخی بالراء المهملة
والخاء المعجمة ماض بمعنی ارسل والسدول بالسین والدال المهملتین کفلوس جمع سدل وهو کقرس وکجبل الستر والباء بمعنی مع وانواع الشیء اقسامه
والهموم بالضم جمع هم وهو بمعنی الحزن ویبتلی بالموحدة مضارع من الابتلاء وهو الامتحان والاختبار یعنی وبسا شبی که از صفت و اشتداد مثل
موج دریا بود در هول و ترس و این صفت داشت که او بجهت واقفکننده بود پرده های ظلمت خود را بر من با قسام اندوهها تا امتحان کند
بیازماید مرا باینکه صبر میکنم یا بیتابی مینمایم سیوطی فی حروف الجر مغنی فی الواو شاهد در مجرور بودن لیل است برب مقدره
بعد از واو ای رب لیل و بعضی گویند بدل مجرور است به تنهای واو وگرفتند وقتها بالماطرون اذا اکل النمل الذی
جمعا هو من قصیدة لیزید بن معاویة بن ابی سفیان علیهم اللعنة قالها فی امراة نصرانیة کانت قد ترهبت فی دیر خراب عند الماطرون وبعدها بالتمر
منه وبعده خرفة حتی اذا ربعت ذکرت من جلق بیعا الضمیر فی لها یرجع الی المرأة النصرانیة وهو خبر مقدم لقوله فیها
بعد خرفة وهی بکسر الخاء المعجمة وسکون الراء المهملة وفتح الفاء والهاء ما یخترف من الثمار ای یجتنی والباء بمعنی فی والماطرون بالطاء المکسورة والراء
المهملتین موضع بالشام واذا للوقت ای وقت اکل النمل ما جمعه وهو کنایة عن الشتاء لان النمل یاکل فی الشتاء ما جمعه وخزنه فی الصیف یعنی
واز برای آن نصرانیه است غله و اذوقه در ماطرون در وقتیکه بخورد مورچه آنچه چیزی را که جمع کرده است او را یعنی اذوقه زمستان او
مهیا است در ماطرون سیوطی فی اعراب جمع المذکر السالم شاهد در الماطرون است که جمع مذکر سالم است و اعراب در اسم است از برای
موضعی در شام و با وجود بودن واو و دران کلمه لازم معرب شده است اعراب حرکت بر نون مفتوحه حال انکه مبنا همسکم بالماطرین
بگوید وما ادری اذا یممت ارضا ارید الخیر ایهما یلینی الخیر الذی انا ابتغیه ام الشر الذی هو
یبتغینی هما من قصیدة للمثقب العبدی واسمه عائذ بن محصن قالها فی صاحبه فاطمة وقبله فاما ان تکون اخی بصدق فاعرف
منک غثی من سمینی والا فاطرحنی واتخذنی عدوا اتقیک وتتقینی قوله ادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والفهم
ویممت بالیاء والمیمین اولیهما مشددة متکلم بمعنی قصدت ویلینی مضارع من ولیه بمعنی تبعه وابتغیه بالموحدة والغین المعجمة متکلم من الابتغاء
بمعنی الطلب ویبتغینی مضارع منه یعنی ونمیدانم که هرگاه قصد کنم زمین را وحال آنکه اراده داشته باشم چیزی کدام یک از ندو
تابع میشود واز عقب من میاید آیا خیر آنچنانکه من طلب میکنم او را یا شر آنچنانکه او طلب میکند مرا نظام فی الاسئلة بالشک شاهد
در بودن همزه الخیر است بین بین یعنی میانه همزه والف بعد از وقوع او بعد از همزه استفهام وما ادری وسوف اخال
ادری اقوم آل حصن ام نساء هو من قصیدة لزهیر بن ابی سلمی المزنی یهجو بها آل حصن اولها عفا من آل فاطمة
الجواء فیمن فالقوادم فالحساء قوله ادری متکلم من الدرایة بمعنی العلم والفهم واخال بکسر الهمزة کما هو القیاس بمعنی اظن

وارادوا بالعوة الرحال والحصن بالحاء والصاد المهملتين والنون كجعفر وقيل بسعرة فرس يعني وميدان وكمان ميكنم كه زود باشد كه بدام
كرا با مرد اسد الحصن يا زنان ناشد يعني صفتر مرد دارند يا صفتر زنان مغني في ام شاهد در وقوع ام است بعد از همزه استفهام در
مبتدا وجمله اسميه بتقدير مبتدا مثل ازنسا ائهم نسا وعد وقوع او بعد از همزه تسويه مغني في شرح الجملة المعترضة من باب
الثاني شاهد در وقوع فعل ملغى است كه جمله حاليه بوده باشد معترضه مبا حرف تنقيد كه شواسته فعل او كه ادرديتا و
الخال سوف ادري مختصر و مطول في تجاهل العارف من علم البديع شاهد در تجاهل نمودن شاعر عارف به بودن الحصن
اسنان جمله مردان بجهة مبالغه نمودن او در مذمت الحصن وما ادري وظني كل ظن امسلمني الى قومي شراحي هو من
قصيدة لزيد بن محرم الحارثي وقبله وغاب خلالي و بقيت فردا اما صبحهم وهضلك بالجناح وما ادري
و بفنلني بنو حجر هزيل وكدنا كون من قتل الزياح الواو في وظني بمعنى مع وكل ظن تاكيد له والهمزة للاستفهام
ومسلمني بالسين المهملة اسم فاعل مضاف الى الياء المتكلم بمعنى تاركني وشراحي مرخم شراحيل وهو بالشين المعجمة والراء والحاء المهملتين
كسر بيل اسم رجل مصراع الثاني من البيت بتخفيف في الفضيله كذا اسلمني سو البدء الافاح ولعله صحيف القرابجيله
بابا من التحو كما ذكره بعض المحققين يعني و نميدانم با تمام خود همه كمان كردن كرا با وا كذا رنده است مرا بسوي قوم خود مرشراحيل مغني
في النون وفي حذف النون من باب الخامس شاهد در دخول نون وقايه است در اسم فاعل اي تسلمني بوده باشد بجهة صورت بابو
يا او مكسو وما اصاحب من قوم فاذكرهم الا يزيدهم حبا الي هم هو من قصيدة لزياد بن حمل التميمي قالها
في اليمن نازعا الى وسط الوحش من بلاد من بني تميم بمدح فيها قومه وقبله هم البحور عطاء حين تسئلهم وفي اللقاء
اذا تلقى بهم بهم وهم اذا الخيل حالوا في كواثبها فوارس الخيل لا ميل ولا عزل وما اصاحب الخ
فيهم من فتى حلو شمائله جم الرماد اذا ما اخمد البرم كلمه ما نافيه واصاحب متكلم من المصاحبة بمعنى المعاشرة ولفظه
من زائده وقوم مرجع لهم في يزيدهم وضمير الجمع في فاذكرهم والمذكور بعدا الى يرجع الى قوم الشاعر اي لست اصاحب قوما فاذكر لهم قومي
الا ان يزيدون هولا القوم نفس قومي حبا الى يعني و مصاحبت معاشرت نميكنم قومي را پس ياد كنم از برا ايشان قوم خود را مكر ايكه
زياد ميكنند قوم دوست قوم مرا بسوي من مغني في على شاهد در هم يزيدهم است كه ابن مالك قائل شده است بجهة فصل
مثل از واو اي يزيدون انفسهم و ديكران كفته اند كه بدل است از واو در يزيدهم و واقع شده است و صنع ضمير متصل و منفصل او ردنه
وا بجهة ضرورت اي يزيدوهم حبا الي وما عزه الشباب الا اعزاز الم ليسهم قائله كلمه ما نافيه واعزه ماض من الاعزاز
وهو كما في البيت بالعين المعجمة وما الاعتقال والزايين المهملتين بمعنى الاخداع والشباب بفتح الشين المعجمة وسكون الباء والموحده بمعنى الشعر
يعني و معزور دنساخت اشت و فريب نداده است او را پيري و سفيدي موي مكر معزور ساختني مغني في ليس مطول في احوال
المسند اليه شاهد در استعمال الشدنا لا است در غير موضع خود با معزع نبودن مستثني در مفعول مطلق تاكيد نظر بعد
بتنهايه لا بواو واصل و ما اعزه اعزازا الا الشباب ست وما الناس الا كالديار واهلها بها يوم حلوها وغدوا
بلاقع هو من قصيدة للبيد ربيعة العامري بعده وما المال والاهلون الا ودائع ولا بد يوما ان ترد
الودائع الكاف للتشبيه الديار كما جمع دار والواو للحال واهلها مبتدا وبها خبره والبا فيه بمعنى في وحلوها بالحاء المهملة واللام
المشدده من الحلول بمعنى النزول قوله غدوا اي في وقت الغداة وهو منعوت بلاقع وهي جمع بلقع بالموحدة والقاف والعين المهملة
بمعنى الارض الخالية وهي خبر بعد خبر وفي بعض النسخ وهي بلاقع عدوا يعني و نيستند مردمان مكر مثل ما نهاد وخانه ايشان كه انخانها خالي با
و در صحيح مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در دخول ادات تشبيه است كه كاف بوده باشد در غير مشبه به نظر با ينكه مشبه
به حال اهل ديار است نه خود ديار و ميبايست كه بكويد كاهل الديار اي كحالها وما الناس بالناس الذين عهدتهم
ولا الدار بالدار التي كنت تعلم هو من قصيدة لعباس بن عبد المطلب كلمه ما نافيه والباء في بالناس وفي بالدار زائدتان
وعهدتهم بصيغة الخطاب بمعنى عرفتهم وتعلم بمعنى تعرف يعني و نيستند مردمان مردماني كه شناخته بودي ايشان را و نيست انخانه
انخانها نيكه بودي كه شناخته بودي آن خانه را مطول في الخاتمة شاهد در سرقت نمودن فرزدق است اين بيت را از قصيده
اسن واو و دن او ابراد قصيده خود با في الجمله تغييري كه او ودن لفظ معروف باشد مكان تعلم چونكه قافيه قصيده فرزدق
ميست وما الحرب الا ما علمتم وذقتم وما هو عنها بالحديث المرجم هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني وهي احد
المعلقات السبعه وقبله الا ابلغ الاحلاف عني رسالة وذبيان هل اقسمتم كل مقسم فلا تكتمن

الله ما في صدوركم ليخفي ومهما يكتم الله يعلم وما الحرب الا حين تبعثوها ذميمة وتضرى
اذا اضريتموها فتضرم كلمه ما نافيه والواقعه بعد الا موصول وعلمتم صلته والعائد محذوف اي علمتموه بمعنى عرفتموه
وذقتم بالذال المعجمة والقاف ماض من الذوق وهو بالفتح ادراك طعم الشئ والحديث الخبر والمرجم بالراء المهملة والجيم المشددة اسم مفعول
من رجمه اي رماه بالحجارة والحديث المرجم الخبر الذي رجما بالغيب وهي الحجارة في الظلمة ومن مراجم الكلام اي قبائحه يعني و
نيست جنك مكر انچنان چيزي كه شناختيد او را و چشيده ايد مزه او را و نيست انخبر دادن از ان خبر نسنجيده كه ديكري آن را
با سخن بيهوده ترشت فطن في اعمال المصدر شاهد در هو است كه در معني مصدر است چونكه راجع است بالحديث مصدر
و عمل كرده است عمل مصدر را پس بنا بر اسند لا الكوفيين اي ما الحديث عنها بالحديث المرجم وما باس لو ردت علينا
تحيتنا قليل على من يعرف الحق عابها لم يسم قائله كلمه ما نافيه والباس بالموحدة والهمزة والسين المهملة كفلس الشدة ويحتمل
ان يكون بصيغة الماضي كعلم وانما سكنت همزته للضرورة فيكون لو مصدرية فاعله بتحاذا اي فيما يشابه المحبوب بسبب رد التحية
فعلى هذا لا استشهاد في البيت كما احتمله والمستتر في ردت للمحبوب والتحية السلم وقليل بالرفع خبر مقدم لقوله عابها وهو بالعين
المهملة والموحدة بمعنى عيبها يعني و نيست باكي اگر رد كرده بود با انكه و نمي افتاد ان محبوب اگر رد كرده بود بر ما سلام ما را كه ان كم بود
بر كسيكه بيشناسد حق را يعني هيچ عيب نكرد كسب دست سلام و در رد مغني في ما شاهد در داخل شدن ما است در
نكره كه باس بوده باشد و جاري شدن حكم لا نفي جنس بر او و بودن مرادف او در معني و مثل او در عمل نظر بنو اسم او منبي بر فتح وما
حب الديار شغفن قلبي ولكن حب من سكن الديارا لم يسم قائله وقبله امر على جدار ديار ليلى اقبل ذا
الجدار وذا الجدارا كلمه ما نافيه والحب بالضم الود والديار بالمهملتين كما جمع دار وشغفن بالشين والعين المعجمتين والفاء و نون
الاناث ماض بمعنى علقن والفعل كفرح او بالعين المهملة فبمعنى سررن ومن موصوله وسكن بالسين المهملة والنون ماض بمعنى قرية يعني و
نيست دوستي كه ربط داده باشد نا سرور كرده باشد دل مرا و لكن دوستي كسيكه فرا گرفته است خانها را سرور كرده است
دل مرا و بخود ربط داده است بدل مغني في الامور التي يكتسبها الاسم بالاضافة من الباب الرابع شاهد در كسب نمودن حب مذكر است
تانيث از الديار مونث بواسطه اضافه بدليل مونث ورد نفعل كه شغفن است و عود ضمير مونث در او باو وما ذا يبتغي الشعراء
مني وقد جاوزت حد الاربعين هو من قصيدة لسحيم بن وثيل الرياحي وقبله عذرت البزل ان هي خاطرتني فما بالي
وبال ابن اللبون اكل الدهر حل وارتحال اما يبقي علي ولا يقيني وماذا يبتغي الخ اخو خمسين
مجتمع اشدي ونجذني مداورة الشؤن فان علالتي وجراء حولي لذو شق على الضرع الظنون
كلمه ما استفهاميه بمعنى الشئ وهو مبتدا وذا موصول خبرها ويبتغي الشعراء صلته والعائد محذوف اي ما الذي يبتغيه ويحتمل ان يكون ماذا كلمة واحدة
في محل النصب على انه مفعول مقدم ليبتغي على الغاء ذا وهو بالموحدة والعين المعجمة مضارع من الابتغاء بمعنى الطلب وفي مكانه هو بالدال
المشددة والراء المهملتين والباء مضارع ادرا اي ختله والشعراء فاعله وهو جمع شاعر والواو للحال وجاوزت متكلم من المجاوزة والحد
بفتح الحاء وتشديد الدال المهملتين منتهى الشئ وحده كما في الرأس يعني و چه چيز است انچنان چيزيكه طلب ميكنند از شعراء يا انكه چه چيز
طلب ميكنند از شعراء و چه ميخواهند از من و حال انكه تجاوز كرده ام منتهاي چهل سال را سيوطي في اعراب جمع المذكر السالم
شاهد در مكسور شدن نون جمع است بعد از الاربعين بجهة ضرورت نظر با انكه قول في نصبه مجموعا بنون مكسوره است وما
راعني الا يسير بشرطة وعهدي به قينا يفش بكير لم يسم قائله الواو العاطفة وما نافيه وراعني اي اعجبني اي صبرني متحيرا
يقال ما عني اي عجبني والاستثناء مفرغ ويسير مضارع من السير وكلمة ان المصدرية قبله مقدرة اي ان يسير والباء للمصاحبة وقيل
بمعنى الى والشرطة بالشين المعجمة والراء والطاء المهملتين كغرفة واحد الشرط كصرد وهم جماعة من اعوان الولاة يجعلون لانفسهم علامة
يعرفون بها والواو للحال وعهدي مبتدا اي ادراكي له وهو مصدر مضاف الى الفاعل مبتدا والضمير في به راجع للمذموم وقينا بالنصب
حال موطاة قائمة مقام الخبر وهو بالقاف والياء والنون كفلس الحداد ويفش بضم الفاء وتشديد الشين المعجمة مضارع فش الوطب
بفشه اي خرج ما فيه من الريح وهو منصوب المحل على النعتية لقينا والكير بكسر الكاف وسكون الياء والراء المهملة زق ينفخ ما فيه الحداد
والباء فيه زائدة اي يفش كيرا اي يخرج ما فيه من الريح يعني و بشكفت نينداخت مرا مكر راه رفتن او با معني شرط و حال انكه يافتم من
او را او ديدن من او را در حالتي بود كه اهنكري بود كه ميدميد دم او و بيرون كرد باد را از دم اهنكران مغني في الجملة التي بعدها الجملة
لها من باب الثاني شاهد در وقوع جمله يسير بشرطة است فاعل ازبراي راعني بنا بر احتجاج هشام و ثعلب بنا بر انكه حرف فضله باشد

اززوان مصغر ليس مرفوع شاع است بعضی گفته اند که ان جمله حال است [illegible] استثناء دریبت مرع [illegible]

ای فادا عقد هو فی خال الاحوال الا فی حال کونه نبیر الیه شرط [illegible] وما زرت ليلى ان تكون حبيبة الي ولا دين بها انا

طالبه هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي [illegible] المطلب عبد الله [illegible] او لها تقول

ابنة العزي مالك ههنا وانت تميمي مع الشرق جانبه فقلت لها الحاجات يطرحن بالفتى وهم

تعنانی معنا [illegible] ولكن ابتنا خندفا [illegible] هلا العنوم من ذا العنز سحا ببه [illegible]

وزدت متكلم من الزيارة بمعنى الاتيان وليلى كسكرى اسم امرأة والحبيبة كسفينة من الحب بمعنى الود والدين بفتح الدال المهملة وسكون الياء

والنون القرض والضمير في بها لليلى والطالب فاعل من الطلب يعني [illegible] ليلى را بجهت اينكه بوده باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

الدخول ضد الخروج العشق فاعله وقلبه منصوب بنزع الخافض اي في قلبه بيصر بضم الصاد مضارع بصر ما اي و الحجون كفلوس هو بالجيم والفاء والنون عظام العين من اعلى واسفل و يعشق بكسر مضارع من العشق يعني و نبود از جمله كسانيكه داخل شود وراه يابد دو دل او و لكن شان اينست كه هر كس كه ببيند اورا چشم بود او عاشق ميشود مي بود يعنجو مغني في لكن في البيت الاول من باب الخامس

شاهد در بودن نا سم لكن است ضمير شان مستتر با عتبار عدم جواز عمل بودن نا مثل اسم شرط كه من است در ما بعد او اي لكنه اي لكن الشان وَمَالِيَ الّا آلَ اَحْمَدَ شِيْعَةٌ وَمَالِيَ الّا مَذْهَبَ الْحَقِّ مَذْهَبُ هو من قصيدة للكميت بن زيد الاسدي يمدح بها اهل البيت و قبله الى النفر البيض الذين بحبهم الى الله فيما نابني من اتقرّب بني هاشم رهط النبي واهله بهم وَلَهُم ارضى مرارا واغضب ومالي الا الخ فطائفة قد اكفروني بحبهم و طائفة قالوا مسيئ ومذنب باي كتاب ام باية سنة ترى حبهم عارا علي وتحسب لفظ في الموضعين نافية واراد باحمد نبينا محمد بن عبد الله والشيعة الاتباع واراد بها هنا جماعة يتبعهم والمذهب في الموضعين كمفعل الطريق و روي مكانه المشعب هو بالشين المعجمة والعين المهملة والموحدة بمعناه و وزنه والحق خلاف الباطل يعني و نيست از براي من پيشوا مگر آل احمد و نيست از براي من مذهب و طريقه مگر مذهب و طريقه حق قطر وسيوطي في المستثنى شاهد در تقديم مستثنى است در هر دو موضع با عتبار تقديم هر يك از هر دو بر مستثنى منه خود و وقوع هر يك از آن دو در كلام منفي وَمَا مَاتَ مِنّا سَيِّدٌ فِي فِرَاشِهِ وَلَا طُلَّ مِنّا حَيْثُ كَانَ قَتِيْلُ هو من قصيدة للسموال بن حيان بن عاديا اليهودي الازدي الغساني وقيل لغيره وقبله يُقَرِّبُ حُبُّ الْمَوْتِ آجَالَنَا لَنَا وَتَكْرَهُهُ آجَالُهُمْ فَتَطُوْلُ وَمَا مَاتَ مِنّا الخ تَسِيْلُ عَلى حَدِّ الظُّبَاتِ نُفُوْسُنَا وَلَيْسَتْ عَلى غَيْرِ الظُّبَاتِ تَسِيْلُ لفظ ما نافية وما ماض من الموت وهو ضد الحيوة والفراش بالفاء والراء المهملة والشين المعجمة ككتاب اللحاف وغيره مما يهيأ للنوم عليه وفيه وما طل بالطاء المهملة واللام المشددة مجهول بمعنى هدر دم وحبب للمكان وكان تامة بمعنى جد يعني و نمرده است از ما جماعة بزرگي در لحاف و رختخواب خود بلكه كشته شده است در جنگ يا بمالده بي هوده نرفته است خون احدي از ما جماعة هر مكانيكه يافت شده است كشته شده مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن ذكر جمله ولا طل الخ است بعد از مصراع اول بجهة تكميل از جهة دفع كردن توهمي كه يافت ميشود بواسطه مصراع اول بدرستي ان عجز و ضعف بجز هكذا دلالت ميكند بر كمال شجاعة ايشان كه جمله ولا طل الخ است و اين داخل بر اعتراض است وَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ اِلّا مُمَلَّكًا اَبُوْ اُمِّهِ حَيٌّ اَبُوْهُ يُقَارِبُهْ هو من ابيات من الفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح ابراهيم بن هشام بن اسمعيل المخزومي خال هشام بن عبد الملك لفظ ما نافية والضمير في امه يرجع الى هشام قوله حي اي رجل والحي خلاف الميت والضمير في ابوه يرجع الى ابراهيم وفي يقاربه الى الحي و هو مضارع من باب المفاعلة من القرابة اي امام الهشام واب ابراهيم واحد والمراد بالناس الخ يعني و نيست مثل ابراهيم در ميان مردم احدي كه مشابه او باشد در نيكوئي مگر كسي كه مثل ملك است كه هشام است و ابو ابراهيم پدر مادر آن ملك است و ما لي مراد هشام بن عبد الملك كه ابراهيم بن هشام پسر او است و امه بنت هشام بن اسمعيل مخزومي مشابه او نيست مگر بد بخشد او در وصف او كه سببش است مثل ابراهيم خواهرزاده هشام است مختصر مطول في المقدمة

شاهد در او ورد شاعر است ابن هشام تعقيد لفظي بجهة نظر بعد بودن ابن هشام از دلالت الفاظ معني خود بجهة وقوع خلل در نظم اين بيت در صورت اداي مقصود او ابن عمر و ابن عباس و نظم ومَا بِيَ اِلّا اِذَا مَا كُنْتُ جَارَتَنَا اَلّا يُجَاوِرَنَا اِلّاكِ دَيَّارُ بيتم قائله لفظ ما نافية والواو عاطفة اذا زائدة وبالي بالموحدة متكلم مع الغير من المبالاة وهو الاكتراث بالشيء و الهاء في كنت في الكاف للمراة والجارة بالجيم والراء المهملة والياء التحتانية و ديار بينك كلمة ان في الاصل تيجاور مضارع من المجاوزة والديار بالدال والراء المهملة بينهما ياء مشددة اصله ديوار قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء بمعنى الساكن في الدار احد يعني باك ندارم در وقتي كه بوده باشي تو همسايه ما اينكه همسايگي نكند ما را مگر تو واحدي سيوطي في المضمرات مغني في الظرف من الباب الثالث

شاهد در وقوع ما بعد ضمير متصل كاف خطاب بوده باشد الا اراد در الا الك بجهة ضرورت و حال اينكه مي بايست كه الا اياك بگويد وَمَا هَجَرْتُكِ لَا بَلْ زَادَنِيْ شَغَفًا هَجْرٌ وَبُعْدٌ تَرَاخَى لَا اِلى اَجَلِ بيتم قائله لفظ ما نافية وهجرت متكلم من الهجر وهو بالكسر الصرم والتزيد و زادني ماض من الزيادة ضد النقصان والشغف بالشين المعجمة والعين المهملة والفاء كفرس السرور والحب او هو بالعين المعجمة مصدر شغفه الحب اذا احرق شغاف قلبه اي حجابه تصل الى الفؤاد والبعد كقفل ضد القرب قوله تراخى بالتاء المهملة والخاء المعجمة اي توان ليس قوله اجل بالجيم كفرس اي زمان معتين يعني و دوري نكردم من از تو بلكه زياد كرد مرا دوستي را هجر و دوري

كه امانه تا زمان معتين يعني في بلت شاهد در وبادشة لا تامة است قبل از بل بجهة تاكيد كردن تقرير ما قبل بل كه عدم هجر بوده باشد در ما هجرتك وَمِثْلِكِ بَيْضَاءُ الْعَوَارِضِ طِفْلَةٌ لَعُوْبٌ تُنَسِّيْنِيْ اِذَا قُمْتُ سِرْبَالِيْ لم يتم قائله الواو بمعني رب والخطاب في مثلك للمراة والعوارض بالعين والراء المهملتين والضاد المعجمة اطراف الوجه وهي جمع عارض والطفلة كحرفة الصبية واللعوب كصبور صيغة مبالغة من اللعب وهو كمنع خلاف الجد ومرادف اللهو وتنسيني اي تجعلني ناسيا وهي مضارع من باب التفعيل من النسيان وهو خلاف الحفظ ولفظ ما بعد اذا زائدة و سربالي مفعول تنسيني وهو بالسين والراء المهملتين والموحدة كسوال القميص يعني و بسا مثل تو زن كه سفيد اطراف و كودك دختر لعب و بازي كننده كه بفراموشي اندازد مرا برداشتن پيراهن خود در وقتي كه بر ميخواستم مغني في مسوغات الابتداء بالنكرة من باب الرابع شاهد در دلالت بودن مضمون اين بيت بر فراموشي شاعر شعر فاقبلت زحفا الخ بر داشتن جامه خود را بجهة مشغول بودن او با معشوقه هم چنانكه شاعر اين شعر را هم مشغول بوده است بان دختر و فراموش كرده است برداشتن پيراهن خود را وَمُسْتَبْدِلٍ مِنْ بَعْدِ غَضْبى صُرَيْمَةً فَاَحْرِ بِهِ بِطُوْلِ فَقْرٍ وَاَحْرِيَا لم يتم قائله الواو للعطف اي الذي يستبدل والمستبدل اسم فاعل من استبدلت الشي بغيره اذا اخذته مكانه وغضبي بالغين والضاد المعجمتين والياء كسكرى كما في القاموس والموحدة قال الجوهري و رده صاحب القاموس مائة من الابل والصريمة بضم مصغر صرمة وهي بالصاد والراء المهملتين كغرفة قطعة من الابل نحو الثلاثين واحر بالحاء والراء المهملتين امر من حرى بمعني حق و جد وكذا احرينا التاكيد المقلوبة بالالف يعني و لچنان كسيكه بدل كننده است از بعد از صد شتر را بسي شتر پس چه قدر سزاوار است باينكه هميشه فقير و محتاج باشد او سزاوار است مطول في فن سيوطي في نون التاكيد مغني في النون شاهد در ملحق بودن نون تاكيد است بفعل بغير كه احرينا بوده باشد چو نكرد در اصل احرين بوده است نون او بالف واحريا شده است وَمُضْطَلِعٍ بِالتَّلْخِيْصِ الْمَعَانِيْ وَمُطَّلِعٍ اِلى تَلْخِيْصِ عَلَيَّ هو من ابيات للحريري يصف بها اهل البصرة وقبله فَمَشْغُوْفٌ بِآيَاتِ الْمَثَانِيْ وَمَفْتُوْنٌ بِرَنَّاتِ الْمَثَانِيْ قوله ومضطلع عطف على قوله فمشغوف فيما قبله اي ومن اهل البصرة مضطلع هو بالضاد المعجمة والطاء والعين المهملتين اسم فاعل بمعنى القوي على الشي والتلخيص بالخاء المعجمة والصاد المهملة تفعيل من الخلاص بمعنى الاختصار والمعاني جمع معنى والمراد الفاظها والمطلع بالمهملتين اسم فاعل من الاطلاع وهو الاشراف على الشي والتخليص بالخاء المعجمة والصاد المهملة تفعيل من الخلاص بمعنى النجاة والعاني بالعين المهملة والنون والياء الاسير يعني و بعضي از ان اهل بصره صاحب قوة و توانائي هستند بمختصر كردن الفاظ معاني بعضي ديگر مطلع و مشرف شونده اند بسوي خلاص كردن اسير از بند و زندان مطول في رد العجز على الصدر من علم البديع شاهد در رد عجز است كه عاني بوده باشد بر صدر كه معاني است كه واقع است در آخر مصراع اول با ملحق شدن ميم با وكه جامع ميان او و عاني است در شبه اشتقاق نظر باينكه معاني از مادة عني يعني است و عاني از مادة عنا يعنوا است ومقلة وَحَاجِبًا مُزَجَّجًا وَفَاحِمًا وَمَرْسِنًا مُسَرَّجًا هو من رجز للعجاج التميمي واسمه عبد الله بن رؤبة وقبلها مَا هَاجَ اَشْجَانًا وَشَجْوًا قَدْ شَجَا مِنْ طَلَلٍ كَالْاَتْحَمِيِّ اَنْهَجَا اَمْسى لِهَاتِيْكَ الرِّمَامِ مَدْرَجًا وَاتَّخَذَتْهُ النَّائِجَاتُ مَنْهَجًا مَنَازِلٌ هَيَّجْنَ مَنْ تَهَيَّجَا مِنْ آلِ لَيْلى قَدْ عَفَوْنَ حِجَجًا وَالسَّخْطُ قَطّاعُ رَجَاءٍ مَنْ رَجَا اَزْمَانَ اَبْدَتْ وَاضِحًا مُفَلَّجًا اَغَرَّ بَرَّاقًا وَطَرْفًا اَبْرَجَا وَمُقْلَةً وَحَاجِبًا الخ وَكَفَلًا وَعْثًا اِذَا تَرَجْرَجَا دِيْمَةَ هَطّالٍ مَنْ تَمَرَّجَا فَاَيْنَ مِنْ اَهْوَالِهِ مَنْ دَلَجَا لَكَانَ يَجْنِيْ ذَاتَ شَعْبٍ سَمْحَجَا قَوْدَاءَ تَنْحِلُ الْاَحَدَّ جَا جَاءَ بِاَطْرَافِ بَلَبَنِهِ مُسَحِّجَا قوله ومقلة بالنصب عطف على مفعول ابدت وهو قوله واضحا مفلجا وهو بالقاف كغرفة حدقة العين والمزجج بالزاء المعجمة والجيمين كمعظم اسم مفعول من زججت المراة الحاجب اي دققتها و لطفتها قوله و فاحما صفة لموصوف محذوف اي و شعرا فاحما وهو بالفاء والحاء المهملة بمعنى الشديدة السواد كالفحم والمرسن بالراء والسين المهملتين والنون كمجلس موضع الرسن من انف البعير ثم كثر استعماله حتى قيل مرسن الانسان واريد به انفه والمسرج بالسين والراء المهملتين والجيم كمعظم اما ماخوذ من قولهم سرج وجهه اي حسن و بهاء سرج الله وجهه اي بهجه وحسنه او من السريج وهو سيف منسوب الى سريج حداد يعني چنين است كه يعني كه مثل شمشير سريجي است در باريكي و راستي و يا ماخوذ از مادة سراج است يعني چنين است كه بيني كه بنگوي و درخشنده است مثل سراج يعني چراغ و اين مناسب است با قوله تعالى الاصل يعني و ظاهر ساخت محبوبه حلقه چشم و ابروي باريك اطيفه او موي سياه او را اميد كه مثل ذغال بود و بيني نكو او را مختصر مطول في المقدمة شاهد در بودن غرابت است در لفظ مسرج باعتبار احتياج او به تخريج بعيد و اين بسبب انكه ما منسوب يا سريج حداد پس معني چنين است كه بيني كه مثل شمشير سريجي است در باريكي و راستي و يا انكه از مادة سراج است پس معني چنين است كه بيني كه بنگوي و درخشنده است مثل سراج يعني چراغ و اين مناسب است با قوله تعالى فاحما وَمَلَكْتَ مَا بَيْنَ الْعِرَاقِ وَيَثْرِبٍ مُلْكًا اَجَارَ لِمُسْلِمٍ وَمُعَاهِدِ هو من ابيات لابن عبادة واسمه الوضاح بن الحرد بن ثوبان و ميادة امه سوداء بنت

البها بملح بها عبد الواحد سليمان بن عبد الملك بن مروان وكان امير المدينة اوطا من كان اخطاه الربيع فانه نصر الجبار
بعثت عبد الواحد ان المدينة اصبحت محموده لموجه حلو الشمائل ماجد كالغيث من عرض الفرات
هافنت سبل اليه بصادر وارد وملكت عن معتف في ملكه مادون مكة من حصى ومساجد
وملكته ابن الحج وملكت مالها ودمها من بعد ما غشي الضعيف شعاع سيف المارد الخطاب في
ملكت لعبد الواحد والعراق كتاب بلاد معروف ويثرب مدينة النبي صلعم والملك كقفل المملكة واجا بالجيم والراء المهملة ماض بمعنى
انقذ واعاذ والمعاهد بالعين والدال المهملتين بينهما هاء مفتوحة الذي اخذ منه العهد للاسلام من اهل الذمة وغيره يعني ومالك
شدي در ميان عراق و يثرب مملكتي راكه پناه داده است مسلمانان و اهل ذمه وخلاف مذهب اسلام معني في اللام شاهد در زياده شدن
لام است بر مفعول جائر لمسلم بوده باشد بجهت تاكيد ومن ولدوا عامر ذو الطول وذو العرض هو للذي الاصبع
واسم الحرثان بن الحارث بن الحرث العدواني يهجو به قوما الواو للعطف ولفظ من في ممن موصولة و ولدوا صلته والعامل محذوف
اي للذي وعامر بالعين والراء المهملتين اسم رجل والطول بفتح الطاء المهملة الشدة وبضمها خلاف العرض وكونه كذا كناية عن عظم جسد
و بطنه يعني واز جمله كسانيكه زاييده انها بجماعت انكه عامر است كه صاحب طول وصاحب عرض است يعني بزرگ جثه و قوي اهيكل
ونيز اينجا است سيوطي فيما الابتصر شاهد در جار ساختن حكم غير منصرف كه رفع بضمه بوده باشد بجهت ضرورة
ومن دون ذلك خرط القتاد وضرب وطعن يقر العيونا هو من ابيات عمرو بن كلثوم التغلبي قوله ومن دون ذلك
خبر مقدم ودون بمعنى الحبس والضعيف وخرط القتاد مبتدأ مؤخر والخرط بالخاء المعجمة والراء والطاء المهملتين كفلس مصدر خرط الشيء
بيده اي نزع الورق منه اجتذابا والقتاد بالقاف والتاء المثناة والدال المهملة كسحاب شجر ذو شوك كثير والطعن مصدر طعن بالرمح ونقر
بكسر القاف وتشديد الراء المهملة بمعنى يسر والعيون بالضم جمع عين يعني واز پيش ازان امر است بد سنگ كشيدن شاخه در دست
خار بر ان خار از سر ان شاخ تا بيخ ان وزدن وطعن نيزه كه روشن وخنك كند چشمها را مطول في التلميح من الخاتمة شاهد در ملميح
بودن شاعر است در شعر خود بمثل مشهور كه دون خرط القتاد است در مصراع اول ومن ذا الذي ترضى سجاياه كلها
كفى المرء نبلا ان تعد معايبه لم يسم قائله كلمة من موصولة وترضى مجهول من الرضا وهو ضد السخط والسجايا جمع سجية
وهي الطبيعة ونبل بمعنى وهو بالنون والموحدة كقفل الفضل وذو مكانة فضلا وان مصدرية وتعد مجهول من العد بمعنى الاحصاء
والمعايب القبائح يعني وكيست ان كسيكه پسنديده شده باشد طبيعتهاي ان كفايت ميكند مرد را از حيثيت وفضيلت اشتق
انكه شمرده شود بعدد اينكه عيبهاي او معني في الخطبة در مقام تمثيل اين بيت بجهت مناسبت مضمون او با مطالب خود ذكر كرده
است ومن قبل نادى كل مولى قرابة فما عطفت يوما عليه العواطف لم يسم قائله قوله ومن قبل بالكسر اي من
قبل الحرب اراد بالمولى هنا ابن العم والقرابة كالقرابة الاقرباء ولفظ ما نافية وعطفت ماض من العطوفة وهي بالعين والطاء المهملتين الضمو
بمعنى التعطف والرحمة والميل وضد العواطف جمع عاطفة ويوما منصوب على الظرف والضمير في عليه يرجع الى كل مولى يعني واز پيش جنگ
طلب نكرد هر پسر عمي خويشيهاي خود را بجهت ياري كردن در جنگ اورا پس مهرباني نكرد بر ان پسر عم در روزي مهرباني كنندگان وخوي
وقطر في المعرب والمبني سيوطي في باب الاضافة شاهد در قبل است كه چون مضاف اليه محذوف منوي لفظا ان مضاف اليه در نيت
كه فهم شده است كه الحرب بوده باشد معرب شده است بواسطه مضاف بلفظ بكسره اي ومن قبل الحرب نادى ومن كان
بالبيض الكواعب مغرما فمازلت بالبيض القواضب مغرما هو لابي تمام الطائي لفظ من شرطية والبيض في الموضعين
بالكسر جمع بيضا كحمراء واراد بالاولى النساء البيض وبالثانية السيوف والكواعب جمع كاعب وهي بالعين المهملة والموحدة الجارية التي
ارتفع ثديها والمغرم في الموضعين بصيغة اسم المفعول وهو بالغين المعجمة والراء المهملة الحريص المولع بالشيء والقواضب جمع قاضب
وهو بالقاف والضاد المعجمة والموحدة بمعنى القاطع يعني وهر كسيكه بوده باشد با دختران سفيد كه تازه پستان بالا امده باشد
حريص وشايق پس من هميشه بكار فرمودن شمشيرهاي برنده حريص وشوقمند هستم مختصر في مطول في رد العجز على الصدر من
علم البديع شاهد در رد عجز است كه مغرما اخر بوده باشد بر صدر كه مغرما اخر در اخر مصراع اول است بطريق تجانس لفظا
معنى ومنهل ليس له حوازق ولضفادي جمه نقانق لم يسم قائله الواو بمعنى رب والمنهل بالنون كمنزل الشرب
الحوازق جمع حازق وهو بالحاء المهملة والزاء المعجمة والقاف بمعنى المانع والجانب يعني للمنهل موانع وجوانب تمنع احدا من الورود عليه
بل يقدر كل احد ان يرد عليه من جميع جوانبه والضفادي اصله ضفادع جمع ضفدع وهو كجعفر دابة نهرية والجم بفتح الجيم وتشديد

الميم المعظم الكثير من الشيء والضمير في جمه للمنهل والنقانق جمع نقنقة وهو بالنونين والقافين كمسعر صوت الضفدع اذا صوعف
كرر صياحه يعني بسا ابگاهي كه نيست از براي او مانعها واطراف كه منع كند شخص وارد شونده را از ورود و برداشتن آب و از براي بزرگ
و بيشتر وسط و معظم ان ابگاه هست صداهاي چلغزها في الابدال شاهد در بدل اورده نشدن يا است از عين در ضفادي جمع ضفدع
است بجهت ضرورت ومنهل وردته عن منهل وقفرين العطشان لم يسهل هو من ابيات لبكر بن عبد الرحمن وقبله
لبس بمعذال ولا معذل جمال اثقال فنون معتل متى يرى الخير منه يقبل في غير الامن ولا
تغلل ومنهل الخ عليه نسج العنكبوت المرمل طال فلم ينقطع ولم يوصل فردانه هنا كحت
الحنظل يازيد هل عندك من يقول من صاحب بدنوا وان قلت ارحل قد حفنا ان عول
ان لم افتل الواو بمعنى رب والمنهل في الموضعين بالنون كمقعد المشرب ووردته متكلم من الورود او من الورد وهو بالواو والراء
والدال المهملتين كحير الاشراف على الماء والقرب كمقعد بمعنى الاقتراب ويسهل مجهول مضارع من باب التفعيل من السهولة بمعنى يسرة
يعني بسا ابگاهي كه وارد شدم از بعد از ابگاهي ديگر وحال انكه نزديكيدن شخص تشنه ان ابگاه را اسان نمود از براي ان شخص معني
في شاهد در اسنكه بمعني بعد آمده است اي وردته بعد منهل ومن يفترب منا ويخضع نؤوه ولا يخش ظلما
ما اقام ولا هضما لم يسم قائله الواو للعطف ومن شرطية ويقترب مضارع من الاقتراب بمعنى القرب هو بالضم ضد البعد ويخضع بالخاء
والضاد المعجمتين والعين المهملة مضارع من الخضوع بمعنى التواضع ونؤوه متكلم من اوى منزله اذا انزله به ويخش مضارع مجزوم من الخشية بمعنى
الخوف وما مصدرية ظرفية اي مدة اقامته ولا زائدة للتوكيد والهضم بالضاد المعجمة كفلس بمعنى الظلم يقال هضمه حقه اذا ظلمه وكسر عليه
حقه يعني وهر كس كه نزديك شود بما و فروتني وتواضع كند از جهة ما جا ميدهيم او را و نبايد كه بترسد ظلم كردن ظالمي را مادام كه
با است در منزل ما ونه كسر حق را سيوطي في عوامل الجزم معني في الجملة الخامسة من الباب الخامس شاهد در منصوب بودن يخضع
است بان مقدرة بعد از واو عاطفه كه عطف كرده است يخضع را بر فعل شرط كه يقترب بوده باشد نه ناوه جواي او است ومن يك ذا
عظم صليب رجا به ليكسر عود الدهر فالدهر كاسره هو من ابيات لنويرة الجهم قالها في صاحبته ليلى الاخيلية وقال بعضهم
انه لنصيب الاسود وقبله اذى الناس من ليلاك سقفا وقربها حياء كما العبث للذي انت ناظره ولو
ان سئلت الناس يوما بوجهها سحاب الثريا لاستهلت مواطره ومن يبق مالا عدة وصيانة
فلا الدهر يفنيه ولا العود وافره كلمة من شرطية والعظم واحد العظام والصليب بالصاد المهملة والموحدة كامير القوي الشديد
ورجا ماض من الرجاء وهو ضد الياس ويكسر بكسر العين مضارع من كسر وكاسر بصيغة الفاعل والعود بالمهملتين كقفل الخشب واراد
بعود الدهر صولته وقوته وكسر عود الدهر كناية عن غلبة يعني وهر كسيكه بوده باشد صاحب استخوان قوي ومحكم اميد
داشته باشد بان استخوان كه بشكند چوب روزگار يعني صولت و قوت روزگار شكننده است انكس را و مراد اينست كه هر كه
خواهد غالب شود بر روزگار مغلوب خواهد شد معني في اللام شاهد در زياده شدن لام است بر مفعول رجا كه ليكسر بوده
بجهت تاكيد ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله على قومه يستغن عنه ويذمم هو من قصيدة لزهير بن ابي سلمى المزني
واحدى المعلقات السبعة وقبله رايت المنايا خبط عشواء من تصب تمته ومن تخطى يعمر فيهرم ومن
لا يصانع في امور كثيرة يضرس بانياب ويوطا بمنسم ومن يجعل المعروف من دون عرضه يوفره ومن
لا يتق الشتم يشتم ومن يوف لم يذمم ومن يهد قلبه الى مطمئن البر لا يتجمجم
لم يتجلجم كلمة من شرطية ذا الفضل في الموضعين الاحسان والنعمة ويبخل مضارع من البخل وهو ضد السخاء ويستغن مجهول من
الاستغناء بمعنى طلب الغنا ويذمم بالذال المعجمة مجهول من الذم وهو خلاف المدح يعني وهر كس بوده باشد صاحب مال و نعمت پس
بخل كند بمال و نعمت بيكي خود بر قوم خود بي نياز جسته ميشود از او ومذمت كرده ميشود مصرعه في المضاعف شاهد
در يذمم است كه در اينجا بفك ادغام امده است و در ادغام هم جائز است اما نه در اينجا وممهفهف كالبدر قلت له انتسب
فاجاب ما قتل المحب حرام لم يسم قائله الواو بمعنى رب والمهفهف بالفائين اسم مفعول يقال جارية مهفهفة اي ضامرة البطن دقيقة
الخصر وكذا غلام مهفهف والكاف للتشبيه والبدر القمر الممتلي والضمير في له يرجع الى غلام من بني تميم والانتساب بالسين المهملة امر من الانتساب
وهو ارتفاع النسب واجاب ماض من الاجابة بمعنى الجواب وما قتل المحب حرام كلمة مشهورة بين العرب اراد انه اجابه بهذه الكلمة برفع حرام فعرفت
نسبته انه من بني تميم لانهم لا يعملون ما ولا المشبهتين بليس وانما المشهور بين العرب ما قتل المحب حراما بالنصب يعني وبسا پسر كوچك شكم

بار بك مثال کر مثل ماه شب چهارده بود کفتم باو کر بالا بر بست خود را نا بر بنیم از کدام قبیله هستی و بسته به خود را بقبیله بنی حنیفه کند
ابن فقره ذاکر ما قتل المحبّ حرام یعنی نیست کشتن دوست حرام بر معشوق هدایه در جزء اول المشتبهین بلبس شاهد در دلالت
ان پسر تمیمی است و ابن بیت برانیکه بنی تمیم بر علم تمیمه هستند و لا دا باغیبا اینکه شاعر سؤال کرده است از نسب او و تعیین داده
جواب امامضون براد در قول عرب ما قتل المحبّ حراما و برفع خوانده است حرام اما انکه بدانند شاعر با بنوا سطه کرا او از قبیله بنی تمیم است و مهما
یصلها او بدت برائة لتنزیلها بالسیف لست مبسملا ایه قوله و مهما تسلها مع اواخر سورة فلا
نقض الدهر فیها فتنقلا هما من ابیات لابی الشاه شهاب الدین الشاطبی قولها نصلها فی الموضعین بالصاد المهملة مضارع
بصیغة الخطاب من الوصل و هو ضد القطع و الوقف و الضمیر منه یرجع الی قوله برائة و المراد اول صورتها و بدت خاطب بمعنی ابتدا
و اللام فی لتنزیلها للتعلیل و لست مبسملا جواب الشرط بحذف الفاء منه للضرورة و هو جزء فی معنی النهی ای فلا تبسمل و المبسمل اسم
فاعل من بسمل فلان اذا قال بسم الله الرحمن الرحیم و تقض بالقاف و الفاء و نون التاکید الثقیلة مضارع من الوقف و هو ضد الوصل
والدهر منصوب علی الظرف فیها بمعنی علیها و نقل مضارع من النقل و هو ضد الخفة [illegible]

[illegible]

والوصل شاهد در جمله و موضع و ما شاء الله معترضه مبتدا و مفعول بزی و بابن اعیبنا فصل او رده شمله او مفعول ثانی او
مفعول اول و تجر مشرق اللون کان ثدیا ذهبا شمالیل تم قائله الواو بمعنی رب و النجر بالنون و الحاء و الراء المهملتین کفلس نحو
القلادة من الصدر و المشرق اسم فاعل من اشرق بمعنی اضاء و ثدیاه تثنیه ثدی و هی بالمثلثة و الدال المهملة و الیاء معروفة و حقان تثنیة
حقه و هی بالضم الحاء المهملة و تشدید القاف ظاهر معروف و نیز اینجا مثله فی الاستدارة و الصغر یعنی بسا بالای سینه و کوشی
این صفت داشت که در خشنده رنک بود که کویا دو پستان او سینه مثل دو حقه بود در کردی و کوچکی شرح العوامل فی النحو
تموج قطر جامی فی الرجوع المشبهة بالفعل شاهد در کان است که چون مخفف شد است ملغی است [illegible]
کرده بودکه با اینست بسبب تکویه بعضی قائل شده انها عامل او و کفته اند که اسم او ضمیر شان مستتر است و جمله اسمیه بعد
او خبر است انتهی او و نحن عن فضلك ما استغنینا فثبت الاقدام ان لاقینا و انزل سکینة
علینا هو من رجز لعبد الله بن رواحه الصحابی و قیل لعامر بن الاکوع بن حفر بیر النبی یوم حفر الخندق قبل تالله لولا الله ما
[illegible]

ممدوح خود را با ینکه او از شا ئلین نوذ او بمنزله جواحیر است چونکه عادت او ... ال و شعر تا ... بلیغ تر است در سیاق

از شعر اول وَنُكْرِمُ جارَنا مادامَ فِينا وَنُتْبِعُهُ الكَرامَةَ حَيثُ مالا اسود بن يعفر التغلبي قوله نكرم متكلم مع الغير من الاكرام

بمعنى الاعزاز والجار الذى يجاور ببيتك قوله فينا اى فى جوارنا قوله ونتبعه الكرامة اى نرسلها اليه والكرامة ككتابة العزازة والمراد هنا

العطا ومال ماض من الميل بمعنى التوجه والفرط لاف يعنى وكرامى وعزيز ميداريم همسايه خود را مادام كه در جوار ما است وبعقب ميفرستيم

او را بخشش را هر مكان كه رود ... اورد و بود محضرو مطوى المبالغة المقبولة من علم البديع شاهد در بودن این بیت از ...

مثل اغراق ومبالغه مقبوله باعتبار ممكن بودن اتباع عطا و بخشش از برای عاقل دون عادت و ...

[illegible]

السلال و منه عوينا بصيغة المتكلم و نرشد بضم الشين المعجمة وفيهما مضارع من الرشد وهى كهرب خلاف الغى ومنه ارشد بصيغة المتكلم يعنى

و نبسم من مكر از قبيله غزيه واگر گمراه شوند گمراه میشوم و اگر بیابند راه حق را غزیه یابم راه حق را مغنى فى بيته من احرف الباب الخامس در

مقام بيان اينكه او تابع قبيله غزيه است ... ذکر کرده است این بیت ... تمثیل و مناسبت با مطالب خود در اینکه شاعر

گفته است که تابع قبیله غزیه هستم در غوا و ارشاد وَهَلْ يَدَّخِرُ الضِّرغامُ قُوتًا لِيَومِهِ اِذا ادَّخَرَ النَّملُ الطَّعامَ لِعامِهِ هو

لابى العلاء المعرى واسمه احمد بن عبد الله التنوخى اللغوى بصفت ممدوح بذل المال وعدم ادخاره شيئا للغد ... حيث شبهه با

بالاسد بعد ادخاره ما اصطاده ... على الاصطياد ... يدخر بفتح العين مضارع من الادخار وهو بالدال المعجمة والراء المهملة

[illegible]

مُسِرًّا آباهُ لقيهم قد تموّل وافنيا — وذلك عطاء الله من كل غارة ، مشمّر يوماً وان قلّص الخميسا
الوقع بالواو والعين المهملة وبينهما واو كفلس بمعنى الخوف والمراد هنا الحرب والفوارس جمع فارس على غير القياس والبصير بالشئ العالم به والطعن
كفلس مصدر طعن بالرمح والاباهر جمع ابهر وهو بالموحدة والراء المهملة كاحمد الظهر وعرق ورید العنق يخرج من القلب اذا انقطع مات صاحبه
والكلى بالضم مقصورا جمع كلية كغرفة معروفة يعني وسوا ميشوند در روز جنگ از ما سواران چند كه ابن صعفر دار و بنكر دانا و حنا
ميهادهنشند بنیزه زدن بر پشت و رگهای كردن كه در پشت است مخرج اند دل است بركردها مغنی فی شاهد درانی
فی است بمعنی با ای يطعن الاباهر — ويصعد حتى يظن الجهول — بان له حاجة في السماء — هو من قصيدة لابي تمام الطائي
يرثي بها خالد بن يزيد الشيباني ويمدح فيها اباه قوله يصعد كيمنع مضارع من الصعود وهو بالمهملات كفلوس ضد الهبوط والمستتر فيه يرجع
الى يزيد الشيباني خالد المرثى عليه والمراد هنا العلو في القدر ويظن مضارع من الظن بمعنى الحسبان والجهول كصبور مبالغة في الجهل وهو ضد
العلم يعني وبالا ميرود آن يزيد در قدر و منزلت تا آنكه گمان ميكند مرد بيدانا دان بانكه از براى او حاجت و مطلبى است در آسمان مختصر
ومطول في الاستعارة من علم البيان شاهد در بودن مبنا استعاره در بيت است بر فراموشی تشبيه و ادعا انكه مستعار له عين مستعار منه
است نه چيز يكه تشبيه كرده شده است با و نظر بانكه شاعر استعاره آورده است لفظ صعود را در علو قدر و بنى در حقيقة كال بس فراموش
كرده است تشبيه را و فرا نهاده است امر بر آنكه يا امرى در علو قدر با لا رونده در علو مكان كه آسمان بوده باشد و يقلن
شيب قد علاك — وقد كبرت فقلت انه — هو من ابيات لعبيد الله بن قيس الرقيات ومثله بكرت على عواذلي يلحينني
والومهنه — ويقلن الخ — لابد من شيب قد عن — ولا نطلن ملامهن — ولقد عصيت الناهيات
الناشرات جنوبهنه — حتى ارعويت الى الرشاد — وما ارعويت لنهيهنه — المستتر في يقلن يرجع الى
قوله عواذلي المذكورة فيما قبله والشيب بفتح الشين المعجمة وسكون اليا والموحدة بياض الشعر وهو ضد الشباب وعلاك بمعنى دفعك وكبرت
مخاطب من كبر كعلم نقيض صغر يقولون عواذلي ابيض يكثر ويلمنني في شربي وانا ايضا الومهن في لومهن اياي ويقلن في ملامتي تذكرت
فاترك هذا العمل القبيح فقلت لهن نعم هذا كما زعمتن لكن لا اقدر على ترك العادة والانتهاء عن الشرب يعني وميگفتند ان ملامت كنندگان
من كه پيرى و سفيدى موى بحقيق كه بلند كرده است تو را و بحقيقت كه بزرگ شده پس گفتم بلى بزرگ شدم لكن نمیتوانم ترك شرب خمر نمايم
مغنی في ان شاهد در آنكه ان از حروف ايجاب است و ها او هما سكته است بمعنى نعم است اى نعم كبرت مغنى في حذف الكلام بجملته
من باب الخامس شاهد در حذف خبر ان است و ها اسم او است بنا بر قول كسيكه ان از حروف مشبهه بالفعل گرفته است نه از حروف ايجاب
اى انه كذلك — ويكان من يكن له نشب يحبب — ومن يفتقر يعش عيش ضر — هو من ابيات لسعيد بن زيد في
يشكو فقره ومسئلة نسائه الطلاق لاجل فقره اولها — عرسا سئلتاني على عمال لي اليوم قول زور وهتر
سالتا في الطلاق ان راتا — مالي قليلا قد جئتماني بنكر — فلعلي ان يكثر المال عندي — ويعرى من
المغارم ظهري — وترى اعبد لنا واواق — ومناصيف من خوادم عشر — وتجر الاذيال في نعمة
دول — لقولا ان منع عصنا الدهر — ويكان الخ — ويجنب سر النجي ولكن — اخا المال محضر
كل سر — اول المصراع الثاني البا الاولى من يحبب كلمة وي اسم فعل بمعنى اعجب وكان مخففة كان ومن موصولة والنشب بالنون وكشين
المعجمة والموحدة كفرس المال والعقار ويحبب مجهول من الحب بمعنى الود ويفتقر مضارع من الافتقار بمعنى الاحتياج ويعش مضارع مجهول
من العيش وهو كما في البيت الحيوة والضر بفتح الضاد المعجمة وتشديد الراء المهملة بمثال عيش ضر اى ناقص وهما بتخفيف الراء ايضا مع اثبات
اليا من العيش يعني وتعجب ميكنم گويا كسيكه بوده باشد از براى او مال واما اكى دوست داشته ميشود وكسيكه احتياج داشته باشد
بمردم وفقير باشد زندگانى ميكند نوع زندگانى نا تمام شرح مغنی في الواو شاهد در واسكه اسم فعل است و بمعنى اعجب است و
يلحينني في اللهو ان لا احبه — وللهو داع دائب غير غافل — هو من قصيدة للاحوص واسمه محمد عبدالله بن محمد بن عاصم
الانصاري اليربوعي ومثله — الا ايها القوم قد شطت عواذلي — ويزعمن ان اودى بحقي باطلي — قوله يلحينني بفتح
المضارعة وكسر الحاء المهملة بمعنى يشتمني والنون ضمير الجمع فيه يرجع الى قوله عواذلي المذكورة فيما قبله واللهو اللعب وان لا احبه بدل
اشتمال منه والواو للحال والداعي فاعل من الدعاء بمعنى الطلب الدائب بالدال المهملة والهمزة والموحدة فاعل من داب بمعنى ذاهب ورواه
يعني وفحش ميدهند مرا سرزنش ميكنند ملامت ميكنند كه دو ربا بى كردن يا بنكه دوست نميدارم او را وحال انكه از براى بازى كردن
خوانند كه ابن صعفر دارد كه شتاب كننده است غير غافل است مغنى في لا شاهد در وقوع لا است زائده بعد از ان بجهته

مجرد نفى است و تاكيد احتمال اراده كردن انبنهم بوده باشد برانكه لام لا يمتى بر ترك لهو بوده باشد نه بر دوستى او وتمامل ويعمي
الماجهها عندنا — فما قال من كاشح لم يضر — هو من قصيدة لعمرو بن ربيعة المخزومي ومثله — على ان حبي ابنة المالكي كا
لصدق في الحجر المنفطر — ببيم النهار وتدلوله — جنان الظلام بليل شهر — قوله يمي بالنون كرمى بمعنى بدا والضمير في
لها وفي حجها يرجع الى قوله ابنة المالكي وما قبله وما موصولة في الصلة والعائد محذوف اى قاله ومن زائدة وكاشح فاعل وهو بالقاف المعجمة
والحاء المهملة الذي يضمر لك العداوة ويضر بالضاد المعجمة والراء المهملة مضارع مجزوم من ضار بضير بمعنى ضر والذى يعني وتنابى بود
از براى او نزد منسوب بقبيلة مالكى دوستى او نزد ما پس چيز يكه گفته است از مرد صاحب عداوة باطنى ضرر نرساند واذيت نمی رسانيد
معنى في من شاهد در زائد شدن من در كلام مثبت فالذي قاله الكاشح — ويوم دخلت الخدر خدر عنيزة
فقالت لك الويلات انك مرجلي — هو من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وهي احدى المعلقات السبعة يذكر فيها ايام لذاته وكان
قد عشق عنيزة ابنة عمه شرحبيل ومثله — الا رب يوم صالح لك منهما — ولا سيما يوما بدارة جلجل — ويوم
عقرت للعذارى مطيتي — فواعجبا من رحلها المتحمل — فظل العذارى يرتمين بلحمها — وشحم كهداب
الدمقس المفتل — ويوم دخلت الخ — تقول وقد مال الغبيط بنا معا — عقرت بعيري يا امرأ القيس فانزل
فقلت لها سيري وارخي زمامه — ولا تبعديني من جناك المعلل — قوله دخلت متكلم من الدخول ضد الخروج والخدر
بالخاء المعجمة والدال والراء المهملتين كحبر الهودج عنيزة بالعين المهملة والنون والزاء المعجمة كجهينة ابنة عمه التى عشق بها والويلات
جمع ويلة وهى شدة العذاب كالويل وقوله انك مرجلي بالراء المهملة والجيم اى يصير راجلا لعقرك ظهر بعيري يعني وخصوصا روز يكه داخل
شدم بكجاوه عنيزه را پس گفت كه اى عنيزه كه از براى تو باد سختی عذابهای بد درستيكه تو پياده كننده امرا او من با ايكه پياده
سفر كنم بواسطه زخم كردن تو شتر مرا از جهة سوار شدن تو بر او با من در كجاوه مغنى في النون شاهد در دخول نون وقايه است در
غير فعل و كه عنيزه بوده باشد بجهة صحت و — ويوم عقرت للعذارى مطيتي — فواعجبا من رحلها المتحمل — هو
من قصيدة لامرئ القيس بن حجر الكندي وهى احدى المعلقات السبعة ومثله — كدأبك من ام الحويرث قبلها — وجارتها ام
الرباب بماسل — اذا قامتا تضوع المسك منهما — نسيم الصبا جاءت بريا القرنفل — ففاضت دموع العين
مني صبابة — على النحر حتى بل دمعي محملي — الا رب يوم صالح لك منهما — ولا سيما يوما بدارة جلجل — و
يوم عقرت الخ — فظل العذارى يرتمين بلحمها — وشحم كهداب الدمقس المفتل الخ — قوله عقرت متكلم من العقر
وهو بالعين والراء المهملتين بينهما قاف كفلس بمعنى الجرح والعذارى كسكارى وصحارى جمع عذراء وهى البكر والمطية بالطاء المهملة
واليا المشددة كسجيلة الدابة السريعة والمراد الناقة وكلمة وا للندبة كانه يا عجبى احضر لهذا الامر العجيب والرحل كفلس للبعير اصغر من القتب
وما يستصحبه الانسان من الاثاث في السفر والمتحمل اسم مفعول من التحمل بمعنى الحمل يعني وخصوصا روز يكه پى كردم وكشتم بجهة دختران بكر
شتر راه وادخود را پس اى عجب حاضر شو اين امر عجيب را و يتعجب است از حمل پالان او كه بر داشته بودند بعضهم كونه بر داشته بود مغنى في الالف
شاهد در بودن الف للندبة في بهنات براى تعليل — ويوم كظل الرمح قصر طوله — دم الزق عنا واصطكاك المزاهر
هو من ابيات لزيد الطثرية القشيري والطثرية اسم امه نسب اليها يصف فيها ايام لذاته الواو بمعنى رب وقصر بالتشديد اى جعله قصيرا
والطول بالضم خلاف القصر والزق بكسر الزاء المعجمة وتشديد القاف الظرف والمراد بدم الزق الخمر تشبيها بالدم والاصطكاك بالصاد والطاء
المهملتين بمعنى الاضطراب والتحرك والمزاهر جمع مزهر وهو بالزاء المعجمة والراء المهملة كمنبر العود الذي يضرب به يعني بسا روزيكه ابن صعفر
بلشكه مثل سايه نيزه بود در طلبيد كوتاه كرد درازى او روز را از ما شراب جام و جنگى كه مثل خون بود در دست و نواختن سازها
مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه بودن شاعر است يوم را بچيز مالوف و مانوس كه سايه نيزه بوده باشد بجهة ثابت
كردن او حال مشبه را در ذهن سامع — ويوما توافينا بوجه مقسم — كان ظبية تعطو الى وارق السلم — هو من قصيدة
لباغث بن صريم اليشكري يذكر فيها امراته ويمدحها وقال الاخر انه لارقم بن علباء اليشكري اولها — ولا تلكموا اعرضي تصدت لوجهها و
تزعم في جاراتها ان من ظلم ابوها — ولم اظلم بشيء علمته — سوى ما اتانت في القتال من القدم — ويوما الخ — ويوما
تريدما لنا مع مالها — فان لم ننلها لم تنمسنا ولم تنم — تظل كانا في خصوم غرامة — وتسمع جيراني التالي
وا نفسم — قوله يوما بالنصب مفعول للفعل مقدر اى اذكر يوما او هو ظرف لتوافينا وهو بالفاء غائبة من الموافاة بمعنى الاتيان والمقابلة
بالاحسان المستتر فيه يرجع الى قوله عرسي المذكورة اولى القصيدة والمقسم بالقاف والسين المهملة المنقدة بمعنى الحسن

الحسن وتعطو بالمهملتين والخا المهملتين بمعنى بمد عنقه ويميل والوارف بالواو والرا المهملة والفا بمعنى صاحب الورق والسلم بالسين المهملة كقلم شجر عظيم ذات شوك يعنى ونازميكند ودرازكند گردن خود را بسوى درخت سلم ...

المهملة كقلم شجر عظيم ذات شوك يعنى ... كرميكند ودرازكند كردن خود را بسوى درخت سلم ... فى الحروف المشبهة بالفعل شاهد دركار است

كرد اينجا مخفف امده است ... بوده باشد

مغنى فى انشا هد دروقوع ... فى النوع الرابع جامى فى حروف الزيادة شهدنا

سليما وعامرا قليل سوى الطعن النهال نوافله هو لرجل من بنى عامر ... ويوما شهدنا

او موظرف لشهدنا وهو متكلم بمعنى ... والنهال بالنون

كتاب جمع نهل ... وهو من الاضداد يطلق على الريان وعلى العطشان والنوافل ... وهى العطية يعنى

مغنى فى اللام شاهد درزيادت لام است ... مفعول بدرس كر للقرآن بوده باشد ... مفعول مطلق

تاكيد اى بدرس القرآن درسا هذا وجدكم الصغار بعينه لا ام لى ان كان ذاك ولا اب هو من قصيدة

لعمرو بن الغوث الطائى يخاطب بها ابو بمر واهله وكانوا يوثرون عليه اخاه جندبا يوم حرب بين طى وبنى اسود عمان فقال طى لعمرو بن الغوث

اخرج الى حرب اسود عمان فخرج وانشد القصيدة اولها يا صبر اخبرنى ولست بكاذب واخوك نافعك الذى

لا يكذب امن السوية انه اذا استغنيتم وامنتم فانا البعيد الاجنب واذا الشدائد بالشدائد مرة

اشجتكم فانا الحبيب الاقرب ولجندب سهل البلاد وعذبها ولى الملاح

وحزنهن المجدب واذا تكون كريهة ادعى لها واذا يحاس الحيس يدعى جندب هذا وجدكم

الخ عجب لتلك قضية واقامتى فيكم على تلك القضية اعجب ... اشارة الى ما فعله ... وابواه واهله من ايثار اخيه

جندب عليه وكذا ... الخطاب فى جدكم لاهله وابو بمر واسم جده طى وهو الذى امره بالحرب ... الجد هنا

[illegible]

من لباد وهو جمع فنن بالفاء والنونين كغصن وهو الغصن الملتف او هو جمع فن وهو بالفتح الضرب من الشيء بقول هل ترجع لبا لبا
خالكونها مثل الاغصان الملتفة في نظارتها وحسنها او حالكونها ذات انواع وفنون من الحسن وضروب شتى من اللذة وهذه اللبانات
هي اللذة مضمن في حال ان عيشنا منقلب من طور الى طور اذ حال ذلك العيش مثل حال تلك الاغصان في الرونق والبهجة او مثل
حال تلك الفنون المختلفة في الحسن انتهى يعني ابا بر ميگردد البته روزگارهاي چند كه بيخفيو كه گذشت مانند براي ما درحالي اينكه
مثل شاخهاي درخت بهم پيچيده بود ند در تازگي و نيكوئي درحاليكه زندگاني منقلب است بعلت انكه اين زندگانيهاي اين است
يعني حالا ومثل حال ان شاخهاي درخت است كه در يكزماني تازه و سبز است و در زماني ديگر خشك ميشود و بولت آن ميبرد معني
في اذ شاهد در اضافت شدن اذ است بجمله اسميه كه بكجا واز ان جمله محذوف است اي اذ ذاك كذلك انشا نا **هَلْ تَعْرِفُوْنَ**
لُبَانَاتِيْ فَاَرْجُوْ اَنْ تُقْضٰى فَيَرْتَدَّ بَعْضُ الرُّوْحِ لِلْجَسَدِ لم يسم قائله قوله تعرفون مضارع عرفة بمعنى علم اللبانات
بالضم جمع لبانة بالموحدة والنون ككناسة الحاجة وارجو متكلم من الرجاء وهو ضد الياس وان مصدرية وتقضى مجهول قضى وطره
اذا اتمه وبلغه ويرتد مضارع من الارتداد وهو بالمهملات بمعنى الرجوع والروح بالضم ما به حيوة الانفس واللام بمعنى الى اي الى الجسد
و ذكره مكانه في يعني ايا ميدانيد حاجتهاي مرا پس اميد وارم بآنكه برآورده شود پس آن حاجتها پس بازميگردد بعضي
از روح در تن از جسد لبتوجه من قطر في اصيب فعل المضارع شاهد در منصوب بودن فعل مضارع كه ارجو بوده باشد
بوده باشد باعتبار انكه وقوع او بعد از فاء در جواب اهل استفهام است **هَلْ تَزْجُرَنَّكُمْ رِسَالَةُ مُرْسِلٍ اَمْ لَيْسَ يَنْفَعُ فِيْ اُولٰئِكَ**
اُولُوْكَ هو من ابيات ابي العلاء المعري يهجو بها بني كنانة بالهجاء و قبله ابني كنانة ان حشو كنائب **نَبْلٌ بِهِ نَبْلُ الرِّجَالِ**
هَلُوْكُ الخطاب في تزجرنكم لبني كنانة وهو مضارع من الزجر بمعنى المنع وام بمعنى بل واولاء بمعنى اولئك والالوك بالضم الرسالة اي
هل يمنعكم من اظهار عداوتي رسالة مرسل البلكم الينهم يعني ايا منع ميكند شما را پيغام شما از ظاهر كردن شماد شمني مرا پيغام پيغام
دهنده نصيحت بلكه نفع نميكند ان جماعت بني كنانه پيغام و نصيحت مطول في احوال المسند اليه شاهد در علم بودن نون تثنيه از قبيل
التقاء باعتبار بودن معبر عنه در يزجرنكم بني كنانه نوردد او لا ولاحده ذكوحال انكه يكي از شرط التقاء اتحاد معبر عنه است و اكو
در اينجا متحد بودن نابشكر اولئكم بكويد **هَلْ تَمْتَنِيْ بِوُعْدٍ غَيْرِ مُخْلِفَةٍ كَمَا عَهِدْتُكَ فِيْ اَيَّامِ ذِيْ سَلَمِ** لم يسم قائله
قوله تمتني بنون الخفيفة متصلة بصيغة المخاطبة من تمنى بمعنى ابقر واصله تمنين حذف منه نون المخاطبة لتاكيد بنون التاكيد الخفيفة كراهة
توالي النونات ثم حذفت الياء لالتقاء الساكنين وغير مخلفة بصيغة اسم الفاعل حال من فاعله والكاف جار و في عهدتك بكسر الهاء بمعنى
عرفتك للمخاطب والكاف للتشبيه وما مصدرية وذوسلم بالسين المهملة كعلم موضع بالحجاز او الشام سمي لكثرة السلم فيه وهو شجر من
العضاة يعني چرا نميكني وعده بوعده و صلي درحاليكه غير خلف كننده باشي بان وعده همچنانكه شناختم بودم ترا در وز
كار يكه دري ذي سلم بوديم سيوطي في نون التاكيد شاهد در موكد شدن فعل مضارع بنون خفيفه كه تمتن بوده باشد باعتبار
وقوع بعد از هل تحضيضيه **هُمَا اَلْتَا لَوْ وَلَدَتْ تَمِيْمُ لَقِيْلَ فَخْرٌ لَهُمْ صَمِيْمُ** هو من ابيات للاخطل واسمه غياث
بن غوث التغلبي يصف فيها الرئيين والقيمة جمع اليهما قوله ولدت بحذف مفعوله اي ولدتهما وتميم قبيلة معروفة والصميم بالصاد
المهملة كاميرالخالص من كل شيء يعني ان دو زن انچنان كه هستند اگر زاييده بودند انرا قبيله بني تميم كفته شده بود كه فخر بكر
ابن صفة داده كه خالص و عظيم است از براي ايشان سيوطي في الموصول شاهد در حذف نون تثنيه از اسم موصول كه اللتان بوده
باشد چون در اصل اللتان بوده است بجهة ضرورت شعر اي هما اللتان لو ولدت **هُمَا خُطَّتَا اِمَّا اِسَارٌ وَمِنَّةٌ وَاِمَّا دَمٌ**
وَالْمَوْتُ بِالْحُرِّ اَجْدَرُ هو من قصيدة لتابط شرا واسمه ثابت سفيان بن عدي او ثابت جابر على الخلاف و قبله بسبب الشاده الي
في باب الفاء في قوله فابت الى فهم الخ و من ابياتها فليرجع اليه واولها **اِذَا الْمَرْءُ لَمْ يَحْتَلْ وَقَدْ جَدَّ جِدُّهٗ اَضَاعَ وَقَاسٰى اَمْرَهٗ**
وَهُوَ مُدْبِرٌ وَلٰكِنْ اَخُو الْحَزْمِ الَّذِيْ لَيْسَ نَازِلًا بِهِ الْخَطْبُ اِلَّا وَهُوَ لِلْقَصْدِ مُبْصِرٌ فَذَاكَ قَرِيْعُ
الدَّهْرِ مَا عَاشَ حُوَّلٌ اِذَا سُدَّ مِنْهُ مَنْخِرٌ جَاشَ مَنْخِرٌ اَقُوْلُ لِلِحْيَانَ وَقَدْ صَفِرَتْ لَهُمْ وِطَابِيْ وَ
يَوْمِيْ ضَيِّقُ الْجُحْرِ مُعْوِرُ هُمَا خُطَّتَا الخ وَاُخْرٰى اُصَادِيْ النَّفْسَ عَنْهَا وَاِنَّهَا لَمَوْرِدُ حَزْمٍ اِنْ فَعَلْتُ
وَمَصْدَرُ فَرَشْتُ لَهَا صَدْرِيْ فَزَلَّ عَنِ الصَّفَا بِهٖ جُؤْجُؤٌ عَبْلٌ وَمَتْنٌ مُخَصَّرُ فَخَالَطَ سَهْلَ
الْاَرْضِ لَمْ يَكْدَحِ الصَّفَا بِهٖ كَدْحَةً وَالْمَوْتُ خَزْيَانُ يَنْظُرُ فَاُبْتُ اِلٰى فَهْمٍ وَمَا كِدْتُ اٰئِبًا وَكَمْ
مثلها فارقتها وهي تصفر قوله خطتا باسقاط نون التثنية خطة وهي بضم الخاء المعجمة وفتح الطاء المهملة المشددة والهاء

شبيه لعقدة والامر والاسار بالسين المهملة ككتاب ما يشد به الاسير والمراد هنا غل والمنة بالكسر الانعام بفك الاسير اراد بالدم
وبالموت القتل والحر خلاف العبد اجدر بالجيم والدال والراء بمعنى اولى واحق يعني به هو حقيق اي حقيق وجدير اراد ان القتل بالحر
اولى من كونه العار بسبب الامتنان بالفك من الاسر يعني ان دو امر يا اسير شدن و منت نهادن بر ما از اسير شدن يا خون ريزي كشته
شدن و حال انكه مرگ كشته شدن سزاوار تر است بآزاده مرد از اسيري و منت سيوطي في باب الاضافة شاهد در فاصله شدن
اما است ميان مضاف كه خطتا است و مضاف اليه كه اسار است لكن اين بنابر روايت رفع او ميتواند بود مغني شاهد في حذف نون التثنية والجمع
باب الخامس في اواخر الكتاب شاهد در حذف نون تثنيه است از خطتا كه در اصل خطتان بوده است بجهة ضرورت و اسار و منة
بوقع بدل هستند از خطتا با انكه حذف نون او بجهة بوده او است بطريق حكايت كه كويا گفته است هما خطتان قولكم اما اسار و منة
و چون كه اين در بيت او بوده است حذف نكرده است نون او بجهة اضافه **هُمَا سَيِّدَانَا يَزْعُمَانِ وَاِنَّمَا يَسُوْدَانِنَا اِنْ**
يَسَّرَتْ غَنَمَاهُمَا هو من ابيات لابي اسيدة الدبيري و قبله **وَاِنَّ لَنَا شَيْخَيْنِ لَا يَنْفَعَانِنَا غَنِيَّيْنِ لَا يُجْدِيْ**
عَلَيْنَا غِنَاهُمَا الضمير يرجع الى الشيخين المذكورين فيما قبله ويسودانا اي يكونان سيدينا ويسرتنا ها بتشديد السين اي كثرت
البانها ونسلها مضارع لبنا يعني ان دو شيخ كمان ميكنند خود را بزرگان ما و اينست جز اين نيست كه ميباشند بزرگان ما اگر بسيار
شود شيرها و اولاد گوسفندان ايشان و موسد بنا سيوطي في افعال القلوب شاهد در ملغي شدن يزعمان است از عمل بسبب
باعتبار موخر بودن و از دو مفعول خود كه هما سيدنا بوده باشد **هُمُ اللَّاؤُوْنَ فَكُّوا الْغُلَّ عَنِّيْ بِمَرْوِ الشَّاهِجَانِ وَهُمْ**
جَنَاحِيْ لم يسم قائله قوله فكوا بالفاء ماض من الفك بمعنى الاسير اي خلصه و بدله فتحها منها والغل بضم الغين المعجمة و تشديد اللام
مروي و مرو الشاهجان مركب اضافي اسم موضع المرو بالراء المهملة والواو كدلو والشاهجان بالمعجمة وكسر الهاء والجيم والنون والجناح بالجيم و
النون والحاء المهملة كسحاب من الطائر بمنزلة اليد من الانسان واراد به هنا القوة يعني ان جماعت ايشان كه ان جماعتي هستند كه برداشتند و دور
كردند غل را از من در مرو شاهجان و ايشان بمنزله بال و قوة من هستند مغني في الجملة الواقعة صلة من باب الثاني شاهد در بودن جمله
فكوا الغل عني است صلة از براي اللاؤون داز براي ان جمله محل اعرابي نيست باعتبار بودن موصول صلة در حكم دو كلمه **هُمْ صَلَبُوا**
الْعَبْدِيَّ فِيْ جِذْعِ نَخْلَةٍ فَلَا عَطَسَتْ شَيْبَانُ اِلَّا بِاَجْدَعَا هو من قصيدة لسويد بن كاهل الكنكري المكني بابي سعد
و قبل البيت **تَمَنَّتْ لُبَيْنٰى اَنْ تَرُوْعَكَ النَّوٰى وَتَمْنَعَ لُبْنٰى مِنْكَ النَّوٰى ... وَتَمْنَعُ لُبْنٰى مِنْكَ عَدًّا مُمَنَّعَا**
اَلَا اِنَّ لُبْنٰى لَا يَرَامُ حَدِيْثُهَا كَبَيْضِ الْاُنُوْقِ لَا يُرٰى فِيْهِ مَطْمَعَا قوله هم بضم الميم مع اشباعه لاستقامة الوزن وصلبوا
بالصاد المهملة والموحدة ماض بمعنى شدوا والعبدي نسبة الى عبد قيس وهو ابو قبيلة معروفة والجذع بالجيم والذال المعجمة والعين المهملة
كجذر الغصن وشيبان بالشين المعجمة والياء والموحدة والنون كسكران قبيلة معروفة واجدع بالجيم والدال المهملة والعين كاحمد اسم رجل و
بمعنى مقطوع الانف والاذن واسم الشيطان نعم يعني ايشان محكم بستند مرد منسوب بقبيله عبد شمس را بر شاخ درخت خرما
پس عطسه نكند قبيله شيبان مگر بسبب جدع مغني في شاهد در امدن با براي استعلا اي على جذع نخلة **هُنَا وَ**
وَكَشْلِيْمُ يَلَا ... يَوْمَ اُنْسِهٖ نِهَايَةُ مَسْئُوْلٍ اَمَانٍ وَتَسْهِيْلُ لم يسم قائله المنا بالنون جملة كسحاب ما اتاك بلا مشقة ونفسها
هو هنيئ اي سائغ و تلا بالمثناة ماض بمعنى اعقب والانس بالضم ونواء السين المهملة كقفل ضد الوحشة او هو متكلم من النسيان خلاف
الذكر والحفظ والنهاية الشيء غايته والمسئول المطلوب يعني گوارا و خوش و تسليم برسيد كه بعض دراهم است و از ان كرمهني اوباد
رون بكه فراموش كنم محبوب او غايته و منتهاها مطلوب مبتدا و سلمنى و اسنادا كار است سيوطي في باب التقريب شاهد در جمع
بودن شاعر است مجموع حرف بيان بوده و در جها موضع از ان شعر او لهنا و تسليم دون تلا يوم انسه سبب نهاية مسئول جهام امان
و تسهيل **هُوَ الْمُهْجِرُ ... مَا بِهِمْ جِبَالُ وَبَعْضُ صُدُوْدِ الزَّائِرِيْنَ وِصَالُ** هو لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله
التنوخي اللغوي الضمير راجع الى ما في ذهن الشاعر من كونه مع حبيبه وما مصدرية ظرفية مبتدا مضاع من الالمام بمعنى النزول والخيال
ككتاب الصورة التي يراها النائم والصدود بالمهملات كقعود الاعراض والزائرين جمع زائر فاعل من الزيارة بمعنى الاتيان والوصال
الفراق يعني اتحاد بودن من با محبوبه خود دو و بيت نامدن فرود امدن خيال و حال انكه بعض دوري كردن زيارت كنند
عين وصال است از براي شخص مختص في الخاتمة شاهد در هو است كه ضمير شان واقع است در اينجا بلكه مبتدا است و مرجع است
بسوي ان حاضر در ذهن شاعر و المهجر او است **هُوَ الْبَدْرُ لَا ... اِنَّ الْبَحْرَ ذَاخِرًا سِوٰى اَنَّ الضِّرْغَامَ لَكِنَّهُ الْوَبْلُ** هو من
نقيضة الا لا الحصلفي واسمه ... الزمان المصنفي امدح بها خلف بن احمد السجستاني الضمير يرجع الى الخلف بن احمد والبدر القمر الممتلي قوله

ذاخر وهو بالذال المعجمة والخاء المعجمة والراء المهملة بمعنى الممتلى والضرغام بالضاد والغين المعجمتين بينهما راء مهملة كسوال الاسد الوبل بالواو والموحدة كفلس المطر القوى العظيم القطر يعنى ان خلف پسر احمد پادشاه شجيعى است لكن نه در شجاعت مثل شير است لكن او باران است لكن نه در سبيل او درياست دريا سخا است كرم اوست بجز انكه بد نيست كه او شير است لكن او باران است دانه در سخا است مختصر ومطول

فى تاكيد المدح بما يشبه الذم من علم البديع شاهد در بودن استثنا مثل استثنا در افاده كردن مراد در تاكيد كردن مدح بچيزى كه شبيه است ذم را هو الجواد الذى يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا فيظلم هو من قصيدة لزهير

ابى سلمى المزنى يمدح بها هرم بن سنان وأولها قف بالديار التى لم يعفها القدم بلى وغيرها الارواح والديم

لا الدار غيرها بعد الانيس ولا بالدار لو كلمت ذا حاجة صمم ان البخيل ملوم حيث كان و

لكن الجواد على علاته هرم هو الخ وان اتاه خليل يوم مسغبة يقول لا غائب مالى ولا حرم

هم يضربون حبيك البيض اذ لحقوا لا ينكصون اذا ما استلحموا وحموا الضمير يرجع الى هرم بن سنان المذكور

[illegible]

معرف بلام است كه الواهب بوده باشد جنس او مقصور بر مسند اليه كه هو است يا بود ران جنس مخصوص باعتبار نفسه او بحال اى بحال كونها

مخاضا او عشارا چونكه مقصور كرده است بخشش صد شتر را در حالت بودن انها مخاض يا عشار بر ان مسند اليه هواى مع الركب اليمانين

مصعد جنيب وجثمانى بمكة موثق هو من ابيات لجعفر بن علبة الحارثى قاله وهو محبوس بمكة حين انحلت الى اليمن وهوى النجى

الهوى كفتى العشق وارادة النفس والمهوى كما اريد به هنا والركب بالراء المهملة والموحدة كفلس ركبان الابل من العشرة فصاعدا وهو اسم

جمع او جمع راكب كصحب وصاحب والياني جمع يمان نسبة الى اليمن وهو ارض معروفة من بلاد الغور تقال الابض يمنى ويمانى والمصعد بالمهملات

اسم فاعل من اصعد فى الارض بمعنى ذهب والجنيب بالجيم والنون والياء والموحدة كفعيل بمعنى المجنوب هو المستتبع يقال جل جنيب اى

كانه يمشى فى جانبه مغضبا او هو بمعنى الفاعل اى التابع كالتابع المطبوعة والجثمان بالجيم والمثلثة والنون كعفران الجسم الشخص والموثق

بالمثلثة والقاف اسم مفعول من اوثق بوط فى الوثاق وهو ما يشد به الاسير يعنى معشوق من با شتر سواران منسوب بيمن ونبله ودور شونده

و ميرو كرده شده است وحال انكه جسم من در مكه بسته شده است در بند وكرفتار است در زندان مختصر ومطول فى احوال المسند

[illegible]

مخصوص مطول

مخصر

مطول

مطول

جمع كوكب

مطول

مختصر مطول

مطول

مختصر مطول

مطول

مفنى

مفنى

نظام

کرد نیست ماده شده و تازه و پاکیزه است پس خالی نمیباشد از اصلاح نمودن و کافر نمودن تو بزرگواری و شرافت و بزرگی را مغنی

العطف علی المحل من باب الرابع شاهد در عطف نمودن شود است بر محل مجد که مضاف الیه و معمول مصدر است که مهمل بوده با شد

کر محل او منصوب است بنا بر اسناد الا الکوفیین و جمعی از بصریین **هی الدنیا تقول بملء فیها حذار حذار من بطشی وفتکی**

هو مطلع قصیدة لابی الفرج الساوی المخرومی واسمه عبد الرحمن بن نصر یرثی بها فخر الدولة بن بویه الفنیمه للقصة و ملء الفم بالکسر المهموز

مقدار ما یملأه ای تقول بصوت عال بملء الفم و حذار بالحاء والراء المهملتین بینهما ذال معجمة کقطام اسم فعل بمعنی احذر والبطش بالموحدة

والطاء المهملة والشین المعجمة کفلس الاخذ الشدید والفتک بالفاء والمثناة کفلس القتل علی غفلة یعنی مضارع است که دنیا میگوید

بر روی و بلند آواز بگیرد در دهن او است که دوری کن دوری کن از سختی گرفتن و کشتن ناگهانی من مختصر و مطول فی الخاتمة شاهد

در واقع شدن استهلال نمودن شاعر است با این شعر در قصیده خود در مقام مرثیه نمودن او ابو الفرج **هی الشفاء الذی لو ظفرت بها ولیس منها شفاء النفس مبذول** هو من قصیدة لهشام [illegible] **تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت کانه منهل بالراح معلول** **الله اعلم انی لم اقل کذبا والحق عند جمیع الناس مقبول**

[illegible]

فغیر الفؤاد عزاء جمیلا فلن تستطیع الیه الصعود ولن تستطیع الیک النزولا

[illegible]

باب الباء بعد الالف **یا ابا الاسود لم خلفتنی لهموم طارقات وذکر**

[illegible]

یا اهل ذا المعقل و بنت شرا ولا العقیم ما یقتضی ضرا [illegible]

[illegible]

ابنا ابناتنا هن ابناء الرجال الاباعد [illegible]

الزبیر طال ما عصیکا وطال ما عنیتنا الیکا [illegible]

بسیفنا فقبکا [illegible] تا زیر کرحیل و طال الحاح من الطول ضد القصر و ما فی الموضعین مصدریة ظرفیة و عصیت الحلم عصیته هو بالعین

والصاد المهملتین خاطب من العصیان و هو خلاف الطاعة والخطاب فیه و فی عتبتنا لعبد الله بن الزبیر و هو بالعین المهملة والنون المشددة فعل

ماض بمعنی تکلفتنا علی العنا ای المشقة والتعب یعنی ای عبد الله بن زبیر طول کشید مدت نافرمانی تو و طول کشید مدت رنج

مشقت انداختن تو ما را بسوی تو مغنی فی عطف شاهد در بدل آوردن کاف است از تاء در عصیتک که در اصل عصیت بوده است

با عتبار بودن کاف لحنا از تاء در همس یعنی هموار و آهسته گفتن و نظر بمل الخط و قبرتا انکر سوا فق باشد تا ابکا و فیبکا و القهر

الحلاو است **یا ابن الکرام الا تدنو فتبصر ما قد حدثوک فما راء کمن سمعا** [illegible] الکرام ککتاب جمع

کریم ضد اللئیم والاعرج بینهم و تدنو بالدال المهملة والنون مخاطب من الدنو بمعنی القرب [illegible] بمعنی تنظر و ما موصوف [illegible]

بالتشدید بمعنی لخیر [illegible] والعائد محذوف ای بروما [illegible] فاعل من الرویة و من موصولة و سمعا صلة والفاء للاتی والعائد

[illegible]

یا اسیر [illegible] **لو یخاف الله علیه حرمه** [illegible]

[illegible]

یا اقرع بن حابس یا اقرع انک ان یصرع اخوک تصرع [illegible]

[illegible]

هل هو الا ذنب او کرع [illegible]

[illegible]

ایها المائح دلوی دونکا انی رأیت الناس یحمدونکا [illegible]

[illegible]

يعني اي چه خوبست كوه ريان نجنبش كوه بودن وچه خوبست كسيكه بوده است ساكن وفرا كسيكه نزد كوه ريان سيوطي في اعمال الذين
والذم ...الله در حبذا است كه فعل مدح است مثل نعم است در معنى حكم با خادي عبرها واحسبني اوجد سينا فنبل

افقدها ثقفا قليلا بها على فلا اقل من نظرة ازودها هما من قصيدة لابي الطيب المتنبي واسمه احمد الحسين
قوله خادي بسته خادي مفعلن بوزن الاضافة وهو بالخاء والدال المهملتين والباء سائق الابل بالغناء لها والضمير في عبرها للتحنن وهو
بكسر العين والراء المهملتين بينهما باء ساكنة الابل التي تحمل الميرة اي الطعام والواو للحال واحسبني متكلم بمعنى الظن واوجد مجهول بصيغة
المتكلم من وجد اي اذكر والمبت بالتخفيف خلاف الحي وبنيل بضم قبل خلاف بعد افقد بالفاء والقاف والدال المهملة متكلم من فقد اي
علم وثقفا بالقاف والفاء امر من ثقف بفتحتين اي دام قائما وقليلا صفة لمصدر محذوف اي ثقفا وثوقا قليلا والضمير في بها للدار المحبوب وكلمة
على في على للتعليل اي لاجلي والنظرة كطلحة مرة من النظر وهو التأمل بالعين وازود بالزاء المعجمة والواو المشددة والدال المهملة متكلم معروف
او مجهول من زود اي تخذ زادا والزاد طعام المسافر ويقال ايضا لمطلق الطعام وهو صفة لنظرة والجر محذوف اي مقصود من
وقوفكم يعني اي دو يار كشند كه در راه اندازيد ايشان را كردن واوازه خواندن شتران محبوب داوي كان ميكنم خود را كه با
شوم مرده ... از دنيا ... ايشان ... شان ... محبوب ... در ... كمتر از بك
مرتبه نگاه كردن كه اين صفت دارد كه توشه ميكنم از ... معشوق ... ايشان شما معني في لاسيما شاهد در كه آنا
كه از براي نفي جنس است نصب داده است اقل ومن نظرة در محل نصب است متعلق است باو و جائز است كه از الا شتباه بلكرهم واقل
را بر فع بخوانيم وبود نفيه جبر لا محذوف است وازودها صفت است خبر مغني في الجملة المعترضة من الباب الثاني شاهد در اقترا
جملة حاليه است معترضه كه واحسبني اوجد ميتا بين قبيل افقدها بوده باشد بواو حاليه باضمير ان جمله مضارع مثبت كه احسبني است

يا حكم الوارث عن عبد الملك يتلج الزهراء في جنح الدلك هو من ارجوزة لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التميمي قالها للحكم بن
عبد الملك بن مروان وتمنى منه جائزة اولها هاجك من اروى كمنهاض الفلك هم اذا لم يعله هم فلك وقد ارينا
حسنها ذات المسك شادخة الغرة زهراء الضحك يا حكم الوارث الخ اورثت ان تحتنخت
المعتنك انت يا ذي بالله ان لم ترك مفتاح حاجات اخنا من باب الذخ منها عندنا
والاجر لك قوله حكم بالحاء المهملة كفرس هو ابن عبد الملك المذكور في البيت والوارث فاعل من ورث اباه ويرث وراثة قوله تبلج بالمثناة
والموحدة واللام المشددة والجيم اما مصدر من باب التفعيل من تبلج الصبح اي اضاء واشرق فيكون منصوبا بفعل محذوف اي يبلج تبلج الزهراء
فهو مفعول مطلق نوعي او فعل مضارع والزهراء فاعله وهي كحمراء المرأة المشرقة الوجه والجنح بالجيم والنون والحاء المهملة كقفل وكسر الطائفة من
الليل والدلك بالدال المهملة ككتف من دلكت الشمس دلوكا اي غربت يقول انك ظهرت في الناس واشتهرت بالسخاء كظهور المرأة المشرقة في ظلمة
الليل واظهر نور السخاء في ظلمة فقر الخلق الخ يعني اي حكميكه ابن صفت دارى كه وارث هستي از عبد الملك ظاهر ومشهور شو بروم مردم
بسبب جود وبخشش مثل ظاهر شدن زن درخشنده روي ... ازشب تاريك قطر في توابع المنادى مغني في باب الهمزة شاهد در وقوع
الوارث صفت از براي منادى مفرد معرفه كه حكم است وبودن او تابع مرفوع منادى ... از اين منادى كه مضموم است يا خاطب الدنيا

الدنية انها شرك الردى وقرارة الاكدار دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدا بعدا لها
من دار غاراتها لا تنقضي واسيرها لا يفتدى بجلائل الاخطار الابيات قصيدة للحوري يذم فيها الدنيا
واهلها الخاطب بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة فاعل من خطب المرأة اي طلبها والدنية بالدال المهملة والنون والياء المشددة كسجية من
الدناءة وهي الخسة والرداءة والشرك بالشين المعجمة والراء المهملة كفرس حبالة للصائد والردى بكسر الراء وفتح الدال المهملتين مقصورا الهلاك
وقرارة الشيء بالقاف والراء المهملتين كسماحة مكانه الذي يقر فيه والاكدار بالدال والراء المهملتين جمع كدر ككتف وهو ضد الصفو
واضحكت بحذف مفعوله اي اضحكت احدا وكذا ابكت اي ابكت احدا والغد خلاف الامس وقوله بعدا بالنصب دعا عليها اي ابعدها الله من الخير
الغارات جمع غارة وهي اسم للاغارة وهي دفع الخيل على العدو وتنقضي بمعنى تنتهي ويفتدى بالفاء والدال المهملة مجهول من افتداه اي نجاه بالفداء
والجلائل بالجيم جمع جليل اي العظم والاخطار بالخاء المعجمة والطاء والراء المهملتين جمع خطر وهو كفلس وكجبل الاموال الكثير يعني اي طلب كننده
دنياي پست بد دنيا ... كه ان ... دام هلاكت واز ... او ناخوشيها است وان خانه ايست كه هر زماني كه بخنداند كسي را در روز خود
مگريانيد او را در فرداي وهلاكت دوري از خير باد براي او باد از جهت خانه بودن وغارتهاي آن خانه دنيا تمام نميشود وبندي واسير آن فديه
داده نميشود بسبب چيزهاي بزرگ ديبا مختصر ومطول في التشريع من علم البديع شاهد در بودن اين ابيات استاد قبيل التشريع با عيان

خبرًا وبجد ونكا فقال ناجية قد علمت امرأة بما بنه انا انا الماتح تلقى ناجيه وطعنه
ذات رشاش واهيه هي طعنها تحت صدور العادية الماتح بالمثناة والحاء المهملة الذي ينزل البئر فيملؤ الدلو لقلة ماء البئر
والمراد منه هنا ناجية من جانب الالف في دونكا وبجد ونكا اطلاق وهو مضارع من جملة اي مدحه يعني اي ايشان كسيكه در وقت قلت آب
آب ميكشد دلو را بكير دلو مرا ببد سينكه من ديدم مرد مرا كه ستايش ومدح ميكردند تو را بواسطه اين كار مغني في التنبيه الثاني في
كيفية التقدير من الباب الخامس شاهد درحديث معمول اسم فعل است كه دونك بوده باشد بنا بر استدلال سيبويه دونك دلوي يعني
كفتند كه دلوي مبتدا است ودونك خبر او است وكسائي وكوفيين استدلال كرده اند باين بيت بر تقديم معمول دونك ... قائل نشده اند
بحذف وگفته اند كه دلوي مفعول مقدم است از براي دونك مغني في بيان كيفية التقدير من الباب الخامس شاهد ودلو بسته كه اگر
فرض كنيم نصب او را بعامل ... مقدر است كه او حذف بوده باشد نه دونك بعد از او اي حذ دلوي يا بؤس للحرب التي وضعت
اراهط فاستراحوا هو مطلع قصيدة لسعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبة جد طرفة بن عبد المطلب البكري الشاعر وبعده والحرب
لا يبقى لجاحمها التخيل والمراح الا الفتى الصبار في النجدات والفرس الوقاح والمقصدة بتمامها مذكورة في باب
الميم فيمن صدعن نيرانها الخ فمن شاء فليرجع اليه المراد بصيغة النداء هنا التعجب اي التعجب من شدة الحرب التي ذهبت بتلك الاراهط والبؤس
بالموحدة والهمزة والسين المهملة كقفل الشدة واللام في للحرب زائدة توكيدا اي يا بؤس الحرب ووضعت بمعنى تركت والعصم ضمير للحرب والاراهط
جمع رهط وهو بالمهملتين كفلس ما دون العشرة من الرجال لا يكون فيهم امرأة واستراحوا ماض بصيغة الجمع اي تركوا الحرب وهو من الاستراحة
بمعنى طلب الراحة يعني تعجب ميكنم از سختي جنگ ايشان كه واگذارده است كه في مبتدائي استراحت كرده اند كه واگذارده اند جنگ كردن را
مغني في اللام شاهد در زيادت شدن لام است ميان مضاف كه بؤس است ومضاف اليه كه الحرب بوده باشد اي يا بؤس الحرب يا تيم تيم
عدي لا ابا لكم لا يلقينكم في سوءة عمر وهو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها عمر بن الاشعث بن لجاء
التيمي وبعده عليه وتعبه احين كنت سماما يا بني لجا وخاطرت بي عن احسابها مضر قوله تيم بفتح المثناة وسكون
الياء هو قبيلة عمر بن الاشعث من عدي ولا ابا لكم دعاء في المعنى بالشر وغلظة في الخطاب ويلقينكم بالقاف واللام والنون الثقيلة مضارع من الالقاء
اي طرحهم او بالفاء من الفاء اي وجده والسوءة بالسين المهملة والواو والهمزة كطلحة الفعل القبيح والمراد بها هنا هجاؤه اباهم اي يلقينكم
في هجائنا اباهم كم بسبب عمر بن الاشعث يعني اي قبيله تيم كه از تيم عدي هستيد بنابايد كه از براي شما ... نكند شما را در زشتي وهجو من عمر يعني
او را بضيحت كنيد كه كاري نكند كه من با تو واسطه او وشما را هجو كنم جامي في توابع المنادى مغني فيما افترق فيه عطف البيان والبدل من باب
الرابع شاهد در منصوب بودن هر دو تيم است با بودن تيم ثاني مقحم بنا بر مذهب سيبويه وجائز است ضم اول بنا بر انكه منادى مفرد
باشد وتيم ثاني بدل يا عطف بيان از تيم اول يا اينكه هر دو منصوب منادى مضاف بوده باشد بنا بر حذف مضاف اليه از تيم اول اي يا
تيم عدي يا تيم عدي يا جارتا ما انت جاره هو من قصيدة للاعشى واسمه ميمون بن قيس ولم يقف على اصل تمامه وفضيلته قوله
جارتا منادى مضاف اصله جارتي قلبت ياء الفا والجارة بالجيم والراء المهملة التي تجاور بيتك فانا قيد وانت مبتدأ وجارة خبره لكن وقع
تميزا او وقوعه بعد ما يفيد التعجب لان التقدير ما عظمك من جارة يعني اي همسايه من تعجب ميكنم چه قدر بزرگوار هستي از جهت همسايه بودن
سيوطي في التمييز شاهد در نصب دادن جارة است بر تميز باعتبار وقوع او بعد از ما انت ومبتدا كه معنى تعجب است نظر با انكه تقدير
چنين است كه ما عظمك من جارة يا حبذا المال مبذولا بلا سرف اي يم نائله المبذول بالموحدة والذال المعجمة مفعول من بذل
بمعنى اعطاه وجاد به والسرف بالسين والراء المهملتين والفاء كفرس ضد القصد في الافعال والخلال يعني اي چه خوبست مال در
حال بكه بخشيده شده باشد باندازه وبدون اسراف وزياده در عقل ... مغني فيما افترق فيه الحال والتمييز من باب الرابع شاهد در بودن مبذولا
استحال نه تمييز باعتبار تقييد بودن شاعر مدح او را بحالت دون ناراده كردن او وقع ابهام را يا حبذا جبل الريان من جبل و
حبذا ساكن الريان من كانا هو من قصيدة لجرير بن عطية بن الخطفي التميمي يهجو بها الاخطل الشاعر وقبله ان العيون التي
في طرفها مرض قتلننا ثم لم يحيين قتلانا يصرعن ذا اللب حتى لا حراك به وهن اضعف خلق
الله اركانا يا رب غابطنا لو كان يطلبكم لاقى مباعدة منكم وحرمانا ارينه الموت حتى لا حياة
به قد كن دينك قبل اليوم اديانا يا حبذا جبل الخ وحبذا نفحات من يمانية تاتيك من قبل
الريان احيانا هبت جنوبا فذكرى ما ذكرتكم عند الصفاة التي شرقي حورانا الريان بالراء المهملة و
الياء المشددة والنون كشداد جبل ببلاد طي لا يزال يسيل منه الماء والساكن فاعل من سكن فيه فهو ... والالف في كانا للاطلاق

بمعنی تباه هر بنی اثان بردو فاضه بکی ها والف و دیکری الف زاد ولنها و بوم ها و ابیرها و هم چنین در الاکدار و دار و الاخطار

باخزر تغلب ماذا بال نسوتکم لا یستفقن الی الدیرین تحنانا هو من قصیدة لجریر بن عطیة بن الخطفی التمیمی

هجو بها الاخطل الشاعر و قومه و قبله وقل للاخطل لم یبلغ مواززتی فاجعل الامک امر الفتین هزانا

قال الخلیفة و الخنزیر منهزم مثل اجتداع القرانی و بر هزانا باخزر الخ لما دوین علی الخنزیر

من سکر نادین یا اعظم القسیسین جردانا هل تذکرون لدی الدیرین هجرتکم و مسحکم صلبکم

رحمن قربانا الخزر بالحاء والزاء المعجمتین والراء المهملة کقفل جمع اخزر کاحمد و هو کفرس ضیق العین و تغلب بالمثناة والغین المعجمة

واللام المکسورة ... قبیلة ... الاخطل ... بمعنی حالة الشان ... بکسر القاف

سکون القاف بمعنی ... الدیران ... بالدال والراء المهملتین ... بالمثناة والحاء المهملة

والنون ... من الحنین بمعنی الشوق یعنی ...

[illegible]

همی فنام لیلی و تجلی همی لم یسم قائله قوله یارب اصله یاربی حذف منه یاء المتکلم و ابقیت الکسرة لتدل علیه و ترجب بالفاء والراء

المهملة المشددة والجیم و تاء الخطاب بمعنی کشفت ... الموضعین بفتح الهاء و تشدید المیم الحزن و نام ناض من النوم خلاف الیقظة و تجلی

بالجیم ناض بمعنی انکشف یعنی ای پروردگار ... بر طرف کردی ... مرا ایش خواب کرد ... و بر طرف شد اندوه من

مطول فی الاسناد الخبری شاهد در بودن شب ... اسناد مجاز عقلی بر خلاف قول سکاکی که گفته است که استعاره بالکنایة

است یارب ... لا اظلمه او تمض من تحت و اضحی من علم هولاء ... و اور ده بعد

اخر کلمة ... المنادی محذوف ای یا قوم قوله اظلمه باسقاط حرف الجر من ضمیره توسعا ای اظلل فیه و هو بالظاء المعجمة ...

او لهما مشددة ... المتکلم ... المهملة والضاد المعجمة مجهولا و معلوم بصیغة

المتکلم ... و هو من الرمض ... هو شدة وقع الشمس علی الرمل قوله من تحت ... الاضحا

ای من ... والحاء المهملة ... الشمس ... یعنی اکاه باش

[illegible]

بر اظهر ودوض الذهن اذا مشكل ببدو وبالانكار لا يبدر فليس بالشائن شينا له

فقد اذا المنغمس في اعصر الابيات لملا جلال الدين السيوطي انشدها في وصف كتابه المسمى بالبهجة المرضية والسبوط كفلوس بلبة بصعيد مصر قوله يا سيد اصله يا سيدي فلبت يا المتكلم الفا وطالع بالظا والعين المكسورة للضرورة المهملين امر من المطالعة وهو الركوب على الشئ واستظهاره وهذا اشارة الى الكتاب وفاق بالفا والقاف ماض بمعنى علا والنظام ككتاب الحبل المنظوم فيه والدر اللؤلؤ النفيس والجوهر ككوثر واحد الجواهر من الياقوت والفيروزج وغيره ونغد بالعين والدال المهملين مخاطب من عدا بعدو اى جاوز والخبيئات جمع خبيئة وهي كبخيلة التي في الخبا وهو بالخا المعجمة والموحدة ككتاب الخيمة طا عنون واراد بها المستور منه واظهر امر من اظهر به اى غلبه واعلنه ودوض بالرا المهملة والواو المشددة والضاد المعجمة امر من روض النفس اى طابت وببدو بالموحدة والدال والرا المهملتين مخاطب من بدر به اى عجل اليه واستبق والشائن فاعل من الشين وهو كما في البيت بالشين والبا والنون كفلس العيب المنقص فاعل من الانصاف بمعنى العدل والاعصر بالمهملات جمع عصر كفلس فلس وهو الزمان يعني اى بزرك واقاي من مطالعه كن در اين كتاب بجوا كه اين كتاب ابجنان چيزي بكير بر بوي نادر دشنه جوهر او نكند را زان كتاب جوهرها كلمه او مكوانكه تامل كن و تفكر كن در ان واز براي مطالب بوشيده ان غالب شو بر او وظاهر كن انرا وبر خود روشن اكير و دنبا ذهن خود را در وقتيكه ظاهر شود مطلب يا عبارات مشكل وسبقت بچشي بگير با نكار كردن انمطلب يا عبارات پس نيست عيب كردن عيب كننده را عيبي ازبراي اين كتاب پس بجقيقتي كه امده است شخص انصاف كننده در زمانها چند يعني اگر عيبجوئي در عالم هست منصفي هم خواهد بود بجرم عيبكردن او وارد مي ايد عيبي بر كتاب من وابن ابيات را داخل سيوطي در مقام بعزيعكردن شارح كتاب خود را ذكر كرده است واز انشاد خود شارح حسب يا سيدا ما انت من سيد موطا الاكناف رحب الذراع لم يسم قائله قوله يا سيدا اصله يا سيدي فقلبت يا المتكلم منه الفا وما نافية وانت مبتدا ومن سيد خبره لكن وقع بمنزلة الموقع تعجبنا بمعنى التعجب وانما ظهرت من عمله لا انه غير مجوال عز فاعل الصفا والموطا بالواو والطا المهملة المشددة والهمزة اسم مفعول من وطا اى اثاره والاكناف بالنون والفا جمع كنف وهو كفرس الناحية يقال رجل موطا الاكناف اى مضياف يمكن في ناحيته صاحبة الرحب بالرا والحا المهملتين والموحدة كفلس صفة مشبهة من الرحب وهو كقفل بمعنى الوسع والذراع ككتاب من طرف المرفق الى طرف الاصبع الوسطى والساعد ورحب الذراع كناية عن السخا والجود يعني اي بزرك واقاي من چه قدر بزرگوار و جود هستي از حيثيت بزرگوار واقاي بودن كه كام زده شده است ام انوبه هم ترد مردم منهما فانه زده مراد از انسكه نسبت بمهمات كننده وكشاده با روي وفراخ دست هستي يعني صاحب جود وبخشش هستي قطر في باب النعجب شاهد در افاده نمودن يا انه است معني نعجبي اي ما اعظمه من سيد يا شاة من قنص لمن حلت له حرمت على وليتها لم تحرم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسي وهي احدى المعلقات السبعة ومطلعه بطل كان ثيابه في سرحة يحذى نعال السبت ليس بتوأم يا شاة من الخ فبعثت جاريتي فقلت لها اذهبي فتجسسي اخبارها لي واعلمي قالت رايت من الاعادي غرة والشاة ممكنة لمن هو مرتمي الشاة هنا كناية المراة قبل ارادتها زوجة ابيها وكان اراد ان يتزوجها فتزوجها ابوه شداد فحرمت عليه عنترة فتح ابيه اباها وقبل ارادتها امراة اخرى كان قد حرمت عليه بسبب حرب وقع بين قبيلته وقبيلتها وكلمة من بفتح الميم زائدة للتاكيد والقنص بالقاف والنون والصاد المهملة كفرس الصيد بمعنى المصيد اى صياد وكلمة من في لمن موصولة وحلت بالحا المهملة غايته من الحل وهو بالكسر ضد الحرمة وحرمت بالحرمة بضم الراء فيهما كل منهما من الحرمة ضد الحل يعني ابكو سفيد شكار كرده شده از براي كسيكه حلال شده است از براي او حرام شده است بر من وكاش او حرام نشده بود بر من ومراد از گوسفند نسته معني في من شاهد در وقوع من زائدة مبانه مضافا ومضافا اليه بجهة تاكيد اى يا شاة قنص يا صاح ابلغ ذوي الزوجات كلهم ان ليس وصل اذا انحلت عرى الذنب لم يسم قائله قوله يا صاح مرخم صاحب وابلغ امر من الابلاغ بمعنى الارسال وذو جمع ذو بمعنى الصاحب والزوجات بسكون الواو جمع زوجة والحلت بالنون والحا المهملة وتا التانيث بمعنى نقضت واسترخت والعرى بضم العين وفتح الرا المهملتين مقصورا جمع عروة وهي من الدلو والكوز المقبض اى محل القبض والذنب بالذال المعجمة والنون والموحدة كفرس ما في موخر الدواب واراد به هنا الذكر يعني ان الرجل متى فترت عن الوقاع ولم يستطعه هجره النسا وتركن مواصلته لانقطاع رغبتهن عنه يعني ايصاحب برسان از من صاحبان زنهاى همه ايشان را اينكه نيست مواصلتي ورغبتي از براي زنان نسبت بشما موجود دو وقتيكه سست شود محل اكرفتن دنبه ذكر كه نتوان با ايشان جماع كرد معني في الفاعلة انا شيء من باب النامي شاهد در كسره دادن لام كلهم بجهة مجاورت او با موكد خود كه ذو الزوجات بكسر تا بوده باشد

وحال انكه مي بايستكه منصوب بوده باشد با عتبار انكه او تابع است در نصب موكد خود را كه مفعول براي ابلغ باشد يا صاح نفضتا نظر يكما نريا وجوه الارض كيف تصور نريا نهارا مشمسا قد شابه ظهر الربا فكانما هو مقمر هو لابي تمام الطائي قوله صاحبي تثنية صاحب مضافا الى يا المتكلم ونفضتا بالقاف والصاد المهملة المشددة والبا امر بصيغة التثنية من نقضت اذا بلغت اقصاه اى ها بنه ونريا مخاطب من الرؤية بالبصر وتصور واصله تتصور حذفت احدى التائين تخفيفا يقال صوره الله صورة حسنة فتصور وقوله مشمس بصيغة اسم الفاعل اى ذا شمس لم يستره غيم وشابه بالشين المعجمة والموحدة ماض من الشوب بمعنى الخلط والزهر بالزا المعجمة والرا المهملة كفرس مصدر زهر القمر كفرح وككرم اى تلالا والربى بضم الرا المهملة وفتح الموحدة مقصورا جمع ربوة وهي كطلحة المكان المرتفع من الارض وقوله مقمر بصيغة اسم الفاعل اى كليل ذى قمر يعني اى دو صاحب من تا نهايت برسانيد فكر را تا ببينيد دو چشم خود را كه خواهيد ديد صفحهاى روى زمين را كه چگونه صورت بسته شده است صورت نيكو خواهيد ديد روز افتاب دار خوش را كه بتحقيق كه مخلوط شده است او را در خشيدن الهاى بلنديها پس گويا كه او مثل شب ماه دار است مختصر ومطول في التشبيه من علم البيان شاهد در تشبيه نمودن شاعر است مركب را كه نهار مشمس مشوب بزهر الربى بوده باشد بمفرد كه ليل مقمر بوده باشد يا صاح هل حم عيش باقيا فترى لنفسك العذر في ابعادها الامل هو لرجل من طي صاح مرخم صاحب وهل للاستفهام الانكاري وحم بضم الحا المهملة والميم المشددة وبصيغة المجهول كما هو الغالب في استعماله بمعنى قدر والعيش الحيوة وباقيا حال منه وهو ضد الفاني ونرى مخاطب من الرؤية والعذر بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة كقفل المعذرة والضمير في ابعادها للنفس وابعاد الامل تطويله والامل كفرس الرجاء يعني ايصاحب ايا مقدر شده است زندگاني در حاليكه باقي باشد هميشه پس به بيني در نفس خود عذري خواستن را در دور ودراز كردن ايشان نفس را در آرزو را سيوطي في باب الحال شاهد در وقوع ذو الحال است نكره كه عيش بوده باشد با عتبار وقوع او بعد از هل استفهاميه وما قبل حال الاستثناء ويا صاح ذا الضامر العنس والرحل والاقتاب والحلس هو لخزز بن لوذان قوله صاح مرخم صاحب والضامر بالضاد المعجمة والراء المهملة فاعل من الضمور وهو كقفل الهزال والعنس بالعين والسين المهملتين بينهما نون كفلس الناقة الصلبة المكسورة والرحل بالراء والحاء المهملتين كفلس معروف والاقتاب جمع قتب وهو بالقاف والمثناة والموحدة كجبل وكفرس الاكاف الصغير على قدر سنام البعير والحلس بالحا المهملتين والسين كحبر كساء رقيق على ظهر البعير تحت البردعة يعني ايصاحب صاحب شتر بكر اين صفر دار دكه لاغر در شت وعدم شكسته است بسبب سنكيني بار ورحل وجهاز پالان قطر في توابع المنادى شاهد در الضامر است كه صفت از براي منادى كه ذا بوده باشد اورده نكرده او الف ولام است واصنا فره شده است باسم محلي بلام كه العنس بوده باشد پس جائز است در او رفع ونصب با عتبار حمل بر لفظ ومحل منادى يا عاذلاتي لا تردن ملامتي ان العواذل لسن لي بامير لم يسم قائله العاذلات والعواذل كلاهما جمع عاذلة وهي فاعلة من العذل وهو بالعين المهملة والذال المعجمة كفلس بمعنى اللوم وتردن مضارع من الارادة بمعنى القصد والبا في بامير زائدة وهو الملك والمسلط يعني اي ملامت كننده كان من قصد نكيند ملامت كردن مرا بدرستيكه ملامت كنندكان نيستند بر من امير ومسلط معني في اللام شاهد است در بودن نفي قصد واراده بفعل است ابلغ ورساننده تر از نفي خود فعل هم چنانكه در اين بيت است نظر باينكه لا تردن ملامتي ابلغ از لا تلمني با عتبار انكه او نهي است از سبب فعل كه قصد ملامت بوده باشد يا عجبا لهذه الفليقة هل تغلبن القوباء الريقة هو لاعرابي اصابته القوباء فقيل له اجعل عليها شيئا من ريقك فتعجب من ذلك الفليقة بالفا والقاف كسفينة الداهية والغلبة بالغين المعجمة والموحدة بمعنى تزيلن والقوبا مفعوله وهو بضم القاف وفتح الواو والموحدة والمد داء ينتشر ويتسع ويعالج بالريق الى يقفه فاعله وهو بكسر الراء المهملة وسكون اليا والقاف وما الفم يعني تعجب است مرا از مصيبت واى عجب حاضر شو مرا از مصيبت يا بر طرف ميكند اب دهان ناخوشي قوبا را معني في حرف الالف شاهد در دخول الف است در منعجب منه كه عجبا بوده باشد يا علي بن حمزة بن عمارة انت والله ثلجة في خيارة هو للصاحب عباد يهجو به على بن حمزة قوله بجهة منصوب يا على بن حمزة بن عمارة اصله بتشديد الميم وانما بتخفيف البا للضرورة وحمزه بالحاء المهملة والزاء المعجمة كطلحة وعماره بالعين والراء المهملتين مثل هو كتاب اعلام والثلجة بالمثلثة والجيم كطلحة معروف وكذا خيار وهائه سكت يعني اى على بن حمزه پسر عماره تو قسم بخدا كه در خنكي مثل برفي هستي كه در ميان خيار يا اندك بوده باشد مطول في المقدمة شاهد در تتابع وي در يي در امدن اضافه است در مصرع اول در مقام هجو وابن منا في است با فصاحت يا عمرو انك قد مللت صحابتي وصحابتك اذا قليل مولاه الطبيب المتنبي هو لحسين قوله مللت بكسر اللام مخاطب من الملل بمعنى السامة والصحابة في الموضعين

کیمیا هو وکگتا بمصدر مصحبه کمقعد ای عاشره والبا فی صحابتك فاعله والکاف مفعوله واخال بکسر الهمزة کما هو المناسب ای استعماله
بمعنی الظن وذلك اشارة الی الملل المفهوم من مللت واللام الذی تضمنه البیت یعنی یا عمرو انك قد مللت صحبتك ایای وصحبتی ایاك
فیما اظنه وهذا الامر قلیل فی الاصحاب والمعنی انك قد مللت صحابتی وصحابتك اخالها قلیلة فلا تمل یعنی ای عمرو بدرستی که تو دل
شده صحبت و معاشرت کردن مرا و صحبت و معاشرت کردن تو مرا در انچه که گمان میکنم او را وحال انکه این امر کم است در میان
هم صحبتها معنی فی حذف حرف الندا من باب الخامس شاهد در ذلك است که اشاره است بمصدر مللت که ملل بوده باشد
بدون وقوع ان مصدر صفت از برای ذلك و این رد بر ابن مالك است که قائل شده است بعدم جواز اشاره کردن بمصدر مکرر در صورت
بودن آن اسم اشاره منعوت بمثل همان فعل یا عینی بکی عند کل صباح جودی باربعة علی الجراح هو من ابیات
الحماسة قوله یا عینی بکسر النون اصله یا عینی حذف منه یا المتکلم وابقیت الکسرة تخفیفا وبکی بتشدید با الکاف للتکثیر والمبالغة
امر من البکاء والصباح کفلاح الفجر واول النهار قوله جودی باربعة عبارة مشهورة والمراد بها دموع تجری من اطراف العیون لکل
عین طرفین وهو امر لها من الجود وهو بفتح الجیم وسکون الواو والدال المهملة المطر العزیز او لا مطر فوقه او من الجود بالضم وهو
الکرم قوله علی الجراح ای علی موته وهو بالجیم والراء المشددة والحاء المهملتین کشداد وهو ابن اوفی یعنی ای چشم من بسیار گریه کن از
هر صبح و فرو ریز چون باران تند اشك خود را بچهار طرف اشك چشم خود بر مرگ جراح مطول فی الانشاء شاهد در وقوع لا
یعقل است منادی که عین بوده باشد نظر بانکه مقام ابدوه وخصیصاست یا قاتل الله بنی السعلاة عمرو بن مسعود
شرار الناس غیر اعفاء ولا اکیات لم یسم قائله کلمة یا للتنبیه و للنداء فالمنادی محذوف ای یا قوم وقاتل الله دعاء
علیهم وهو بمعنی قتل والسعلاة بالسین والعین المهملتین والمثناة کمشکوة الغول وعمرو بن مسعود بدل او بیان وشرار ککتاب جمع
شر والنات بالنون والمثناة المبدلة عن السین اصله الناس والاعفاء جمع عفیف کاحبا وحبیب وهو یعمل من العفة وهو
بکسر العین المهملة وفتح الفاء مشددة مصدر عف یعف ای کف عما لا یحل ولا یجمل والاکیات اصله اکیاس وهو جمع کیس کسید
هو بالیاء والسین المهملة الزکی یعنی آگاه باش بکشد خدا پسران غول را که ان عمرو و پسر مسعود است که این صفت دارند پسران او که بد
ترین مردم اند و نیستند صاحبان عفت و نه زیرکان مانند لفظا فی الابدال شاهد در بدل شدن سین از الناس و اکیاس است و این بیت را
بر انکه موافق باشند در قافیه بالسعلاة یا قوم قد حوقلت او دنوت وبعد حیقال الرجال الموت هو من
ابیات لرؤبة بن العجاج رؤبة التمیمی یشکو الشیب وبعده مالی اذا اجذبها صایت اکبر قد غالنی ام بیت
لیت وهل ینفع شیئا لیت لیت شبابا بوع فاشتریت قوله یا قوم بکسر المیم اصله یا قومی حذف منه یا المتکلم
وابقیت الکسرة لتدل علیه وحوقلت بالحاء المهملة والواو والقاف متکلم من حوقل الشیخ حوقلة وکذا حیقالا اعیا علی خلاف القیاس اذا کبر و
فتر عن الجماع ودنوت بالدال المهملة والنون والواو متکلم من الدنو بمعنی القرب ای بدنوت منه ای من الحیقال یعنی ای قوم من بتحقیق که
من پیر شدم واز کار جماع باز ماندم یا انکه نزدیك شده ام بان حالت وبعد از پیر شدن واز کار باز ماندن مردان مرگ و دمار مردن
است شرح الامثلة شاهد در دو نون است باشباع یا او با حصول او که اکثر در مثل صیغه ضمیر مع در ان منکر کرده وصرف بود
میکنند مشتبه میشد بدون صیغه متکلم در حالت اشباع در این بیت دخول یم در او بجهة رفع اشتباه است یا لعنة
الله والاقوام کلهم والصالحین علی سمعان من جار لم یسم قائله کلمة یا للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم
او للتنبیه لعنة الله مبتدا وعلی سمعان خبره والاقوام عطف علی الله وکذا الصالحین او عطف علی الاقوام وکلهم تأکید للاقوام
وسمعان بالسین والعین المهملتین والنون کعمران اسم رجل قوله من جار تمییز له ای من جهة کونه جارا ومن بیانیة والجار بالجیم والراء المهملة
الذی یجاورد بیتك او فرشك الیه یعنی ای قوم لعنت خدا و لعنت قومها همه ایشان و لعنت نیك کاران و شایسته بر سمعان باد
از جهت همسایه بودن معنی فی یا شاهد در دخول حرف ندا است بر جملة اسمیه بتقدیر منادی بنابر قول بعضی ای یا
قوم لعنة الله یا لقومی ویا لامثال قومی لاناس عتوهم فی ازدیاد لم یسم قائله اللام فی لقومی ولاناس
مفتوحة لانه استغاثة وفی لقومی الثانی عطف علیه وفی لاناس مکسورة لانه مستغاث من اجله وامثال الرجل اقرانه واشباهه
فی الرتبة والدرجة وغیره والاناس کغراب لغة فی الناس والعتو بالعین المهملة والمثناة المضمومتین والواو المشددة الاستکبار
والتجاوز عن الحد والازدیاد افتعال من الزیادة والنقصان یعنی ای قوم من وای کسانیکه مثل و شبیه بقوم من هستند در عصیانند
و تجاوز شان از حد زیاد در سبیلها از جهة دفع شر مردمان که سرکشی و نیکی ایشان زیاده روز بروز و ساعت بساعت قطع هستی

فی الاستغاثة شاهد در فتحه دادن لام مستغاث در لامثال است باعتبار بودن او معطوف بر لقومی که انهم مستغاث است با اعادة حرف
حرف ندا بر سر او یا لك من تمر و من شیشاء ینشب فی المسعل واللهاء هو لاعرابی من اهل البادیة یا حرف ندا واللام فی
لك للاستغاثة والتعجب والکاف منادی والخطاب فیه للتمر ومن فی تمر بیانیة والشیشاء بالشینین المعجمتین اولهما مکسورة وبینهما یاء ساکنة
وفی اخره مد الشیص وهو التمر الذی لم یشتد نواه وینشب بالنون والشین المعجمة والموحدة مضارع نشب الشیء فی الشیء اذا علق
فیه والمسعل بالسین والعین المهملتین کمقعد موضع السعال من الحلق واللهاء اصله لهی وهی کقضی جمع اللهاة وهی الهنة المطبقة فی
اقصی سقف الفم وانما مده للضرورة او هو ککتاب جمع اللهاة فلا شاهد فیه یعنی بفریاد رسید مرا ای تعجب میکنم از خرما و از غوره
خرما است بستن که این صفت دارد که بند میشود در میان حلق و بالای کلوی سیوطی فی المضور ... شاهد
در وارد شدن اللهی مقصورا است در این بیت ممدود بجهة ملاحظة قافیه و موافق بودن او در مد با شیشاء یا لهف زیابة
للحارث الصابح فالغانم فالایب هو من ابیات لابن زیابة واسمه مسلمة بن ذهل وزیابة امرأة قالها فی جواب حارث بن همام
الشیبانی حین قال له ایا ابن زیابة ان تلقنی لا تلقنی فی النعم العازب وتلقنی یشتد بی اجرد مستقدم
البرکة کالراکب وقبله اذا ابن زیابة ان تدعنی اینك والظن علی الکاذب یا لهف زیابة الخ والله لو
لاقیته خالیا لآب سیفانا مع الغالب کان الحارث قد اغار علی قوم الشاعر ولم یکن حاضرا فهو یتأسف علی ملاقاته
اول المصراع الثانی الصاد الثانیة من الصابح وکلمة یا للتنبیه وللندا فالمنادی محذوف ای یا قوم ولهف بفتح اللام کلمة تأسف و تحسر
ای انا اسف ... وزیابة بالزاء المعجمة والیاء المشددة والموحدة والهاء اسم امرأة واراد نفسه ای انا اسف نفسی کما هو عادة العرب یقولون یا لهف
لی ویا لهف نفسی او بمعنی انه انا اسف وابن زیابة قوله للحارث ای لعدم ملاقاته وقتله وهو ابن همام الشیبانی والصابح اسم
صباحا وهو فاعل من صبح فلانا ای دخل فی الصبح والغانم اخذ الغنم وهو بالغین المعجمة والنون کقفل الغنی والایب فاعل من الایاب وهو
بالیاء والموحدة ککتاب الرجوع یعنی انا اسف الحارث الذی صبح قومی بالغارة فغنم فرجع صحیحا بان لا اکون اصادفه فاقتله یعنی اندوه
ناك میشوم که پسر زیابه هستم بجهة ملاقات نکردن من حارث را انکه بکشتم او را در ان حالت که صبح کننده بود بر قوم من بغارت
پس غنیمت برنده بود اموال ایشان را پس رجوع کننده بود بمنزل خود در حالیکه سالم بود از قتل معنی فی الفاء شاهد در بودن
فاء است از برای ترتیب معانی در وجود نظر بانکه غنیمت بعد از غارت و رجوع بعد از غنیمت ای الذی صبح فغنم فآب یا لیت
انا ضمنا سفینة حتی یعود الوصل کینونة لم یسم قائله کلمة یا لمجرد التنبیه وللنداء فالمنادی محذوف ای یا قوم ولیت
للتمنی وسفینة نصب علی الظرف ای جمعنا الدهر وضمنا بالضاد المعجمة والمیم المشددة وضمیر المتکلم مع الغیر ماض من الضم وهو قبض شیء
الی شیء وفاعله یرجع الی الدهر وسفینة نصب علی الظرف ای جمعنا الدهر فی سفینة ویحتمل ان یکون فاعلا لضمنا علی ان یکون ضم بمعنی
انضم یقال انضم الشیء ای جمعه الی نفسه فیکون المعنی یا لیتنا جمعنا الدهر فی سفینة ای تجمع فیها فعلی هذا یکون هذا البیت ذا قافیة
واحدة لانه من نوع وکینونة منصوب علی التمییز الا ان یقال انه نصب للضرورة والتقفیة بان اعطی اعراب الفعل مفعولا واعراب المفعول
فاعلا وهو اجود الاحتمالات قوله یعود مضارع من العود بمعنی الرجوع وکینونة بالکاف والیاء المشددة المفتوحتین والنونین ولیهما
مضموم مصدر کان تامة ای حتی یعود الوصل کونا یقول یا لیتنا والمحبوب یحصل تواصلنا عند الاجتماع فی سفینة بعد حصول الفراق
یعنی آگاه باش کاش بدرستیکه ما را دهر جمع میکرد ما را یعنی و محبوب را روزگار در کشتی تا انکه در نحو جمع میکرد ما را تا
انکه باز میگشت مواصلت از جهت بودن نظام فی الاعلال شاهد در بودن علم حذف یا است قبل از یا عین الفعل کینونة است
بودن ... دراصل کینونة بتخفیف یا است بر سبیل ... بجهة ضرورت یا لیت حظی من جداك الصافی والفضل
ان تترکنی کفاف هو من رجز لابی الحجاف رؤبة بن العجاج رؤبة التمیمی یخاطب اباه العجاج قد سرق اعنزا ... منه قصیدة له انشدها
سلیمان بن عبد الملك اجازه علیها بعشرة الاف درهم فطلب منه ابنه نصیبا منها لکونه اجیر بشعره فابی فقال لطالما احوی
ابو الحجاف رتبة بعیدة الاطراف الی اخره فقال رؤبة فی جوابه انك لم تنصف یا ابا الحجاف وکان یرضی
منك بالانصاف ظلمتنی عن ذلك ذو الاسراف وهو علیك دائم التعطاف یا لیت حظی الخ وقال
بعضهم انه یخاطب بها ... کلمة یا لمجرد التنبیه والحظ بفتح الحاء المهملة وتشدید الظاء المعجمة النصیب والجدا بالجیم والدال
المهملة کعصا العطیة ... بالنون مکان الجیم فالمعنی واحد الصافی بالصاد المهملة والفاء الخالص والسالم من الکدر والواو عاطفة
الفضل بالجر معطوف علی جداك وهو الاحسان ... مصدریة وکفاف کقطام بمعنی کافیه یعنی آگاه باش کاش نصیب من از بخشش

توکہ ابن صفر دادہ کہ خالص است واز بیکی بود وکذا دن تو بود مراد رحالیکہ کفایت کنند بآ باشد اوقدی ازان علیمہ و بخشش مغنی
فی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در بجا بودن نکرہ است بروزن فعال کہ کفاف بودہ باشد نظر بتشبیہ بودن و بنای
حذام باکسرہ دادن فا او بجہت ملاحظہ کردن حرکۃ فا بنا و بعضی کفتہ اند کہ حالست بنا و بل کفافا و بعضی بکر بنا و بل ترک کفاف کہ مصدر
قبل از او مفعول باشد یا لیت شعری والمنی لا تنفع هل اغدون یوما وشملی مجمع لم یسم قائله وبعده وتحت
رحلی صلتان مبلع حوف اذا زجرتہ تنوع کلمۃ یا لحرف التنبیہ او للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم والواو للحال
والمنی بضم المیم وفتح النون مقصورا جمع منیۃ وهی کغرفۃ اسم لما یتمناه الانسان واغدون بالنون الخفیفۃ متکلم من غدا فلان ای دخل فی
الغداة وهی البکرة ویوما نصب علی الظرف والشمل بالشین المعجمۃ کفلس تفرق الامر والمجمع بصیغۃ اسم المفعول بمعنی المضبوط وهو من الجمع
ضد التفریق یعنی اکاه باش کاش دانا می بودم وحال انکہ آرزوها نفع نمی بخشد کہ آیا صبح خواهم کرد البتہ در روزی وحال انکہ پراکندگی
امر من جمع شدہ وامر من مضبوط باشد مغنی فی الجملۃ المعترضۃ من باب الثالث شاهد در وقوع جملہ خالیہ والمنی لا تنفع است معترضہ
میان اسم لیت کہ شعری و خبر او کہ جملہ هل اغدون الخ است یا لیت شعری ولا منجا من الهرم ام هل علی العیش بعد
الشیب من ندم هو مطلع قصیدة الساعدة بن جؤیۃ الهذلی وبعده ام هل تری اصلات العیش نافعۃ ام فی الخلود
ولا بالله من عصم کلمۃ یا لحرف التنبیہ والمنادی محذوف ای یا قوم ولیت للتمنی وشعری اسمه ای علمی حاصل وجملۃ ولا منجا من الهرم معترضۃ
بینه وبین خبره وهو ام هل علی العیش الخ والواو للحال ولا نافیۃ ومنجا بالنون والجیم مفعل من النجاة بمعنی الاخلاص والهرم بالراء کفرس
اقصی الکبر وام زائدة وهل استفهامیۃ والعیش الحیوة والشیب بالفتح بیاض الشعر والندم بالنون والدال المهملۃ کفرس الندامۃ یعنی اکاه
باش کاش دانا می بودم وحال انکہ نیست محل نجاة وخلاصی از پیری کہ آیا بر زندکانی بعد از پیری وسفیدی موی پشیمانی هست یا نہ مغنی
فی ام شاهد در وقوع ام است منقطعہ قبل از هل استفهامیہ یا لیتما امنا شالت نعامتها ایما الی جنۃ ایما الی نار
هو مطلع ابیات لسعد بن قرط بن سیار یهجو بها امه وکان شریرا وعاقا لها وبعده تلتهم الوسق مشدودا اشظته
کانما وجهها قد سفع بالنار لیست بشبعی وان اودیتها هجرا ولا بریا ولو حلت بذی قار حرفاء
بالخیر لا تهدی لوجهته وهی صناع الاذی فی الاهل والجار کلمۃ یا لحرف التنبیہ او المنادی محذوف ای یا قوم ولیت للتمنی
وما زائدة وشالت بالشین المعجمۃ والثانیۃ ماض من شالت الناقۃ بذنبها ای رفعتہ وشال الذنب تفسیر دم منعقد النعامۃ بالنون والعین
المهملۃ کنایۃ عن الموت والقدم ومن هلک ارتفع جلاه او بمعنی ارتفعت جنازتها وکلاهما کنایۃ عن هلاکها ای لیت امنا فارقت بالموت یعنی
اکاه باش کاش مادر ما بلند می شد کفن پای او یا جنازة او ومیمرد یا میرفت بسوی بهشت یا بسوی اتش مغنی فی اما شاهد در وارد شدن اما
یا مفتوحہ بدون واو عاطفہ یا بدل شدن میم اول او بیا مثل ایما اول و فتحہ دادن همزہ او وحال انکہ می باید کہ بکوید اما الی جنۃ واما الی نار
یا لیتنی کنت صبیا مرضعا تحملنی الذلفاء حولا اکتعا اذا بکیت قبلتنی اربعا اذن ظللت الدهر ابکی
اجمعا لم یسم قائلهما کلمۃ یا لحرف التنبیہ او المنادی محذوف ای یا قوم والمرضع اسم مفعول من ارضعت المرأة ولدها ای جعلتہ یرضع ثدیها والذی یرضع
فان وصفتها بارضاع الولد قلت مرضعۃ والذلفاء بالذال المعجمۃ والفاء کحمراء اسم امرأة بعینها واصلها من الذلف وهو صغر الانف واستواء
الارنبۃ والحول السنۃ واذا للشرط وبکیت متکلم من البکاء وقبلتنی ماض من التقبیل وهو جواب الشرط واربعا نصب علی المصدر ای اربع
تقبیلات وظللت بکسر اللام متکلم من ظل وارید به هنا معنی صرت والدهر منصوب علی انه ظرف لا بکی وهو متکلم من البکاء والجملۃ خبر لظللت
واجمعا تاکید للدهر یعنی اکاه باش کاش من بودم کودک شیر دادہ شدہ کہ بر میداشت مرا ذلفاء در بغل یکسال تمام اکر کاه میکریستم
می بوسید ان ذلفاء مرا چهار بوسہ دران هنکام میکردم کہ میکریستم در روزکار تا انکہ همیشہ مرا بوسیدن ذلفاء می شدی مطول
فی التاکید شاهد در وقوع لفظ اجمع واکتع است تاکید از برای مؤکد خود بلحاظ سبقت کرفتن لفظ کل بر هر یک ازان دو و بعد
سبقت کرفتن لفظ اجمع اکتع است علاوه ازان بر او و با و وقوع او تاکید از برای حول نکره وحال انکہ می بایست کہ تاکید بوده باشد از
برای معرفۃ مغنی فی بیان مکان المقدر من باب الخامس شاهد در فاصلہ شدن جملہ ابکی است میان مؤکد کہ الدهر است و مؤکد کہ اجمع
بجهۃ ضرورت یا ما امیلح غزلانا شدن لنا من هؤلیاء لینا کن الضال والسمر هو من ابیات لعبد الله بن عمر بن
عثمان بن عفان العرجی وقبله لعزه وقبله فالورد وجنتها والخمر ریقتها وضوء بهجتها اضوأ من القمر
یا من رأی الخمر فی غیر الکروم ومن هذا رأی نبت ورد فی سوی الشجر کادت ترق علیها الطیر من
طرب لما یتغرد علی وطر تالله یا ظبیات القاع قلن لنا لیلای منکن ام لیلی من البشر یا ما

یا ما امیلح الخ ابیت انسانا ام ادما السمر بالنهی رقصها لحن من الونی کلمۃ یا لحرف التنبیہ والمنادی محذوف
ای یا قوم وما للتعجب ای شیء امیلح غزلانا وامیلح بالحاء المهملۃ تصغیر املح وهو افعل التعجب من ملح فلان ای صار ذا ملح والغزلان بالعین والزاء المعجمتین والنون کعمران
جمع غزال کسحاب وهو ولد الظبی وشدن بالشین المعجمۃ والدال المهملۃ والنون المشددة جمع مؤنث من الماضی من شدن الظبی اذا قوی وطلع
قرناه واستغنی عن امه واللام فی لنا للاستمتاع وهؤلیاء تصغیر هؤلاء والضال بالضاد المعجمۃ واللام المخففۃ السدر البری وهو جمع ضالۃ والسمر بالسین
والراء المهملتین کعضد جمع سمرة وهی ضرب من الشجر الطلح یعنی اکاه باش چه قدر نمکین هستند و چه چیز نمکین کرده است بچه آهوها
چند را کہ تازه شاخ بیرون کرده اند از برای ما از میان کروهها آهوان کہ میچرند در میان زمینی کہ در ان سدرها بیابانی و درختها
سمره است و میچرند آنها را مغنی فی القاعدة الاولی من باب الثامن شاهد در تصغیر بودن افعل تعجب است کہ امیلح تصغیر املح
بوده باشد با وجود انکہ افعل تعجب فعل است وحال انکہ تصغیر از خصائص اسم است باعتبار شبیہ بودن او با افعل تفضیل ولکن اورا
افعل اسمی کرفتہ اند از قبیل کو فیین استدلال کرده اند و اسم بودن او با ین سبب نظر بتصغیر شدن او یا مروان مطیتی محبوسۃ
ترجو الحباء وربها لم ییأس هو من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعۃ التمیمی یخاطب بها مروان بن الحکم وبعده
وحبوتنی بصحیفۃ مختومۃ یخشی علی بها حباء النقرس القی الصحیفۃ یا فرزدق لا تکن نکداء مثل
صحیفۃ المتلمس قوله یا مروم مرخم مروان وهو بالراء المهملۃ والواو والنون کسکران هو ابن الحکم والمطیۃ بالطاء المهملۃ والیاء
المشددة کسجیۃ الدابۃ السریعۃ والمحبوسۃ مفعولۃ من الحبس بمعنی المنع وترجو مضارع من الرجاء وهو ضد الیأس والحباء بالحاء المهملۃ والموحدة
والمد ککتاب العطاء والواو للحال ورب المطیۃ صاحبها ویأس مضارع من الیأس وهو بالیاء والهمزة والسین المهملۃ کفلس القنوط یعنی
ای مروان بدرستیکہ شتر راه وار من منع کرده شده است از عطای تو وامیدوار بخشش تو است وحال انکہ صاحب این شتر هنوز نا امید نشده
است از عطای تو مطول فی ترخیم المنادی شاهد در ترخیم نمودن منادی است بجهۃ تخفیف کہ مروم مرخم مروان بوده باشد یا
من رأی عارضا اسر به بین ذراعی وجبهۃ الاسد هو من ابیات للفرزدق واسمه همام بن غالب صعصعۃ التمیمی کلمۃ یا للنداء
والمنادی محذوف ای یا قوم ومن استفهامیۃ او موصولۃ فلا حذف ورأی ماض من الرؤیۃ بالبصر والعارض بالعین والراء المهملتین
والضاد المعجمۃ السحاب الذی یعترض فی الافق واسر متکلم بصیغۃ المجهول من سره ای افرحه وذراعی باسقاط نونه بالاضافۃ تثنیۃ
ذراع وهو بالذال المعجمۃ والراء والعین المهملۃ ککتاب وذراعان کوکبان الدالان علی المطر یسمیان بذراع الاسد المقبوضۃ والمبسوطۃ
وجبهۃ الاسد بالجیم والموحدة اربع کواکب معروفۃ کلها فی منازل القمر یعنی ای قوم کیست کہ دیده باشد ابر سفیدی اکر خوشحال
کرد ابنده مثبوت بواسطه او در میانہ دوستاره ذراعان وجهاستاره جبهۃ الاسد مغنی فی الجملۃ الصغری من باب الثالث شاهد
دراستفهامیۃ شدن دو چیز است وجبهۃ باشد بتوهم باسم کہ الاسد بوده باشد مغنی فی اذا دار الامر بین کون المحذوف اولا او ثانیا
من باب الخامس مطول فی الایجاز والاطناب والمساوات شاهد در حذف مضاف الیه است برای ذراعی بنابر قول ای بین ذراعی الاسد
وجبهته وبعضی کفتہ اند کہ مضاف الیه ذراعی محذوف است از جبهۃ یا من یعز علینا ان نفارقهم وجداننا کل شیء
بعدکم عدم هو لابی الطیب المتنبی واسمه احمد بن الحسین یا حرف نداء ومن موصولۃ ویعز بفتح المضارعۃ وکسر العین المهملۃ والزاء
المعجمۃ المشددة بمعنی یصعب ویشق ویغلب وان مصدریۃ ونفارق متکلم مع الغیر من المفارقۃ وهی ضد المواصلۃ والوجدان بالواو والجیم
والدال المهملۃ والنون کعمران مصدر وجد ای ادرک وهو مبتدأ وعدم خبره ای کل شیء نجده بعدکم لا یغنی عنکم فهو عندنا کالمعدوم
یعنی ای کسیکہ دشوار میکنی امر را بر ما و تکلیف شاق میکنی بر ما مفارقت کردن ما ایشان را یا فهمیدن ما هر چیز را از بعد از فراق شما
بنا فهمی است و بجوان چیز مثل عدم است مطول فی احوال المسند الیه شاهد در بودن این بیت از قبیل التفات از غیاب
بخطاب بسبب بضمیر غایب در نفارقهم وضمیر خطاب در بعدکم یا عتبار انکہ حق ضمیر عاید بموصول غیبت است وحق کلام بعد از تمام
شدن منادی خطاب هر دو جاری شده اند بر ظاهر خود یا ناق جدی فقد افنت اناتک بی صبری وعمری
واحلامی وانسانی هو من ابیات لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی قوله یا ناق مرخم ناقۃ وجدی بکسر الجیم و
ضمها وتشدید الدال المهملۃ امر بمعنی اسرعی فی السیر وهو من الجد هو الاجتهاد فی الامر وافنت بالفاء والنون بمعنی المنعدم هستند هو
ماض من الافناء ضد الابقاء والاناة بالنون والمثناة کقلاة الحلم والوقار واراد بها هنا البطوء فی السیر قوله صبری بدل من ضمیر
المتکلم فی بی وهو بفتح الجنع والعمر بالفتح الحیوة والاحلاس بالمهملتین جمع حلس وهو کحبر کساء رقیق تحت البرذعۃ والانساع جمع
نسع وهو بالنون والسین والعین المهملتین کحبر حزام البعیر المنسوج یعنی ای شتر کوشش کن و تند برو بس بتحقیق کہ کهنہ و نابود کرد

کند فناری وا همالی قوم را صبر مرا و عمر مرا و پلاسها شتر مرا و تنگهای شتر را مطوّل فی الانشا شاهد در وقوع لا تعقل است منادی که ناقه
بوده باشد نظر بانکه مقام مقام الذوه وحسرت است یا ناق سیری عنقا فسیحا الی سلیمان فنستریحا هو من قصیدة للفرزدق
واهمام بن غالب بن صعصعة التمیمی یمدح بها سلیمان بن عبد الملک بن مروان وقیل لابی النجم العجلی قوله ناق مرخم ناقة وسیری امر من السیر والعنق بالعین المهملة
والنون والقاف کعنب ضرب من السیر والفسیح بالفاء والسین والحاء المهملتین کامیر بمعنی الواسع وسلیمان هو ابن عبد الملک ونستریحا
من الاستراحة وهو الراحة یعنی ای شتر راه برو راه رفتن عنق یعنی گشاده بسوی سلیمان پس راحت یابیم مطوّل فی ناصب فعل
المضارع سیوطی فی اعراب الفعل شاهد در منصوب بودن نستریح است بان مقدره بعد فا و وقوع بعد فائی که مسبوق است بفعل
طلب که سیری بوده باشد یا واشیبا حسنت فینا اسائته یحی خیالک انسانی من الغرق هو اسلم بن الولید
الوالشیب بالواو والشین المعجمة والباء التاء حسنت بضم السین ماض من الحسن وهو ضد القبح والاسائة کالکتابة مصدر فعل السوء ویحی بالنون
والجیم المشددة ماض من باب التفعیل من النجاة بمعنی الخلاص واراد بالانسان انسان العین وهو المثال الذی یری فی سوادها والغرق
بالغین المعجمة والراء المهملة والقاف کعنب من الغمس فی الماء یعنی ای پیری چنین که نیکی است در ما کار بد او واز این که نجات داده است
مردمک چشم مرا از غرق شدن و فرو رفتن [illegible] مختصر مطوّل فی حسن التعلیل من علم البدیع شاهد در بودن حسن تعلیل
است در بیت که عبارت از اثبات بودن شاعر بوده باشد صفت غیر ثابته که حسن اسائة واشیب است یا بودن صفت غیر ثابته ممکن
عقلا یا ویحه من جل ما اشقاه فی کل ما یوم وکل لیلاه لم یسم قائله کلمة یا للتنبیه او للنداء والمنادی محذوف ای یا قوم
وویح بالواو والیاء والحاء المهملة کلمة رحمة یقال عند التعجب کثیرا والجل بالجیم المهملة کفلس مصدر جل وما موصولة واشقاه بالشین
المعجمة والقاف المشددة [illegible] من اشباع فتح القاف للضرورة اصلها اشقی ای وقع فی المشقة والکلفة والضمیر فیه للویح
وکلمة ما بعد الکل زائدة ولیلاه بالالف فی لیلة یعنی اگاه باش ای قوم [illegible] از برداشتن [illegible] اسعد احنه است
او را در هر روز و هر شب مغنی [illegible] شاهد در وارد شدن لیلاه [illegible] یا هال ذات المنطق التمتام
وکفک المخضب البنام هو لرؤبة بن العجاج بن رؤبة التمیمی قوله یا هال مرخم هالة وهی بفتح اللام اسم امرأة والمنطق کمجلس المیم
ومصدر میمی من نطق بمعنی تکلم والتمتام بالتائین المفتوحتین الذی فیه تمتمة ای تردد فی التاء والکف من الید معروف والمخضب بالخاء
والضاد المعجمتین والموحدة کمعظم اسم مفعول من التخضیب بالحناء والبنام اصله بنان وهو بالموحدة والنونین کسحاب رؤس الاصابع یعنی
ای هاله که این صفت داری که صاحب سخن [illegible] و [illegible] حال انکه [illegible] خضاب کرده شده است [illegible]
انگشتان او نظامی فی الابدال شاهد در [illegible] است از نون [illegible] که در اصل البنان بوده است بجهة ملاحظه قافیه که موافق
بوده باشد با تمتام [illegible] یا ابن یزید الامل بذل عز وغنی بعد فاقة وهوان لم یسم قائله قوله ابن یزید منادی مستغاث
هو اسم رجل واللام فی لامل مکسورة لانه مستغاث من اجله وهو بالمد فاعل الامل بمعنی الرجاء وبذل عز بالنصب مفعوله وهو بالنون والباء
کفلس الاصابة والعز بکسر العین المهملة وتشدید الزاء المعجمة خلاف الذل والغنی بالکسر مقصورا ضد الفقر والفاقة بالفاء والقاف والهاء
الاخیرة واشد الفقر والهوان بالواو والنون کسحاب الذلة والضعة یعنی ای ابن یزید بفریاد رس مر کسی را که [illegible] است [illegible]
بعزة وما [illegible] بعد از فقر وخواری [illegible] قطر وسیوطی فی الاستغاثة شاهد در عدم دخول لام استغاثه است بر
[illegible] که منادی مستغاث است [illegible] مغنی فی حروف الالف شاهد در [illegible]
در منادی مستغاث [illegible] بوده باشد بجهة [illegible] یبسط للاضیاف وجها رحبا بسط ذراعیه لعظم
کلبا لم یسم قائله قوله یبسط بالموحدة والسین والطاء المهملتین [illegible] مضارع من بسطه ای نشره یقال فلان یبسط الوجه ای
یتهلل [illegible] وفلان بسط یده ای ملأها والرحب بالراء والحاء المهملتین والموحدة ککتف صفة مشبهة من رحب بمعنی وسع یقال وجه رحب
ای طلق والبسط مصدر بسطه ای اطلقها والذراع ککتاب من طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی والساعد [illegible]
والکلب حیوان معروف یعنی [illegible] بجهة مهمانها روی [illegible] اکر این صفت دارد [illegible] باز است نوع کشودن و باز کردن سگ دو
ذراع خود را بجهة خوردن استخوان مغنی فی الجهة الاولی من الباب الخامس شاهد در کلبا است که بعضی گفته اند که مفعول است
بنابر انکه تمیز بوده باشد نظر بانکه در اصل فاعل بوده است زیرا که بسط بصیغه ماضی [illegible] بصیغه مصدر است و ذراعیه
مفعول او است [illegible] بسط کلب ذراعیه پس فعل ماضی را بصیغه مصدر [illegible] و اسناد داده اند او را [illegible]
ونصب داده اند او را بر تمیز یبکیک ناء بعید الدار مغترب یا للکهول وللشبان للعجب لم یسم قائله قوله یبکیک

مضارع من بکیته بمعنی بکیت علیه ناء فاعله وهو بالنون والهمزة فاعل من نئی بمعنی بعد بعید الدار صفته والمغترب اسم فاعل من الاغتراب هو بمعنی
الغربة والکهول جمع کهل کفلس هو من الرجال من جاوز ثلاثین والشبان ککتان جمع شاب وهو الفتی قوله للعجب بکسر اللام لانها لام المستغاث من اجله
ای تعالوا للعجب یعنی میگرید بر تو کسی که دور است [illegible] و این صفت هم دارد که غریب است [illegible] ای پیران
و [illegible] ای جوانان بیائید حاضر شوید برای امر عجیب قطر وسیوطی فی الاستغاثة شاهد در مکسور امدن لام المستغاث است از جهة
عدم اشتباه [illegible] عدم اعادة حرف ندا [illegible] و حال انکه [illegible] با اعتبار معطوف بودن او بر منادی مستغاث که للکهول
است یجاری بها الجلد الذی هو حازم بضربة کفیه الملا نفس راکب لم یسم قائله [illegible] واجی به نفسه [illegible]
عطشا قوله یجاری مضارع من باب المفاعلة من جری کرضی وهو بمعنی یجی مضارع اجی والباء فیه للاستعانة والضمیر فیه للماء والجلد بالجیم والدال
المهملة کفلس صفة مشبهة بمعنی القوی والشدید الصلب والحازم بالحاء المهملة والزاء المعجمة فاعل من الحزم وهو ضبط الامر والاخذ بالاحتیاط والباء
سببیة والضربة مصدر [illegible] المرة من الضرب کفیه تثنیة کف سقطت نونها بالاضافة وهی من الید معروفة والملا کعصا التراب والراکب [illegible]
خاص یعنی زنده میگرداند بسبب [illegible] اکر او ضبط کننده امر و صاحب احتیاطات بسبب یکبار زدن دو کف دست خود
[illegible] بودن نفس شتر سوار را قطر وسیوطی فی اعمال المصدر شاهد در عمل بودن مصدر [illegible] است که ضربة بوده باشد
نوع عمل مصدر حقیقی بر سبیل [illegible] است [illegible] الملا مفعول او است و نفس راکب مفعول یجاری است
یحسبه الجاهل ما لم یعلما شیخا علی کرسیه معمما هو من ارجوزة لابی حیان الفقعسی [illegible]
[illegible] لم [illegible] ولم [illegible] کان صوت [illegible]
اذا هما [illegible] الحالبین کلما [illegible] مثل القنابیر [illegible]
کان [illegible] مثنی الوطاب والوطاب [illegible] یحسبه الجاهل الخ لو انه ابان
او تکلما لکان ایاه ولکن اعجما [illegible] ملوما عند کرام لم یکن مکرما [illegible]
[illegible] الا [illegible] والشجاع الشجعا وذات [illegible]
[illegible] قوله یحسبه بمعنی یظنه والضمیر فیه للجبل [illegible] وما مصدریة ظرفیة ویعلما اصله یعلمن بمعنی یعرف وشیخا مفعول ثان
لیحسبه [illegible] کرسیه صفته [illegible] وهو متعلق بمحذوف [illegible] صفة بعد صفة [illegible] وهو بصیغة اسم المفعول من کان فی رأسه عمامة یعنی
گمان میکند انکوه را مردم نادان مادام که [illegible] که این صفت داشته باشد که قرار گرفته باشد بر کرسی خود و این صفت داشته باشد
که بر سر او عمامه باشد قطر وسیوطی فی نون الخفیفة شاهد در موکد شدن فعل مضارع است بنون خفیفه بعد از لم [illegible] که یعلما بوده
چون در اصل یعلمن بوده است [illegible] یجال البر راعی الحمولة طائرا لم یسم قائله قوله یجال مجهول بمعنی یظن والباء
فی بر ظرفیة والضمیر فیه للسیر والحمولة بالحاء المهملة المفتوحة والمیم المضمومة ما احتمل علیه القوم من بعیر وحمار ونحوه کانت علیه اثقال اولم تکن [illegible]
القائم بامرها وهو بالمهملتین فاعل من الرعی والطائر الذی یطیر بجناحیه یعنی گمان کرده میشود [illegible] شتر بارکش چون
پرنده [illegible] مثل پرنده [illegible] قطر فی افعال القلوب شاهد در یجال بصیغه مجهول است که نصب
داده است مفعول [illegible] طائرا بوده باشد یخوض بحرا نقعه مائر بجلة السابح فی لبده هو من
ابیات لابی العلاء المعری واسمه احمد بن عبد الله التنوخی اللغوی یصف بها رجلا بالشجاعة والقوة فی الحرب قوله یخوض بالخاء والضاد المعجمتین
مضارع خاض الماء ای دخله والضمیر فیه للممدوح واراد بالبحر بحر الحرب والنقع بالنون والقاف والعین المهملة کفلس الغبار والحمل مصدر
حمل یحمل والسابح بالسین والحاء المهملتین بینهما موحدة الفرس الحسن الجری کانه یسبح فی الماء وفی بمعنی علی واللبد بالموحدة والدال المهملة کحبر
ما یجعل تحت سرج الفرس یعنی داخل میشود [illegible] در دریای جنگ [illegible] مانند دریا بواسطه برداشتن [illegible]
که سوار است [illegible] مطوّل فی احوال المسند شاهد در قرار دادن شاعر است نقعه را مبتدا و مائر را
خبر و حال انکه [illegible]
[illegible] نقعه خبر مقدم است و مائر مبتدا مؤخر [illegible]
یخیل لی ان سمر الشهب فی الدجی وشدت باهدابی الیهن اجفانی هو من ابیات القاضی الارجانی قوله یخیل بالتشدید
مجهول من التخییل یعنی [illegible] وان مخففة من المثقلة وسمر بالسین والراء المهملتین بینهما میم مشددة بمعنی شد بالمسمار
وهو جمع مسمار وهو کسوال ما یشد به الشی [illegible] والشهب بالشین المعجمة والموحدة [illegible] جمع شهاب ککتاب وهو شعلة من نار ساطع

والمراد النجم والدجى بالدال المهملة المضمومة والجيم مقصور جمع دجية كغرفة وهي الظلمة وشلت مجهول من الشد بمعنى الايثاق والاهداب جمع هدب وهو بالدال المهملة والموحدة كقفل شعر الجفن والاجفان بالجيم والفاء والنون جمع جفن وهو كفلس غطاء العين من اعلى واسفل يعني صورت نمود ستاره كان بلكها چشم از بي خوابي محكم ببسته شده است نجبال من ابنكه مهرانند ستاره ما كانه درنار يكيها شب محكم ببسته شده است بمويي من كان من شبو انساركان بلكها چشم از بي خوابي مختصر و مطول في الغلو المقبول من علم البديع شاهد در بودن غلو در بيت مقبول با عتبار چشم شده وامر دران بكي جيزي كرد بك كنداورا بسخن كه بجيل است و بكري حسن تخييل در بيت يدعون عنتر والرماح كانها اشطان بئر في لبان الادهم هو من قصيدة لعنترة بن شداد العبسي هي احدى المعلقات السبعة وقبله لما رأيت القوم اقبل جمعهم يتذامرون كررت غير مذمم يدعون عنتر الخ ما زلت ارميهم بثغرة نحره ولبانه حتى تسربل بالدم ولقد شفا نفسي وابرأ سقمها قيل الفوارس ويك عنتر اقدم قوله يدعون مضارع من الدعاء بمعنى الطلب وعنتر بالنصب مفعوله وهو مرخم عنترة للضرورة وهو بالعين والراء المهملتين بينهما نون ومثناة فوقانية اسم الشاعر وهو بالضم منادى بحذف حرف النداء ويدعون بمعنى يقولون اي يقولون يا عنترة والواو للحال والرماح ككتاب جمع رمح كقفل وهو القناة والاشطان جمع شطن كفرس وهو بالشين المعجمة والطاء المهملة والنون الحبل الطويل والبئر كجبر القليب واللبان بالموحدة والنون كسحاب ما جرى عليه اللبب من الصدر واللبب كفرس ما يشد على صدر الدابة ليمنع الرحل من الاستيخار والادهم بالدال المهملة كاحمد اسم فرس الشاعر يعني طلب ميكردند عنتره را يا انكه مي كفتند يا عنترة وحال انكه نيزها كويا كه رسنهاي دلو چاه بوده در سينه اسب ادهم كه درسينه اسب او مثل رسنها بلند بود كه در چاه ميكنند مغني في الجملة المحكية من باب الثلاثة شاهد در بودن عنتر بضم است كه مرخم عنترة منادى وجمله محكية از برا يدعون بمعنى يقولون اي يقولون يا عنترة لكن ابن بنا بر دو ابن ضم عنتر است يذكرون ذا البث الحزين ببثه اذا حنت الاولى سجعن لها معا هو اخر قصيدة لتوبة بن الحمير يرثي بها اخاه مالكا وقد قتله في الردة خالد بن الوليد في خلافة ابي بكر وقبله ولو ان ما القى لي ما لقيا او الركن من سلمى اذا لتضعضعا وما وجدا ظار ثلاث روائم رأين مجرا من حوار ومصرعا قوله يذكرن مضارع من التذكير وضمير الجمع فيه يرجع الى قوله ظار ثلاث اي ظار ثلث والبث بفتح الموحدة وتشديد المثلثة الحال واشد الحزن والحزين فعيل من الحزن وحنت بالحاء المهملة والنون المشددة وتاء التانيث بمعنى صوتت والاولى صفة لمحذوف اي الحمامة الاولى وسجعن بالسين والعين المهملتين بينهما جيم بمعنى هدرن قوله لها اي لاجل صوتها يعني با ياد مي اوردند نسر كبوتر صاحب حال اندوهناك را بحال اندوه او وهركاه صدا كند كبوتر اول صدا ميكنند همه كبوتران از جهة صدا كردن او جميعا وبكسر تبر مغني في مع شاهد در معنا استعمال او براي جمع مونث و بمعنى جاء امده است اي لما جاءتم بلد منه الرعب منه كل عضب فلولا الغمد يمسكه لسالا هو من قصيدة لابي العلاء المعري واسمه احمد بن عبد الله التنوخي اللغوي يصف بها سيفه اولها اعن وخدا القلاص كشفن حالا ومن عند الظلام طلبت مالا قوله يذيب مضارع من الاذابة وهو بالذال المعجمة والموحدة اسالة الجوامد يقال اذاب الذهب اي اساله والرعب فاعله وهو بالراء والعين المهملتين والموحدة كقفل الخوف ومنه حال منه والضمير فيه للسيف وكل عضب مفعوله وهو بالعين المهملة والضاد المعجمة والموحدة كفلس السيف القاطع والغمد بالغين المعجمة والدال المهملة كجبر غلاف السيف ويمسكه مضارع من الامساك بمعنى الاحتباس والضمير المنصوب فيه للعضب وسالا بالسين المهملة ماض من السيلان والف الاطلاق يعني ميكداخت اب ميكند ترس او بسيار از آن شمشير است هر شمشير برنده را پس اگر نبود غلاف كه نگاه دارد هر يك هرآينه ازان شمشيرها روان و اهر اينه اب شده بودانم يك هر يك از شمشيرهاي ان يعني مجموع شمشيرها از ترس شمشير من اب ميشوند بلكه اب شده وغلاف انها انها را نگاه داشته است اگر غلاف براي انها نبود مثل اب بر زمين مير يختند مغني في لولا شاهد در ذكر خبر است كه ممسكه بوده باشد بعد از مبتدا كه واقع بعد از لولا كه الغمد بوده باشد بر خلاف فاعلة و با بن سبب بلحن داده اند بعضي بعض در ابن بيت او جواب ابن است كه هركاه خبر خاص بوده باشد جائز است مثل ولولا الشعر بالعلماء يزري و هركاه عام بوده باشد مثل انكه بكويد موجود با حاصل اين جائز نيست يرجي المرء ما ان لا يراه وتعرض دون ادناه الخطوب هو من ابيات لجابر بن الان الطائي وقبله فان امسك فان العيش حلو الي كانه عسل مشوب يرجي المرء الخ و ما يدري الحريص علام يلقى شراشره يخطي ام يصيب قوله يرجي مضارع من باب التفعيل من الرجاء وهو ضد الياس والمرء مفعوله وما موصولة في محل الرفع على انه فاعله وان زائدة ولا نافية ويراه مضارع من الرؤية وقد يكون ما ان لا يراه ما لا ان يلاقي واستشهد عليه بظهوره في ان لي ما ان يلاقي وتعرض كتسمع بمعنى تظهر والادنى بالدال المهملة والنون افعل من الدنو بمعنى القرب دون

ادناه اي اقربها عنده لا حصول والخطوب بالضم جمع خطب هو بالخاء المعجمة والطاء المهملة والموحدة كفلس الامر الشان يعني ان الانسان يطمع شيئا لا بد كه ابدا بان يظفر به ثم في بين تلك الاحوال والطمع يظهر له دون ادناه امور شاقة تقطع حاجته وطمعه منه يعني اميد وار ميكردانند مرد را در اينجا چيزي كه نخواهد ديد انرا دران چنان چيز و اوظاهر ميشود نزد نزديكتر انچيز نزد امرها بزرك دشواري كه قطع ميسازد طمع امرد از ان اندوهاكه بانها نخواهد ديد مغني في ان وفي الفاعلة الاولى من باب الثنائي شاهد در وقوع ان است زائده بعد از ما موصولة و بمعنى الذي اي الذي لا يراه يزيدك وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا هو من ابيات لابي نواس الحكمي واسمه الحسن بن هاني قوله يزيدك مضارع من الزيادة وفاعله ضمير الممدوح صفحة الوجه جانبه وهو بالمهملتين والقاف كطلحة ويغوق بالفاء والقاف مضارع فاق اصحابه اي علاهم بالشرف والسنا بالسين المهملة والنون كعصا الضوء ويزيد مضارع زاد ضد نقص ومنه دنه بمعنى الخطاب وحسنا بالنصب تمييز وكلمة ما بعد اذا زائدة ونظرا تمييز وهو كفرس التامل بالعين يعني ميبينا با اسم ما را دو طرف روي چون ما هركه بلندي دارد روشنيان دو صفحه روي او روشني ماه را و زياد ميكند بود روي آن مرد را جميلتر نيكوي نكاه كردن مطول في الاسناد الخبري شاهد در مخفي بودن معرف حقيقت مجاز عقلي است در ابن بيت در بادي نظر و فكر با عتبار انكه نقل بر چيز است كه يزيد الله حسنا في وجهه يسرّ المرء ما ذهب الليالي وكان ذهابهن له ذهابا تمام قائله قوله يسر بضم السين وتشديد الراء المهملة مضارع سره اي افرحه والمرء مفعوله وما مصدرية وهي مع ما بعده بتاويل المصدر فاعل يسر واراد بالليالي الدهور والذهاب كسحاب مصدر ذهب بذهب يقول ان المرء يفرح بمضي الزمان ولكن لا يلتفت ان مضيه نقص من عمره ويقربه بالموت يعني خوشحال ميكند مرد را رفتن روزگار و حال انكه رفتن روزهاي از براي امرد عيني منقضي است از عمر او هداية في حروف المصدر قطر في علامات الحرف شاهد در وقوع ما است مصدرية نه موصولة بدليل انكه بعضي بدليل انكه فاعل واقع شده است با ما بعد خود از براي يسر اي يسر المرء ذهاب الليالي يسقون من ورد البريص عليهم بردى يصفق بالرحيق السلسل هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري يمدح بها اولاد جفنة وقبله لله در عصابة نادمتهم يوما بجلق في الزمان الاول اولاد جفنة حول قبر ابيهم قبر ابن مارية الكريم المفضل يغشون حتى ما تهر كلابهم لا يسألون عن السواد المقبل يسقون من الخ بيض الوجوه كريمة احسابهم شم الانوف من الطراز الاول قوله يسقون بضم القاف مضارع من سقاه ببسقيه وضمير الجمع فيه يرجع الى اولاد جفنة المذكورة فيما قبله ومن موصولة وورد ماض من الورود والبريص بالموحدة والراء والصاد المهملتين كامير نهر يشبه الصندل السعد بردى بالموحدة والراء والدال المهملتين المفتوحات مقصورا اسم نهر بدمشق ويصفق بالصاد المهملة والفاء المشددة والقاف مجهول من التصفيق وهو تحويل الشراب من اناء الى اناء ممزوجا ليصفو والرحيق بالراء والحاء المهملتين والقاف كرحيق الخمر الخالص او الصافي والسلسل بالسينين المهملتين كجعفر الماء العذب والبارد يعني مي اشامند اولاد جفنة كسي راكه وارد شد بر ايشان اب بردى كه صاف و ممزوج كرده شده است بشراب سرد خوشكوار سيوطي في باب الاضافة شاهد در حذف بودن مضاف مذكر است كه لفظ ما بوده باشد وعطا نمودن حكم او را با عتبار تذكير است كه مضاف اليه مونث بوده است بنا بر ان ضمير مذكر ميكردد يصفق بتاويل مضاف اليه يصد عن الدنيا اذا عن سودد ولو برزت في زي عذراء ناهد هو بيت تمام اللات قوله يصد بالصاد والدال المهملتين مضارع من الصد بمعنى الاعراض وفاعله ضمير الممدوح وعن بالعين المهملة والنون المشددة بمعنى لاح وظهر وسودد بالمهملات والهمزة كقنفذ السيادة وبرزت ماض من البروز بمعنى الظهور والزي بكسر الزاء المعجمة والياء المشددة الهيئة والعذراء بالعين والراء المهملتين بينهما ذال معجمة كحمراء البكر والناهد بالنون والدال المهملة التي ارتفع ثدياها يعني روي ميكرداند از دنيا هركاه ظاهر شود سيادت بزرگي اگر چه ظاهر شود و جلوه كند آن دنيا در نظر او بهيئت دختر بكري كه تازه پستان او بر امده باشد ولست بنظار الى جانب الغنى اذا كانت العلياء في جانب الفقر هو من قصيدة للمعلوط قبله واني لصبار على ما ينوبني وحسبك ان الله اثنى على الصبر قوله لست بصيغة المتكلم والباء زائدة والنظار كشداد مبالغة من النظر وهو كناية بالعين لكن لم يرد هنا المبالغة اي لست بناظر والغنى بالكسر مقصورا ضد الفقر لكن اراد منه هنا متبعه وهو الراحة والعلياء بالعين المهملة والباء كحمراء الفعلة العالية مما يوجب المجد والشرف يعني ونيستم نظر كننده بطرف راحت و خوشي هركاه بوده باشد بزرگي و بلندي در طرف فقر و بي چيزي يعني طالب بزرگي هستم واگرچه در تعب باشم مختصر و مطول في الايجاز والاطناب والمساواة شاهد در بودن اطناب است در شعر ثاني بنسبت بمصرع اول شعر اول با عتبار انكه حاصل معنى تمام بيت ثاني حاصل مصراع اول بيت اول يكجا است پس در بيت

ثاءٌ اطنابٌ ببنت بمصرعٍ اول بيت اوّل يظلّ به الحرباء يمثل قائماً ويكثر فيه من حنين الاباعر اسم قائله وصفه
يوما نوقح حرم واشته زجره قوله يظل بفتح المضارعة وكسر الظاء المعجمة وتشديد اللام بمعنى يصير والثاني به بمعنى في والضمير فيه يرجع الى اليوم
والحرباء بالحاء والراء المهملتين والموحدة والمد كسوالك دويبة اكبر من العظاءة تستقبل الشمس براسها وتدور معها كيف ما دارت و
تتلون الوانا بحر الشمس او هو ذكر ام حبين ويمثل بضم المثلثة بمعنى ينتصب والحنين بالحاء المهملة والنونين كامير الصوت والصيحة والاباعر
جمع اباعرة جمع بعير وهو معروف يعني ميكردد درآن روز حرباء كه راست مى ايستد بطلب عود نحرارت ازخورشيد حال انكه بسيار
ميباشد درآن روز نصكار وصيحه كردن شتران از شدت كرمى آن روز سيوطى في حروف الجر شاهد در زياد شدن من است دركلام
مثبت بنابر اسلك الاخفش يعود الفضل منك على قريش وتفرج عنهم الكرب الشدادا فما كعب ماءة وابن
سُعدى باكرم منك يا عمر الجوادا هما من قصيدة لجرير بن عطية الخطفي التميمي يمدح بها عمر بن عبد العزيز وقد اوردها بتمامها
على خلاف ترتيبهما على ما في القصيدة كما نرى وقبلهما ومن عبد العزيز لقيت بحرا اذا نقص البحور المد زادا تشد
الناس قبل سنين عشر كذلك ابوك قبل العشر سادا وتنبت الفروع فهن حصن ولو لم يحي اصلهم لبادا
تزود مثل زاد ابيك فينا فنعم الزاد زاد ابيك زادا فما كعب ماءة الخ هنيئا للمدينة اذا هلت باهل
الملك ابدء ثم عادا يعود الفضل الخ وقد لينت وحشيهم برفق وبغى الناس وحشك ان تصادا
وتبنى المجد يا عمر بن ليلى وتكفى الممحل السنة الجمادا قوله يعود مضارع من العود بمعنى الرجوع والفضل فاعله وهو
بمعنى الاحسان ومنك حال منه والخطاب فيه لعمر بن عبد العزيز وقريش كزبير قبيلة معروفة وتفرج بالفاء والراء المهملة والجيم مخاطب
من فرج الله الغم بفرجه اى كشفه والكرب بالراء المهملة والموحدة كصرد جمع كربة كغرفة وهي بمعنى الحزن والشداد ككتاب جمع شديد وهو
بمعنى القوى وكعب ماءة هو الايادي الذي آثر على نفسه اخاه هلك عطشا وابن سعدى كحبلى هو اوس بن حارثة بن لام الطائي الجواد المشهور
والاكرم افعل من الكرم بمعنى السخاء والجواد كسحاب السخي يعني باز ميكشت ميكند ومبرسد نيكى وبخشش دو حالت انكه از تو است بر قبيله قريش
وبرطرف ميكني از ايشان اندوهها سخت را يعني پس نيست كعب پسر مامه وابن سعدى بخشنده تر وصاحب سخاوت تر از تو اى عمر كه اى
داري كه صاحب سخاوت هستى قطر في توابع المنادى مغني في الهمزة شاهد در وقوع الجواد است صفت از براى منادى مفرد
معرفه كه عمر بوده باشد تابع بودنا ومنصوب بنابر آنكه تابع بوده باشد محل المنادى را كه نصب است يغشون حتى لا تهر كلابهم
لا يسألون عن السواد المقبل هو من قصيدة لحسان بن ثابت الانصاري يمدح بها اولاد جفنة وقبله لله در عصابة نادمتهم
يوما بجلق في الزمان الاول اولاد جفنة حول قبر ابيهم قبر ابن مارية الجواد المفضل يغشون
حتى الخ يسقون من ورد البريص عليهم بردى يصفق بالرحيق السلسل بيض الوجوه كريمة احسابهم شم
الانوف من الطراز الاول قوله يغشون بالغين والشين المعجمتين مجهول من غشي عليه بصيغة المجهول اى غطى والسؤال بالنون والاستفهام والرواة
والاصدقاء من لونك ودكونه ما كان لا يبل هو وهو بالراء المهملة المشددة مضارع من هر الكلب هو صوت من قلة صبره على البرد
والمراد هنا صوتي على المأكول لا يستغربون اباه يقول ان كلابهم اما تترك اصواتهم لا شتغالهم بما يخرج من المواشي للاضياف ومشاركتهم لهم وانما انشأ
وبدل هل لكثرة الاضياف ونزولهم في منازل الممدوح فلا يضوت والمستتر في يسألوا وتغشون يرجع الى اولاد جفنة المذكور فيما قبله والسواد
كسحاب الجمع الكثير او الشخص والمقبل اسم فاعل من الاقبال وهو بالقاف والموحدة ضد الادبار اي لا يهوله الجمع الكثير اذا قصدوا نحوهم او هم
لا يسألون على من يأتيهم من ات لو جئت يعني آورده ميشوند تا اولاد جفنه سوال واو فزاكرفته ميشوند بواسطه جمعيت مهمانها
و زيادتي كنندكان در منزل ايشان تا انكه صدا نميكند سكهاى ايشان بواسطه مشغولشدن ان سكهاى بكاد وكوسفند كه از براى
مهمانها ذبح ميكنند و مشاركت اسكهاى با ايشان در خوردن كوشت انكاو وكوسفند مشغولشدن تا انهاى با مدن شد ايمنها انهامه
و نميرسند اولاد جفنه از سياهى وشخصى كه روى آورنده است بسوى ايشان كه كيست وبچه جهة آمده تا انكه نميترسى اندازد ايشان از جمع
كثيره هر كاه قصد كنند آمدن بجانب منزل ايشان از بلكه خوشحال ميشوند همه را اضياف ميكنند مغني في حتى في الفاعدة السابعة
من باب الثاء من شاهد در دخول حتى است بر جمله فعلية كه فعل او بصيغه مضارع كه هر بوده باشد رفع داده است او را باعتبار
انكه مقام مقام حكايت حال است حال انكه ميباشد كه ما بعد او منصوب باشد بان مقدره يغضى حياء ويغضى من مهابته
فلا يكلم الا حين يبتسم هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يمدح بها زين العابدين علي بن الحسين بن علي
بن ابي طالب عليهم السلام وقد مدحه بها في مكة حين حج هشام بن عبد الملك فكان الناس يجتمعون عليه فسئل عنه فقال هشام لا اعرفه

لئلا يرغبا الناس فيه فانشد الفرزدق القصيدة وفيها هذا الذي يعرف البطحاء وطأته والبيت يعرفه والحل و
الحرم هذا علي رسول الله والده امست بنور هداه تهتدي الامم هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم اذا رأته قريش قال قائلها الى مكارم هذا ينتهي الكرم ينمى الى ذروة
العز التي قصرت عن نيلها عرب الاسلام والعجم يكاد يمسكه عرفان راحته ركن الحطيم
اذا ما جاء يستلم في كفه خيزران ريحه عبق من كف اروع في عرنينه شمم يغضى حياء الخ من
جده دان فضل الانبياء له وفضل امته دانت له الامم ينشق نور الهدى عن نور غرته كالشمس
ينجاب عن اشراقها الغيم قوله يغضي خبر مبتدأ محذوف اى هو يغضي وهو بالغين والضاد المعجمتين مضارع مجهول من اغضى فلان
اى ادنى الجفون والضمير فيه لعلي بن الحسين ع وحياء نصب على التعليل ويغضى بصيغة المجهول منه نائب فاعله ضمير المصدر اى الاغضاء ومن للتعليل و
الفاء في فلا ودكونه مكانه فيه والمهابة كسماحة الاجلال والمخافة ويكلم بصيغة المجهول ويبتسم مضارع من الابتسام وهو اقل من الضحك واحسنه
يعني نزديك بهم مي آورد پلكهاى چشم را آنحضرت بجهة حياكه وراو است وچشم بهم كذارده ميشود يعني كسى چشم باز نميكند نكاه در است
باآنحضرت بجهة هيبتى كه بزرگوار است وازترس آنحضرت پس با آنحضرت تكلم كرده نميشود آنحضرت وسخن نميگويد كسى با او وقدرت ندارد بر تكلم
مكر در وقتيكه تبسم ميكند آنحضرت مغني في من شاهد در وارد شدن من است از براى تعليل وبودن او مرادف لام تعليلية اى
لاجل مهابته يفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد وعن اقاح وعن طلع وعن حبب هو للجريري قوله يفتر بالفاء والمثناة
والراء المهملة المشددة مضارع بمعنى يبتسم حين يبدو اسنانه والرطب خلاف اليابس والبرد بالموحدة والراء والدال المهملتين كفرس حب
الغمام والاقاح بالقاف والحاء المهملة كفلاح جمع الاقحوان بالضم وهو البابونج والطلع بالمهملتين كفلس ما يبدو من ثمرة النخل اول ظهورها
والحبب بالحاء المهملة والموحدة بين كفرس جمع حبابة هو كغراب الفقاع الذي يعلو فوق الماء ونحوه يعني تبسم ميكند بطريقى كه ظاهر
ميشود دندانهاى او كه مانند مرواريد تر وتكرك وكلهاى بابونه وشكوفه خرما وحبابهاى روى آب است مطول في التشبيه من علم البيان
شاهد در بودن تشبيه در اينجا است بطريق جمع يفضى جلوس البدوي المصطلى باربع مجدولة لم تجلل
هو لابي الطيب المتنبي واسمه احمد بن الحسين يصف به كلبا قوله يقعي بالقاف والعين المهملة والياء مضارع من الاقعاء وهو الجلوس على الاليتين
وفاعله ضمير الكلب اراد بالبدوي العربي المنسوب الى البدو وهو بالموحدة والدال المهملة بين الواو كفلس الصحراء والمصطلي بالصاد والطاء المهملتين
اسم فاعل من الاصطلاء وهو استدفاء بالنار واراد بقوائمه الاربع والمجدول بالجيم والدال المهملة بمعنى الموثق المحكمة ويجدل مجهول منه اى لم
يجدلها الناس بل جدلها الله اى خلقها قوية محكمة يعني مى نشيند بر سرين مانند نوع نشستن عرب بيابانى كه بآتش كرم شونده بآن
چهار دستها وپاى محكم صاحب قوة خلقتى كه قوة داده نشده است كسى او را مگر خدا او را قوة داده بلكه بودن از خلقت خدا بيست
مختصر مطول في التشبيه من علم البيان شاهد در بودن تشبيه در اينجا است بطريق تكثير وجه شبه ان مركب حسى است اجتماعيت كه
واقع است در هيئت سكون كه نشستن بوده باشد يقول اذا فلو لا عليها وادرقدت الا هل اخو عيش لذيذ
بدائم هو من قصيدة للفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة التميمي يهجو بها جريرا الشاعر ورهطه من كليب بن يربوع ويرميهم باتيان
الاتان وقبله وليس كليبي اذا جن ليله اذا لم يكن في طعم الاتان بنائم المستتر في يقول يرجع الى قوله كليبي له
فيما قبله وافلو لي بالقاف والواو ماض بمعنى ارتفع والضمير في عليها للاتان وارقدت بالراء والدال المهملتين بينهما قاف بمعنى نامت و
اصله من الرقاد بمعنى النوم ودكونه مكانه واقرب ينقلب القاف على الراء اى الصقنا الاتان بالارض وسكنت والا للتنبيه وهل
واراد بالاخ هنا الصاحب والعيش الحيوة والمراد التعيش واللذيذ فعيل من اللذة وهي نقيض الالم والياء زائدة والدائم فاعل من الدوم
بمعنى البقاء يعني ميكويد بمرد منسوب بكليب دو وقتيكه مترفع شود وبالا رود بر ان ماده خر بجهة جماع كه آگاه باش نيست صاحب زندگانى
وكذران صاحب لذت كه هميشه باقي باشد از براى او مثل چنين لذتى مغني في هل شاهد در هل است كه اراده شده است از
استفهام او معنى نفي بدليل زيادتى شدن باء در خبر مبتدأ كه واقع است بعد از او كه اخو عيش است وبدائم خبر او است يقول الخنا
وابغض العجم ناطقا الى ربنا صوت الحمار اليجدع هو من ابيات لذي الخرق الطهوي واسمه قرط او دينار بن هلال
يهجو بها طارق بن ديسق التغلبي وكان قد هجاه بقصيدة اولها اتاني كلام التغلبي ابن ديسق ففي اى هذا ويله
يترعرع يقول الخنا الخ ويستخرج اليربوع من نافقائه ومن جحره بالشيحة اليتقصع المستتر في
يقول يرجع الى التغلبي بن ديسق المذكور فيما قبله والخنا بالخاء المعجمة والنون كعصا الفاحش من الكلام والواو للحال وابغض افعل

من البغض ضد الحب والعجم بالعين المهملة والجيم كقفل جمع انجم واحد وهو الحيوان او جمع عجما كحمرا وهي البهيمة وناطقا بالنصب حال من فاعل
ابغض وهو العجم وهو فاعل من النطق بمعنى التكلم والمراد به هنا اخراج الصوت وقوله الى ربنا فيه اشعار ببغض صوته في نفس الامر لا عند
احد دون الآخر وال موصولة ويجدع بالجيم والدال والعين المهملتين مجهول من التجديع او من الجدع وانما شدد للضرورة وهو بمعنى
الحبس والسجن وقطع الانف والبد او الشفة والاذن فان الحمار اذا حبس كثر صوته وكذا اذا قطعت انفه او شفته لكن اراد به هنا
معنى السجن وفي قوله ابغض العجم هون له حيث يشتمل كلامه على تشبيهه ببهيمة ذات صوت ثم زاد في اهانته بان جعل عنانه او شفته
يعني مى كويد ان طارف پسر دبقى سخن هرزه گفتن را وحال آنکه مبغوض ترين حيوانات در حاليکه صدا کننده است بسوى پروردگار
ما صدا خر اينجا كه حبس كرده شده باشد يا انكه دماغ او يا لب او بريده شده باشد مغني في ال شاهد در دخول الف ولام
موصولت بر فعل مضارع ووقوع ان فعل مضارع صله از براى او بر سبيل ندرت اى الذى يجدع يقول في قومس قومي
وقد اخذت منا السرى وخطا المهرية القود امطلع الشمس تبغي ان تؤم بنا فقلت كلا
ولكن مطلع الجود هما از قصيده لابي تمام الطائي فالمها في عبد الله بن طاهر والى خراسان قومس بالقاف والواو والسين
المهملة كجوشع ناحية كبيرة بين خراسان والجبل وقومي فاعل يقول والواو للحال واخذت منا اى من نقصت من قوانا واثرت فينا والسرى بضم
السين وفتح الراء المهملتين مصدر وخطا جمع خطوة كعرفة وهي مقدار ما بين القدمين في المشي والمهرية بفتح الميم وسكون الهاء وكسر الراء المهملة
الابل الجيدة منسوبة الى مهرة بن حيدان كعمران والقود بالضم جمع اقود وقوداء وهو بالقاف والواو والدال المهملة كاحمد الشديد العنق من الدواب
والهمزة للاستفهام وتبغي بمعنى تطلب تؤم بالهمزة مضارع من ام بمعنى قصد الجود بالضم العطا واراد به هنا الممدوح اى عبد الله
بن طاهر اى قصدوا الطلب مقصود منه والبلوغ اليه حتى وهبني عطايا يعني ميگفتند قوم من در منزل قومس وحال آنکه اثر
كرده بود در ما وبرده بود قوتهاى ما را صبح ورفتن شب وقدمهاى اشتران منسوب به بن حيدان كه
ابن صفير داشتند كه گرد ما آيا سبب قومي بودكه ما طلوع كردن وظاهر شدن خورشيد را طلب ميكنى اگر قصد ميكنى سوى ما
پس گفتم من چنين است لكن طلب ميكنم ظاهر شدن عطا بخشش را يعني عبد الله بن طاهر را كه معدن بخشش وجود است مختصر مطول في
شاهد در حسن تخلص شاعر است از قصيده خود با بن دوبيت يقولون لا تبعد وهم يدفنونني واين مكان
البعد الا مكانيا هو قصيدة لمالك بن الريب المازني يرثى بها نفسه واولها الا ليت شعري هل ابيتن ليلة بجنب
الغضا ازجي القلاص النواجيا الى ان قال بعثنا الضلالة بالهدى واصبحت في جيش بن عفان
غازيا الى ان قال وقوما على بئر الشبيك فاسمعا بها الحي البيض الحسان الروانيا بانكما
خلفتماني بقفرة تهيل على الريح فيها السوافيا يقولون لا تبعد الخ غداة غد يا لهف قلبي عن
غداة غدا دجوا عنى واصبحت ثاويا واصبح مالي من طريف وتالد لغيري وكان المال بالامس
ماليا قوله تبعد بفتح العين وسكون الدال المهملتين مضارع من البعد كفرس بمعنى الهلاك او بضم العين وهو من البعد كقفل ضد
القرب يدفنونني بالدال المهملة والفا والنون مضارع بصيغة الجمع من دفن الميت وارينه وابن للانكار وهو متضمن للنفي اى ما كان
البعد الخ والبعد بالضم ضد القرب ومكانيا اصله مكاني حركت ياؤه ثم اشبعت للضرورة يعني مى گويند جماعت كه هلاك نكند دور
نشوى از ما وهلاك نكردى وحال آنکه ايشان گور باز نهند دفن ميكنند مرا در اين بيابان خالى از آب وگياه وكجا است مكان دورى يعني نيست
مكان دورى مگر مكان خودم يعني جائى بد تر از اينجا مرا نبوى دورى وهلاكت نيست مغني في لا شاهد در بودن لا استثنا از برا
دعا وجزم كرده است بعد از او بر سبيل ندرت وبجهت ضرورت بلغان لم يزيدا باحمر من دم ذهبت بخضرته الطلى
والاكبد لم يتم قائله قوله يلقاك بالقاف مضارع لقيته اى ذكره والمرتدي اسم فاعل من الارتدا وهو لبس الرداء واستعير هنا لتقلد
السيف وافعل احمر من الحمرة وهي لون معروف واراد باحمر من دم السيف احمر بالدم والبا في خضرته للتعدية وهو بالخاء والضاد المعجمتين والراء
المهملة كحرفة بمعنى الذهب صرخضرا مضرا بكسرها اى هلكت بتأثيره والضمير للمبتدأ والطلى فاعل ذهبت وهو بضم الطاء المهملة مقصور
الاعناق واحدته طلية كعرفة او طلاة الاكبد كافلس جمع كبد ككتف معروف اى ذهبت الطلى والاكبد بخضرته بما كسته من دمها يعني
ملاقات ميكند ما را مرد مي كه آيد نوار در حالتيكه حمايل ميكند آن شمشير را كه سرخ شده باشد از خون كه برده باشد گرد
وجگرهاى دشمنان از دم كشته شده بسبب وه رفتن خونها كشته را يعني نوذ حمايل مى كند در حالتيكه كشته شده باشد دشمنان را كشته كه
از منزل او وزده باشد گردن انها را وشمشير بر جگرهاى ايشان رده باشد وسرخ كرده باشد بسبب رفتن خونهاى كشته را بوا

انتقام كشيد از دشمنان او بقتل وبر كردن خود انداخته باشد شمشير را كه سرخ باشد از خون كردن وجگرهاى ان دشمنان وقاتلان از مرد
مقتول مغني في الجهة الثانية من باب الخامس شاهد در مزدم است كه جار بر نيست كه متعلق باشد باحمر بجهة عدم بودن او فعل بفيضل در معنى
نظر با نكه شمشير سرخ بوط از خون نمي شود بلكه مراد بودن او آلوده شده بخون پس نا بد كرد با من از براى تعليل بكنيم ويا آنكه من در ضمن
بوده باشد از براى لحم اى احمر كائن من جملة الدم بلومونني في حب ليلى عواذلي ولكنني من حبها لعميد لم يتم قائله
قوله يلومونني مضارع بصيغة الجمع من اللوم وهو بالفتح العذل وانما اتى بصيغة الجمع مع اسناده الى الظاهر وهو عواذل للضرورة وليلى كبكى
اسم امرأة والعواذل جمع عاذل وهو فاعل من العذل بمعنى اللوم والعميد بالعين المهملة والدال المهملة كامير من هدة العشق وفي مكانه لكميد هو
من الكمد وهو الحزن الكامل وفي مصراع اوله هكذا تجاور سعدى يا سعيد سعيد المجاور والذى يجاور بينك وسعدى كحبلى اسم
امرأة وسعيد اسم رجل والسعيد فعيل من السعادة وهو خلاف الشقاوة والظاهر ان المصراع الثاني لم يوجد له ضدكاصبرة وهما من جعل كونه
يعني ملامت ميكنند مرا در دوستى ليلا ملامت كنندگان ويعني همسايه سعدى دور دوستى ليلا اى سعيد نيكبخت است ولكن من اندر دوستى
ان ليلى يا سعدى دردم شكسته شده از عشق او هستم سيوطي وجامي في الحروف المشبهة بالفعل مغني في اللام وفي لكن شاهد در دخول
لام زائد است بر خبر لكن كه لعميد بوده باشد بجهة ضرورت يلومونني في اشتراء النخل قومي وكلهم الوم فولا
بن الجلاح لا ادري واسمه انس بن مالك بن حراس الكلبي يا بني عمرو واول المصراع الثاني الام من النخل قوله يلومونني مضارع بصيغة الجمع من اللوم
وهو بالفتح العذل وانما اتى بصيغة الجمع مع اسناده الى الظاهر وهو قومي للضرورة ومنه الوم كاحمد اى ان كلهم اكثر ملومية مني والنخل كاصبر
واحد يعني ملامت ميكنند مرا قوم من در خريدن درختهاى خرما وحال آنكه همه ايشان سزاوار تركرده شده اند از من در مذمت بسيار سرزنش ميكنند
ايشان از من مغني في الواو شاهد در دلالت بودن واو در يلومونني است بر آنكه فاعل آن بعد او ذكر ميشود مذكر است كه قومي بوده باشد
وبودن او علامت جماعة مذكرين در لغت طي يمدون من ابد عواص عواصم تصول باسياف قواض قواضب هو من
ابيات لابي تمام الطائي بصف بها التبع عن قوله يمدون مضارع من المد من زائدة والايد جمع يد اى يمدون ايديا او هو صفة لمحذوف اى سوا
من ايد والعواصي بالعين والصاد المهملتين جمع عاص بمعنى عصى اى ضرب بالسيف او من العصيان وهو خلاف الطاعة كما احتمله بعضهم والعواصم
بالمهملتين جمع عاصمة من العصمة بمعنى الحفظ الحماية وتصول بالصاد المهملة مضارع من صال بمعنى سطى وقهر بالبطش والاسياف جمع سيف
والقواضي بالقاف والضاد المعجمة جمع قاضية من القضا بمعنى الحكم اى حاكمات بالقتل والقواضب جمع قاضبة من القضب وهو بالقاف والضاد
المعجمة والموحدة بمعنى القطع يعني ميكشند بلند ميكنند بجهة زدن در روز جنگ دستهائى چند را كه ضرب زنندگان بشمشير
ونگاه دارنده است دوستان را از شر دشمنان وحمله كننده است بطريق غلبه بر دشمنان بشمشيرهائى چند كه حكم كنندگانند بكشتن
وبرانند مختصر مطول في الجناس من علم البديع شاهد در بودن جناس ناقص است ميان عواص وعواصم بزيادتى يك حرف در عواصم
كه ميم بوده باشد نقصان حرف در عواص وميان قواض وقواضب بزيادتى در قواضب ونقصان او در قواض يمل الندامى ما
عداني لانني بكل الذى يهوى نديمي مولع لم يتم قائله يمل بضم الميم وتشديد اللام مضارع من الملل بمعنى السامة والندامى
بالنون والدال المهملة المفتوحتين جمع ندمان وهو بمعنى النديم وهو شريب الرجل الذى ينادمه وعدا في قوله ما عداني للاستثناء اى
يمل الندامى ملالا ما عداني اى يجاوز الى غيري وفي مكان لانني لانني وهوى بكسر الواو بمعنى مفعوله وهو عائد الموصول اى يهواه وهو مضارع
هواه كرضيه اى احبه والمولع بالواو والعين المهملة بينهما لام مفتوحة الحريص بالشئ يعني شكسته خاطر ميشود همه نديمان مرا بجز
من كه ملول نميشوم بجهة آنكه بد بسيكه من هر چيزيكه دوست دارد نديم را اهتمام دارم حرص هستم سيوطي في المستثنى شاهد
در وقوع ما عدا در ما عدا است فعل بنظر بانكه نصب داده است ما بعد خود را كه يا متكلم واقع بعد از نون وقايه بوده باشد يميد اذا
مادت دلاؤهم فيصدر عنه كلها وهو ناهل لم يتم قائله يصف به منهلا بكثرة الماء قوله يميد بفتح المضارعة مضارع
ماد وهو بالدال المهملة بمعنى تحرك والضمير فيه وفي عليه عنه للماء ودلاؤهم فاعل مادت وهي ككتاب جمع دلو معروف ويصدر بالمهملات
كينصر بمعنى يرجع وكلها فاعله اى كل من تلك الجماعة اصحاب الدلاء والواو للحال والناهل بالنون من الاضداد جاء بمعنى الريان كما هو مراد هنا
وبمعنى العطشان يعني حركت ميكند آن آب در وقتيكه حركت كند بر آن آب دلوهاى ايشان پس بر ميگردد همه ايشان از آب وحال آنكه سيراب
است مغني في كل شاهد در كل است كه با وجود آنكه اضافه شده است بضمير موقوع واقع شده است بنا بر آنكه فاعل بوده باشد
از براى يصدر وحال آنكه مي بايست كه صدر را اضافه شده او بضمير مرفوع بر ابتدائيت بوده باشد يسوى لك فضلها دت
العلا لما دخل ثر بتها على البنا لم يتم قائله يصف به الحاج قوله يسوي بالنون مضارع سوى بمعنى قصد له ضيفرا كعب

و فضل ماض من التفضيل وهو الزيادة فی الرتبة والعلا بضم العين المهملة مقصورا المكان المرتفع ودحاها بالدال والحاء المهملتين ماض من دحا الله الارض يدحوها ويدحيها دحوا ای بسطها والتربة كغرفة التراب والبنا بضم الموحدة وفتح النون مقصورا جمع بنية كغرفة وهی البنا یعنی فضل میكند ام وج كننده انجنا خانه كعبه را كه فضیلت داده است او برو ورد كار ده مكان بلند تكبر سا بر بناها دیگر چی نكر منبسط و پهن كرده است خاك انخانه كعبه را مغنی فی الجهة الاولی من باب الخامس شاهد دو علی البنا است كه متعلق است بفضل ای فضلها علی البنا باعتبار الكرامة اكر متعلق بدحاها بكیر از امغنی فاسد میشود یوشك من فر من منیته فی بعض غراته یوافقها هو من قصیدة لامیة الصلت الثقفی ومثله فان غبت النفس فی الحیوة وان یحیی طویلا فالموت لاحقها من لم یمت عبطة یمت هرما الموت كاس والمرء ذائقها نواه یوشك مضارع او شك من موصولة فر ماض من الفرار وبالقاف ضد الفرار والمنیة بالنون والیاء المشددة كسجیة الموت الضمیر فیه یرجع الی الموصول واراد بمنیته موته فی الحرب والغراة بالكسر جمع غرة وهی بالغین المعجمة المكسورة والراء المهملة المشددة والها الغفلة ویوافقها بالفاء المضارع من الموافقة مضارع وافقه ای صادفه واما ما یوجد فی بعض النسخ بالقاف والعین المهملة مكانه فهو تصحیف لان الفوائی كلها بالقاف مضارع وافقه ای صادفه واما ما یوجد فی بعض النسخ بالقاف والعین المهملة المضمومة قبل الها والالف كانه تصحیف یعنی نزدیك است كسیكه كریخته باشد از مرگ خود و كشته شد در جنگ كرد در بعضی از غفلتهای خود برابر آید انكس شود در جنگ او بر خود آمر كرا سبق فی افعال المقاربة شاهد در وارد شد خبر یوشك است یعنی ذكر ان مثل از او كه برابر افتها بوده باشد یوما بحزوی ویوما بالعقیق وبالعذیب یوما ویوما بالخلیصاء هو لابی محمد الخازن یصف بها الاعراب اول المصراع الثانی العین العذیب قوله یوما بالنصب مفعول الفعل محذوف ای اذكر یوما وحزوی بالحاء المهملة والزاء المعجمة والواو كفعلی موضع بالدهنا العقیق بالعین المهملة والقافین كرمین واد معروف بالحجاز والعذیب بالعین المهملة والذال المعجمة والموحدة والخلیصاء بالخاء المعجمة والصاد المهملة والمصغرین موضعا بالعراق یعنی یاد می ورم بعضی اكر در حزوی بودم و روز بر اكر در عقیق بودم و روز بر اكر در عذیب بودم و روز بر اكر در خلیصا بودم محتضر فی الخاتمة در مقام بیان شرح حال اعراب بمثال زده است این بیت را نظر بیا سبب مضمون این بیت با مطلب خود ذكر كرده است این الخاتمة فی ذكر ما ینبغی لطالب العلم ان یعرفه ویرجع الیه عند الضرورة والاحتیاج منها المؤنثات السماعیة بتمامها ومنها المشتقات التی جاءت لامها بالواو والیاء ومنها الاسماء التی لا تدخل علیها ال التعریف وان كان ذكر كل منها لا یقتضی وضع هذا الكتاب لكنه لما كان یفتقر كثیرا لقاء الطلبة فالحقناها بالكتاب وهو مشتمل علی بیان ثلاثة فصول الفصل الاول فی بیان المؤنثات السماعیة وهی علی ضربین منها ما یكون تانیثه لازما ومنها ما یكون مخیرا فیه بین التذكیر والتانیث ولنا اوردنا مفصلا علی ترتیب حروف الهجا باب الالف آل بالمد واللام كسراب اوخا ما یری فی اول النهار مؤنثة فارسیها ابر یلاباغ بالموحدة والعین المعجمة كسحاب مثلث موضع بالشام یذكر ویونث ابط بالموحدة والطاء المهملة كفلس وكحبر باطن المنكب مؤنثة فارسیها زیر بغل ابل بالهمزة والموحدة المكسورتین واحد یقع علی الجمع لیس بجمع ولا اسم جمع مؤنثة فارسیها شتر اهام بالموحدة كسوال فی الید والقدم الاكبر الاصابع مؤنثة وقد یذكر فارسیها انكشت بزرك وشصت اتان بالمثناة والنون كسحاب الحمارة مؤنثة فارسیها ماده خر اجا بالجیم والهمزة كفرس جبل لطی وبلدة بمصر مؤنثة اذن بالذال المعجمة والنون كقفل وكعنق مؤنثة فارسیها كوش ارض بالراء المهملة والضاد المعجمة كفلس اسم جمع او جمع بلا واحد مؤنثة فارسیها زمین ارنب بالراء المهملة والنون والموحدة كجعفر مؤنثة فارسیها خركوش اروبة بضم الالف وكسرها وسكون الراء المهملة وكسر الواو وفتح الیاء والها انثی الوعول وثلثا مر وای الی العشر والكبیر اروی او هو اسم للجمع مؤنثة فارسیها بز كوهی ازار بالزاء المعجمة والراء المهملة ككتاب الملحفة مؤنثة فارسیها لنك ازیب بالزاء المعجمة والیاء والموحدة كجعفر النشاط والجنوب او النكبا یجری بینها وبین الصبا مؤنثة فارسیها خوش وقتی و باد جنوب و باد كجی كه میوزد میانه جنوب و صبا است بالسین المهملة والمثناة كحبر العجز او حلقة الدبر مؤنثة فارسیها دشنكاه و حلقه سوراخ مقعد اصبع مثلثة الهمزة ومع كل حركة تثلث الباء تسع لغات والعاشر اصبوع بالضم والصاد والعین المهملتین مؤنثة وقد یذكر فارسیها انكشت اضحی بالضاد المعجمة والحاء المهملة كاصل جمع اضحاة بالفتح وهی شاة تذبح یوم الاضحی واسم لذلك الیوم یذكر ویونث بالاعتبارین فارسیها كوسفندها قربانی و روز عید قربان افعی بالفاء والعین المهملة كافعل جنس حیة مؤنثة امام بالمیمین كسحاب نقیض الوری كقدام یكون اسما وظرفا مؤنثة وقد یذكر فارسیها پیش روی انجیل بالنون والجیم والیاء كقندیل كتاب عیسی علی نبینا و علیه السلام یذكر ویونث انس بالنون والسین المهملة كحبر البشر كالانسان الواحد انسی مؤنثة فارسیها ادمیان باب الباء بئر بالهمزة والراء المهملة كحبر مؤنثة فارسیها چاه باع بالالف والعین المهملة قدر مد الیدین مؤنثة

یمن بالیمن وبلد بالمثلثة الحال یذكر ویونث بدر بالدال والراء المهملتین كفلس موضع بین الحرمین مؤنثة وبذكر واسم لاشیاء اخر بسر بالسین والراء المهملتین كقفل قبل النضج یذكر ویونث وهو ما بقی فیه حموضة وللمراتب ست وطلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر الواحدة بسرة فارسیها خرمای غوره بطن بالطاء المهملة والنون كفلس خلاف الظهر مذكر وقد یونث فی لغة بقر بالقاف والراء المهملة كفرس مؤنثة یقع علی الذكر والانثی واحدها بقرة فارسیها كاو بنصر بالنون والصاد والراء المهملتین كزبرج الاصبع بین الوسطی والخنصر مؤنثة باب التاء تراك بالموحدة والراء المهملة والالف والكاف كقرطاس السكین مؤنثة فارسیها كارد تمر بالراء المهملة كفلس یذكر ویونث الواحدة تمرة فارسیها خرما باب الثاء ثدی بالدال المهملة والیاء كفلس یذكر ویونث فارسیها پستان ثبیر بالمهملة والموحدة كامیر جبل بمكة یذكر ویونث ثعبان بالعین المهملة والموحدة والنون كغفران یذكر ویونث فارسیها اژدها ثعلب بالعین المهملة والموحدة كجعفر یذكر ویونث فارسیها روباه ثمار بالمیمین كغراب بنت ضعیف یصنع منه الحصر وقد یستعمل لازالة الیاس من العین مؤنثة باب الجیم جام بالالف ظرف اناء من فضة مؤنثة جحیم بالحاء المهملة والیاء كامیر اسم من اسماء النار مؤنثة جراد بالراء والدال المهملتین كسحاب مؤنثة الواحدة جرادة فارسیها ملخ جرور بالراء المعجمة والواو والراء المهملة كصبور البعیر او خاص بالناقة المجرودة مؤنثة یقع علی الذكر والانثی فارسیها شتر جعار بالعین والراء المهملتین ككتاب جبل یشتد به المستقی وسط لئلا یقع فی البئر حین ینزل فیها مؤنثة جن بكسر الجیم وتشدید النون خلاف الانس مؤنثة الواحدة جنی جهنم اسم من اسماء النار مؤنثة نعوذ بالله منها باب الحاء حائل بالالف والهمزة واللام كفاعل الانثی من اولاد الابل ساعة توضع مؤنثة حال بالالف واللام ما یكون الانسان علیه او الوقت الذی انت فیه مؤنثة وقد یذكر الواحدة الحالة حانوت بالنون والواو والمثناة كهارون دكان الخمار مؤنثة والخمار نفسه یذكر واذا ارید منه الخماد فارسیها دكان شراب فروشی ومرد شراب فروش حجر بالجیم والراء المهملة كقفل ضبه بالیمن یذكر ویونث حدور بالدال والراء المهملتین كصبور الطریق من العلو الی السفل مؤنثة فارسیها راه سرازیری حراء بالراء المهملة والمد ككتاب جبل بمكة یذكر ویونث كفلس مؤنثة وقد یذكر فارسیها اجنل كردن حرور بالراء المهملتین كصبور ریح الحارة باللیل مؤنثة حضاجر بالضاد المعجمة والجیم والراء المهملة كما اجد اسم للضبع اولولدها مؤنثة فارسیها كفتار حضار بالضاد المعجمة والراء المهملة كقطام نجم مؤنثة فارسیها ستاره مخصوصی حلاق بالقاف كقطام المنیة مؤنثة فارسیها مرگ حمام بالمیمین كسحاب طائر یذكر ویونث الواحدة حمامة فارسیها كبوتر حمص بالمیم والصاد المهملة كفلس كورة بالشام اهلها یمانیون یذكر ویونث حنین بالنون كزبیر موضع بین الطائف ومكة یذكر ویونث باب الخاء خرنق بالراء والنون والقاف كزبرج ولد الارنب فارسیها بچه خركوش خل بالفتح والتشدید الطریق ینفذ فی الرمل یذكر ویونث فارسیها راه میان ریك خمر بالمیم والراء المهملة كفلس ما اسكر من عصیر العنب او عام مؤنثة وقد یذكر فارسیها شراب وكذا جمیع اسمائها وصفاتها وهی خمسة عشر البادق والحمیا والخرطوم والخندریس والراح والرحیق والسلافة والشمول والصهباء والطلاء والعقار والقرقف والقهوة والكمیت والمدامة وعلیك بالفرق بین الاسماء والصفات خنصر بالنون والصاد والراء المهملتین كزبرج الاصبع الصغری مؤنثة فارسیها انكشت كوچك خیل بالیاء واللام كفلس جماعة الافراس لا واحد لها مؤنثة فارسیها كروه اسبان باب الدال دار بالالف والراء المهملة مؤنثة فارسیها خانه دبر بالموحدة والراء المهملة كعنق الاست ونقیض القبل مؤنثة درع بالراء والعین المهملتین كحبر التی تنسج من الحدید وتلبس لدفع السلاح مؤنثة فارسیها زره واما الدرع الذی هو قمیص الانثی فمذكر دلو باللام والواو كفلس ما یستقی بها مؤنثة وقد یذكر باب الذال ذات بالالف والمثناة حقیقة الشیء مؤنثة ذراع بالراء والعین المهملتین ككتاب من طرف المرفق الی طرف الاصبع الوسطی مؤنثة وقد یذكر فارسیها ارش ذكاء بالكاف والمد كغراب الشمس مؤنثة فارسیها خورشید ذنوب بالنون والواو والموحدة كصبور الدلو ومنها ما مؤنثة ذود بالواو والدال المهملة كفلس من ثلثة الی عشرة من النوق مؤنثة ذهب بالهاء والموحدة كفرس التبر الواحدة ذهبة فارسیها طلا باب الراء رجل بالجیم واللام كحبر العضو المعلوم من الانسان والقطعة من الجراد مؤنثة فیهما فارسیها پای و پاره از ملخ رحی بالحاء المهملة كفتی الطاحونة مؤنثة فارسیها اسیا رحم بالحاء المهملة ككتف وعاء الولد والقرابة مؤنثة ویذكر فارسیها بچه دان وخویشی رکی بفتح الراء وكسر الكاف والیاء المشددة البئر الواحدة ركیة مؤنثة فارسیها چاه روح بالواو والحاء المهملة كقفل التی بمعنی النفس مؤنثة والتی بمعنی الهجاری التی فمذكر ریح بالیاء والحاء المهملة كحبر مؤنثة فارسیها باد وكذا جمیع اسمائها كالجنوب والشمال بالفتح والصبا وغیرها باب الزاء زقاق بالقافین كغراب السكة یذكر ویونث فارسیها كوچه زند بالنون والدال المهملة كفلس موصل طرف الذراع فی الكف مؤنثة فارسیها بند دست زوج بالواو والجیم كفلس بمعنی الزوجة مؤنثة وابضا بمعنی البعل فارسیها زن شوهر دار باب السین ساق بالالف والقاف ما بین الكعب والركبة مؤنثة سباط بالموحدة و

والطاء المهملة كعظام الجمل مؤنثة فارسيتها شنبيل بالموحدة والياء واللام كامير الحمل بذكر ويؤنث فارسيتها راه كذا جميع اسماءها كالطريق والصراط وغيرها سنة بالمثناة والهاء كفلس كفرس الاسنة مؤنثة فارسيتها حلقه دبر سرى بضم السين وفتح الراء المهملة مقصورا سير عامة الليل مؤنثة تذكر فارسيتها راه رفتن در تمام شب سراويل بالراء المهملة والواو كمصابيح مؤنثة وقد يذكر فارسيتها ازار شلوار سعير بالعين والراء المهملتين كامير النار ولهبها مؤنثة فارسيتها آتش و شعله آن سقر بالقاف والراء المهملة كفرس اسم لجهنم او الطبقة السفلى منها مؤنثة اعاذنا الله منها سقط بالقاف والطاء المهملة كجعفر بتثليث سينها اما سقط من الزند مثل سنگ آتش زنه كه بيفتد وقت آتش كشيدن بسنگ و چقماق چوب كه از آن زند ويا زند گويند سكين بالكسر وتشديد الكاف وسكون الياء والنون بذكر ويؤنث فارسيتها كارد سلاح بالحاء المهملة كفلاح آلة الحرب مؤنثة ويذكر فارسيتها اسباب جنگ مثل شمشير و زره سلطان بالطاء المهملة والنون كعفران الوالي مؤنثة لانه جمع سليط وهو بمعنى الوالي ولكنه بمعنى الملك او لانه بمعنى الحجة وقد يذكر ذهابا الى معنى الرجل سلم باللام والميم كجعفر وكفلس الصلح مؤنثة فارسيتها آشتى سماء بالميم والمد كسحاب مؤنثة وقد يذكر فارسيتها آسمان سموم بالميمين كصبور الريح الحارة تكون غالبا بالنهار مؤنثة فارسيتها باد گرم سن بالكسر وتشديد النون مقدار العمر فارسيتها سال مؤنثة سن بالكاف في سوق بالواو والقاف كفلس مؤنثة ويذكر فارسيتها بازار باب الشين شام بالميم بلاد من مشارق القبلة منها الدمشق المشهور في هذا العصر بالشام ومنها الحلب والحمص مؤنثة وقد يذكر شعوب بالعين المهملة والموحدة كصبور المنية مؤنثة فارسيتها مرگ شعير بالعين والراء المهملتين كامير بذكر ويؤنث الواحدة شعيرة فارسيتها جو شمال بالميم واللام ككتاب خلاف اليمين مؤنثة فارسيتها دست چپ شمس بالميم والسين المهملة كفلس مؤنثة فارسيتها خورشيد باب الصاد صاع بالالف والعين المهملة المطمئنة من الارض وارتعا امداد مؤنثة فيهما فارسيتها زمين هموار وپيمانه مثبوره شاه صبوب بالموحدتين كفلوس مثل الحدور مؤنثة فارسيتها سرازير شدن صدر بالدال والراء المهملتين كفلس بذكر ويؤنث فارسيتها سينه صراط بالراء والطاء المهملتين ككتاب الطريق بذكر ويؤنث فارسيتها راه صعود بالعين والدال المهملتين كفلوس ضد الهبوط مؤنثة فارسيتها بالا رفتن صلح باللام والحاء المهملة كقفل السلم مؤنثة ويذكر فارسيتها آشتى صليف باللام والفاء كامير عرض العنق ويذكر ويؤنث فارسيتها صفحه گردن باب الضاد ضان بالهمزة والنون كفلس خلاف المعز من الغنم مؤنثة فارسيتها ميش ضبع بالموحدة والعين المهملة كعضد مؤنثة فارسيتها كفتار ضحى بضم الضاد وفتح الحاء المهملة مقصورا مؤنثة ويذكر فارسيتها هنگام چاشت ضرب بالراء المهملة والموحدة كفرس العسل الابيض مؤنثة ضلع باللام والعين المهملة كعنب مؤنثة فارسيتها استخوان سينه وپهلو باب الطاء طاغوت بالعين المعجمة والمثناة كهاروت اللات والعزى وكل ما عبد من دون الله للواحد والجمع مؤنثة طاوس بالواو والسين المهملة طائر معروف مؤنثة طباع بالموحدة والعين المهملة ككتاب السجية التي جبل عليها الانسان مؤنثة طبق بالموحدة والقاف كفرس ظرف يطبخ فيه معرب تابه مؤنثة طريق بالراء والقاف كامير السبيل بذكر ويؤنث فارسيتها راه طست بالسين المهملة والمثناة ويقال بالشين المعجمة ايضا كفلس معروفة مؤنثة طوى بفتح الطاء وكسر الواو وتشديد الياء اسم بئر بقرب مكة في ذي طوى وهو موضع مؤنثة طير بالياء والراء المهملة كفلس جمع طائر وقد يقع على الواحد مؤنثة فارسيتها مرغ باب الظاء الظهر بالراء المهملة كقفل ساعة الزوال مؤنثة فارسيتها چاشت باب العين عاتق بالمثناة والقاف كفاعل موضع الرداء من المنكب بذكر ويؤنث فارسيتها دوش عجز بالجيم والزاء المعجمة كعضد الورك مؤنثة فارسيتها سرين عجم بالجيم والميم كفرس وكقفل خلاف العرب مؤنثة الواحد عجمي عراق بالراء المهملة والقاف ككتاب بلاد معروفة بذكر ويؤنث عرب بالراء المهملة والموحدة كفرس وكقفل خلاف العجم مؤنثة الواحد عربي عرس بالراء والسين المهملتين كجعفر دفجر الرجل مؤنثة عروض بالراء المهملة والضاد المعجمة كصبور آخر المصراع الاول واسم مكة واسم المدينة مؤنثة عسل بالسين المهملة كفرس لعاب النحل مؤنثة ويذكر عسير بالسين والراء المهملتين كامير الابل التي تحمل الميرة اي الطعام اسم الجمع لا واحد لها مؤنثة عشاء بالشين المعجمة والمد مثلثة لاول لما بين اول الليل الى ربعه مؤنثة ويذكر عصا بالصاد المهملة مقصورا العود مؤنثة عضد بالضاد المعجمة المضمومة والدال المهملة ما بين المرفق الى الكتف مؤنثة فارسيتها بازو عقاب بالقاف والموحدة كغراب طائر معروف مؤنثة عقب بالقاف والموحدة ككتف مؤخر القدم مؤنثة فارسيتها پاشنه پاى عقرب كجعفر مؤنثة عماد بالميم والدال المهملة كسحاب الابنية الرفيعة مؤنثة ويذكر فارسيتها عمارتهاى بلند عنز بالنون والزاء المعجمة كفلس الانثى من المعز مؤنثة فارسيتها بز عنق بالعين والنون المضمومتين والقاف الجيد مؤنثة ويذكر فارسيتها گردن عنكبوت بالنون والموحدة والمثناة كحضرموت مؤنثة ويذكر فارسيتها كارتنك عواء بالواو والمد كسحاب ويقصر كعصا الاسنة منزل من منازل القمر مؤنثة عين بالياء والنون كفلس الناصرة وينبوع الماء مؤنثة فارسيتها چشم وچشمه باب الغين غنم بالنون والميم كفرس اسم مؤنث لجنس لا واحد لها يقع على الذكر والاناث عليها جميعا فارسيتها گوسفند غول بضم الغين وسكون الواو واللام ساحر الجن مؤنثة باب الفاء فاس بالهمزة والسين المهملة كفلس مؤنثة فارسيتها تبر فحشاء بالجيم والشين المعجمة كسكرى الكرش مؤنثة فارسيتها شكنبه فخذ بالخاء والذال المعجمة ككتف ما بين الساق والورك مؤنثة فارسيتها ران فردوس بالكسر والمهملات البستان بذكر ويؤنث فرس محركة بالمهملتين مؤنثة تقع على الذكر والانثى فارسيتها اسب فرسن بالراء والسين المهملتين والنون كزبرج خف البعير مؤنثة فارسيتها كف پاى شتر فلك باللام والكاف كقفل السفينة مؤنثة ويذكر هي للواحد والجمع فارسيتها كشتى فهر بالهاء والراء المهملة كحبر الحجر قدر ما يدق به الجوز او يملا الكف مؤنثة فارسيتها سنگ كوچك باب القاف قباء بالموحدة والمد كغراب بقصر موضع بالحجاز بذكر ويؤنث قتب بالمثناة والموحدة كجبل المعا مؤنثة فارسيتها روده قدام بالمهملة المشددة كرمان ضد الوراء مؤنثة وقد يذكر فارسيتها پيش روى قدر بالدال والراء المهملتين كحبر مؤنثة ويذكر فارسيتها ديگ قدم بالدال المهملة والميم كفرس الرجل مؤنثة فارسيتها پاى قدوم بالدال المهملة كصبور آلة للنجر مؤنثة فارسيتها تيشه قفا بالفاء كعصا وراء العنق مؤنثة ويذكر فارسيتها پس گردن قلت باللام والمثناة كفلس النقرة في الجبل مؤنثة فارسيتها گودى در كوه قليب بالموحدة كامير البئر مؤنثة فارسيتها چاه قناة بالنون والمثناة كقناة الرمح مؤنثة فارسيتها نيزه قوس بالواو والسين المهملة كفلس مؤنثة ويذكر فارسيتها كمان قوم بالواو والميم كفلس الجماعة من الرجال والنساء معا بذكر ويؤنث باب الكاف كاس بالهمزة والسين المهملة كفلس الاناء ما دام الشراب فيه مؤنثة فارسيتها جام پر از شراب كاسر بالسين والراء المهملتين كفاعل العقاب وهو طائر معروف بذكر ويؤنث كبد بالموحدة والدال المهملة ككتف مؤنثة وقد يذكر فارسيتها جگر كتف بفتح الكاف وكسر المثناة والفاء مؤنثة فارسيتها شانه كحل بالحاء المهملة واللام كفلس السنة الشديدة وشدة المحل مؤنثة فارسيتها سال شديد قحط كراع بالراء والعين المهملتين كغراب من البقر والغنم بمنزلة الوظيف من الفرس وهو مستدق الساق بذكر ويؤنث كرش بالراء المهملة والشين المعجمة ككتف مؤنثة فارسيتها شكنبه كف بفتح الكاف وتشديد الفاء من اليد معروفة مؤنثة كود بالواو والدال المهملة كفلس الطريق الى موضع مرتفع صعب مؤنثة ويذكر باب اللام لبوس بالموحدة والسين المهملة كصبور الدرع مؤنثة فارسيتها زره لسان بالسين المهملة والنون ككتاب مؤنثة فارسيتها زبان لظى بالظاء المعجمة كفتى النار او لهبها مؤنثة فارسيتها آتش وزبانه ليل بالياء واللام كفلس خلاف النهار مؤنثة ويذكر فارسيتها شب باب الميم متن بالمثناة والنون كفلس مكتنف الظهر بذكر ويؤنث فارسيتها پشت كطرف پشت از دو جانب مسك بالسين المهملة والكاف كحبر طيب معروف بذكر ويؤنث فارسيتها مشك معى بالعين المهملة كفتى من اعفاج البطن بذكر ويؤنث فارسيتها روده ملح باللام والحاء المهملة كحبر مؤنثة وقد يذكر فارسيتها نمك منجنون بفتح الميم والجيم الدولاب يستقى عليها مؤنثة منجنيق بفتح الميم وسكون الياء والقاف التي يرمى بها الحجارة وهي معرب منجنيك وقد يذكر منون بالنونين كصبور الموت مؤنثة فارسيتها مرگ موسى بالواو والسين المهملة كطوبى ما يحلق به الرأس مؤنثة فارسيتها تيغ دلاكي باب النون ناب بالالف والموحدة السن خلف الرباعية والناقة المسنة فارسيتها دندان نيش وشتر پير نار بالالف والراء المهملة مؤنثة فارسيتها آتش نبل بالموحدة واللام كفلس السهام العربية مؤنثة فارسيتها تيرهاى عربى نحل بالحاء المهملة واللام كفلس نحلة فارسيتها ذباب العسل مؤنثة ويذكر الواحدة نحلة فارسيتها مگس عسل نخل وتخيل بالخاء المعجمة كفلس وامير مؤنثان ويذكران الواحدة نخلة فارسيتها درخت خرما نسيم بالسين المهملة كامير الخلق ونفس الروح مؤنثة الواحدة نسمة نعل بالعين المهملة واللام كفلس ما وقيت بها القدم من الارض مؤنثة الواحدة نعلة فارسيتها كفش نعم بالعين المهملة والميم كفرس الابل والشاة او خاص بالابل مؤنثة فارسيتها شتران وگوسفندان نفس بالفاء والسين المهملة كفلس الجسد والعين مؤنثة نوى بالواو كفتى الوجه الذي ينويه المسافر والبعد مؤنثة وجمع نواة التمر بذكر ويؤنث فارسيتها هسته خرما باب الواو وحش بالحاء المهملة والشين المعجمة كفلس حيوان البر مؤنثة الواحدة وحشي وراء بالراء المهملة والمد كسحاب ضد الامام مؤنثة فارسيتها پس سر ورك بالراء المهملة والكاف ككتف العجز مؤنثة فارسيتها سرين وعل بالعين المهملة واللام ككتف الحي ذو الجمي مؤنثة الواحدة وعلة فارسيتها اهو كوهى باب الهاء هبوط بالموحدة والطاء المهملة كفلوس الحدور مؤنثة فارسيتها فرود آمدن هد بضم الهاء وفتح الدال المهملة مقصورا ضد الضلال بذكر ويؤنث فارسيتها راستى باب الياء يد بسكون الدال المهملة العضو المعلوم مؤنثة معانيها كالقوة والنعمة وغيرها فارسيتها دست يسار بالسين والراء المهملتين كسحاب خلاف اليمين مؤنثة فارسيتها دست چپ يمين بالميم والياء والنون خلاف اليسار مؤنثة وكذا بجميع معانيها كالقسم والقوة والمنزلة فارسيتها دست راست وكذا جميع حروف الهجاء الا الالف الى الياء وكذا حروف المعنوية مثل في وعلى واخواتها

كلها مؤنثة واما اسماء البلدان فيجوز تذكيرها وتأنيثها تقول هذا بغداد وهذه بغداد فالتذكير على تقدير الموضع والبلد والتأنيث على تقدير البقعة
والبلدة الفصل الثاني في المشتقات الزجاج لانها بالواو والياء وترتيبها كلها بترتيب حروف الهجاء الا المعتول ... ابنا وابنا ما جنسه
اثوث ... واثوه وابتثا بثا واثابه وشيته عند سلطان ادوث ... ادواه وادب له خلته ... حقيبة ادى اللبن ... بادوا واحرار ... الحرب
غلظ اسوق الجرح اسوا واساه وبينهم ... اصلح البا ماو ... واو ... بابه ... فحرب في رحضه نفسه ... بها بودنا القلم والسهم بوادوا ... بريه
برهنه بابحته بعوته التي تعوا ... ينظر ... كيف هو يقول بعينى ... وبفينه ... صدمة ونظر اليه ... بها حسنة
غلبته بالحسن ... والثاء شوبة ... ثبته وصفته ... الجيم جاوز السقاء والثوب جبنة دفعته ... والما في الحوض وجبته
جاوه وجبابه جمعته ... وجونه جراء ... سرعا الحاء حبون المال حبوا وحبيته اعطيته حروت الشيء ... وحرمه ... واحرى حشوت
الوسادة بالقطن حشوا وحشيته ملائته بحكوني الكلام وحكيته حكاية نقلته حلوت المرأة بالحلي وحليتها زينتها بحموته الماكول حموا وحميته
حمبا منعته اياه حنوت العود حنوا وحنيته ... عطفته ... الخاء خفى الشيء خفوا وخفى كرضي خفاء ظهر والبرق لمع الدال داوت
المريض ودويته عالجته بالدواء دحوت الشيء بيدي دحوا ودحيته ... بسطته ... بالشيء ودريته ... اعلمته دعوت زيدا ودعيته
سميته ... دنوت ... دهوته ... فلانا ... مصيبة ... دهيا ... الراء ... ربا ... ربوا ... زنا ... ثوث ...
وتعبته ... ذكوته ... ولدا ... دعوت ابلي ... وعيتها ... رعيتها ... رفوت ... حتى كفاه الزاي ... الطائر ... زقوا ... زقى
برفعه ... صاح السين ساوت الثوب ... واسانه ... سحوت النار سحوا وسحيتها سحيا جعلت ...
القدر سنت الناقة ... سفت الارض هي الساقية والارض ... الشين ... كرضي ... الشين شتو
بالبلد ... شتا وشتيت ... فهي سحوا وسحيته ... شروت المال شراء وشريته ملكته او بعته شكوت امري الى الله بشكو شكوا
وشكيته شكية الصاد صغا فلان يصغو صغوا وصغى يصغى صغيا مال ... الشمس ... الصاد صبت النار ... وصبيا
... صحوت ... بوزن الشمس ... اصابته الشمس ... الطاء طبوت فلانا ... طبوا وطبيته ... دعوته
طحوت الشيء بطحوه ... بسطته ... طروت ... من مكان بعيد ... طفوت فوق الماء
طفوا وطفيت ... علوت ... طلوته ... طلبته ... على ... البحر ... طهوا وطهيته
طبخها ... الطبخ العين عجا المرءة ... عجوا ... عدوت ... عدوت عدوا ... عدت سرعت
في السير عشوت ... عشوا وعشيته ... عصوت ... عصيته ... واحذته ... العصا وكذا في عصوت
بالعصا وعصيت بها ... وضربت ... عطوته عطوا ... عنوا ... عناه ... صوت ...
واعنيت الشيء ... واخرجته وعنون الكتاب ... وعنيت الارض عنوا وعنيا نبتت ... العين ... عدوت ...
الغداء غزوت ... الشيء ... غزوت الاعداء غزوا وغزيتهم ... عطوت الشيء غطوا وغطيته ...
عفوت ... النعاس ... اول النوم عموت البيت عموا ... بالطين والخشب ... سقفته بها الفاء فاوت راسه فاوا
وفايته ... ضربته ... فلوت ... وفليته ... عن القمل القاف قفوت ... قفوا وقفيته ... قلوت اللحم
وقليته ... في المقلى ... الكاف كروت النهر وكريته ... حفرته كنوت ...
كنيته ... كنية ... اللام لحوت الشجر ... لحوته ... الدواء ... المرة ... قذفتها
... الميم ... السقاء والدلو ... محوت ... محوا ومحيته محيا اذهبت اثره مشوت
الناقة ومشيتها ... مضوت ... مغوت ... معوا ... ومغى ... في نفسه ... اللبن ... مقوت ... ومقيته
... النون ... عن ... بعدت ... نحوت ... والشيء
... نضوت السيف ... سللته والثوب ... نقوت ... نقيته ... نقوت ... نقيته وكنى
... الواو ... وطيتها ... الهاء هذوت في الكلام
وهذيت ... هموت ... بمعنى ... الفصل الثالث في الاسماء التي لا
تدخلها ال التعريف منها عربي ومنها عجمي ومنها معرب ومنها مبني وعليك بالفرق بينها ... كلها بترتيب حروف الهجاء باب الالف
آدم ابو البشر ... ابان ... اسم جبل ... احد ... جبل بالمدينة ... اسم من الاسماء ادريس على نبينا وعليه السلام آدم
... لشداد ... الله ... الفتح جبل ... كما اسم علم للاسد اسحق على نبينا و... اسرافيل ... الملائكة المقربين

باب الباء ... اسم رجل
اسماعيل على نبينا و... اشبر ... علم للذئب ... كاحمد اسم فرس ... كفلس ... علما للذئب
... عن ... فعج ... والحرج ... المثل ... كفلس سحاب ...
كفلس ... بواح كقطام اسم للشمس براقش ... اسم كلب ... ابو براقش طائر صغير ... علم للمرة ... كجعفر علظ
فيه حجارة ورمل وطين مختلطة ... كصرد اسم ... بكة ... اسم مكة ... اسم ... كغطفان ... معروف ... كصرد
بخارى ... منزل القمر ... اسم فرس ... كطلحة ... الروم ... ببت ... خاتم ... باب التاء ... الركبة
بلدة باليمن ... واد ... بن عامر ... موضع ... اسم موضع باب الثاء ... اسم جبل ... علم للثعلب
ثمود ... اسم ماء ... اسم قبيلة ... كجعفر اسم موضع باب الجيم جابر ... اسم ... جبرا بالكسر اسم ملك
من الملوك جعدة كطلحة اسم رجل ابو جعدة كنية للذئب جمع ... موضع ... جهرة كطلحة ... اسافل ... اي المكشوف
... الله ... منها جبال ... وجبل ... للضبع ... حفا باب الحاء حبيب ... اسم رجل ... الكتاب ... حرز للماء
حصن كفرس اسم جبل ... اسم للنار حفص كفلس ... الاسد ... كقطام اسم ... حمزة كطلحة اسم للاسد حمير كمنبر
اسم قبيلة ... اسم جبل ... مالك ... بني سعد ... كزبير موضع واسم رجل ... موضع باب الخاء خاقان
علم واسم لكل ملك ... على ... ملكوه ... خيبر ... اسم رجل ... البحر ... اسم لرجل ...
خولة بالفتح اسم امرأة باب الدال ... كفاعل اسم فرس ... بغداد ... اسم امرأة ... كقطام ... اسم للذئب ...
كبلبل اسم فرس ... دمشق بلد معروف ... باب الذال ... جبل بالمدينة ... بالضم ... اسم للشمس ...
اسم للذئب باب الراء رجب اسم شهر معروف رمضان اسم شهر معروف رضوى ... جبل بالمدينة باب الزاي زحل ... كوكب معروف
... اسم ... معروف ... اسم كلب ... اسم فرس باب السين ... كطلحة اسم جبل ... الابل ...
... ابن ... اسم جبل ... سقر كفرس اسم من اسماء النار سكاب كقطام اسم فرس ... اسم رجل ... بالفتح وبالكسر
... معروف ... اسم رجل ... اسم ... الخورنق الذي ... الكوفة للنعمان سواع كغراب اسم صنم ... سويد ...
... اسم رجل سهيل كزبير كوكب معروف باب الشين ... كجعفر اسم فرس شظاظ ... اسم ... شعبان اسم شهر معروف شعبة
... اسم رجل ... اسم للمنية شعيب على نبينا وعليه السلام ... بالفتح ... ابو حي معروف شوال اسم شهر معروف ... بالكسر
... باب الصاد صالح على نبينا وعليه السلام ... كفلس اسم رجل صعدة كطلحة ... صعفوق ... بلدة باليمامة صفر كفرس
اسم شهر معروف باب الطاء طابخة اسم قبيلة من العرب ... اسم حي ... بالضم ... اسم موضع ... بالضم والتشديد
... قبيلة طيبة كطلحة مدينة النبي صلى الله عليه وآله باب الظاء ظفار كقطام بلد باليمن باب العين ... اسم امرأة ... عاد على نبينا
وآله وعليه السلام عاذب كفاعل اسم واد ... كفاعل اسم موضع عبد ... كطلحة ... ابن عبس كفلس اسم قبيلة ... اسم
... موضع معروف عثمان عدن كفرس اسم بلد معروف ... اسم رجل ... ابن اوس ... اسم رجل ...
... معروف ... بالفتح اسم امرأة ام العزم ... مكسور ... كقطام ... عطارد كوكب
معروف علي ... اسم ... امير المؤمنين عليه السلام عمر ابو عمير ... الذكر عنترة ... اسم موضع ... المستقبل عوف
بالفتح اسم رجل باب الغين ... بنو غراء ... عبس ... الابل ... اسم موضع بالمدينة غسان ...
اسم ماء ... كزعفران قصر باليمن غنيم كطلحة ... كفلس ابو حي وهو ابن تغلب ... باب الفاء فنا ... كغراب جبل ... كقطام
علم للهجرة فدك كفرس اسم ... فاطمة عليها السلام ... كمنصور ... فيلقوس ... كجعفر اسم جبل باب القاف قنا بالضم
... بالمغرب ... كشداد ... معروف ... قبيلة ... اسم امرأة ابو قبيس ... جبل بمكة قثام كقطام علم للانثى من الضبع
قدام ... قوس قزح ... كصرد ... قشعم كجعفر اسم للاسد ... قريش ...
قبيلة من العرب قضاعة ... قبيلة معروفة قط ... بمعنى حسب فقط بالتشديد بمعنى الدهر ... فيما مضى من الزمان قيصر ... اسم ملك
الروم باب الكاف كاظم اسم موضع كانون اسم شهر من شهور الروم كبكب كجعفر اسم رجل ... كفلس ... كساب كقطام اسم للذئب كسبة
كطلحة من اسماء اناث الكلب ... بالكسر ... اسم ملك الفرس ... معروف ... باب اللام لزاز ككتاب اسم فرس النبي ... اسم من اسماء
النار ... اسم رجل ... باب الميم مارد ... العادي ... بالمغرب ... كقابل اسم جبل ... من الاسماء
... اسم من الاسماء ... كطلحة ... معروف ... اسم رجل ... اسم فرس ... نادها الله
شرفا ... ككتاب ... اسم موضع ... اسم صنم ... بالميمين ... يعني ...

الحمد
لله الذی
وفقنا لاتمام هذه
الکتاب المختوم الذی هو
مجمع الصنایع والعلوم ومنبع
الاداب والرسوم بهذا اللوح تدرب
فصحاء العرب فی فنون الافکار والابکار بهذا
یظهر مقدار علو فکرهم فی لطایف کل التکلمات
والاشعار لو لم یکن لم یمکن للمحصل تحصیل حقایق
المعانی ولا للمدرس تفهیم دقایق المبانی فنفعه للمبتدئین
اعم وثمرته للمنتهین اهم وقد انطبعت نسخ متعددة وکتب شتی
ولم یطبع شیء منها لاحد من المهرة فی قواعد العربیة والمتتبعین فی فنون
الادبیة لکثرة الاغلاط المشوشة لاذهان الطلاب وعدم الاهتمام فی الاستنساخ
والاستکتاب ولقد سعی کمال السعی وبذل غایة الوسع والجهد طائف بیت الله
الحرام وزائر مرقد الرسول ومشاهد الائمة الکرام المتحلی بالخصال الحمیدة والمتخلی
عن الصفات الخسیسة المؤید بتاییدات الله الصمد الحاج ملا محمد بن المرحوم المغفور الرضی
البهی اخوند ملا علی الخوانساری غفر له فی استنساخه واستکتابه واتمامه فلله دره مع شدة
اهتمام منی فی تصحیحها ومقابلتها وانا العبد الاثم غلام رضا بن محمد سعید الخوانساری عفی
عن جرائمهما والمرجو ان لا یظهر فیه غلط الا لتحریف من المنطبع فی المتن او الهامش او
سهو او نسیان ملازم للانسان المستحق للعفو وقد تم فی یوم الرابع عشر من
شهر جمادی الاولی من شهور سنة ثمان وتسعین ومائتین بعد الالف من
الهجرة النبویة المصطفویة علی هاجرها الف سلام وتحیة الحمد لله اولا
واخرا وظاهرا وباطنا من الهجرة النبویة المصطفویة والصلوة
والسلام علی خیر خلقه محمد واله الطیبین الطاهرین
در دار الخلافه طهران در چاپخانه استاد
الماهر استاد محمد تقی خلف جنتمکان
حاج عبد المحمد طهرانی
صورت اتمام
پذیرفت

چه خواهی که یابی ز فانی جهان
پرستی کسی را که کون و مکان
سوی نقش بندی بر او نیز دست
که دو شیر باز هجران آمدم
بدین بنی آتش اندرون تنم
ابو بکر او را اسیر آورم
مرا گوئی ای کودک خیره سر
بپاسخ چنین گفت سالار دین
جهانی گرایند در دین او
مرا او را بود پیش سران عرب
بدین چاره کردند مانی بجای
در این رزم اگر باز گردم بجای
ولیکن ز تو دل بفرسایدم
از این کار آید مرا عار و ننگ
که عمرو آن یل نامدار دلیر
بدان گونه عمر سیر آمدی
سواره اگر باشدت تنگ عار
چه عمرو دلاور ز او این شنید
بشهر دو چون دیوار باز دوی
گران نامدار آن کینه جو یمن

تو دست من ایکا فرید گمان
پرستند او را بروز و شبان
که نقش تو را دو زخم نقش بست
ز کشور بکشور دوان آمدم
بن و بیخ او را ز هم برکنم
عمر را چه او دستگیر آورم
دو ابرم یا این خیر البشر
تو را با نبی عیب بیکار کن
شود دم بدم تازه این ا و
پلنگان و گرگان و ز پیشه نسب
و گر نه سر آید تو را زیر پای
نزیبد مرا و مرا نیست رای
از این یال و باز و و ز تیغ آید
که شان سواره بتو تو مجادله
برزم پیاده شده شیر گیر
که رزم یار نحنگال شیر آمدی

ز گر پیخ عمرو کشا عمرو از اسب خود را و پرستید نام
خصرا امیر را و خواب از حبس رستن او را

پیاده شده اسب اگر بی
نگویند از این کو نه هر کر سخن

بدین محمد در آئی روان
اگر نیست پرستی بنی را پرست
چو این گفته بشنید آشوب بخت
که اصحاب دین را اگر خوار دون
کنم دین و آیین او را خراب
علی را دو ایم ز فریبوس بن
محال است این بر نیاید زمین
که او در جهان پاک پیغمبر است
دیگر آنکه کارش بود بیفروغ
از این رزم اگر دست کوتر کنی
چو بشنید شد شاد از بد سگال
که اندرین چو خفاد و ز و شب
که بود ستمن اندیشه کار زار
بزرگان و گردان و جنگ آوران
علی چون سخنهای او را شنفت
چه داری تو در رزم جستن درنگ

وزان پس بیاو گفت کی نامجوی
چنین پاسخ او داد شه نامدار

گرا و هست پیغمبر انس و جان
که سازد ز هر دانش تیر پرست
بر آشد بخشم و بغرید سخت
برادرم ز یزدان پرستان دماز
باب ز وا لنبرد نشویم کباب
کنم محو ذات جهان آفرین
بمن بار دیگر مگو این سخن
فرستاده داد کرا او راست
بدین گفته راست گوید دروغ
سوی شهر خود زو سوی رهگی
چنین گفت کی کودک خورد سال
بجنبد ندبر من زنان عرب
نباشوی کشته و خوار و زار
کشایند بر من در هر سو زمان
چو رعد بهاران بغرید و گفت
چو سخنهای منو تنهای بی رنگ رنگ
پیاده شو پس بیارای کار
بر تهیند و لرزید دم در کشید
بمن نام و انجام خود باز گوی
چه نام تو خواهی بمن گوش دار

من آنم که گر بشنوی نام من
بلندی از آن یافته تا عرش
علی کرده نام جهان آفرین

روانت برآید ز تاریک تن
که نام شده زینت تا عرش
بزد کی مرا داده جان آفرین

بنام چه بر لوح سرزد قلم
که سکان عرش جهان آفرین
بمن نام بخشید از نام خود

سر لوح نام مرا زد رقم
نوشته بنام مرا بر نگین
مرا کرده از لطف هم نام خود

دیگر

کتابهای که از الشعراء الفضل ... [illegible]

کتاب شرح ... [illegible] ... کتاب جامع المقدمات ... کتاب شرح ... تجوید ...

اجلد اجلد اجلد اجلد اجلد

[illegible] رساله ... رساله ... کتاب ...

اجلد اجلد اجلد

دیوان حافظ ... دیوان ... تحفة الملوك ... [illegible]

اجلد اجلد اجلد

[illegible] ... مختصر النافع ... کتاب ...

اجلد اجلد اجلد

[illegible] ... کتاب ... جامع ... [illegible]

اجلد اجلد اجلد

... تحفة الزائر ... جامع الدعوات ... رساله ... [illegible]

اجلد اجلد اجلد

... کتاب ... حاشیه ... [illegible]

اجلد اجلد اجلد

... قصیده ... [illegible]

اجلد اجلد اجلد اجلد

انّ اباوا اباوا اباها قد بلغا في المجد غاياتها

ان اباوا اباها قد بلغا في المجد غاياتها